۵۵/ —

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی

معاونت هماهنگی اداره مخطوطات

سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

شماره ثبت: ۳۵۸۰۸

رده‌بندی: ج‌نویلی: ۱۲۶۷ ح ۲۸۱ ۴ ۵۶ ۱/ ۲۹۷ مرجع ☐

سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ق

عنوان قراردادی: —

عنوان: حیات القلوب

شرح پدیدآور: محمدباقر مجلسی الاصفهانی

کاتب: — تاریخ کتابت: —

محل نشر: — ناشر: — تاریخ نشر: ۱۲۶۷ق

صفحه شمار: ج۲ (۹۰۴ ص) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۰/۵×۲۰ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: محمدحسن مهدوی غروی تاریخ ثبت: مهر ۱۳۸۶

یادداشتها: فهرستبرگه براساس جلد دوم.

موضوع(ها): ۱. قرآن - قصه‌ها ۲. پیامبران - سرگذشتنامه ۳. امامت ۴. محمد پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق ۵. شیعه - عقاید

شناسه(های) افزوده: الف. غروی، محمدحسن، اهداکننده ب. عنوان: حیوة القلوب ج. عنوان

فهرستنگار: تاریخ فهرستگاری:

بسم الله الرحمن الرحیم عصر روز
تاریخ تولد نور چشم [illegible] ۱۲۰۳
جمعه غره ربیع المولود [illegible] عصمت عفت [illegible] عطا
خداوند به توفیق [illegible]

تاریخ تولد نور چشم [illegible] اعلی [illegible] شعبان
[illegible] المعظم [illegible]
المبارک ۱۲۰۳ [illegible] خداوند به توفیق
من شهور [illegible] عطا
عام [illegible]

تاریخ تولد نور چشم [illegible] مهدی
یوم [illegible] سنه ۱۲۰۶ [illegible] خداوند به توفیق
شهر [illegible] عطا [illegible]
بنده [illegible]

بسمه تعالی
قد دخل فی ملکی والملک
لله الواحد القهار فی شهر
شوال المکرم ۱۳۳۶

اسد
مال [illegible]

این کتاب [illegible]
حسن و حسین
الله محمد علی فاطمه

کتاب حیوة القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی عباده الذین اصطفی محمد واله خیرة الوری اما بعد این کتاب دویم است از کتاب حیوة القلوب از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرایمهما در بیان تاریخ و لادت و وفات و معجزات و غزوات و سائر احوال شریفه حضرت خاتم النبیین و اشرف المرسلین و سید المنتجبین محمد بن عبد الله حبیب اله العالمین و بیان احوال ابای طاهرین و اصحاب منتجبین انحضرت و آن مشتملست بر چند باب باب اول در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت انجناب و احوال والدین واجداد عالیشان انحضرت است و در انچند فصل است فصل اول در بیان نسب انحضرت است مشهور در نسب انحضرة اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل ع بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم ع و بروایت ام سلمه عدنان بن ادد بن زید بن الثری بن اعراق الثری پس ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل ع است و بروایت ابن بابویه عدنان بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل و بروایت ابن عباس عدنان بن ادد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن یخشم بن منحر بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن شروغ بن ارغو بن غابر بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن مهلائیل بن زیارد و بروایتی مارد و بروایتی ایاد بن قینان بن ارد بن انوش بن شیث بن ادم واشهر انست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیرة و اسم قصی

در بیان نسب آنحضرت

زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب بان اسامی مسمی ۲ گردیدند و گویند که ارغو اسم هود ع بود و بعضی گویند که غابر اسم انحضرت بود و اخنوخ ادریس ع است و مادر انحضرت امنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود فصل دویم در بیان ابتداء حدوث نور شریف انحضرت است ابن بابویه بسند خود از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه صلعم را خلق فرمود پیش از انکه اسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از انکه احدی از پیغمبران را خلق نماید بچهارصد و بیست چهار هزار سال و بان نور دوازده حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس ان نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت هشت هزار سال و میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و میگفت سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده پس نام مقدس انحضرت را بر لوح ظاهر گردانید پس چهار هزار سال بر لوح میدرخشید پس اسم اطهر انجناب را بر عرش ظاهر گردانید و بر ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال در انجا بود و نور می بخشید و همچنین در احوال رفعت و جلال میگردید تا انکه حقتعالی ان نور را در پشت حضرت ادم ع جا داد پس از صلب ادم گردانید تا صلب نوح و همچنین در اصلاب طاهره از صلبی بصلبی منتقل میگردانید تا انکه حقتعالی او را از صلب عبد الله ابن عبد المطلب بیرون اورد و او را بشش کرامت گرامی داشت پیراهن خوشنودی براو پوشانید و بردای هیبت او را مزین گردانید و بتاج هدایت سرش را باوج رفعت رسانید و بدن او را بجامهٔ معرفت پوشانید و کمربند محبت بر میان او بست و نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت بدست او داد پس وحی نمود که ای محمد برو بسوی مردم و امر کن ایشانرا که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم و اصل ان پیراهن از شش جوهر بود قامتش از یاقوت و استینهایش از مروارید و دورِ دامنش از بلور زرد و زیر بغلهایش از زبرجد و گریبانش از مرجان سرخ و چاک گریبانش از نور پروردگار عالمیان و حقتعالی توبهٔ ادم را بان پیراهن

قبول کرد و یوسف را ببرکت ان پیراهن بسوی یعقوب برگردانید و یونس را ببرکت ان از شکم ماهی نجات داد و ببرکت ان هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت ونبود ان پیراهن مگر پیراهن محمد صم و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از انکه خدا اسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند فرمود که ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی و تنزیه حقتعم مینمودیم پیش از انکه خدا اسمان و زمین و روشنی وادم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال پس چون حق تعم ادم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری برحم پاکیزه نقل می نمود تا حقتعم محمد صم را مبعوث گردانید و بطرق متعدده از عبد الله ابن عباس منقولست که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم خلق کرد مرا نوری در زیر عرش پیش از انکه خلق نماید ادم را بدو از ده هزار سال پس چون ادم را خلق کرد ان نور را در صلب ادم انداخت پس ان نور از صلبی بصلب دیگر منتقل می شد تا انکه جدا شدیم ما در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از ان نور خلق نمود و بسندهای دیگر از معاذ ابن جبل منقولستکه حضرت رسالت پناه صم فرمود بدرستیکه حقتعم خلق کرد من و علی و فاطمه وحسن و حسین را پیش از انکه دنیا را خلق نماید بهفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید ای رسول خدا فرمود که در پیش عرش تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال ومانند بودید فرمود که شبحی چند بودیم از نور پس چون حقتعم خواست که صورت ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب ادم عم جا داد پس بیرون اورد ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران و بما نرسید نجاست شرک و نه زناها که در زمان کفر بود پس گروهی چند در هر زمانی بسبب ایمان اوردن بما سعادتمند می شدند و گروهی چند بایمان نیاوردن بما شقی میشدند پس چون ما را بصلب عبد المطلب در اورد ان نور را بدو نصف کرد پس نصف را در صلب عبد الله جا داد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس ان نصف که از من بود بسوی رحم امنه منتقل شد ونصف دیگر برحم فاطمهٔ بنت اسد منتقل شد پس من از امنه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود نور بمن برگشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام عمود نور بعلی برگشت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم رسیدند پس نور من در امامان از فرزندان حسین میگردد تا روز قیامت و بچندین سند از حضرت رسول صم منقولست که حقتعم خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از انکه خلق کند ادم را در هنگامی که نه اسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه افتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ پس عباس گفت که چگونه بود ابتداء افرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حق تعم خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود واز ان کلام نوری افرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از ان سخن روحی افرید پس نور را با روح ممزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه وحسن و حسین را افرید پس خدا را تسبیح میگفتیم در هنگامیکه تسبیح گوینده دیگر نبود و بتقدس و پاکی یاد میکردیم

او را در هنگامیکه تقدیس کنندهٔ نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از ان افرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خدا است و نور من افضل است از عرش پس نور برادرم علی را شکافت و ملائکه را از ان خلق کرد پس ملئکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خدا است و علی از ملائکه افضل است پس بشکافت نور دخترم فاطمه را پس بیافرید از ان اسمانها و زمین را پس اسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه افریده شدند و نور فاطمه از نور خدا است و فاطمه از اسمانها و زمین افضل است پس بشکافت نور حسن فرزندم را و بیافرید از ان افتاب و ماه را پس افتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیده اند و نور حسن از نور خدا است وحسن از افتاب وماه افضل است پس نور فرزندم حسین را شکافت واز ان نور بهشت وحور العین را افرید پس بهشت وحور العین از نور فرزندم حسین افریده شده اند ونور فرزندم حسین از نور خدا است و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین و بسند معتبر از ابوذر منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من و علی بن ابی طالب عم از یک نور افریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از انکه خدا ادم عم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا ادم را افرید ان نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را باتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعم ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس ان نور را بدو نیم کرد مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم وخداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت وحکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از انکه حقتعم خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه ان دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از ان شعاعی لامع گردیده بود که فرع ان بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعم وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من واما امامت پس از علی است حجت وخلیفهٔ من و اگر ایشان نمیبودند هیچ یک از خلق را نمی افریدم و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حقتعم خطاب نمود بحضرت رسول صم که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از انکه خلق کنم اسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید می گفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس ان روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی

یاد میکرد پس ان روح را ابد و قسمت کردم و هر قسمت را بدو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین
عم بهم رسیدند پس خلق کرد حقتعم فاطمه را از نوری تنها و حی بی بدن پس ان نور در ما اهل بیت
ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از امام محمد تقی عم منقولست که پیوسته حق تعم منفرد بود در
یکانکی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و
روزکار جمیع چیزها را افرید پس ایشانرا کواه کرفت بر افریدن انها و اطاعت ایشانرا بر سایر مخلوقات
واجب کردانید و امور خلق را بایشان کذاشت و ایشان هیچ کار نمی خواهند و اراده نمینمایند مکر بمشیت
الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که در بهشت فردوس
چشمهٔ هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبو تر و در ان چشمه
طینتی هست که خدا اما و شیعیان ما را از ان طینت افریده است پس هر که از ان طینت نیست از ما و شیعهٔ
ما نیست و در حدیث دیکر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صم که فرمود که من افریده شدم از نور
خدا و اهل بیت من افریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من افریده شدند از نور ایشان و سایر
مردم در اتش جهنمند و بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول صم
سؤال نمود از تفسیر قول حقتعم که با شیطان خطاب نمود در هنکامی که ابا نمود از سجدهٔ حضرت ادم عم
استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش انست که ابا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان
پرسید که کیستند ان بلند مرتبها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول صم فرمود
که من و علی و فاطمه و حسن و حسین عم در سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه
به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حق تعم ادم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا ادم را
خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای ادم و امر نکرد ما را به سجود پس همهٔ ملائکه سجده
کردند مکر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب نمود که ابا تکبر نمودی از سجود یا بودی
از انها که بلند ترند از انکه سجود کنند ادم را یعنی این پنج بزرکوار که نام شریف ایشان در سراپردهٔ
عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیکر از امام محمد باقر عم و امام جعفر صادق عم منقولست که
حق تعم خلق کرد محمد را از طینتی که ان کوهری بود در زیر عرش و از زیادتی ان طینت امیر المؤمنین
عم را خلق نمود و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای
شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست
بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول
خدا صم بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از امام زین
العابدین عم منقولست که حقتعم محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشانرا از نور عظمت خود افرید پس
ایشان در پرتو نور خدا بودند تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از انکه احدی از خلق را

بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعم چهارده نور افرید پیش از سیز
انکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس انها ارواح ما بودند کفتند یابن رسول الله کیستند ان
چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که اخر ایشان
قایم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را
از هر جور و ستم پاک خواهد کرد مؤلف کوید که احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار
است و این کتاب کنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و
اما اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب
هر یک مختلف است ممکن است که هر یک بر یکی از انها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است
و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم مبعوث کردانید روح مقدس حضرت رسول را
بر ارواح سایر پیغمبران پیش از انکه خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت نمود بسوی
توحید و یکانه پرستی خدا و اطاعت و فرمانبرداری و متابعت امر او و وعدهٔ بهشت نمود هر کرا متابعت
پیغمبران نماید در انچه ایشان قبول نمودند و وعید جهنم فرمود هر کرا مخالفت ان نماید و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود که منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق
کننده در روز اول بتحقیق که باو ایمان اوردم و تصدیق او نمودم در هنکامی که هنوز روح ادم
ببدن او تعلق نکرفته بود و در امت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم پس مائیم پیشی
کیرنده کان در اول و اخر و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که از حضرت رسول صم
پرسیدند که بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال انکه بعد از همه
مبعوث کردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردکار و اول کسی که جواب
کفت در وقتی که حقتعم میثاق پیغمبران را کرفت و کواه کرفت ایشانرا بر خود که کفت الست بربکم و همه
کفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی کفتم پس سبقت کرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا
و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعم ارواح را افرید پهن کرد ایشانرا نزد
خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردکار شما پس اول کسی که سخن کفت رسول خدا و امیر
المؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند کفتند توئی پروردکار ما پس علم
و دین خود را با ایشان بار کرد پس با ملائکه کفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند
در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان ادم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا
بپروردکاری و از برای این کروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس کفتند بلی ای پروردکار ما
اقرار کردیم پس حقتعم با ملائکه فرمود که کواه باشید پس ملائکه کفتند کواه شدیم که نکویند فردا که ما از
این غافل بودیم پس حضرت صادق عم کفت که والله که ولایت ما از پیغمبران تاکید کردند در میثاق

در روز الست وشیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله ابن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعم خواست که محمد صم را خلق نماید با ملئکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و اورا اشرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملئکه گفتند ای اله ما و سید ما بنده کانرا برای آقای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعم جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی انحضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل ان تربت را باسمان برد و در سلسبیل غوطه داد تا انکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز انرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملئکه و چون ملئکه نور و ضیاء انرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند انرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که انرا میکردانید ملئکه اعتراف بفضل ان می کردند و میگفتند که اگر مارا امر نمائی که انرا سجده کنیم هر اینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که حقتعم بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را آفرید پیش از انکه اب و عرش و کرسی و اسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملئکه و ادم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صم را خلق کرد هزار سال نزد پروردکار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعم نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی اراده کنندهٔ خیر و سعادت و توئی برگزیدهٔ من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست میدارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور انحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعم از ان نور دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة و حجاب السعادة و حجاب الشفاعة پس حقتعم امر نمود نور محمد صم را که داخل شود در حجابها و در حجاب القدرة دوازده هزار سال میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب العزة ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب الجبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب الرحمة هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب النبوة شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک

والملکوت و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که پس حقتعم از نور پاک محمدی صم بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا عالمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور انحضرت را که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا انکه در جمیع ان بیست دریا غوطه خورد پس چون از اخر دریاها بیرون امد حقتعم وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای اخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس ان نور از هر به سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطرهٔ از نور انحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس ان نورها بردور نور محمد صم طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعم همه را ندا کرد که ایا می شناسید مرا پس نور محمد صم پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیدهٔ من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور انحضرت جوهری آفرید و انرا بدو نیم کرد و در یک نیم ان بنظر هیبت نظر کرد پس ان اب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از ان آفرید و عرش را بر روی اب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز امد گفت پروردکارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید به سجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردکارا کیست محمد صم که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعم وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او ست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام انحضرت گفت السلم علیک یا رسول الله انحضرت در جواب فرمود که و علیک السلم منی و رحمة الله و برکاته پس از ان روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حقتعم قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و انچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و ال محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صم بهشت را آفرید و بچهار صفت انرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل

طاعت خود مقرر فرمود پس اسمانها را از دودی که از اب برخواست خلق کرد و از کف ان زمین ها را
خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار کرفت
پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنکی عظیم افرید که پای ملک بر روی او قرار کرفت و کاوی
عظیم افرید که سنک بر پشت او مستقر کردید و ماهی عظیم افرید که کاو بر پشت او ایستاد و ماهی
بر روی ابست و اب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و انچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از
خدا نمیداند پس عرش را ابد و نور منور کردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم
و سخاوت را افرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت
افرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صم و اهل بیت انحضرت تخمیر کرد پس بعد از ان ارواح
مؤمنان از امت محمد صم را افرید پس افتاب و ماه و ستاره ها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و
سایر ملئکه را از نور محمد صم افرید پس نور مقدس انحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن
کردانید پس نور انحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن کردانید پس هفتاد هزار سال دیکر اورا در
سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور انحضرت را از اسمان باسمان منتقل کردانید تا باسمان اول رسانید
پس در اسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل
شود بسوی زمین و قبضهٔ از خاک برای بدن ادم فرا کیرد پس ابلیس لعین سبقت کرفت بسوی زمین
و بازمین کفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و اورا باتش عذاب کند پس چون ملئکه بیایند
بکو پناه میبرم بخدا از انکه از من چیزی بکیرید که اتش را در ان بهرهٔ باشد چون جبرئیل نازل شد
و زمین استعاذه نمود جبرئیل برکشت و کفت پروردکارا زمین پناه کرفت بتو از من پس انرا رحم کردم
و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک امدند و برکشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین
پناه بخدا برد عزرائیل کفت من نیز پناه می برم بخدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضهٔ از بالا و پائین و تمام
روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین کرفت و باین سبب اخلاق و رنکهای فرزندان
ادم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو انرا رحم نکردی چنانچه انها رحم کردند کفت فرمان برداری
تو بهتر بود از رحم کردن بر ان پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران
و شایستکان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تورا قبض کنندهٔ ارواح همه کردانیدم پس
امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضهٔ سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان بود و اصل
همهٔ مخلوقات بود پس جبرئیل با ملئکهٔ کروبیان و ملئکهٔ صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح
مقدس انحضرت و ان قبضه را کرفتند و باب تسنیم و اب تعظیم و اب تکریم و اب تکوین و اب رحمت و اب
خوشنودی و اب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از
سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی

خوش افرید پس مخلوط کردانید ان طینت را با طینت ادم پس چون جسد ادم تمام شد بملئکه وحی ه
نمود که من بشری می افرینم از کل پس چون اورا درست کنم و روح در او بدمم پس همه به سجده در
ائید نزد او پس ملئکه جسد ادم عم را بر کرفتند و در زیر در بهشت کذاشتند و ملئکه منتظر فرمان حق بودند
که هر کاه مامور کردند به سجود سجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح ادم را که داخل بدن او شود روح
مکان تنکی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حقتعالی امر فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون
بیا پس چون روح بدیدهها رسید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملئکه را شنید پس چون
بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا اورا بسخن اورد و کفت الحمد لله و اول کلمهٔ بود که ادم بان
تکلم نمود پس حقتعالی باو وحی نمود که رحمک الله ای ادم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را
برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر کاه بکویند مثل انچه تو کفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه
کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان کرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس ادم نظر کرد
بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت انحضرت را دید
که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از انکه بقدمها رسد خواست که برخیزد
و نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از
تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق عم منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در
سینهٔ ادم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در
قدمهای او بود پس چون ادم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را به سجود و این بعد از ظهر روز جمعه
بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس ادم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان پس کفت پروردکارا این چه صدا است فرمود که ای ادم این تسبیح محمد عربیست که
بهترین اولین و اخرینست پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای
کسیست که او را مخالفت نماید پس بکیر ای ادم عهد مرا او را مسپار مکر بر رحمهای پاکیزه از زنان
عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس ادم کفت پروردکارا بسبب این مولود شرف و بها و
حسن و وقار مرا زیاده کردانیدی پس حقتعالی از طینت یک دندهٔ ادم حوا را افرید و خواب را بر ادم
مستولی کردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید کفت تو کیستی کفت منم حوا خدا مرا برای
تو افریده است ادم کفت چه نیکوست خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی ادم که این کنیز منست و تو بندهٔ
منی و شما را افریده ام از برای خانهٔ که نام ان بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من
بکوئید ای ادم خواستکاری کن حوا را از من و مهرش را ابده ادم کفت پروردکارا مهر او چیست
فرمود که مهرش انست که صلوات فرستی بر محمد و ال محمد ده مرتبه پس ادم کفت پروردکارا اپاداش
تو بر این نعمت انست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان

بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکهٔ مقربان بودند پس ملائکه در عقب ادم ایستادند ادم گفت
پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعم فرمود که برای انکه نظر کنند در نور محمد
صم که در صلب تو است گفت پروردگارا ان نور را از صلب در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر
روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس ادم از پروردگار خود سؤال
نمود که ان نور در جائی ظاهر شود که ادم نیز تواند دید پس حقتعم نور محمد صم را در انگشت شهادت
او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از ان و نور حسن را
در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت ادم ساطع بود مانند
افتاب و اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بان انوار منور و روشن
گردیده بودند و هرگاه که ادم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود وضو بسازد و خود را
معطر و خوشبو گرداند و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و ان امانت و میثاق خدا است
پس پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث عم حامله شد پس ان نور منتقل شد بجبین حوا و
ملائکه نزد حوا می امدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث عم متولد شد نور محمدی صم در جبین
او مشتعل بود پس جبرئیل پردهٔ درمیان حوا و او بیخت و از دیدها پنهان کردید پس چون بحد بلوغ
رسید ادم عم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من
عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعم از من گرفت پس ادم عم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد پس چون
خدا امر او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم
پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری
شدن نهرها و صدای برگهای ان و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای ادم و حق تعم وحی نمود
باو که ای ادم بگو انچه میخواهی پس ادم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر
و شمس مرا افریدی هر نحو که خواستی و بمن سپردی ان نور مقدس را که از ان شرفها و کرامتها
دیدم و ان نور منتقل گردید بفرزند من شیث و میخواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و
تو را گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حقتعم رسید که ای ادم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حقتعم امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود امد با هفتاد هزار
ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی
افریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب ادم عم و گفت ای ادم پروردگارت تو را سلام میرساند
و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و جامهٔ سرخ بر او پوشانید
از نور افتاب روشن تر و از رنگ اسمان خوش اینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند

جلیل فرموده باشید پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمدی در جبین شیث لامع بود تا انکه محاولهٔ عم
بیضا را تزویج نمود و جبرئیل ان حور بهرا بعقد شیث در اورد و چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش
پس منادی ندا کرد او را که گوارا او را مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعم نور سید پیغمبران و بهترین
پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او
گرفت و نور محمدی از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ
که ادریس عم است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی
لمک پس بسوی حضرت نوح عم و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی
فرزند او غابر و از او بسوی قالع و از او بسوی ارغو از او بسوی شارغ و از او بسوی تاخور و از
او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم عم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی
همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی
خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی
فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلائی گفتند و نور حضرت رسول صم
در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن می شد و پیوسته
از روی انور ش روشنائی بسوی اسمان بلند می شد و چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو
داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور انها بسوی اسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال
تعجب کردند همه قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه امدند و کاهنان بحرکت در امدند و بتها بفضیلت
پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می امدند و او را
ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی از ذریهٔ تو فرزندی ظاهر خواهد شد که
گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صم که خاتم پیغمبرانست و چون
هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف
شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صم را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان
مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند
و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه
می امد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه می چسبید و هرکه بنزد او می امد او را گرامی میداشت
و عریانرا کسوت می بخشید و گرسنه را طعام می خورانید و پریشانرا بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان
قرض را ادا مینمود و هرکه مبتلا به میشد بنیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه اش برروی صادر و وارد
بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد با طعامی مینمود انقدر نعمت میکشید که زیادتی انرا برای مرغان و

وحشیان میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکهٔ معظمه بر او مسلم کردید و
کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور
مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انکشتری نوح را بمیراث
کرفت پس حاجیان را کرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد
امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه می خواند و میکفت ای کروه مردم بدرستی که شما امان
یافتکان خدا و همسایکان خانهٔ او ئید و در این موسم زیارت کننده کان خانهٔ خدا می ایند و ایشان
مهمانان خدا ایند و مهمان سزاوارتر است بکرامی داشتن از دیکران و حقتعالی شما را مخصوص کردانیده
است باین کرامت و بزودی حاجیان میایند بسوی شما ژولیده موی کردالوده از هر درهٔ عمیقی و قصد
شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و کرامی دارید تا خدا شما را کرامی
دارد و بتصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می اوردند و هاشم حوضهای
پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت
ایشان و طعام از جهة ایشان نقل می نمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند
چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت انها را همکی
صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نکاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید
و آوازهٔ همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها
باو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بکیرد شاید نور محمدی صم
بایشان منتقل کردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین
هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان
ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و مضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده
و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از این بسیار متالم بود پس شبی از شبها بر دور
خانهٔ کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را ایزدی فرزندی روزی
کند که نور حضرت رسول صم در او بوده باشد پس در اینحال او را خواب ربود و در خواب صدای
هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامان است از
کناهان پس مهر کران بده و او را خواستکاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او
فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار
شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب
کفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجار است و در میان قوم خود مشهود و معروف
بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفتند ولیکن تو از ایشان در

شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اکر البته در این امر عازمی ۷
رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم کفت که حاجت بر آورده نمیشود مکر بسعی صاحبش من
خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستکاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد
با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجار در انجامی بودند چون
داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای
ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همکی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که شما کیستید که
هرکز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال
او جهان را روشن کرده است مطلب کفت مائیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حقتعالی مائیم فرزندان لوی ابن
غالب و این برادر من است هاشم ابن عبد مناف و از برای خواستکاری بسوی شما امده ایم و میدانید
که این برادر مارا جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود در غبت نمود که
سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان انکروه بود پس مبادرت نمود بجواب و کفت شمائید
ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبهٔ او مینمائید دختر من
است و او مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است اکر در اینجا
توقف مینمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اکر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون
بکوئید کدام یک از شما خواستکاری او مینمائید کفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم ابن عبد مناف پدر سلمی کفت به به باین نسبت
بلند پایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون او
مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود ائید ای بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس
ایشانرا با نهایت عزت و مکرمت فرود اورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کردانید و شتران نحر کرد
و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و خزرج برای مشاهدهٔ نور
جمال هاشم بیرون امدند و علمای یهود را چون نظر بر ان نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا
که در توریة خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر اخر الزمانست پس از مشاهدهٔ این حال ملول
و کریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب کریهٔ شما چیست کفتند این علامت ان
کسیست که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنک او را امداد کنند و در کتابهای شما نام
او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر کریان شدند و همکی
کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از انروز عزم بر اطفاء نور ان حضرت نمودند و چون روز دیکر
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر کذاشتند و زرهها
در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان کرفتند مانند ماه در میان ستاره کان و غلامان

قینقاع بفتح اول وکسر باء وتثلیث نون طایفهٔ از یهود منتهی الارب

در پیش واتباع وحشم در عقب ر وان کردیدند و بالین هیئه متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر
سلمی واکابر قوم او باجمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیك ان بازار رسیدند
و مردم اهل شهرها و ادیها از نزدیك و دور در ان بازار حاضر بودند همکی دست از کارهای
خود برداشته حیران نور جمال هاشم کردیده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در
میان ان کروه ایستاده محو جمال هاشم کردیده بود تا کاه پدرش بنزد او امد وکفت بشارت میدهم تورا
بامری که مورث سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی لفت ان بشارت چیست
پدرش کفت ای سلمی این افتاب اوج عزت وماه برج کرامت ورفعت که مشاهده مینمائی بخواستکاری
تو امده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت
حیا رو از پدر کردانید و پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری
خیمهٔ حریر سرخ بر پا کرد و سراپردها بر دور ان زدند و چون در خیمهٔ خود قرار کرفت اهل سوق از
هر سو بنزد ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان کردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد
در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال
نادرهٔ زمان و یکانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی امد و کفت من
از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو امده ام و این مرد اکرچه در حسن و جمال ان مرتبه
دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از
دو ماه نکاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق کفته است و او را در جنکها شجاعتی نیست و بسیار
ترسان و جبانست سلمی کفت اکر انچه میکوئی در حق او راست باشد اکر قلعهای خیبر را برای من
پر از طلا و نقره کند در او رغبت ننمایم پس ابلیس لعین امید وار شد و بصورت شخص دیکر از اصحاب
هاشم متمثل شد و نزد سلمی امد و باز مانند ان افسانها را دیکر بر او خواند و باز بصورت ثالثی مصور
شد وان اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر سلمی بنزد او امد او را ملول و غمکین یافت پرسید که ای
سلمی چرا محزونی امروز هنکام شادی و سرور تو است که عزت و کرامت ابدی تو را میسر کردیده است
سلمی کفت ای پدر میخواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میکوید
و ترسان است در جنکها پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و کفت والله این مرد هیچ یك از این
صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خود انیده
و از وفور کوشت واستخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرکز زنی را طلاق نکفته
است و در شجاعت و بسالت مشهور افاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد
والبته انکه این سخنان را بتو کفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیکر شد سلمی هاشم را دید از محبت
ان نور که در جبین مبین او بود بیتاب کردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن

و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من تو را مساعدت می نمایم از مال خود پس روز دیکر هاشم
با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی امدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب به سخن امد وکفت ای اهل
شرف و کرامت وفضل ونعمت مائیم اهل بیت الله الحرام وصاحبان مشاعر عظام وبسوی ما منسوبند طوایف
انام وخود میدانید شرف و بزرکواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صم که حق تعالی او را
مخصوص ما کردانیده است ومائیم فرزندان لوی بن غالب وان نور از ادم فرود امده است تا انکه بپدر
ما عبد مناف رسیده و از او ببرادرم هاشم منتقل کردیده است وحق تعالی ان نعمت را بسوی شما فرستاد
و امده ایم برای او فرزند کرامی شما را خواستکاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب کفت که از
برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را
و لیکن ناچار است عمل کردن از عادت قدیم ما که مهری کران برای این امر ذی شان مقدم دارید
و اکر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب کفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم
سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود کریست و نزد پدر سلمی امد وکفت
مهر را زیاد کن پدر سلمی کفت ای بزرکوار ان قدر دختر ما نزد شما عزیز بود مطلب کفت هزار مثقال
طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی کفت ای
جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب کفت یك خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه
کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی کفت نزدیك امدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب
کفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی کفت ای
جوان انچه میدهی باز بشمار بیکر در مطلب کفت ده اوقیه مشك و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم ابا
راضی شدید باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و کفت ای پیر بدبخت دور
شو که مراد را این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان
نیز باندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان بپدر سلمی کفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان
شام و عراقست چرا زدید بر او بیرون میروی و راضی نمیشویم که دختر خود را بغریبی که از اهل
بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند
و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکردهٔ یهود حمله اورد و هاشم
بر ابلیس لعین حمله کرد ابلیس کریخت و هاشم بر او رسید و او را کرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون
نور حضرت رسالت بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون
بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند
و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان باین طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند و

بهره‌ئی که از عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلعم محکم‌تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه تبدیل مسازید پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در آن میدانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز یادتی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر بآنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس بایکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی باز گردیدند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف با آن درهٔ صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود بالتماس او رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفهٔ طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او آمدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را بتحیت و سلام تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی می‌شنید که السلام علیک یا خیر البشر و ابن غرایب را هاشم نقل میکرد و از قوم اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا ابواب زنانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بادم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده‌اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان می‌گیرم که از احراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیدهٔ گرامی‌تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیدهٔ برو نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که حرم خدا خانهٔ عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دام را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از

خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ را هیچ کس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمیست که او را شانی عظیم و رتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا و لیکن دلهای ما را از وصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضهٔ رو داد و از رفیقان باز ماند و روز دیگر مرض او سنگین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیه بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی طلبید و بعد از نام مقدس جناب ایزدی نوشت که این نامه ایست که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از نشأهٔ فانی دنیا بسوی نشأهٔ باقی عقبی اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب و وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره‌مند نشدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و مهر خود مزین گردانید و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت با سانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در عروهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و واهاشماه بلند کردند

و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر و
خویشان او جامها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که وا هاشماه کرم و عزت از موت تو مردند کی خواهد
بود بعد از تو برای فرزندی که او را اندیدهٔ و میوهٔ او را نچیدهٔ پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده
شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را از
من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال
هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده کریبانها را دریدند و اسمان و زمین بر ایشان گریستند و
چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را او رئیس و پیشوای
خود کردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبهٔ معظمه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان
اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء که در دست ایشان بود همه را
بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المیکه زنان را می باشد با و نرسید ناگاه صدای
هاتفی را شنید که گفت ای بنت زنان بنی نجار پردها بر فرزندت بیاویز و از دیدهٔ نظاره کیان او را
مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست و
پردها را آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر افراخته شد از
زمین تا اسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید
در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شیبة
الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از
یکماه که قبایل و زنان اقارب او مطلع شدند و به تهنیت او امدند از غرایب احوال ان مولود متعجب
شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینهٔ او بی تاب می شدند
زیرا که میدانستند که ان نور که از او ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای
ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او کذشت جوانی شد در نهایت قوت و
شدت و صولت و بارهای گران را بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی
از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او
ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و جمال و سیرت
و صورت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد
و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس انمرد نزدیک امد
و گفت ایجوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند
مرا با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجا امدهٔ ای عم من گفت از مکه امده ام گفت
چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام من با ایشان برسان و بگو رسالتی دارم

بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با و جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود مرا
فراموش کردید و صیت هاشم را ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را
از او میشنوم و در ارزوی مواصلت شما شبها بروز می اورم پس ان مرد از استماع این رسالت کریان
شده و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در امد بعد از تحیت و سلام
گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت
خود را در خانهٔ دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند ماند انستیم
که او باین مرتبه رسیده است ان رسول گفت که بخدا سوگند میخورم که فصحاء در جنب فصاحت او لال اند
و عقلا در مکالمهٔ او عاجزند خود شید او ج حسن و جمالست و نور دیدهٔ اهل فضل و کمالست پس مطلب
در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت
تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور
محمدی صم شناخت و دید که سنگی عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بمطایم
چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی
او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید و کمان می برم که یکی از اعمام من باشی گفت منم
مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و می بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر می خواهی تو را
ببرم بشهر پدر و عمهای تو که خانهٔ عزت تواست گفت بلی می خواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود
سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم
مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب
گفت ای فرزند برادر غم مخور که حقتعم کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه
با عم خود مطلب تنها روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را
دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون امد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را اشکست و گفت ای فرزند یهود به اجلت نزدیک شده است و
بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون ان خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این
کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اکرد رمیان قوم خود که ایگروه یهودان
ان پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید
پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب چون
صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر بما رسیدند انها که از ایشان
حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راه نمای ان گمراهان خواهد
گردید و بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که ان نور مخفی گردد

پس مطلب جامه را سه ته کرد و بر روی شیبه او بخت پس ان نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد کفت
ایفرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدائیست بکل نمی توان اندود و کسی ان را خواموش
نمیتواند نمود تو را شانی بزرک و قدر عظیم نزد حقتعالی هست و ان خداوندی که ان نور را بتو عطا کرده
هر مکروه را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهود ان بایشان رسیدند شیبه بعم خود کفت که مرا فرود اور
تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد و رو بر خاک مالید و کفت
ای پروردکار نور و ظلمت و کردانندهٔ هفت فلک بار فعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امت سؤال
میکنم از تو بحق شفیع روز جزا او نور بزرکواری که سپردهٔ بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز
دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت
الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا کفتند ای بزرکواران
نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برکردانیم که چراغ شهر
ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه کفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما
ظاهر شده است این سخن میکوئید پس یهود خایب و مخذول برکشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه
پسر حبیبه بایشان کفت که مکر نمیدانید که این کروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده
برکردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب ان دو بزرکوار برکردیدند و چون بنزدیک
ایشان رسیدند مطلب کفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب کردید پس مطلب کمان خود را
کرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همکی بیکدفعه حمله اوردند و مطلب
نام خدا را برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میکریست و تضرع بدرکاه قادر ذو الجلال می کرد تا انکه
ناکاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعهٔ صلاح شجاعان بکوش ایشان رسید و چون
بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی مادر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه
امده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانک زد بر ایشان که وای بر شما این چه
کرداراست پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب کفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد و او را
بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج دو اورد ند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس دو
اوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از
قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیر دل از مادر خود جدا کنی مطلب کفت
من انم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و بر او مهربانتر از شما امید وارم
حقتعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم کرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی کفت مرحبا خوش
امدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزندی
بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی بفرزند خود شیبه کفت که ایفرزند ترا اختیار باتست اکر میخواهی

با عم خود برو و اکر میخواهی با من برکرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات
اشک فرو ریخت و کفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اکر رخصت
میفرمائی میروم و اکرنه بر میکردم پس سلمی کریست و کفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم
و بضرورت درد مفارقت تو را بر خود کذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مکیر و او را
در برکرفت و وداع نمود با مطلب کفت که ایفرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو
تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنکام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت
و شرف تحصیل کن مطلب کفت ای کریمهٔ بزرکوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق تو را
فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون افتاب جمال شیبه
از درهای مکه طالع کردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و ان روشنی موجب حیرت اهل مکه
کردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود اورده
برای مصلحت کفت بندهٔ منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او در اینجا او رود مدتی
امر او مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که جد حضرت رسول صم خواهد بود
پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه
میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صم میشدند و حقتعالی دفع ان شداید از ایشان
می نمود و معجزات باهرات از ان نور ظاهر میکردید فصل سیم در بیان احوال ابای عظام و اجداد
کرام ان حضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد کردیده است بر انکه پدر و مادر حضرت
رسول صم و جمیع اجداد و جدات انحضرت تا ادم همه مسلمان بوده اند و نور انحضرت در صلب و رحم
مشرکی قرار نکرفته است و شبههٔ در نسب انحضرت و ابا و امهات انحضرت نبوده است و احادیث متواتره
از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد
انحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد انحضرتند اوصیای
حضرت ابرهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانهٔ کعبه و تعمیرات ان با ایشان بوده است و مرجع
عامهٔ خلق بوده اند و ملت ابرهیم در میان ایشان بوده است و بشریعت حضرت موسی و حضرت عیسی
عم شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظ ان شریعت بودند و بیکدیکر
وصیت میکردند و اثار انبیا را بیکدیکر می سپردند تا بعبد المطلب عم رسید و عبد المطلب ابو طالب عم را
وصی خود کردانید و ابو طالب کتب و اثار انبیا عم و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت
پناه صم نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت امت تنها زیرا که در ایام
در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان و در دو حدیث معتبر

صحیح دیگر فرمود که عبد المطلب اول کسی بود که قایل شد ببدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن
پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی عبد المطلب حضرت رسول صم را فرستاد پی شتران
خود و دیر برگشت پس عبد المطلب مضطرب شد و بر دره از پی او فرستاد و چنگ در حلقهٔ کعبه زد و
تضرع نمود بدرگاه خدا و فریاد کرد که ای پروردگار من ابا الخود را که وعده داده که او را بر دینها
غالب گردانی هلاک خواهی کرد اگر چنین کنی پس امد دیگر تو را در باب او سانح گردیده است و چون
انحضرت را دید او را در برگرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر تو را پی کاری نمیفرستم میترسم که دشمنان
تو را هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حضرت رسول صم فرمود که یا علی عبد
المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حقتعالی انها را در اسلام جاری گردانید اول انکه زنان پدران را
بر فرزندان حرام کرد پس حقتعالی در قران فرستاد که و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء دویم انکه
گنجی یافت و خمس او را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه سیم انکه چون چاه زمزم را حفر نمود انرا سقایهٔ حاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج
چهارم انکه در دیهٔ کشتن ادمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم انکه طواف نزد
قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود یا علی عبد المطلب
باز لام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت از برای ان می کشتند نمی خورد و میگفت
بر دین پدرم ابراهیم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول
صم نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم اتش را بر پشتی که از او فرود امدهٔ
یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی امنه و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی
ابوطالب و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که فرمود که والله عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم و متمسک
بدین انحضرت بودند و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش کعبهٔ
معظمه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچیک از فرزندانش بر مسند او نمی نشستند
برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول صم تشریف می اورد و میخواست که بران مسند بنشیند و
عموهای او اراده میکردند که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شان بزرگ
هست و عنقریب سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم
و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس برمیگرفت انحضرت را و در کنار خود می نشانید و
دست بر پشتش میکشید و او را مکرر می بوسید و میگفت هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیده ام و
بدنی از این نرمتر و پاکیزه‌تر نیافته ام و چون عبد الله و ابوطالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب
میکرد و میگفت ای ابوطالب این پسر را شانی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت

نما که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که ۲۲
بدی باو نرسد پس او را بگردن خود سوار میکرد و هفت شوط برد و در کعبه طواف میکرد و چون شش
سال از عمر شریف انحضرت گذشت مادر انحضرت در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی
واصل گردید در وقتی که انحضرت را بمدینه برده بود نزد خالوهای او از بنی عدی پس چون انحضرت یتیم
ماند از پدر و مادر رقت و شفقت عبد المطلب نسبت بانحضرت زیاده شد و چون هنگام وفات حضرت
عبد المطلب شد حضرت رسول صم را بر سینهٔ خود نشانید و او را می بوسید و میگریست پس رو بسوی
ابوطالب گردانید و گفت ای ابوطالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزهٔ شفقت مادر
نچشیده باید که پارهٔ جگر خود دانی او را و من از میان همهٔ فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت او
زیرا که پدر او با تو از یک مادر است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او را دریابی خواهی
دانست که او را نیک شناخته بودم و تا توانی او را پیروی کن و یاری نما او را بدست و زبان و مال خود
والله که او بزودی سرکردهٔ شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچیک از پدران مرا
میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه
میگیرم پس عبد المطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان بر او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من اسان
شد پس پیوسته انحضرت را می بوسید و میبوئید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی از
فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوش روتر باشد و کاش زمان عالیشان تو را در می یافتم پس
مرغ روح مقدسش بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در انوقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول
صم گذشته بود پس ابوطالب انحضرت را بجان خود چسبانیده یکساعت در شب و روز از او مفارقت
نمینمود و او را در پهلوی خود می خوابانید و هیچ کس را بر او امین نمی گردانید و بسند صحیح از حضرت
صادق عم منقولست که از برای عبد المطلب عم مسندی نزدیک کعبه می انداختند و برای احدی غیر
او در انجا مسند نمی انداختند و فرزندان او نزدیک سر او می ایستادند و نمی گذاشتند کسی را که نزدیک
او بیاید و حضرت رسول صم چون تازه برفتار امد روزی امد و در دامن عبد المطلب نشست پس بعضی
از فرزندان او خواستند که انحضرت را دور کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزند مرا که عنقریب
پادشاهی باو میرسد یا ملک بر او نازل می گردد و در حدیث معتبر منقولست که داود رقی بخدمت حضرت
صادق عم امد و گفت بر مردی مال دادم و میترسم بدست من نیاید فرمود که چون بمکه روی یکطواف و
دو رکعت نماز بنیابت عبد المطلب بکن و یکطواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن و همچنین
برای امنه و فاطمه مادر امیر المؤمنین عم بجا اور چون چنین کردم در همان روز مال بدست من امد
فصل چهارم در بیان قصهٔ اصحاب فیل است بدانکه از جملهٔ معجزات متواترهٔ نور حضرت رسالت پناه صم
که در زمان حضرت عبد المطلب عم ظاهر شد قضیهٔ اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام

جعفر صادق عم منقولست که چون ابرهة ابن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانهٔ کعبه را خراب کند و
بحوالی مکهٔ معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از انجمله شتران عبد المطلب را بغارت
بردند پس عبد المطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته بود در
قبهٔ دیبائی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه رد سلام کرد و چون نظرش بر عبد
المطلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیاء و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که آبا در پدران تو نیز این
نور و جمال که در تو مشاهده مینمایم بوده است عبد المطلب عم گفت بلی ای پادشاه همهٔ پدران من صاحب
نور و حسن و ضیاء و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما لایق کردیده اید بر همهٔ خلق بسبب فخر و
شرف و سزاوار است ترا که سید و بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را برد روی تخت خود جا داد و
او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش او را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه بان فیل بر
پادشاهان دیگر مباهات میکرد امر کرد سائس آن فیل را که آنرا حاضر کرداند پس آن فیل را بانواع زینتها
و الوان لباس و حلی آراسته حاضر کردند چون برابر عبد المطلب رسید آنحضرت را سجده کرد و هرگز
پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور حضرت رسالت پناهی بزبان عربی فصیح
بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانهٔ کعبه و زمزم و
ای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب با تواست عزت و شرف
هرگز ذلیل و مغلوب نمیکردی چون ابرهه این غرایب احوال را مشاهده نمود بترسید و گمان کرد که اینها
جادو است و امر کرد فیل را بر کردانیدند و با عبد المطلب گفت که بچکار آمدهٔ بدرستیکه من شنیده ام
آوازهٔ سخاوت و شرف و فضل ترا و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم کردانیده که هر
حاجت که از من طلب نمائی روا کنم پس آنچه خواهی بطلب و او را گمان آن بود که سؤال خواهد کرد که
از قصد خراب کردن کعبه بر کردد پس عبد المطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت آوردند
امر کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه بخشم آمد و گفت از دیدهٔ من افتادی من آمده ام که خراب کنم
خانهٔ شرف و مکرمت ترا و قوم ترا که بان خانه بر عالم فخر میکنید و از همه ممتاز کردیده اید و آن خانه ایست
که مردم از اطراف عالم بحج او می آیند در آن باب سخن نمیکوئی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد
المطلب فرمود که من نیستم صاحب آنخانه که تو قصد خراب کردن او کردهٔ و من صاحب آن شترانم که اصحاب
تو گرفته اند من در مال خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد از همه کس قادرتر و منیع تر است و
او اولی است بحمایت و حراست خانهٔ خود از دیگران پس ابرهه حکم کرد که شتران را بعبد المطلب رد کردند
و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون بنزد حرم رسید فیل
داخل نشد و خوابید و هر وقت که فیل را امیکذاشتند بر میکشت و چون او را جبر میکردند بر دخول
حرم میخوابید پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسرم را بطلبید چون عباس را آوردند گفت

این را نمیخواهم پسرم را بطلبید و هر یک را که می آوردند میگفت این را نمیخواهم پسرم را بطلبید تا
آنکه عبد الله والد حضرت رسول صم حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای ابوقبیس و نظر کن بناحیهٔ دریا
و هر چه بینی که از آنجانب می آید بمن خبر ده چون عبد الله بر کوه ابوقبیس بالا رفت دید که مرغان از
ابابیل مانند سیل و شب تار رو بان طرف آورده بر ابوقبیس نشستند و از آنجا پرواز کرده و هفت شوط
بر کرد خانهٔ کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی عبد المطلب
شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت عبد المطلب فرمود که ای فرزند ببین که بعد از این چه میکنند و
مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که آن مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبد المطلب اهل مکه
را فرمود که بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید چون اهل مکه بلشکرگاه ایشان
رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و
چنگالهای خود دارند و هر سنگی یکی از آنگروه را میکشند و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش
از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند و چون آنها همه هلاک شدند عبد المطلب
بنزد خانهٔ کعبه آمد و چنگ زد در پردهای کعبه و شعری چند ادا کرد که مضمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت
عظمی و برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانهٔ کعبه و اظهار تنهائی خود در
صبر بر آن داهیه و نگریختن از آن و توکل نمودن بر جناب اقدس الهی و بسند صحیح از آنحضرت منقولست
که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبد المطلب را بغارت
بردند عبد المطلب بنزد او آمد و رخصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار آمده است گفتند برای
شتران او که برده اند آمده است که رد نمایند باو پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتیست و من آمده ام که
محل عبادت ایشانرا خراب کنم او در آن باب شفاعت نمیکند و در باب شتران خود شفاعت میکند اگر سؤال
میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شترانرا رد کردند و عبد المطلب
همان جواب گفت که گذشت پس عبد المطلب در هنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان گذشت که او را
محمود میگفتند گفت ای محمود فیل سر خود را حرکت داد بجواب پس گفت میدانی که چرا ترا آورده اند
پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبد المطلب گفت که ترا آورده اند که خانهٔ پروردگار خود را
خراب کنی آیا خواهی کرد فیل اشاره کرد بسر خود که نه پس عبد المطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر
صبح شد روانه شدند که داخل حرم شوند و فیل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب بعضی از
موالی خود را گفت بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه بینی مرا خبر ده چون بالا رفت گفت سیاهی از طرف دریا
می بینم و نزدیک است که برسد چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگ
ریزه دارند بقدر سنگ ریزها که بانکشتان بیکدیگر می اندازند یا کوچکتر پس عبد المطلب گفت بحق
پروردگار عبد المطلب که ارادهٔ این جماعت دارند پس چون بر بالای سر آنجماعت رسیدند سنگها را

انداختند و هر سنگی بر سر یکی از ان گروه امد و از دبر او بیرون رفت و او را کشت و هیچیک از ایشان بیرون نرفت مگر یک کس که برای قوم خود خبر برد و چون ایشانرا خبر میداد دید که یکی از ان مرغان بر بالای سر او ست گفت چنین مرغان بودند پس سنگی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد و در حدیث معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که ان مرغان مانند پرستک بودند و بروایت دیگر سرشان مثل سرهای درنده کان بود و منقار شان مانند منقار مرغان و در عدد فیلها خلاف است بعضی گفته اند یک فیل بزرگ بود که انرا محمود میگفتند و بعضی گفته اند هشت فیل بودند و بعضی گفته اند دوازده فیل بودند و در سبب این اراده خلافست بعضی گفته اند که در برابر کعبهٔ معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی ان خانه حج کنند و بر دور ان طواف نمایند پس شخصی از قریش شب در ان خانه مانده در و دیوار انرا بفضلهٔ خود ملوث نموده گریخت و باین سبب ان ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسهٔ از کنایس نصاری شدند و اتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده باز گردند پس بادی وزید و انچه در معبد ایشان بود سوخت چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود امده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته است چون این خبر را بپادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و وزیر خود ابرهه ابن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبهٔ ایشانرا خراب کن و سنگهای او را در دریای جده بینداز و مردان ایشانرا بکش و اموال و فرزندان ایشانرا غارت کن و احدی از ایشانرا مگذار پس ابرهه با قبهٔ تمام بجانب مکه روان شد و اسود ابن مقصود را چرخچی لشکر خود کرد و با بیست هزار کس پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشانرا بگیر و احدی از ایشانرا مکش تا من بیایم که میخواهم ایشانرا عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسید و اهل مکه ان خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم کردند بر گریختن پس عبد المطلب ایشانرا نصیحت کرد که این شکست بر شما که از کعبه دور شوید گفتند ما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر بر ما دست یابند همه را می کشند عبد المطلب گفت پروردگار خانه نمیگذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند یافت ایشان نصیحت عبد المطلب را قبول نکرده پراکنده شدند بعضی بکوهها و درها گریختند و بعضی بدریا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بگریزم من از جای خود حرکت نمیکنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با ان فیل های عظیم و لشکر گران باو ملحق شدند و بمکه اوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد

ناقهٔ سرخ مو بردند چون خبر بعبد المطلب رسید گفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانهٔ او و حاجیان خانهٔ او نگاه داشته بودم اگر بمن بر گرداند او را شکر خواهم کرد و اگر بر نگرداند باز شکر خواهم کرد پس عبد المطلب جامههای خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افگند و کمربند ابراهیم خلیل ع را بر کمر بست و کمان اسمعیل ذبیح ع را بر دوش افگند و بر اسب خود سوار شده بسوی ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند نمیگذاریم تو را که بروی بنزد ظالمی که حرمت خانهٔ خدا و حرم خدا را نگاه نداشته اند عبد المطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدا امیدوارم انچه شما گمان دارید دست از من بردارید که انشاء الله بزودی بسوی شما بر میگردم پس روانه شد و چون نظر ان قوم بر او افتاد از حسن و صفای او متعجب گردیدند و از مهابت او بر خود لرزیدند و بنزد او امدند و التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که او سوگند یاد کرده است که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم میاید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبد المطلب گفت شما مرا بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر عبد المطلب را بابرهه رسانیدند و شجاعت و جرات او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر باحضار عبد المطلب نمود و ان فیل را محمود می گفتند و بر سرش دو شاخ از اهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی میزد میگردانید و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند و امر کرد که چون عبد المطلب بمجلس اید ان فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب بمجلس داخل شد جمیع حضار را از او دهشتی عظیم بهم رسید و چون فیل را بر او رها کردند بنزد او امد و سر بر زمین گذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهدهٔ این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و بغایت تعظیم و تکریم ان حضرت را در پهلوی خود نشانید و باو خطاب کرد که چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اگر گوئی که برگردم بر میگردم عبد المطلب گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند و انها را از برای حاجیان بیت الله مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که انها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی داری گفت نه ابرهه گفت که چرا در باب بلد خود سؤال نمیکنی من سوگند یاد کرده ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم ولیکن قدر تو را بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول میکنم عبد المطلب فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که ان خانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانهٔ خود میتواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب توپی ایم با فیل و لشکر کعبه و نواحی انرا خراب میکنم و ساکنان انرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که اگر توانی بکن و بسوی مکه برگشت و چون بر فیل بزرگ گذشت فیل او را سجده کرد پس وزرا و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا عبد المطلب را گذاشتی که برود گفت مرا ملامت منمائید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل

من پیدا شد مگر ندیدید که فیل او را سجده کرد اکنون بگوئید در این امر که اراده کرده ایم چه مصلحت
میدانید گفتند آنچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آورد پس لشکر تعبیه کرد و بسوی مکه روانه شد و
چون عبد المطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت برابو قبیس بالا روید و خود بکعبه در آویخت و بنور
محمدی صلعم توسل جست و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری نمود که پروردگارا خانه خانهٔ تست و ما همه
عیال تو ئیم و ساکنان حرم تو ئیم و هر کس حمایت خانه و اهل خانهٔ خود مینماید و مانند این سخنان میگفت
و تضرع مینمود ناگاه صدای هاتفی را شنید او را ندا کرد که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود
رسیدی ببرکت نوری که در جبین تست پس رو بقوم خود آورد و گفت بشارت باد که نور جبین خود را
دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که دیدند که غبار لشکر
مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سراپای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه
در پیش لشکر خود بازداشته بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند و چندانکه فیلبانان
ایشانرا زجر کردند قدم در حرم ننهادند و چون روی آنها را از حرم برمیگردانیدند تند میدویدند
پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شما را و خبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعهٔ روداده است
ابرهه چون این خبر شنید خوف او زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مکرر کار خود را تجربه کردیم و از
تجربهٔ خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن و خبر
فیل را مخفی دار که باعث جرات ایشان نشود و بگو بعد از آنچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود
بما بدهند و آنچه از کنیسهٔ ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد
و رسالت او را ذکر کرد و آن رسول مردی بود به شجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار به شجاعت
خود مغرور بود و با لشکرها بتنهائی مقاومت میکرد و خلقتی مهیب داشت اسود باو گفت که تو رسول من
باش بسوی این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پدید آید حناطه گفت میروم و اگر قبول صلح
نکنند سرهای ایشانرا بنزد تو می آورم و چون حناطه بمکه آمد و نظرش بر عبد المطلب افتاد دهشتی
عظیم براو غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند عبد المطلب گفت بچکار آمده گفت ای مولای من
ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب مینماید که دیهٔ آنها که کشته شده اند
بدهید با مردانی چند بعد آنها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید
تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت که ما هرگز بی گناه را بعوض مجرم مواخذه نمیکنیم عادت ما امانت و
عبادت است و دست خود را پیوسته از ستم بازداشته ایم و خلاف فرمودهٔ خدا نمیکنیم و اما آنچه در باب
کعبه گفتی من باو گفتم که آنرا پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از آن بکند والله که هیچ
پروا نمیکنم از او و از خیل و حشم او حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبد المطلب
نمود عبد المطلب مبادرت نموده گریبان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و گفت اگر نه تو ایلچی بودی

الحال تو را هلاک میکردم پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت با این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه صلعم
خالیست می باید بر ایشان تاخت و چون به نزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند
ابر بر بالای سر ایشان صف کشیدند و آنها شبیه بودند بپرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی
در منقار و دو تا در پاها و آن سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر نبود چون لشکر را نظر بر آن
مرغان افتاد بترسیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز مانند آنها ندیده ایم اسود گفت بر شما باکی نیست
مرغی چندند که روزی برای جوجهای خود میبرند پس کمان خود را طلبید و تیری در هوا بجانب
ایشان افکند پس آن مرغان بفریاد آمدند و منادی ندا کرد از آسمان که ای مرغان اطاعت کنندهٔ اطاعت
پروردگار خود بکنید آنچه بآن مامور شده اید بدرستیکه غضب خداوند جبار بر این کفار شدید شده
است پس مرغان سنگها انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش
پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و بزمین فرو رفت و او بر خاک افتاد پس آن لشکر از جانب راست و
چپ پراکنده شدند و مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ بر سر ایشان می افکندند تا آنکه همه هلاک
شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش افتاد
پس پاهایش افتاد و چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضرموت برادر
خود را تکلیف حضور آن عسکر نمود و آن برادر ابا نمود و گفت من هرگز بجنگ خانهٔ خدا نیایم و آن برادر که
رفت چون این واقعه را دید گریخت و ببرادر خود ملحق شد و قصه را باو نقل کرد و چون سر بجانب
بالا بلند کرد یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد و عبد
المطلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و بنور مقدس محمدی توسل و استشفاع مینمود
و میگفت پروردگارا بحرمت نوری که بما بخشیدهٔ ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان
خود نصرت ده و چون فیلها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند بشکر الهی قیام نمودند و غنایم عسکر
ایشانرا متصرف شدند فصل پنجم در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبد الله و سایر احوال عبد
المطلب و اولاد حضرتست شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج
شمشیر چون قبیلهٔ خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن
شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را به سنگ و خاک انباشته کردند بنحوی که
اثرش ظاهر نبود که ایشان آنرا بیرون نیاوردند و چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و
مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان حضرت عبد المطلب ع که
ریاست مکهٔ معظمه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرشی از برای او میگستردند و از برای دیگری در
آنجا فرشی نمیگستردند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی باو گفت که حفر نما بره را
چون بیدار شد نداتست که بره چیست شب دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را دید

خواب دید که گفت حفر نما طیبه را پس شب سیم بخواب او امد و گفت حفر نما مضنونه را پس شب چهارم
بخواب او امد و گفت حفر نما زمزم را که هرگز ابش تمام نشود و بیاشامند از ان حاجیان و بکن ان را در
جائی که کلاغ بال سفید می نشیند نزد سوراخ مور ان و در برابر چاه زمزم سوراخی بود که مور ان از ان
بیرون می امدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می امد و ان مور ان را برمی چید چون عبد المطلب این
خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست پس بنزد قریش امد و گفت من
چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و ان مایهٔ فخر و عزت ماست بیائید تا ان را حفر نمائیم ایشان
قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم شد و یک پسر داشت در ان وقت که او را حارث میگفتند و
او را یاری میکرد بر کندن زمزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه امد و دستها بسوی اسمان
بلند کرد و بدرگاه حقتعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او روزی کند یکی از انها را که دوست
تر دارد قربانی کند پس چون بسیار کند و رسید بجائی که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و
دانست که باب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش گفتند الله اکبر و گفتند ای پسر حارث این مفخر و
مکرمت ماست و ما را در ان بهرهٔ هست و بر تو ان را مسلم نخواهیم گذاشت عبد المطلب گفت شما مرا در
کندن ان یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر منقولست که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یک جانب چاه بوی
بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث باین سبب از چاه بیرون امد و او تنها ماند و ثبات قدم
نمود و دیگر کند تا انکه بچشمهٔ رسید که از ان بوی مشک ساطع گردید چون یک ذراع دیگر کند خواب
او را ربود و در خواب دید که مرد بلند دست خوش روی خوش موی نیکو جامهٔ خوشبوئی باو گفت
که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی و انچه بیابی ذخیره منما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود
صرف کن شمشیرها از غیر تواست و طلا از تواست قدر تو از همهٔ عرب بزرگتر است و پیغمبر عرب از تو
بیرون خواهد امد و ولی این امت و وصی ان پیغمبر از تو هم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود
اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری ان پیغمبر در
قرن بعد از تو خواهد بود و باو خدا زمین را بنور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین
بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوت و بتها را ذلیل
گرداند و عابدان انها را بقتل رساند هر جا که باشند و بعد از او باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر
و وزیر او باشد و سنش از او کمتر باشد و او بتها را در هم شکند و در همهٔ امور مطیع ان پیغمبر باشد
و ان پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیهٔ که بر او واقع شود با او مشورت نماید پس چون
عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خواب خود متحیر ماند ناگاه در پهلوی کلنگ خود سیزده شمشیر دید
چون انها را گرفت و خواست بیرون اید با خود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفر را اتمام

نکرده ام چون یک شبر دیگر کند شاخهای سر اهوی طلا پیدا شد و چون بیرون اورد دید که بر ان نقش ع م
کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فلان خلیفة الله و معنی فقرهٔ اخر اینست که حضرت
صاحب الامر خلیفهٔ خداست پس چون عبد المطلب اب را بیرون اورد و انها را برداشت و خواست از
چاه بالا رود شیطان را بصورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا میرود پس شمشیر زد و اکثر
دمش را انداخت و او ناپیدا شد و حضرت قائم ع م او را تمام کشی خواهد کرد پس عبد المطلب خواست که
مخالفت از خواب نماید و شمشیرها را بر در خانهٔ کعبه نصب نماید پس چون بخواب رفت همان شخص را
در خواب دید که با او خطاب نمود که ای شیبة الحمد شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی ترا زبان
زمین خواهد کرد و نام نیک ترا در عالم منتشر خواهد گردانید و جمیع قریش بعضی بخوف و بعضی بطمع
پیروی تو خواهند کرد شمشیرها را در جاهای خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر انکه
در خواب می بینم از جانب پروردگار منست امر او را امتثال نمودم و اگر شیطانست همان خواهد بود که دم
او را قطع کردم چون شب شد و باز بخواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که بنزد او امدند
و گفتند ما اتباع فرزند تو ئیم و ما در اسمان ششم ساکنیم شمشیرها از تو نیست دختری از قبیلهٔ بنی
مخزوم خواستگاری نما و بعد از او از سایر قبایل عرب دختران بخواه اگر مال نداری حسب بزرگ داری
و مردم دختر بتو خواهند داد و این سیزده شمشیر را بفرزندان ان دختر که از بنی مخزوم خواهی خواست
بده و زیاده از این از برای تو بیان نمیکنیم و یکی از ان شمشیرها از دست تو ناپیدا خواهد شد و در
فلان کوه پنهان خواهد گردید و ظاهر شدن ان علامت ظهور قائم ال محمد خواهد بود پس عبد المطلب
بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیهٔ از نواحی مکه روان شد پس یک شمشیر که
از همه نازکتر و لطیف تر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر
پس احرام بست بعمره و داخل مکه شد و با ان شمشیرها و اهوها بیست و یک طواف کرد و در اثنای
طواف میگفت خداوندا وعدهٔ خود را راست گردان و گفتار مرا ثابت گردان و یاد مرا منتشر گردان
و بازوی مرا محکم گردان پس شمشیرها همه را بفرزندان مخزومیه داد و ان دوازده شمشیر بحضرت
رسول صم و یازده امام تا امام حسن عسکری ع م رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر
امام دوازدهم در زمین پنهان شد و زمین بان حضرت تسلیم خواهد نمود و در حدیث موثق منقولست که
ابن فضال از حضرت امام رضا ع م سؤال نمود از معنی قول حضرت رسول صم که منم فرزند دو ذبیح یعنی
دو کس که هر یک را برای خدا خواستند که قربان کنند فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم و عبد الله
پسر عبد المطلب ع م اما اسمعیل پس ان فرزند حلیم است که حقتعالی بشارت داد باو ابراهیم ع م را و چون با او
مشغول اعمال حج شد ابراهیم باو گفت که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر و فکر کن چه
می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن انچه مامور خواهی گردید و نگفت بکن ای پدر انچه

دیدی برو دی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان پس چون ابرهیم ع عازم گردید
بر ذبح او حقتعالی فدا کرد او را بگوسفندی سیاه و سفید که در سیاهی میخورد و در سیاهی می آشامید و
در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و پشکل می افکند و پیش از آن چهل سال
در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حقتعالی فرموده بود که باش پس
بهم رسیده بود برای آنکه فدای اسمعیل ع باشد پس هر گوسفند که در منی کشته میشود فدای آنحضرتست
تا روز قیامت و ذبیح دیگر قصه اش آنست که حضرت عبد المطلب ع بحلقهٔ در کعبه چسبید و دعا کرد که
حقتعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را
قربانی کند پس چون حقتعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر خود
وفا کنم پس فرزندان خود را داخل کعبهٔ معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله
پدر حضرت رسول صلعم که گرامی ترین اولاد او بود نزد او بیرون آمد پس او را گرفت و خوابانید و بر ذبح
او عازم گردید و چون این خبر باکابر قریش رسید جمع شدند و عبد المطلب را از آن اراده ممانعت
کردند و زنان عبد المطلب حاضر گردیده صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت
ای پدر عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت ای فرزند چگونه عذر
تمام کنم که توئی صاحب برکت عاتکه گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم میچرند میان آنها و فرزند
خود قرعه بینداز و زیاده کن آنقدر که حقتعالی راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید
و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد الله قرعه افکند بنام عبد الله بیرون آمد پس ده ده زیاد می کرد
و بنام عبد الله بیرون می آمد تا آنکه چون بصد شتر رسید قرعه بنام شتران بیرون آمد پس همهٔ قریش
صدا بتکبیر بلند کردند بحدیکه کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید پس عبد المطلب فرمود که تا سه
نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبد الله بر نمیدارم پس دو مرتبهٔ دیگر میان عبد الله و صد
شتر قرعه انداختند باز قرعه بنام شتران بیرون آمد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبد الله را
از زیر دست عبد المطلب کشیدند و پوست روی نازک نور انیش کنده شده بود از سائیدن بر زمین
پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگردانیدند و می بوسیدند و سجدات شکر الهی بر سلامتی او
بتقدیم میرسانیدند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبد المطلب که شتران را در
خروره که در میان صفا و مروه واقعست نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند و این از
جملهٔ سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که دیهٔ هر مرد مسلمان صد شتر بوده
باشد و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزندان
عبد المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که نامهای ایشان عبد الله و
ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوّم و حجل و عبد العزّی که ابولهب است و ضرار و عباس

بود و حارث از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبد المطلب ده نام داشت ۴۷
که پادشاهان او را بآن نامها میشناختند عامر و شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و
غیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبد المطلب و حافر زمزم و در حدیث دیگر از آنحضرت
منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت
یونس ع پس عبد المطلب نه پسر برای او بهم رسیده بود نذر کرد که اگر پسر دهم از برای او بهم رسد قربانی
کند او را برای خدا و چون حضرت عبد الله متولد شد و نتوانست که او را ذبح کند برای آنکه حضرت
رسول صلعم در پشت او بود پس ده شتر آورد و قرعه زد بنام عبد الله بیرون آمد و ده ده زیاد کرد تا آنکه
بصد شتر رسید پس بنام شتر در آمد عبد المطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبد الله
بیرون آمد و یک مرتبه بنام شتر بیرون آمد من باخر عمل کنم و چون سه نوبت باسم شتر بیرون آمد گفت
الحال دانستم که پروردگار من بفدا راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد مؤلف گوید که از کردار
حضرت عبد المطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم ع سنت بوده است
و محتمل است که این مخصوص عبد المطلب بوده باشد و بآن ملهم شده باشد و ابن ابی الحدید و صاحب
کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت عبد المطلب ع آب زمزم را جاری ساخت
آتش حسد در سینهٔ سایر قریش مشتعل گردیده گفتند ای عبد المطلب این چاه از جد ما اسمعیل است
و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان عبد المطلب گفت این کرامتی است که حقتعالی مرا بآن
مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمهٔ بسیار راضی شدند بمحاکمهٔ زن
کاهنه که در قبیلهٔ بنی سعد و در اطراف شام میبود پس عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف
روانه شدند و از هر قبیلهٔ از قبایل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه
در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش ابی که
داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیائید هر یک از
برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن ناشده در
این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها کندند و منتظر مرگ نشستند عبد المطلب
گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و نا امید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید
که طلب کنیم شاید خدا ابی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند و چون
عبد المطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمهٔ از آب صافی شیرین جاری شد پس عبد
المطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل
قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا ما را آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید چون
قریش آن کرامت عظمی را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر

احتیاج بحکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمیکنیم آن خداوندیکه در این بیابان تو اب داد
او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بان حضرت مسلم داشتند و صاحب کتاب انوار ذکر
کرده است که چون عبد المطلب بسیار بته بر چاه زمزم را و اهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند
در چاه یافت پس باز قریش دعوای نصیب خود از انها کردند و عبد المطلب بقرعه قرار داد پس دو تیر زرد
بنام کعبهٔ معظمه و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم قریش و ان شش تیر را به شخصی داد که
داخل کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای اهوها بیرون امد و تیر سیاه برای شمشیرها و زرهها
بیرون امد و تیرهای قریش برای هیچ یک از انها بیرون نیامد پس عبد المطلب شمشیرها و زرهها را
خود متصرف شد و دو اهوی طلا را صرف زینت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سقایت حاجیان
برای عبد المطلب مسلم بود و کسی با او منازعه نمیمود مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبد المطلب
در مکه مشار الیه بود و حسد بران حضرت میبرد پس روزی با عبد المطلب در مقام معارضه گفت که
تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی و یاوری نیست و از مدینه تنها بمکه امدی بچه چیز بر ما
تفوق یافتی پس عبد المطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش میکنی بکمی فرزند با خدای
خود عهد کردم که اگر ده پسر باز یاده مرا عطا فرماید یکی از انها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حق الهی
پروردگار ا پس عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا برمن شاد مگردان بدرستیکه توئی خداوند
یگانهٔ صمد و بعد از ان شروع کرد بخواستن زنان و شش زن را بحبالهٔ خود در اورد و ده پسر از ایشان
بوجود امد و هر یک از ان زنان بحسن و جمال اراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند یکی
از انها منعه دختر حارث کلابیه بود و دیگری سمرای دختر جندب و طلیقه و سیم هاجرهٔ خزاعیه بود و
چهارم سعد ادختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود و
از فاطمهٔ مخزومیه ابوطالب و عبد الله پدر حضرت رسول صم بهم رسیدند و بعضی گفته اند که زبیر نیز از
فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان بودند و عبد المطلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه مینمود پس
در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخواست و ردای
خود را بر زمین میکشید و بر خود میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ای ابو الحارث
چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون امد که نزدیک بود که نور
ان زنجیر دیدها را برباید و ان زنجیر چهار طرف داشت یکطرف ان بمشرق و طرف دیگرش بمغرب
رسیده بود و یکطرفش باسمان و یکطرفش بزیر زمین رسید ناگاه دو شخص عظیم خوش رو دیدم
که در زیران زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر پروردگار
عالمیان و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن امده ایم که در سایهٔ این
شجرهٔ طیبه باشیم پس خوشا حال کسی که در سایهٔ ان باشد و وای بر کسی که از ان دور باشد کاهنان

گفتند ای ابو الحارث این بشارتیست ترا و خبریست که بتو میرسد و دیگر برادران نصیبی نیست ۴۸
و اگر خواب تو است باشد از پشت تو کسی بیرون اید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت نماید
برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد پس عبد المطلب شاد شد و گفت ایا کی این نور
جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد و در انحال نظرش بر اب صاف شیرینی
افتاد که درمیان سنگ یا گیرهٔ ایستاده بود و چون از ان تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر بود
دانست که ان اب بهشت است که برای او فرو دامده است پس برگشت و با فاطمهٔ مخزومیه که نجیب تر و
صالح تر و نیکوتر از همهٔ زنان بود مقاربت کرد و نطفهٔ عبد الله پدر حضرت رسول صم منعقد شد پس ان
نور که در جبین او بود بسوی زوجهٔ او فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد ان نور
از هر از جبین اطهر او ساطع گردید بحدیکه اطراف اسمان را روشن گردانید پس عبد المطلب از انتقال ان
نور بسوی ان مایهٔ شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت امدند
و محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبهٔ سفیدی بود که میگفتند جبهٔ حضرت یحیی عم است که
در هنگام شهادت پوشیده بوده است و الوده بخون انحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که
هرگاه از ان جبه قطرهٔ از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون امدن ان پیغمبر که شمشیر خواهد کشید
و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفتند و بسوی ان جبه نظر کردند دیدند که خون از ان جبه میریزد
پس دانستند که ظهور پیغمبر اخر الزمان صم نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند و
گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت انحضرت خبر بگیرند و عبد الله در روزی انقدر نمو مینمود
که اطفال دیگر در ماهی انقدر نمو کنند و افواج تماشائیان بدیدن او می امدند و از حسن و جمال و
نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید انچه یوسف
از برادران دید و چون یازده پسر برای عبد المطلب بهم رسیدند نذر خود را بخاطر اورد پس فرزندان
خود را نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من میدانید
که شما همه بر من گرامی بودید و بمثابهٔ نور دیدهٔ من بودید و خاری در پای هیچ یک از شما نمیتوانستم
دید و لیکن حق خدا بر من و اجب تراست از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند
یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون حقتعالی بمن عطا کرده است شماها را چه میگوئید شما در باب
نذر من پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا انکه عبد الله که از همه خورد سالتر بود گفت
ای پدر توئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب
تراست از حق ما و امر او لازم تراست از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم
بامر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو در انوقت از سن شریف عبد الله یازده سال گذشته
بود چون عبد المطلب سخنان شایستهٔ ان فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد

و رو گردانید بسوی سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت
نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشانرا دعا کرد و گفت بروید بنزد مادران خود و ایشانرا
خبر دهید از انچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه در دیدهای شما بکشند و جامهای فاخر
بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسی که برنگردد پس چون ایشان این خبر وحشت
اثر را بمادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و گریه
گذرانیدند و چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطلب ردای ادم را بر دوش افکند و نعلین
شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای فدای فرزند
خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه بانواع زینتها خود را اراسته
بسوی پدر شتافتند بغیر از عبد الله که مادرش را دل گواهی میداد که ان گوهر یکتا لایق درگاه حقتعالی
است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد امد و او را مانع میشد پس چون عبد المطلب بخانهٔ فاطمه امد و
دست عبد الله را گرفت که بیرون اورد مادرش فاطمه در او اویخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و
پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد و عبد الله میگفت ای مادر دست
از من بردار و مرا بپدر خود بگذار که انچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت
و گریبان خود را شکافت و گفت ای ابو الحارث این کار تو کاری نیست که کسی بغیر از تو نکرده است و
چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را میخواهی بکرد دست از
عبد الله بردار که او از همه خردسالتر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت ان نور که در جبین
مکین اوست نگهدار و چون دید که عبد المطلب با این سخنان دست از او بر نمیدارد فرزند دلبند خود را
بر سینهٔ نالان خود چسبانید و گفت خدا نخواهد کرد که این شعلهٔ نور جبین تو خاموش گردد چکنم که در
کار تو چاره نمیدانم و در امر تو حیله نمیبینم کاش پیش از انکه از دیده ام پنهان کردی در خاک پنهان
گردیده بودم بناچار از مرم میروی و امید برگشتنت ندارم و از استماع این خطاب عبد المطلب بیتاب
گردیده سیلاب سرشک از دیدهها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس ان بندهٔ
مقرب الله گفت ای مادر بگذار مرا تا بپدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی
سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی
تو بر خواهم گردید پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع
شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت دوزن بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که
شاید ان نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدائی را کسی خاموش نمیتواند کرد پس عبد
المطلب خنجر برهنه که مرگ از دمش میریخت در کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و گفت ای
خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکهٔ کرام و خالق جملهٔ انام دور کن بنام خود از ما هر تیرگی و

ظلمت را بحق انچه جاری گردیده است بران قلم تقدیر بر تو انچه تو خواهی کسی مانع ان نمیتواند ۲۹
گردید و ضعیفانرا پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوتی و دفع احتیاج فقیران نمینماید مگر
چون تو بی نیازی پروردگارا میدانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود همه را
بدرگاه تو اورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار
ده که ایشانرا صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محل رحمند ای خداوند و پروردگار کعبه و پردها
و رکن و سنگها و زمین بطحا و رود و دریاها و ای فرستندهٔ ابرها و باد افتاد و رگردان بلا از کودکان
پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید پس
مادران صدا بشیون بلند کردند و از دیدهای حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید و عبد
المطلب از ضعف بشریت می افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین بر میخواست و میگفت پروردگارا حکم
خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و اب از دیدها روان کرده منتظر بودند که بنام
کدام یک بیرون اید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون امد و ردای عبد الله را در گردن انداخته
خود شید و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند افتاب بزردی
مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه مبرز دید پس گفت ای عبد المطلب قرعه بنام
این فرزند ارجمند بیرون امد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش پس عبد المطلب از استماع این خبر
مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون امدند و ابو طالب از همه بیشتر میگریست
و موضع نور جبین برادر خود را می بوسید و میگفت کاش نمی مردم و فرزند ارجمند تو که وارث این
نور است و حقتعالی او را بر همهٔ خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد
و کهانت کاهنان را زایل خواهد گردانید میدیدم و چون عبد المطلب بهوش امد صدای گریهٔ مردان و
زنان از هر ناحیه بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینهٔ خود را
میخراشید و از مشاهدهٔ این احوال و استماع ان اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمیرسید و بازوی
عبد الله را گرفت که او را بخوابانید اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او اویختند پس بانگ زد بر
ایشان که وای بر شما از من بر فرزند من مهربانتر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری
نکنم دست از او بر نمیدارم و ابو طالب بدامان عبد الله چسبیده بود و میگفت ای پدر برادرم را بگذار
و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار و فدای برادر خود باشم و عبد المطلب میگفت
که من مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون امده است او را قربانی میکنم پس
اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیند از شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند
راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز باسم عبد الله بیرون امد پس عبد المطلب گفت که الحال حکم
لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد پس عبد الله را بقربانگاه اورد و اکابر عرب در عقبش

تیغ کشیدند و دست و پای عبد الله را بست و خوابانید چون مادر دید که کار باینجا رسید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلبید و چون ایشان بسوی عبد المطلب شتافتند در وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی لطیف آن سرور گذاشته بود و در آن وقت ملائکهٔ آسمانها خروش برآوردند و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقتعالی وحی نمود که ای ملائکه من همه چیز عالم و دانایم و بندهٔ خود را در معرض امتحان در آورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند و بر دست عبد المطلب چسبیدند و گفتند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همهٔ ما را بقتل رسانی پس عبد المطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند که حکم ترا اجاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمة بن عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیند از دبر شتران و عبد الله پس بر این امر قرار داده برگشتند و روز دیگر عبد المطلب فرمود که همهٔ شتران او را حاضر کردند و عبد الله را جامهای فاخر پوشانید و خوش بو گردانید و بانواع زینتها آراسته او را نزد کعبه حاضر گردانید و کار در دهمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پردهای کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ است و حکم تو جاری است و قرعه افکند و قرعه باسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس توئی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم نما بر من بفضل و احسان خود و باز قرعه باسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت پروردگارا توئی که راز پنهان و مخفی تر از آن را میدانی و بر همهٔ احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را چنانچه از ابراهیم گردانیدی و باز بنام عبد الله ظاهر شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانهٔ کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از مفارقت آن سرو آزاد باز قرعه بنام عبد الله بر آمد پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که از تواست بخشش و منع و حکم تو نافذ است بر همهٔ خلق و در درگاه تو بنادانی خطا کرده ام و امید وار رحمت توام پس مرا نا امید مگردان و باز قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و چون به نه ده شتر رسید و نه مرتبه باسم عبد الله بیرون آمد عبد المطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان از هر طرف بلند شد پس عبد الله گفت ای پدر از حد اشرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف مکن و برو دی ر اقربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پاهای مرا محکم ببند که

مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامهای بر خود را گرد کن که مبادا بخون من آلوده گردد و هرگاه که آنرا به بینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو در دلداری او کوتاهی مفرما که میدانم که او بعد از من چندان زنده کانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه ندهی پس از این سخنان آتش از نهاد عبد المطلب شعله کشید و عبد الله را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید بار دیگر اکابر قریش پاپیش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیند ازد و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون آید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبد الله باصد شتر و در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد بر آوردند و بسوی عبد المطلب دویدند و عبد الله را از زیر دست او کشیدند و عبد المطلب را تهنیت و مبارک باد گفتند و فاطمه دوید و عبد الله را در بر کشید و میگریست و شکر حقتعالی مینمود پس عبد المطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبد الله بیرون آمده است و یک مرتبه که باسم شتر بر آید دست از او بردارم پس دو مرتبهٔ دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که حقتعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد پس قریش گفتند که ای عبد المطلب گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتفان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آنسید اوصیای زمان بمکه آمدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد پس چون یهودان و کاهنان از این امر نا امید گردیدند و عبد الله را سلامت یافتند حیلها در دفع آنحضرت برانگیختند و از جملهٔ آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را زبیان میگفتند طعامی ساخت و زهری در آن داخل کرد و بجمعی زنان داد و بخانهٔ عبد المطلب فرستاد و بنزد فاطمهٔ مخزومیه بردند برسم هدیه فاطمه پرسید که شما کیستید گفتند ما خویشان شمائیم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را بجهة آن پخته ایم و برای شما حصه آورده ایم پس چون عبد المطلب بخانه آمد پرسید که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت که خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته اند و حصه برای ما آورده اند و چون نزدیک آوردند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی آن طعام بسخن آمد و بزبان فصیح گفت که مخورید از من که در من زهر داخل کرده اند پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند و چون عبد الله بسن شباب رسید نور نبوت در جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که باو دختر بدهند و نور او را بربایند زیرا که یگانهٔ زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان

از نور روشن روشن میکردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا انکه بتقدیر الهی عبد الله با صدف کوهر رسالت پناه یعنی امنه دختر وهب جفت کردید و سبب ان مزاوجت بابرکت ان بود که علمای اهل کتاب چون اثار ظهور ان مفخر اولو الالباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر اخر الزمان سخن کفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن می بود و از همه معمر تر بود پس از ایشان پرسید که بچه جهة مجتمع کردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است کفتند ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت ان پیغمبر صفاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما دین ما بر دست او هلاک خواهیم شد و امده ایم که در ان باب با تو مشورت کنیم شاید تو ارا دفع او چاره بخواطر رسد ان عالم کفت هر که خواهد باطل کرداند امری را که حقتعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است و انچه دیده اید و خوانده اید امر یست شدنی و دفع ان ممکن نیست و او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه امری معین و یاور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و حیران ماندند پس یکی از علمای ایشان که او را هیوبا میکفتند و کافر متمرد شجاعی بود برخواست و کفت این مرد پیر شده است و بخرافت عقل او سبک کردیده است از او مشنوید و از من بشنوید درختی را که از ریشه کنند دیگر سبز نمیشود باید که هلاک کنیم شخصی را که ان پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از بیم او راحت یابید و چاره اش انست که متاعی خریداری نمائید و بوسیلهٔ تجارت بروید بشهر مکه که مقصود شما در انجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای خود را بزهر اب دهید و بزودی تهیهٔ سفر خود ساز کنید پس ان کافران سخنان ان بدبخت را بجان قبول کردند و امتعه مناسب مکهٔ معظمه خریداری نموده بان صوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صدای هاتفی را شنیدند که ای بدترین مردمان ارادهٔ بهترین شهرها کرده اید بقصد ضرر رسانیدن بهترین خلق خدا و هر که خواهد که غالب کردد بر تقدیر خداوند جبار بی شک مصیر او بسوی نار است و در دنیا و عقبی خائب و زیان کار است از استماع این صدای موحش ترسیدند و خواستند برکردند باز هیوبا بوسوسهای شیطانی و تسویل زخارف امال و امانی ایشانرا بران سفر عازم کردانید و در راه بهر که میرسیدند احوال عبد الله را میپرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکرد و سبب زیادتی حسد ایشان میکردید چون بمکه داخل شدند متاع خود را بر مشتریان عرض میکردند و قیمتهای کران میکفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا انکه شبی از شبها عبد الله خوابی مهیب دید و بپدر خود کفت که در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و برمن حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و اتشی از اسمان فرود امد و همه را سوخت عبد المطلب کفت ای فرزند خدا تو را از هر بلائی نجات دهد تو حاسدان بسیار داری برای این نور که در روی تواست اما اکر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند

زیرا که این نور ودیعهٔ خاتم پیغمبران است و حقتعالی انرا حفظ مینماید و در اکثر ایام عبد المطلب و عبد الله ۲۱ بشکار میرفتند و ان کافران از بیم عبد المطلب متعرض نمیتوانستند شد تا انکه روزی عبد الله تنها بشکار رفت هیوبا بنزد ایشان رفت و کفت چه انتظار میبرید که عبد الله تنها بشکار رفته است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامها پنهان کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی رسیدند بعبد الله که در میان دره داخل شده بود و شکاری بدست اورده او را ذبح مینمود پس از همه طرف برامده راههای ان دره را برانحضرت بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب اسمان بلند کرد و بسوی عالم اشکار و پنهان تضرع نمود پس رو بایشان کرد و کفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید والله که هرکز ضرری باحدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام پس ایشان متعرض جواب او نشده بیکدفعه بر او حمله کردند و عبد الله نام حقتعالی برد و چهار تیر بسوی ایشان افکند و هر تیر یکی از ان مدبران را بسوی بئس المصیر فرستاد پس ان کافران از راه حیله شروع بعذرخواهی کردند و کفتند بچه سبب ما را میکشی و ما را با تو کاری نیست غلامی از ما کریخته بود از عقب او امده ایم چون تو را از دور دیدیم کمان او کردیم عبد الله بر عذر بی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست کرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بار دیکر بر او حمله اوردند بعضی بسنک و بعضی بشمشیر متوجه ان بدر منیر کردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی را بر خاک هلاک می افکند و چون کار بر انحضرت تنک شد از اسب فرود امد و پشت بر کوه داد و ان کروه او را بسنک خسته میکردند و از بیم نزدیک او نمیرفتند و در اول حال که ان کافران عبد الله را در میان کرفتند وهب بن عبد مناف بان دره رسید و انحال را مشاهده نمود از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم برکشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبد الله را که دشمنان او در فلان دره در میان کرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف کرفته بر اسبان برهنه سوار شدند و بسوی ان دره بسرعت روان شده رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد المطلب و ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل ان دره کردیدند پس عبد المطلب کفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر ان خواب که دیده بودی و چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدرهٔ تنکی بردند و بقدرت حقتعالی سنکی از کوه کردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی را کرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که ما را اندک مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از ان انچه خواهید بکنید پس دستهای ایشانرا بستند و بسوی مکه برکردانیدند و اهل مکه سنک بر ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبد المطلب ایشانرا بخانهٔ وهب فرستاد چون وهب بسوی خانه برکشت کفت ای بره امروز امری چند از

عبد الله پسر عبد المطلب مشاهده کردم که از هیچ یك از شجاعان عرب ندیده بودم و خداوند ابجس و
بهاونور وضیائی مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده و نشنیده است و چون یهود او را در
میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او برو بنزد عبد المطلب
و استدعا کن شاید آمنه دختر مارا بعقد عبد الله در آورد و مارا باین شرف سرافراز گرداند برو گفت
ای وهب جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که باو دختر دهند و او قبول نکرد
کی بدختر ما رغبت خواهد نمود وهب گفت که من امروز بر ایشان حقی بزرك ثابت گردانیدم که از قصهٔ
عبد الله ایشانرا مطلع ساختم و ممکن است که باین سبب بدختر ما راضی شوند و چون بره بخانهٔ عبد المطلب
آمد عبد المطلب گفت خوش آمدی و امروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از
ما طلب نماید روا کنم بره گفت که ای عبد المطلب او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است
و میخواست که شاید نور عبد الله بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و مارا از شما هیچ طمع نیست و آمنه
هدیهٔ ایست بسوی شما پس عبد المطلب بسوی عبد الله نظر کرد و گفت ای فرزند اگرچه دختر پادشاهانرا
قبول نکردی اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت
و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبد الله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبد
المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب در آمد عبد المطلب عبد الله را با خود بخانهٔ وهب برد
و چون بایکدیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن آغاز کردند یهودان که در خانهٔ وهب محبوس بودند
خلوت را غنیمت شمرده بندهارا گسیختند و بسوی خانهٔ که ایشان بودند دویدند و چون حربهٔ با خود
نداشتند بسنك بر ایشان حمله کردند و باعجاز نور حضرت رسالت پناه صلعم سنك هر یك برسر و سینه اش
برگشت و آن شیران بیشهٔ شجاعت شمشیرها از نیام کشیده و بنور سید انام توسل نموده آن کافران را
بسوی جحیم روانه کردند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر میکنیم
و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطلب
اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر پوشانید و وهب نیز خویشان خود را جمع
کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطلب برخواست و خطبهٔ در نهایت فصاحت و
بلاغت ادا نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کننده گان حمد یکه او مستوجبست بر آنچه انعام کرده است
بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است مارا همسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است
محبت مارا در دلهای بنده گان خود و مارا شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها
و بلاها و حمد میکنم خداوندیرا که نکاح را برما حلال گردانیده و زنا را برما حرام گردانیده و بدانید که
فرزند ما عبد الله دختر شما آمنه را خواستگاری مینماید بفلان صداق آیا راضی شدید وهب گفت راضی
شدیم و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبد المطلب در مکه چهار روز ولیمه کرد

و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیك شد ٢٢
طلوع خورشید نبوت حقتعالی امر نمود جبرئیل عرا که ندا کند در جنة المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور
پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد بنیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق خواهد
خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم
هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای اوست بدترین
عذابها او ست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزهٔ او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است
و در زمین محمد است و در بهشت ابو القاسم پس ملئکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند
کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف
شدند و مرغان بر درختان جنات بانواع نغمات صدا بتسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون
جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملك بزمین فرود آمد و باطراف جهان ندای بشارت
انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ خداوند رحمن در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات
زمین را از این مژده مسرور گردانید تا آنکه این مژده را باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او
اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او ورزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین را
در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بتیرهای شهاب ایشانرا از هر باب راندند
و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبد الله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در
آنوقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب
گردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبد الله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از
عسل شیرینتر و از مشك خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند پس عبد الله دانست
که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بزودی
بخیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهٔ پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که نزدیك
شده است که مخزن آن نور ربانی شوی پس در آنوقت بسید رسل صلعم حامله گردید و نور از صلب
عبد الله برحم طاهرهٔ او منتقل شد و آمنه گفت که چون عبد الله در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از
او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در
آینه نمایان و لامع گردید و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمهٔ بنت مره میگفتند
و کتب انبیا و علمای گذشته را بسیار خوانده بود روزی حضرت عبد الله براو گذشت آن زن پرسید
توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و یك مرتبه با من
نزدیکی کنی و من صد شتر بتو بدهم عبد الله ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفهٔ طیبهٔ حضرت رسالت
پناه صلعم در رحم آمنه قرار گرفته بود باز روزی بر آن زن گذشت و از او آن خواهش سابق را اندید

از سبب ان سؤال نمود گفت برای امری تو را میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری شده است و ان نور سبحانی را دیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون تزویج امنه شد دویست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که ان نور از عبد الله منتقل گردد برحم امنه بمرتبهٔ ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب ان نبود که در ست بروی ان خورشید انور نظر کند و هر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبد الله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول صم گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز انحضرت متولد نشده بود و در مدینه وفات یافت و حضرت امنه چون بعالم قدس رحلت نمود از عمر شریف انحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار ماه و وفات او در ابواء واقع شد که منزلیست میان مکه و مدینه و چون حضرت عبد المطلب وفات یافت عمر شریف انحضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول صم بنزد قبر عبد الله پدر خود امد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله انحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در ان بودی پس بنزد قبر مادر خود امد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و امنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند فرمود که اینک علی ابن ابی طالب ولی تو است امنه گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در ان بودی   مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای ان بود که ایمان ایشان کاملتر گردد باقرار بامامت علی ابن ابی طالب عم و شاذان ابن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند با اندک اختلافی و اکثر موافق روایت شاذ انست که در زمان عبد المطلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف ابن ذی یزن میگفتند و بر مکهٔ معظمه مستولی گردید و پسر خود را در انجا والی گردانید پس عبد المطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که بنزد او بروند امرای او گفتند که او بقصر ورودی رفته است و عادت او انست که چون فصل گل میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در انجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی میباشد و در این ایام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در ان واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر همهٔ درها دربانان موکل بودند عبد المطلب روزی بسوی درگاهی

رفت که بجانب صحرا مفتوح بود و از دربان ان درگاه رخصت دخول طلبید دربان گفت که در این ایام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسر نیست و اگر نظرش بر تو افتد مرا با تو بقتل میرساند عبد المطلب کیسهٔ زری باو داد و گفت تو مانع من مشو و امر قتل مرا بمن بگذار و در باب تو عذری باو خواهم گفت که اسیبی بتو نرساند چون دربان دیده اش بر زر سرخ افتاد خون سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع ان مغرب درگاه نگردید و چون عبد المطلب داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف ان قصر دلنشین احاطه کرده و نهرهای صافی بر دور ان قصر میگردد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت که کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است بروید او را بنزد من اورید پس غلامان بسرعت شتافتند و انحضرت را بمجلس او در اوردند و چون عبد المطلب داخل شد قصری دید بطلا و لاجورد و انواع زینتها اراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان بیشمار بانهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده اند و بر سر ان جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مملو است از مشک ناب و در جانب چپ او جامی از طلای سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است پس از عبد المطلب سؤال نمود که تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت ادم عم ذکر کرد پس سیف گفت ای عبد المطلب تو خواهرزاده مائی گفت بلی زیرا که سیف از ال قحطان بود و ال قحطان از برادران ال اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبد المطلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش امدی و مشرف ساختی و با انحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که برای چکار امدهٔ عبد المطلب گفت مائیم همسایگان خانهٔ خدا و خدمهٔ ان و امده ایم که ترا تهنیت بگوئیم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را بسیار دعا کرد و سیف را از مکالمهٔ انحضرت مسرت بر مسرت افزود و انحضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافه فرمود و مهمانداری برای ایشان مقرر نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس شبی عبد المطلب را بخلوت طلبید و خدمهٔ خواص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ایزدی دیگری بر سخنان ایشان مطلع نگردید و گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازهای خود را بتو بگویم که تا حال با دیگری نگفته ام و ترا اهل ان میدانم و میخواهم از پنهان کنی از غیر اهل ان تا وقت ظهور ان در اید عبد المطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابو الحارث در شهر شما طفلی هست خوش رو و خوش بدن و در حسن و قد و قامت یگانهٔ اهل زمین است و در میان دو کتف او علامتی هست و در زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و حقتعالی بر سر او درخت پیغمبری رویانیده است و هر جا که

روی ابر براو سایه می افکند و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و دو مهر پیغمبری که
در میان دو کتف اوست دو سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله و حقتعالی
مادر و پدرش هر دو را برحمت خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت مینمایند و در کتابهای
بنی اسرائیل وصف او را زیاده چهارده روشنتر است و حقتعالی گروهی از ما بعنی اهل یمن را یاور او
خواهد گردانید و دوستانش را باو عزیز و دشمنانش را باو خوار خواهد کرد و بتها را خواهد شکست
و آتشکدها را خاموش خواهد کرد گفتار او حکمت است و کردار او عدالت و امر میکند بنیکی و بعمل
می آورد آنرا و نهی میکند از بدی و باطل میگرداند آنرا و اگر نه آن بود که میدانم که پیش از بعثت او
وفات خواهم یافت هر اینه بالشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را یاری کنم
و اگر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر اینه امر او را ظاهر میکردم و در این وقت طوایف
عرب را بسوی او دعوت مینمودم و گمان دارم که تو جد او باشی عبد المطلب گفت بلی ای پادشاه منم
جد او پادشاه گفت خوش آمدی و مرا اشرفها بغدوم خود بخشیدی و تو را گواه میگیرم بر خود که من ایمان
آورده ام باو و بآنچه او از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه بآه بآه بر زبان راند و گفت چه
بودی اگر زمان او را در می یافتم و جان در یاری او میباختم پس سعی نما در حراست و حمایت او که او را
دشمنان بسیار است خصوصا یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود در حذر باش که
حسد میبرند بر او و آزارها از ایشان باو خواهد رسید و عبد المطلب در ریش سیف موهای سفید بسیار
مشاهده نمود پس آنحضرت را مرخص نمود و گفت فردا با یاران خود بمجلس عام حاضر گردید تا شما را
باکرام خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را مزین و خوشبو ساخته بمجلس او داخل شدند و
ایشان را گرامی داشت و عبد المطلب را بمزید اکرام مخصوص گردانید و نزدیک خود نشانید پس عبد المطلب
گفت ای پادشاه دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی بینم سیف گفت من خضاب
میکنم گویند او اول کسی بود که خضاب کرد پس سیف جمیع آن گروه را تکلیف حمام کرد و خضاب از
برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را بخضاب سیاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بدره
زر سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یکدست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد المطلب
مضاعف هر چه بایشان داده بود فرستاد و بروایت دیگر هر یک را ده غلام و ده کنیز و دو بردیمنی و صد
شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را ده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و
استر اشهب و ناقه عضبای خود را طلبید و گفت ای عبد المطلب اینها امانت است نزد تو که چون پسر
زاده تو بزرگ شود باو تسلیم نمائی و بدانکه بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی باشکاری نرفته ام که
بر او ظفر نیابم و از پیش هر دشمن که گریخته ام نجات یافته ام و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده ام و
از رهواری آن هرگز نخواسته ام که از پشت آن فرود آیم پس این هدیهها را بآنحضرت تسلیم نما و سلام

فراوان از من باو برسان عبد المطلب گفت آنچه گفتی بجان قبول کردم پس عبد المطلب سیف را وداع ۲۲۴
کرد و متوجه مکه گردید و میفرمود که من از این عطاها چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانیست و لیکن
از امری شادم که شرف آن برای من و فرزندان من باقیست و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبر آن
و چون خبر قدوم شریف عبد المطلب بمکه رسید اشراف و اعیان مکه باستقبال شتافتند و حضرت سید
ابرار هم باستقبال جد بزرگوار حرکت فرموده باسکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی
قرار گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبد المطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من محمد
در کجاست گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبد المطلب بنزدیک آنحضرت رسید از اسب
فرود آمد و آنجناب را در بر گرفت و میان دیدهایش را ببوسید و گفت ای نور دیده این اسب و استر و
ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است و شما را سلام میرساند پس آنحضرت او را دعا
کرد و بر اسب سوار شد و اسب از شادی و نشاط قرار نمیگرفت و گویند که نسب آن اسب چنین بود
عقاب بن یعبوب بن قابل بن بطال بن زاد الراکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح و ریح را
خدا بقدرت خود بی پدر و مادر آفریده بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه هم هشت سال
و هشت ماه و هشت روز گذشت عبد المطلب را مرض صعبی عارض شد پس فرمود که او را بر روی
تختی برداشتند و در پیش پردهای کعبه معظمه گذاشتند و نه پسر او بر دور تخت او قرار گرفتند و همه
براو میگریستند و حضرت رسول آمد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابولهب خواست که آنحضرت را
دور کند عبد المطلب بانگ زد براو گفت که ای عبد العزی تو عداوت این برگزیده خدا را از دل بیرون
نخواهی کرد پس رو بسوی ابوطالب گردانید و او را بسیار در باب رسول خدا وصیت نمود و سایر
اولاد خود را در اعزاز و اکرام آنحضرت مبالغه بی حد فرمود و گفت عنقریب جلالت و عظمت شان او
بر شما ظاهر خواهد شد پس لحظه بیهوش شد و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت آیا مرا
بر شما حقی هست همه گفتند بلی حق تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم گردیده است خدا تو را جزای خیر
دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند چه نیکو امیر و بزرگی بودی برای ما عبد المطلب گفت وصیت
میکنم شما را در حق فرزندم محمد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حق او و تعظیم
شان او تقصیر منمائید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس آثار احتضار بر آن سید عالیقدر ظاهر شد
و حضرت سید ابرار را در بر گرفت و گفت ای فرزند سعادتمند از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی
من در راحتم پس بزودی مرغ روحش بسوی کنگره عرش رحمت پرواز کرد و بسندهای معتبر
بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهم منقولست که حقتعالی پیغمبرش را یتیم گردانید
و پدر و مادر آنحضرت را در طفولیت او برحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد
و کسی را بغیر او بر آنحضرت حق نباشد **فصل ششم** در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب

است پیش از بعثت انحضرت در حدیث موثق بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست که پیوسته فرزندان
حضرت اسمعیل والیان خانهٔ کعبه بودند و برای مردم امر حج وامور دین ایشان بر پا مید اشتند و بزرگی
از بزرگ میراث میبردند تا انکه زمان عدنان بن اد شد پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان
ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خود احداث نمودند و بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند
پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال وجدال متفرق شدند و بسیاری از ملت
حنیفهٔ ابراهیم ع در میان ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر انچه حقتعم در قران حرام
گردانیده است مگر حلیلهٔ پدر و دختر و خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال مید انستند و
اعتقاد بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند ولیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی
و کلمهٔ شرک را با انضم کرده بودند و حضرت موسی ع در مابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید
و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میل های حرم را او نصب
کرد و چون قبیلهٔ جرهم بر مکه غالب شدند ولایت کعبه را ایشان متصرف گردیدند و از یکدیگر میراث
میبردند تا انکه ایشان نیز شروع کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف
شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند و در انزمان چنان بود که
هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه مینمود بزودی هلاک میشد و باین سبب انرا مکه می گفتند
که گردنهای ظالمان را میشکست و انرا بساسه میگفتند زیرا که هر که در ان ستم میکرد او را هلاک میکردانید
و ام رحم میگفتند زیرا که هر که ملازم ان میبود محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند
حقتعم مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت
کردند که باقی ماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو
بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مصاص جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که
از جرهم مانده بودند بزمین جهینه رفتند و چون قرار گرفتند سیلی امد و همه را هلاک کرد و بعد از ان
خزاعه والیان کعبه بودند تا انکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول صم بر خزاعه غالب شد و خزاعه را
بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در اولاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه صم و بسند
صحیح از حضرت صادق ع منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفیهٔ ابراهیم ع در دست داشتند
و صله رحم میکردند و رعایت مهمان میکردند و حج خانهٔ کعبه میکردند و میگفتند که بپرهیزید از مال
یتیم که او مانند عقال اد میرا در بند می افکند و بسیاری از محرمات را ترک میکردند از ترس عقوبت
زیرا که هر که مرتکب محرمات میشدند مهلت نمی یافتند و بزودی ببلائی مبتلا میشدند و از پوست
درختان حرم میگرفتند و بر گردن شتران می اویختند پس بهر جا که میرفت هیچ کس جرات نمیکرد که انرا
بگیرد و کسی هم جرات نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم برگردن شتر بیاویزد و اگر میاویزد بزودی

عقوبتی باو میرسید اما امروز مهلت یافته اند و حقتعم ایشانرا بزودی نمیگیرد و عقاب ایشانرا باخرت ۲۵
انداخته است و بدرستیکه اهل شام امدند و در ابوقبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حقتعم ابری فرستاد
بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که مردی بخدمت حضرت رسول صم علیه واله امد و گفت مرا دختری بهم رسید و او را تربیت
کردم و چون بحد بلوغ رسید جامهای نیکو و زیورها بر او پوشانیدم و او را بر سر چاهی اوردم و در
چاه افکندم و اخر کلمهٔ که از او شنیدم ان بود که گفت یا اباه پس بفرما که کفارهٔ این عمل چیست حضرت
فرمود که ایا مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود که با خالهٔ خود نیکی کن که او بمنزلهٔ
مادر است و نیکی او شاید که کفارهٔ گناه تو شود بعد از تو به راوی از حضرت صادق ع پرسید که این
عمل شنیع را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول صم چنین
میکردند و دختران خود را میکشتند از ترس انکه مبادا دشمنان ایشانرا اسیر کنند و در میان قوم
دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان باب دویم در بشارات انبیا و اوصیاع و
غیر ایشان برای بعثت و ولادت ان حضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فطرت
بودند احادیث معتبره مطابق ایات کریمه وارد شده است که حقتعم پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که
خبر دهند امتهای خود را ببعثت پیغمبر اخر الزمان صم و اوصیای کرام انحضرت و امر کنند ایشانرا که
تصدیق بحقیت پیغمبری و امامت ایشان نمایند و منقولستکه عبد الله بن سلام میگفت که والله ما میشناسیم
محمد را زیاده از انچه فرزندان خود را میشناسیم زیرا که نعت انحضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و
در ان شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد و سید بن طاوس روایت کرده است از
حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخواطر می اید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در
بالای تلی فریاد میکرد و یهودان را میطلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است ان ستارهٔ که
دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر اخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن ع منقولست که
گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صم امدند و اعلم ایشان مسئلهٔ چند سؤال کرد و همه را حضرت
جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامهٔ سفیدی بیرون اورد که جمیع ان جوابها
که حضرت فرمود در ان نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که تورا بحق
فرستاده است ننوشته ام این سؤالها و جوابها را مگر از الواحی که حقتعم برای حضرت موسی ع فرستاده
بود و در توریه انقدر فضل تورا خواندم که در توریه شک کردم و چهل سالست که نام تورا از توریه محو میکنم
و هر چند محو کردم باز نوشته دیدم و در توریه خوانده بودم که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب
نخواهد گفت و در توریه نوشته است که در ساعتی که این مسائل را جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب
راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی

بنك جبرئيل و میکائیل در جانب راست و چپ منند و وصی من علی ابن ابی طالب در پیش روی
من است و سابقا مذکور شد که از جماعتی که پیش از ولادت انحضرت باو ایمان اوردند تبع بود و در
حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که تبع با اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن با خود
اورده بود گفت شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون اید پیغمبری که من وصف او را شنیده ام
که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت
خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که یهود در کتابهای
خود دیدند که هجرت محمد صم در میان عیر و احد خواهد بود پس برای طلب ان موضع بیرون امدند
پس بکوهی رسیدند که انرا حداد میگفتند حداد و احد یکیست پس در حوالی ان کوه متفرق شدند
بعضی در فدک فرود امدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما و بعد از مدتی مشتاق شدند انها که در
تیما بودند که یاران خود را ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس پس اعرابی بایشان
گفت که شما را از میان عیر و احد میبرم ایشان باعرابی گفتند که هرگاه بان موضع برسی ما را خبر ده و
چون بمیان مدینه رسید گفت این کوه عیر است و این کوه احد است پس از پشت شترها بزیر امدند و گفتند
ما بمطلب خود رسیدیم و احتیاجی بشتر تو نداریم بهر جا که خواهی برو و نوشتند بیاران خود که در خیبر و
فدک بودند که ما انموضع را که طلب میکردیم یافتیم بیائید بسوی ما ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون
در این موضع قرار گرفته ایم و خانها ساخته ایم و اموال تحصیل نموده ایم و حرکت ما دشوار است و ما بشما
بسیار نزدیکیم و چون ان پیغمبر منتظر ظاهر گردد بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان در زمین
مدینه قرار گرفتند و خانها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل کردند و چون خبر رسید بتبع که ایشان
اموال بسیار جمع کرده اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه
متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود و یهود رحم میکردند بر ضعیفان لشکر تبع در شب
خرما و جو برای ایشان بزیر می انداختند چون این خبر بتبع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشانرا امان داد
پس از قلعه فرود امدند و چون ایشانرا دید گفت خوش امده است مرا بلاد شما و میخواهم در میان شما
بمانم گفتند تو را انیست که در این بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر اخر الزمانست و هیچ پادشاهی
تا او ظاهر نشود در اینجا نمیتواند تسلط بهم رساند گفت پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما
میگذارم که وقتیکه ان حضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت اوس
و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال یهود را میگرفتند یهود بایشان میگفتند
که چون محمد صم مبعوث گردد شما را از خانها و اموال خود بیرون خواهیم کرد پس چون ان حضرت
مبعوث گردید انصار باو ایمان اوردند و یهود باو کافر شدند و باین معنی حق تع در این ایه اشاره فرموده
است وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین

و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این ایه از ان حضرت پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد ع م
صم و عیسی که تهدید میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد امد که بتهای شما را بشکند و با
شما چنان و چنین کند پس چون ان حضرت بیرون امد کافر شدند باو و قطب راوندی علیه الرحمه
روایت کرده است که چون تبع بمدینه امد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را
خراب کند شخصی از یهود که دویست و پنجاه سال از عمر او گذشته بود برخواست و گفت ای پادشاه مثل
تو کسی نمیباید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این شهر را
خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و
بسوی این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را
جامه پوشانید و اهل انرا اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد
که او رسولست از جانب خداوندی که افریننده خلایق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر اینه
وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که ان تبع کوچک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود
و ابن شهراشوب رحمه الله روایت کرده است که تبع اول اراده کرد که کعبه را خراب کند و بلائی مبتلا
شد که اطبا از معالجه او عاجز شدند پس یکی از وزرای او او را متنبه ساخت که سبب این بلا ان اراده
بدیست که کرده چون ان اراده را از خاطر بیرون کرد از ان بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید
و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه امد و ایمان بپیغمبر اخر الزمان اورد و چهار صد نفر از اصحاب خود را
برای انتظار قدوم و نصرت ان حضرت در انجا گذاشت و نامه بان حضرت نوشت و بان وزیر خود سپرد
و در ان نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت انحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود
داخل گرداند و در عنوان کتاب نوشت نامه نوشته ایست بسوی محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران و رسول
پروردگار عالمیان از تبع اول و میان مرگ او و ولادت پیغمبر صم هزار سال بود و چون انحضرت مبعوث
شد و اکثر اهل مدینه بانحضرت ایمان اوردند ان نامه را بخدمت انحضرت فرستادند بردست ابولیلی پس
ابولیلی وقتی رسید که انحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون حضرت رسول صم او را دید گفت تویی
ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع را اورده ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت
و بحضرت امیر المؤمنین ع داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر شایسته ما را
سه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید مؤلف گوید که قصه تبع در اخر جلد سابق بیان شد
و از جمله انها که ایمان بان حضرت اورده بودند قس بن ساعده ایادی بود چنانچه بسند صحیح از امام محمد
باقر ع مرویست که چون حضرت رسالت پناه صم فتح مکه نمود روزی نزدیک کعبه معظمه نشسته بود
ناگاه گروهی بخدمت انحضرت امدند از ایشان پرسید که از چه قومید شما گفتند ما از قبیله بکر بن وائلیم
فرمود که ایا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعده ایادی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد

بگفتند وفات یافت فرمود که سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانیست هر نفسی
چشنده مرگ است گویا می بینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم
خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردید
گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید عمل نمائید و چون عمل کردید براستی
بمردم برسانید بدرستیکه هر که زندگانی کرد میمیرد و هر که مرد دیگر باین جهان بر نمیگردد بدرستیکه
در آسمان چیزها هست و در زمین عبرتها هست حقتعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی مهیا از زمین
ساخته است و ستاره گان را متحرک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده و دریاها در
اطراف زمین آفریده است که عمقشان معلوم نیست سوگند میخورم که اینها را ببازی نیافریده اند
و امور عجیبه در آخرت از پی اینها هست چرا آنها که از دنیا میروند بر نمیگردند آیا راضی شدند بماندن
آنجا یا بخواب رفتند و ایشانرا در خواب گذاشتند سوگند میخورم براستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی
که شما دارید پس حضرت رسول صم فرمود که خدا رحمت کند قس را در روز قیامت تنها مبعوث خواهد
گردید زیرا که در قبیلهٔ خود بایمان منفرد بود پس حضرت پرسید که آیا کسی هست که از شعر او در
خواطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود
و حکمت او بمرتبهٔ رسیده بود که هر که از قبیلهٔ او نزد حضرت رسول صم از اشعار حکمت شعار او میپرسید
و گوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او ششصد سال زندگانی کرد و او اول کسی
بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول صم را بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد
مردم را بخروج و ظهور آنحضرت و در اثنای خطبها و موعظهای خود مردم را باحوال آنحضرت بشارت میداد
و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفیهٔ
حضرت ابرهیم عم و ملت یهودیت و نصرانیت را تفحص کرده بود و بآنها راضی نشده بود پس رفت بجانب
موصل و جزیرهٔ عرب تا آنکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبی را میشنید قصد او مینمود تا آنکه
شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم ایشانست در آنزمان چون
باو رسید و از او سؤال نمود از ملت حنیفیه راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست که درست داشته
باشد و مندرس شده است ولیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که از
آن بیرون آمدهٔ و بر ملت حنیفیه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت
اوست و میباید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل
که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد و در
روایت دیگر منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که آیا استغفار مینمائی برای او فرمود بلی استغفار
کنید برای او که در قیامت امت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان بمن آورد و در طلب دین حق

شهید شد و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول صم کعب بن اسد رئیس ۲۸
بنی قریظه را طلبید که گردن بزند باو فرمود که ای کعب آیا نفع بخشید ترا وصیت ابن حواش آن عالمی که
از شام آمده بود و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیش را آمده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای
پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت
او خواهد بود و او دست بسیار خندان و کشندهٔ بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما
و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای او سرخی خواهد بود و درمیان دو کتف او مهر پیغمبری
خواهد بود و شمشیر خود را بردوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد پادشاهی او خواهد
رسید بهر جاکه سم ستور آن رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید
ایمان بتو می آوردم ولیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت فرمود تا گردنش
را زدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صم منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت عیسی عم که
ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب
برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت و طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود
و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست حقتعالی فرمود که طوبی درختیست در بهشت
که در زیر آن چشمهٔ جاریست که هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نمی شود عیسی گفت
پروردگارا از آن آب شربتی بمن عطا کن فرمود که یا عیسی آن چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه
آن پیغمبر از آن بیاشامد و بر امتها حرام است پیش از آنکه امت آن پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی
نقل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صم بشام رفت با قافلهٔ تجار گفت چون
داخل بازار بصری شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد که بپرسید از اهل این موسم که کسی از اهل
مکه درمیان ایشان هست گفتند بلی گفت بپرسید که آیا احمد ابن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است
زیرا که این ماهیست که میباید او ظاهر شود و او آخر پیغمبرانست و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت
خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد راوی گفت چون بمکه
برگشتم پرسیدم که آیا امر غریبی سانح گردیده است گفتند بلی محمد ابن عبد الله امین ظاهر شده است
و دعوای نبوت میکند و ابضا روایت کرده است از ابو سلام که روزی حضرت رسول پیش از مبعوث
شدن در ابطح میگردید ناگاه دو شخص آنحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند و گفتند
السلام علیک آنحضرت جواب سلام ایشانرا داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده
بودم که درست رد سلام بکند بغیر از تو پس دیگری گفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس
آنمرد اول گفت که آیا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از
من که احمد یا محمد نام داشته باشد پرسید که تو از اهل مکهٔ فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد

شده‌ام پس شتر خود را خوابانید و نزدیک آنحضرت آمد و کتف مبارکش را گشود و خاتم پیغمبری را
مشاهده نمود پس گفت شهادت میدهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد بگردن زدن قوم خود
آیا تواند بود که توشهٔ بمن بدهی پس آنحضرت رفتند و نان و خرمائی چند از برای او آوردند گرفت و
در میان جامهٔ خود بست و بنزد رفیق خود رفت و گفت الحمد لله که نمردم تا پیغمبری از برای من توشه
آورد پس آنحضرت فرمود که آیا حاجتی بغیر این داری گفت میخواهم دعا کنی حقتعالی میان من و تو آشنائی
بیندازد پس حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی دیار خود و ایضا از عبد الله مسعود روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صم داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود
پس دید که جمعی از یهود توریة میخوانند و رسیده‌اند باوصاف آنحضرت که در توریة مکتوبست چون
آنحضرت را دیدند ترک کردند خواندن را و در یک جانب کنیسهٔ ایشان مرد بیماری خوابیده بود پس
حضرت پرسید که چرا ترک کردید خواندن را آن مرد بیمار گفت که بوصف تو رسیدند و ترک کردند پس
نزدیک آمد و توریة را از دست ایشان گرفت و تا آخر اوصاف آنحضرترا خواند و گفت این وصف
تو است و وصف امت تو و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه تو رسول اوئی و در همان ساعت
برحمت الهی واصل شد و حضرت فرمود که او را بروش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن
کردند و ایضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بیمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات
کرد و گفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بغیر عورت هر جا خواهی نظر
کن پس یک سوراخ بینی او را گشود و نظر کرد پس در سوراخ دیگر بینی او نظر کرد و گفت شهادت
میدهم که در یک دست تو پادشاهیست و در دست دیگر تو پیغمبریست و ما چنین میدانیم که میباید
در میان بنی زهره بهم رسد آیا زنی از ایشان خواستهٔ گفت نه گفت زنی از ایشان نکاح کن چون عبد
المطلب برگشت هاله دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا روایت کرده است که جبیر بن
مطعم گفت که من زیاده از همه کس آزار رسول صم میکردم چون گمان کردم که او را خواهند کشت
بیرون رفتم از مکه و بدیری ملحق شدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند که من بیرون
نمیروم گفتند تو را واقعهٔ خواهد بود گفتم بلی من از شهر حضرت ابراهیمم و پسر عم ما دعوای پیغمبری
میکند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون ارادهٔ کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت
کشته شدن او پس صورتی بیرون آوردند پرسیدند که آیا صورت او باین صورت شبیه است گفتم
هیچ صورت بآنحضرت از این صورت شبیه‌تر ندیده‌ام گفتند هرگاه چنین است او را نمیتوانند کشت و او
پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید چون بمکه آمدم شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه
تشریف برده‌اند پس از ایشان پرسیدم که این صورت را از کجا آورده‌اید گفتند حضرت آدم از پروردگارش
سؤال نمود که صورت پیغمبران را باو بنماید پس حقتعالی صورتهای ایشانرا فرستاد و در خزانهٔ آدم عم بود در

مغرب پس ذو القرنین آنرا بیرون آورد و بدانیال عم داد و ایضا از جریر بن عبد الله بجلی منقولست ۲۸
که گفت حضرت رسول صم نامهٔ بمن داد و بسوی ذو الکلاع حمیری فرستاد چون نامه را باو دادم تعظیم
نامهٔ آنحضرت نمود و تهیه کرد و با لشکر عظیمی بخدمت آنحضرت روانه شد و چون برگشتیم در اثنای راه
بدیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم راهب از ذو الکلاع پرسید که بکجا میروی گفت بنزد آن
پیغمبر میروم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول او است که بنزد من فرستاده است
راهب گفت میباید آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد من گفتم تو از کجا دانستی وفات او را گفت پیش
از آنکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال عم را میخواندم و گذشتم بوصف محمد و نعت او و ایام او و اجل
او در آنجا یافتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذو الکلاع برگشت و من بمدینه آمدم و گفتند که
آنحضرت در همانروز بعالم قدس رحلت نموده بود و ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده‌اند که کعب بن
لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میگفتند و کعب
او را جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار
و روز روشن بر شما میگذرد و زمین مهد آسایش شماست و آسمان بنای محکمیست بر سر شما و کوهها
میخهایند بر روی زمین و ستاره‌گان نشانهایند برای شما و آینده‌گان مانند گذشتگان خواهند گذشت
پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمائید
هرگز دیدید مرده بدنیا برگردد یا میتی از قبر بیرون آید بلکه خانهٔ دیگر در پیش دارید نه چنانست که
شما گمان میکنید که در آخرت زنده نخواهید شد و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود
بدرستی که در این زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و
خبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد و الله که اگر من بمانم تا آنروز در خدمت او تعبها خواهم کشید
و بسرعت تمام در اوامر او خواهم شتافت و گویند که کعب اوصاف آنحضرترا در صحف ابراهیم عم خوانده
بود و سید بن طاوس روایت کرده است از کتاب درة الاکلیل که ابن الناظور که عالم بزرگ نصارای
شام بود در شهر ایلیا میبود گفت که هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک میدانست و چون بشهر ایلیا
رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او باو گفتند چرا امروز تو را متغیر می
یابیم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده‌اند او را
علما گفتند گروهی که ختنه میکنند یهودانند بنویس به پادشاهان این که همه را بقتل رسانند در این
سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه صم را باو نوشته
بود و رسول و نامهٔ آنحضرت را برای او فرستاده بود هرقل گفت که معلوم کنید [illegible] که از جانب
حضرت آمده است ختنه کرده شده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده‌اند او را گفت قوم آن پیغمبر همه ختنه
میکردند گفت بلی هرقل گفت آن پادشاه که من در نجوم دیده‌ام او است پس نامهٔ نوشت بحاکم رومیه که

نظیر او بود در علم در این باب و خود متوجه شهر حمص شد چون داخل حمص شد جواب حاکم روم به او
رسید که درست دیده و انکه ظاهر شده است هم پادشاهست و هم پیغمبر است پس داخل قلعهٔ از قلعهای
حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و
گفت ای گروه روم اگر رشد و فلاح و رستگاری میخواهید ایمان بیاورید بان مرد که در میان عرب
مبعوث شده است ایشان چون این سخن را شنیدند ماندند و حشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک
کنند و چون درها را بسته دیدند برگشتند و چون هرقل از ایمان ایشان نا امید شد بار دیگر ایشانرا
طلبید و گفت میخواستم که امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما استقامت در دین
و بر نمیگردید پس ایشان او را سجده کردند و از او راضی شدند و قطب راوندی و غیر او ذکر کرده اند
که در سفر اول توریة هست که ملک نازل شد بر ابراهیم و گفت متولد خواهد شد در این عالم از
برای تو پسری که نام او اسحق است ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت میکرد پس
حقتعالی گفت ابراهیم را که ترا است این و مستجاب کردم دعای ترا در اسمعیل و برکت خواهم داد او را
بزرگ خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن دعای تو بهم خواهد رسید از او دوازده شخص عظیم
و خواهم گردانید ایشانرا برای امت بسیاری و در جای دیگر از توریة مذکور است که خدا یعنی کلام او
و حجت او و کرد از جانب طور سینا و تجلی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سینا کوهیست که
حقتعالی با موسی در انجا سخن گفت و ساعیر کوهیست در شام که عیسی در ان بود و کوه فاران در مکه است
و در کتاب حیقوق ع مذکور است که بزرگی از زمین یمن بیاید تقدیس کننده در کوه فاران که اسمانرا
حسنش بپوشد و زمین را پر کند از نور و مرکب در پیش رو و بشر را هر و در کتاب حزقیل ع مسطور است
که حقتعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من تایید میدهم فرزندان قیدار را بملئکه و میگردانم دین را
در زیر پاهای ایشان پس شما اید بین خود را او رند و جانهای شما را بشکنند بسبب حمیت و غضب
شما و انچه رضای من در انست نسبت بتما بعمل اورند و بدرستیکه محمد را بیرون اورم بسوی
ایشان با ملائکه طاعت او کنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشانرا بکشد و خدا تایید نماید ایشانرا
بملئکه در بدر و خندق و حنین و در سفر پنجم توریة نوشته است که بدرستیکه من بر پا دارم از برای
بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم و برادر ان ایشان
فرزندان اسمعیلند و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال ع منقولست که بیاید خدا یعنی دین و کتاب او
از یمن و تقدیس او از کوههای فاران پس پر شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک زمین
گردد بهایت خود و نور او زمین را روشن گرداند و لشکر بدر باد و صحرا جاری گرداند و در کتاب
شعیا در وصف انحضرت منقولست که بندهٔ من و برگزیدهٔ من و پسندیدهٔ نفس من بر او فایض گردانم
روح خود را پس ظاهر گردد بسبب او در امتها عدل من چشمهای کور را و گوشهای کر را بینا و شنوا گرداند

و بسوی لهو و لعب میل نکند وان نور خدا است که خاموش نمیگردد تا انکه ثابت گرداند در زمین ۲۹
حجت مرا و باو منقطع گردد عذرها و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کتف او باشد
و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن که بر خیز و نظر کن چه میبینی پس گفتم دو سواره
می بینم که می ایند یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی بدیگری میگوید که بابل با بتهای
ان افتاد و در زبور داود ع مذکور است که خدا وندا مبعوث گردان بر پا دارندهٔ سنت را تا اعلام نماید
مردم را که عیسی بشر است و خدا نیست و در بسیار جائی از ان علامت انحضرت مذکور است و در انجیل
مذکور است که مسیح ع با حواریان گفت که من میروم و بزودی بنزد شما خواهد امد فارقلیط باروح
حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و انچه باو وحی رسد خواهد گفت و شهادت خواهد داد برمن
و شما حاضر خواهید بود نزد او و هرچه شما را خبر خواهد داد و در حکایت یوحنا از مسیح ع مذکور است
که فارقلیط نمی اید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید او عالم را از گناه کند بر گناه و از خود
سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از انچه شنود و بزودی دین حق را برای شما بیاورد و خبر دهد
شما از حوادث و غیبها و در حکایت دیگر گفته است که فارقلیط ان روح حق که خدا او را خواهد
فرستاد بنام من او بیاموزاند بشما هر چیز او من سؤال میکنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی
شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که بشر میرود
از میان شما و فارقلیط بعد از او می اید و زنده میگرداند برای شما راز ها او تفسیر مینماید برای
شما هر چیز را او شهادت میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من مثلها برای شما اوردم
و او تاویل انها را برای شما می اورد و در جای دیگر مذکور است که چون یحیی را حبس کردند
که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح ع فرستاد و گفت بگوئید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی
ما خواهی امد یا انتظار غیر تو بکشیم او در جواب گفت که بحق و یقین میگویم که زنان بهتر از یحیی
نزائیده اند و بدرستیکه در توریة و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی امدند تا انکه یحیی امد
اکنون میگویم اگر خواهید قبول کنید بدرستیکه البابعد از من خواهد امد پس هر که دو گوش شنوا دارد
بشنود گفته اند که احمد بجای البابوده است و تغییر داده اند و البا علیست و بعضی گفته اند برای ان
علی را فرمود که امور دین حضرت رسول ص در حال حیات و بعد از وفات انحضرت باو مستقر گردید
و از جملهٔ چیزها که حقتعالی وحی نمود بسوی ادم ع این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه اهل ان
همسایگان منند و زایران ان مهمانان منند اباد ان خواهم کرد از اهل اسمان و اهل زمین فوج
فوج بسوی ان خواهند امد صدا باند کرده بتکبیر و تلبیه پس هر که بزیارت ان بیاید خالص از برای
من پس مرا زیارت کرده است و بخانهٔ من فرود امده است و لازم است بر من که او را ابکر امت خود
مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از

در ضمان
[illegible]
بنابر فخر که آنحضرت
[illegible]
کردید

فرزندان تو که نام او ابراهیم است بنا خواهم کرد برای او پیهای آنرا و بر دست او جاری خواهم کرد عمارت
آنرا و جاری خواهم گردانید آب آنرا و حل و حرم آنرا و باو خواهم شناساند مشاعر آنرا پس انتهاء او قرنها
آنرا آبادان خواهند کرد تا منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد است و او آخر
پیغمبرانست پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید و از معجزات آنحضرت آنست که
حقتعالی اسم آنحضرت را یعنی محمد حفظ کرد که دیگری باو مسمی نشد تا آنحضرت مبعوث گردید با آنکه
در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم چنانچه منقولست از سراقة بن جعشم که
گفت من با سه نفر دیگر بشام رفتیم در کنار غدیری فرود آمدیم که در دور آن درختی چند بود و
نزدیک آن دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت کیستید شما گفتیم از قبیلهٔ مضر گفت از کدام
مضر گفتیم از خندف گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود
پس چون باهل خود برگشتیم برای هر یک از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم و بروایت دیگر
منقولست که کفار قریش نضر بن الحرث و علقمة بن ابی معیط را بمدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول
صم را از ایشان معلوم کنند چون بمدینه آمدند و از علمای یهود سؤال کردند ایشان گفتند که اوصاف
او را بیان کنید تا آنکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعفای ما متابعت
او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت آن پیغمبریست که نعت او را در توریة خوانده ایم
و عداوت قوم او باو از همه کس بیشتر خواهد بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که طلحه در
بازار بصری براهبی رسید راهب از او پرسید که آیا احمد ظاهر شده است در این ماه میباید ظاهر شود
عمکلان حمیری با عبد الرحمن بن عوف گفت که میخواهی تورا بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از
تجارت تو بدرستیکه حق تع در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل
گردانیده است نهی میکند از پرستیدن بتها و میخواند بسوی اسلام زود برگرد بسوی او پس عریضهٔ
بخدمت آنحضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونشان اینست شهادت میدهم بخداوندی که
پروردگار موسی است که تو مرسل شدهٔ در بطحاء مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبد
الرحمن بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که آیا امانتی و رسالتی برای من داری عبد الرحمن گفت بلی
و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حارثة بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت آنحضرت خبر داد
ببعثت آنحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول صم در حق او فرمود که خدا
رحمت کند اوس را که مرد بر حنیفیه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی
در کتاب خود روایت کرده است که در وقتی که در خدمت حضرت امیر المؤمنین عم از صفین بر میگشتیم
نزدیک دیر نصرانی نزول اجلال فرمود ناگاه از آن دیر مرد پیر خوشروی نیکو شمایلی بیرون آمد
و نامهٔ در دست داشت تا آنکه بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد بر آنحضرت و آنحضرت جواب سلام او گفت

و فرمود که مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند تورا گفت حال من بخیر
است ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدرستی که من از نسل
بهترین حواریان عیسی عم شمعون بن یوحنا ام که از دوازده نفر حواری نزد او محبوب تر بود و بسوی او
وصیت نمود عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را باو سپرد و پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بود و
متمسک بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد منست عیسی عم گفته
و جدم نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آنحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث
شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که آنرا تهامه گویند
از شهری که آنرا مکه نامند و نام او احمد باشد گشاده چشمان و پیوسته ابروها بوده باشد صاحب ناقه و حمار
و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آنحضرترا
و هر که او را یاری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امت آنحضرت بعد از او واقع
خواهد شد تا وقتیکه عیسی عم از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسمعیل
هست که ایشان بهترین خلقند و محبوب ترین خلقند بسوی خدا و حقتعالی دوست میدارد دوست ایشانرا
و دشمن میدارد دشمن ایشانرا و هر که اطاعت کند ایشانرا هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید
ایشانرا گمراهست و اطاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت خداست و نوشته شده است
نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک
ظاهر خواهند بود و کدام یک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی
در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که
شمائید امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی گیرد پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز
خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای
او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد است
رسول خدا و از نامهای او محمد است و یس و فتاح و ختام و حاشر و عاقب و ماحی و قاید و او پیغمبر خدا
است و خلیل خداست و حبیب خداست و برگزیدهٔ خداست و امین خداست و با او سخن خواهد
گفت برحمت خود و هر جا که خدا مذکور شود او مذکور میشود و گرامیترین خلق و محبوب ترین
ایشانست نزد خدا و نیافریده است خدا خلقی را نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوب تر باشد
نزد خدا از او و خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که
شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در قضیات وصی اوست که علم دار اوست در قیامت
و وصی او و وزیر او و خلیفهٔ اوست در امت او و محبوب ترین خلقست نزد خدا بعد از او و نام او علی
بن ابیطالب است و ولی هر مؤمنی بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان

او دو تای ایشان هم نام دو پسر هرون خواهند بود شبر و شبیر و نه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهد بود و اخر ایشان انست که عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد و دران کتابها هست نام انها که از ایشان پادشاه خواهد شد و انها که پنهان خواهند بود پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد مابین مشرق و مغرب را تا انکه بر همهٔ دینها غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان اورد بان حضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت در او نبود و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصی محمد و خلیفهٔ او که نامش و صفتش در این کتابها هست بعد از انکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از ان پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند او در این مقام بر تو خواهد گذشت و نام ان امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با قبالهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون ان وصی برحق بر این موضع بگذرد دیرون د و و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزلهٔ جهاد با محمد است و دوست او دوست انحضرتست و دشمن او دشمن انحضرتست و دران کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت ان حضرت خواهند کرد و دعوای حق ایشان خواهند کرد و ایشانرا از حق خود محروم خواهند گردانید و تبری از ایشان نخواهند نمود و ایشانرا خواهند ترسانید و نام و نعت هر یک و مدت پادشاهی هر یک و انچه خواهند کرد نسبت بفرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوبست ای امیر المؤمنین دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و شهادت میدهم که تو خلیفهٔ اوئی در امت او و وصی اوئی و گواهی بر خلق خدا و حجت اوئی در زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دین که غیر دین اسلام است زیرا که ان دینیست که حقتعالی برای خود پسندیده است و از برای دوستانش انرا اختیار نموده است و ان دین عیسی بن مریم و سایر پیغمبران گذشته است و پدران من بر این دین رفته اند و من ولایت تو و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم بامامت امامان از فرزندان تو و بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و دعوای حق ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند از پیشینیان و پسینیان پس دست انحضرترا گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بده نامهٔ خود را که در دست داری پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که برو با این راهب و مترجمی بنزد او بیر که این نامه را بعربی ترجمه کند و بنویسد چون نامهٔ مترجم را بخدمت انحضرت اورد فرمود با حضرت امام حسن که ای فرزند بیاور ان کتابرا که پیشتر بتو داده بودم چون امام حسن ان نامه را حاضر کرد فرمود که بخوان که این نامه خط منست که حضرت رسول صم فرموده و من نوشته ام و بان مرد گفت که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گویا یک شخص گفته و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیر المؤمنین حمد و ثنای الهی نمود و فرمود که شکر میکنم

در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر

خداوندیرا که اگر میخواست و مصلحت میدانست قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند و هم شکر میکنم خداوندیرا که ذکر مرا در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود بلند گردانیده است پس شیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید ایمان و شکرگذاری ایشان گردید مؤلف گوید که بشارات ولادت و بعثت باسعادت ان جناب زیاده از حد احصاست و بسیاری در ابواب اتیهٔ این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تع باب سیم در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صم و بیان غرایب و معجزاتیست که در انوقت بظهور امده بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر انکه ولادت باسعادت انحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مز بور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت انحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل اوردند برای خراب کردن کعبه و بحجارهٔ سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادر شریف ان حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت انحضرت در مکهٔ معظمه شد در شعب ابیطالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران ان حجره را از ان خانه بیرون انداخت و انرا مسجد کرد که مردم در ان نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب عدد قویه گفته است که ولادت انحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از ان یا سی سال بعد از ان و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر انست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قولست ان روایت مشهور که حضرت رسول صم فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و ابومعشر گفته است که طالع ولادت ان حضرت درجهٔ بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل و افتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانهٔ خود متولد شد پس حضرت انخانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل انرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او انرا داخل خانه کرد و چون زمان

هرون شد خبر ان مادراو وان خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد والحال بر همان
حالت باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر انحضرت
باو در شب جمعهٔ هیجدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که
عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی غریبی دیدم و برخواستم و در راه یکی
از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک است چون اثار تغیر در من مشاهده کرد گفت
چه میشود بزرگ عرب راکه رنگش چنین متغیر گردیده است اباحادثهٔ از حوادث دهر او را رو داده است
گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند
گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از ان درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر نور افتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای ان درخت و پیوسته
عظمت و نور ان در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند ان درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند
جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشانرا میشکست و دیدهای
ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای انرا بگیرم ان جوان صدا زد مرا و گفت ترا از ان
بهرهٔ نیست گفتم درخت از منست و من از ان بهره ندارم گفت بهره اش ازان گروهیست که در ان اویخته
اند پس هراسان از خواب برامدم چون کاهنه این خواب راشنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست
میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد امد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد
المطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که ان جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از
نبوت ان حضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت و الله ان درخت ابوالقاسم امین بود مولف گوید
که ظاهر انست که ان جوان تعبیرش امیر مومنان باشد و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون
بر مامون و فور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم وزیرکی چرا ایمان
نمی اوری بپیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال انکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیراکه
او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیراکه در طالعی متولد شده است که هرکه
در ان طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او
میدانیم که او راستگوست زیراکه حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است
و هر فرزندی که بان طالع متولد شود میباید همانساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد
وان پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوهٔ سایر معجزات اوست پس
او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایزد خواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و
حکمت و بزرگی و فطنت و کیاست و ریاست انحضرت بود و نظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت و ملاحت
و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها

وغنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ انحضرت ۳۴
پس حق تعالی جمع کرد در انحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران
سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول هم میزان بود و بعضی گفته اند که طالع ان حضرت سماک رامح بود
و ابن بابویه رحمة الله بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون
برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور افتاب پس گفت پدرم که
این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغ سفیدی بیرون
امد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همهٔ قریش او را
سجده کردند پس بان مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری شد میان اسمان و زمین و مشرق و مغرب را
فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنهٔ که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر خواب تو راست
باشد میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون اید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که
بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتیکه امنه را بعقد خود در اورد و او جمیلترین
زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی و اصل شد و حضرت رسول از امنه متولد شد دیدم نور
از میان دو دیدهٔ ان حضرت لامع بود و چون اورا در برگرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافهٔ مشک
خوشبو گردیدم پس امنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار
شنیدم از خانهٔ که در ان بودم که به سخن ادمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که
بر قصبی از یاقوت اویخته بودند که میان اسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر ان حضرت
ساطع شد که اسمانرا روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ اتشی شده
بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفر و دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیرهٔ
اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای امنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را
دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک
من امد و فرزندم را گرفت و اب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع
کرده بودند و شانهٔ از طلا داشت پس شکم ان حضرت را شکافت و دلش را بیرون اورد و شکافت
و نقطهٔ سیاهی از میان ان دل منور بیرون اورد و انداخت پس کیسهٔ بیرون اورد از حریر سبز و انرا
گشود و در میان ان کیسه گیاهی بود مانند ذریرهٔ سفید پس ان دل مقدس را از ان پر کرد و بجای
خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و بان حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشانرا
نفهمیدم مگر انکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم
و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه
ترا مخالفت کند پس کیسهٔ دیگر بیرون اورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون

اورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم
در تو از روح القدس پس در اورمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از افتهای دنیا
ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و
پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا انکه از خواطرم محو شد و بعد از انکه بشرف اسلام مشرف شدم
حضرت رسول صم بخواطر من اورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابلیس
هفت اسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی عم متولد شد
او را از سه اسمان منع کردند و تا چهار اسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صم متولد شد او را از
همهٔ اسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید
وقت گذشتن دنیا و امدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که
داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که مردم بانها هدایت می یابند و
میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از انها بیفتد بدانید که وقت انست که جمیع خلق هلاک
شوند و اگر انها بحال خودند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی می باید حادث شود و صبح
انروز که انحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ ان افتاد و دریاچهٔ ساوه که انرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد
و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی اب در ان ندیده بود
اب دران جاری شد و اتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در ان شب خاموش شد و دانا
ترین علمای مجوس در ان شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله
گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد اب دجله
شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری دران شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در ان شب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در ان
روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی
که بود همزادی داشت که خبرها باو میگفت میانشان جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ
شدند و ایشانرا ال الله میگفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و امنه عم گفت والله که چون پسرم بزمین
رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی اسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد
که همه چیز را روشن کرد و بسبب ان نور قصرهای شام را دیدم و در میان ان روشنی صدائی
شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را احمد نام کن و چون انحضرت را بنزد عبد
المطلب اوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن
این پسر خوش بو را که در گهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای

ارکان کعبه و شعری چند در فضایل انحضرت فرمود و در انوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد میزد
کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز تو را از جا براورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول
شب تا حال احوال اسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که
تا عیسی عم باسمان رفته است مثل ان واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم انملعون گفت
که استعلام این امر کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که
ملئکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملئکه بر او بانگ زدند و او برگشت پس
کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل عم گفت برگرد ایملعون گفت ای
جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل عم گفت محمد صم که
بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که ایا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که ایا در امت
او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که امنه گفت که چون
حامله شدم برسول خدا صم هیچ اثر حمل در خود نیافتم و ان حالات که زنانرا در حمل عارض میشود
مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من امد و گفت حامله شدی ببهترین مردمان چون
وقت ولادت شد باسانی متولد شد که ازاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت
و فرود امد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانهٔ صمد از
شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاردی بگو اعیذه بالواحد من
شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس انحضرت در روزی
انقدر نمو میکرد که دیگران در هفتهٔ انقدر نمو نمیکردند و در هفتهٔ انقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی
انقدر نمو کنند و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار
حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای
خود و ایا فضیلتی برای عترت انحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او
راضیست بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق انچه دیده و میدانی
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از اسمان فرود امده است و صحف دانیال را خوانده ام
و در همهٔ انها ذکر کرده بودند ولادت انحضرت و ولادت عترت او را و بدرستی که نام او معروفست
و در همهٔ کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملئکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صم و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و امنه و ملئکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر
از مادر مسیح و مادر احمد عم و علامت حمل انحضرت ان بود که شبی که امنه بانحضرت حامله شد منادی
ندا کرد در اسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت

وجلالت قرار کرفت ودر جمیع زمینها ودریاها این مژدهٔ مسرت ثمره را نداکردند ودر زمین هیچ رونده
و پرنده نماند که بر ولادت شریف انحضرت مطلع نکردید و در شب ولادت با سعادت انجناب هفتاد
هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و انها را قصور ولادت نامیدند
و جمیع بهشت ها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد کردید
پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میکویند
و سید و بزرک ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت ان هفتصد هزار کاو راه میروند که هر
کاوی از دنیا بزرکتر است و هر یک از انها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و ان ماهی از رفتار
انها خبردار نمی شود ان ماهی برای شادی بر ولادت انحضرت بحرکت امد و اکر نه حق تعالی او را ساکن
میکردانید هر اینه زمین را زیر و زبر میکردانید و شنیده ام که در ان روز هیچ کوه نماند که کوه دیکر را بشارت
نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلعم
و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوها بشادی ولادت انحضرت و زدند در اسمان و
زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیکری شبیه نبود و حضرت ادم را بشارت ولادت
انحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در انوقت تلخی مرک از کام او بیرون رفت و
حوض کوثر در بهشت باضطراب در امد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار
ولادت انحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل
روز در اب غرق کردند و بتها همه سرنکون شدند و فریادوا ویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه
شنیده شد که ای ال قریش امد بسوی شما بشارت دهندهٔ ثوابها و ترسانندهٔ از عذابها و با اوست
عزت ابد و سود بزرک واوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند
بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه
کفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب کفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای
خود را بدندان کزید و دست بر ریش خود میمالید پس کعب کفت ما یافته ایم صفت ان دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و انها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه
کفت کی خواهد کشت ایشان را کفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و کفت برخیزید اکر میخواهید
پس ما برخواستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین
عم بنزد ابو طالب عم امد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلعم و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب
کفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همهٔ
کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که در هنکام
ولادت رسول صلعم فاطمهٔ بنت اسد نزد امنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیکری کفت ایا میبینی انچه

من می بینم دیکری کفت چه میبینی کفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو کرفته است عم
پسر در این سخن بودند که ابو طالب عم در امد و بایشان کفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر ان نور را
ذکر کرد ابو طالب کفت میخواهی ترا بشارت دهم کفت بلی ابو طالب کفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید
که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت
انحضرت و ال ابو طالب را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است کفت این عقیقهٔ احمد است کفتند
چرا او را احمد نام کردی کفت زیرا که اهل اسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی
و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم که در شبی که
حضرت رسول صلعم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز ان شب امد بسوی مجلس قریش که
اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابو وجرة بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و کفت ایا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است
کفتند نه کفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد
برنک خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده
باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از ان مجلس و سوال کردند شنیدند که پسری برای
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس ان مرد را طلب کردند و کفتند بلی پسری در میان ما متولد
شده است پرسید که پیش از انکه من بشما بکویم یا بعد از ان کفتند پیشتر کفت پس مرا ببرید بنزد او تا در
او نظر کنم چون بنزد امنه رفتند کفتند بیرون اور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم کفت والله فرزند من بروش
فرزندان دیکر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی اسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد
که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بکو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس ان مرد کفت که او را بیرون اور تا من به بینم
چون امنه انحضرت را بیرون اورد ان مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را کشود و مهر نبوت را دید
بی هوش افتاد پس انحضرت را کرفتند و بامنه دادند و کفتند خدا مبارک کرداند فرزند تورا و چون ان
مرد بهوش باز امد کفتند چه شد تورا کفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله انکه
ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند کفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق
و مغرب یاد کنند و ابن شهر اشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که امنه کفت که
چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلعم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که
بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند
و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در برکرده بودند و با من سخن میکفتند
و سخنان میشنیدم که به سخن ادمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای

بهشت در آن کاسها بود پس گفتند بیاشام ای امنه از این شربتها و بشارت باد ترا ای بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد مصطفی صم پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در رو و بم بود مشتعل گردید و
سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند
و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ
بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آنحضرت بیرون آمد
رو بکعبه به سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابری سفید دیدم
که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همهٔ خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم
آنحضرت را در جامهٔ پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید
تر در دست داشت و گویندهٔ میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس
ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که
بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان
و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی عم را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گویندهٔ میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا مرتبهٔ بودند که گویا
خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در دست دیگری
طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر جانب مروارید سفیدی منصوب بود و قائلی
میگفت این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گویندهٔ گفت که کعبه را اختیار کرد
و گرفت و در دست سیمی حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد
که شعاع آن دیدها را خیره میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس
انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را
دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان دل خود گرفتند و آنکه آفتابه نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن
بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت
و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه
دید که خانهٔ کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و

ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو درافتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع ۳۵
شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ امنه ایستاده است
پس عبد المطلب گفت پس بخوانهٔ امنه دویدم و گفتم من ابا خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم نوری که
در پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند
و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم
گفت تا سه روز ترا نمیخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون
آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد
و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمیبیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود
بلرزیدم و برگشتم روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت
که این فرزند مرا شان بزرگی هست و از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که چون آنحضرت
متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو درافتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا را آنشب روشن شد و هر سنگ و کلوخ
و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین
امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صم و شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی عم که چون حضرت رسول صم از شکم مادر بزمین آمد
دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت
آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند
و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت
آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث
شد است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند
و ستارهها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین
خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او
و سایر شیاطین گوش میدادند به سخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا تیرهای
شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت
قرین السعادت حضرت رسالت پناه صم بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخت و دریاچهٔ ساوه
فرو رفت و آتش فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی
چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این
احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع

کرد و ایشانرا خبرداد بانچه دیده بود پس در اثنای این حال نامهٔ رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن
اتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان کفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی
دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه کفت این خواب تعبیرش چیست کفت میباید که حادثهٔ در ناحیهٔ
عرب واقع شده باشد پس کسری نامهٔ بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای
عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی از او سؤال کنم چون بنعمان رسید عبد المسیح بن
عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح کفت مرا علم این خواب و اسرار
این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری کفت
برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت
شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر انکه از راه دور امده ام برای سؤالی
از نزد بزرکی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای
خود را کشود و کفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح امده در هنکامیکه
نزدیکست که منتقل کردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی
شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه ای عبد المسیح و قتیکه
بسیار شود تلاوت قران و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و
رودخانهٔ سماوه پر اب شود و بحیرهٔ ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود
و بعدد کنکرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از ان
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته واقع میشود این را کفت و دار فانی را وداع
کرد پس عبد المسیح سوار شده بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد
کسری کفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد کذشت پس ده کس ایشان در مدت
چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح
در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و ان زیاده از سی قرن بود که
هر قرن سی سالست بازیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند
از احوال سطیح کفت حق تعالی او را خلق کرده بود کوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما
میکذاشتند و هرجا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و کردن
و از پاها تا چنبرهٔ کردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از
زبان او و چون خواستند او را بمکه اورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بر روی ان انداختند
و بمکه اوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او امدند و کفتند ما بزیارت تو امده ایم بسبب انچه بما
رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بانچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح کفت ای

کروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما کروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب علم
خواهند کرد و بتها را خواهند کشت و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد کفتند ای سطیح
چه جماعت خواهند بود ایشان کفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید
که خداوند رحمن را بیکانکی خواهند پرستید و ترک عبادهٔ شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که
از نسل کی خواهند بود کفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف کفتند از کدام بلد بیرون خواهند
امد کفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد امد مکر از این بلد و هدایت خواهد کرد
مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یکانه را بفیروزی و فلاح و سید بن طاوس
رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته
بود و مال بسیاری در ان خرج کرده بود و طاقی در انجا برای خود ساخته بود که کسی مانند ان بنا ندیده
بود و ان مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران
و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را
سایب میکفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که
پادشاه را پیش می امد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مفر و چارهٔ ان امر از او سوال
مینمود و چون حضرت رسول صلعم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست و دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش اب جاری کردیده است کفت پادشاهی
من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و کفت
فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان انها بود چون بیرون
امدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه
کهانت و نجوم و غیر ان بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سایب در ان شب بر روی تلی نشسته بود و در انحال حیران مانده بود ناکاه
برقی دید که از جهت حجاز لامع کردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای
خود ناکاه باغ سبزی بنظرش امد کفت مقتضای انچه من میبینم انست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او اباد ان شود زیاده از زمان هر پادشاهی
چون کاهنان و منجمان با یکدیکر نشستند کفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما مسدود
شدن راههای علم ما نیست مکر برای حدوث امر اسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اکر این حکم را بکسری
بکوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از او اخفا نمائیم تا از جهت دیکر شایع شود پس امدند بنزد کسری
و کفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو را در ان کذاشته اند ساعت نحسی

بوده است و غلط کرده اند در حساب و بان سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در
انساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در انساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت
هشت ماه تمام کردند و مالی بحساب دران خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام
قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع رباحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست اساس
قصرش درهم شکست و باب فرو رفت و وقتی او را از اب بیرون اوردند که اندک رمقی از او مانده
بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشانرا گردن زد و گفت من شمارا مقرب خود
گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما بامن بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و
بران حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام
رسانید و جرات نکرد که بران قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر درهم شکست و باب نشست
و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون اوردند پس ایشانرا طلبید و تهدید
بسیار نمود و گفت همهٔ شمارا میکشم و اکتاف شمارا بیرون می اورم و شمارا در زیر پای فیلان می
اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون ان
وقایع هایله را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم
که بسبب حادثهٔ اسمانی این امور غریبه روداده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد
از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نمیتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول
بگوئید تا من چارهٔ کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت و شاذان بن
جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صم گذشت
کوهها و درختها و اسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبد
المطلب با عبد الله عمرو روانهٔ مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله برحمت اله واصل شد و سقف خانه
شکافته شد و هاتفی اواز داد که مردانکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مرد پس
چون دو ماه از انعقاد نطفهٔ شریف انحضرت گذشت حقتعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در اسمانها و زمین که
صلوات فرستید بر محمد و ال او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام
برمیگشت چون نزدیک بمکه رسید ناقهٔ او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوبی
بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقهٔ ندیده بودم ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه مزن
جانوری را که اطاعت تو نمیکند مگر نمیبینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی بغیر ادمیان سجده
کرده اند برای پروردگار خود بشکر انکه سه ماه گذشته است بر پیغمبرانی در شکم مادر و بزودی او را
خواهی دید وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود

در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شد که یکی از دوستان خود را ببیند ۳۷
در اثنای راه بطفلی رسید که به سجده افتاده بود و هر چند او را برمیداشتند باز به سجده میرفت
پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که دست از او بردار که سجدهٔ شکر پروردگار
میکند که بر پیغمبر پسندیده برگزید چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعهٔ خود
برگشت صومعهٔ خود را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و بر محراب او و محاریب جمیع ارباب صوامع
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان اورید بخدا و رسول او محمد صم که نزدیک شد بیرون امدن
او پس خوشا حال کسیکه باو ایمان اورد و وای بر کسیکه باو کافر شود پس حبیب گفت قبول کردم و ایمان
اوردم انکار او نمیکنم و چون ششماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم
ایشان ان بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که انرا ذات انواط میگفتند و میخوردند
و می اشامیدند و شادی میکردند و ان درخت را میپرستیدند پس چون نزد ان درخت جمع شدند
صدای عظیمی از ان درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل یمامه و بت پرستان جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک و تاف شما پس بترسیدند و
بسرعت بخانهای خود برگردیدند و چون هفتماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب امد و گفت
دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای اسمان گشوده شد و ملئکه فرود امدند بسوی زمین
و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد بیرون امدن محمد پسرزادهٔ عبد المطلب رسول خدا
بسوی کافهٔ خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست ان گفتند محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشتماه گذشت
در دریای اعظم ماهی هست که او را طینوسا میگویند راست شد و بردم خود ایستاد و دریا را بموج
اورد پس ملکی اورا صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریاها را بشوراوردی ان ماهی به سخن امد
و گفت پروردگار من روزیکه مرا خلق کرد گفت هرگاه محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او و امت او
دعا کن و اکنون شنیدم که ملئکه بعضی بعضی را بشارت میدادند پس باین سبب بحرکت امدم پس
ملک او را ندا کرد که قرار گیر و دعا کن و چون نه ماه گذشت حقتعالی بملئکهٔ هر اسمان وحی نمود که فرو روید
بسوی زمین پس ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میدادبی
روغن و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دور کعبهٔ معظمه ایستادند و میگفتند این
نور محمد صم است و در همهٔ این احوال عبد المطلب مطلع میشد و امر بکتمان مینمود و در تمام ان ماه
کواکب اسمان در اضطراب بودند و شهب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد امنه بادو خود بره گفت
ای مادر میخواهم داخل حجرهٔ شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و ابی بر اتش جانسوز خود
بریزم میخواهم کسی بنزد من نیاید بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن

از نوحه درچنین مصیبتی عین جفاست پس امنه داخل حجره شد وشمعی افروخت و بشعلهای ان جانکاه
سقف خانه را سوخت ناکاه او را در این حال درد زائیدن کرفت و برجست که در را بکشاید هرچند
جهد کرد در کشوده نشد پس برکشت ونشست واز تنهائی وحشت عظیم براو مستولی کشت ناکاه دید که
سقف خانه شکافته شد و چهار حور به فرو دامدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و با امنه
کفتند مترس برتو باکی نیست ما امده ایم که ترا خدمت کنیم واز تنهائی دلکیر مباش وانحور یان یکی
در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس امنه
مدهوش شد و چون بهوش امد دید که حضرت رسول صم در زیر دامانش به سجده در امده و پیشانی
نورانی بر زمین نهاده و انکشتهای شهادت را بر داشته لا اله الا الله میکوید و این ولادت با سعادت
در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در انوقت هفت هزار و نهصد سال
و چهار ماه و هفت روز از وفات ادم عم کذشته بود و بروایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت
روز امنه مشاهده کرد انحضرت را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و نوری از روی مبارکش ساطع شد
و سقف را شکافت و در ان نور امنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید
و برقی ساطع کردید و بان برق هر خانه که خدا امید انست که اهل او ایمان خواهند اورد روشن کردید
و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود برو در افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده
نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و کفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی کرفتار نشده بودم
در این شب فرزندی متولد شد که او را احمد بن عبد الله میکویند باطل خواهد کرد عبادت بتهارا
و مردم را بسوی یکانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولادش نیز خاک مذلت بر سر ریختند وهمه
بدربای چهارم کریختند و چهل روز کریستند پس ان حوریان حضرت رسول صم را در جامهای
بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برکشتند و ملئکه را بشارت ولادت ان حضرت دادند پس جبرئیل
ومیکائیل عم از اسمان فرو دامدند و بصورت دو جوان داخل حجرهٔ امنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا
و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول صم را در دست کرفت ومیکائیل
اب ریخت تا انحضرت را غسل دادند پس جبرئیل کفت که ای امنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل
نمیدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور وصفاء او را غسل دادیم پس انحضرت را بعطرهای
بهشت معطر کردانیدند ناکاه صداهای بسیار واصوات مختلفه از در حجرهٔ مقدسه بلند شد وجبرئیل
کفت که ملائکهٔ هفت اسمان امده اند که بر پیغمبر اخر الزمان صم سلام کنند پس ان حجره بقدرت حقتعم
وسیع شد وفوج فوج ملئکه داخل میشدند ومیکفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام
علیک یا احمد السلام علیک یا حامد پس چون ثلث شب کذشت حقتعم جبرئیل را امر فرمود که چهار علم
از بهشت بزمین اورد دو علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر ان علم بسفیدی دو سطر نوشته بود لا اله

الا الله محمد رسول الله وعلم دویم را بر کوه ابوقبیس نصب کرد وان علم دو شقه داشت و بر یک شقه بسم
نوشته بود لا اله الا الله و بر شق دیکر نقش کرده بودند لا دین الا دین محمد بن عبد الله وعلم سیم را بر بام
کعبه زد و بران نوشته بودند طوبی لمن امن بالله و بمحمد والویل لمن کفر به و ود علیه حرفا مما اتی به
من عند ربه و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بران نوشته بودند لا غالب الا الله والنصر به و لمحمد
وملکی بر کوه ابوقبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و پیغمبر او و ایمان بیاورید بنوریکه
فرستاده ایم و حقتعم ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران ومشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون
رفتند بجانب حجر و برو در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی او را در در کعبه اویخت که بی روغن
روشنی می بخشید و از جبین انور حضرت رسول صم برقی ساطع کردید و در هوا بلند شد تا باسمان
رسید وهیچ منظر و خانهٔ از اهل ایمان نماند مکر انکه ان نور در ان داخل شد و دران شب در هر تورية
و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف انحضرت که در ان کتابها بود قطرهٔ خونی ظاهر شد
زیرا که انحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعهٔ که بود در ان شب بر محرابش نوشته شده بود
که بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس امنه در را کشود و بیرون امد و غرایبی که مشاهده نموده
بود برای پدر و مادر خود نقل کرد و چون عبد المطلب را بشارت دادند و بنزد انحضرت امد دید که
بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعم مینماید پس حق تعم خیمهٔ از دیبای سفید بهشت فرستاد که بران
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بران مالید و بان سبب بالا رفت و اکر چنین
نمیکردند تا روز قیامت میماند وچون رؤسای قریش و بنی هاشم ان خیمهٔ دیبا و بیرون امدن بتها و نثار
زعفران ومشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه وسایر امور عجیبه را مشاهده واستماع
نمودند بنزد حبیب راهب رفتند و شمهٔ از ان معجزات را ذکر کردند حبیب کفت میدانید که دین من دین
شما نیست اکر میخواهید از من قبول کنید واکر نمیخواهید قبول مکنید انچه حق است میکویم نیست این
علامتها مکر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد ومادر همهٔ کتابهای خدا وصف
او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن
خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد پس وای بر اهل کفر و طغیان
از شمشیر و نیزه و تیر او پس هر که باو ایمان اورد نجات یابد و هر که باو کافر شود هلاک کردد و در روز
دویم حضرت عبد المطلب حضرت رسول صم را بر داشت و بسوی کعبه اورد و چون داخل کعبه شد
حضرت رسول کفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی به سخن امد و کفت السلام علیک یا محمد و
رحمة الله و برکاته و صدای هاتفی امد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز
سیم عبد المطلب کهوارهٔ خرید از چوب سیاه که مشبک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند

از طلای سرخ و جواهر کران بها و پردهٔ از دیبای سفید مطرز بطلا بر روی ان افکند و عقدی از
مروارید و الوان جواهر بر کهواره او بیخت بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند و هر کاه که انحضرت از
خواب بیدار میشد بان دانها تسبیح حق تعم میکفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبد المطلب
امد در وقتی که نزدیك کعبهٔ مشرفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم بردور او احاطه کرده بودند
و کفت شنیده ام که پسری برای عبد الله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر کردیده است میخواهم
بسوی او نظری بکنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس
با عبد المطلب بخانهٔ امنه امد و از احوال انحضرت سوال کرد کفتند در مهد استراحت خوابیده است چون
داخل شد و پرده را از روی کهواره کشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت
پس عبد المطلب و سواد از وفور نور استینهاد ابر دیدهای خود کذاشتند پس سواد بیتابانه بر پای
ان شفیع روز معاد افتاد و با عبد المطلب کفت که تو را بر خود کواه میکیرم که ایمان اوردم باین پسر و بانچه
خواهد اورد از جانب خالق بشر پس روی مبارك انحضرت را بوسید و بیرون امد پس چون یکماه
از ولادة انحضرت کذشت هر که انحضرت را میدید کمان طفل یك ساله میکرد و از کهوارهٔ اش پیوسته
صدای تسبیح و تقدیس و تمجید و ستایش حق تعم میشنیدند و چون دو ماه کذشت پدر امنه وفات
یافت و مولف کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صم کاهنان و
ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب از ایشان بظهور می امد و اخبار باموز غریبه
مینمودند و شیاطین از اسمانها سخنان می شنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین یامه دو کاهن
مشهور بودند که بر همه عالم زیادتی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطیح میکفتند و از همهٔ
کاهنان اعلم بود و دیکری وشق بن باهلهٔ یمنی بود و سطیح خلقتی غریب داشت و حق تعم او را خلق
کرده بود کوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می پیچیدند و چون
او را ایهن میکردند بر روی حصیری باسلهٔ می افکندند و در شب خواب نمیکرد مکر اندکی و پیوسته
باطراف اسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را میطلبیدند بر روی سله او را کذاشته نقل میکردند
و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور اینده با ایشان میکفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر
چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف اسمان نظر میکرد ناکاه
برقی را دید که لامع کردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مستعد کردیدند و
دودی از انها ساطع شد و فرو میریختند و بر یکدیکر میخوردند و بزمین فرو میرفتند پس او را از
مشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را
برداشتند و بر قلهٔ کوه بلندی کذاشتند و باطراف اسمان مینکریست ناکاه دید که نوری عظیم ساطع
کردید و بر همهٔ انوار غالب شد و باقطار اسمان احاطه کرد و افاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود

کفت که مرا بزیر برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می یابم که رحلت من ٣٩
نزدیك شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین کمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی
نزدیك باشد و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را کرد اورد و کفت امر عظیمی میبینم و اثار غریبه
مشاهده مینمایم و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس بهر شهر نامها نوشت و از انجمله
نامهٔ بوشق نوشت و او در جواب نوشت که انچه تو مشاهده کردهٔ من نیز دیدم و عنقریب اثر ان ظاهر خواهد
شد و نامهٔ نیز بزرقا نوشت که ملکهٔ یمن و اعلم کاهنان ان دیار بود و بکهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده
بود و دیدهٔ بسیار تندی داشت که از سه روز راه میدید چنانچه کسی نزدیك خود را ببیند و اکر کسی از
دشمنانش ارادهٔ جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن ارادهٔ
شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطیح نامه را بصبیح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد
و چون بسه روزهٔ یمن رسید زرقا او را دید و با قوم خود کفت که سوارهٔ می اید که در میان عمامه اش
نامهٔ مینماید و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و نامه را بزرقا داد او کفت خبری قبیح اورده است
صبیح از جانب سطیح و سوال مینماید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردکار کعبه که این علامت
نزدیك شدن اجال و یتیم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر هم خواهد رسید
بی خلاف پس در جواب نوشت که ایات و علامات پیغمبر هاشمیست انچه نوشتهٔ چون نامهٔ مرا بخوانی از
خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه انصوب میشوم
شاید یکدیکر را ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم اکر بوجود امده باشد شاید چارهٔ در هلاك او
بکنیم و پیش از انکه نور او مشتعل کردد خاموش کردانیم چون نامه بسطیح رسید و بر مضمون ان مطلع
کردید باواز بلند کریست و در ساعت متوجه مکهٔ معظمه کردید و با قوم خود کفت که من میروم بسوی
اتش افروخته اکر ان را خاموش توانستم کرد بسوی شما بر میکردم و الا شما را وداع میکنم و بشام ملحق میشوم
تا در انجا بمیرم چون بمکه رسید ابو جهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با کروهی از قریش باستقبال او امدند
و کفتند ای سطیح نیامدهٔ مکر برای امر عظیمی اکر حاجتی داری بر اورده خواهد شد سطیح کفت خدا
برکت دهد شما را مرا بسوی شما حاجتی نیست امده ام که خبر دهم شما را با انچه کذشته است و بعد از این
خواهد شد بالهام حق تعم بجایند انها که متقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحق ستایش و حمد یعنی
فرزندان عبد مناف امده ام که مژده دهم ایشان را به بهترین بروماه منیر که نزدیك شده است ظهور انوار
او کجاست عبد المطلب و شیران اولاد او چون کروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامد
و پراکنده شدند پس حضرت ابو طالب و سایر اولاد عبد المطلب بنزد او امدند در هنکامیکه نزدیك کعبه
نشسته بود و کفتند ما اول نسب خود را باو نمیکوئیم تا علم او را بیازمائیم و ابو طالب شمشیر و نیزهٔ
خود را بغلام سطیح داد بهدیه و پیش از انکه غلام سطیح را اعلام نماید بنزد او امد و بر او تحیت فرستاد

وسلام کرد پس سطیح گفت بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام شما از کدام گروه عرب اید ابوطالب تو به
نمود و گفت مائیم از گروه بنی جمح سطیح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذار
چون ابوطالب دست بر روی پیش گذارد گفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزندهٔ
خطاها و کشف کننده بلاها سوگند میخورم که تو یی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و تو یی کدادهٔ
بغلام من برسم هدیه نیزهٔ خطی و شمشیر هندی بدرستی که شمائید بهترین برابا و هم خواهد رسید از
تو و برادرت شریفترین ذریتها و بدرستی که تو و اهل که با تواند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود
و تو یی بی شک عم پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میپوشان
که من نیک میشناسم ترا و نسب تو را پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی
و خصلتها را انیکو بیان کردی میخواهم ما را خبر دهی با نچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد
گردید سطیح گفت سوگند یاد میکنم بخداوند دایم ابد و بلند کنندهٔ آسمان بی عمد و یگانهٔ یکتای
صمد که از عبد الله بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند برشد و صلاح و خیر و احسان و
باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت پرستان را و یاری نماید او را بر این امور یاوری که پسر عم او باشد
و صاحب صولتها و حملها باشد و بتیغ آبدار دمار از کافران روزگار برآورد و شک نیست که تو پدر
او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که این پیغمبر را برای ما وصف کنی و نعمتهای
او را بیان نمائی سطیح گفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از
جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردیست نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند
با قامتی ارجمند و ان سرور سرمهٔ مدور باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد
و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش
ساطع باشد و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی بنیکوئی خلق و خلق او
بروز مین راه نرفته است شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود
نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کنند براستی جواب گوید
و لادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزه باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن گردد
و بمؤمنان رؤف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف و نامش در توریة و انجیل معروف باشد و فریاد
رس هر مضطر ملهوف و بکرامتها موصوف باشد نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب
گفت ای سطیح آن شخص را که ذکر کردی که معین و یاور او خواهد بود وصفش را برای ما بیان کن
گفت او سیدیست بزرگوار و شیریست شیر شکار و پیشوائیست نیکوکردار و انتقام کشنده ایست
از کفار مشرکان را کاسهای زهر مرگ چشاند و حملهای او زهرهٔ شیران را آب گرداند و پیوسته در
جنگها مبادر روزگار خود باشد و برای محمد صلعم وزیر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش

در توریة بریا و در انجیل الیا و نزد قومش علی باشد پس لحظهٔ سر در گریبان خاموشی فرو برد و در
بحر تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب عم ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست مبارکت را بار دیگر
بر روی من گذار چون ابوطالب دست بر رویش گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت ای
ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما هویداست و بشارت باد شما را به بلندی مکان
و مجد و رفعت شان که آن دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد روئید محمد از برادر تواست و علی از تو
پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابوجهل گفت که این اول بلیه ایست
که از بنی هاشم بما نازل شد و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که دینهای
ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب ایستاد و باواز بلند گفت ای گروه قریش بگردانید از دلهای
خود طیش را و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح زیرا که مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت
در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است و بزودی آنچه گفت بظهور
خواهد رسید برغم انف هر که نتواند دید ابوطالب سطیح را بخانه برد و او را باعزاز اکرام تمام نموده و
ابوجهل نایرهٔ حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شرر شرارت و فتنه بر انگیخت و گروهی از
اهل فساد در اثارهٔ فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند و چون خبر بابوطالب رسید بجانب
ابطح خرامید و بوعد و وعید اجتماع اهل فساد را بتفرق مبدل گردانید و ایشان را بنزد کعبه حاضر نمود
پس منبه بن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی
نیست و صیت جلالت و نجابت و هدایت شما آفاق جهان را پر کرده است و لیکن از کجاست تو عجب دارم که
بر گفتهٔ کاهنی اعتماد نمائی مگر نمیدانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افترا و بهتانند بار
دیگر او را حاضر گردان که او را بر محک امتحان کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری
ظاهر گردد که موجب ارتفاع اختلاج شکوک از سینها گردد پس ابوطالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را
حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند باواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش
و اختلاف و تکذیب و ارتجافست که از شما میبینم و می شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور
پیغمبر صاحب برهان و شکنندهٔ اوثان و ذلیل کنندهٔ کاهنان والله که ما شاد نیستیم بظهور او زیرا که نزد
ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آنوقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی
مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود مادران و زنان خود را حاضر گردانید
تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو غیب میدانی گفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که
از ملئکه سخنان میشنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از آمنه و فاطمهٔ
بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا
شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند نظر کرد بسوی ایشان و خاموش شد گفتند

چرا سخن نمیکوئی سطیح نظر بسوی اسمان کرد و کفت سوکند میخورم بحرمت حرمین که دو تا از زنان خود را حاضر نکرده اید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد و خبر و سداد و نامش محمد است و دیکری حامله خواهد شد بپادشاه مؤمنان و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان چون امنه و فاطمه عم حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی امنه و باواز بلند فریاد کرد و کریست که ای صاحبان شرف اینست والله حامله به پیغمبر برکزیده و رسول پسندیده پس امنه را پیش طلبید و کفت ایا تو حامله نیستی کفت بلی سطیح کفت اکنون بفهم بکفتهٔ خود زیاده شد اینست بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترین امم و هلاک کنندهٔ هر صنم وای بر عرب از او بتحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا کردیده است کو یا میبینم مخالفانش را کشته و در خاک افتاده خوشا حال کسیکه تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان اورد بر رسالت او که ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد کرفت پس بجانب فاطمه عم ملتفت شد و نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش امد بسیار کریست و باواز بلند کفت اینست والله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتهارا بشکند و امیری که شجاعان را برخاک هلاک افکند و در عقلش هیچ کونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نیارد او دست فارس یکتا و شیر خدا و مسمی بامیرالمؤمنین علی پسر عم خاتم انبیا اه دیده ام چه شجاعان و دلیران را برخاک افتاده می بینم چون قریش این سخنان از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف کشیدند و براو دویدند و بنی هاشم بحمایت او تیغها برهنه کردند و ابو جهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را بقتل رسانم و اتش سینهٔ خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب شمشیری بجانب او انداخت و سرش را مجروح کرد و خون بر روی نحسش جاری شد و ابو جهل ندا کرد که ای سرکردهای قبایل این عار را بر خود میپسندید و سطیح و امنه و فاطمه را بکشید تا از شر انچه این کاهن میکوید ایمن کردید پس همهٔ قریش بر سطیح حمله اوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و مروی است از امنه عم که کفت چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناکاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت امد و صدائی از او ظاهر کردید و مقارن این حال صیحهٔ عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از ایشان بدر رفت و از کرد مردان و زنان همه بیهوش شدند و بر رو در افتادند پس نظر کردم بجانب اسمان و دیدم که درهای اسمان کشوده شده است و سواری حربهٔ از اتش در دست دارد و باواز بلند میکوید که شما را راهی نیست بضرر رساندن برسول خدا و منم برادر او جبرئیل پس در انوقت خوف من بایمنی مبدل کردید و همه بخانهای خود بر کشتیم و ابوطالب دست عبد الله را کرفت و در پناه کعبهٔ معظمه نشستند پس منبه بن الحجاج بنزد ابوطالب امد و کفت بحمد الله عزت و شرف و غلبهٔ شما بر عالمیان ظاهر کردید و لیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور کردانی و نائرهٔ فتنه را فرو نشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و بنزد

سطیح امد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را باو کفت سطیح کفت ای ابوطالب من مهموم و التماس ء م دارم که چون ان پیغمبر بشیر و نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسانی و بکوئی که او بشارت داد بظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جواد تو او را دور کردند و در این زودی زنی خواهد امد بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از انچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی هاشم بمشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحلهٔ نمایان شد که زنی بر او سوار بود و بسرعت می امد سطیح کفت ای سادات مکه امد بسوی شما داهیهٔ کبری یعنی زرقاء یمنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند کفت که ای کروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما معمور باد هر دیار بدرستیکه ترک وطن خود کرده ام و بسوی مامن شما امده ام برای انکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور انها و بزودی ظاهر کردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیت انچه سطیح ایشانرا خبر داده بود پس کفت که امده ام که شما را بشارت دهم و حذر فرمایم و انچه شما را بان مژده میدهم برای من وبال است عتبه کفت این چه سخنان وحشت انکیز است که از تو ظاهر میشود ما را خود را و عید میمائی بهلاک و استیصال زرقا کفت ای ابو الولید بحق خدا که بزودی بر صراط خلایق راه رفتن خواهد بود سوکند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد پیوسته نور دور روی او کردد و نامش محمد باشد و کو یا میبینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب نسب باو نزدیک باشد و اقران خود را هلاک کرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد در میدانها و را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام اوست امیرالمؤمنین علی اه اه از روزی که او را ببینم و زهی مصیبت مرا از وقتیکه با او در یکسو نشینیم پس شعری چند از روی تحسر ادا نمود و کفت هیهات جزع کردن چه سود بخشد در امریکه البته امدنیست سوکند میخورم بافرینندهٔ شمس و قمر و انکه بسوی او ست بازکشت جمیع بشر که راست کفته است سطیح در انچه بشما کفته است از خبر نصیح پس نظر تند بسوی ابوطالب و عبد الله عم افکند و عبد الله را پیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبد الله در سالی بیمن رفته بود پیش از انکه امنه را بعقد خود در اورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود چون زرقا را نظر بران صدف کوهر نبوت افتاد از ارزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسهٔ زری بر کرفته از غرفهٔ خود فرود امد و بسوی عبد الله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از کدام قبیلهٔ از قبایل عربی که از تو خوشرو تر هرکز ندیده ام کفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سید اشراف و اطعام کنندهٔ اضیاف زرقا کفت ای سید من ایا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسهٔ زر را بکیری و صد شتر بابار خرما و روغن بتو دهم عبد الله کفت دور شو از من چه

بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمیشویم و شمشیر خود را
از غلاف کشید و براو حمله کرد زرقا گریخت و خایب برگشت در آن حال عبد المطلب داخل شد و چون
شمشیر برهنه در دست عبد الله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبد المطلب گفت این زن
آن زنی است که توصیف او میشنوی زرقای یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دید شناخته است
و خواست که آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا تورا از شر او حفظ نمود و چون در مکه زرقا عبد
الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او بدیگری منتقل شده است گفت که
تو آن نیستی که در یمن دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم زوجهٔ
طاهرهٔ من آمنه است زرقا گفت شک نیست که چنین کسی میباید که حمل چنان نوری کرد پس صدا
بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدید را چاره نمیتوان
کرد امروز باخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شما را بر حقیقت آثار مطلع گردانم
و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا بنزد سطیح رفت و گفت علامات و آثار ظهور
آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است در این باب چه مصلحت میدانی سطیح گفت عمر
من باخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا دررسد زیرا که میدانم
که هر که سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور میشود و تورا این نصیحت مینمایم که متعرض
دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار اوست و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از
من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام
کرد بر ایشان و گفت محفلها همه بشما روشن خواهد شد در هنگامیکه ظاهر شود در میان شما کسیکه
توریة و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحونست وای بر کسیکه با او دشمنی کند و خوشحال
کسیکه او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت اگر حاجتی بما داری بگو
که حاجت تو برآورده است گفت مالی از شما نمیخواهم و اعتباری از شما توقع ندارم و لیکن میخواهم
که آمنه را بمن بنمائید که از او تحقیق کنم شواهد اخبار را که برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب او را بخانهٔ
آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود و باز
خبرها از آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیلهٔ برای هلاک آمنه برانگیزد پس با
زنی از قبیلهٔ خزرج که او را تکنا میگفتند و مشاطهٔ آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند
و در شب و روز با او میبود تا آنکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد دید که شخصی نزدیک سر زرقا
نشسته است و با او سخن میگوید و از جملهٔ سخنان او این بود که کاهنهٔ یمامه آمده است بسوی تهامه و
بزودی پشیمان خواهد شد از ارادهٔ خود چون زرقا این سخن را شنید برجست و گفت تو یار وفادار
من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل گردیده

است ما با آسمانها میرفتیم و سخن فرشتگان را میشنیدیم و در این ایام ما را از آسمانها میرانند و منادی ۴۴
شنیدیم که در آسمانها ندا میکرد که حقتعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکنندهٔ بتان و ظاهر کنندهٔ
عبادت رحمن را پس افواج ملائکه ما را نشانهٔ تیرهای شهاب گردانیده اند و راههای ما را از آسمان مسدود
ساخته اند و آمده ام که تو را خبر نمایم پس زرقا گفت برو از پیش من که هر سعی که دارم در کشتن این
فرزند خواهم کرد آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که من آنچه شرط خیرخواهی بود
بتو گفتم و میدانم که سعی تو بیفایده است و بجز وبال دنیا و عقبا برای تو ثمرهٔ نخواهد داشت و البته حقتعالی
یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شر هر ساحر و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار
گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را تکنا میشنید و چون صبح شد بنزد زرقا آمد و گفت چرا تو را
غمگین می یابم گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم و مرا
آوارهٔ دیار خود گردانیده است در باب زنیست که حامله است بفرزندیکه بتها را خواهد شکست و
ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد گردانید و خانها را خراب خواهد کرد و تو میدانی که صبر کردن بر آتش
سوزان آسانتر است از صبر کردن بر مذلت و خواری از دشمنان اگر کسی می یافتم که مرا یاری کند
بر کشتن آمنه هر آینه هر چه از زر در دست باو میدادم و او را توانگر میگردانیدم و کیسهٔ زری برداشت
و در پیش تکنا گذاشت چون تکنا دیده اش بر زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا کار بزرگی
نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطهٔ زنان بنی هاشمم شاید چارهٔ در این کار توانم کرد
زرقا گفت تدبیرش چنان باید کرد که چون بنزد آمنه روی و بمشاطگی او مشغول گردی این خنجر زهر
آلوده را بر او بزن که چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حلیهٔ حیات عاری شود و چون دیه بر تو
لازم گردد مزده برابر آن بتو بدهم بغیر آنچه الحال بتو میدهم و هر سعی که مرا مقدور است در خلاصی
تو میکنم تکنا التماس قبول کرد آنگاه گفت میخواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول
گردانی تا من مشغول مهم تو گردم زرقا گفت چنین باشد و در روز دیگر ولیمه بر پا کرد و جمیع اعیان
و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمهٔ خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت و چون
ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را طلبید و گفت اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید شمرد
و در تمشیت مهم من سعی خود را مبذول باید داشت تکنا خنجر زهرآلود را گرفته متوجه خانهٔ آمنه شد و
چون داخل شد آمنه او را نوازش نمود و گفت چرا دیر بنزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که اینقدر
از من مفارقت کنی تکنا گفت ای خاتون من بغم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود
بدترین احوال میبودیم ای دختر گرامی نزدیک من بیا تا تورا مشاطگی کنم پس چون آمنه در پیش روی
تکنا نشست و تکنا گیسوهای او را شانه کرد و خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند باعجاز
محمدی صلعم چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پردهٔ در پیش دیدهٔ بی بصیرتش آویخته شد و دستی

بر دستش زدند و خنجر از دستش بر زمین افتاد و نالهٔ و احزنا از او بلند شد پس چون این صدا بکوش
امنه رسید و بعقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنا را
کرفتند و کفتند ای ملعونه میخواستی امنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی کفت میخواستم او را بکشم و خدا را
شکر میکنم که بلا را از او دور کردانید پس امنه سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب
این ارادهٔ شنیع سؤال کردند قصهٔ زرقا را تمامی یاد کرد و کفت زرقا را در یابید پیش از انکه از دست
شما بیرون رود این سخن بکفت و جان بحق تسلیم کرد و چون این اوازه بلند شد کبیر و صغیر بنی
هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بتفحص زرقا بیرون شتافتند و ابوطالب در مکه ندا کرد که
زرقای میشومه را در یابید که بیرون نرود و ان ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه
هر جانب از پی او دویدند و باو نرسیدند و چون سطیح خبر زرقا شنید غلامان خود را امر کرد که
او را برداشتند و متوجه بلاد شام کردیدند و پیوسته امنه نداها و بشارتها از میان ارض و سما میشنید
و عبد الله را برانها مطلع میکردانید و عبد الله او را نصیحت بکتمان مینمود و امنه مطلقا ثقل حمل بر خود
احساس نمینمود و چون ماه هفتم داخل شد عبد المطلب عبد الله را طلب نمود و کفت ای فرزند ولادت
امنه نزدیک شده است و در دست ما نیست انچه لایق ولیمه و عقیقهٔ او باشد باید که بجانب مدینه روی
و بخری انچه برای ولیمهٔ او مناسب و ضرور است پس عبد الله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید
برحمت ایزدی واصل کردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او کریستند و بقیهٔ معجزات
ولادت را مبسوط تر از انکه سابقا مذکور شد ایراد نموده است و هر چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان
در درجهٔ اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید باخبار معتبرهٔ دیکر بودند
ایراد شد و زواید را از خوف تکرار اسقاط نمود **باب چهارم** در بیان احوال شریف انحضرتست در
ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت و معجزاتیکه از انحضرت در این احوال بظهور امده است و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صلعم متولد شد چند روز کذشت که از
برای انحضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید پس ابوطالب انحضرت را بر پستان خود می انداخت و حقتعالی
در ان شیری فرستاد و چند روز از ان شیر تناول نمود تا انکه ابوطالب حلیمهٔ سعدیه را بهم رسانید و باو
تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیکر فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع دختر حمزه رضی الله را عرض کرد
بر حضرت رسول که انحضرت او را بعقد خود در اورد حضرت رسول فرمود که مکر نمیدانی که او
دختر برادر رضاعی من است و حضرت رسول صلعم و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند و ابن
شهر اشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثویبه ازادکردهٔ ابولهب انحضرت را شیر داد و بعد از او
حلیمهٔ سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود و چون نه سال از عمر
انحضرت کذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی کفته اند که در انوقت دوازده سال از عمر

انحضرت کذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفت در هنکامیکه بیست و پنج سال از عمر
شریفش کذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حقتعالی مقرون کردانید
با حضرت رسول صلعم بزرکتر ملکی از ملئکهٔ خود را که در شب و روز انحضرت را بر مکارم اداب و محاسن
اخلاق میداشت و من پیوسته با انحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی
بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا مجاور میبود
که من او را میدیدم و دیکری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال
کسی باو ایمان نیاورد و میدیدم نور وحی و رسالترا و میبوئیدم شمیم نبوت را و بسند معتبر منقولست
که شخصی از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر ایهٔ الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من
بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حقتعالی موکل میکرداند بپیغمبران خود ملکی چند را که احصا میکنند
اعمال ایشانرا و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشانرا و موکل کردانید بمحمد صلعم ملکی عظیم را
از روزیکه از شیر کرفتند انحضرت را که ارشاد مینمود انحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز
میداشت انحضرت را از شرور و مساوی اخلاق و ندا میکرد انحضرت را که السلم علیک یا محمد یا رسول
الله در هنکامیکه در سن شباب بود و هنوز بدرجهٔ رسالت نرسیده بود پس کمان میکرد که این صدا
از سنک و زمین صادر میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیکر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست
که حضرت رسول صلعم فرمود که هرکز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهائی که
ایشان میکردند مکر دو مرتبه که در شب امدم که کوش دهم بازی ایشانرا و نظر کنم بسوی لعب ایشان
پس حقتعالی خواب را بر من مستولی کردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشانرا پس دانستم که
خدا را خوش نمی اید دیکر هرکز نظر باعمال ایشان نکردم و در روایت دیکر فرمود که چون در سن
هفت سالکی بودم خانه برای شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم چون خاک در دامن خود پر کردم
و خواستم بردارم و مظنهٔ ان بود که عورت من مکشوف شود ناکاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که
ببند ازار خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دامان خود را رها کردم و برکشتم و ابن شهر اشوب
و قطب راوندی رحمة الله علیهما روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبد الله بن الحارث
بود از قبیلهٔ مضر و حلیمه زوجهٔ حارث بن عبد العزی بود حلیمه کفت که در سال ولادت رسول خدا
صلعم خشک سالی و قحط در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه امدیم که اطفال
اهل مکه بکیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه و شتر مادهٔ همراه داشتیم که یکقطره
شیر از پستان ان جاری نمیشد و فرزندی همراه داشتم که از پستان من انقدر شیر نمییافت که قناعت
بان تواند کرد و شبها از کرسنکی دیده اش اشنای خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان
محمد صلعم را نکرفتند برای انکه انحضرت یتیم بود و امید احسان از پدر ان میباشد و چون من فرزند

دیگر نیافتم رفتم آن در یتیم را از عبد المطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیدهای او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یمین پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون بنزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که مادر و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت ما رو بما آورد و چون صبح شد و آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کرده رو بکعبه آوردم باعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمده گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم جهة آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهارپایان رفیقان ما بان نمیتوانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب میکردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها گرسنه برمیگشتند و حیوانات ما سیر و پر شیر می آمدند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت حقتعالی مرا موکل گردانیده است برعایت او و گاه آهوئی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند که ای حلیمه نمیدانی که تربیت مینمائی او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگانست و هر کوه و دشت که گذشتیم بر آنحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت و هرگز در جامهای خود حدث نکرده و نگذاشت هرگز عورتش را گشوده شود و پیوسته جوانی را می دیدم که جامهای او را بر عورتش می افکند و محافظت او مینمود پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم پس روزی بامن گفت که هر روز برادران من بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملئکه او را گرفتند و بر قلهٔ کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت محمد را دریابید که او را بردند چون بنزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت مترس ای مادر خدا با منست و بوئی از او ساطع بود از مشک نیکوتر روزی کاهنی او را دید نعره زد و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد و ایضا ابن شهر آشوب از حلیمه روایت کرده است که چون آن حضرت سه ماهه شد بر زمین نشست و چون نه ماهه شد با اطفال میگردید چون ده ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیر اندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی میگرفت و جوانان را بر زمین می افکند پس او را بسوی جدش برگردانیدم و از ابن عباس روایت

کرده است که چون چاشت برای اطفال طعامی می آوردند اطفال از یکدیگر میربودند و آنحضرت ع‌م دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیدهای ایشان آلوده بود و آنحضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبد المطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبد المطلب در غضب شد و ندا کرد که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نیایم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و دور کعبه میگردید و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را باز دیگر بر من تازه گردان پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد پس ندائی از هوا شنید که حقتعالی محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست ندا رسید که در فلان وادیست در زیر درخت خار مغیلان چون بآن وادی رفتند آنحضرت را دیدند که باعجاز خود از درخت خار رطب ابدار میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزدیک او ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب آنحضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بدور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری آمنه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود بنزد آمنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات ننمود و یکمرتبهٔ دیگر عبد المطلب آنحضرت را برای گرد آوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت آن حضرت از هر دره و راهی گروهی را برای تفحص آنحضرت فرستاد و بحلقهٔ در کعبه چنگ زد و میگفت ای پروردگار بندهٔ خود را هلاک خواهی کرد اما آنچه خبر دادهٔ از پیغمبری او تغییر خواهی داد و چون آنحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید گفت پدرم فدای تو باد دیگر ترا پی کاری نخواهم فرستاد میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و از عباس روایت کرده است که ابوطالب ع با او گفت که من محمد را با خود میداشتم و یکساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و هیچکس را بر او امین نمیکردم حتی او را در رختخواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامهٔ خود را بکند و در فراش با من بخوابد کراهت از آنحضرت یافتم و چون میخواست جامهٔ خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل لحاف من میشد میان خود و او جامهٔ می یافتم که من میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را اهر کرند بده بودم و نرمترین جامها بود گویا آنرا در میان مشک غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه ناپیدا میشد و بسیار بود که شبها او را در رختخواب نمی یافتم و چون بطلب او بر میخواستم از میان لحاف مرا صدا میزد که من در اینجایم ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی گر گر اد بدم

که بنزد انحضرت امد واو را بوئید و بر دور انحضرت کردید و تذلل میکرد و دم خود را بر زمین میمالید و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوش روئی می اید و دست بر سر او میمالید واو را دعا میکرد و ناپید امیشد ودر خواب دیدم که همهٔ دنیا مسخر او شد و بلند شد و باسمان رفت و روزی از من غایب شد و بسیار از پی او کردیدم ناکاه دیدم که می اید و مردی با او همراهست که هرکز مانند او ندیده بودم پس کفتم ایفرزند نکفتم که از من جدا مشو انمرد کفت مترس هرکاه که از تو جدا شود من با او یم و او را محافظت مینمایم و پیوسته از اب زمزم می اشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام بر انحضرت عرض میکرد او میکفت نمیخواهم من سیرم و هرکاه که ابوطالب میخواست که چاشت باطعام با اولاد خود بخورد اند بایشان میکفت که دست دراز مکنید تا انحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون انحضرت ابتدا مینمود از برکت او همه سیر میشدند وطعام بحال خود بود و باز از ابوطالب منقولست که کفت در شبها از انحضرت سخنان و دعاها ومناجاتها میشنیدم که تعجب میکردم و عادت عرب نبود در هنکام خوردن واشامیدن بسم الله بکویند ودر طفولیت عادت انحضرت این بود که تا بسم الله نمیکفت نمیخورد و نمی اشامید و چون از طعام فارغ میشد الحمد لله میکفت و بروایت دیکر در ابتدا میکفت بسم الله الاحد و بعد از فارغ شدن میکفت الحمد لله کثیرا و بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا اسمان کشیده بود و هرکز دروغ و سخن بیفایده از او نشنیدم و هرکز صدای خندهٔ او را نشنیدم و با کودکان هرکز در بازی شریك نشد و نکاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائیرا بهتر میخواست ودر وقتیکه انحضرت هفت ساله بود کروهی از یهودان امدند و کفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که حقتعالی محمد را از حرام وشبهه اجتناب میفرماید میخواهیم او را تجربه کنیم پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که انحضرت و جمعی از قریش حاضر بودند اوردند و نزد ایشان کذاشتند وهمه خوردند وانحضرت دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمینمائی فرمود که این حرامست و خدا مرا از خوردن حرام نکاه میدارد کفتند حلالست اکر میفرمائی ما لقمهٔ از ان در دهان شما کذاریم فرمود که اکر توانید بکنید چند انکه خواستند که لقمهٔ از ان نزدیك دهان انحضرت ببرند نتوانستند ودست ایشان بجانب راست و چپ میرفت و بجانب دهان مبارك انحضرت نمیرفت پس مرغ دیکر اوردند که از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود کرفته بودند بقصد انکه چون او بیاید قیمتش را باو بدهند چون انحضرت لقمهٔ برداشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که این از مال شبهه است و پروردکار من مرا از ان نکاه میدارد و دیکران نیز هر چند خواستند که لقمهٔ از ان نزدیك دهان انحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که اینست که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم واز فاطمهٔ بنت اسد روایت کرده است که کفت در صحن خانهٔ ما درختی بود که سالها بود که خشك شده بود پس روزی انحضرت بنزد ان درخت امد و دست مبارك خود را بر ان مالید در ساعت ان درخت سبز شد و رطب از ان بهم رسید و کفت من هر روز برای انحضرت رطب جمع میکردم

۴۵ ودر ظرفی نکاه میداشتم و چون تشریف می اورد میدادم و بیرون میبرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت مینمود روزی انحضرت امد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه کفت بحق نور رویش سوکند میخورم که چون این سخن را از من شنید برکشت بسوی درختان خرما و بسخنی چند تکلم نمود ناکاه دیدم که یکی از ان درختان خم شد انقدر که دست مبارکش بسر درخت میرسید و انچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد پس من در انروز بدرکاه خدا تضرع کردم که ای پروردکار جهان مرا فرزندی روزی کن که برادر وشبیه او باشد پس در انشب نطفهٔ امیر المؤمنین ع منعقد شد و ببرکت انحضرت هرکز پیرامون بت نکردید و غیر خدا را نپرستید و شاذان روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول ص چهار ماه کذشت امنه مادر ان حضرت برحمت الهی واصل شد و انسرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میکریست وعبد المطلب بیتابی و اضطراب مینمود پس دختران خود عاتکه وصفیه را طلبید و کفت این فرزند دلبند مرا ساکن کردانید ودایهٔ برای او تفحص نمائید پس عاتکه عسل بان حضرت میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشانرا قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانهٔ عبد المطلب جمع شدند و ان حضرت پستان هیچیك را قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب میفرمود پس عبد المطلب غمکین از خانه بیرون امد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناکاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میکفتند حاضر شد و چون اثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب انحال سؤال نمود عبد المطلب کفت ای بزرك قریش سبب اندوه من انست که فرزند زادهٔ من از روزیکه مادرش برحمت حق واصل کردیده است تا حال از اضطراب قرار نمیکیرد و شیر هیچ زنرا قبول نمیکند و باین سبب خوردن و اشامیدن بر من کوارا نیست و در چارهٔ کار او حیران مانده ام عقیل کفت ای ابو الحارث من در میان صنادید قریش زنی کمان دارم که از غایت عقل و فصاحت وصباحت و رفعت حسب وشرافت نسب نظیر خود ندارد واو حلیمه دختر عبد الله بن الحارث است عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید اورا پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شمردل میکفتند و او را بر ناقهٔ سریعی سوار کرده بتعجیل بسوی قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد و کفت بنزد ابی عبد الله بن الحرث عدوی رو و او را نزد من حاضر کردان پس در اندك زمانی او را حاضر کردانید در هنکامیکه نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخواست واو را در بر کرفت ودر پهلوی خود جا داد و کفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد فرزند زادهٔ من چهار ماهه است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر کریه و اضطراب بسیار میکند و پستان هیچ زنرا قبول نمیکند وشنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اکر مصلحت

دائی برای شیر دادن محمد اورا حاضر سازکه اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیرهٔ ترا توانگر گردانم عبد الله از استماع این مژدهٔ همایون بسی شاد شد و بسوی قبیلهٔ خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشید و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانهٔ عاتکه اورد و حضرت رسول صلعم را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای انحضرت بیرون اورد و انحضرت او را قبول ننموده بسوی پستان راست میل کرد و چون پستان راست او خشک شده بوده و هرگز طفلی از ان شیر نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مبادا انحضرت چون در پستان راست شیر نیابد بپستان چپ میل ننماید و او مبالغه مینمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب میفرمود در گرفتن پستان راست تا انکه حلیمه گفت ای فرزند یک پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان ایمن را ان صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان انحضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجیب است امر تو ای فرزند من سوگند میخورم بحق خداوند جهان که ده از ده فرزند را از پستان چپ شیر داده ام و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از ان میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و ترا در انجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست جامهٔ رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم بدو شرط اول انکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در گردن او دراوری و از او غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار جهان سوگند یاد میکنم که از وقتیکه نظرم بر او افتاد محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبد المطلب گفت دوم انکه در هر جمعه او را ابنزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد ان شاء الله تع پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارک انحضرترا شستند و جامهای فاخر براو پوشانیدند و انحضرترا برداشت و با حلیمه گفت که بیا با من بنزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون بنزد کعبه امدند انحضرترا هفت شوط برد و در کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و انحضرترا تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید باو داد با ده جامهٔ فاخر از جامهای خود و چهار کنیز رومی و با بخشید و حله های یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه متابعت ایشان نمود و چون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی سعد شد و روی انحضرترا گشود نوری از روی از هر ش ساطع شد که زمین و اسمانرا روشن کرد و چون قبیله ان احوال جلیله را مشاهده کردند خورد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را بان کرامت کبری

تهنیت گفتند و محبت انحضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که انسرور را از دست یکدیگر می ربودند و حلیمه گفت که هرگز بول و غایت انحضرترا نشستم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضلهٔ از او جدا میشد بوی مشک و کافور از ان میشنیدم و زمین انرا فرو میبرد و کسی نمیدید و چون دو ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه بر در خیمهٔ مخصوص انحضرت امد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود انحضرترا شو بدو زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون امدن انحضرت و جرات نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس انحضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی انحضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده اند و الوان جامها از سندس و استبرق براو پوشانیده اند پس از مشاهدهٔ ان احوال متعجب شد و گفت ای فرزند این جامهای فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر این جامها را از بهشت اوردند و ملئکه مرا زینت کردند پس چون انحضرت را بنزد جد بزرگوار او بردو ان قصه را بعبد المطلب نقل کرد گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او مشاهده مینمائی بدیگری نقل مکن و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیزک رومیه بحلیمه بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هر که او را مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است و چون حلیمه انحضرترا بقبیلهٔ خود برد بیست و دو گوسفند داشت و چون انحضرت از قبیلهٔ او بیرون امد او هزار و سی گوسفند و شتر بهمرسانیده بود از برکت ان حضرت و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند ای مادر امروز گرگی امد و دو گوسفند از گلهٔ ما برد حلیمه گفت خدا عوض بدهد و چون حضرت رسول صلعم سخنان ایشانرا شنید گفت ازرده مباشید که فردا من گوسفندان شمارا از گرگ پس میگیرم بمشیت الهی ضمره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که روز گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا اسهل است و چون صبح طالع شد ضمره بان حضرت گفت که وفا بوعدهٔ خود میفرمائی گفت بلی مرا ببر بان موضع که گرگ گوسفندان تو را برده است تا بتو اظهار گردانم پس ضمره ان حضرت را بر دوش خود سوار کرد و چون بانموضع رسید گفت از این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است پس ان حضرت از دوش او بزیر امد و به سجده افتاد گفت ای اله من و سید و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سوال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را باز گرداند پس در همانساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش ان بود که چون گرگ گوسفندانرا برد هاتفی او را ندا کرد که ای گرگ بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله اظهار بر گردانی پس گرگ در پای انحضرت افتاد و بامر خدا به سخن امد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از

تواست پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف
آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران خود به صحرا روم و ایشانرا
در گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار
اشیا را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغبست
بسوی رفتن صحرا جامهای نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و اطعمهٔ نفیس
برای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود در ادر محافظت و رعایت آن جناب وصیت بسیار
نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن
خورشید فلک رسالت روشن شد و هر سنگ و کلوخ که میگذشت با و از بلند او را ندا میکردند که
السلم علیك یا محمد السلم علیك یا احمد السلم علیك یا حامد السلم علیك یا محمود السلم علیك یا صاحب
القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسیکه بتو ایمان اورد و عذاب الهی برای کسیست
که بتو کافر گردد بارد کند بر تو یك حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی اورد و آنحضرت جواب
سلام انها میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند که حیرت
ایشان زیاده میشد تا انکه افتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت افتاب متاذی شد پس حقتعالی وحی نمود
بسوی ملکی که اورا استمعائیل میگویند که ابر سفید برابر سر آنسرور بگستر که سایبان آن سید پیغمبران
باشد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشك اب میریخت و یك قطره
بر آنحضرت نمیریخت و رودخانها از سیلاب جاری میشد و بر سر راه آنحضرت هیچ گل نبود و از آن
ابر باران زعفران و مشك میبارید و کوه و دشت را برای آنسرور معطر میساخت و در آن صحرا
درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشك شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت بآن
درخت رسید پشت مبارك را بآن درخت گذاشت که استراحتی بفرماید ناگاه آن درخت باهتزاز امد
و سبز شد و برگ براورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آنحضرت فرو ریخت پس سید
ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش
بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و ریاحین اراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم بسیر این چمن
بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو می ائیم حضرت فرمود که شما باعمال
خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت مینمایم گفتند برو که
دلهای ما متوجه تو است پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان میخرامید و در بدایع
صنایع ربانی بتامل و تفکر نظر مینمود تا انکه بکوه عظیمی رسید و راهی نداشت که کسی بر آن تواند برامد و
چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید استمعائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید
و گفت ایکوه بهترین پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که بر تو براید برای او خاضع شو پس آن کوه چندان

فرو رفت و فروتنی نزد آنمعدن وقار و شکوه نمود که آنحضرت پای مبارك بر آن گذاشت و بالا ۴۷
رفت و چون آنطرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از اینطرف دید و خواست که بآنطرف خرامد و در آنطرف
کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم انها در انوادی عبور نمیتوانست نمود
پس استمعائیل ندائی داد ایشانرا که ای گروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان
کنید که سید اولین و اخرین شمارا نبینند و چون همه پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر امد پس
چشمهٔ ابی دید در غایت سردی از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر پس از ان اب تناول فرمود و لحظهٔ
در کنار ان چشمه استراحت نمود پس در انوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود امدند
و در خدمت آنحضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلم علیك یا محمد السلم علیك یا احمد السلم علیك
یا حامد السلم علیك یا محمود السلم علیك یا طه السلم علیك یا ایها المدثر السلم علیك یا ایها المزمل السلم
علیك یا طاب طاب السلم علیك یا سید السلم علیك یا فارقلیط السلم علیك یا طس السلم علیك یا طسم
السلم علیك یا شمس الدنیا السلم علیك یا قمر الاخرة السلم علیك یا نور الدنیا و الاخرة السلم علیك
یا شمس القیمة السلم علیك یا خاتم النبیین السلم علیك یا شفیع المذنبین پس سلام بسیار گفت و مناقب
انجناب را بسیار بیان کرد و گفت خوشا حال کسیکه بتو ایمان اورد و بدا حال کسیکه بتو کافر گردد و یا قبول
نکند از تو یك حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی اورد پس حضرت رسول صلعم جواب سلام
ایشان گفت و فرمود که کیستید شما گفتند مائیم بندگان خدا و برادران آنحضرت نشستند پس از جبرئیل
پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری گفت عبید الله و از اسرافیل
پرسید که نامت چیست گفت عبد الجبار و از دردائیل پرسید گفت عبد الرحمن پس آنحضرت فرمود که ما
همه بندهٔ خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق
مملو بود از اب بهشت پس جبرئیل نزدیك امد و دهان خود را بر دهان آنحضرت گذاشت و تا سه ساعت
اسرار خالق انس و جان را بر دهان آنمعدن علم و ایمان میدمید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه را
بیان کردم فرمود بلی انشاء الله تعالی و مملو کردانید آنحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حقتعالی
نور روی ان خورشید فلك نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و بمرتبهٔ رسید که هیچ کس را
تاب ان نبود که درست بر روی انور آنسرور نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس ای محمد فرمود که
اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل
نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان
ادم گردانیده است پس آنحضرت را بر پشت خوابانید و آن جناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت
باکی نیست بر تو نمیکنم مگر آنچه خیر است از برای تو پس ببال خود شکم آنحضرت را شکافت و از میان
دل حقایق منزلش نقطهٔ سیاهی بیرون اورد و ان دل را باب بهشت شست و میکائیل اب میریخت

از انحضرت پرسیدند که جبرئیل دل تو را از چه چیز شست فرمود که از شك وشبهها وفتنها وهرکز کفر بردل
من نبود وپیغمبر بودم در وقتیکه روح ادم هنوز ببدنش تعلق نکرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون
اورد که در دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس ان مهر را بر میان دو کتف انحضرت کذاشت
تا نقش کرفت و بروایت دیکر بردل او کذاشت تا پر از نور کردید و از نور او جهان روشن شد پس
دردائیل مر انحضرت را در دامن خود کرفت وانحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که از سرش
درختی عظیم روئید وبسوی اسمان بلند کردید وشاخهایش تنومند شد واز هر شاخهایش شاخهاپدید
امد و در زیر درخت کیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد انحضرت را که ای محمد این
درخت توئی وشاخهای ان اهلبیت تواند وان کیاهها که در زیر درخت روئیده است محبان و موالیان
تو و اهلبیت تواند پس بشارت باد ورا ای محمد به پیغمبری عظیم و باست بزرك پس دردائیل ترازوئی
بیرون اورد که هر کفهٔ ان در کشادکی مانند مابین اسمان و زمین بود پس انحضرت را در یك پلهٔ ترازو
کذاشت و صد نفر از اصحاب انحضرت را در پلهٔ دیکر کذاشت و انحضرت زیادتی کرد پس هزار نفر
از خواص صحابه را در ان پله کذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت را در ان پله کذاشت
و باز انحضرت سنکین تر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران واوصیا وملئکه و کوهها و دریاها و بیابانها
و درختان وسایر مخلوقات الهی همکی را در ان پله کذاشت و با انحضرت برابر نشدند و زیاده امد برهمه
پس دانستند که انحضرت بهترین افرینش کانست و همهٔ این احوال را درمیان خواب و بیداری مشاهده
مینمود پس دردائیل کفت خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امت تو است و شما راست باز کشت نیکو و
وای بر کسیکه بتو کافر کردد پس ملئکه باسمان بر کشتند و چون مدتی کذشت انحضرت مراجعت نفرمود
و اولاد حلیمه بسیار کشتند و انحضرت را نیافتند بر کشتند بسوی حلیمه و انقصهٔ ها بله را باو کفتند پس
حلیمه درمیان قبیلهٔ خود صدا الشبون بلند کرد و جامهها را بر بدن خود درید وموهای خود را پریشان
نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها مید وید وخون از قدمهایش میریخت و فریاد میکرد که ای فرزند
دلبند من وای نور دیدهٔ من و ای میوهٔ دل من کجائی و بمادر مهجور خود چرا رخ نمینمائی و زنان قبیله باو
میدویدند و موهای خود را میکندند و روهای خود را میخراشیدند و هر بنده و ازادو پیر و
جوان که در قبیلهٔ او بودند سراسیمه بطلب انحضرت بهر سو میدویدند و عبد الله بن الحارث با اشراف
بنی سعد سوار شدند و سوکند یاد کرد که اکر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی از قبیلهٔ بنی سعد
و غطفان را بر روی زمین نکذارم و چون حلیمه در ان بیابان اثری از انحضرت نیافت با ان حال
پریشان رو بمکه دوید و وقتی بعبد المطلب رسید که با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیك کعبهٔ
معظمه نشسته بود و عبد المطلب چون حلیمه را بان حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت
حال سؤال نمود چون ان خبر وحشت انکیز را شنید ساعتی بی هوش کردید و چون بهوش باز

امد کفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وغلام خود را بانك زد که اسب وشمشیر و زره مرا حاضر
کردان و بر کعبه بالا رفت وفریاد بر کشید که ای ال غالب و ای ال عدنان و ای ال فهر و ای ال نزار
و ای ال کنانه و ای ال مضر و ای ال مالك جمع شوید پس همهٔ بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع
کردیدند و کفتند چه واقع شده است ای سید ما کفت محمد دور شده است که پیدا نیست سوار شوید
و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای کریه وانین از ان بلد امین
بعرش برین بلند شد و سواران بهر سو متوجه شدند و عبد المطلب با کروهی از اشراف بسوی قبیلهٔ
بنی سعد روانه شدند و سوکند یاد کرد که اکر محمد را نیابم بمکه بر کردم و هر مرد و زن یهودی و هر کرا متهم
دانم بعداوت انحضرت بشمشیر ابدار روح پلید شانرا باد و اح سایر کفار ملحق کردانم و چون ابومسعود
ثقفی و ورقة بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می امدند کذار ایشان بان وادی افتاد
که حضرت رسول در انجا قرار کرفته بود و در انوادی نظر ایشان بر درختی افتاد ورقه کفت که من
سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در انجا درختی ندیده ام عقیل کفت راست میکوئی بیائید نزدیك
درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع کردیم چون بنزدیك درخت رسیدند طفلی در پای درخت
مشاهده کردند که افتاب از تاب رشك او سوخته وماه حلقهٔ بندکی او در کوش کشیده است پس بعضی
کفتند این از جن خواهد بود و بعضی کفتند این نور وضیا جن را کی رواست البته ملکی خواهد بود
که بصورت بشر مصور کردیده است پس ابومسعود کفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن وجمال
خود کردانیدی ایا از جنی یا از انسی فرمود که از جن نیستم از فرزندان ادمم پرسید که چه نام داری
فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابومسعود کفت تو فرزندزادهٔ عبد
المطلبی چکونه باین مکان امدهٔ فرمود که بهدایت الهی باین صحرا رسیده ام پس ابومسعود فرود امد وکفت
ای نور دیده میخواهی تورا بخدمت عبد المطلب برسانم فرمود بلی ابومسعود انحضرت را در پیش خود
کرفت و بجانب مکه روان شد و چون بنزدیك قبیلهٔ بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همانساعت
بان قبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب است که بطلب من امده است ایشان
کفتند ما کسیرا نمی بینیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون بنزدیك رسیدند و عبد المطلب
نظرش بران خورشید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت وانحضرت را در بر کرفت وکفت کجا بودی
ای نور دیدهٔ من والله اکر تورا نمی یافتم کافری را در مکه زنده نمیکذاشتم پس انحضرت انچه کذشته بود از
الطاف یزدانی برای انمحرم اسرار ربانی نقل فرمود وعبد المطلب شاد شد وانحضرت را بمکه اورد وابومسعود
را پنجاه ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را
هزار مثقال طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و بشوهرش زر بیحساب داد و فرزندان حلیمه را دویست
ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از این این نور دیده را از نظر خود دور نمیکردانم و مؤلف

کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز بدایه میدادند و چون انحضرت متولد شد زنان بسیار ارزو کردند که دایهٔ انحضرت شوند و روزی امنه در پهلوی انحضرت خوابیده بود تا گاه ندای هاتفی را شنید که اگر از برای فرزند خود مرضعه میخواهی اختیار کن از قبیلهٔ بنی سعد زنی را که نام او را حلیمه مینامند دختر ابی ذویب است پس هر زنی را که می اوردند امنه اول نام او را میپرسید و چون ان نام را نمیشنید نمیپسندید و چون در همهٔ بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکهٔ معظمه که از برکت ان مولود مکرم اباد بود لهذا زنان از قبیلهٔ بنی سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند و حلیمه روایت کرده است که چندان بر ما عیش تنگ شده بود که بکروز دو روز میگذشت که برای ما قوتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهار پایان خود شریک میشدیم پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی امد و مرا در نهری افکند که اب ان از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود و گفت از این تناول نما و چون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در انجا روزی گشادهٔ مهیا شده است بسبب فرزندی که در انجا متولد شده است پس دست خود بر سینهٔ من زد و گفت خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمال ترا افزون گرداند و چون بیدار شدم و بسوی قبیلهٔ خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب دار بم از حال تو و از فزونی حسن و جمال تو از کجا او ردهٔ و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای هاتفی بگوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمتها ببرکت شیر دادن مولودیکه در مکه متولد شده است پس خوشا حال کسی که او را دریابد و بشیر دادن او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای ان هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه پریشان تر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بودند و بار برداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند و هر یک بنزد امنه میرفتند میپرسید چه نام داری و چون ان نام را که در خواب شنیده بود نمیشنید ایشان را اجابت میکردانید و چون حلیمه داخل مکه شد حقتعالی راه هدایت کرد که در اول حال بنزد عبد المطلب امد در هنگامیکه نزدیک کعبه بر کرسی خود نشسته بود بعد از تحیت گفت که من زنی هستم از قبیلهٔ بنی سعد برای شیر دادن فرزندان امده ام اگر تو را فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبد المطلب گفت من فرزند زادهٔ دارم از پدر یتیم مانده است اگر خواهی او را بتو میدهم و کفایت امور تو مینمایم حلیمه گفت مرا شوهری هست با او مشورت کنم اگر راضی شود بخدمت شما میایم چون برگشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهرش گفت اگرچه از فرزند یتیم نفعی متصور نیست و لیکن او را اگر بر شاید خدا بسبب او خیر بسیار بما کرامت فرماید و جد او مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه بنزد عبد المطلب امد و عبد المطلب او را بنزد امنه برد و امنه پرسید که چه نام داری گفت حلیمه بنت ابی ذویب امنه گفت اینست ان زنی که من مامور شده ام که فرزند خود را باو دهم پس امنه گفت که ای حلیمه بشارت

باد ترا که این فرزندیست که از برکت او ابادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و اهل همه بلاد را و غم بما احتیاج هست پس امنه حلیمه را به حجرهٔ برد که حضرت رسول در انجا بود حلیمه گفت ایا در روز چراغ برای فرزند خود افروختهٔ امنه گفت نه والله از روزیکه متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز نزد او چراغ روشن نکرده ام و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است چون حلیمه را نظر بر انحضرت افتاد افتابی را دید که در جامهٔ سفیدی پیچیده اند و از او رایحهٔ مشک و عنبر ساطع است پس محبت انحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون ان خورشید زمین را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بروی او خندید و از دهان و اضح البرهانش نوری ساطع گردید که انخانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه پس حلیمه انحضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد عبد المطلب گفت ای حلیمه باش تا تو را توشهٔ بدهیم و نوازش کنیم حلیمه گفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر است از خزانهای عالم پس عبد المطلب و امنه انقدر از مال و پوشش و توشه باو دادند که محسود اقران خود گردید و امنه انحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و بحلیمه تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینهٔ مرا حلیمه گفت که چون انحضرت را از خانهٔ امنه بیرون اوردم هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتم مرا تهنیت گفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین ان رسول امین متعجب گردید و گفت ای حلیمه خدا ما را بسبب این فرزند بر همهٔ اهل قبیله زیادتی داد و شک نیست که این از اولاد ما و کیست و چون بجانب قبیلهٔ خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر اخر الزمان صرد ابیان میکرد و میگفت با ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شد و گفت انکه وصف میکنید همینست که این زن الحال از پیش شما گذرانید پس برخواستند و بسوی من دویدند و ان نور ساطع را از جبین انحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانگ زد بر ایشان که بکشید او را پیش از انکه بر شما مسلط شود و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بمن دویدند پس انحضرت سر بجانب اسمان بلند کرد تا گاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و اتشی دیدم از اسمان فرود امد و حایل گردید میان انحضرت و ایشان و همهٔ ایشان سوختند و صدائی شنیدم که خایب و ناامید گردید سعی کاهنان و چون ان حضرت داخل قبیلهٔ بنی سعد شد از برکت قدم انحضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پرمیوه شد و قحط ایشان بفراوانی مبدل گردید و برکات ان حضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماریکه در میان ایشان بهم میرسید تا بنزدیک ان حضرت می اوردند شفامی یافت و هر روز معجزات بسیار از اغرب اسرار بر ایشان ظاهر میشد و میگفتند ای حلیمه خدا ما را اسعادتمند گردانید بسبب فرزند تو حلیمه گفت که در هنگام خوردن شیر پیوسته از ان برگزیدهٔ علیم و خبیر میشنیدم امی

که گفت سپاس خداوندیرا سزاست که مرا بیرون اورد از درختیکه پیغمبران خود را از آن بیرون
اورده است و در روزی افتاد نمو میکرد که دیگران در ماهی افتاد نمو کنند و در ماهی اند بزرگ
میشد که دیگران در سالی بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوریم دست مبارک خود را
بر روی آن میگذاشت چندان برکت در ان طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و
چون هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حلیمه فرمود که ای مادر انصاف نمیکنی در باب
من و برادران من مرا در سایه میداری و برادرانم در افتاب میباشند و گوسفند میچرانند و من شیر ان
گوسفند انرا می اشامم و در تعب با ایشان موافقت نمینمایم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو میترسم از حاسدان
تو میترسم که ترا حادثهٔ رو دهد و من جواب عبد المطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر بر من
مترس که حقتعالی حافظ منست و چون صبح شد مبالغهٔ بسیار فرمود و با برادران روانهٔ صحرا شد و چون
شب در امد مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه باستقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت ای فرزند
تمام روز در اندیشهٔ تو بودم حلیمه گفت که یکی از گوسفندان مرا ضمره فرزند من پایش را شکسته
بود دیدم که بنزدیک آنحضرت امد و چنان مینمود که شکایت از درد خود میکند پس دیدم که آنحضرت
دست مبارک خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه
پایش درست شد و بگوسفندان دیگر ملحق گردید و همهٔ حیوانات مطیع او بودند چون با ایشان میگفت
بروید میرفتند و هرگاه میگفت بایستید می ایستادند روزی گوسفندان را بصحرائی بردند که در ان
صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آنحضرت پیش
رفت و سخنی گفت شیر سر بزیر افکند و گریخت پس برادران آنحضرت ترسیدند و بجانب او دویدند
و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گو با او سخن میفرمودی فرمود بلی گفتم که
دیگر نزدیک این وادی میا که میخواهیم گوسفندان در اینجا بچرند پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید
و با شوهر خود گفت بیا که محمد را بنزد جد او ببریم که میترسم آسیبی باو برسد و مصیبت ما نزد جد
او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که
جامهای استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم
او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حلیمه گفت آنچه میگوئی محالست که واقع شود
زیرا که حقتعالی حافظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر داده اند و میباید همه بظهور اید و معجزاتیکه
از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار است و چون صبح شد هر چند حلیمه خواست که آنحضرترا
بحیله بنزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود راضی نشد و با برادران بعادت مقرر متوجه صحرا گردید چون
نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریادکنان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حلیمه صدای شیون
ایشانرا شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید

۵۰ که چه میشود شما را و محمد را چه گردید ایشان گفتند ما امروز چون بصحرا رفتیم در زیر درختی
قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم نزدیک ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون
بنزدیک ما امدند محمد را گرفتند و بقلهٔ کوه بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت
و شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون اورد و ما این قضیهٔ هایله را مشاهده کرده بسوی
تو امدیم پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت این بود تعبیر خواب من و نالهٔ و اولداه و وامحمدا
براورده بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربها برداشته از پی او روان شدند و چون بان
موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته و گوسفندان بر گرد او برامده اند پس حلیمه آنحضرترا در
بر گرفته بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامهایش خونی ندید پس بافرزندان
خود گفت که چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ای مادر ایشانرا ملامت مکن آنچه گفتند راست
بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل مرا شکافت و
نقطهٔ سیاهی از او بیرون اورد و انداخت و گفت دیگر شیطانرا از دل تو بهرهٔ نیست پس دل مرا باب
بهشت شستند و در جای خود گذاشتند و دیگری مهری بیرون اورد که نور از ان ساطع بود و
پشت مرا مهر زد و گفت ای محمد اگر بدانی که ترا نزد حقتعالی چه قدر و منزلت هست هر اینه دیدهٔ تو همیشه
روشن و دلت شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند از همه فزون امدم و ایشان باسمان رفتند
و من از کوه بزیر امدم و بروایت دیگر از آنحضرت منقولست که چون حلیمه فریادکنان پیدا شد ملائکه
نزد من ایستاده بودند پس حلیمه گفت واضعیفاه ترا در میان رفقانت ضعیف یافتند و کشتند پس
ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حبذا چون تو ضعیفی و چون حلیمه گفت یا وحیداه باز دیگر
مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یگانه و تنهائی تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان یاور اند و چون
حلیمه گفت یا یتیماه مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یتیمی که از تو گرامیتری نزد حقتعالی نیست و خدا
خیر بسیار برای تو مهیا ساخته است و چون حلیمه بمن رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان
بود و حلیمه ایشانرا نمیدید مؤلف کتاب انوار گوید چون حلیمه این واقعه را شنید از وقوع حوادث
ترسید و آنحضرترا برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه بقبیلهٔ از قبایل عرب رسید که در میان
ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع
شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید و چون بهوش امد گفت وای
بر شما بادرت نمائید بسوی آن زنی که سوار گذشت و بگیرید از او آن طفل را و بکشید پیش از
آنکه بلاد شما را خراب کند حلیمه گفت که ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو بمن دویدند و
چون نزدیک من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی
نکردم تا داخل مکه شدم و آنحضرترا گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم و چون

برگشتم انحضرت را ندیدم از انجماعت پرسیدم ایشان گفتند ماندیدیم گفتم والله اگر او را نیابم خود را از
این کوه بزیر می اندازم و گریبان خود را چاک کردم و فریادکنان میرسیدم و میدویدم ناگاه مرد پیری دیدم
که عصائی در دست داشت و از اضطراب من سؤال کرد چون قصهٔ خود را باو نقل کردم گفت گریه
مکن که من ترا دلالت میکنم بر کسیکه ترا بر ایشان دهد که کجا رفته است پس مرا بنزد بتی برد که
او را هبل میگفتند و گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را بر هبل برد و در افتاد و ان
مرد ترسید و گریخت پس بنزد عبد المطلب رفتم و قصه را نقل کردم عبد المطلب اهل مکه راندا کرده بتفحص
انحضرت میرسود و ان گرد و خود بپردهای کعبه در او یخته گریه و تضرع بسیار بدرگاه عالم اسرار
کرد پس ندائی شنید که ای عبد المطلب مترس بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی نزد
درخت موز پس عبد المطلب بسوی انوادی دوید و انحضرترا دید که در زیر درخت موز نشسته
است او را در برگرفته بوسید و گفت ای فرزند کی ترا بابن مکان اورد فرمود که مرغ سفیدی مرا بود
و در میان بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوهٔ این درخت خوردم
و از این اب اشامیدم و ان مرغ جبرئیل ع بود پس عبد المطلب کفالت و خدمت انحضرت مینمود بعد از
چندگاه رمدی در دیدهٔ انحضرت بهمرسید و انحضرترا بنزد طبیبی برد که در جحفه میبود چون بنزدیك
صومعهٔ ان طبیب رسید او را صدا زد که بیمار ی اورده ام و میخواهم دیدهٔ او را علاج کنی طبیب مرا از
صومعه بیرون کرد و گفت رویش را بگشا چون روی انحضرترا گشود صومعه برای تعظیم انحضرت
بلرزید و خم شد راهب چون اینحال را مشاهده کرد شهاده گفته اقرار بپیغمبری انحضرت نموده گفت چشم
او احتیاج بمعالجهٔ من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرگ عرب
است و سید پیشینیان و اینده گانست و شفاعت کننده روز جزاست و ملائکهٔ مقربان او را یاری
خواهند نمود و حقتعالی او را امر خواهد کرد بقتال کافران و بنصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و
دشمن ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم و چون
هنگام وفات عبد المطلب شد انحضرترا با ابو طالب وصیت نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و محافظت انحضرت
نمود برحمت الهی واصل گردید و ابو طالب و فاطمهٔ بنت اسد انحضرترا بر اولاد خود اختیار مینمودند
وانچه حق خدمت و سعی بود برای او بعمل میاوردند مولف گوید که قصهٔ شکافتن شکم انحضرترا
بعضی از علما انکار کرده اند و اگر چه صریحا در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است اما نفی ان نیز
بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیت این قصه میکرد پس جزم
بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبهٔ احتمال میباید گذاشت و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند
که گفت چون انحضرترا اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمهای خود را گشود که بسوی
من نظر کند نوری از دیدهای انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غرایب احوال

انحضرت ان بود که طفل من رعایت حرمت او میکرد و تا انحضرت شیر تناول نمینمود او پستان قبول
نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از ان حضرت ساطع بود بسوی اسمان و مردی
سبزپوش نزد سر انحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم
میگفت که غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان
و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرامست و چون انحضرترا از مکه بیرون
بردم بر هر چیز که میگذشتم مرا بشارت میدادند و بهر زمین که انحضرترا میگذاشتم انزمین سبز و خرم
میشد و درختان انزمین پرمیوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گو یا دیگر ی او را
پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیگذاشت
که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم میشنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله
قدوسا قدوسا و قد نامت العیون و الرحمن لاتاخذه سنة و لا نوم و من نزد شوهر خود نمیخوابیدم از
مهابت انحضرت و هرگز چیزی بدست چپ بر نمیگرفت و هر چیز که برمیداشت بسم الله میگفت و هر که
انحضرترا میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در دامن من نشسته بود و گلهٔ گوسفندان ما
میگذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزدیك او امد و سجده کرد و سر انحضرترا بوسید و
بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روزی یکمرتبه نوری از نور افتاب روشنتر از اسمان فرود می امد
و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا
میگرفت و از میان ایشان بیرون می اورد و میگفت بیائید ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون ملئکه
انحضرترا گرفتند و سینهٔ حقیقت دفینهٔ او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند چنانچه شرحش
گذشت و ما بران حال مطلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جن است گفتند ببرید
او را بنزد کاهنی که در حوالی ما میباشد ان حضرت فرمود که انچه شما میگوئید در من نیست و بحمد الله
نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی ان کاهن بردم و قصهٔ او را نقل
کردم کاهن گفت بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است چون حضرت
احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در برگرفت و باواز بلند ندا کرد که ای ال عرب حذر نمائید
از شری که بشما نزدیك رسیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که بحد
بلوغ رسد هر اینه عقلهای شما را بسفاهت نسبت دهد و دینهای شما را ابدل کند و بخواند شما را بسوی
خدائیکه نشناسید و دینی که ندانید حلیمه گفت چون این سخنان سفاهت نشان را از رئیس کاهنان شنیدم
انحضرترا از دست او گرفتم و گفتم معلوم شد که تو دیوانه بوده نه او و بزودی او را بخیمه برگردانیدم
و در انروز از جمیع خیمهای قبیله بوی مشك ساطع گردید و هر روز دو مرغ از اسمان نازل
میگردیدند و در میان جامهای او پنهان میشدند و در کتاب عدد روایت کرده است از حلیمه که

در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه نیاورده بود روزی در زیر آن درخت فرود
آمدیم و آنحضرت در دامان من بود و در همان ساعت باعجاز آنحضرت سبز شد و میوه داد و در هیچ زمینی
آنحضرت را ننشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد و زنی در بنی سعد بود که
او را ام مسکین میگفتند و بسیار بدحال و پریشان بود روزی آن حضرت را برداشت و بخیمهٔ خود برد
بعد از آن حالش نیکو شد و هر روز می آمد و سرانسرور را میبوسید و شکرگذاری مینمود و حلیمه
گفت که هر وقت که آنحضرت درخواب بود و من مشاهدهٔ جمال او مینمودم دیدهایش باز بود و میخندید
و هرگز سر او که اباو نمیرسید و تا او با ما بود هیچ ارزو نکردم که روز دیگر برای من میسر نگردد و
روزی گرگی از گلهٔ ما بزغاله گرفت و من بسیار محزون شدم پس دیدم که آن حضرت رو بسوی
آسمان بلند کرد ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد نزد من گذاشت و رفت و پیوسته ابر او را از آفتاب
سایه می انداخت و در باران یک قطرهٔ او نمیرسید و تا با من بود از سرما و گرما متاثر نشدم و پیوسته
از خیمهٔ من تا آسمان نوری هویدا بود و هرگاه که میخواستم که سرش را بشویم میدیدم که دیگری شسته
است و هرگاه که میخواستم که جامه اش را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته و جامهٔ نو پوشیده است و هرگاه
که میخواستم پستان در دهانش گذارم صدای ذکری از او میشنیدم و بعد از شیر گشودن هرگاه
شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد میگفت بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب
محمد و از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون بیست و دو ماه از ولادت آنحضرت گذشت
زمدی درد دیدهای انورش بهم رسید پس عبد المطلب با ابوطالب گفت بپر پسر برادر خود را بسوی
طبیب راهبی که در جحفه میباشد پس ابوطالب آن حضرت را در سبد هندی گذاشت و بپای صومعهٔ
آن راهب آورد و او را آواز داد راهب دید که دور صومعه اش را انوار فرو گرفت و صدای بال ملائکه
بگوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت کیستی گفت منم ابوطالب پسر عبد المطلب پسر
برادر خود را آورده ام که دیدهٔ او را دوا کنی راهب گفت در کجاست گفت در میان این سبد است و
او را از آفتاب پوشیده ام راهب گفت بگشا تا من او را ببینم چون جامه را از روی سبد برداشت نوری
ساطع شد که راهب بترسید و گفت بپوشان او را و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت گواهی میدهم
بوحدانیت خدا و گواهی میدهم که توئی پیغمبر خدا حقا حقا و توئی آنکه خدا بشارت داده است در توریة
و انجیل بر زبان موسی و عیسی عم پس بار دیگر شهادتین گفت و سر از صومعه بیرون کرد و گفت ای فرزند
ببر او را که بر او باکی نیست پس ابوطالب گفت ای راهب سخن بزرگی گفتی راهب گفت شان پسر
برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود
و چون ابوطالب بنزد عبد المطلب آمد سخنان راهب را نقل کرد عبد المطلب گفت خاموش باش
ای فرزند که کسی این سخنان از تو نشنود و الله که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد و بسند

دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب امتناع مینمود از رفتن بسوی بتهای قریش ایشان با او ۵۴
منازعه میکردند در این باب ابوطالب گفت من از پسر برادرم جدا نمیتوانم شد و مخالفت او نمیتوانم نمود و
او رضا نمیشود بدیدن بتها و شنیدن نام آنها گفتند او را تادیب کن و عادت بفرما بتعظیم بتها ابوطالب گفت
هیهات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که میگفتند هلاک بتها در دست این
طفل خواهد بود قریش گفتند آیا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصدق این گفتار باشد گفت بلی در
راه شام در زیر درخت خشکی فرود آمدیم باعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد و چون روانه شدیم
همهٔ میوهای خود را بر آنحضرت نثار کرده بامر خدا بسخن آمد و گفت ای شجرهٔ طاهرهٔ نبوت و دوحهٔ طیبهٔ
رسالت دستهای مبارک خود را بر من بکش تا آنکه از برکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم پس آنحضرت
دست مبارک خود را بر آن درخت کشید سبزی و خرمی آن زیاده گردید و چون در وقت مراجعت
بآن درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم میباشد بر شاخهای آن درخت
آشیان گذاشته اند و بعدد هر مرغی شاخی برآورده است و بآن عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس
همهٔ مرغان بر سر مبارکش بال گستردند و همه بسخن آمده گفتند از برکت دست مبارک تو ما باین
درخت ماوا کرده ایم و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در طفولیت حضرت رسول صم خشک
سالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید پس رقیقه دختر صیفی در خواب دید
که هاتفی صدا زد که ای گروه قریش پیغمبری در میان شما بهم رسیده است مبعوث خواهد شد و
ببرکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شما حاصلست عبد المطلب را بطلبید تا فرزندزادهٔ خود را
شفیع گرداند و دعا کند تا خدا باران دهد شما را پس عبد المطلب حضرت رسول صم را بر دوش گرفته
بر کوه ابوقبیس بالا رفت و اکابر قریش بر گرد او جمع شده دعای باران خواندند و در همانساعت
از برکات آنحضرت بارانی ریخت که سیلاب از شعاب مکه روان شد و ابن بابویه بسند خود از ابوطالب
روایت کرده است که در سال هشتم ولادت رسول خدا صم اراده تجارت نمودم بجانب شام و در آنوقت
هوا در غایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که محمد را چه میکنی و بکه می
سپاری گفتم او را با خود میبرم و بر هیچکس اعتماد نمیکنم که او را بسپارم گفتند در این گرما بسفر بردن
آن پرورده حرم و بطحا مناسب نیست گفتم نه والله او را از خود جدا نمیتوانم کرد و محملی برای او ترتیب
میدهم و با خود میبرم پس آنحضرت را بر شتری نشانیدم و شتر او را پیوسته در پیش روی خود داشتم
که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم میشد پارهٔ ابر سفیدی می آمد مانند برف و بر آنحضرت
سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه می افکند و هر جا که میرفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر
انواع میوها برای آنحضرت فرو میریخت و در اثنای راه روزی آب بسیار تنگ شد در میان قافلهٔ ما و
مشکی را بدو اشرفی میخریدند و ما ببرکت آنحضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمیشد و بهر منزل که

فرود می امدیم از برکت او حوضها پر اب میشد و زمینها پر کیاه میشد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی
بودیم و هر شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود را بر ان میمالید روان میشد و چون نزدیک
شهر بصری رسیدیم صومعهٔ راهبی بنظر امد ناکاه دیدیم که ان صومعه باستقبال انحضرت روان شد
مانند اسب تندرو و چون نزدیک ما رسید ایستاد و در انصومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا
میکفتند و هرکز با مترددین اشنا نمیشد و با کسی سخن نمیکفت و قوافلی که از انراه عبور میکردند هرکز
احوال ایشانرا نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند انحضرترا شناخت و کفت
اکر انکه خوانده ام و شنیده ام هست توئی و غیر تو نیست پس فرود امدیم در زیر درخت عظیمی که
نزدیک صومعهٔ راهب بود و شاخهای ان درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر
اندرخت فرود می امدند چون انحضرت در زیر اندرخت قرار کرفت درخت باهتزاز امد و شاخهای
بسیار براورد و شاخهای خود را بر سر انحضرت کسترد و سه میوه در اندرخت بهم رسید دو تا از
میوهای تابستان و یکی از میوهای زمستان و اهل قافله از مشاهدهٔ ان احوال متعجب شدند و بحیرا
از ملاحظهٔ ان غرایب متحیر کردیده طعامی برداشت بقدر انکه انحضرترا کافی باشد و از صومعه بیرون امد
و بخدمت انحضرت شتافت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من کفتم که منم که بخدمت او قیام
مینمایم پرسید که با او چه نسبت داری کفتم عم او یم کفت او عم بسیار دارد تو کدام عم اوئی کفتم با پدر او
از یک مادرم کفت شهادت میدهم که او ست که من میدانم و اکر او نباشد من بحیرا نیستم پس کفت
رخصت میدهی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید کفتم ببرو عرض کردم بان حضرت که شخصی
امده است و برای اکرام شما طعامی اورده است تناول نما فرمود که از برای من تنها اورده است که
رفیقان نخورند بحیرا کفت که ای سرور من زیاده این نداشتم فرمود که رخصت میدهی که اینها با من
بخورند بحیرا کفت بلی پس انحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم همه خوردیم
تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود و ان حضرترا باد میزد و از مشاهدهٔ ان
حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر مبارکش را میبوسید و میکفت اوست بحق پروردکار
مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میکوید پس شخصی از مردم قافله کفت ای راهب کار تو در اینوقت
غریبست و ما بیشتر از صومعهٔ تو میکذشتیم متوجه ما نمیشدی بحیرا کفت بلی در این مرتبه مرا حالی
غریبست میبینم انچه شما نمیبینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی
نشسته است که اکر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر اینه او را بر کردنهای خود سوار کنید تا
بشهرش برکردانید و الله که در این مرتبه شما را اکرامی نداشتم مکر از برای او و چون از برابر صومعهٔ
من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا اسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادزنها از
یاقوت و زبرجد در دست داشتند و ان حضرترا باد میزدند و کروه دیکر انواع میوها بر او نثار میکردند

و این ابر بالای او حرکت میکرد و از اوجدا نمیشد و صومعهٔ من باستقبال او دوید بسرعت اسب رهوار و این ۵۴۳
درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود باعجاز او سبز شد و بحرکت امد و شاخهایش فزون شد و سه میوه
در او ظاهر کردید و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل
بهم رسیده بود ابهای ایشان فرو رفته بود ما در کتاب حضرت شمعون خوانده ایم که او نفرین کرد
بر بنی اسرائیل و این ابها فرو رفت و خشک شد شمعون کفت که هرکاه به بینید که اب در این حوضها
بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبریست که در زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه
هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در اسمان احمد خواهد بود و او از نسل
اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود بخدا سوکند یاد میکنم که این همانست پس بحیرا متوجه انحضرت شد
و کفت از تو سؤال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم ترا بلات و عزا که مرا جواب بکوئی پس حضرت
رسول صم چون نام لات و عزی را شنید در غضب شد و کفت با ایشان سؤال مکن و الله که هیچ چیز را
مانند ایشان دشمن نمیدارم اینها دو بت اند از سنک که قوم من از سفاهت خود انها را میپرستند پس
بحیرا کفت که این یک علامت پس کفت بخدا سوکند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که بپرس از هر چه
خواهی زیرا که مرا قسم دادی بپروردکاری که خدای من و تست و مانند ندارد بحیرا کفت سؤال میکنم
از خواب و بیداری تو و سؤال نمود از اکثر احوال انحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با انچه در
کتابها خوانده بود پس بحیرا بر پاهای انحضرت افتاد و میبوسید و میکفت ای فرزند چه نیکواست بوی
تو ای انکه از همهٔ پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای انکه نورهای دنیا همه از نور تست و ای انکه بنام
تو مسجدها اباد ان خواهد کردید کویا میبینم که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهید
شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و کویا میبینم که لات عزی را خواهی شکستن و خانهٔ
کعبه را مالک خواهی شدن و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از
قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکند با تست کلیدهای بهشت و دوزخ و با تست سود مندی
بزرک و توئی که بتهارا هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قایم نخواهد شد تا تمام پادشاهان بمذلت و
خواری در دین تو در ایند پس مکرر دستها و پاهای مبارک انحضرترا میبوسید و میکفت اکر زمان
ترا در یابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم توئی بهترین فرزندان ادم و
پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوکند میخورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت باسعادت
تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی وجود تو و باز سوکند یاد میکنم بخدا که کلیسیاها و بتها و
شیاطین کریان شدند از ظهور تو و کریان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کردهٔ حضرت ابرهیم و
بشارت دادهٔ حضرت عیسی ع توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوطالب
کردانیده کفت تو چه نسبت داری با او ابوطالب کفت فرزند منست بحیرا کفت نمیباید او فرزند تو

باشد و پدر زنده نباشد و نمیباید در اینوقت زنده باشد ابوطالب گفت راست گفتی من عم اویم و پدر او
در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بحیرا گفت اکنون
راست گفتی و لیکن صلاح تو در آن میدانم که او را بشهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی
و نصرانی و صاحب کتابی نیست که ندانند که او متولد شده است و هر یک که او را ببینند بعلامتها او را
خواهند شناخت چنانچه من شناختم و حیلهها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه کس در این باب
اهتمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست بحیرا گفت زیرا که او پیغمبر است
و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت نه انشاء الله خدا
نخواهد گذاشت که آسیبی باو برسد پس ابوطالب گفت که چون بحیرا خواست که آنحضرت را وداع کند
بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا میبینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای
جدال و قتال را برای تو در کمان کینۀ دیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را قطع
خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید تو را از فرزندان خود گرامیتر دارند پس رو بسوی من
گردانید و گفت ای عم تو رعایت کن در باب او قرابت موصوله را و رعایت نما در حق او وصیت پدر
خود را که بزودی همۀ قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس پروا مکن و فرزندی از تو
بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او باشد و او را در آسمانها بشجاعت و دلیری ستایش کنند و از او
بهم خواهند رسید دو فرزند بزرگوار که بسعادت شهادت فایض گردند و او سید و بزرگ عرب و ذو
القرنین این امت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروفتر است پس ابوطالب گفت
که چون نزدیک بشام شدیم والله دیدم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور
آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارهگیان از بازارها عبور میسر نبود و از هر
سو بتماشای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال میشتافتند و آوازۀ حسن و جمال و فضل و کمال
آنحضرت باطراف بلاد شام رسید و هر جا راهبی و عالمی بود نزد آنحضرت حاضر گردیدند پس اعلم علمای
اهل کتاب که او را نسطور میگفتند سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن نمیگفت چون روز
سیم باخر رسید بیتابانه بخدمت آنحضرت شتافت و بر گرد او میگردید من گفتم ای راهب چه میخواهی از
او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتم نام او محمد بن عبد الله است چون این نام را شنید رنگش
متغیر گردید و گفت میخواهم از او التماس نمائی که پشت دوشش را برای من بگشاید چون آنحضرت
کتفش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن مهر را میبوسید و میگریست
و گفت ایمرد زود برگردان این خورشید نبوت را بمطلع ولادتش که اگر میدانستی که او در زمین ما چه
دشمنان دارد هر اینه او را باینجا نمیآوردی پس پیوسته بخدمت آنحضرت میآمد و مراسم خدمت
بتقدیم میرسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر میگردانید و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از

برای آن یوسف مصر نبوت آورد و گفت التماس دارم که آنحضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین ٥٤
سبب مرا آگاهی بخواطر مبارک بگذراند و چون آثار کراهت از آنحضرت مشاهده نمودم و ردان عالم نتوانستم
گردید پیراهن را گرفتم و گفتم من بر او خواهم پوشانید و بسرعت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی بیت الله
الحرام برگردانیدم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آنحضرت باهل مکه رسید صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت
شتافتند بغیر ابوجهل که او مست و بیخبر افتاده بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون
ابوطالب ارادۀ سفر شام کرد رسول خدا صلعم مهار ناقۀ او چسبید و گفت ای عم مرا بکه میسپاری نه پدری
دارم و نه مادری پس ابوطالب گریست و آنحضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم میشد ابری
پیدا میشد و بر بالای سر آنحضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه بصومعۀ راهبی رسیدند که
او را بحیرا میگفتند چون دید که ابر با ایشان حرکت میکند از صومعۀ خود بزیر آمد و طعامی برای ایشان
مهیا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند بصومعۀ راهب و حضرت
رسول صلعم را نزد متاع خود گذاشتند چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید که
آیا کسی هست از اهل قافله که باینجا نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته
ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید چون بنزد آنحضرت
فرستادند و آنحضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت که این
طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بحیرا با ابوطالب گفت این پسر تو است ابوطالب گفت این پسر برادر
منست پرسید که پدرش چه شد گفت او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد بحیرا گفت که این
طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان او را بشناسند چنانچه من شناختم هر اینه او را بکشند و
بدانکه شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که بشمشیر خروج خواهد کرد و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است از یعلی نسابه که در سالیکه حضرت رسول صلعم بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید و طلیق
بن ابی سفیان با آنحضرت رفتند و چون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سوانح آنحضرت و اطاعت
وحشیان صحرا و مرغان هوا آنحضرت را نقل کردند و گفتند چون ببیان بازار شهر بصری رسیدیم
گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با روهای متغیر که گویا زعفران بر روی ایشان مالیده اند
و بدنهای ایشان میلرزید پس بما گفتند که التماس داریم که بیائید بنزد بزرگ ما که در کلیسای اعظم
میباشد و نزدیک است باین مکان گفتیم ما را با شما چکار است گفتند چه ضرر دارد بشما که بیائید بسوی
معبد ما و ما شما را گرامی داریم و گمان میکردند که محمد در میان ماست چون با ایشان رفتیم داخل کنیسۀ
بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او
نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر میکند و گاهی در روی ما نظر میکند پس
باصحاب خود گفت که کاری نساختید و آنکه من میخواستم نیاورده اید پس از ما سؤال کرد که شما کیستید

کفتیم ما کروهی از قریشیم کفت از کدام قبیلهٔ قریش کفتیم از فرزندان عبد الشمس کفت دیکری با شما
هست کفتیم بلی جوانی از بنی هاشم باما همراهست که او را یتیم فرزندان عبد المطلب میکوئیم چون این
سخن را شنید نعره زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا بر جست و کفت اه اه دین نصرانیت هلاک شد
پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاکردان او بر
دور ش ایستاده بودند پس بما کفت ایا میتوانید ان جوان را بمن بنمائید کفتیم بلی پس باما همراه امد تا
بیازار بصری رسیدیم دیدیم که انحضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش
ساطعست و از هر سو نظارکیان بتماشای جمالش ایستاده اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف زرها
حاضر کرده از شوق مشاهدهٔ جمال او با او سودا میکنند و متاعهای او را بقیمت اعلا میخرند و متاع خود را
بقیمت نازل باو میفروشند پس ما خواستیم که دیکر بر او را نشان دهیم برای امتحان ناکاه او صدا زد که
شناختم او را بحق پروردکار مسیح و بیتابانه پیش دوید و سر او را کشید و بوسید و کفت توئی مقدس و از
علامات انحضرت بسیار سؤال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس کفت اکر زمان تو را در یابم در
خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کردنست پس بما کفت که با اوست زندکی و مردن هر که متابعت او
نماید زندهٔ جاوید کردد و هر که از طریقهٔ او بکردد بمیرد بمردنی که هرکز زندکی نیابد با او ست سود
بزرک و نفع عظیم این را کفت و بکنیسهٔ خود بر کشت و در حدیث دیکر روایت کرده است که در سالیکه
حضرت رسول صم از برای خدیجه بجانب شام بتجارت رفت عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه
انحضرت بودند و چون بشام رسیدند ابو المویهب راهب ایشانرا دید و پرسید که شما کیستید کفتند ما
تاجری چندیم از اهل حرم از قبیلهٔ قریش پرسید که ایا از قریش دیکری همراه شما هست کفتند بلی
جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابو المویهب کفت من او را میخواهم کفتند در میان
قریش از او کم نام تری نیست و او را یتیم قریش مینامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه
میکویند و برای او بتجارت امده است تو با او چکار داری ابو المویهب سر خود را حرکت میداد و
میکفت او ست او ست او را بسوی او دلالت نمائید کفتند او را در بازار بصری کذاشتیم در این سخن
بودند ناکاه انحضرت پیدا شد چون نظرش بر انحضرت افتاد پیش از انکه ایشان نشان دهند کفت اینست
و با حضرت خلوت کرد و ساعتی طولانی با انحضرت راز کفت پس میان دیدهای او را بوسید و چیزی
از استین خود بیرون اورد و خواست که بان حضرت بدهد قبول نفرمود و چون جدا شد بنزد ایشان
امد و کفت از من بشنوید این وصیت را او جنک زنید در دامان او و اطاعت نمائید سخن او را که این
جوان والله پیغمبر اخر الزمانست و باین زودی بیرون خواهد امد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله
خواهد خواند و چون بیرون اید البته متابعت او بکنید پس از ایشان پرسید که ایا از عم او ابو طالب
فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد کفتند نه کفت یا متولد شده است یا در این

زودی متولد خواهد شد و اول کسیکه باین پیغمبر ایمان اورد او خواهد بود و وصف او را بوصی ۵۵
بودن در کتابها خوانده ایم چنانچه وصف محمد را بپیغمبری خوانده ایم و او سید عرب و عالم ربانی
این امت خواهد بود و ذو القرنین اخر الزمانست و حق شمشیر را در جهاد خواهد داد و نام او در ملاء اعلا
علیست و بعد از پیغمبر اخر الزمان در قیامت رتبهٔ او از همهٔ خلق بلند تر خواهد بود و ملئکه او را بطل
از هر مفلح میکویند و بهر جانب که متوجه شود البته ظفر می یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شما در اسمان
مشهور تر است از افتاب تابان و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد
که شخصی از ایشان کفت که هر یک از شما باید که پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی
که از قطع رحم یا حرام دیکر بهم رسانیده باشید چون چنین کردند مانع بر طرف شد و متمکن کردیدند
از ساختن ان پس شروع کردند در بنا تا انکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک
حجر را در جای خود نصب کنند تا انکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قایم شود پس راضی شدند بحکم
هر که اول از در مسجد الحرام در اید پس اول کسیکه داخل شد حضرت رسول بود چون بنزد ایشان امد
و حقیقت حال خود را بعرض عرض رسانیدند انحضرت امر کرد که جامهٔ را پهن کردند و حجر را خود
برداشت و در میان جامه کذاشت و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای جامه را کرفته بلند کردند پس
حضرت حجر را برداشت و در جای خود کذاشت و حقتعالی او را باین کرامت مخصوص کردانید و بسندهای
معتبر دیکر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب انکه سیل از اعلای مکه امد و
کعبه را خراب کرد و در انوقت دزدیدند از کعبه اهوی طلائی را که پاهای ان از جواهر بود و بسبب
انکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قصه پیش از مبعوث شدن انحضرت بود بسی سال پس اراده کردند
قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرصهٔ ان را زیاد کنند پس ترسیدند از انکه مبادا چون
کلنک بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل کردد پس ولید بن مغیره کفت که بکذارید من ابتدا کنم
بکندن اکر خدا را ضیست بکندن بلائی بمن نمیرسد و اکر راضی نیست اثر عقوبتی ظاهر میشود بحال
خود میکذاریم پس بر کعبه بالا رفت و یک سنک را حرکت داد ناکاه ماری بیرون امد و جهان او را در
بر ایشان و افتاب منکسف شد و چون این حالرا مشاهده نمودند کریستند و بدرکاه حقتعالی تضرع کردند
و کفتند خداوندا ما نمیخواهیم مکر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غایب شد و
کعبه را خراب کردند تا انکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم عم کذاشته بود پیدا شد و چون خواستند
پی را بکنند و خانه را بزرک کنند زلزلهٔ عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در
عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش کفتند طول و عرض را بحال خود
میکذاریم و ارتفاع را زیاد میکنیم و چون بنا کردند و بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش

درکذاشتن حجر و هر قبیله میکفتند که ما سزاوارتریم بکذاشتن وچون مشاجرهٔ ایشان دراین باب بطول
انجامید راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسیکه از ان در داخل شد
خورشید فلك نبوت بود کفتند امین امد انچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بفرمودهٔ او پس انحضرت
ردای مبارك خود را او بروایت دیکر عبای خود پهن کرد و حجر را در میان ان کذاشت و فرمود که
از هر ربع قریش یك مرد بیاید و چهار کوشهٔ جامه را کرفته بردارند پس عتبه بن ربیعه از عبد الشمس
واسود بن المطلب از بنی اسد بن عبد العزی وابوحذیفه بن المغیره از بنی مخزوم وقیس بن عدی از بنی
سهم اطراف جامه را کرفته بلند کردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود
کذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پرکرده بود از چوبها و التها و انچه از برای سقف خانه
ضرور میباشد برای انکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند پس بادان کشتیرا بجانب مکه بساحل افکند
ودر کل نشست وحرکت نتوانستند دادانرا و چون این خبر بقریش رسید و بساحل دریا امدند دیدند
که انچه ایشانرا برای سقف و زینت کعبه درکار است همه دران کشتی مهیاست پس انهارا خریدند
و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف باعرض کعبهٔ معظمه موافق بود و چون
بنای کعبه را اتمام کردند از بردهای یمنی جامه برکعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق
عم روایت کرده است که حضرت رسول صم با قریش قرعه زدند در بنای کعبه پس از در کعبه تا نیمهٔ مابین
رکن یمانی و حجر بانحضرت افتاد و در روایت دیکر وارد شده است که از حجرالاسود تا رکن شامی
مخصوص بنی هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که حضرت رسول صم بیست
حج کردند پنهان از قریش وده حج از انها پیش از بعثت بود و بروایتی هفت حج پیش از بعثت بود ودر
سن چهار سالکی نماز کرد در هنکامیکه با ابوطالب بشهر بصری رفته بود و در کتاب دلایل النبوه از
عباس روایت کرده است که روزی بانحضرت عرض کرد یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین
تو ان بود که تورا دیدم در هنکامیکه درکهواره بودی با ماه سخن میکفتی وبانکشت خود اشاره بسوی
ان میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بان طرف میل میکرد پس انحضرت فرمود که با ماه سخن
میکفتم و او بامن سخن میکفت و مرا از کریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای انرا در هنکامیکه در
زیر کرسی سجده میکرد و در بعضی از کتب مسطور است که در سال سیم ولادت یا در سال چهارم شق
صدر انور انحضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند و در سال ششم امنه برحمت ایزدی واصل شد و در
سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت انحضرترا باهل مکه دادند و در همانسال قصهٔ راهب جحفه واقع شد
و در همانسال باران ببرکت انحضرت و دعای عبد المطلب نازل شد و در همانسال عبد المطلب
بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطلب را بنبوت انحضرت و در سال هشتم عبد
المطلب بعالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود و بروایت دیکر صد و بیست سال

و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت انحضرت و ابوطالب متکفل کفالت و حمایت او کردید و عه
کویند که در این سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسر او پادشاه شد و در سال نهم ابوطالب
انحضرترا بسفر شام برد و بعضی کفته اند که شق صدر انحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت
کرده اند که در سال نهم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصهٔ
بحیرا در سفر دویم بود و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند و
در سال نوزدهم اورا کشتند و پرویز پسر اورا پادشاه کردند و در سال بیست و سیم کعبه را خراب کردند
و از نو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در اورد و در سال سی پنجم
کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح و کویند که در این سال حضرت فاطمه عم متولد شد و
کفته اند که در سال سی و هشتم اثار نبوت از دیدن رؤیاها و شنیدن صداها بیشتر بر انحضرت
ظاهر شد و در سال چهلم مبعوث کردید برسالت کبری و کویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان
بن المنذر پادشاه عرب را کشت و سفر تجارت انحضرت بجانب شام در باب اینده مذکور خواهد شد انشاء الله

تعم باب پنجم در بیان فضایل حضرت خدیجه و کیفیت مزاوجت قرین السعادة حضرت رسالت پناه صم
با اوست و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقولست که اول کسیکه ایمان اورد برسول خدا از
مردان علی بن ابیطالب عم بود و از زنان خدیجه دختر خویلد بود و در اخبار متواترهٔ دیکر وارد شده
است که حضرت رسول صم فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر
محمد صم و مریم دختر عمران و اسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام
جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول صم داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه عم
فریاد میکند و میکوید ای دختر خدیجه تورا کمان اینست که مادر ترا بر ما فضیلتی بوده است او را چه
زیادتی بر ما هست نبود مکر مانند یکی از ما پس چون فاطمه انحضرترا دید کریست حضرت فرمود که
چه چیز تورا بکریه اورده است ای دختر محمد فاطمه کفت که عایشه نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی
مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول صم در خشم شد و کفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت میدهد زنیرا
که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند اورد و خدیجه خدا اورا رحمت کند از من طاهر مطهر را
بهم رسانید که او عبد الله بود و قاسم را اورد و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسیدند و
خدا رحم تورا عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نمیرسد و در حدیث موثق دیکر از ان حضرت
منقولست که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه عم بر کرد پدر بزرکوار خود میکردید و میکفت ای پدر مادر
من کجاست پس جبرئیل نازل شد و کفت پروردکارت تورا امر میکند که فاطمه را سلام برسانی و بکوئی
که مادر تو در خانه ایست از نی که کعب انها از طلا است و بجای پی عمودها از یاقوت سرخ دارد و خانه
او در میان خانه اسیه و مریم دختر عمرانست چون حضرت رسول صم پیغام حقتعم را بفاطمه رسانید

فصل در بیان مزاوجت او و فضیلت خدیجه خاتون

فاطمه کفت خدا است سالم از نقصها و از او ست سلامتیها و بسوی او بر میکردد تحیتها و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد و برکردانید
کفتم ایجبرئیل ایا تورا حاجتی هست کفت حاجت من انستکه خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام
برسانی پس چون حضرت رسول صم سلام جبرئیل را رسانید خدیجه کفت خدا است سلام و از اوست
سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیکر منقولست که هرکاه جبرئیل نازل میشد
و خدیجه حاضر نبود او را اسلام میرسانید و در حدیث دیکر منقولست که روزی جبرئیل بران حضرت
نازل شد و کفت اینك خدیجه می اید و برای تو نان و طعام و اشامیدنی می اورد چون بیاید از جانب
پروردکار و از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانهٔ از قصبهای
جواهر ساخته است که دران خانه تعب و ازار ها نمیباشد و در حدیث دیکر منقولست که روزی حضرت
رسول صم نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را امد کور ساخت و کریست پس عایشه کفت
چه کریه میکنی بر پیرزالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا در هنکامیکه شماها
تکذیب کردید و او ایمان اورد بمن در وقتیکه شماها کافر بودید و او فرزند اورد و شماها عقیم
بودید پس عایشه کفت هرکاه میخواستم نزد ان حضرت قربی بهمرسانم خدیجه را بنیکی یاد میکردم و
در روایت دیکر وارد شده است که خدیجه نیکو معین و وزیری بود برای رسالت ان حضرت هرکاه که
مردم از او دوری میکردند او مونس ان حضرت بود و هرکاه اهل مکه ان حضرت را ازار میکردند او
دلداری مینمود و بحسن معاشرت و ملاطفت ان حضرت را از کدورت بیرون می اورد و بمال خود ان
حضرت را معاونت مینمود و قطب راوندی و ابن شهر اشوب و صاحب عدد روایت کرده اند که سبب
تزویج خدیجه ان بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناکاه یهودی از پیش
ایشان کذشت و کفت نزدیست در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یك توانید سعی کنید که
خود را ابحبالهٔ او در اورید پس زنان سنکریزه برو او افکندند و ان حرف در خواطر خدیجه ماند پس
روزی ابوطالب بحضرت رسول صم کفت که ایمحمد میخواهم ترا زنی بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما
قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود بتجارت میفرستد ایا میخواهی که مایهٔ
از برای تو بکیرم که بتجارت بروی و حقتعم ترا منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب
بنزد خدیجه رفت و کفت محمد میخواهد بمال تو بتجارت رود خدیجه کفت بسیار خوبست و شاد شد و
با غلام خود کفت که تو با مالی که در دست تواست از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان
او بیرون نروی پس ان حضرت با میسره روانهٔ سفر شام شدند و بروایت دیکر خزیمه بن حکیم که با
خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت ان حضرت بود و در انسفر محبت عظیمی از ان جناب در دل او
قرار کرفت و چون بمیان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار انها بر زمین

خواهد ماند پس بخدمت انحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس انحضرت بنزد شتران امد ۵۷
و دست مبارك را بر پاهای انها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیکر روانه شدند چون خزیمه این
حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بان حضرت مضاعف کردید و زیاده از سابق در خدمت
ان حضرت اهتمام مینمود و چون بنزدیك شام رسیدند بنزدیك دیر راهبی فرود امدند و ان حضرت در
زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و ان درخت سالها بود که خشك شده و
پوسیده بود در همانساعت سبز شد و شاخ و برك براورد و میوها از او پخته شد و در اطراف درخت
همه کیاه روئید و چون راهب ان حال را مشاهده نمود بسرعت از صومعه بزیر امد و بخدمت انحضرت
شتافت و کتابی در دست داشت و کاهی در کتاب نظر میکرد و کاهی مشاهدهٔ جمال انحضرت مینمود و میکفت
اوست او ست بحق انخداوندی که انجیل را فرستاده است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید
ترسید که مبادا ارادهٔ ضرری نسبت بان جناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که
ای ال غالب پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعهٔ خود کریخت و در را بست و از
بالای صومعهٔ خود مشرف شد و کفت ایقوم بچه سبب همه متفق کردیدید در ازار من سوکند یاد میکنم
بخداوندیکه اسمانرا بیستون بر پا داشته است که قافلهٔ در این مکان فرود نیامده است بسوی من که
محبوب تر از شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر درخت نشسته
است رسول پروردکار عالمیانست و مبعوث خواهد کردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافرانرا بخاك
هلاك خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هرکه او را اطاعت کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد کمراه
کردد پس با خزیمه کفت که تو از قوم اوئی کفت نه ولیکن من خدمتکار اویم و انچه از معجزات انحضرت
در انراه مشاهده نموده بود براهب نقل کرد راهب کفت ایمرد او پیغمبر اخر الزمانست و رازی بتو میسپارم
پنهان دار من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد کردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد
و هیچ علم او از جنك کاه بر نخواهد کشت ولیکن دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهد
بود پس حذر کن از ایشان برای او پس چون بشام رفتند در ان تجارت ربح بسیار بهمرسید و چون
بر کشتند و نزدیك بمکه رسیدند میسره کفت ای ستوده خصال از تو معجزات بسیار در این سفر مشاهده
کردم هر سنك و درختیکه کذشتیم بر تو سلام کردند و کفتند السلم علیك یارسول الله و عقبات در این
راه بود که در سایر اوقات بچند روز طی میکردیم در این سفر از برکت تو همه را در یك شب طی کردیم
و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنین میدانم که
پیشتر تشریف ببری و خدیجه را بسودمندی این سفر بشارت دهی که او شاد کردد پس چون حضرت
بر اهل قافله سبقت کرفته متوجه منزل خدیجه کردید در انوقت خدیجه با بعضی از زنان در غرفهٔ خانهٔ
خود نشسته بود که براه مشرف بود ناکاه نظرش بر سواره افتاد که از دور می اید و ابری بر سر او سایه کرده

داخل بسرعت می آید و ملکی از جانب راست او و ملک دیگر از جانب چپ او بر روی هوا می آیند و هر یک
شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او آویخته و بر دور آن ابر قبهٔ از یاقوت
بر روی هوا می آید خدیجه از مشاهدهٔ این احوال متحیر شد و گفت خداوندا چنین کن که این مقرب درگاه
تو بکاشانهٔ محقر من در آید چون آنحضرت نزدیک رسید و دانست که محمد است و بسوی خانهٔ او می آید
پای برهنه بر سر راه آنحضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت داد خدیجه گفت
ای بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب می آید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا برگرد
و با میسره بیا و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده نماید چون آنجناب
برگشت سحاب نیز برگشت و بار دیگر مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه بجلالت آنحضرت زیاده
شد و چون میسره داخل شد گفت ای خاتون در این سفر چندان غرایب احوال از آن معدن فضل
و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمیتوانم نمود هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم و دست
مبارک خود را بر آن گذاشت گروه بسیار از آن سیر شدند و طعام کم نشد و هرگاه هوا گرم شد دو ملک
او را سایه کردند و هر درخت و سنگی که گذشت بر او برسالت سلام کردند و قصهٔ رهبانان و غیر آنها را
بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از رطب برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را
طلب نمود و با آن حضرت شریک گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس میسره و
فرزندانش را آزاد گردانید برای آن بشارت و ده هزار درهم با و عطا فرمود و گفت یا محمد برو و عمت
ابوطالب را بگو که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو و بنزد عم خود فرستاد که مرا بمحمد
تزویج نما و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند و اشهر آنست که در
آن وقت خویلد فوت شده بود از عمش خواستگاری کردند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت
بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و مرویست که در آن وقت عمر خدیجه
بیست و هشت سال بود و مشهور آنست که چون خدیجه بعالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر
شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول صلعم بدست مبارک خود او را
دفن کرد و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابیطالب بود نزدیک بسه سال پیش از هجرت
و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود و فرزندان آنحضرت همه از خدیجه بهم رسیدند
بغیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید و در کشف الغمه روایت کرده است که اول مرتبه خدیجه را
عتیق بن عابد مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید و بعد از عتیق ابوهالهٔ هند بن زرارهٔ تمیمی
او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا او را بحبالهٔ خود در آورد و
دوازده اوقیه طلا مهر او گردانید و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلعم خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود در آورد ابوطالب با اهلبیت خود

و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقة ابن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبهٔ ادا نمود که ۵۸
مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانهٔ کعبه است و گردانیده است ما را
از زرع ابراهیم و از ذریت اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر
مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را بخانهٔ خود که مردم از اطراف جهان قصد آن مینمایند
و حرمیکه میوهٔ هر چیز بسوی او می آورند و برکت داده است ما را در این شهری که در آن ساکنیم پس
بدانید که این برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله را با هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر او زیادتی میکند و هیچ
مردی را با او قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در
مال او کمی هست پس مال روزیست متغیر و مانند سایه ایست که بر زودی بگردد و او بخدیجه رغبت
هست و خدیجه را نیز باو رغبت هست آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم برضا و خواهش او و هر
مهر که خواهید از مال خود میدهم آنچه در حال خواهید و آنچه موجل گردانید و بپروردگار خانهٔ کعبه
سوگند میخورم که او را شانی رفیع و منزلتی منیع و بهرهٔ شامل و رای کامل و دینی شایع و زبانی
شافع هست پس ابوطالب عم ساکت شد و عم خدیجه که از جملهٔ قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن
در آمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست
که نیک جواب بگوید چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت پردهٔ حیا را اندکی
گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو اولی به سخن گفتن در این مقامی از من اما اختیار
من بیش از من ندارد ای تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت را که
ناقهٔ برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد زن خود در آی پس ابوطالب گفت ای گروه گواه
باشید که او خود را بمحمد صلعم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که
مهر را زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شده برخواست و هرگاه آنحضرت بخشم
می آمد جمیع قریش از او میترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت اگر شوهران دیگر مثل
پسر برادر من باشند زنان بگران ترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشانرا طلب خواهند کرد و اگر مانند
شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن در صدف انبیا و
صدف گوهر خیر النسا منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم میگفتند شعری
چند ادا نمود که حاصل مضمونش اینست گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگرهٔ
عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد کجا
نشان توان یافت اوست که بشارت داده اند بپیغمبری او موسی و عیسی و بزودی اثر بشارت ایشان
ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست
رسول بطحا و هدایت کنند گان اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب

خطبه را تمام کرد پیش از انکه عمرو بن اسد عم او جواب بکوید ورقه بن نوفل کفت حمد میکنم خداوند برا
که ما را چنان کردانیده است که کفتی و فضیلت داده است بر انها که شمردی پس مائیم بزرکان و
پیشوایان عرب و بر شما مسلم است انچه ذکر کردیم از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که رشتهٔ عزت
خود را بحبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم پس کواه باشید ای کروه قریش که من تزویج کردم خدیجه
دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بر چهارصد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابو طالب کفت میخواهم
عمش نیز سخن بکوید پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود قریش همه کواه شدند و کنیزان خدیجه دف
زدند و بشادی برقص امدند و در همان روز ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن
بابویه رحمة الله روایت کرده است که اول فرزندی که خدیجه از انحضرت حامله شد عبد الله بود و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون قاسم فرزند حضرت رسول صم بعالم قدس
رحلت نمود و بروایت دیکر چون طاهر رحلت نمود روزی انحضرت بنزد خدیجه امد و او را کریان دید
فرمود که ای خدیجه چرا کریه میکنی کفت یا رسول الله شیری از پستانم جاری شد و فرزند خود را بخواطر
اوردم و از مفارقت او کریستم حضرت فرمود که ای خدیجه کریه مکن ایا راضی نیستی که چون بدر بهشت
رسی او در انجا ایستاده باشد و دست ترا بکیرد و در نیکوترین منازل جنان ترا ساکن کرداند
خدیجه پرسید که ایا این ثواب برای هر مؤمن که فرزند او مرده باشد هست حضرت فرمود که خدا
کریمتر است از انکه از بنده میوهٔ دل او را بکیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا ارد و خدا
او را عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله با بعضی از
زنان خود متکا در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودند و عالمی از علمای یهود نزد او بود ناکاه حضرت رسول صم
از زیر غرفهٔ او کذشت ان عالم کفت که ای خدیجه جوانی از پیش خانهٔ تو کذشت ایا تواند بود که او را تکلیف
نمائی که باین غرفه در اید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و انحضرت را تکلیف نمود چون تشریف
اورد ان عالم کفت تواند بود که کتف خود را بکشائی که من در ان نظر کنم حضرت اجابت او نمود چون
نظرش بر مهر نبوت افتاد کفت والله که این مهر پیغمبریست خدیجه کفت که اکر عمش حاضر بودی
میکذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بد زستیکه عموهای او بسیار حذر میفرمایند او را از علمای
یهود ان عالم کفت که کی را یارای ان هست که اسیبی باو برساند بحق کلیم سوکند میخورم که او ست
پیغمبر اخر الزمان و چون انحضرت از غرفه فرود امد محبت انحضرت در سویدای قلب خدیجه قرار کرفت
و خدیجه ملکهٔ مکه بود و اموال و مواشی بیحساب داشت پس خدیجه کفت ای عالم چه دانستی که محمد
پیغمبر است کفت صفات او را در تورات خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش
در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را
خواهد خواست که بزرک قومش باشد و در میان عشیرهٔ خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود

اشاره کرد بسوی خدیجه و کفت این سخن را از من نکاه دار ای خدیجه و شعری چند مشتمل بر جلالت ۵۹
انحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت بانحضرت مضاعف شد و از
یاران خود مخفی داشت و چون ان عالم از پیش خدیجه برخواست کفت سعی کن که محمد از دست تو بدر
نرود که مزاوجت او موروث سعادت دنیا و اخرتست و خدیجه را عمی بود که او را ورقه میکفتند و در
غایت علم و دانش بود و کتابهای اسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر اخر الزمان را در کتب دیده بود و
خوانده بود که زنی از قریش را تزویج نماید که بزرک قوم خود باشد و مال بسیار برای انحضرت خرج
کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت که ان زن خدیجه باشد بسبب
وفور مال و شرف او و مکرر میکفت بخدیجه که با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و
اسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیهٔ غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا انکه بعضی کفته اند که
زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود در هر مکان و در هر ناحیهٔ ملازمان و وکلای او بتجارت مشغول
بودند و مانند مصر و شام و حبشه و غیر انها و ابو طالب پیر و ضعیف شده بود و از جهة محافظت حضرت
رسول صم ترک سفر کرده بود روزی حضرت رسول بنزد ابو طالب رفت و او را غمکین یافت فرمود که ای
عم سبب اندوه شما چیست ابو طالب کفت ای فرزند برادر سببش انست که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار
تنک شده است پیر شده ام و تنکدست شده ام و وفاتم نزدیک شده است و ارزو دارم که ترا زنی
بوده باشد که من بان شاد کردم و ضروریات ان مرا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شما را در این
باب چه تدبیر بخواطر رسیده است ابو طالب کفت ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد
و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده اند ایا راضی هستی که از برای تو مالی بکیرم که بتجارت بروی
شاید خدا نقعی کرامت فرماید که مطالب و ارزوهای من بان میسر کردد حضرت فرمود که بسیار خوبست
برخیز و انچه صلاح میدانی چنان کن پس ابو طالب با برادران خود بخانهٔ خدیجه رفتند و او خانهٔ داشت
در نهایت وسعت و بر بامش قبهٔ از حریر سبز زده بودند منقش بانواع صورتها و نقشها و بطنابهای
ابریشم بر میخهای فولاد بسته بودند و پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمرو کندی و دیکری عتیق بن
عابد و بعد از فوت ایشان عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب او را خواستکاری کردند و هر یک
چهارصد غلام و کنیز داشتند و ابو جهل و ابو سفیان نیز او را خواستکاری کردند و خدیجه همه را
مجاب کردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف
انحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از انحضرت دیده بودند براو ظاهر کردیده بود
پس عم خود ورقه بن نوفل را طلبید و کفت ای عم میخواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و
دل من هیچ یک را قبول نمیکند ورقه کفت ای خدیجه میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت
کنم نزد من کتابی هست که در ان طلسمها و عزیمتها هست من عزیمتی میخوانم برابی و سل میکنی بان

این وین دعائی میاو بسم الانجیل و زبور و در زیر سر بگذار و تکیه کن چون بخواب میروی البته انکه شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه بفرموده او عمل نمود و بخواب رفت در خواب دید که مردی بنزد او امد نه بلند و نه کوتاه و گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و خدهای او برنگ گل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام ان اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بالوان جواهر گران بها و روی ان اسب بروی ادمیان شبیه بود و پایش مانند پاهای گاو بود و گامش بقدر مد بصر بود و ان سوار از خانهٔ ابوطالب بیرون امد چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانهٔ عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد ورقه گفت ای خدیجه اگر خواب تو راستست سعادتمند و رستگار خواهی بود انکه تو در خواب دیدهٔ بر سر او ست تاج کرامت و شفیع گناهکار انست در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است در دنیا و اخرت او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخنان اشنید اتش محبت انحضرت در سینه اش مشتعل گردید و بخانهٔ خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت ان حضرت میگریست و اشعار شور انگیز انشا مینمود و راز خود را بکسی اظهار نمیتوانست کرد در این اندیشه بود که ناگاه صدائی در خانه شنید و از ان صدای اشنا امید وار گردید ناگاه جاریهٔ امد و گفت السیده من اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبد المطلب بدر خانه امده اند خدیجه از استماع این نامها اشنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتب گرداند و هر یک را در مرتبهٔ خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس پرده حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او اغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشانرا جواب گفت که ای بزرگواران مکه و حرم از انوار قدوم خود کلبهٔ مرا رشک گلستان ارم کرده اید هر حاجت که دارید براورده است ابوطالب ع گفت برای حاجتی امده ایم که نفعش بتو عاید میگردد و برکتش برتو می افزاید برای پسر برادر خود محمد امده ایم چون خدیجه ان نام دلگشا را شنید دل از دست داد و بیتابانه گفت او خود کجاست که من حاجت او را از لبهای غمزدای او بشنوم هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس گفت که من میروم و انجناب را بزودی حاضر میگردانم و عباس بابطح امد و انحضرت را ندید و هر سو بطلب انحضرت میدوید تا انکه بکوه حرا بر امد دید که ان برگزیدهٔ خدا در انجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم ع و ردای مبارک بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده است و برگ گلی در دهان گرفته است و انحضرت را باد میزند عباس گفت که چون مار را دیدم بر انحضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر ان حمله کردم پس مار متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر مرا دریاب پس ان جناب چشم گشود اژدها ناپدید

شد و فرمود که برای چه چیز شمشیر کشیدهٔ گفتم اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم و چون بر من غالب امد من بتو استغاثه کردم و چون دیدهٔ مبارک گشودی ناپدید شد پس حضرت تبسم نموده فرمود که ان اژدها نیست ولیکن ملکیست از ملائکه حقتعالی برای حراست من میفرستد و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و او با من گفته است که من ملکی از ملائکهٔ پروردگارم که مرا موکل گردانیده است که تو را حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز عباس گفت ای پسر برادر کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیا برویم بمنزل خدیجه که میخواهد تو را بر اموال خود امین گرداند که بهر ناحیه که خواهی بتجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام روم عباس گفت که اختیار با تست و چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع انحضرت بخانهٔ خدیجه سقف گرفت و خیمه را روشن کرد خدیجه با میسره اعتراض کرد که چرا رخنه های خیمه را مسدود نکرده که افتاب داخل قبه شده است میسره ملاحظه کرد و گفت ای خاتون رخنهٔ در قبه نیست و نمیدانم سبب این روشنی چیست چون از خیمه بیرون امد دید که حضرت رسول ص با عباس می اید و نوری رو شنتر از خورشید از جبین انورش میتابد بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید رسالتست که کلبهٔ ما را روشن ساخته است و چون داخل شد اعمام گرامش باستقبال او شتافتند و ان خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه در پس پرده امد و گفت السیدی من کلبهٔ تاریک مرا بنور جمال خود منور گردانیدی و وحشتها را بموانست خود مبدل ساختی ایا میخواهی که امین باشی بر اموال من و بهر سو که خواهی حرکت فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری و انچه میکنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم ایا راضی هستی ابوطالب ع گفت که او راضی شد و ما راضی شدیم و ای خدیجه تو محتاج هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه گفت السیدی من ایا میتوانی شتر بار کنی فرمود که بلی خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار میبندد پس میسره بیرون رفت و شتر مست بسیار تنومند چموشی جهت امتحان اورد که هیچیک از اعیان تاب مقاومت ان نبود و چون نزدیک او رفتند کفی از دهان خود بیرون اورده بود و دیدهایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس گفت ای میسره شتری از این نرمتر نیافتی که پسر برادرم را بان امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا او را نزدیک او برد چون ان بعیر نزدیک ان رسول بشیر رسید زانو بر زمین سائید و روی خود را بر پاهای ان سرور رسانید و چون حضرت دست مبارک بر پشت ان گذاشت بزبان فصیح گفت کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید پس زنانیکه نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر سحر عظیم که از این

یتیم جادو شد خدیجه گفت اینها جادو نیست بلکه آیات بینات و معجزات واضحاتست پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت ای سید من جامهای شما برای سفر مناسب نیست و استدعا مینمایم که این جامهارا بپوشی ولیکن این جامهای زیبا برای قامت رعنای شما دراز است و من کوتاه میکنم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از معجزات آنحضرت آن بود که هر جامهٔ که میپوشید بر قامت با استقامتش درست می آمد اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن دو جامهٔ قباطی مصر بود و دو جبهٔ عدنی یمن و دو برد یمنی و یک عمامهٔ عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران پس جامهارا پوشید و چون ماه شب چهارده از جامهٔ خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقهٔ صهبای خودرا طلبید که در مکه بحسن سیر مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خودرا طلبید و گفت بدانید که این مرد را که من امین اموال خود گردانیدم پادشاه قریش است و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست هرچه در مال من کند مختار است و شمارا نیست که در هیچ باب با او معارضه نمائید و باید که از وی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر او از او بلندتر نشود پس میسره گفت والله سالهاست که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو اورا دوست داشتی پس حضرت رسول خدیجه را وداع نمود و متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آنحضرت را وداع کنند چون بابطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آنحضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بارها بر شتران نبسته اید گفتند ای سید عدد ما کم است و مال بسیار است پس آنمعدن فتوت و کرم بر ایشان رحم نموده بار راحله گردانید و فرود آمد و دامن بر کمر زده شتر بر بار میکشید و بقوت ید اللهی بیک طرفة العین بار هر شتر برا محکم می بست و هر اشاره که شتر را میکرد بامر الهی قبول میکردند و بر پای میایستادند و بار کش میبالیدند چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهرهٔ گلگون آن گلدستهٔ بوستان قرب اله فرو میریخت دلهای حاضران همه از مشاهدهٔ آنحال در تاب شد و عباس خواست که مرسایهٔ برای آنحضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و دریای غیرت سبحانی بجوش آمد و ندا رسید بحضرت جبرئیل که برو بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آور آن ابر را که برای حبیب خود محمد صم خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بد و هزار سال و ببرو بر سر آنسرور بگشا که گرمی آفتاب باو ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیدهای ایشان از حیرت باز ماند و عباس گفت که این بنده نزدیکتر و رکار خود از آن گرامیتر است که احتیاج بچتر من

داشته باشد پس روانه شدند و چون به جحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ابکره شما را بسفری میرود که بیابانها و درهای مخوف دارد باید که یکی از اشراف خودرا مقدم گردانید که همگی برای او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابوجهل را بر خود مقدم میداریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میگردانیم و بنو النضیر گفتند ما نضر بن حارث را سرکردهٔ خود میگردانیم و بنو زهره گفتند ما احیحة بن الجلاح را بر خود امیر میگردانیم و بنو لوی گفتند ما ابوسفیان را پیشرو خود میگردانیم و میسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبدالله بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابوجهل گفت که اگر چنین میکنید این شمشیررا بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون رود پس حمزه شمشیر خودرا کشید و گفت ای خبیث ترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی والله که من نمیخواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای ترا قطع کند و بدهای ترا آلوده کند مارا از کشتن خود میترسانی پس حضرت رسول صم فرمود که ای عم شمشیر خودرا در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استفتاح سفررا بفتنه و فساد مکن بگذار بد اول روز اینها بروند و آخر روز ما برویم و بهرحال قریش مقدمند چون چند منزل بر این نمود رفتند بوادئی رسیدند که آنرا وادی الاموا میگفتند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صم فرمود که من در این وادی از سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر آنچه رای شریف تو اقتضا مینماید ما بآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خودرا بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند بغیر یک کس از بنی جمح که از را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای ابکره چه بسیار ضعیف است دلهای شما میگریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیلاب اورا با اموالش باتش عذاب الهی برد و سایر مردم ببرکت آنحضرت سالم ماندند و چهار روز در آنمکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت ای سید من این سیلها تا بکماه قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمیتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت اورا جوابی نفرمود و بخواب رفت پس در خواب دید که ملکی باو گفت که ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خودرا که بار کنند و در کنار وادی بایست و چون بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی آب بکشد بدولت و اقبال بر روی آن آب از پی آن نشان بال روان شو و بگو بسم الله و بالله و اصحاب خودرا امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت از خواب برخواست شاد و مسرور و امر فرمود میسره را که ندا کند که مردم بار کنند و میسره بارهای خودرا بر شتران بست و مردم

بمیسره گفتند که ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آبیست که با کشتی عبور از آن مشکل است
میسره گفت من مخالفت محمد نمیکنم شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ
سفیدی پیدا شد و از قلهٔ کوه پرواز کرد و ببال هماپون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که
نشانش بر روی آب پیدا بود پس حضرت رسول صم گفت بسم الله و بالله و روان شد و آب بنصف
ساقش نرسید و ندا فرمود که همه بگوئید بسم الله و بالله و از عقب من بیائید و هر که این کلمه را بگوید
نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند
بغیر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو تا نیز روان شدند یکی بسم الله گفت
و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابوجهل گفت که این سحری بود عظیم
و دیگران گفتند که این سحر نیست و لیکن محمد کرامتی بر خلقست نزد پروردگار خود پس حسد
ابوجهل زیاده شد و در اثنای راه ابوجهل بچاهی رسید و باصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید
و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و چون قافلهٔ بنی هاشم باینجا برسند و آب نیابند از تشنگی هلاک
شوند و سینهٔ من از غم محمد آسایش یابد زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بمکه برگردد بر ما تفوق
بسیار خواهد خواست و مرا تاب آن نیست پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با
اصحاب خود روانه شد و یکی از غلامان خود را مشک آبی داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو و چون
محمد و اصحابش باینجا برسند و از تشنگی هلاک شوند برای من بشارت بیاور تا تو را آزاد کنم و آنچه
خواهی بتو عطا نمایم پس چون اصحاب آنحضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیاة خود
ناامید شدند و بخدمت آنحضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بدعا
برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمهٔ آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهار
پایان را سیراب کردند و مشکها را پر کردند و روانه شدند و غلام مبادرت کرد بسوی ابوجهل و آن ملعون
چون غلام را دید پرسید که ای فلاح چه خبر داری غلام گفت والله که رستگاری نمی یابد هر که با محمد
دشمنی میکند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابوجهل خشمناک شده آن غلام را دشنام داد و رفتند تا
بوادئی از وادیهای شام رسیدند که آنرا ذبیان میگفتند و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای
عظیمی از آن جنگل بیرون آمد ببزرگی درخت خرما و دهان را گشود و صدای موحشی از او ظاهر شد
و از چشمانش آتش میبارید پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش
شکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد باغلامان خود گفت بکناری فرود آئید شاید که چون
قافلهٔ محمد باینجا برسد شتر آنحضرت رم کند و او را هلاک کند چون در آنجا فرود آمدند و قافلهٔ حضرت
رسول صم بایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده اید این جای فرود آمدن نیست
ابوجهل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بر تو و تو سید عربی پس خواستم که تو مقدم

باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم لعنت خدا بر کسیکه بر تو تقدم جوید پس عباس شاد شد و خواست عم
که پیش رود حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن ایشان نیست مرا مگر برای مکری که
تدبیر کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره شدند اژدها پیدا شد و ناقهٔ
حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که از چه چیز میترسی خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس
باژدها خطاب فرمود که برگرد از راهی که آمدهٔ و متعرض احدی از قافلهٔ ما مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی
بسخن آمده گفت السلم علیک یا محمد السلم علیک یا احمد حضرت فرمود السلم علی من اتبع الهدی
پس اژدها گفت یا محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنم و نام من هام بن
الهیم است و ایمان آورده ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل و از او سؤال کردم که مرا شفاعت کند گفت
شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را محمد میگویند و مرا خبر داد که در این مکان بخدمت
تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام و بخدمت عیسی رسیدم در شبی که او را
باسمان بردند و او وصیت میکرد خواد یار که تو را متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند و اکنون
بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنین
باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو اژدها غایب شد و دوستان آنحضرت شاد و
حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آنحضرت هر یک اشعار در مدح آنحضرت خواندند و روانه
شدند تا بوادئی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت
رسول صم دستهای خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و بجانب آسمان گردانید و دعا کرد
ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش آب جوشید و نهرها روان شد بحدیکه عباس گفت ای پسر برادر
بس است میترسم که مالهای ما غرق شود پس از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و
مشکها را پر کردند پس حضرت بامیسره گفت که اگر اندکی خرما داری بیاور چون طبق خرما را نزدیک
آنحضرت گذاشت آنحضرت خرما را تناول میفرمود و هستهٔ آنها را در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا
چنین میکنی ای فرزند برادر گفت ای عم میخواهم در اینجا نخلستانی بیارم عباس گفت که کی میوه
خواهند آورد فرمود که در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار مرا پس چون اندک راهی
از آن وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون
برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما پخته است پس یک شتر از
آن خرما بار کرد و بخدمت آنحضرت آورد تا همهٔ اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت
پناهی گفتند و ابوجهل میگفت ای قوم مخورید زیرا که آنچه این جادوگر بعمل می آورد سحر رفتند تا بکردنگاه
ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که
از همه داناتر بود که او را اقلیق بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کنیت او ابی جبیر بود او

صفات آنحضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل مینمود و بصفات پیغمبر آخر الزمان
میرسید میگریست و میگفت ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بآمدن بشیر و نذیر که مبعوث
گردد از تهامه و متوج باشد بتاج الکرامه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیمه
پس رهبانان باو میگفتند که خود را از گریه هلاک کردی مگر نزدیکست او میگفت بلی والله میباید که
ظاهر شده باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلامست کی مرا بشارت خواهید داد که او از زمین
حجاز باین سرزمین رسیده و ابر بر او سایه افکنده است و مکرر یاد آنحضرت میکرد و میگریست تا آنکه
دیده اش ضعیف شد روزی رهبانان از ان دیر بسوی راه نظر میکردند ناگاه دیدند که قافله از دامان
صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر منیر آمد و نور نبوت از جبین او
بمرتبه ساطع است که دیده را میرباید پس فریاد بر آوردند که ای پدر عقلانی اینک قافله از جانب حجاز
پیدا شد راهب گفت ای فرزندان روحانی ببینید قافله از انسوا آمد و من یوسف خود را در ان نیافته
دیده خود را در مفارقت او باختم گفتند ای پدر نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است گفت
گویا وقت ان شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق مواصلت مبدل گردد پس رو بسوی
آسمان گردانید و گفت ایخداوند و سید و مولای من بجاه و منزلت ان محبوبی که فکرم در باب او
پیوسته در تزاید است دیده مرا باین بازده که خورشید جمال او ببینم هنوز دعایش باتمام نرسیده بود
که دیده اش روشن شد پس برهبانان دیگر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام
الغیوب پس گفت ای فرزندان گرامی اگر آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه هست در زیر این درخت
فرود خواهد آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد و بدرستیکه بسیاری
از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی عم تا حال خشک شده است و این
چاه مدتهاست که آب در ان ندیده ایم و او از این چاه آب خواهد آشامید چون اندک زمانی گذشت قافله
رسیدند و در دور چاه فرود آمدند و بارها از شتران فرو آوردند و چون حضرت رسول پیوسته
از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میگردید بجانب ان درخت میل فرمود و چون در زیر
درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخواسته بر سر چاه آمد و چون چاه را
خشک دید آب دهان مبارک خود را در انچاه افکنده در همانساعت از اطراف چاه چشمه ها جوشیده چاه
پر شد از آب شیرین زلال چون راهب ان احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان مطلوب من همینست
بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم بخدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و از او
امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکوئی مهیا کردند پس گفت بروید
و سرکرده این گروه را ببینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شما را و ولیمه از برای شما مهیا ساخته و
التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید چون آنمرد بیرون آمد نظرش بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت

راهب را باو رسانید ابو جهل ندا کرد در میان قافله که این راهب برای ما طعامی مهیا کرده است همه جمع
حاضر شوید در دیر او گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم ابو جهل گفت محمد را بگذاریم که او
راستگو و امین است پس اهل قافله بخدمت آنحضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند
و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از عقب او بجانب صومعه راهب روان شدند چون داخل صومعه شدند
ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر
برداشت و در روهای ایشان یک یک نظر کرد در هیچ یک صفت پیغمبر آخر الزمان را ندید پس کلاه خود را
انداخت و فریاد بر آورد که واخیبتاه نا امید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش
آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جوان خورد سالی هست که اجیر زنی
شده است و برای او بتجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه بر جست و چنان بر دهانش
زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر نذیر و سراج منیر او را نگذاشته ایم
نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست پس
حمزه متوجه راهب شد و گفت بنما این آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در ان کتاب
هست تا من عقده تو را بگشایم و او را که مطلبی بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این سفریست که
اوصاف پیغمبر آخر الزمان در ان نوشته است و صفت او چنانست که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه
نیست و معتدل القامتست و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه می افکند و از زمین
تهامه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در قیامت عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی
میشناسی گفت بلی عباس گفت با من بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را بتو بنمایم پس راهب بسرعت
تمام روانه شد و بخدمت آنحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آنحضرت
سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام ای عالم رهبانان ادیب و ای قابیق بن یونان بن عبد الصلیب
راهب گفت نام مرا چه دانستی و کی تو را خبر داد باسم پدر و جد من فرمود که آنکه تو را خبر داده است که
من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاد و بوسید و روی خود را میمالید
و میگفت ای سید بشر امیدوارم که بولیمه حاضر گردی و کرامت مرا یاد گردانی حضرت فرمود که این
گروه مال خود را بمن سپرده اند راهب گفت ضامنم من مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود
شتری بعوض بدهم پس آنجناب با او روانه دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و دیگری
کوچک و در پیش درگاه کوچک کلیساهی ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند و
درگاه را برای آن کوچک کرده بودند که هر که از آن درگاه داخل شود منحنی شود و بضرورت تعظیم
آن صورتها بکند راهب حضرت را دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او
زیاده گردد و چون راهب منحنی شد و از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت

درست داخل شد و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند
و راهب در خدمت او ایستاد و رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوهای لطیف شام را نزد انحضرت
آوردند پس راهب رو باسمان بلند کرد که پروردگارا خاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل امد و
جامهٔ انحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف انحضرت و نوری از ان ساطع گردید که
خانه روشن شد پس راهب از دهشت ان نور به سجده افتاد و چون سر برداشت گفت توانی که من
میطلبیدم پس قوم متفرق شدند و انحضرت با میسره نزد راهب ماندند و ابوجهل خایب و ذلیل برگشت
و چون خلوت شد راهب گفت ای سید من بشارت باد ترا که حقتعالی گردنهای سرکشان عرب را برای تو
ذلیل خواهد گردانید و مالک سایر بلاد خواهی گردید و بر تو قرآن نازل خواهد شد و توئی سید انام و
دین تو است اسلام و بتها را خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد و آتش خانها را خاموش
خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا اخر الزمان ای سید من از تو سؤال
میکنم که تصدق کنی بر ما یا مان جمیع رهبانان که جزیه بکیری از ایشان در زمان خود پس راهب بمیسره
گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته بسید انام و خدا نسل این پیغمبر را
از فرزندان او خواهد گردانید و نام خیر او تا اخر الزمان باقی خواهد ماند همه کس بر او حسد خواهند
برد و بگو باو که داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه باو ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستیکه
او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست و حذر نماید در شام بر او از یهود که اعدای او بند تا بر گردد بسوی
بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و
چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت رسول
صم از متاع خود چیزی نفروخت پس ابوجهل گفت که خدیجه هرگز از این شوم تر تاجری بسفر نفرستاده
بود متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد عربان نواحی شام
از امدن قافله خبر شدند و هجوم آوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول
صم از اضعاف انچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابوجهل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه
نماند مگر یک خروار پوست پس مردی از احبار یهود که او را اسعید بن قطمون میگفتند بنزد انحضرت
امد و او را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود و گفت اینست که دینهای ما را باطل خواهد
کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد گردانید پس بنزدیک انحضرت امد و گفت این وقر پوست را بچند
میفروشی ای سید من فرمود که بپانصد درهم گفت میخرم بشرط انکه با من بخانه بیائی و از طعام من
بخوری تا برکت در خانهٔ من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه
او روانه شد و چون بنزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رفت و بازوجهٔ خود گفت که مردی را بخانه می
اورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت نمائی بر کشتن او زن گفت چگونه تو را

یاری کنم گفت سنگ آسیا را بردار و بر بام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون او از در متاع خود را عمر
از زمین بگیرد و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بینداز ان زن سنگ را برداشته بر بام
بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر ان زن بر جمال انحضرت افتاد رعشه بر او
مستولی شده سنگ را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنگ دور گردید و بر سر دو پسر
یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند چون یهودی انحال را مشاهده کرد از خانه بیرون دویده در میان
قوم خود فریاد کرد که ایقوم من این مرد بست که دینهای شما را معطل خواهد کرد و الحال بخانهٔ من امد و
طعام مرا خورد و دو فرزندان مرا کشت و بیرون رفت چون یهودان انصدا شنیدند همه شمشیرها برداشته
بر اسبان سوار شدند و از پی انحضرت روان شدند چون عموهای انحضرت نظر بران یهودان افتاد
مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمزه شیر خدا شمشیر کشیده بر ایشان
حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربها از دست انداختند و
نزدیک امده گفتند ایگروه عرب این مرد بکه شما برای حمایت او ما را میکشید چون ظاهر گردد اول دیار
شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست شما ما را با او
بگذارید که دفع شر او از شما و خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد
و گفت ای کافران محمد نور ماست و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت اگر جانهای ما برود
دست از حمایت او بر نداریم و چون ان کافران نا امید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از
ایشان گرفته فرصت را غنیمت شمرده بار کردند و بسوی مکه برگشتند پس در اثنای راه میسره قریش را
جمع کرده گفت ایگروه قریش هر یک از شما چند مرتبه در این سفر امده اید ایا در هیچ سفری اینقدر
منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه میسره گفت میدانید که اینها همه از برکات محمد است
باید که هر یک هدیهٔ برای ان حضرت بیاورید زیرا که او تصدق نمیگیرد اما هدیه قبول میفرماید پس
هر یک متاعی چند هدیه برای انحضرت آوردند تا انکه متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت رد ننمود
و جوابی هم نفرمود میسره انها را برای انحضرت ضبط کرد و چون بنزدیک مکه امدند و هر یک از اهل
قافله مبشری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت انحضرت امد و گفت ای سید من اگر شما خود
پیشتر بنزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او میگردد و چون حضرت
بجانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقهٔ انحضرت پیچیده میشد تا انکه بزودی بکوههای مکه
رسید و در انوقت خواب بر انجناب مستولی گردید پس حقتعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که برو بسوی
جنات عدن و بیرون اور قبهٔ را که از برای برگزیدهٔ خود محمد صم خلق کرده ام پیش از انکه ادم را
بیافرینم بدو هزار سال و ان قبه را بر زمین بزن بر سر مبارک او بگشا و ان قبه از یاقوت سرخ بود و
او یخته بعلاقها از مروارید سفید و از بیرون ان اندرونش میشود و از اندرونش بیرون پیدا

بود و چهار رکن و چهار در داشت و ارکان ان از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود و چون جبرئیل ان قبه را بیرون اورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند نور است محمد ایخداوند بخشنده و گویا نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه و نسیم رحمت از جانب عرش وزید و درهای بهشت بصدا امد پس جبرئیل قبه را بزمین اورد و بر سر انحضرت بر پا کرد و ملئکه ارکان انرا گرفتند و بتسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش انحضرت کشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملئکه همه اواز بلند کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود و در انوقت خدیجه در غرفهٔ بلندی از خانهٔ خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حقتعم پرده از دیده اش کشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلی و چون نیک نگریست قبهٔ دید که می اید و گروهی دید که در هوا می ایند و دور ان قبه را فرو گرفته اند و اعلام ساطعهٔ دید که در پیش ان قبه می اید و شخصی را دید که در میان ان قبه در خوابست و نور از او باسمان ساطعست از مشاهدهٔ این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای سیدهٔ عرب این چه حالست که در تو مشاهده مینمائیم گفت ای خواتین مکرمه بگوئید من در خوابم یا بیدارم گفتند بیداری و خدا نخواهد که ترا چنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلا و بگوئید که چه می بینید چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطعست بسوی اسمان پرسید که ان قبهٔ نورانی و انکه در میان قبه است و انها که بر دور قبه اند بنظر شما نمی اید گفتند نه گفت من سواری می بینم از افتاب نورانی تر در میان قبهٔ سبزی که هرگز چنان قبهٔ ندیده بودم و ان قبه بر روی ناقهٔ رهوار بست و چنان گمان میکنم که ناقهٔ صهبای منست و سوارهٔ ان محمد است گفتند انها که تو وصف میکنی محمد از کجا اورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شان محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته خدیجه نظر میکرد بر ان طرف تا انکه ان حضرت از درگاه معلا داخل شد و ملئکه با قبه باسمان رفتند و انحضرت بجانب خانهٔ خدیجه روان شد و چون حضرت بدر خانه رسید خدیجه را کنیزان بقدوم انحضرت بشارت دادند و خدیجه بپای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را کشودند حضرت گفت السلم علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای نور دیدهٔ من حضرت فرمود که بشارت باد ترا که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافیست یا قرة العین و الله که تو نزد من گرامیتری از دنیا و انچه در دنیاست و شعری چند در بشارت قدوم بهجت لزوم ان حضرت ادا نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید که تو کی از ایشان جدا شدی فرمود که یکساعت بیش نیست خدیجه گفت بالله که ایشان را در جحفه گذاشته و بزودی امدهٔ فرمود که بلی حقتعم زمین را برای من پیچید و راه را برمن نزدیک گردانید باز تعجب

خدیجه زیاده شد و شادی او افزون گردید گفت ای نور دیده التماس دارم که برگردی و با قافله همه داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه کند که ان قبه عود خواهد کرد یا نه پس توشهٔ در غایت عطر و لطافت برای انجناب مهیا کرده مشکی هم از اب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه شد از عقب انحضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرود امد و ملئکه برگشتند و بهمان طریق سابق بردور راحلهٔ انحضرت میرفتند و چون ان حضرت بقافله رسید میسره گفت ای سید مگر اراده رفتن مکه فسخ عزیمت نمودهٔ فرمود که نه رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمائی بپای کوه رفته و برگشتهٔ فرمود که نه بلکه رفتم بنزد خانهٔ کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام اوست و اینک اب زمزم است که او همراه من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ایگروه قریش ایا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفته و برگشته است و توشهٔ خدیجه همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و ابو جهل گفت که از ساحر اینها عجیب نیست پس روز دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه باستقبال قافله بیرون امدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال انحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجامر بیارایند و قربانیها بکشید برای شادی قدوم شریف انحضرت و خدیجه چشم براه انحضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که انحضرت برای او اورده بود در تعجب و حیرت بودند تا انکه خورشید فلک نبوت از در خانهٔ خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و از وفور حسن و جمال انحضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او اورده بود تعجب مینمود پس فرستاد و پدر خود خویلد را طلبید و بعرض او رسانید که این مبارک در این سفر برای من انقدر منافع و غنایم اورده است که در جمیع تجارات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه میسره شد و گفت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چه مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد میسره گفت مگر مرا طاقت انهست که شمهٔ از صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات انمعدن سعادت را احصا نمایم پس قصهٔ سیل و چاه و اژدها و درخت را ذکر کرد و انچه راهب در حق انحضرت گفته بود و پیغامیکه برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای میسره بس است زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد برو که از برای خدا تو را از زوجهٔ تو و فرزندان تو ازاد کردم و دویست درهم با دو شتر باو بخشید و خلعت فاخر براو پوشانید پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعدهٔ کرامت بسیار کرد و انحضرت از او مرخص گردیده بخانهٔ ابو طالب امد و ارباح و فواید سفر را با ابو طالب گذاشت و فرمود که ای عم انچه در این سفر بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد ابو طالب او را

در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیده من ارزوئی که دارم انست که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر شد انحضرت بحمام رفت و جامهای فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد و چون خدیجه انحضرت را دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من روا است مملوکه اموال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد فرمود که عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من زوجهٔ خواستکاری نماید پس خدیجه تبسم نمود و گفت ای سید من ایا میخواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد فرمود که بلی خدیجه گفت زنی برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو بقلیلی راضیست و در نسب بتو نزدیکست و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشك ترا خواهند برد اما دو عیب دارد اول انکه دو شوهر پیش از تو دیده است دوم انکه در سال از تو بزرك تر است حضرت فرمود که نام نمیبری او را که کیست خدیجه گفت کنیزك تو خدیجه است چون حضرت این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش غرق در عرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعادهٔ این نوع کلمات نمود و گفت ای سید من چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من پریشانم و من زنی میخواهم که در مال و حال بمن شبیه باشد خدیجه گفت والله ای محمد من خود را کنیز تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از ان تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال با تو مضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندیکه متحیر گردیده از ابصار و عالمست بخفایای اسرار و بحق کعبه و استار که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و عموهای خود را نزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستکاری نمایند و از بسیاری مهر پروا مکن که من از مال خود میدهم و گمان نیك بدار بمن چنانچه من گمان نیکو بتو دارم پس حضرت رسول صم از خانهٔ خدیجه بیرون امد بنزد ابوطالب رفت و در انوقت سایر اعمام او نزد ابوطالب بودند و فرمود که ای اعمام کرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید ایشان چون از حقیقت حال مطلع نبودند متامل گردیدند و صفیه دختر عبد المطلب را برای استعلام احوال بمنزل خدیجه فرستادند چون صفیه داخل خانهٔ خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لا کلام فرمود و چون صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد مؤید است از جانب پروردگار اسمان و من مزاوجت او را مورث عزت دنیا و شرف عقبا میدانم و از او هیچ توقع ندارم و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران امد و گفت برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حقتعالی دانسته است و در محبت او بیتابست پس

عموها همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد غمگین شد پس عباس برجست و گفت چه نشسته عزم اید برخیزید که در امور خیر تعجیل ضرور است و ابوطالب بر حضرت رسول جامهای فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و عموها مانند ستارگان بر دور ماه تابان انحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم نمود و چون خطبه کردند گفت خدیجه مالك امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوك اطراف و صنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد اختیار با اوست ایشان از جواب او خوش نیامد و بیرون امدند چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان علما بود و کتب انبیا بسیار خوانده بود چون ورقه بنزد خدیجه امد او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد کسیرا که یاوری و مونسی نداشته باشد ورقه گفت مگر اراده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای عم نمیخواهم از مکه بیرون روم ورقه گفت اهل مکه نیز ترا بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابوجهل خدیجه گفت اینها از اهل جهالت و ضلالتند دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها باشد ورقه گفت شنیده ام که محمد بن عبد الله ترا خواسته است خدیجه گفت ایعم چه عیب در او میبینی ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیب او اینست که اصل نجابت و کرامتست و شاخ عزت و مکرمتست و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد و در فضل و کرم و علم و جود مشهور افاق است گفت ای عم چنانچه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو ورقه گفت عیبش انست که بدر جهانست و افتاب زمین و اسمان است و گفتار او شیرینتر از عسل است و در حسن اطوار در جهان مثل است گفت ایعم اگر از او عیبی میدانی بگو گفت عیب او انست که در حسن شامخ و در نسب باذخ است و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همهٔ عالم فضیلت دارد و در خوش روئی و خوش خوئی و خوش بوئی و خوش گوئی مانند ندارد خدیجه گفت هر چند عیب او را میپرسم تو فضائل او بیان میکنی ورقه گفت من کیستم که احصای مدایح او توانم نمود یا صد هزار یك فضایل او را توانم شمرد خدیجه گفت من او را خواسته ام و جلالت او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و بغیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد ورقه گفت هرگاه چنین است بشارت باد ترا که بزودی او بدرجهٔ رسالت حقتعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد گردید ایخدیجه چه میدهی بمن که امشب ترا بوصال او فایض گردانم خدیجه گفت اموال من همه نزد تو حاضر است انچه خواهی بردار ورقه گفت که من مال دنیا نمیخواهم میخواهم که در قیامت نزد محمد صم مرا شفاعت کنی و بدان ایخدیجه که مارا حساب و کتابی عظیم در پیش است و نجاة نمییابد در انروز مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد پس وای بر کسیکه در انروز از بهشت دور شود و داخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو شدم پس ورقه بیرون امد

وخانهٔ خویلد رفت و گفت چه میخواهی باخود بکنی گفت چه کرده ام ورقه گفت دلهای فرزندان عبد المطلب را از خود رنجانیده و بر تو میجوشند و نمیترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و تو را بشمشیر خونخوار خود هلاک کند گفت چه کرده ام با ایشان ورقه گفت رد خطبهٔ ایشان کرده و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده خویلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت بمحمد که همهٔ عالم بنیکی او شهادت میدهند ولیکن دو چیز مرا مانع است یکی انکه اکابر عرب را جواب گفته ام اگر باو بدهم همه از من میرنجند و دویم انکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچکس نیست که فضیلت محمد را نداند و از زن دانسته باشد که باو دختر بدهد و اما خدیجه چون کرامات بسیار از او مشاهده نموده باو راضیست پس وعده و وعید بسیار نموده خویلد را راضی کرده برداشت و بخانهٔ ابوطالب اورد و سایر اولاد عبد المطلب در انجا حاضر بودند و ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش ان مناکحهٔ میمونه را منعقد سازند و ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب برداشت و بنزد کعبه اورد و در مجمع قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بمحمد صم عقد خواهم بست و همهٔ قریش را بر وکالت خود گواه گرفت و خوشحال بخانهٔ خدیجه برگشت واو را بشارت داد و خدیجه خلعت فاخری باو عطا کرد که پانصد اشرفی خریده بود و ورقه گفت مرا باین امتعهٔ دنیا رغبتی نیست و مراد در این امر که سعی دران مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد صم نیست و گفت خانهٔ خود را مزین گردان و اسباب ولیمهٔ فردا را مهیا گردان که اکابر قریش حاضر خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و وساید و انچه از اسباب زینت داشت بیرون اوردند و خانه را بهر زینتی اراستند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوها و سایر اطعمهٔ لذیذه ترتیب دادند و ورقه بیرون امد و بمنزل ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها داد و ابوطالب مشغول تهیهٔ زفاف شد و روایت کرده اند که در انوقت عرش و کرسی باهتزاز امدند و ملئکه بسجدهٔ شکر الهی قیام نمودند و حقتعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند و کوههای مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان بتسبیح حقتعالی گشودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همهٔ کرسیها ممتاز بود چون ابوجهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه ان کرسی شد که بر ان قرار گیرد پس میسره بانگ زد بر او که جای خود را بشناس و پا از اندازهٔ خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار گیر که ان مکان تو نیست و در این اثنا صدا ها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و باستقبال

شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب میخرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ع ۷ ای اهل مکه دست از شیمهٔ ادب برمدارید و باستقبال سید عجم و عرب بشتابید که امد بسوی شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوج بتاج انوار و صاحب مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامهٔ سیاهی بر سر بسته و نور جبین از هر شی ساطع گردیده و پیراهن عبد المطلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب را در پا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنارش افواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیدند و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام ان فخر کعبه و مقام را درمیان گرفته می ایند پس همهٔ اکابر و اشراف باستقبال ان غرهٔ ناصیهٔ عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شدند ان زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابوجهل از جای خود حرکت نکرد ان شیر بیشهٔ شجاعت بسوی ان معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بقدرت گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی از نوایب و نجاة نیابی از مصایب پس ان لعین دست بر قبضهٔ شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نموده دست پلیدش را گرفته چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد و اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست از او برداشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبهٔ در نهایت بلاغت انشا فرموده با ورقه خدیجه را با انحضرت عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف الشریفه اشراف و ان در صدف عبد مناف منعقد گردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را با نحضرت بخشید و چون برسالت مبعوث گردید اول کسیکه از زنان با نحضرت ایمان اورد خدیجه بود تا خدیجه در حیات بود انحضرت بهیچ زن دیگر رغبت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت و باینجا منتهی شد انچه از کتاب انوار اختصار نمودیم و صاحب کتاب عدد روایت کرده است که پنج سال

بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صم حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد و کیفیت ولادت انحضرت چنان است که روزی حضرت رسول صم در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل عم نازل شد بصورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب برابر گردونید اگر انحضرت را که یا محمد خداوند علی اعلا تو را سلام میرساند و امر مینماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی پس انحضرت چهل روز بخانهٔ خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود مگر نیکی و بدرستیکه حقتعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملئکهٔ خود باید که هر شب در خانهٔ خود را ببندی و در رخت

خواب خود بخوابی و من در خانهٔ فاطمهٔ بنت اسد میباشم تا مدت وعدهٔ الهی منقضی گردد و خدیجه
هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و
کرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن
پوشیده بودند و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب با این طعام افطار
کن و حضرت امیر المؤمنین ع گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که
در را میگشودم که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید در آن شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین
و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون ارادهٔ افطار نمود طبق را گشود و
در میان آن طبق از میوهای بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت پس از آن
میوها آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب
بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد
و طعام باقی مانده با ظرفها بآسمان بالا رفت و چون حضرت برخواست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت
که در اینوقت ترا نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حقتعالی
میخواهد که در این شب از نسل تو ذریهٔ طیبهٔ خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانهٔ خدیجه شد و خدیجه
گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را می بستم و پردها را می آویختم و نماز
خود را میکردم و در جامهٔ خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در آن شب در میان خواب
و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که میکوبد دری را که بغیر از محمد دیگری را
روا نیست کوبیدن آنحضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا
جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت آن بود که چون ارادهٔ خوابیدن مینمود آب میطلبید و
وضو تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجای آورد و داخل رخت خواب میشد و در آن شب مبارک
هیچ از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفته برخت خواب برد و چون از مواقعه فارغ شد من
نور فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت آنحضرت و معجزاتیکه در آنوقت ظاهر شد در ابواب
احوال و معجزات آنحضرت بیان خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد و امجاد
حضرت رسول صلعم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب ششم

در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنهاست از آنچه بآن حضرت منسوب بوده است
در آن چند فصل است

فصل اول

در ذکر نامهای نامی آنحضرتست ابن بابویه بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که من شبیه ترین مردمم بحضرت
آدم ع و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حقتعالی مرا از بالای عرش

عظمت و جلالت خود بده نام نامید و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ع
ایشان داده است و در توریه و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نمود و مرا باسمان
بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود یکنام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها
و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریه مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا
جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام کرده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان
و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو میشود عبادت بتها را
و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همهٔ امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی
در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من
بحشر متصل است و مرا موقوف نامید زیرا که مردم را نزد حق بحساب میدارم و مرا عاقب نامید
زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و
رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی کامل جامع کمالات
و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ایمحمد من هر پیغمبر را بزبان امت فرستادم و بر اهل یک
زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسیکه از تو در دل دشمنان
تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش
از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی
از گنجهای عرش خود را که آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات سورهٔ بقره است و برای تو و امت تو جمیع
زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز را در معبدهای
خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد
خود مقرون کردم که هر گاه که امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا بپیغمبری یاد کنند پس طوبی برای
تو بادای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت
حضرت رسول صلعم آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و
داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شدم در زمین و احمد نامیدند
برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و
جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان
و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید بپیغمبری من او را داخل بهشت
میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر
خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که را نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه
بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال

از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صم را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود که
زیرا که فرزندی قاسم نام داشت جسن گفت عرض کردم که ایا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که
بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صم فرمود که من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود مگر نمیدانی که
حضرت رسول پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخست
گفتم بلی فرمود پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخست و باین سبب حقتعالی او را ابو القاسم
کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صم نسبت
بجمیع امت خود مانند شفقت پدر انست بر فرزندان و علی بهترین امت انحضرتست و همچنین شفقت
علی بعد از انحضرت برای امت مانند شفقت انحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای
امت بود بعد از انحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صم
روزی بر منبر بر امده فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد دو وارثی
داشته باشد مال او از وارث او ست پس باین سبب انحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای
ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از انحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق
دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر صم را ده نام بود پنج نام در قران هست و پنج
نام در قران نیست اما انها که در قرانست محمد و احمد و عبد الله یس نون و اما انها که در قران نیست
فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی انحضرت را مزمل نامیده است
زیرا که وقتی وحی بر انجناب نازل شد خود را بجامهٔ پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت
انحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیدهٔ زنده شو و برخیز و باز دیگر مردم را
از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبرهٔ بسیار وارد شده است که حضرت رسول صم
فرمود که حقتعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق
کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حقتعالی اعلا است و امیر المؤمنین علیست
و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول صم در صحف ابراهیم
ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قران محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست
فرمود که یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که
دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای ان گفتند که حقتعالی ثنای
نیکو گفته است برای او بسبب انچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او و تاویل محمد انست که خدا و
فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همهٔ امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند
بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت
صادق ع که حضرت رسول را ده نامست در قران محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و

مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه و ع
احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و یس و القران الحکیم
ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع
فرمود که ذکر از نامهای انحضرتست و مائیم اهل ذکر که حقتعالی در قران امر کرده است که هر چه ندانید
از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قران مجید چهار صد نام برای انحضرت بیرون ورده اند
و مشهور انستکه نام انحضرت در توریة موذموذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط
و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط و از اسما و القاب که اکثر علما از قران استخراج کرده اند بغیر انچه
سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم
و هم و سما و تین و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از جنگ صفین
بر میگشت بدیر راهبی رسید که از نسل حواریان عیسی ع و از علمای نصاری بود پس از دیر فرود
امد و کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط
اوست که عیسی گفته و او نوشته است و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد
شد از فرزندان ابراهیم خلیل ع از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود محمد و عبد الله و یس و فتاح و
خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی الله و صفی الله و حبیب الله و هر گاه نام خدا مذکور شود باید که نام
او مذکور شود و او محبوب ترین خلقست نزد خدا و حقتعالی خلق نکرده است احدی را نه ملک مقرب و نه
پیغمبر مرسل از ادم تا اخر پیغمبران که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او و حقتعالی در قیامت او را بر عرش
خود خواهد نشانید و او را شفیع خواهد گردانید و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد و بنام
او جاری شده است قلم بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول صم چون نماز میکرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد تا انکه
پاهای مبارکش ورم میکرد پس حقتعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی یعنی ای محمد قران را
بر تو نفرستادیم که خود را بتعب افکنی و طه بلغت طی یعنی محمد است و در حدیث دیگر از حضرت
صادق ع منقولست که طه یعنی ای طالب کنندهٔ حق هدایت کننده بسوی حق و یس یعنی ای سامع
و شنوندهٔ وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست
که یس نام محمد صم است و ال یس اهلبیت انحضرتند که حقتعالی در قران بر ایشان سلام فرستاده است
و فرموده است که سلام علی ال یس و بر غیر پیغمبران در قران سلام نفرستاده است مگر بر ایشان و
در قرائت اهل بیت ع چنین است و در روایت دیگر وارد شده است که یس را نام مکنید که نام
انحضرتست و رخصت نداده اند که دیگری را بان نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع

منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام محمد است در کتابی که خدا بر هود عم فرستاده
بود و کتاب مبین امیرالمؤمنین است و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حقتعم و النجم
اذا هوی که حقتعم قسم یاد فرمود به پیغمبر در هنگامیکه بمعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم انحضرتست
که نجم فلک هدایتست و هم چنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حقتعم علامات و بالنجم
هم یهتدون که علامات ائمه اند که نشانهای راه هدایتند و نجم حضرت رسول است که ایشان باو
هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر و الشمس و ضحیها که مراد از شمس خورشید
فلک رسالت است و مراد بقمر ماه اوج امامتست یعنی امیرالمؤمنین که تالی انحضرت است و مراد بنهار
ائمهٔ اطهارند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در تفسیر و التین وارد شده است که مراد
از تین سید المرسلین است که بهترین میوهای شجرهٔ نبوت است و زیتون امیرالمؤمنین است که علم او
روشنی بخش هر ظلمت است و طور سینین حسن و حسین اند که کوه وقار و تمکینند و بلد امین ائمهٔ
مؤمنانند که شهرستان علم یزدانیند و از حضرت امام رضا عم منقولست که بار اس الجالوت گفت که در
انجیل نوشته است که فارقلیطا بعد از عیسی خواهد امد و تکلیفهای گران را بر شما اسان خواهد کرد
و شهادت بحقیت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیت او دادم و او تاویل هر علم را برای شما
خواهد اورد راس الجالوت گفت بلی چنین است و در طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول صم گفت که ایگروه مردم هرگاه افتاب را نیابید دست از ماه برندارید و هرگاه
ماه را نیابید زهره را غنیمت شمارید و هرگاه زهره را نیابید در فرقدان چنگ زنید پس فرمود که منم شمس
و علی است قمر و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدانند فصل دویم در بیان معنی امیست
و بیان انکه انحضرت بهمهٔ خط و زبان و لغت عارف بودند انکه خلاف است که انحضرترا حقتعم چرا
امی فرموده است بعضی گفته اند برای انکه سواد خط نداشت و بعضی گفته اند منسوب بامیست
یعنی در عدم تعلم ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بام است یعنی بحسب ظاهر بر حالتی
بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی و در بعضی احادیث وارد شده
است که نسبت بام القری است یعنی مکه و در این خلافی نیست که انحضرت پیش از بعثت تعلم خط و
سواد از کسی ننموده بود چنانچه حقتعم میفرماید که و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا
لارتاب المبطلون یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامهٔ را و نمینوشتی کتابی را بدست
راست خود اگر چنین میبود لشک می افتادند اهل بطلان و خلاف است که ایا بعد از بعثت میتوانست
خواند و نوشت یا نه و حق انستکه قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست
و بقدرت الهی برکارهائی که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمینوشت و غالب
اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نیاموخته بود چنانچه در

حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم نامه را میخواند و نمینوشت و در ۷۰
حدیث معتبر دیگر فرمود که از چیزهائیکه حقتعم منت گذاشته بود بر پیغمبر خود ان بود که امی بود و نمی
نوشت و نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر ایهٔ هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم که ترجمه اش انست که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان حضرت فرمود که ایشان
خط داشتند ولیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث
نشده بود باین سبب ایشانرا امی نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی عم پرسید که
چرا حضرت رسول را امی نامیدند حضرت فرمود که سنیان چه میگویند گفت میگویند که زیراکه
نمیتوانست چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال انکه
حقتعم میفرماید که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان ایات او را
و تعلیم نماید بایشان کتاب و حکمت را چگونه بایشان تعلیم مینمود چیزیراکه خود نمیدانست و الله که
انحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امی نامید برای انکه از اهل مکه است و یکنام
مکه ام القری است چنانچه فرموده است که و لتنذر ام القری و من حولها و در حدیث معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس نامهٔ بخدمت انحضرت نوشت و حقیقت را
عرض کرد چون نامه را اوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را
اعلام نکرد و فرمود که داخل مدینه شوید و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را بایشان نقل کرد و
در حدیث دیگر فرمود که انحضرت میخواند و مینوشت و انچه خود هم نوشته بود میخواند با انکه نوشته را
میخواند و میدانست پس چون نوشته را اندانند و در حدیث صحیح از انحضرت منقولست در تاویل قول
حقتعم که و اوحی الی هذا القران لانذرکم به و من بلغ فرمود که یعنی خدا وحی کرده است بسوی من
قران را برای انکه بترسانم شما او هر کس را که دعوت من باو برسد بهر زبانی و هر لغتی و بسند معتبر
از امام محمد باقر منقولست که حقتعم هیچ کتاب و وحی نفرستاد مگر بعربی و لیکن بگوش انبیاء بزبان
و لغت قوم ایشان میرسید و بگوش پیغمبر ما صم بعربی میرسید و با هر کس سخن میگفت بعربی سخن
میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بگوش او بلغت او میرسید و هر کس با حضرت رسول صم بهر لغت که سخن
میگفت بلغت عربی بگوش انحضرت میرسید اینها همه را جبرئیل برای انحضرت از جانب او ترجمه
مینمود برای تشریف و تکریم انحضرت فصل سیم در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و
سایر اسباب انحضرتست شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صم انگشتری بحضرت امیرالمؤمنین عم داد و گفت یا علی این انگشتر را بده
که محمد بن عبد الله بر ان نقش کنند پس حضرت ان انگشتر را بحکاک داد و چنانچه حضرت رسول
صم فرموده بود امر فرمود که نقش کنند چون روز دیگر انگشتر را از حکاک گرفت دید که محمد رسول الله

نقش کرده است گفت من تو را چنین امر نکردم گفت راست میگوئی یا امیرالمؤمنین من خطا کردم و از
دستم چنین جاری شد چون انگشتر را نزد حضرت رسول اورد و واقعه را عرض نمود حضرت انگشتر را
گرفت و در انگشت مبارک کرده فرمود که منم محمد بن عبد الله و منم محمد رسول الله و چون روز
دیگر صبح شد و نظر فرمود منکبین دید که در زیر نگین نقش شده است علیا ولی الله پس حضرت متعجب
گردید و در اینحال جبرئیل نازل شد و گفت حقتعم میفرماید که تو انچه خواستی نقش کردی و ما انچه
خواستیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که انگشتر حضرت رسول صم از
نقره بود نقش نگین ان محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت
در انگشتر داشت بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول صم انگشتر را در دست راست میکردند
و در حدیث صحیح فرمود که حضرت رسول سه کلاه داشتند یکی یمنیه و یکی بیضا که سفید بود و
دیگری مضربه که دو گوش داشت در جنگها بر سر میگذاشتند و عصای کوچکی داشتند که بران تکیه
میکردند و در عیدها با خود بصحرا میبردند در وقت خطبه بران تکیه میفرمودند و چوب دستی
داشتند که انرا ممشوق میگفتند و خیمهٔ داشتند که اورا الکن میگفتند و کاسهٔ داشتند که انرا منبعه
میگفتند و کاسهٔ داشتند که انرا ری میگفتند و دو اسب داشتند یکی مرتجز و دیگری سکب و دو استر
داشتند یکی دلدل و دیگری شهبا و دو ناقه داشتند یکی غضبا و دیگری جدعا و چهار شمشیر داشتند
ذو الفقار و عون و مخذوم و رسوم و دراز گوشی داشتند که انرا یعفور میگفتند و عمامهٔ داشتند که انرا
سحاب میگفتند و زرهی داشتند که انرا ذات الفضول میگفتند و ان سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش
و دو تا در عقب و علمی داشتند که انرا عقاب میگفتند و شتر بار برداری داشتند که انرا دیباج میگفتند
و لوائی داشتند که انرا معلوم میگفتند و خودی داشتند که انرا اسعد میگفتند پس همهٔ اینها را در هنگام
وفات بحضرت امیرالمؤمنین عم عطا فرمودند و انگشتر خود را بیرون اورد و در انگشت انحضرت کرد
پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که در قبضهٔ یکی از شمشیرهای انحضرت صحیفهٔ یافتم که در ان علوم
بسیار بود از جملهٔ انها این سه کلمه بود پیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بگو اگر چه برای تو ضرر
کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت رسول صم فتح
خیبر نمود دراز گوش سیاهی را بغنیمت گرفت و دراز گوش با انحضرت بسخن امد و گفت از نسل جد
من شصت دراز گوش بهم رسیده که هیچیک را بغیر پیغمبران سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر از
من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند و من پیوسته انتظار تو میبردم و پیشتر از یهودی بودم
و دانسته بسر می امدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که تورا یعفور
نام کردم پس فرمود که ایا زنی میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند رسول خدا ترا میطلبد میشتافت بخدمت

بخدمت انحضرت و چون انحضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی ۷۱
افکند و مرد و ان چاه قبر او شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت را ناقهٔ بود که
انرا قصوا میگفتند و هرگاه که حضرت از ان بزیر می امد مهار انرا بر گردنش می انداخت و او میگردید
و مسلمانان باو چیزی میدادند و گرامی میداشتند تا سیر میشد روزی سر خود را داخل خیمهٔ
سمرة بن جندب کرد او عصا بر سرش زد و سرش را شکست ناقه برگشت بخدمت حضرت و شکایت
سمره را بان حضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقهٔ بینی ناقهٔ انحضرت از نقره بود و در روایت
دیگر فرمود که در خانهٔ حضرت رسول یک جفت کبوتر سرخ بود و در چند حدیث دیگر فرمود که انگشتر
انحضرت از نقره بود و نگین او مدور بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقولست که گفت رفتم بخدمت
حضرت امام موسی عم و در دست انحضرت انگشتری دیدم که نقش ان الله الملک بود پس فرمود که
این سنگیست که جبرئیل از برای حضرت رسول صم از بهشت بهدیه اورد و انحضرت انرا بامیرالمؤمنین
عم بخشید و بسند معتبر از عبد الله بن سنان منقولست که گفت حضرت صادق عم انگشتر حضرت رسول
صم را بمن نمود حلقهٔ ان از نقره بود و نگینش سیاه و در ان نگین در دو سطر نوشته بود محمد رسول الله
و در حدیث معتبر منقولست از انحضرت که فرمود که حلیهٔ سیف حضرت رسول صم از نقره بود و بسند
معتبر از امام رضا عم منقولست که ذو الفقار شمشیر حضرت رسول صم را جبرئیل از اسمان اورده بود
و حلیهٔ ان نقره بود و سایر اسباب و اسلحه و اثواب انحضرت را در کتاب حلیة المتقین و کتاب بحار الانوار
ایراد کرده ایم و در اینجا همین اکتفا نمودیم فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عایل است
حقتعم فرموده است که و الضحی و اللیل اذا سجی سوگند یاد میکنم بوقت چاشت و بشب هرگاه تاریکی
او بسیار ساکن گردد یا اشیاء را بپوشاند ما ودعک ربک و ما قلی وداع نکرد ترا پروردگار تو که دیگر
بتو وحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانچه کافران بسبب دیر امدن وحی بتو نسبت دادند وللاخرة
خیر لک من الاولی و البته اخرت بهتر است از برای تو از دنیا ولسوف یعطیک ربک فترضی و البته در وقتی
عطا خواهد کرد ترا پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد از زید بن علی روایت کرده اند که رضای
حضرت رسول صم انست که حقتعم اهل بیت انحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند و در حدیث
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت فاطمه در امد
دید که انحضرت بدست مبارک خود اسیا میگرداند و عبای درشتی پوشیده است از جنسیکه جل شتر
میکنند پس چون انحالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که ای فاطمه تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم
ابدی اخرت پس حقتعم این دو ایه را بر انحضرت فرستاد و در حدیث دیگر وارد شده است که حقتعم
عرض کرد بر پیغمبر خود انچه امت او فتح خواهند کرد از شهرها و حضرت با ان شاد شد پس حقتعم فرستاد
که اخرت برای تو بهتر است از دنیا و حقتعم در قیامت بتو خواهد داد انقدر که راضی شوی پس حقتعم

فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عایل

هزار قصر در بهشت بانحضرت داد که خاکش از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران
انقدر هست که سزاوار آن قصر است الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی
بدانکه در تاویل این ایهٔ کریمه میان مفسران خلافست وجه اول انست که ایا ترا نیافت یتیم و بی پدر
و مادر نیافت پس پناه و ماوی داد ترا و عبد المطلب و ابو طالب را برای تربیت و حراست تو موکل
کردانید و ترا کم شده یافت که از جد خود کم شده بودی و در درهای مکه یا از حلیمه دایهٔ خود کم شده
بودی پس هدایت کرد عبد المطلب را بسوی تو چنانچه قصه اش کذشت و بعضی کفته اند که انحضرت
در سفری با ابو طالب همراه بود در شبی شیطان امد و مهار ناقهٔ انحضرت را کرفت و از راه کردانید پس
جبرئیل امد و شیطانرا دور کرد و ناقه را بقافله ملحق کردانید و ترا عایل یافت یعنی فقیر و بی مال پس
غنی کردانید ترا بمال خدیجه و بعد از ان بغنیمتها و در حدیث معتبر منقولست که از امام زین العابدین
ع پرسیدند که بچه سبب حقتعالی پیغمبر خود را یتیم کردانید و پدر و مادر او را در طفولیت برد فرمود برای
انکه مخلوقی را برای حضرت حقی نبوده باشد و در حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق ع منقولست که
برای انکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد وجه دویم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق و امام رضا ع منقولست که فرمودند که تو یتیم بودی یعنی یکانهٔ دهر خود در کمالات مانند در
یتیم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا ملجا و ماوای خود کردانید و کم بودی در میان کروهی که ترا
نمیشناختند و بزرکی ترا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشانرا تا ترا شناختند و ترا عیالمند یافت
از بسیاری مردمی که بتو محتاج بودند پس غنی و بی نیاز کردانید ایشانرا بعلم تو وجه سیم از حضرت امام
رضا ع منقولست که یعنی ترا تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد و قوم تو ترا کمراه میدانستند
پس ایشانرا بشناختن تو هدایت نمود و ترا بر ایشان و بی مال یافت با انکه قوم تو ترا فقیر و بی مال میدانستند
پس ترا بی نیاز کردانید بانکه دعای ترا قرین استجابت کردانید که اکر دعا کنی که خدا سنک را برای
تو طلا کند دعای ترا رد نمیکند و در جائی که طعام نبود باعجاز تو طعام برای تو حاضر کردانید و جائی که اب
نبود برای تو اب افرید و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو کردانید باب هفتم در بیان خلقت بابرکت
و شمایل کثیرة الفضایل انحضرتست و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف انجناب در حدیث
معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین ع منقولست که حضرت رسالت پناه صم در دیدها با عظمت مینمود
و در سینها مهابت او بود و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بلندتر
بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرک بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی
سرش اکثر اوقات از نرمهٔ کوش نمیکذشت و اکر بلندتر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف سر
می افکند و رویش سفید نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس و کشیده بود و
پیوسته نبود و بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و رکی در میان پیشانیش بود که در هنکام غضب

پر میشد و بر می امد و بینی انحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی برامدکی داشت و نوری ۷۳
از ان میتافت و ریش مبارکش انبوه بود و لبهایش هموار بود و برامده نبود دهانش حوالیش بسیار
کشاده و چک نبود و دندانهایش سفید و براق و نازک و کشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف
انحضرت رو ییده بود کردنش در صفا و نور استقامت مانند نقره بود که از نقره مینهاده و صیقل
میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام خوشنما بود و سینه و شکمش برابر یکدیکر بود میان
دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت و
قوتست و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه
باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی مینماید و پستانها
و اطراف سینه و شکم انحضرت از مو عاری بود و ذراعها و شانهایش مو داشت بندهای دستهایش
دراز بود کف مبارکش کشاده بود دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است
و علامات قوت و شجاعتست انکشتانش کشیده و بلند بود ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود کف
پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدیکه
اکر قطرهٔ ابی بر انها میریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را بروش متکبران بر زمین نمیکشید
بلکه از زمین میکند و میکذاشت و سر را بزیر می افکند بروش کسیکه از بلندی بنشیب اید و کردنرا
بروش متجبران نمیکشید و کامها را دور میکذاشت اما بتانی و وقار میرفت و چون بجانب خود ملتفت
میشد که با کسی سخن کوید بروش ارباب دولت بکوشهٔ چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میکشت و
سخن میکفت و در اکثر احوال دیده اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش بسوی
اسمان و در نظر کردن چشم نمیکشود و بکوشهٔ چشم نظر مینمود و هر کرا میدید مبادرت بسلام مینمود
و اندوهش پیوسته بود و فکرش دایم بود و هرکز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن
نمیفرمود و دهانرا به سخن نمیکشود و جلی و واضح میفرمود و کلمات جامعه میکفت که لفظش اندک و
معنیش بسیار بود و ظاهر کنندهٔ حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افادهٔ مقصود قاصر نبود و
خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسیرا حقیر نمیشمرد و اندک نعمتی را عظیم
میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما خوردنی و اشامیدنیرا مدح هم نمینمود و از برای فوت
امور دنیا بغضب نمی امد و چون حقی باو میرسید که ضایع میشد چنان در خشم می امد از برای خدا که
کسی او را نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی ایستاد تا انکه انتقام از برای حق میکشید و
حق را جاری می کردانید و چون اشاره می نمود بدست اشاره میفرمود نه بچشم و ابرو و در مقام تعجب
دستهای مبارک را میکردانید و حرکت می داد و کاه دست راست را بدست چپ میزد و چون بخشم
می امد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام می نمود و چون شاد میشد دیده برهم میکذاشت و بسیار

اظهار فرح نمیکرد و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و دندا
نهای نورانیش مانند دانهای تگرگ ظاهر باشد در خندیدن و چون بخانه میرفت اوقات شریف
خود را سه قسمت میکرد جزئی برای عبادت حقتعالی و جزئی برای زنان و اهل خود و جزئی برای خود
و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت مینمود و هیچ از ایشان ذخیره نمیفرمود و اول صرف
خواص میکرد و بعد از آن مشغول عوام میگردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد
و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان
بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بغایبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن
حاجت کسیرا که حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسیرا که
قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حقتعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر این نوع سخنان
فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسیرا بر لغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود و صحابه
داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت
چشیده بودند و چون بیرون می آمدند سخن بیفایده نمیفرمود و دلداری مردم مینمود و از ایشان نفرت
نمیفرمود و کریم هر قومیرا گرامی میداشت و او را بر آن قوم والی میگردانید و از شر مردم در حذر بود
اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوش خوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی
اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید آنچه شایعست در میان ایشان و نیک را
تحسین مینمود و تقویت میفرمود و بد را تقبیح مینمود و سعی در رفع آن میفرمود امورش همه معتدل بود
و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود و هرگز از احوال مردم غافل نمیشد مبادا که غافل شوند
و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن نمیگذشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا
میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم
نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بمردم بیشتر کند و آداب مجلس آنحضرت چنین
بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمیخواست مگر بیاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار
نمیداد و نهی میفرمود از این و چون داخل مجلسی میشد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را
باین امر میفرمود و بهر یک از اهل مجلس خود بهره از اکرام و نظر التفات میرسانید و چنان معاشرت
میفرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامیترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا اراده برخواستن
نمیکرد بر نمیخواست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود روا میکرد و الا به سخن نیکی و وعده
جمیلی او را راضی میکرد و خلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی
بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمیشد و بد
کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل

نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری ۲۳
وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیرانرا توقیر میکردند و بر خوردسالان
رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبانرا رعایت میکردند و سیرت آنحضرت
با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمیشد و درشت
خو و درشت گو نبود و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر
چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و امید کسی
از او قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزیکه فایده نداشت متعرض آن نمیشد
و کسی را مذمت نمیکرد و احدیرا سرزنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود و سخن
نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سرها بزیر می
افکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و در خدمت آنحضرت منازعه
در سخن نمیکردند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را گوش
میدادند تا از سخن خود فارغ میشد و برخلاف سخن او سخن نمیگفتند و آنحضرت با اهل مجلس در
خنده و تعجب موافقت مینمود و برخلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه صحابه ایشانرا
با خود بمجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند و آنحضرت خود میفرمود که
چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید بنزد من و ثنا آنحضرترا خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی
باو رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدیرا مگر آنکه سخن باطلی گوید پس نهی میکرد او را و یا بر
میخواست و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید از
روی بردباری ساکت شود یا برای حذر از ضرر بود یا برای اندازه قدر هر کس بود یا برای تفکر اما
اندازه پس در این بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشانرا
و اما تفکر آنحضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شده بود حلم و صبر
پس هیچ امری او را بغضب نمی آورد و از هیچ چیز بجا در نمی آمد و در حذر چهار خصلت برای او
جمع شده بود کردن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن در رای
که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای امت خیر دنیا و آخرت را و در حدیث
معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص رنگ چهره اش سفید مخلوط بسرخی بود و
چشمانش سیاه و گشاده بود و ابروهایش پیوسته بود و انگشتانش ریخته و محکم بود و بسرخی مایل
بود و نور از آنها ساطع بود و استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود بمرتبه که چون
آب تناول میفرمود نزدیک بود که باب برسد و کسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده
و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که در لب پائین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر

ادق عم منقولست که چون انحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید میریخت
و از عبدالله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در انجیل عیسی عم خواندم که حقتعالی وحی نمود که
ای عیسی ای فرزند طاهرهٔ بتول برسان باهل سوریا که منم خداوند دایمی که زوال ندارم تصدیق
کنید پیغمبرانی را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و نعلین و عصا است و کشاده چشم و پهن پیشانی و واضح
الخدین و کشیده بینی و کشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پائین گردنش
نور ساطع باشد گویا که طلا بران جاری است و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و
سینه اش مو نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی اید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان
نمایان باشد و عرق برد و یش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشك پیوسته از او ساطع باشد و مانند
او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نبینند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش
کم باشد و نسل او از دختر بابرکتی بهم رسد که او را در بهشت خانهٔ باشد که در انخانه از ارهای محنتها
نباشد و ان دختر را در اخر الزمان کفالت نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از ان زن دو فرزند بهم
رسد که شهید شوند سخن ان پیغمبر قران باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسیست که زمان
او را دریابد و بایام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست خدا وحی نمود که
درختیست در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همهٔ بهشتها سایه افکنده است اصلش از
رضوان است و ابش از چشمهٔ تسنیم است و اب ان چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که
از انچشمه یك شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا از انچشمه اب ده خدا فرمود که
ای عیسی اب ان چشمه بر همهٔ خلایق حرامست تا ان پیغمبر و امت او از ان بیاشامند ای عیسی ترا
باسمان خواهم برد پس در اخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت ان پیغمبر عجایب مشاهده نمائی و
یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی
بدرستیکه ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که فرمود که
ندیدم کسیرا که میان دو شانهایش کشاده تر از رسول خدا صم بوده باشد و بسند موثق از حضرت امام
محمد باقر عم منقولستکه حضرت رسول صم فرمود که ما گروه پیغمبران دیدهای ما بخواب میرود و دلهای
ما بخواب نمیرود و از پشت سر می بینیم چنانچه از پیش رو می بینیم و در چند حدیث دیگر از حضرت
صادق عم منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول صم را گفتند که در فلان باغست چون
داخل باغ شد انحضرت خوابیده بود پس چوب خشکیرا گرفت و شکست که امتحان کند که حضرت در
خوابست یا بیدار است حضرت چشم گشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگر نمیدانی که من در
خواب می بینم شما را چنانچه در بیداری می بینم و چشمم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود و بسندهای
صحیح بسیار از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول فرمود که من می بینم شما را از پس سر چنانچه

از پیش رو می بینم پس صفهای خود را درست کنید و اگر نه حقتعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما ع ۲
و در دو حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که حقتعالی برای پیغمبرش
هریسهٔ از بهشت فرستاد و چون تناول فرمود در مجامعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیگر وارد
شده است که حضرت رسول صم بحق تعالی شکایت نمود و جبرئیل را پس حقتعالی امر فرمود او را که هریسه
تناول نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول صم را هرگاه در شب
تاریك میدیدند نوری از روی انورش مشاهده مینمود مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه از معجزات
بدن شریف انحضرت بسیار نقل کرده اند و قلیلی از انها ایراد مینمائیم اول انکه پیوسته نور از جبین
نور انیش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار میتابید و نقل کرده اند که در شبی عایشه
سوزنی گم کرده بود چون انحضرت داخل حجره شد بنور روی انحضرت سوزن را یافت و روایت
کرده اند که در شب تاری براهی میرفتند دست مبارك را بلند کرد و از انگشتان منورش نور میتابید
و بنور ان براه میرفتند دوم بوی خوش انحضرت که از هر راه که میگذشت بعد از دو روز هر که
میگذشت از عطر انحضرت میدانست که از ان راه عبور فرموده و از عرق انحضرت جمع میکردند و هیچ
عطری بان نمیرسید و داخل عطرها میکردند و دلوابی بنزد انحضرت اوردند و کف ابی گرفت و مضمضه
کرد و در دلو ریخت ان اب از مشك خوشبوتر گردید سیم انکه چون در افتاب می ایستاد انحضرترا
سایه نبود چهارم انکه با هر که انحضرت راه میرفت هرچه او بلند بود انحضرت یقدر یك شبر از او
بلندتر مینمود پنجم انکه پیوسته در افتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد و هرگز مرغی
از بالای سرش پرواز نمیکرد ششم انکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید هفتم هرگز بوی
بدی بمشام مبارکش نمیرسید هشتم انکه اب دهان بهر چیزی می افکند در ان برکت بهم میرسید و بهر
صاحب دردیکه میمالید شفایی یافت نهم انکه بهر لغت سخن میفرمود دهم انکه در محاسن شریفش هفده
موی سفید بهم رسیده بود که مانند افتاب میدرخشید یازدهم انکه در خواب میشنید چنانچه در
بیداری میشنید و سخن ملئکه را میشنید و دیگران نمیشنیدند و هرچه در خواطرها میگذشت میدانست
دوازدهم مهر نبوت که در پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور ان بر نور افتاب زیادتی میکرد سیزدهم
اب از میان انگشتانش جاری میشد و سنگریزه در دستش تسبیح میگفت چهاردهم انکه ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد پانزدهم انکه انچه از انحضرت جدا میشد بوی مشك از ان ساطع بود
و کسی انرا نمیدید زمین از جانب خدا مامور بود که فرو برد انرا شانزدهم انکه بر هر دابهٔ که انحضرت سوار
میشد ان دابه پیر نمیشد هفدهم انکه در قوت کسی با انحضرت مقاومت نمیتوانست کرد هیجدهم انکه همهٔ
مخلوقات رعایت حرمت انحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت کج میشدند و بر انحضرت
سلام میکردند و در طفولیت ماه گهوارهٔ انحضرترا می جنبانید و مگس و جانوران دیگر بر انحضرت

نمی‌نشستند نوزدهم آنکه اگر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش بر زمین نمیماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت و اثر پایش میماند بیستم آنکه حقتعالی مهابتی از آنحضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت کسی در ست بر روی مبارکش نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی که آنحضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و در دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر میکرد مؤلف گوید که هر یک از اینها مفصلا در ابواب آینده بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چون قرائت قران مینمود بسیار بود که جمعی که از آن راه میگذشتند از خوشی آواز آنحضرت مدهوش میشدند و اگر امام خوشی آواز خود را برای مردم ظاهر گرداند هیچ کس تاب شنیدن آن نیاورد راوی عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول صلعم با مردم نماز میکرد و صدا بتلاوت قران بلند میکرد و مردم تاب می آوردند فرمود که آنحضرت آنقدر از حسن صوت خود ظاهر میکرد که مردم تاب بیاورند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولستکه چون حضرت یوسف پادشاه شد زلیخا بدر خانهٔ آنحضرت آمد رخصت طلبید چون داخل شد یوسف از او پرسید که چرا آنکار کردی که گذشت گفت حسن تو مرا بیتاب کرده بود یوسف گفت که اگر پیغمبر آخر الزمان صلعم را میدیدی که از من خوشروتر و خوش خلق‌تر و بخشنده‌تر خواهد بود چه میکردی زلیخا گفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت زیرا که چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که راست میگوید و من بسبب آنکه آنحضرت را دوست داشت او را دوست داشتم پس او را بعقد خود در آورد و در روایات معتبره منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سورهٔ هود و واقعه و مرسلات و عم یتسائلون که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول موی سر را آنقدر نمیگذاشتند که احتیاج بشکافتن بشود و بسیار که بلند میشد بنرمهٔ گوش آنحضرت میرسید و نمیتراشید مگر در حج و عمره و چون در عمرهٔ حدیبیه آنحضرت ممنوع شد از عمره موی سر را تا سال آینده میگذاشت و سبب سرنتراشیدن آنحضرت آن بود که سرتراشیدن در آنزمان بسیار بدنما بود و نبی و امام کاری نمیکنند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمهٔ ما ع میتراشیدند باب هشتم در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن آنحضرتست در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق ع منقولستکه جامهٔ حضرت رسول صلعم کهنه شده بود شخصی بخدمت آنحضرت آمد و دوازده درهم هدیه از برای آنحضرت آورد که تقریبا پانزده شاهی این زمان باشد پس آنجناب فرمود که یا علی این درهم را بگیر و برای من جامهٔ بخر که بپوشم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ببازار رفتم و دوازده درهم را دادم و پیراهنی برای آنجناب گرفتم و چون بنزد آنجناب آوردم و در آن نظر کرد فرمود که از

این پست‌تر مرا خوشتر می‌آید یا علی آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس بگیرد گفتم ۷۵
نمیدانم فرمود که ببین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را نخواست و جامهٔ از این پست‌تر میخواهد پس او باقالهٔ بیع راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدمت آنجناب آوردم با من همراه آمد ببازار که پیراهن بگیرد ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و میگرید حضرت فرمود که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله اهل خانهٔ من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آنرا گم کرده‌ام و جرات نمیکنم که بخانه برگردم پس چهار درهم را بآن کنیز داد و گفت برگرد بخانهٔ خود و ببازار آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی را ادا فرمود و چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا او را از جامهای بهشت بپوشاند پس آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و براو پوشانید و ببازار برگشت و بچهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است با او فرمود که چرا بخانه نرفتی گفت یا رسول الله دیر شده است و میترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش برو و مرا راهنمائی کن بخانه پس با آن کنیز رفت تا بدر خانهٔ ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نگفت پس بار دیگر سلام کرد کسی جواب نگفت چون بار سیم سلام کرد گفتند علیک السلم یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید گفتند یا رسول الله خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما گردد پس فرمود که این کنیز دیر برگشته است او را مؤاخذه منمائید گفتند یا رسول الله برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم حضرت فرمود که الحمد لله هرگز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد دو عریان را پوشیده شد و بندهٔ را آزاد شد و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود که پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن در از گوش با جل و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنت شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای دوشیدن بز پینه کردن کفش و نعل بدست خود وارد شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که روایت میکنند از پدر شما که حضرت رسول صلعم هرگز از نان گندم سیر نشد فرمود که نه چنینست بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از حضرت رسول صلعم چند دینار میطلبید و روزی آمد و مطالبهٔ آن کرد حضرت فرمود که ای یهودی ندارم که بدهم یهودی گفت از تو جدا نمیشوم تا بدهی فرمود که پس مینشینم در اینجا با تو و حضرت با آن یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد و اصحاب آنحضرت یهود را تهدید و وعید مینمودند پس آنحضرت متوجه ایشان شد و فرمود که چکار دارید

داریدیا گفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده است و نمیگذارد که بجائی روی حضرت فرمود که حقتعالی مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسیکه در امانست یا غیر او چون روز بلند شد یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله ونصف مال خود را در راه خدا داد و گفت و الله نکردم این را مگر برای انکه ببینم که ان وصفی که در توریة برای پیغمبر اخر الزمان خوانده‌ام در تو هست یا نه زیرا که در توریة خوانده‌ام که محمد بن عبد الله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است و درشتخو و غلیظ نیست و صدا بلند نمیکند و فحش و سخن رکیک نمیگوید و شهادت میدهم بوحدانیت حقتعالی و بانکه تو پیغمبر فرستادهٔ اوئی و این مال من است هر حکم که موافق فرمودهٔ خدا است در ان بکن و ان یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی ع فرمود که فراش انحضرت عبائی بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش انحضرت را دوته کردند که استراحت او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراش دیر بنماز برخواستم دیگر فراش مرا دوته نکنند و بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که شبی حضرت رسالت پناه ص در خانهٔ ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه انحضرت را در رخت خواب نیافت برخواست و انحضرت را در اطراف خانه طلب میکرد تا انکه دید که انحضرت در کنار خانه ایستاده و دست بدعا برداشته است و میگرید و میگوید که خداوندا از من سلب مکن چیزهای شایستهٔ که بمن دادهٔ و دشمن و حسودی را بر من شاد مگردان خداوندا مرا بر مگردان هرگز بسوی بدی چند که مرا از ان نجات دادهٔ و مرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گریان شد و برگشت چون حضرت صدای گریهٔ او را شنید فرمود که ای ام سلمه سبب گریهٔ تو چیست گفت یا رسول الله چون گریه نکنم پدر و مادرم فدای تو باد و حال انکه تو با ان درجه و منزلتی که نزد خدا داری و گناه گذشته و اینده ترا امرزیده است چنین میگوئی و میگریی فرمود که ای ام سلمه چون ایمن شوم که حقتعالی حضرت یونس را انقدر یک چشم زدن بخود گذاشت و از او صادر شد انچه صادر شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که سایلی بنزد حضرت رسول خدا امد و چیزی طلب کرد حضرت فرمود که ایا کسی هست که بما قرضی بدهد پس شخصی از انصار برخواست و گفت نزد من هست حضرت فرمود که چهار وسق خرما باین سایل بده چون خرما را بسایل داد و مدتی گذشت بخدمت انحضرت امد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله بهم رسد بدهیم پس بار دیگر امد و چنین جواب شنید در مرتبهٔ سیم گفت که بسیار گفتی یا رسول الله انشاء الله بهم رسد بدهیم حضرت در برابر سخن ناملایم او تبسم فرمود و گفت ایا کسی قرض دارد بما بدهد پس شخصی برخواست و گفت من دارم فرمود که چه مقدار داری گفت هرچه خواهی فرمود که هشت وسق خرما باین مرد بده ان انصاری گفت یا رسول الله من چهار وسق داده بودم فرمود که چهار دیگر را ما بتو بخشیدیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول ص از دنیا رفت نگذاشت درهم و

دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود و چون برحمت ۷۶ الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهود ان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ عیال خود از او بقرض گرفته بود و فرمود که در زمان ان حضرت فقرا در مسجد میخوابیدند شبی با ایشان افطار کرد نزد منبر خود در یک سنگی و سی نفر از ان خوردند و سیر شدند و بقیهٔ انرا برای زنان خود اورد که همه سیر شدند و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که در هنگامیکه حضرت رسول پیر و گران شده بود ایستاده نماز نافله میکرد و یکپای خود را برای زیادتی مشقت برمیداشت و بر یکپا می ایستاد تا انکه حقتعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی ای طاهر طیب هدایت کنندهٔ خلق ما نفرستادیم بر تو قرانرا که خود را بتعب بیندازی پس بعد از ان هر دو پا را بر زمین میگذاشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ملکی بنزد رسول خدا ص امد و گفت پروردگارت سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی همهٔ صحرای مکه را از برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سوال کنم و فرمود که انحضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و انگشتر را در دست راست میکرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از انحضرت پرسیدند که ایا حضرت رسول ص تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از انکه ایهٔ و الله یعصمک من الناس نازل شد و حقتعالی ضامن شد که انحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از ان گاهی تقیه میکرد و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص بر روی خاک مینشست و بر روی خاک طعام تناول مینمود و گوسفند را بدست خود میبست و اگر غلامی انحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانهٔ خود اجابت او مینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امیر المومنین میفرمود که کسی شکر نعمت حضرت رسول نکرد با انکه حق نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم داشت و کی حق نعمتش بر خلق زیاده از انحضرت بود و ما اهلبیت انحضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمیکند و نیکان مومنان نیز هر چند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر از امام رضا منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل گردید و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه اند بر درخت چون میوه پخته شد انرا بغیر چیدن چارهٔ نیست و اگر نه افتاب انرا فاسد میکند و باد انرا متغیر میگرداند و دختران باکره چون بالغ شدند دوای ایشان شوهر دادنست و اگر نه ایمن نمیتوان بود از فتنهٔ ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را بایشان رسانید پس مردم گفتند که بکی تزویج کنیم ایشانرا فرمود که بکفو ایشان پس فرمود که مومنان همه کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را بمقداد بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عم خود را بمقداد دادم تا نکاح پست شود

بنشانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمیباید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صم در حضور مردم بقضای حاجت نمی‌نشست روزی در مکانی بود که عمارتی و گودالی نبود و اراده قضای حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه انحضرت بود و در انمکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود بان دو درخت خرما که بنزدیک یکدیگر امدند و بیکدیگر چسبیدند و در عقب ان دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود و چون حضرت برخواست و بیرون امد انمرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول پیش از بعثت در مرالظهران گوسفند میچرانید و میفرمود که گوسفند سیاه بهمرسانید که نیکوتر است و از انحضرت پرسیدند که خوبست گوسفند چرانیدن فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من گوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول صم و انحضرت نیز میچرانید پس من بانحضرت عرض کردم که در فخ چراگاه نیکوئی هست خوبست در انجا بچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر بانموضع رفتم دیدم که حضرت پیش از من رفته است و منع میکند گوسفندان خود را از داخل شدن ان صحرا چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده بودم خواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند مؤلف گوید که چون پیغمبران برای هدایت عوام کالانعام مبعوث میگردند حقتعالی اول ایشانرا بچرانیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بران ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن بر مشقتهای ایشان دشوار ننماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که حقتعالی چون عقل را افرید گفت بیا پس امد پس گفت برو رفت پس گفت که خلقی نیافریدم که از تو محبوبتر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بمحمد صم عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که حضرت رسول فرمود که مرا ضعفی از نماز و جماع بهمرسیده بود پس طعامی از اسمان برای من نازل شد و چون از ان تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که گفت با رسول خدا صم بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه امد و پارهٔ نانی برای انحضرت اورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه ع گفت قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما اوردم حضرت فرمود که سه روز است که پدرت طعامی نخورده است و این اول طعامیست که میخورم و در احادیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول بروش بندگان طعام میخورد بی خوان و بروش بندگان مینشست یعنی دو زانو و بر زمین میخوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن بدویه بر انحضرت گذشت دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید گفت ای محمد تو بروش بندگان طعام میخوری و بروش بندگان مینشینی حضرت رسول صم فرمود که کدام بنده از من بنده‌تر است نزد

حقتعالی پس ان زن گفت که لقمهٔ از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در ۷۷
دهان گذاشتهٔ حضرت لقمه را از دهان مبارک بیرون اورد و باو داد و او خورد پس حضرت صادق ع فرمود که ببرکت ان لقمه ان زن را دردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد و بروایت دیگر ان زن بدزبان و بیشرم بود ببرکت ان لقمه صاحب حیا و ازرم شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که والله دیده ندیده حضرت رسول صم را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزیکه مبعوث شد برسالت تا روزیکه از دنیا مفارقت کرد و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود من نمیگویم که نمی یافت گاه بود که یک کس را صد شتر می بخشید اگر میخواست میتوانست خورد و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینهای زمین را برای انحضرت اورد گفت اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین بکن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی انکه از ثواب اخرت تو چیزی کم شود و انحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که رفیق اعلی را بهتر میخواهم از دنیا و هرگز کسی از انحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت بهم رسد بدهیم و هرچه از جانب خدا ضامن میشد البته حقتعالی عطا میکرد حتی انکه بهشت را بکسی میداد و حقتعالی برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از صحاب حراست انحضرت مینمودند چون این ایه نازل شد که والله یعصمک من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد و در روایات معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صم هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال و از مجلسی بر نمیخواست هر چند که مینشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمیکرد و روزی هفتاد مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول میفرمود که عجب دارم که هرگاه قران میخوانم چرا پیر نمیشوم و در حدیث حسن از انحضرت منقول است که روزی عایشه نزد حضرت رسول صم نشسته بود یهودی امد و گفت السام علیکم یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس دو یهودی دیگر امدند و هر یک چنین گفتند و حضرت چنین جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمونها و خوکها پس حضرت گفت ای عایشه اگر دشنام و فحش ممثل شود هراینه بد صورتی خواهد داشت و رفق و نرمی را بر هرچه بگذارند البته انرا زینت میدهد و از هرچه برمیدارند البته انرا قبیح میگرداند عایشه گفت یا رسول الله مگر نشنیدی که اینها چه گفتند فرمود که بلی شنیدم اما منهم انچه گفتند برایشان برگردانیدم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیک و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صم گاهی زانوها را از زمین برمیداشتند و دستها را بر دور زانوها حلقه میکردند و گاه دو زانو می نشستند و گاه یک پا را در ته میکردند و پای دیگر را بر روی ان

میکذاشتند و چهار زانو هرکز نمی نشستند و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که اعرابی
بود هدیه از برای حضرت رسول صم می اورد و میکفت یا رسول الله ثمن هدیهٔ مرا بده و حضرت تبسم
میفرمود و چون انجناب را غمی عارض میشد میفرمود که کاش اعرابی می امد و ما را میخندانید و در
حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صم نظر کردن خود را میان اصحاب خود
مساوی قسمت میکرد که بیکی زیاده از دیکری نظر نمیکرد و هرکز پای خود را در حضور اصحاب خود
دراز نکرد و چون کسی با انحضرت مصافحه میکرد دست را نمیکشید تا ان شخص دست خود را بکشد
و چون مردم این را یافتند هرکه مصافحه میکرد زود دست خود را میکشید و بسند صحیح دیکر منقولست
که حضرت رسول فرمود که جبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا بمسواك کردن تا انکه ترسیدم که دندانهای
من سائیده شود یا بریزد و بسند حسن از انحضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد و
اب بر قبرش میریختند حضرت رسول کف مبارك خود را بر قبر میکذاشت تا انکه اثر انکشتان انحضرت در
قبر میماند و این را نسبت بغیر بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت
رسول صم هرکز تکیه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود از برای تواضع و شکستگی
و نمیخواست که شبیه بپادشاهان باشد و در روایتی منقولست که انحضرت در بعضی از سفرها مشغول
نماز بودند و جمعی از سواران امدند و از صحابه احوال انحضرت را پرسیدند و ثنا کردند و کفتند اکر نه
استعجال داشتیم انتظار انحضرت میبردیم پس سلام ما را بانحضرت برسانید و رفتند چون انجناب از
نماز فارغ شد غضبناك فرمود که جماعتی می ایند نزد شما و احوال من میپرسند و سلام میفرستند و شما
تکلیف فرود امدن و چاشت خوردن نمیکنید ایشان را بر من دشوار است که کروهی که درمیان ایشان
جعفر بن ابیطالب باشد و جمعی از او بکذرند و چاشت نخورند نزد او و در احادیث معتبره از حضرت
صادق ع منقولست که حضرت رسول صم عصای کوچکی داشتند که چون در صحرائی نماز میکردند
انرا در پیش روی خود نصب میکردند و در حدیث دیکر فرمود که رحل انجناب بلندیش بقدر یك
ذراع بود و هرکاه نماز میکردند انرا پیش روی خود میکذاشتند تا انکه ستره باشد میان انحضرت
و هرکه از پیش نماز کذرد و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول
صم شبی نزد عایشه بود و عبادت بسیار میکرد عایشه کفت چرا اینقدر خود را تعب میفرمائی و حال انکه
حق تعم کناه کذشته و اینده تو را امرزیده است فرمود که ای عایشه ایا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم پس
امام محمد باقر ع فرمود که انجناب بر سر انکشتان پاها می ایستاد و نماز میکرد پس حق تعم فرستاد که طه
ما انزلنا علیك القران لتشقی و در حدیث موثق دیکر از امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول
صم در سفری بر ناقهٔ سوار بود ناکاه بزیر امد و پنج سجده بجا اورد چون سوار شد صحابه کفتند یا رسول
الله کاری کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد من برای

هر بشارتی سجدهٔ شکری ادا کردم و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که فرمود که خلق ۷۸
نیکو خوش اینده است و روزی حضرت رسالت پناه صم در مسجد نشسته بود ناکاه کنیز شخصی از انصار
امد و کنار جامهٔ انحضرت را کرفت حضرت کمان کرد که با او کاری دارد برخواست پس او حرفی نکفت
و حضرت نشست پس بار دیکر دست بکنار جامهٔ حضرت دراز کرد و حضرت برخواست و باز او ساکت شد
و حضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبهٔ چهارم که حضرت برخواست تاری از کنار ردای مبارك
انحضرت جدا کرد صحابه ان کنیز را عتاب کردند که چکار داشتی که اینقدر انجناب را تعب دادی که
چهار مرتبه از برای تو از جا برخواست کفت ما بیماری در خانهٔ خود داشتیم و اهل خانهٔ مرا فرستادند که
تاری از جامهٔ انحضرت بکیرم برای شفا و هر مرتبه که خواستم بکیرم انحضرت برمیخواست من شرم میکردم
که از او سؤال کنم تا انکه در اخر خود جدا کردم و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست
که چون زن یهودیه کوسفند را برای انحضرت بزهر الوده کرده بنزد انحضرت اورد که تناول نماید
ان کوسفند بسخن امد که یا رسول الله مخور که مرا مسموم کرده اند حضرت ان زن را طلبید و فرمود که
چرا چنین کردی کفت کفتم که اکر پیغمبر است زهر باو ضرر نمیرساند و اکر پیغمبر نیست مردم را از او
براحت می افکنم حضرت او را عفو کرد و اسیبی باو نرسانید و در روایت معتبر از امام جعفر صادق ع
منقولست که حضرت رسول صم روزی بنزد عایشه امد دید که پارهٔ نان خشکی بر زمین افتاده است و
نزدیك بود که پا بران کذارد پس برداشت و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا کرامی دار نعمتهای خدا را
بر خود که چون نعمت از کسی کریخت دیکر برنمیکردد و در حدیث حسن از انحضرت منقولست که شب
جمعه حضرت رسول خدا صم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که ایا اشامیدنی هست که بان
افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسهٔ شیری اورد که عسل در ان ریخته بود چون بر دهان کذاشت
و طعم انرا یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو اشامیدنیست که از یکی بدیکری اکتفا میتوان
نمود من نمیخورم هر دو را و حرام نمیکنم بر مردم خوردن انرا ولیکن فروتنی میکنم برای خدا و هرکه
فروتنی کند برای حقتعم خدا او را بلند میکرداند و هرکه تکبر کند خدا او را پست میکرداند و هرکه در
معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی میدهد و هرکه اسراف کند خدا او را محروم میکرداند
و هرکه مرک را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد و در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست
که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین صم امد و کفت خدا ترا مخیر کردانیده است میان انکه
بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبهٔ تو نزد حقتعم چیزی کم نشود و
کلیدها و خزینهای زمین را برای انحضرت اورده بود که اینك کلیدهای خزانهای دنیاست
پروردکار تو میفرماید که اکر خواهی بکیر و هرچه را که خواهی بکشا حضرت فرمود نه میخواهم بنده و
رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمیخواهم و در روایات دیکر چنین است که مرده دنیا

خانهٔ کسیست که خانهٔ آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن
ملک گفت که بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخوردم که چون کلیدها را بمن دادند
که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم میگفت و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ چیز از دنیا آنحضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه
و ترسان باشد و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خورش نزد آنحضرت سرکه و زیت بود و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول صم بنزد ام سلمه آمد ام سلمه پارهٔ نانی بنزد آنحضرت
آورد فرمود که مگر نان خورش نداری گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان خورشی
است سرکه خانهٔ که سرکه در آن هست از نان خورش خالی نیست و فرمود که از برای آنجناب طعام
گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام ما نگردانیده است بگذارید تا سرد شود که طعام گرم
برکت ندارد و شیطان در آن شریک میشود و فرمود که آنجناب گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر
تناول میکرد و از سبزیها بادروج را دوست میداشت و چون آب می آشامید میگفت الحمد لله الذی سقانا
عذبا زلالا و لم یسقنا ملحا اجاجا و لم یواخذنا بذنوبنا و در قدح شامی آب می آشامید و فرمود که چون
آنحضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بحلوا مینمود و اگر نبود بشکر افطار میفرمود یا بخرما و اگر اینها نبود بآب
نیم گرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان رطب برطب و در زمان خرما بخرما افطار مینمود
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت رسول صم اسب بکر دوانید
و بر سه درخت خرما گرو بسته بودند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مالی از برای رسول
صم آوردند و قسمت فرمود و بر همهٔ اهل صفه نرسید ببعضی از ایشان داد و ببعضی نداد پس ترسید که
مبادا آنها که نگرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون آمد و گفت ای اهل صفه عذر میخواهم
بسوی خدا و بسوی شما بدرستیکه مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم گنجایش
نداشت پس مخصوص کردیم با و جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی و در
حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صم در اول بعثت مدتی آنقدر روزهٔ پیاپی
گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی
یکروز روزه میگرفت و یکروز افطار مینمود بطریق حضرت داود ع پس آنرا ترک کرد و در هر ماه
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در
هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دههٔ میان ماه را روزه میداشت و بر این
طریقه بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبانرا تمام روزه میداشت و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که هرچه از حضرت رسول صم سؤال میکردند عطا میفرمود تا آنکه زنی پسرش را بخدمت آنجناب
فرستاد و گفت از آنحضرت سؤال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن ده آن پسر چنان

کرد و آنجناب پیراهن خود را کند و باو داد و چون هنگام نماز شد برهنه بود و بنماز نتوانست بیرون ۷۹
آمد پس حقتعالی آنجناب را امر بمیانه روی فرمود و این آیه را فرستاد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا
تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مگردان دست خود را بسته در گردن خود که چیزی بکسی
نبخشی و مگشا دست خود را تمام گشودن که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع
از نماز با عریان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول صم برخت خواب میرفت سرمهٔ سنگ
در دیدهای خود میکشید طاق طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم راست و
سه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که آنجناب در بعضی از راههای مدینه
میگذشت و کنیز سیاهی سرگین بر میچید گفتند دور شو از سر راه جناب رسول صم آن کنیز گفت که راه
فراخ است صحابه خواستند که او را آزار کنند فرمود که بگذارید که او جباره است یعنی تکبر دارد
و در روایت معتبر دیگر مذکور است که آنجناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون می آمد
در روز پنجشنبه بیرون می آمد و در زمستان که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و در
روایت دیگر وارد شده است که داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که آنجناب بدست مبارک خود بزهای اهل خود را میدوشید و بسند موثق از
حضرت صادق منقولست که چون دههٔ آخر ماه رمضان داخل میشد جناب رسول صم کمر برای عبادت
محکم می بست و از زنان دوری میکرد و شبها را بعبادت احیا میکرد و بکار دیگر بغیر عبادت متوجه
نمیشد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون دههٔ آخر رمضان میشد خیمهٔ از مو برای آنجناب در مسجد
میزدند و مشغول عبادت میشد و شبها خواب نمیکرد و نزد زنان نمیخوابید و چون جنگ بدر در ماه
رمضان واقع شد و اعتکاف دههٔ آخر آنجناب میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود ده
روز برای آن سال و ده روز قضای سال گذشته و فرمود که آنجناب در شب و روز ده طواف میکرد
و در عید اضحی دو گوسفند قربانی میکرد یکی برای خود و یکی برای هر که قربانی نداشته باشد از
امت آنجناب و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارند برای آنکه راهگذری میوه تواند
خورد و چون وقت رسیدن میوهها میشد میفرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای قرباو
راهگذری و آنجناب کدو را دوست میداشتند و از روی صحن بر میچیدند آنرا و تناول میفرمودند
و در حدیث دیگر منقولست که ابوسعید خدری بعیادت آنجناب آمد و دست بر روی لحاف آنجناب
گذاشت و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شدید است تب شما فرمود که ما اهل
بیت چنین میباشیم بلای ما شدید است و ثواب ما مضاعف است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
رسول هدیه را میخورد و تصدق را نمیخورد و میفرمود که اگر پاچهٔ گوسفندی برای من هدیه بیاورند
قبول میکنم و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون آنجناب از دنیا رفت قرض داشت و در حدیث صحیح

دیگر فرمود که آداب نماز آنجناب آن بود که آب وضو نزدیک سر خود میگذاشت و سرش را میپوشانید
و مسواک را در زیر فراش خود میگذاشت و قدری میخوابید و چون بیدار میشد نظر باطراف
آسمان میکرد و آیات آخر سورهٔ آل عمران را میخواند پس مسواک میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت
نماز میگذارد و رکوع و سجود را بقدر قرائت طول میداد و رکوع را بقدر طول میداد که میگفتند
سر از رکوع بر نخواهد داشت امشب و همچنین سجود را طول میداد پس برخت خواب برمیگشت و
قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز نظر باسمان میکرد و آیاترا میخواند و مسواک میکرد و وضو
میساخت و بهمان طریق چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب برمیگشت و قدری میخوابید و باز
برمیخواست و بهمان آداب عمل میکرد و نماز وتر و نافلهٔ صبح را میگذاشت پس بمسجد میرفت برای
نماز صبح و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد بیاد آور زندگانی
رسول خدا را صلعم که قوت آنجناب نان جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود اگر
بدستش می آمد و در حدیث دیگر فرمود که جناب رسول صلعم هرگز بکنه عقل خود با مردم سخن نگفت
و میفرمود ما گروه پیغمبران مامور شده ایم که سخن گوئیم با مردم باندازهٔ عقلهای ایشان و در حدیث
صحیح منقولست که قوت آنحضرت نان جو بود بی نان خورش و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع
منقولست که خواهر رضاعی جناب رسول صلعم بنزد آنجناب آمد چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای
خود را برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بروی او میخندید
پس او برخواست و رفت و برادر او آمد و نسبت ببرادرش نکرد آنچه نسبت باو کرد صحابه گفتند
یا رسول الله نسبت بخواهر که زن بود اکرام و بشاشت بیشتر بعمل آوردید از برادر فرمود که زیرا که
او نسبت بپدرش نیکوکارتر بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که روزی حضرت
رسول بمردی رسید از قبیلهٔ بنی فهد و او غلام خود را میزد و غلام میگفت که پناه میبرم بخدا او باز
میزد چون غلام نظرش بر آنحضرت افتاد گفت پناه میبرم بمحمد پس دست از او برداشت حضرت فرمود که
او پناه بخدا برد او را پناه ندادی و چون بمن پناه آورد دست از او برداشتی خدا احق است بآنکه کسیکه
باو پناه برد امان یابد آنمرد گفت که او را آزاد کردم از برای خدا حضرت فرمود که بحق خدائی که
مرا بپیغمبری فرستاده است که اگر او را آزاد نمیکردی هر آینه گرمی آتش بروی تو میرسید و در
حدیث دیگر فرمود که روزی حضرت رسول صلعم با جمعی از صحابه براهی میرفت ناگاه بزغالهٔ مرده
گوش بریده رسیدند که در مزبله افتاده بود پس حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواهید که اینرا
بیک درهم بگیرید گفتند ما این را بهیچ نمیگیریم و بمفت هم نمیخواهیم پس حضرت فرمود که والله که دنیا
نزد من بی قدرتر است از این بزغاله نزد شما و بسند صحیح منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول
صلعم آمد دید که آنحضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی آنحضرت جا کرده است و بالشی

از لیف خرما در زیر سر گذاشته که نقش آن در خد مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم و ۸۰
پادشاه روم بر حریر و دیبا میخوابند و تو بر چنین حصیر و بالشی میخوابی حضرت فرمود که والله که من
از ایشان بهترم و نزد حقتعالی گرامیترم و مرا با دنیا چکار است نیست مثل دنیا مگر مثل سواره که بدرختی
بگذرد و ساعتی در سایهٔ آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگردد بار کند و درخت را بگذارد و در
حدیث معتبر دیگر منقولست که اعرابی با حضرت رسول صلعم شتر بگرو دوانید که اگر ببرد ناقهٔ آنحضرترا
بگیرد و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت گرد حضرت فرمود با صحابه که شما شتر مرا بلند کردید و گفتید
البته سبقت خواهد گرفت پس خدا آنرا پست کرد چنانچه کوهها برای کشتی نوح گردن کشی کردند و
جودی تواضع کرد پس حقتعالی کشتی را بر جودی قرار داد و بسند صحیح منقولست که حضرت رسول
روزی هفتاد مرتبه توبه میکرد بی گناهی میگفت اتوب الی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی
از انصار برای جناب رسول صلعم یک صاع رطب هدیه آورد حضرت بخادم گفت که داخل خانه شو و اگر کاسه
یا طبقی بیابی بیاور خادم رفت و برگشت و گفت نیافتم پس آنجناب بجامهٔ خود زمین را جاروب کرد و
فرمود که اینجا بریز و فرمود که بحق خداوندیکه جانم بدست قدرت اوست و سوگند میخورم که اگر دنیا
نزد حقتعالی بقدر پر پشهٔ اعتبار میداشت بهیچ کافر و منافق یک شربت آب نمیداد و در نهج البلاغه از
حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که برای ترک دنیا ترا تاسی بحضرت رسول خدا صلعم و
ملاحظهٔ احوال آنجناب کافیست و از برای مذمت و عیب دنیا همین بس است که از برای آنجناب میسر
نشد و برای دیگران مهیا گردید و لب بشیر دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی میکرد دنیا را در هم شکست
شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد هرگز پهلویش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام
هرگز سیر نبود حقتعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست که خدا دنیا را دشمن میدارد
پس آنرا دشمن داشت و دانست که خدا آنرا حقیر شمرده است پس آنرا حقیر شمرد بدرستیکه آنجناب
بر روی زمین طعام تناول مینمود و بروش بندگان دو زانو می نشست و نعلین و جامهٔ خود را بدست خود
پینه میزد و بر درازگوش برهنه سوار میشد و دیگری را در ردیف خود میکرد و پردهٔ در خانهٔ خود دید که
در آن صورتها بود بیکی از زنان خود گفت که این را پنهان کن از من که هر گاه نظر بسوی این می افکنم
دنیا و زینتهای آن بیادم می آید پس آنجناب روی دل خود را بالکلیه از دنیا گردانیده بود و یاد آنرا در
دل خود میرانیده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامهای زیبای آنرا نگیرد و آنرا
خانهٔ قرار ندانند و امید ماندن در آن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر محو نموده
بود و از دیده پنهان کرده بود و کسیکه چیزی را دشمن دارد نمیخواهد که بسوی آن نظر کند و دشمن
میدارد که نزد او مذکور شود بدرستیکه در احوال آنجناب هست آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها و
عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و امتعه و زینتهای از حقتعالی

باو نداده بود بان قرب و منزلت که او را نزد حق تعالی بود بدرستی که از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم
از تصرف در دنیا وارد عقبی شد و از برای خود سنگی بروی سنگی نگذاشت تا از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسالت پناه صم دست و کتف گوسفند را
دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیکتر و از محل بول و سرگین دورتر است و از ران کراهت
داشت برای انکه بمحل بول و سرگین نزدیکتر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از ان حضرت
پرسیدند که بچه سبب رسول خدا صم دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای ان دوست میداشت
فرمود که زیرا که حضرت ادم ع گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای
هر پیغمبری عضوی از انرا نام برد و از برای انحضرت دست را نام برد پس باین سبب انجناب انرا دوست
میداشت و بر سایر اعضا تفضیل میداد و بسند معتبر از جناب امام حسین ع منقولست که چون حضرت
رسول صم دست بدعا بر میداشت تضرع و ابتهال مینمود و انگشتانرا حرکت میداد مانند سایلی که طعام
از کسی طلبد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من
مبعوث شده ام باخلاق نیکوی پسندیده و در حدیث معتبر از امام زین العابدین ع منقولستکه فرمود که
پدر و مادرم فدای جدم رسول خدا صم باد که باان منزلت که او را نزد حق تعالی بهمرسید و ان وعدهای
کرامت که باو داده اهتمام و سعی در بندگی خدا را ترک نکرد تا انکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم
مبارکش ورم کرد پس گفتند بانحضرت که چرا این قدر بخود تعب میفرمائی و حال انکه خدا گناه گذشته
و اینده ترا امرزیده است فرمود که ایا بنده شکر کننده خدا نباشم و بسند معتبر از امام جعفر صادق ع
منقولست که حضرت رسول صم خود را بمشک خوشبو میکرد که برق مشک از سر انجناب مینمود و مشکدانی
داشت انحضرت که هر گاه وضو میساخت انرا بدست میگرفت و بر خود میمالید و چون سر انحضرت درد
میکرد روغن بنفشه بدماغ میریخت و چون قسم یاد میکرد میگفت لا و استغفر الله و سوگند نمی خورد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی انحضرت را عقرب گزید پس فرمود که خدا ترا لعنت کند که
پروا نمیکنی از ازار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار پس نمک طلبید و بر انموضع مالید تا ساکن
شد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نمک چه فایدهاست هر اینه محتاج نشوند بتریاک فاروق و در
روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت رسول صم نشسته بود و جبرئیل
ع نزد انحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی اسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه بحضرت
رسول اورد پس نظر کرد بسوی اسمان و دید که جسمی عظیم از اسمان بزیر می اید که مابین مشرق و
مغرب را پر کرده است تا انکه نزدیک شد بانحضرت و گفت مرا حقتعالی بسوی تو فرستاده است که مخیر گردانم
ترا میان انکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس انحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید
که رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت

فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم پس انملک پای راست خود را برداشت و در میان اسمان ا
اول گذاشت و پای دیگر را در اسمان دویم گذاشت و همچنین هر قدمی را در اسمانی میگذاشت و
هر چند بلند میشد کوچک میشد تا انکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول صم بجبرئیل گفت که من
ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت که یا نبی الله مرا ملامت مکن بترسیدن
ایا میدانی که این ملک کیست فرمود نه جبرئیل گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از
روزی که حقتعالی اسمان و زمین را خلق کرده است بزمین نیامده است چون دیدم که او بزمین می اید
گمان کردم که قیامت برپا شده است و تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری
تو امده است رنگم بحال خود برگشت ایا ندیدی که چگونه کوچک میشد هر چند بلند میشد هر چیز که
بدرگاه جلال حقتعالی و محل مناجات و قرب او نزدیک میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملک حاجب
پروردگار است و نزدیکترین خلقست در درگاه او و لوح در میان دو دیده او ست از یاقوت سرخ
چون حقتعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند در لوح و انچه در انجا می یابد بما
القا میکند و ما باسمان و زمین میرسانیم و با انکه او نزدیکترین خلقست بمحل صدور وحی میان او و محل
صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی نود حجاب است از نور که دیدها نزد انها مانده میشود و
بشمار و وصف در نمی ایند و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار ساله راهست و ابن
شهراشوب گفته است که بعضی از اداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه که از اخبار متفرقه
ظاهر میشود انست که انحضرت از همه مردم حکیمتر و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر
بود و هرگز دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود هرگز دیناری و درهمی
نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیادتی امد و شب میرسید قرار نمیگرفت تا انرا بمصرفش میرسانید
و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست ترین طعامها انگاه
میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود ایثار میفرمود و بر زمین
مینشست و بر زمین طعام مینمود و بر زمین میخوابید و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و در خانه را خود
میگشود و گوسفند را خود میدوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن اسیا مانده
میشد مدد او میکرد و اب وضو را بدست خود حاضر میکرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در
حضور مردم تکیه نمینمود و خدمتهای اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و
هرگز اروغ نزد و از ادنی بنده که انحضرترا بضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پاچه
گوسفندی بود و هدیه را قبول مینمود اگر چه یک جرعه شیر بود و تصدق قربانی خود و نظر بر روی
مردم بسیار نمیکرد و هرگز از برای دنیا بخشم نمی امد و از برای خدا غضب میکرد و از گرسنگی گاهی
سنگ بر شکم می بست و هر چه حاضر میکردند تناول مینمود و هیچ چیز را رد نمیفرمود و بردیمنی میپوشید

وجبهٔ پشم می پوشید جامهای کنده از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامهای آنحضرت سفید بود و عمامه
بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود و جامهٔ فاخری داشت که مخصوص روز
جمعه بود و چون جامهٔ نو می پوشید جامهٔ کهنه را بمسکینی می بخشید و عبائی داشت که هر جا که میرفت
دوته میکرد و بزیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست
میداشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک میکرد و گاه بندهٔ خود را و گاه
دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسر میشد سوار میشد گاه اسب و گاه استر و گاه
دراز گوش بی پالان و زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه بی ردا و عمامه گاهی راه میرفت و
باقصای مدینه میرفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران و با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام
میخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را اکرامی میداشت و شریف هر قوم را تالیف قلب
مینمود و بر خویشان خود احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر بچیزی چند که خدا
بآن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر میطلبید قبول عذر او مینمود و تبسم
بسیار میکرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمیشد و در خوردن و
پوشیدن بر بندگان خود زیادتی نمیکرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را
نفرین نکرد و دشنام نداد و هر از او غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمیخواست و با او میرفت و
درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمیکرد و بدی را بنیکی جزا میداد و هر که میرسید ابتدا بسلام
میکرد و ابتدا بمصافحه می نمود و در هر مجلس که می نشست یاد خدا میکرد و اکثر نشستن آنحضرت رو بقبله
بود و هر که نزد او می آمد او را اکرامی میداشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن میکرد و او را
ایثار می نمود بیالش خود و رضا و غضب او را مانع از گفتن حق نمیشد خیار را گاه با رطب و گاه با نمک
تناول میفرمود و از میوهای تر خربزه و انگور را دوست تر میداشت و اکثر خوراک آنحضرت آب و
خرما یا شیر و خرما بود و گوشت و ترید کدو را بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد و اما گوشت
شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نان
خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست میداشت و شیخ طبرسی گفته
است که تواضع و فروتنی آنحضرت برتبهٔ بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی
سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام میکرد و روزی شخصی
با آنحضرت سخن میگفت و میلرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست
که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم یکبار بمن نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را برای
من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آنحضرت نشنیدم و با کسیکه می نشست زانو پیش
بر زانوی او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را بعنف کشید بحدی که در گردن

مبارکش جای کنار ردا ماند پس گفت از مال خدا بمن بده آنحضرت از روی لطف بسوی او التفات ۸۲
فرمود و خندید و فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم بدرستی که تو
بر خلق عظیمی هستی و حیای آنحضرت بمرتبهٔ بود که چیزی که مکروه آنحضرت بود اظهار نمی فرمود و ما از
رنگ مبارکش می یافتیم و جودش مرتبهٔ کمال بود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که آنحضرت
از همهٔ خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه اش از همه کس راست تر بود
و جرأتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرم تر بود و با امان و پیمان از همه کس بیشتر وفا
میکرد و در اول مرتبه هر که آنحضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون با او
معاشرت میکرد او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم و از ابن عباس
منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که مرا تادیب کرده خدا و من علی را تادیب کردهٔ منست حقتعالی مرا امر
کرد به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفتی نزد حقتعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست
و شجاعت آنحضرت بمرتبهٔ بود که حضرت اسد الله الغالب میگفت که هر گاه جنگ گرم میشد ما پناه بآنحضرت
میبردیم و هیچ کس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و در روایات بسیار نقل کرده اند که خوشنودی
و غضب آنجناب را در چهره اش می یافتند چون شاد میشد رویش درخشان میشد بسانی که عکس
دیوارها را در روی انورش میتوانستند دید و چون غضبناک میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت
آنحضرت نسبت بامت چنان بود که هر که را سه روز نمیدید البته احوال او را می پرسید اگر میگفتند بسفر
رفته است از برای او دعا میکرد و اگر حاضر بود بدیدن او میرفت و اگر بیمار بود عیادت میکرد و از
جابر انصاری مرویست که گفت جناب رسول صلعم در بیست و یک جنگ خود همراه بود و در نوزده
جنگ از ایشان همراه بودم در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید و آنجناب در عقب مردم بود
ضعیفان را بقافله میرساند و ردیف میکرد و دعا میکرد برای ایشان پس بمن رسید گفت کیستی گفتم
منم جابر پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که چه میشود ترا گفتم شترم مانده است فرمود که عصا داری
گفتم بلی پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و از آن برخیزاند پس خوابانید و پای مرا در دل را بر دستش
گذاشت و فرمود که سوار شو چون سوار شدم باعجاز آنجناب شتر من بر شتر آنجناب پیشی گرفت پس
در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که چند اولاد پدر تو چند فرزند گذاشته
است گفتم هفت دختر فرمود که قرض گذاشته است گفتم بلی فرمود که چون بمدینه روی با قرض خواهان
مقاطعه کن که هر چند گاه قدری بگیرند تا تمام شود و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا
خبر کن پس پرسید که زن خواستهٔ گفتم بلی زن ثیبه را گرفته ام فرمود که چرا دختر دوشیزه نگرفتی که تو
با او بازی کنی و او با تو بازی کند گفتم یا رسول الله از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند
فرمود که درست کرده پس فرمود که شتر خود را بچند خریده گفتم بپنج اوقیه طلا فرمود که ما از تو گرفتیم

چون بمدینه رسیدیم شتر را بخدمت آنجناب بردم گفت ای بلال پنج اوقیه قیمت شتر را بده که بقرض پدر
خود بدهد و سه اوقیه دیگر باو بده و شتر را نیز باو پس ده پس پرسید که با قرض خواهان عبدالله
مقاطعه کردی گفتم نه یا رسول الله فرمود که آنقدر مال گذاشته است که وفا بقرض او بکند گفتم نه فرمود
که بر تو باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس در آنوقت آنجناب را خبر کردم آمد و
دعا کرد برای ما و ببرکت دعای آنحضرت خرما چیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم زیاده از آنچه
هر سال بر میداشتیم برای ما ماند پس فرمود که بردارید خرماها را و کیل مکنید چنان کردیم و مدتها از آن
معاش کردیم و از ابن عباس منقولست که چون سؤالی از آنحضرت میکردند مکرر میفرمود تا بر سائل
مشتبه نشود و از ابی الحمیسا منقولست که گفت پیش از بعثت با آنحضرت سودائی کردم و مرا در مکانی
وعده فرمود من فراموش کردم و بوعده گاه نرفتم از روز روز دیگر و روز سیم که رفتم حضرت برای
وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز و از جریر بن عبدالله منقولست که روزی بخدمت آنحضرت
رفت و خانه پر بود و جای او نبود او در بیرون نشست حضرت جامهٔ خود را نزد او انداخت و فرمود که
بر روی این بنشین او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید و سلمان گفت روزی در خدمت
آنحضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود آن بالش را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که داخل شود
بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او بیندازد برای اکرام او خدا او را بیامرزد و منقولست که چون
ابراهیم فرزند آنحضرت محتضر شد آب از دیدهٔ آنحضرت روان شد و فرمود که چشم آب میریزد و دل
اندوه میرسد و نمیگوییم مگر چیزی که خدا بپسندد و ما بسبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم و
منقولست که آنحضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از
جابر منقولست که چون آنحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر را برای ملائکه
میگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که چون آنحضرت سواره میرفت نمیگذاشت کسی با او پیاده
برود تا آنکه او را در ردیف خود میکرد و اگر قبول نمیکرد میفرمود که برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب
و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حضرت رسول ص را چون دو عبادت پیش می آمد هر یک که
دشوارتر بود اختیار مینمود و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود و خطبه اش از همه کس کوتاهتر و
پر فایده تر بود و چون بجانبی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند که بآن سو می آید و چون با
جماعتی طعام میخورد پیش از همه دست دراز میکرد و بعد از همه دست بر میداشت و از نزدیک خود
تناول میکرد و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد و اگر رطب و خرما بود دست همه میکرد و آب را بسه
نفس تناول مینمود و آب را میمکید و دهان پر نمیکرد و همهٔ کارها را بدست راست میکرد مگر آنچه متعلق
باسافل بدن بود و در همه چیز ابتدا بجانب راست میکرد و در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش
کندن و چون رخصت میطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت میطلبید و سخنش جدا کنندهٔ

حق و باطل و ظاهر کنندهٔ مقصود بود و چون به سخن میآمد نور از میان دندانهای نورانیش ساطع
میشد که بیننده گمان میکرد که گشاده است میان دندانها و گشاده نبود و در نظر کردن دیده را تمام نمیگشود
و با کسی سخنی نمیگفت که او را خوش نیاید و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص شخصی
را بر سر سنگی وعده کرد و فرمود که من او را اینجا وعده کرده ام اگر نیاید همین جا میمانم تا بمیرم و از اینجا
محشور شوم و در روایت دیگر منقولست که گاهی کودکی را می آوردند نزد آنحضرت که دعا کند برای
او ببرکت یا او را نام بگذارد حضرت او را میگرفت و در دامن میگذاشت برای گرامی داشتن اهل او پس
بسیار میشد که آن طفل بول میکرد در دامن آنحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول
طفل را و میگذاشت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد یا نام میگذاشت برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند
و ندانند که آن حضرت از بول طفل ایشان متاذی شده است و چون میرفتند جامهٔ خود را میشست و
میفرمود که مایستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند و از حضرت صادق منقولست که
چون حضرت رسول نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار یعنی
افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران و در روایت دیگر منقولست که
آنحضرت بسه انگشت و زیاده طعام میخورد و هرگز بدو انگشت نمی خورد و از حضرت صادق منقولست
که پیوسته طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود مؤلف گوید که احادیث در باب نان
گندم خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است و ممکنست که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب
یا بر آنکه از مال خود نخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی وارد شده
است که روزی حضرت رسول ص رطب میخورد بدست راست و هستهٔ آنرا در دست چپ جمع میکرد
و بر زمین نمی انداخت پس گوسفندی گذشت بآن گوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش
او داشت که دانه‌ها را میخورد از دست حضرت و هر چه تناول مینمود هسته را پیش آن میانداخت
و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت و در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت سیر و پیاز و تره
و عسل بد بو تناول نمینمود و هرگز طعامی را مذمت نمیفرمود اگر خوشش میآمد میخورد و الا ترک میکرد
و کاسه را میلیسید و انگشتان را یک یک میلیسید و بعد از طعام دست میشست و دست برو میکشید
و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد و در آب آشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی میآشامید و از لب
بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه گاهی بیک نفس میآشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در
ظرف پوست و گاه در خزف تناول مینمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب میکرد و میآشامید و گاه
از دهان مشک میآشامید و سر و ریش خود را بسدر میشست و روغن مالیدن را دوست میداشت
و ژولیده مو بودن را کراهت داشت و انواع روغنها را بر خود میمالید و اول روغن بر سر و
ریش میمالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و ریش خود را شانه

میکرد و آنچه از موی آنحضرت جدا میشد مردم برای برکت بر میداشتند و گویند که این موها که در دست مردم هست از این است و آنچه در حج و عمره میتراشید جبرئیل بآسمان می برد و روزی دو مرتبه ریش را شانه میکرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت نوبت از بالا شانه میکرد و خود را بمشك و عنبر و غالیه خوشبو میکرد و بعود بخور میکرد و از حضرت صادق منقول است که آنحضرت خرج خوشبوئی زیاده از طعام میکرد و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که در حضرت رسول صم سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود او را سایه نبود و براهی نمیگذشت مگر آنکه بعد از سه روز میدانستند که از آن راه گذشته است برای بوی خوش او و بهیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر آنکه سجده میکردند برای او و میفرمود که لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه میکشید و نظر در آینه میکرد و شانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت میکرد و در سفرها شیشهٔ روغن همراه بر میداشت و سرمه دان و مقراض و آینه و مسواك و شانه و سوزن و ریسمان و درفش و مسواك را بعرض میکرد و گاهی کلاه در زیر عمامه میگذاشت و گاه عمامهٔ بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر میگذاشت و در سفرها عمامهٔ خز سیاه بر سر میبست و گاهی جبه و عمامهٔ پشم میپوشید و چون جامهٔ نو میپوشید حمد حقتعم میکرد و چون میخوابید بر جانب راست میخوابید و دست راست را در زیر رو میگذاشت و آیة الکرسی میخواند و حضرت امام محمد باقر عم فرمود که آنحضرت هرگاه که از خواب بیدار میشد سجدهٔ شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواك میکرد و چون از خواب برای نماز شب بر میخواست یکمرتبه مسواك میکرد و چون بنماز صبح بیرون می آمد یکمرتبه مسواك میکرد و مسواك را با چوب اراك میکرد و آنحضرت مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بندهٔ خدا و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنست که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهیست و پیرزالی از انصار بحضرت رسول عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل بهشت میشوند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت بازن پیری گفت که پیرزالان داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب گریهٔ او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقتعم ایشان را جوان و بالهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میکرداند و نقل کرده اند که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از مردی

شکایت کرد که مرا بوسید آنجناب او را طلبید و گفت چرا چنین کردهٔ او گفت اگر بد کرده ام او هم ۸۴
بتلافی این بد را نسبت بمن بکند آنجناب تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده اند که سویبط مهاجری در سفری بنزد نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید نعیمان گفت که رفقا حاضر نیستند سویبط دید که جمعی مسافران میآیند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان آور و میخواهم او را بفروشم اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع میکند پس نعیمان را بده شتر بایشان فروخت مشتریها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند نعیمان گفت این استهزا بشما کرده است که مرا بشما فروخته است و من آزادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول عرض کردند بسیار خندید و نعیمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی شنید که مخرمة بن نوفل که نابینا بود میگفت که کیست که مرا ببرد که بول کنم نعیمان دستش را گرفت و او را در کنار مسجد بازداشت و گفت بول کن و خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که کی بود آنکه مرا بآنجا آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون باو برسم این عصا را برو بزنم چون این خبر بنعیمان رسید روزی بنزد مخرمه آمد و گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم که عصا براو بزنی گفت بلی پس او را آورد بنزدیك عثمن در وقتیکه عثمن نماز میکرد و گفت اینست نعیمان و گریخت مخرمه عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمن نواخت مردم بر او شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت کی بود که مرا بآنجا آورد گفتند نعیمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم مؤلف گوید که آداب حسنه و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و چون در کتاب حلیة المتقین و عین الحیوة اکثر افراد آنرا بیان کرده ام در این کتاب بهمین اکتفا نمودم

باب نهم

در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص آنحضرت است در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم پنج خصلت بمن عطا کرده است که باحدی پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز گردانیده است که در هر جای زمین که خواهم نماز کنم و زمین را برای من پاك کننده گردانیده است که تیمم بدل وضو و غسل میشود و نه کفش و عصا را پاك میکند و غنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است و بترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است و کلمات جامعه که لفظشان اندك و معانی شان بسیار است بمن عطا کرده است و شفاعت قیامت را بمن داده است و بسندهای بسیار از حضرت صادق و جابر انصاری و غیر او منقولست که از حضرت رسول صم پرسیدند که کجا بودی تو در هنگامیکه آدم در بهشت بود فرمود که در پشت او بودم و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح عم و مرا بآتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم و هیچ یك از پدران و مادران من بزنا بیکدیگر نرسیدند و پیوسته حقتعم مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای

پاك منتقل مى ساخت تا انكه خدا عهد مرا بپيغمبرى از پيغمبران كرفت وپيمان مرا باسلام از امتهاى ايشان
كرفت وجميع اوصاف مرا براى ايشان ظاهر كردانيد وذكر مرا در توريت وانجيل ثبت كرد ومرا باسمان خود
بالا برد واز براى من نامى از نامهاى خود اشتقاق كرد پس امت من حمد كنندكانند وخداوند صاحب
عرش محمود است ومن محمدم وبسند معتبر از ابن عباس منقولست كه حضرت رسالت پناه صم فرمود كه
حقتعالى جميع خلق را دو قسمت كرد يعنى اصحاب يمين واصحاب شمال ومرا در قسمت نيكوتر كه اصحاب يمينند
كذاشت پس ايشانرا سه قسمت كرد اصحاب ميمنه واصحاب مشامه وسابقان ومرا در قسم نيكوتر كه
سابقانند قرار داد پس من از سابقانم وبهترين سابقانم پس اين سه قسمت را قبيلها كردانيد ومرا در بهترين
قبيلها جا داد چنانچه فرموده است كه كردانيديم شما را شعبها وقبيلها تا يكديكر را بشناسيد بدرستيكه
كراميترين شما نزد خدا پرهيزكارترين شماست ومن پرهيزكارترين فرزندان ادمم وكراميترين
همه ام نزد خدا وفخر نميكنم بلكه نعمت خدا را ياد ميكنم پس قبيلها را خانه ابادها كردانيد ومرا در بهترين
خانه ابادها جا داد چنانچه فرمود كه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا يعنى
نميخواهد واراده نمينمايد خدا مكر انكه از شما ببرد ودور كرداند شك وشبهه را اى اهل خانه پيغمبرى
وپاك كرداند شما را از كناهان وبديها پاك كردانيدنى وبسند معتبر از امام محمد باقر منقولست كه روزى
ابوذر وسلمان حضرت رسول صم را طلب كردند كفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بانجانب رفتند
ديدند كه انحضرت در زير درختى بسجده رفته است پس نشستند وبسيار انتظار كشيدند تا انكه
كمان كردند كه انحضرت بخواب رفته است خواستند كه انحضرت را بيدار كنند ناكاه سر از سجده
برداشت وفرمود كه دانستم امدن شما را وشنيدم صداى شما را ودر خواب نبودم بدرستيكه حقتعالى
پيش از من هر پيغمبرى كه فرستاد بلغت قوم خود فرستاد ومرا بر هر سياه وسرخى بزبان عربى مبعوث
كردانيد ومرا در امت من پنج چيز عطا كرد كه بپيغمبران پيش از من نداده بود مرا يارى كرد برعب و
ترس كه اوازه مرا ميشنوند ويكماهه راه ميان من وايشان هست واز ترس ايمان بمن مى اورند وغنيمت را
از براى من حلال كردانيد وزمين را براى من سجده كاه وپاك كننده كردانيد كه هر جا كه باشم از
خاكش تيمم كنم وبر رويش نماز كنم وهر پيغمبرى را يك سؤال ايشانرا در باب امت ايشان مستجاب
كردانيد وچون مرا تكليف سؤال كرد سؤال خود را تا خبر كردم براى شفاعت مؤمنان امت خود در
قيامت پس بمن داد وعطا كرد مرا علمهاى جامع وكليدهاى سخن وانچه بمن داده است هيچ پيغمبر پيش
از من نداده بود پس سؤال من كامل است تا روز قيامت در دعا وشفاعت براى كسى كه شرك بخدا
نياورد وايمان بپيغمبرى من بياورد واعتقاد بخلافت وصى من على بن ابيطالب عم داشته باشد و
اهلبيت مرا دوست دارد ودر حديث ديكر فرمود كه ابتداى ظهور امر من دعاى ابراهيم عم بود كه مرا از
خدا طلبيد وعيسى عم بشارت داد بمن ودر هنكام ولادت من مادرم نورى ديد كه در ان نور قصرهاى

شام را ديد ودر حديث معتبر ديكر فرمود كه حقتعالى عرب را از ساير مردم اختيار كرد وقريش را از عرب ۸۵
اختيار كرد وبنى هاشم را از قريش اختيار كرد وفرزندان عبد المطلب را از بنى هاشم اختيار كرد ومرا از
فرزندان عبد المطلب اختيار كرد وبسندهاى معتبر از ابن عباس منقولست كه حضرت رسول صم فرمود
كه حقتعالى مرا پنج فضيلت وعلى را پنج فضيلت كرامت فرمود مرا جوامع كلم داد يعنى قران وعلى را جوامع
علم داد ومرا پيغمبر كردانيد واو را وصى كردانيد وبمن كوثر داد وباو سلسبيل داد وبمن وحى داد و
باو الهام داد ومرا باسمان برد ودرهاى اسمان را براى او كشود كه هرچه من ديدم او ديد وهرچه من
نظر كردم او نظر كرد وبسند معتبر از حضرت موسى بن جعفر منقولست كه حقتعالى چهار پيغمبر را با
شمشير فرستاد كه جهاد كنند ابراهيم وموسى وداود ومحمد صم ودر حديث ديكر از حضرت رسول صم
منقولست كه در روز قيامت بيايم بدر بهشت وكويم كه در را بكشا خازن بهشت كويد كيستى كويم منم
محمد كويد كه مرا چنين امر كرده اند كه براى كسى پيش از تو در را نكشايم ودر احاديث متواتره منقولست كه
انحضرت فرمود كه من سيد وبهترين فرزندان ادمم وفخر نميكنم واول كسى كه در قيامت محشور شود من
خواهم بود واول كسى كه شفاعت كند وشفاعتش را قبول كنند من خواهم بود ودر حديث معتبر ديكر
فرمود كه حقتعالى اسلام را بر دست من ظاهر كردانيد وقران را بر من فرستاد وكعبه را بر دست من فتح كرد
ومرا بر جميع خلق خود فضيلت داد ودر دنيا مرا سيد فرزندان ادم كردانيد ودر اخرت مرا زينت قيامت
كردانيد وحرام كردانيد بر پيغمبران داخل شدن بهشت را پيش از انكه من داخل شوم وبر امتهاى
ايشان پيش از انكه امت من داخل شوند وخلافت زمين را در اهل بيت من قرار داد بعد از من تا دميدن
صور پس هر كه كافر شود بانچه من ميكويم كافر است بخداوند عظيم وبسند معتبر از ابن عباس منقول
است كه چهل مرد از يهودان از مدينه بيرون امدند وكفتند ميرويم بنزد اين دروغكو كه ميكويد كه من
بهترين پيغمبرانم تا دروغ او را ظاهر كردانيم چون بخدمت انحضرت امدند حضرت فرمود كه من توريت را
ميان خود وشما حكم ميكنم كفتند ما راضييم بتوريت يهودان كفتند ادم از تو بهتر است براى انكه حقتعالى او را
بدست قدرت خود افريد واز روح خود در او دميد حضرت فرمود كه ادم پيغمبر پدر من است و
حقتعالى بمن داده است بهتر از انچه باو داده است يهودان كفتند ان چيست فرمود كه منادى روزى پنج
مرتبه ندا ميكند كه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ونميكويد ادم رسول الله وعلم
حمد در دست منست در روز قيامت ودر دست ادم نيست يهودان كفتند راست كفتى اى محمد در
توريت چنين نوشته است فرمود كه اين يكى يهودان كفتند موسى از تو بهتر است زيرا كه حقتعالى چهار هزار
كلمه باو سخن كفت وباتو هيچ سخن نكفت حضرت فرمود كه بمن بهتر از اين داده است فرمود كه مرا بر بال
جبرئيل نشانيد وباسمان هفتم رسانيد پس از سدرة المنتهى كه نزد انست جنة الماوى كذشتم تا بساق
عرش در اويختم پس ندا رسيد بمن از ساق عرش كه منم خداوندى كه بجز من خداوندى نيست ومنم

سالم از عیب و نقص واما دهندهٔ خلایق از عذاب وشاهد بر ایشان وعزیز جبار متکبر رؤف رحیم
وخدا را بدل دیدم نه بدیده پس این افضل است از انچه بموسی ع داده است یهودان گفتند راست
گفتی ای محمد در توریة چنین نوشته است پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان گفتند که
نوح ع از تو بهتراست زیرا که حقتعالی او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت
فرمود که خدا بمن از این بهتر داده است نهری در اسمان بمن داده است که از زیر عرش جاری میشود
و بر کناران هزار هزار قصر هست که خشتی از انها از طلاست وخشتی از نقره وگیاه انها زعفرانست وسنگ
ریزهٔ انها مروارید و یاقوت است و زمین انها از مشك سفید است و ان نهر کوثراست که حقتعالی بمن وامت
من عطا کرده است چنانچه گفته است انا اعطیناك الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین در توریة نوشته
است واین بهتراست از انحضرت فرمود که این سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم از تو بهتراست
زیرا که حقتعالی او را خلیل خود گردانید حضرت فرمود که اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود
گردانید ومرا احمد نام کرد پرسیدند که چرا ترا احمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامهای خود
اشتقاق کرد خدا محمود است و من محمدم و امت من حامدانند یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این
از ان بهتراست حضرت فرمود این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی بهتراست از تو زیرا که عیسی
روزی در گردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر برسانند پس حقتعالی امر کرد جبرئیل
را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در اتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر
داده است چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه
مرا استقبال کرد و کاسهٔ بزرگی در سرش بود و بزغالهٔ بریانی در ان کاسه بود و در استین خود
شکری داشت پس گفت الحمد لله که حقتعالی ترا بسلامت برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر
کرده بودم از برای خدا که اگر بسلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از
برای تو بریان کنم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که پس من فرود امدم از استر شهبا
و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه ان بزغالهٔ بریان بقدرت خداوند منان برجست و
بر چهار پا ایستاد و بسخن امد و گفت ای محمد صم مخور از من که مرا بزهر الوده اند گفتند راست گفتی
ای محمد این از ان بهتراست حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است این را
میگوئیم و بر میخیزیم سلیمان ع از تو بهتراست زیرا که حقتعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و
درندگان را مسخر او گردانیده بود حضرت فرمود که خدا براق را از برای من مسخر گردانید که از دنیا و
انچه در دنیاست بهتراست و ان چهارپائیست از چهارپایان بهشت روی او مانند روی انسانست و
سمش مانند سمهای اسبانست و دمش مانند دم گاو است و از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر
است زینش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد

مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریك
له و محمد رسول الله یهودان گفتند راست گفتی در توریة چنین نوشته است واین از ملك سلیمان بهتراست
ای محمد ما شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و باینکه تو پیغمبر اوئی پس حضرت فرمود که نوح هزار
کم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حقتعالی فرموده است که ایمان نیاوردند باو مگر اندکی و در این
سن قلیل و عمر اندك من تابع من شده اند انقدر که مثل ان تابع نوح نشده بودند با ان عمر دراز و
زندگانی بسیار او بدرستی که در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود امت من هشتاد هزار
صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صف و حقتعالی کتاب مرا گواه بر حقیت کتابهای دیگر و
نسخ کننده انها گردانید و مبعوث شده ام بحلال گردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و
حرام گردانیدن بعضی از انها که ایشان حلال گردانیده بودند از جملهٔ انها انست که در شرع موسی ع
شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی انکه حقتعالی بسبب تعدی از ان جمعی را بصورت میمون مسخ
کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه حقتعالی فرموده است که احل لکم صید البحر و طعامه
متاعا لکم وللسیارة و در امت من پیه و چربیها حلال است وشما نمیخورید پس بدرستی که خداوند
عالم بر من صلوات فرستاد در قران و فرمود که ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما یعنی بدرستی که خدا و فرشتگان او درود میفرستند بر پیغمبر ای گروهی که ایمان
اورده اید صلوات فرستید بر انحضرت و تسلیم کنید فرمودهای او را تسلیم کردنی یا سلام کنید بر او
سلام کردنی نیکو پس مرا وصف نمود خدا برافت و رحمت در قران گفت لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم بتحقیق که امده است بسوی شما رسولی از
جنس و قبیلهٔ شما دشوار است بر او مشقت و ضرر شما بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان اوردن شما و
مهربان و رحیم است بر مؤمنان پس حضرت فرمود که حقتعالی فرستاد که با من سخن نکو بنید تا تصدیق
بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود پس برطرف کرد این حکم را بعد از واجب گردانیدن
برحمت خود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقول است که حقتعالی عطا کرد بمحمد صم شرایع نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی را که ان یگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترك شرك است وسنن
حنیفیه ابراهیم و در ملت انحضرت رهبانیت یعنی ترك زنان و لذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهان
گردی قرار نداد و چیزهای پاکیزه را برای او حلال گردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام
گردانید و از امت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم
کرده بود و باین سبب فضیلت انحضرت را ظاهر گردانید و در شریعت او واجب گردانید نماز و
زکوة و روزه و حج و امر بنیکیها و نهی از بدیها مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث و حدها و جهاد
در راه خدا را او زیاده کرد در شرع انحضرت وضو او زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر بسوره

فاتحة الکتاب و ایات اخر سورهٔ بقره و سورهای مفصل که از سورهٔ محمد است تا اخر قران و حلال کردانید
از برای او غنیمت و اموال مشرکان را و یاری کرد او را برعب و زمین را برای او مسجد و پاک کننده
کردانید و او را بکافهٔ خلق مبعوث کردانید از سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه کرفتن از
اهل کتاب واسیر کردن مشرکان و فدا کرفتن از ایشانرا برای او مقرر کردانید پس تکلیفی کرد او را که
احدی از پیغمبرانرا چنان تکلیفی نکرده بود از برای او شمشیر برهنه از اسمان فرستاد و براو فرستاد
که قاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسک یعنی قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مکر نفس
خودرا پس می بایست که انحضرت جهاد کند هر چند هیچکس با او موافقت نکند و یاری او ننماید و
در حدیث دیکر فرمود که چون این ایه نازل شد چنان رو بدشمن میرفت که شجاعتر بن مردم کسی
بود که بانحضرت در جنک کاه ملحق توانستی شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست
که حضرت امام حسین ع فرمود که بعد از وفات حضرت رسول ص روزی اصحاب انحضرت در
مسجد نشسته بودند و فضایل انحضرت را ذکر میکردند ناکاه عالمی از علمای یهود شام امد که توریة و
انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشانرا دانسته
بود پس سلام کرد بر ما و نشست و بعد از زمانی کفت ای امت محمد از برای هیچ پیغمبری و رسولی
درجه و فضیلتی نکذاشته اید مکر انکه از برای پیغمبر خود ثابت میکنید اکر سوالی چند بکنم ایا جواب
میتوانید کفت حضرت امیرالمؤمنین ع کفت سوال کن ای یهودی از انچه خواهی که من جواب میکویم
بعون الله تعالی پس بدانید که حقتعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مکر
انکه بحضرت عطا کرده است و اضعاف مضاعفه زیاده از انها بحضرت داده است و حضرت رسول ص چون
از برای خود فضیلتی ذکر میکرد میکفت که من فخر نمیکنم و من امروز ذکر میکنم از فضیلت انحضرت بی
انکه تحقیر شان احدی از پیغمبران کنم انقدر که خدا دلهای مؤمنان را بایمان روشن کرداند برای
شکر انکه حقتعالی بمحمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جملهٔ فضیلتها و شرفهای او نزد خدا ان
بود که واجب کردانید امرزش و عفو را برای کسیکه صدا را نزد انحضرت پست کرداند پس فرمود که
ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر
عظیم انها که پست میکردانند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان کروهی اند که امتحان کرده است
خدا دلهای ایشانرا برای پرهیزکاری برای ایشانست امرزشی عظیم و اجری بزرک پس مقرون
کردانید خدا اطاعت انحضرت را باطاعت خود و کفت من یطع الرسول فقد اطاع الله هرکه اطاعت
کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس انحضرت را نزدیک کردانید بدلهای
مؤمنان و محبوب کردانید او را بسوی ایشان و ان حضرت فرمود که دوستی من مخلوط شده است
با خونهای امت من پس ایشان اختیار میکنند مرا بر پدران و بر مادران و بر خانهای خود و ان حضرت

نیز نزدیکتر بمردم بود بسوی ایشان و مهربانتر بمردم بود نسبت بایشان چنانچه حقتعالی فرموده
است که لقد جائکم رسول من انفسکم تا اخر ایه که کذشت و در جای دیکر فرموده است که النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنهای او
مادران ایشانند والله که فضیلت انحضرت در دنیا و اخرت بمرتبهٔ رسیده است که وصفها از ان قاصر است
ولیکن خبر میدهم ترا بانچه دل تو تاب تحمل ان داشته باشد و عقل تو انکار ان ننماید بتحقیق که فضیلت
او بدرجه رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله میکنند از روی ندامت و پشیمانی انکه چرا اجابت
انحضرت ننموده اند در دنیا چنانچه حقتعالی از احوال ایشان خبر داده است یوم تقلب وجوههم فی النار
یقولون یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول یعنی روزی که کردانند روهای ایشانرا در اتش جهنم در
حالتی که کویند ای کاش ما اطاعت میکردیم خدا را و اطاعت میکردیم رسول را و حقتعالی او را در قران
مجید با پیغمبران دیکر یاد کرده و او را مقدم داشت بر انها با انکه بعد از همه مبعوث شده است چنانچه
فرموده است و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح حقتعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امت
او را بر امتهای ایشان چنانچه فرمود که کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر
بودید شما بهتر بن امتها که بیرون اورده شدید از برای مردم امر میکنید بنیکی و نهی میکنید از بدی
پس یهودی کفت که خدا ملئکه را امر کرد بسجدهٔ ادم ایا محمد را چنین فضیلتی هست حضرت فرمود که
خدا ملئکه را امر فرمود که سجده کنند ادم را برای انکه نور محمد ص و اوصیای او ع در ادر پشت او
سپرده بود و سجدهٔ ایشان مر او را پرستیدن او نبود بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تحیتی بود برای او مانند
سلامی که بر کسی کنند و اعترافی بود برای ادم ع بانکه او افضل است از ایشان و اکر بادم این را عطا کرد
بمحمد ص از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و امر کرد ملئکه را که بر او صلوات فرستند و
بر جمیع خلق لازم کرد که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده استکه ان الله و ملئکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس صلوات نمیفرستد بر انحضرت احدی در حال
حیوة و بعد از وفات او مکر انکه صلوات میفرستد بر او حقتعالی ده مرتبه و بعد هر صلواتی ده حسنه باو
عطا میکند و هر که بر انحضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او میداند و رد سلام میکند بر انکه
صلوات فرستاده است زیرا که حقتعالی موقوف کردانیده است اجابت دعای هر دعاکننده را بر صلوات
بر انحضرت و این فضیلت بزرکتر و عظیمتر است از انچه بادم عطا کرده بود و بتحقیق که حقتعالی سنکهای
سخت و درختانرا بسخن اورد که سلام کردند بر او و تحیت کفتند او را و او با ما و را میرفتیم پس بهیچ
دره و درختی نمیرسید مکر انکه صدا از انها بر میخواست که السلام علیک یا رسول الله از برای تحیت او
واقرار بپیغمبری او و کرامت او و راز یاده کردانید بانکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیکر کرفت و پیمان
از پیغمبران کرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند بفضل او و تصدیق پیغمبری او بکنند

چنانچه فرموده است که و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و فرموده است و اذ
اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه
قال ءاقررتم و اخذتم علی ذالکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین و یاد اور
وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هر گاه بدهم بشما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما
پیغمبری تصدیق نماینده مر آن چیزی را که باشما است هر اینه البته ایمان بیاورید باو و البته یاری نمائید
او را گفت ایا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا گفتند اقرار کردیم گفت گواه باشید و من با شما از
گواهانم و خدا فرموده است که پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و فرموده است که و رفعنا
لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو ذکر ترا پس کسی بلند نمیکند صدا بکلمهٔ اخلاص و شهادت لا اله
الا الله مگر اینکه بلند میکند با ان صدا بشهادت محمد رسول الله در اذان و اقامه و نماز و عیدها و جمعها
و اوقات حج و در هر خطبهٔ حتی در خطبهٔ نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و ان
حضرت از برای حضرت رسول افضل از انرا اثبات نمود تا انکه یهودی گفت که حقتعالی یاد کرد با موسی
در کوه طور سیصد و سیزده کلمه و در همهٔ انها میگفت یا موسی انی انا الله اپانسیت بعهد چنین کرد
حضرت فرمود که خدا انحضرت را بهفت اسمان بالا برد و بر بالای هفت اسمان با او مناجات گفت در دو
موطن یکی نزد سدرة المنتهی و او را در ان مکان مقام محمودی بود پس بالا برد او را تا رسانید بساق
عرش و او بهشت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را فرو گرفته بود و بان رفرف چنان نزدیک شد
یک کمان یا نزدیکتر و با او مناجات کرد بانچه در قران فرموده که مر خدا راست انچه در اسمانها و در زمین
است و اگر ظاهر گردانید انچه در نفسهای شماست یا پنهان کنید خدا احساب میکند شما را بان پس میامرزد
برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و این ایه را بر سایر امتها از زمان ادم تا انحضرت
عرض کرد و از گرانی ان هیچ یک قبول نکردند و محمد صم قبول کرد پس چون حقتعالی دید که او و امت او
قبول کردند تخفیف داد از او گرانی انرا و فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان اورد
رسول بانچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او پس خدا تفضل کرد بر محمد و ترسید بر امت
انحضرت از گرانی ایه که انحضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب انحضرت و امت او که و المؤمنون
کل امن بالله و ملئکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مومنان هر یک از ایشان
ایمان اوردند بخدا و ملئکهٔ او و کتابهای او و رسولان او میگویند جدائی نمی اندازیم میان احدی
از رسولان او پس حقتعالی فرمود که از برای ایشانست امرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند پس
حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤال
مینمائیم امرزش ترا و بسوی تست بازگشت ما در اخرت پس خدا جواب داد که کردم این را بتو به کار ان
امت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان امرزیدن گناهان را پس حقتعالی فرمود که چون تو و امت تو

قبول کردید چیزی را که عرض شده بود بر پیغمبران و امتهای ایشان و قبول نکردند لازم است ٨٨
بر من که رفع نمایم انرا از امت تو پس خدا گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
یعنی خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر انچه طاقت داشته باشد و بر او اسان باشد از برای او ست
هر چه کسب کرده است از نیکی و بر اوست ضرر انچه اکتساب نموده است از بدی پس حقتعالی الهام نمود
پیغمبر خود را که گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ای پروردگار ما مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش
کنیم یا خطا کنیم حقتعالی گفت عطا کردم این را بتو برای کرامت تو ای محمد بدرستی که امتهای گذشته
اگر فراموش میکردند امری را که بیاد ایشان اورده بودند بر ایشان میگشودم درهای عذاب خود را
و رفع کردم این را از امت تو پس انحضرت گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند پس حقتعالی
فرمود که برداشتم از امت تو تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که
بر امتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعهای زمین که برای ایشان
اختیار کرده بودم هر چند دور باشند از او و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امت تو پاک
کننده و نمازگاه و این از ان تکلیفهای دشوار بود که از امت تو برداشتم و امتهای گذشته قربانیهای
خود را بر گردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس می بردند و قربانی هر که را قبول میکردم اتشی را
میفرستادم که انرا میخورد و اگر قبول نمیکردم از او نا امید و محروم بر میگشت و قربانی امت ترا در شکم
فقرا و مساکین قرار داده ام پس از هر که قبول میشود ثوابش را مضاعف میگردانم با ضعاف بسیار و اگر
قبول نمیکنم بر میدارم از او عقوبتهای دنیا را و برداشتم این را از امت تو و این هم از تکلیفهای دشوار
است که از امت تو برداشتم و نمازهای امتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز
و این بر ایشان دشوار بود و از امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب
و روز که وقت فراغ ایشانست از خواب و شغلها و امتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه
وقت و از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان یکی و ثواب امت
ترا ده برابر گردانیده ام و گناه ایشانرا یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان
نوشته میشد و اگر نیت عمل بدی میکردند برای ایشان نوشته میشد هر چند نمیکردند و این را از امت
تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمی نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب
برای ایشان مینویسم و امتهای گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشان بر در خانهٔ ایشان نوشته میشد
و توبهٔ ایشان بان مقبول میشد که حرام گردانم بعد از ان بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی ایشان و
امتهای گذشته صد سال و دویست سال از یک گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بدون انکه
ایشانرا در دنیا بعقوبتی مبتلا گردانم و اینها را از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کند

و توبه کند بقدر یک چشم زدن پشیمان شود جمیع گناهان او را می‌آمرزم و توبهٔ او را قبول میکنم و امم
سابقه چون بیدن ایشان بعضی نجاست میرسید میبایست آن موضع نجس را مقراض کنند و آب را برای
امت تو پاک کننده گردانیده‌ام از جمیع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کننده کرده‌ام اینهاست آن
بارهای گران که از امتهای تو برداشته‌ام حضرت گفت خداوندا چون این نعمتها را بمن و امت من عطا
کردی احسان خود را زیاده کردان پس خدا او را الهام کرد که گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به
ای پروردگار ما بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم یا حقتعالی گفت چنین کردم بامت تو و این حکم
مذمت در جمیع امتها حضرت گفت و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا و عفو کن از ما و بیامرز ما را و
رحم کن ما را توئی مولای ما حقتعالی فرمود که کردم این را برای توبه کاران امت تو حضرت فرمود فانصرنا
علی القوم الکافرین پس یاری ده ما را بر قوم کافران حقتعالی فرمود که کردم این را و گردانیدم امت ترا در
میان کافران ای محمد مانند خال سفید در گاو سیاه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند
قهر کنندگان ایشان خدمت میفرمایند انها را و انها ایشانرا خدمت نمیفرمایند برای کرامت تو و لازمست
بر من که غالب گردانم دین ترا بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جزیه دهنده
بسوی اهل دین تو بمذلت و خواری و بتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدرة
المنتهی که نزد آنست بهشتی که جایگاه نیکانست در هنگامی که فرا گرفته بود سدره را آنچه فرا گرفته
بود از ملئکه و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمیان دیده اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر
چیز را چنانچه بود دید به تحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگار خود پس اینها اعظم است ای یهودی
از مناجات موسی عم بر طور سینا و از برای محمد صم زیاد کرد این را که متمثل گردانید پیغمبران را که
با او اقتدا کردند بنماز و بهشت و دوزخ را در آن شب باو نمودند و بر آسمان که بالا رفت ملئکهٔ آن
آسمان بر او سلام کردند یهودی گفت که خدا بر موسی انداخت محبتی از خود حضرت امیر المؤمنین فرمود
که چنین بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حقتعالی نمود
با براهیم عم صورت محمد را و امت او را ابراهیم گفت پروردگارا ندیدم از امتهای پیغمبران نور انیتر
و روشنتر از این امت این کیست پس ندا رسید باو که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق
خود غیر او جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم
در وقتی که پدر تو آدم گل بود و روح در او جاری نکرده بودم و در هنگامی که فرزندان آدم را از
پشت او در آوردم و پهن کردم ترا با او همراه انداختم و حقتعالی در قران بحیات آنحضرت سوگند خورده
است چنانچه فرموده است لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی بحیات تو سوگند میخورم چنانچه
دوستی بدوستی و یاد یاری گوید بجان تو قسم و همین بس است برای شرف و رفعت آنحضرت
یهودی گفت پس مرا خبر ده از آنچه حقتعالی تفضیل داده است بآن امت آنحضرت را بر سایر امتها حضرت

امیر المؤمنین عم فرمود که حقتعالی امت آنحضرت را بر امتهای دیگر بچیزهای بسیار زیادتی داده است من ۸۹
از انها یاد میکنم اندکی از بسیار را اول آنکه حقتعالی فرموده است که کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید
شما بهترین امتی که بیرون آورده شدید برای مردم دویم آنکه چون قیامت شود و خدا همهٔ خلق را در یک
حال جمع کند از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس بگویند بلی پس سؤال نماید
از امتهای پس بگویند نیامد بسوی ما بشارت دهنده و ترساننده پس خدا گوید به پیغمبران و حال آنکه
خود بهتر داند که کیستند گواهان شما امروز گویند محمد صم و امت آنحضرت پس شهادت دهند برای
ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند و محمد صم تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه
حقتعالی فرموده است که شما را امت وسط گردانیده‌ایم تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما
گواه سیم آنکه این امت را پیش از همهٔ امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت
شوند چهارم آنکه خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانیده است دو نماز در شب
و سه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفارهٔ گناهان ایشان ساخته
است چنانچه فرموده است که ان الحسنات یذهبن السیئات فرمود که یعنی نمازهای پنجگانه کفارهٔ
گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان
نوشته میشود و اگر بکنند ده برابر و زیاده نوشته میشود تا هفتصد برابر و زیاده ششم آنکه حقتعالی از این
امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد
و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بحسب اختلاف مرتبهای ایشان میان ایشان اختلاف
و شی خواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد اولیای مقتول اگر خواهند عفو میکنند
و اگر خواهند دیه میگیرند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده بوده است در توریة که البته
بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردگار شما
و رحمتیست از او هشتم آنکه حقتعالی سورهٔ فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را برای
بندهٔ خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود چون میگوید الحمد
لله مرا حمد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون میگوید
الرحمن الرحیم مرا حمد کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته
است که پروردگار عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و
مهربانم و چون میگوید مالک یوم الدین پس ثنا کرده است مرا و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک
نستعین حقتعالی میگوید راست گفت بندهٔ من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده
است نهم آنکه حقتعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و روشنی و رفعت
و کرامت و نصرت دهم آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشانرا که بخورند و بگذارند

در شبکهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست برداشتند و بمکان دوری
ببرند تا باتش سوخته شود یازدهم انکه خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس و باامتهای
گذشته نداد و حقتعم میگذرد از گناهان بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان صم دوازدهم انستکه
در روز قیامت خواهند گفت که پیش ایند حمد کنندگان پس امت محمد صم پیش از امتهای دیگر
بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد حامد انند حمد میکنند خدا از بر هر منزلتی و
تکبیر میگویند برای او در هر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکنند و صدای ایشان در
اسمان پیچید است مانند صدای مگس عسل سیزدهم انستکه خدا ایشانرا بگرسنگی نمیکشد و ایشانرا
بر گمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیگرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشانرا و همه را بعذاب معذب نمیگرداند
و طاعونرا شهادت ایشان گردانیده است چهاردهم انستکه مقرر گردانیده است برای کسی که صلوات
بر محمد و ال او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و برابر گرداند مانند صلواتی که
بر انحضرت فرستاده است پانزدهم انستکه حقتعم ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کنندهٔ بر خود و
میانه رو و سبقت نمایندهٔ بخیرات پس انکه سبقت کنندهٔ بخیرات است داخل بهشت میشود و میانه رو را
حساب میکنند حساب اسان و ظلم کنندهٔ بر خود را اگر خدا خواهد می امرزد شانزدهم انستکه حقتعم توبهٔ
ایشانرا پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است و بنی اسرائیل یکتوبهٔ ایشان ان بود که
یکدیگر را بکشند هفدهم انستکه خدا بپیغمبرش وحی نمود که امت تو اهل رحمتند عذاب ایشان در دنیا
زلزله و پریشانیست هیجدهم انست که خداوند عالمیان برای بیمار و پیر از این امت مینویسد از حسنات
مثل انچه در جوانی و صحت میکرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید
برای بندهٔ من مثل حسنات او که بیشتر میکرده است نوزدهم انستکه خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد
با ولایت لازم امت محمد صم گردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت را برای ایشان در اخرت قرار داده
است بیستم انست که حضرت رسول خدا صم در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامند یا در
رکوعند از روزی که مخلوق شده اند پس با جبرئیل گفت که عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل
گفت یا محمد سؤال کن از پروردگار خود که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان و
حضرت سؤال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد صم اقتدا میکنند بملئکهٔ که در اسمانند و حضرت
رسول فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که حقتعم صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیا راستگوئی و امانت را
ادا کردن و زهد در دنیا و هیچ پیغمبر بهتر از محمد صم و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابیطالب
نفرستاده است و در روایات معتبره از انحضرت منقولستکه از حضرت رسول صم پرسیدند که بچه سبب
سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث گردیدهٔ فرمود زیرا که من

اول کسی بودم که ایمان اوردم بپروردگار خود و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه خدا پیمان از ٩
پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود و گفت ایا نیستم پروردگار شما همه گفتند بلی من بودم و در
حدیث موثق فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت هر یک نسخ کنندهٔ شریعتهای گذشته بود پنج
کس بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صم و شریعت محمد صم نسخ کنندهٔ همهٔ شریعتها
است و حلال او حلالست تا روز قیامت و حرام او حرامست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که رسول خدا صم فرمود که حضرت موسی عم گفت پروردگارا مرا بگردان از امت محمد پس
خدا باو وحی فرستاد که تو باین نخواهی رسید و در حدیث معتبر مرویست که حضرت رسول صم گفت
یا علی بدرستی که حقتعم مشرف شد در دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد
بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو پس فاطمه را
اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که
جاری شد فضیلت از برای امیرالمؤمنین و امامان بعد از و مثل انچه جاری شد از برای رسول خدا صم
و محمد را فضیلت هست بر هر که خدا خلق کرده است و اوست درگاه خدا که بغیر او نمیتوان رسید مگر از
او و راه خدا که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بقرب و رضای خدا میرسد و در احادیث بسیار از
ائمه عم منقولست که ما در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام بیک منزله ایم اما رسول خدا و
امیرالمؤمنین عم فضیلت خود دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت
رسول صم فرمود که چون مرا باسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم
بسوی زمین مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا
مذکور نمیشوم من مگر انکه تو با من مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم
بر زمین و اختیار کردم از ان علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا
و اوست علی یا محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شعاع نوری چند از نور خود و
عرض کردم ولایت شما را بر اسمانها و زمین و هر که در انهاست پس هر که قبول کرد ولایت شما را نزد من
از ظفر یافتگان است و هر که انکار کرد نزد من از کافران است ای محمد اگر بندهٔ مرا عبادت کند تا پاره
پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده پس بیاید بنزد من انکار کننده و ولایت شما هرگز نیامرزم
او را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل نمیکند بنده ایمانرا تا بداند که جاریست از برای اخر ائمه عم
انچه جاریست از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد صم و علی عم
فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت رسالت پناه
صم فرمود که منم بهترین مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملئکه
مقربین و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که مارا

بشناسد خدا را نشناخته است وهر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید
دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم میرسند که
اطاعت ایشان اطاعت منست ومعصیت ایشان معصیت منست نهم ایشان قائم ومهدی ایشان خواهد بود
و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حقتعم عرش را افرید دو ملک افرید بردور عرش
و گفت شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید
که محمد رسول خدا است پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیر المؤمنین است
پس شهادت دادند ودر حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا صم که
افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل عم که من از تو بهترم زیرا که منم سرکردهٔ هشت ملک که حامل عرشند ومنم که
در صور خواهم دمید ومن نزدیکترین ملائکه ام بمحل صدور وحی الهی جبرئیل گفت من بهترم زیرا که
من امین خدایم بر وحی او و رسول او یم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و
خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بر دست من و مخاصمهٔ خود را بخدمت جناب مقدس ایزد تعم
جل شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند میخورم
که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما گفتند ایا از ما خلقی بهتر شده است و حال انکه ما را از نور
خود خلق کردهٔ فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق
راست عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین بهترین خلق خدایند پس
جبرئیل گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حقتعم فرمود
که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهلبیت است وخادم ماست و بسند معتبر از حضرت صادق
عم منقولست که یهودی بنزد حضرت رسول امد و ایستاد و تند در انحضرت نظر میکرد حضرت فرمود که
ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت وتورية و
عصا برای او فرستاد و دریا برای او شکافت و ابر بر سر او سایه کرد حضرت فرمود که مکروه است که
بنده مدح خود کند ولیکن مرا لازم است و میگویم که چون ادم عم خطا کرد توبه اش این بود که گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد وال محمد که گناه مرا بیامرزی پس خدا او را امرزید و نوح عم
چون بکشتی سوار شد واز غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد وال محمد که
مرا از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد وابراهیم عم را چون باتش انداختند چنین گفت و خدا
اتش را بر او سرد وسلامت گردانید وموسی عم چون عصا را انداخت و ترسید و گفت خداوندا سؤال
میکنم از تو بحق محمد وال محمد که مرا ایمن گردانی پس خدا باو وحی نمود که مترس که توئی اعلای
یهودی اگر موسی مرا در می یافت و ایمان بمن و پیغمبری من نمی اورد ایمان و پیغمبری او نفعی نمی
بخشید او را ای یهودی از ذریت منست مهدی که چون بیرون اید فرود اید عیسی بن مریم برای

یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و او بپشت سر او نماز خواهد کرد ودر حدیث دیگر از حضرت
رسول صم منقولست که چون حضرت ادم عم از ان درخت خورد سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت سؤال
میکنم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی پس حقتعم وحی کرد بسوی او که محمد کیست ادم گفت خداوندا
چون مرا افریدی نظر کردم بسوی عرش تو ودیدم که در ان نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس
دانستم که احدی قدرش عظیم تر نیست از انکه نام او را با نام خود قرار دادهٔ پس خدا وحی نمود باو که ای
ادم اخر پیغمبرانست از ذریت تو اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم ودر حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین
عم منقولست که کلماتی که ادم از خدا گرفته بود وسبب قبول توبهٔ او گردید این بود که گفت سؤال میکنم
بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حقتعم فرمود که چه میدانی که محمد کیست گفت نام او را دیدم که در
سراپردهٔ اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که
فرمود که خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا صم احدی را تفضیل مدهید که خدا
او را بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر دیگر منقولست که از انحضرت پرسیدند که ایا محمد صم
بهترین فرزندان ادم بود فرمود که والله که بهترین مخلوقات الهی بود وهیچ خلقی از او بهتر نیافریده است
ودر حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که حقتعم هیچ بندهٔ بهتر از محمد صم نیافریده است
و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ما اول اهل بیتی بودیم که حقتعم نامهای ما را مشهور و
بلند گردانید زیرا که چون اسمانها وزمین را افرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله
الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمد رسول الله و سه مرتبه اشهد ان امیر المومنین حقا ودر احادیث معتبره
از انحضرت منقولست که حقتعم حضرت رسول صم را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که
همهٔ ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که حضرت رسول
صم فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدق و امر کرده شده ایم که وضو را کامل بسازیم و در از
گوش را بر اسب عربی نجهانیم ومسح بر موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم منقولست در تفسیر این ایهٔ کریمه که حقتعم میفرماید که و توکل علی العزیز الرحیم
الذی یراک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خداوند غالب مهربانی که میبیند ترا
چون بر میخیزی و گردیدن ترا در سجده کنند گان فرمودند یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران
از پشت پیغمبری بپشت پیغمبر دیگر مؤلف گوید که علمای خاصه وعامه از خصایص انحضرت بسیار
ایراد کرده اند بعضی از انها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر انحضرت ودر این
خلافست دویم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر انحضرت و بر این معنی احادیث بسیار وارد شده
است سیم واجب بودن قربانی بر ان حضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و پریشان
باشد پنجم مشورت کردن با صحابه ودر این خلافست ششم انکار منکر و اظهار بودن هر بدی که از مردم

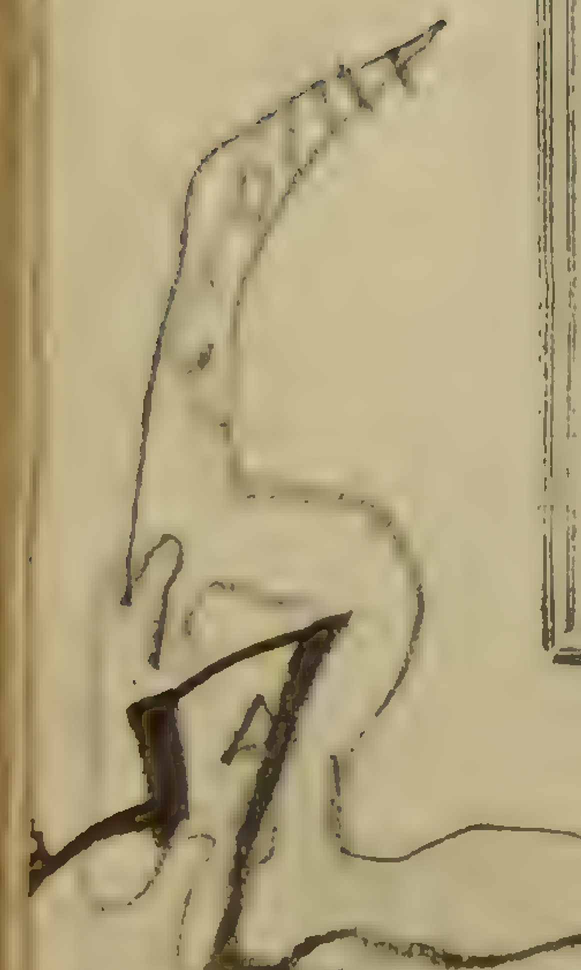

مشاهده نماید هفتم مخیر کردانیدن زنان میان انکه اختیار انحضرت نمایند یا اختیار مفارقت و بعضی از
احکام ان که در کتب فقه مذکور است هشتم حرام بودن زکوة واجبه بر انحضرت و اهل بیت و ذریت
انحضرت و در حرمت زکوة سنت و تصدقات سنت بر انحضرت خلاف است نهم انکه سیر و پیاز نخورد
و بعضی کفته اند که بر انحضرت حرام بود و ثابت نیست دهم انکه تکیه کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی
کفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم انکه کفته اند که خط نوشتن و شعر کفتن بر انحضرت
حرام بود و در این نیز سخن هست دوازدهم انکه چون انحضرت اسلحهٔ جنک میپوشید حرام بود بر انحضرت
که کندن ان بی انکه جنک کند یا برابر دشمن برود و بعضی کفته اند مکروه بود سیزدهم انکه چون ابتدا
بفعل سنتی میکرد حرام بود بر انحضرت ترک ان پیش از تمام کردن ان و این نیز محل خلاف است چهاردهم
انکه بر انحضرت حرام بود اشارهٔ بچشم و ابرو از برای زدن و کشتن و در این نیز خلافست پانزدهم
بعضی کفته اند که بر انحضرت حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد و ثابت نیست شانزدهم
بعضی کفته اند که حرام بود بر انحضرت عطا کردن چیزی بکسی بقصد انکه زیاده بکیرد و در این نیز سخن
هست هفدهم کفته اند که حرام بود بر انحضرت نکاه داشتن زنی که انحضرت را نخواهد و این نیز محل
خلافست هیجدهم اکثر کفته اند که نکاح کنیز بر انحضرت حرام بود و همچنین نکاح کتابیه نوزدهم وصال
در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تاخیر نماید یا قصد ان
بر انحضرت جایز بود و بر دیکران حرام است و از انحضرت منقولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب
نزد پرور دکار خود بسر می اورم و مرا طعام و اب میدهد بیستم اختیار انچه خواهد از نفایس غنیمت
بر انحضرت حلال بود بیست و یکم حلال شد بر انحضرت داخل شدن مکه یا صلاح بغیر احرام و بر دیکران
حرام است بیست و دوم بر انحضرت جایز بود قورق کردن زمین برای چراکاه حیوانات و دیکران را جایز
نیست و بعضی کفته اند که امام را نیز جایز است بیست و سیم انحضرت را جایز است برداشتن طعامی که
صاحبش بان محتاج باشد در هنکام ضرورت و بعضی کفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و
چهارم بر انحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر غیر انحضرت حرام بود بیست پنجم عقد بلفظ
بخشیدن بر انحضرت مباح بود که زنی خود را بانحضرت ببخشد و بر دیکران مباح نیست بیست و ششم
کفته اند که هر زنی که انحضرت رغبت بنکاح او مینمود اکر بی شوهر بود اجابت انحضرت بر او واجب
بود و اکر شوهر دار بود بر شوهرش واجب میشد که طلاق او بکوید و در این سخنی هست بیست و هفتم
خلافست که ایا قسمت میان زنان بر انحضرت واجب بود یا نه و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص
انحضرتست بیست و هشتم انکه نکاح زنان انحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال
حیات و بعد از وفات انحضرت بر دیکران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که صدا را در سخن کفتن
بلندتر از صدای انحضرت کنند سی ام حرام بود که از پشت حجرها انحضرت را ندا کنند سی و یکم

حرام بود که انحضرت را بنام ندا کنند یا محمد و یا احمد و حقتعالی نیز در قران در هیچ موضع انحضرت را
بنام ندا نکرده است بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده سی و دوم
استخفاف بان حضرت کفر بود و امام نیز چنین است سی سیم بعضی کفته اند که اکر انحضرت کسی را
ندا میکرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بکوید و نمازش باطل نمیشد بجواب کفتن و در این باب
نصی بنظر نرسیده است سی و چهارم کفته اند که فرزندان دختران انحضرت فرزند انحضرت بودند
بر خلاف دیکران سی و پنجم بعضی کفته اند که جمع میان اسم و کنیت انحضرت دیکرانرا جایز نیست و
بعضی منع کرده اند از کنیت انحضرت مطلقا و هیچ یک در نصوص معتبره وارد نشده است موءلف
کوید که فضایل انحضرت از حد و احصا فزونست و در ابواب فضایل اهل بیت عم بسیاری ایراد
خواهد شد انشاء الله تعم و بسیاری در ابواب احوال انبیا عم کذشت و چون فضل ان سرور از خورشید
انور روشن تر است بهمین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصایص انجناب چون بعضی ثابت نبود ترک کردیم
وانچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما بمتابعت مشهور ایراد کردیم و تحقیق
اینها چندان ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است باب دهم در بیان
وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت انحضرت است بدانکه ایات کریمه در وجوب اطاعت
و محبت انحضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر انها موجب تطویل است اکتفا بترجمهٔ
احادیث مینماییم در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که حقتعالی تادیب نمود پیغمبرش را بنحوی
که میخواست پس فرمود که وانک لعلی خلق عظیم پس امور امت و ملت را باو کذاشت و فرمود که و ما
اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی انچه عطا کند شما را رسول پس بکیرید و عمل نمایید و
انچه نهی کند شما را از ان پس منتهی شوید و ترک نمایید و فرمود که من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که
اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرمود که بدرستیکه پیغمبر
خدا تفویض نمود امر امت و دین را بعلی و او را امین کردانید بر همه پس شما شیعیان تسلیم کردید و
دیکران انکار کردند پس والله که دوست میداریم برای شما که بکویید هر چه ما بکوییم و خاموش باشید
هر کاه ما خاموش باشیم مائیم واسطه میان شما و خدا حقتعالی خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است
و احادیث صحیحه و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترکست ذکر انها موجب تکرار
است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که ایمان نیاورده است بنده مکر انکه بوده
باشم من نزد او محبوب تر از جان او و بوده باشند عترت و ذریت من نزد او محبوب تر از فرزندان و خویشان
او و بوده باشند اهل من نزد او محبوب تر از اهل او و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوب تر از هر چه نزد او
و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود در هنکامیکه مردم نزد انحضرت
مجتمع بودند که دوست دارید خدا را برای نعمتها که بشما کرامت می فرماید و دوست دارید مرا از برای

خدا و دوست دار بد خویشان مرا از برای من و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که شخصی از انصار بنزد رسول خدا صم امد و گفت یا رسول الله من تاب مفارقت تو ندارم وچون داخل خانهٔ خود میشوم ترا بیاد می اورم پس کارها یخود را ترک میکنم ومی ایم که نظر کنم بسوی تو برای محبتی که دارم بتو پس بخاطرم امد که چون روز قیامت شود وتو داخل بهشت شوی و باعلا علیین بروی دیگر ترا کجا بیابم که جمال با جلال ترا ببینم پس در انوقت این ایه نازل شد ومن یطع الله والرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا پس حضرت ان شخص راطلبید وایه را برا وخواند واو را بشارت داد و ترجمه اش اینست که هرکه اطاعت کند خدا ورسولرا پس ایشان با ان جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران وصدیقان وشهیدان وصالحان ونیکو رفیقند ایشان ودر حدیث دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت قیامت کی قایم میشود حضرت فرمود که چه چیزمهیا کردهٔ از برای قیامت که خبر انرا میپرسی گفت والله که عمل بسیاری از نماز وروزه برای انمهیا نکرده ام مگر انکه خدا ورسول را دوست میدارم حضرت فرمود که ادمی با انکسی خواهد بود که او را دوست میدارد

باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم وتوقیر واداب معاشرت انحضرتست که حقتعم فرموده است که انما المؤمنون الذین امنوا بالله ورسوله نیستند مؤمنان مگر انان که ایمان بیاورند بخدا ورسول او از صمیم قلب واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه و هرگاه بوده باشند با رسول بر امری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنگها وشورها نمیروند تا رخصت بطلبند از انحضرت ان الذین یستاذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله ورسوله بدرستیکه انها که رخصت میطلبند از تو ایشان انگروهند که ایمان می اورند بخدا و رسول وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه درشان جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول صم ایشانرا برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی یا غیر ان بی رخصت انحضرت متفرق میشدند خدا نهی کرد ایشانرا از ان فاذا استاذنوك لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهایخود پس رخصت بده از برای هرکه خواهی از ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه در باب رخصت طلبیدن حنظله بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصهٔ احد احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم وطلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا امرزنده ومهربانست لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا مگردانید خواندن حضرت رسولرا شما مثل خواندن بعضی از شما بعضی را که جایز دانید اجابت نکردن انحضرت را یا مگردانید ندا کردن انحضرت را مانند ندا کردن بعضی از شما بعضی را که بنام انحضرت را بطلبید وبگوئید یا محمد یا ابا القاسم واز پشت حجرها صدا بزنید بلکه باید از روی تعظیم وتفخیم یا نبی الله ویا رسول الله ومثل اینها بگوئید واین وجه اخبر

از امام محمد باقر ع مرویست قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذا بتحقیق که خدا میداند انها را که دزدیده از مجلس تو بیرون میروند پناه برند کاه بیکدیگر فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر نمایند انانکه مخالفت مینمایند از امر انحضرت از انکه برسد بایشان محنتی در دنیا یا برسد عذابی دردارنده در اخرة و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ای گروه مؤمنان داخل مشوید خانهای پیغمبر را مگر انکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظار برند باشید پختن انرا ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ولیکن هرگاه بخوانند شما را داخل شوید وهرگاه طعام بخورید پراکنده شوید بی انکه بایکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق بدرستیکه این مکث کردن شما سبب ایذای پیغمبر میشود پس او حیا میکند از شما که بگوید بیرون روید وخدا شرم نمیکند از گفتن حق علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم زینب را تزویج کرد واو را بسیار دوست میداشت ولیمه کرد واصحاب خود را طلبید واصحاب انحضرت چون طعام میخوردند میخواستند بنشینند وسخن بگویند نزد انحضرت و می خواست انحضرت که با زینب خلوت کند وگاهی بی رخصت انحضرت داخل میشدند و بسخن مشغول میشدند وانتظار رسیدن طعام انحضرت میکشیدند واین موجب تضییع اوقات شریف انحضرت بود پس حقتعم این باب را برای تادیب ایشان فرستاد واذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب وهرگاه سوال کنید از زنان انحضرت متاعی از امتعهٔ خانهٔ ایشانرا پس طلب کنید ایشانرا از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن این سوال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مر دلهای شما و دلهای ایشانرا از وساوس شیطانی وخواطر نفسانی وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما ونشاید شما را که ازار کنید وبرنجانید رسول خدا را و نه انکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستی که ایذای انحضرت ونکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگ است علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب نزول این ایات ان بود که چون ایه نازل شد که زنان حضرت رسول صم بمنزلهٔ مادران مؤمنانند و بر ایشان حرامند طلحه در غضب شد و گفت پیغمبر میخواهد زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم بعد از انحضرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این ایات نازل شد ودر جای دیگر فرموده است که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بدرستی که خدا وملائکه او درود میفرستند بر پیغمبر ای کسانی که ایمان اورده اید صلوات فرستید بر انحضرت وسلام گوئید بر انحضرت بالتسلیم و انقیاد کنید انحضرت را در ولایت اهل بیت انحضرت انقیاد کردنی در کتب عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این ایه نازل شد از انحضرت پرسیدند که یا رسول الله سلام

بر تو را دانستیم چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت
علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد وال محمد کما بارکت علی ابراهیم و ال
ابراهیم انک حمید مجید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صلوات خدا
بر رسول چه معنی دارد فرمود که خدا او را ستایش و مدح مینماید در اسمانهای بلند پرسیدند که تسلیم
چه معنی دارد فرمود که یعنی انقیاد کردن انحضرت را در هر امری که بفرماید ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا انانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا
و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را و دور گردانیده است ایشانرا از رحمت خود در دنیا
واخرت ومهیا گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که
این ایه در شان انها نازل شد که غصب کردند حق امیر المؤمنین وفاطمه ع را وازار ایشان کردند چنانچه
حضرت رسول ص در مواطن متعدده فرموده که ازار فاطمه ازار منست و در جای دیگر فرموده است که یا
ایها الذین امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها ای گروه مؤمنان
مباشید مانند انانکه ازار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت او را از انچه گفتند و بود نزد خدا
مقرب و ابرو شناس و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
واتقوا الله ان الله سمیع علیم ای انکسانیکه ایمان اورده اید بخدا و رسول او پیش میروید اقوال خود را
پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از انکه پیغمبر سخن گوید یا انکه تعجیل مکنید
در امر و نهی پیش از انحضرت یا انکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از انحضرت برود بلکه از عقب
او بروید و بترسید از خدا بدرستیکه خدا شنوا و دانا است یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ای گروه گرویدگان
بلند مکنید اوازهای خود را بالای اواز پیغمبر یعنی چون سخن گوئید اواز خود را بلندتر از اواز
انحضرت مگردانید و با او بلند با او سخن مگوئید چنانچه یکدیگر را بلند ندا میکنید و سخن میگوئید تا
باطل نشود عملهای شما بسبب این ترک ادب از روی نادانی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله
اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بدرستیکه انان که اواز خود را پست
میگردانند نزد رسول خدا ص و با ادب و ازرم سخن میگویند انگروه انانند که امتحان کرده است خدا
دلهای ایشانرا برای قبول پرهیزکاری مر ایشانراست امرزش گناهان و مزدی بزرگ ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بدرستی که انان که ندا میکنند ترا از عقب حجرها بیشتر ایشان صاحب
عقل و دانش نیستند و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و الله غفور رحیم و اگر ایشان
صبر کردندی تا بیرون ائی بسوی ایشان هراینه بهتر بود از برای ایشان وخدا امرزنده است الرتو به
کننده و مهربان است نسبت ببندگان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایات در شان

گروه بنی تمیم نازل شد چون بنزد انحضرت می امدند بر در حجره می ایستادند و فریاد میکردند که یا
یا محمد بیرون ای بسوی ما چون انحضرت بیرون می امد در راه رفتن پیش از او میرفتند و چون سخن
میگفتند صداهای از صدای انحضرت بلندتر میکردند و می گفتند یا محمد چنانچه با یکدیگر سخن
میگفتند پس این ایات برای تادیب ایشان نازل شد و در جای دیگر فرموده است که الم تر الی الذین نهوا
عن النجوی ثم یعودون لما نهوا عنه و یتناجون بالاثم والعدوان ومعصیت الرسول ایا نمی بینی بسوی انانکه
نهی کرده شده اند از راز گفتن با یکدیگر پس باز عود مینمایند بسوی انچه نهی کرده شده اند ازان و راز
میگویند با انچه ایشانرا مستحق گناه میگرداند بعدوان وظلم و بنافرمانی رسول منقولست که این ایات در
شان منافقان و یهودان نازل شد که با یکدیگر راز میگفتند و بمسلمانان چشمک میزدند و این باعث
اندوه ایشان میشد و حضرت ایشانرا نهی از این فرمود و ترک نکردند پس این ایات نازل شد و در
بعضی روایات وارد شده است که این در شان ابو بکر و عمر و امثال اینها نازل شد چنانچه بعد از این
انشاء الله مذکور خواهد شد واذا جاؤک حیوک بما لم یحیک به الله و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما
نقول حسبهم جهنم یصلونها فبئس المصیر و چون بیایند بسوی تو تحیت گویند ترا بانچه تحیت نگفته است
ترا بان خدا و میگویند در خواطر خود با یکدیگر که چرا عذاب نمیکند خدا ما را بانچه میگوئیم بس است
ایشانرا عذاب جهنم و بد جایگاهیست جهنم منقولست که یهودان نزد انحضرت می امدند و می گفتند
السام علیک یعنی مرگ بر تو باد پس این ایه نازل شد و بروایت دیگر جمعی می امدند و میگفتند انعم
صباحا یا انعم مساء بروش اهل جاهلیت پس خدا فرستاد که چرا اسلام نمیکنید که تحیت اهل بهشت است
یا ایها الذین امنوا اذا تناجیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان ومعصیة الرسول وتناجوا بالبر و التقوی واتقوا الله
الذی الیه تحشرون ای گروه مؤمنان چون راز گوئید با یکدیگر پس راز مگوئید بگناه و تعدی و ظلم
و نافرمانی رسول و راز گوئید بنیکوکرداری و پرهیزکاری و بترسید از خداوندی که بسوی او
محشور خواهید شد انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی
الله فلیتوکل المؤمنون نیست راز گفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوهگین گرداند مؤمنان را
و نیست ضرر رساننده ایشانرا مگر باذن وتقدیر خدا و بر خدا و پس باید که توکل کنند مؤمنان یا ایها
الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله
الذین امنوا والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیر ای کسانیکه ایمان اورده اید هرگاه گویند
بشما جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز پس جای بگشائید از برای مردم تا گشادگی دهد
خدا برای شما در قبر و در بهشت و هرگاه گویند برخیزید و برتر روید تا دیگران بنشینند برخیزید
تا بلند گرداند خدا انان را که ایمان اورده اند وانان را که علم بایشان داده شده است در بهشت درجهای
بسیار وخدا بکردهای شما اگاهست طبرسی روایت کرده است که صحابه تنافس میکردند در مجلس

حضرت رسول ... کسی که می امد صحبت میکردند و جا باو نمیدادند پس خدا امر کرد ایشانرا که چون خواهند
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلکم خیر لکم واطهر فان لم تجدوا
فان الله غفور رحیم ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا
الصلوة واتوا الزکوة واطیعوا الله ورسوله والله خبیر بما تعملون ای گروه مؤمنان چون خواهید که راز گوئید
با رسول پس مقدم دارید پیش از راز گفتن خود صدقه که بمستحقان بدهید این بهتر است از برای شما
و پاک کننده تر شما را از گناهان پس اگر نیابید چیزی را که تصدق کنید پس خدا امرزنده و مهربانست
ایا ترسیدید از انکه پیش از راز گفتن تصدقی چند بدهید پس چون نکردید این کار را و خدا توبه
شما را قبول کرد پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا
دانا است بانچه میکنید بدانکه حقتعالی باین ایات صحابه را امتحان نموده و از جمله حکمتهای این تکلیف
این بود که کمتر تصدیع انحضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابها یابند و موجب تعظیم انحضرت
باشد و باتفاق مفسران و محدثان سنی و شیعه صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از راز گفتن
با انحضرت و کسی باین حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیرالمؤمنین ع که انحضرت یک دینار داشت و
انرا بده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با انحضرت راز گفت و هر مرتبه یک درهم داد و بعد از ان این
حکم ایه بعد از ان منسوخ شد و خاصه و عامه بطرق متواتره از حضرت امیرالمؤمنین ع نقل کرده اند
که فرمود که در قران ایه هست که هیچ کس بغیر من بان ایه عمل نکرده است و این ایه تصدق نزد راز
گفتنست و انشاء الله بعد از این در بیان فضایل انحضرت مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که چون نام حضرت رسول نزد شما مذکور شود بسیار صلوات فرستید
بر انحضرت که هر که یک صلوات بر انحضرت بفرستد حقتعالی هزار صلوات براو بفرستد در هزار صف ملائکه
و نماند چیزی از افریدهای خدا مگر انکه صلوات فرستند بران بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و
ملائکه براو پس کسی که در چنین ثوابی و فضلی رغبت ننماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول و
اهل بیت ع از او بیزارند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صم فرمود که هر که من نزد او
مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من را خدا او را از راه بهشت گردانیده است و در
حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که جابر انصاری گفت که روزی حضرت رسول صم در خیمه
بود از پوست و ما در بیرون خیمه بودیم دیدم که بلال حبشی از خیمه بیرون امد و اب دست شوی انحضرترا
بیرون اورد پس صحابه مبادرت کردند و هر کرا دست بان اب رسید برای برکت بر روی خود کشید
و هر کرا دست بان ظرف نرسید بدست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید و با اب وضو و
دست شوی امیرالمؤمنین ع نیز چنین میکردند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که حضرت رسول صم هر ازاری که بهم میرسانید حجامت میکرد ابو طیبه گفت که من روزی

انحضرترا حجامت کردم یک اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم برای ۹۵
برکت فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و اتش جهنم
ترا مس نخواهد کرد و از اسامة بن شریک منقولست که گفت بخدمت انحضرت رفتم صحابه را بر دور انحضرت
چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته و عروة بن مسعود چون در غزوه حدیبیه از
جانب قریش بخدمت حضرت رسول صم امد دید که هر گاه انحضرت وضو میساخت یا دست میشست
مبادرت میکردند در گرفتن ان اب بمرتبه که نزدیک بود که مردم یکدیگر را بکشند و هر مرتبه که اب دهان
یا اب بینی می انداخت بدستهای خود ابرا میربودند و برای برکت بر رو و بدن خود میمالیدند و هر موکه
از انحضرت جدا میشد مسارعت میکردند و انرا میربودند و چون امری میفرمود بر یکدیگر سبقت
میگرفتند در امتثال ان و چون سخن میفرمود صداهای خود را پست میکردند و تند بر روی مبارک
انحضرت نظر نمیکردند و سرها در پیش می افکندند چون عروه بنزد قریش برگشت گفت ای گروه
قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته ام و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را
تعظیم و اطاعت کنند مثل انکه اصحاب انحضرت تعظیم و اطاعت او مینمایند و انس گفت که دیدم که
سرتراش سر انسرور را میتراشید و اصحاب برگرد انحضرت جمع شده بودند و چنان انبوهها امیر بودند
که هر موئی بدست کسی می افتاد و سؤال ملوک که بنزد انحضرت می امدند چون نظر ایشان
بر انجناب می افتاد اعضای ایشان می لرزید و مغیره گفت که اصحاب انحضرت چون میخواستند در خانه
انحضرت را بکوبند ناخن بران میزدند و بسنگ نمیکوبیدند و حرکت نمیدادند و براء بن عازب میگفت
که بسیار بود که میخواستم سؤالی از انحضرت بکنم و از مهابت انحضرت بتاخیر می انداختم تا دو سال
مؤلف گوید که تعظیم و تکریم انحضرت و اهل بیت طاهرین انحضرت چنانچه در حیات ایشان واجب
بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است زیرا که دلایل تعظیم عامست و احادیث بسیار وارد شده است
که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیات و حی و میت ایشان مساویند و
ایشانرا بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید که در روضات مقدسه و ضرایح منوره ایشان
باداب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون ایند و پشت بضریح نکنند و پا دراز نکنند و صدا بلند نکنند
و در هنگام زیارت باداب بایستند و اهسته بخوانند و انچه بحسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم
است بعمل بیاورند مگر انچه نهی از ان بخصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر
گذاشتن و نام شریف ایشانرا در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند و هر گاه گویند و شنوند صلوات
بفرستند و احادیث ایشانرا احترام بکنند و ذریه طیبه ایشانرا و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت
ایشانرا برای تعظیم ایشان تعظیم کنند مجملا هر چه بایشان منسوبست تعظیم او متضمن تعظیم ایشانست
و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیانست باب دوازدهم در بیان عصمت انحضرتست از گناه و سهو و نسیان

بدانکه اشاره شد دلایل عصمت جمیع پیغمبران ع در جلد اول گذشت و تفصیل دلایل در کتاب بحار
الانوار مذکور است و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آنحضرت از وقت ولادت
تا وفات معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمداً و سهواً و خطاءً و ابن بابویه و بعضی از محدثین اگر
چه تجویز کرده اند که حقتعالی برای مصلحت آنحضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق
به تبلیغ رسالت باشد که در آن بهیچ وجه جایز نیست ولیکن معظم علمای امامیه رضوان الله قایل نشده اند
و بهیچ جهت سهو نسبت را بآنحضرت رد نموده اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند حمل
بر تقیه کرده اند و چون این کتاب برای انتفاع عامهٔ خلق نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلایل و
شبهات و جوابها چنانچه باید میسر نیست و گاه باشد که باعث لغزش ایشان گردد لهذا استیفای دلایل
عصمت و تاویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آنست حواله بکتاب بحار الانوار نمود و احادیث معتبره
بسیار از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی در پیغمبر ص پنج روح قرار داده بود روح حیوة که
بآن حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت که بآن جهاد میکرد و عبادات ثقیله را متحمل میشد و روح
شهوت که بآن میخورد و می آشامید و با زنان بحلال مقاربت میکرد و روح ایمان که بآن امر میکرد و حکم
بعدالت مینمود و روح القدس که بآن متحمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس
بامام منتقل گردید و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشی نمیباشد و بروح القدس می بینند
و میدانند آنچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریاست و در روایات خاصه و عامه مذکور است که حضرت
رسول ص شبی در معرس که نزدیک مدینهٔ مشرفه واقع است فرود آمد و بلال را فرمود که بیدار
باش پس بلال نیز بخواب رفت و حقتعالی خواب را بر همه مستولی گردانید تا آفتاب طالع شد پس چون
بیدار شدند بلال گفت یا رسول الله آنکسی که ترا بخواب برد مرا نیز بخواب برد پس نماز را قضا کردند
و حقتعالی برای رحمت بر امت آنحضرت را بخواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا آفتاب برآید و او را
تشنیع کنند بگوید که پیغمبر نیز بخواب رفت و در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و
جوابها در کتاب بحار الانوار مذکور است باب سیزدهم در بیان وفور علم آنحضرت و رسیدن آثار و
کتب و علوم انبیا باینجنابست در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی میفرماید که
نمیدانند تاویل متشابهات قرآن را مگر خدا و راسخان در علم پس رسول خدا ص بهترین راسخان در
علم بود و حقتعالی او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تاویل قرآن و نبود آنکه خدا
چیزی را بر او نازل گرداند و تاویل آن را باو تعلیم ننماید و اوصیای آنحضرت بعد از او همهٔ علم او را
میدانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حقتعالی میفرماید که ان
فی ذلک لآیات للمتوسمین بدرستی که در قصهٔ هلاک کردن قوم لوط یا در غیر آن در قرآن آیتها و نشانها
هست برای صاحبان فراست و فرمود که حضرت رسول خدا ص متوسم بود که بعلامتها علوم بسیار

و احوال اخیار و اشرار بر او ظاهر میشد و من بعد از او امامان از فرزندان من هم چنینند و در ۹۶
احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول ص اعمال نیکوکاران و بدکاران این امت عرض
میشود پس حذر نمائید از اعمال ناشایست و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق ع به شخصی
از اصحاب خود فرمود که چرا میرنجانید و آزرده میکنید حضرت رسول ص را گفتند بگو که چگونه آنحضرت را
آزرده می کنیم فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و اگر در آن اعمال معصیتی
می بیند آزرده میشود پس آنحضرت را با اعمال زشت خود آزرده مکنید بلکه با اعمال نیک خود شاد گردانید
و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار ع منقولست که حقتعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول
ص جمع کرد و آنحضرت همه را باوصیای خود بمیراث داد و بآنحضرت رسید توریة و انجیل و زبور و
صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران ع و حقتعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزهٔ
به پیغمبری نداده است مگر آنکه بآنحضرت داده است و باو داده است آنچه بایشان نداده است و در حدیث
معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر ع منقولست که فرمود که حضرت رسول ص وارث علوم پیغمبران
بود و اعلم از همهٔ ایشان بود راوی گفت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی
و سلیمان نیز زبان مرغ را میفهمید و حضرت رسول ص همهٔ اینها را داشت بدرستی که سلیمان ع چون
هدهد را تفحص کرد و نیافت و در غضب شد از برای آن بود که او را بر آب دلالت میکرد پس بآن مرغ
علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او
بودند و آب را در زیر هوا نمیدانست و آن مرغ میدانست و حقتعالی میفرماید که اگر قرآنی هست که
بآن کوهها را براه توان انداخت یا زمین را بآن پاره پاره توان کرد یا بطی الارض قطع توان کرد یا با مردگان
بآن سخن توان گفت این قرآنست و آن قرآن بما رسیده است بمیراث که میتوانیم بعلم قرآن کوهها را
بحرکت در آوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما آب را در زیر هوا میدانیم و در کتاب
خدا آیهٔ چند هست که بسبب آن آیات هر امر که اراده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حقتعالی بعیسی ع دو اسم اعظم داده بود که بآنها مرده را زنده میکرد و آن
معجزها از او ظاهر میشد و بموسی ع چهار اسم داده بود و بابراهیم ع هشت اسم داده بود و بنوح ع
پانزده اسم داده بود و بآدم ع بیست و پنج اسم داده بود و این همه را بحضرت رسول ص داد با زیاده
بدرستیکه اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است یک نام مخصوص ذات مقدس اوست که بهیچ کس
تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را بحضرت رسول ص تعلیم کرده است و بسند معتبر از امام محمد
باقر ع منقولست که حقتعالی در شب معراج بحضرت رسول ص علم گذشته و آینده را عطا کرد و در احادیث
معتبره از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادئی هست راوی گفت آن
شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول ص با ارواح ائمه بنزد عرش الهی

حاضر میشوند روح ما نیز حاضر میشود پس هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد هر پایهٔ
از پایهای عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیگردد روح ما بسوی بدنها مگر بعلم تازهٔ و اگر این نباشد
علم ما تمام میشود و در احادیث دیگر وارد شده است که هر علم تازهٔ که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول
بر روح حضرت رسول صم عرض میکند و بعد از آن بر روح امیرالمؤمنین و ع هم چنین بترتیب بارواح
ائمه ع تا آخر بر امام زمان ع افاضه مینماید و در احادیث صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق ع منقولست که جبرئیل ع برای حضرت رسول صم دو انار از بهشت آورد و بآنحضرت داد
یکی را تناول نمود و دیگری را دو نیم کرد و نصفی را بامیرالمؤمنین ع داد و نصفی را خود تناول نمود
و فرمود که یا علی انار اول که همه را خوردم بسبب پیغمبری بود و تو را در آن نصیبی نبود و انار دوم
علم بود و تو شریک منی در علم و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل یمن بخدمت حضرت
امام محمد باقر ع آمد حضرت فرمود که آیا فلان دره را میدانی گفت بلی فرمود که فلان درخت که در آن
دره واقع است میدانی گفت بلی فرمود که فلان سنگ که در زیر آن درختست میدانی گفت بلی گفت
ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد حضرت فرمود که آن سنگیست که الواح
موسی ع را ضبط کرده بحضرت رسول صم تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست و در حدیث معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که الواح موسی ع از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح
علوم گذشته و آینده تا روز قیامت نوشته بود چون ایام موسی ع منقضی شد حقتعالی وحی نمود بسوی او که
الواح را بکوه بسپار پس موسی بنزد کوه آمد و کوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامهٔ پیچید
و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا حقتعالی
محمد صم را مبعوث گردانید پس قافلهٔ از یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون بآن کوه رسیدند بامر خدا
شکافته شد و آن الواح چنانچه موسی ع پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آنرا برداشتند و حقتعالی در دل
ایشان انداخت که آنرا نگشایند و بخدمت حضرت رسول صم بیاورند و جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و خبر ایشانرا بآنحضرت رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند خبر آنچه یافته بودند بایشان نقل کرد و آنرا
از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد و آنچه یافته اید
الواح موسی ع است گفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آوردند و بآنحضرت
تسلیم کردند و حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن بزبان عبری نوشته شده بود پس حضرت امیر
المؤمنین ع را طلبید و گفت بگیر این را که علم اولین و آخرین در این جا نوشته است و این الواح
موسی است و خدا امر امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم گفت یا رسول الله من نمیتوانم این را خواند
فرمود جبرئیل مرا امر کرده است که تو را امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی چون
صبح میشود همه را میتوانی خواند چون امیرالمؤمنین ع آنرا در زیر سر خود گذاشت و صبح برخواست

برخاست آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول صم آنحضرت را امر کرد که آنها را
بنویسد پس در پوست گوسفندی نوشت و اینست جفر و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد
ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول صم بمیراث رسیده است و بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که یوشع وصی موسی ع بود و الواح موسی از زمرد سبز بود
و چون موسی از گوساله پرستیدن بنی اسرائیل در خشم شد الواح را از دست انداخت پاره پاره شد
و پارهٔ ماند و پارهٔ باسمان بالا رفت و چون غضب از موسی ع زایل شد یوشع از آنحضرت پرسید که آیا
علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را اوصیای موسی دست بدست میدادند تا آنکه بدست چهار
نفر از اهل یمن افتاد و چون خبر بعثت حضرت رسول صم بایشان رسید پرسیدند که چه میگوید این پیغمبر
گفتند نهی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان گفتند پس او
اولاست بآنچه در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بخدمت آنحضرت حاضر شوند
پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که فلان و فلان و فلان و فلان الواح موسی بایشان رسیده است
و در فلان شب از فلان ماه بنزد تو خواهند آمد پس آنحضرت انتظار آمدن ایشان میکشید در آن شب
تا آنکه ایشان آمدند و در را کوبیدند حضرت هر یک را بنام خود و نام پدر ندا کرد و فرمود که کجاست
الواحی که از یوشع بشما بمیراث رسیده است چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدهیم
بوحدانیت خدا و برسالت تو والله که تا این لوحها بدست ما آمده است هیچ کس بر این مطلع نشده بود
و چون الواح را آنحضرت گرفت دید که بخط عبری خفی نوشته اند پس بمن داد و در زیر سر گذاشتم
و چون صبح برخواستم و نظر کردم بخط عربی نوشته بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که
خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را می دانستم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت
موسی بن جعفر ع پرسیدند که آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول صم فرمود که نه و لیکن امانت دار
وصیتهای او و کتابها بود که باو سپرده بودند که بحضرت رسول تسلیم نماید پس تسلیم کرد بآنحضرت و از دنیا
مفارقت کرد و از حضرت صادق ع بسند موثق منقولست که ابی آخر اوصیای حضرت عیسی ع بود و در
حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که آخر اوصیای عیسی ع مردی بود که او را بالط می گفتند و در
روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان فارسی بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه
بنزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول صم ظاهر شد ابی گفت یا سلمان
عم که آنکه تو او را می طلبی در مکه ظاهر شده است برو بخدمت او پس سلمان متوجه خدمت آنحضرت
شد و در مدینه آنحضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت ابوطالب ع
امانت دار وصایا و کتابها بود و ایمان بحضرت رسول صم آورد و امانتها را بآنجناب تسلیم کرد و در همان
روز از دنیا مفارقت نمود و برحمت ایزدی واصل گردید و بسند معتبر از حضرة صادق ع منقولست که

موسی ع وصیت کرد بسوی یوشع و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هرون نه بفرزندان خود و نه
بفرزندان موسی زیرا که اختیار وصیت و خلافت کبری باجناب مقدس حقتعالی است و بشارت دادند
موسی و یوشع که مسیح ع بعد از من مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد با بنی اسرائیل
گفت که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسمعیل است و او تصدیق من
و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از آنجناب آنها که حافظان علم و شریعت آنجناب بودند علوم آنجناب را
دست بدست می دادند و یکدیگر را وصی میکردند و بشارت میدادند مردم را بمبعوث شدن پیغمبر
آخر الزمان صلعم چنانچه حقتعالی فرموده است که انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور یحکم بها النبیون الذین
اسلموا للذین هادوا و الربانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء یعنی بدرستی که
ما فرستادیم توریة را که در آن هدایت و نور بود حکم میکردند بآن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند
برای یهودان و حکم میکردند علمای ربانی و عباد و زاهدان بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود
و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر آن کتاب از گواهان حضرت فرمود که خدا
برای این ایشانرا مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرگتر را یعنی کتابی را که بآن میتوانست
دانست علم هر چیز را که با پیغمبران بوده است که از جملهٔ آنها بود توریة و انجیل و زبور و کتاب
نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم ع پس پیوسته این وصیتها و امانتها را عالمی بعالم دیگر
میسپردند تا آنکه بحضرة رسول صلعم تسلیم کردند پس چون آنجناب مبعوث شد فرزندان آنها که مستحفظان
وصایا بودند ایمان بآنحضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید اوصیاست
و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند و آدم ع از خدا سوال کرد که برای او وصی شایستهٔ قرار
دهد پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من گرامی داشته ام پیغمبرانرا به پیغمبری پس اختیار و امتحان کردم
خلق خود را و بهترین ایشانرا اوصیا گردانیدم پس خدا وحی نمود باو که وصیت کن بسوی شیث که او
هبة الله است و شیث وصیت کرد بسوی پسر خود شبان و او فرزند آن حوریه بود که خدا برای آدم بزمین
فرستاد از بهشت و آدم او را با شیث تزویج نمود و شبان وصیت نمود بمحلث و محلث وصیت نمود بسوی
محوق و محوق بسوی عمیشا و او بسوی اخنوخ که ادریس ع است و ادریس بسوی ناحور و ناحور
وصیتها را تسلیم کرد بسوی حضرت نوح ع و نوح سام را وصی خود گردانید و سام عثامر را و او
برعیثاشا را و او یافث را و او بره را و او جفیسه را و او عمران را و عمران وصیتها را تسلیم نمود بسوی
حضرت ابراهیم خلیل ع و ابراهیم اسمعیل را وصی خود گردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را
و یعقوب یوسف را و یوسف بثریا را و بثریا شعیب را و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی ع نمود
و موسی یوشع را وصی گردانید و او داود را و داود سلیمان را و سلیمان آصف بن برخیا را و آصف زکریا را

و زکریا وصیتها را تسلیم حضرت عیسی ع نمود و عیسی شمعون را وصی گردانید و شمعون یحیی بن ۹
زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده ع را و برده وصیتها و کتابها را بمن تسلیم نمود و من
بتو تسلیم میکنم یا علی و تو بوصی خود تسلیم کن تا او باوصیای تو از فرزندان تو تسلیم نماید که هر یک
بدیگری بدهند تا برسد بامام دوازدهم که بهترین اهل زمین است بعد از تو و بدرستیکه امت من کافر
خواهند شد بتو و بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار هر که بر خلافت تو ثابت بماند با منست
و هر که از تو مفارقت کند در آتش است و آتش جهنم جایگاه کافرانست مؤلف گوید که از احادیث مختلفه چنا
ن ظاهر می شود که وصایا و کتابها و آثار و معجزات پیغمبران صلعم از چندین جهت بحضرت پیغمبر آخر الزمان
صلعم رسیده است الواح از آن جهتی که در حدیث گذشت و آثار موسی و عیسی و سایر انبیاء ع پارهٔ
از جهت برده و بعضی از جهت ابی بواسطهٔ سلمان یا بواسطهٔ او یا هر دو علی اختلاف الروایات و وصا
یای حضرت ابراهیم و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بحضرة عبد المطلب شد
و بعد از او بابوطالب از جهت ابوطالب ع زیرا که چنانچه از بعض احادیث مستفاد میشود اوصیای
ابراهیم ع دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند و یکی
فرزندان اسمعیل که اجداد کرام حضرت رسول صلعم در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت اهل ابراهیم
بودند و حفظ شریعت او مینمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند و در جلد اول
گذشت و بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف که حقتعالی برای ابراهیم فرستاد
وقتی که او را در آتش انداختند و عصا و سنگ موسی و انگشتر سلیمان و طشت قربان و تابوت سکینه
و غیر اینها از آثار پیغمبران بآنحضرت رسید و از آنحضرت بائمهٔ طاهرین صلعم منتقل گردید و ذکر اینها
در این مقام موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر بحضرت رسول صلعم عرض
کرد که میخواستم که تو در میان ما باشی بعمر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من
برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما
طلب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل
بیت من و بدرستیکه عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و نسبها و قبیلهای شما
اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم و اگر عمل شر است استغفار میکنم برای شما چنانچه حقتعالی فرموده است
که قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون بگو یا محمد که بکنید آنچه خواهید پس می بیند
خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان فرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم و در روایات
دیگر وارد است که فرمود که در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میشود و در روایت دیگر فرمود
که در هر روز دوشنبه و پنجشنبه و در روایات بسیار دیگر هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز در
کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و در حدیث معتبر منقولست که

حضرت صادق ع فرمود که بپروردگار کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم
هر اینه خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم و خبر میدادم ایشانرا بانچه در دست ایشان نبود زیرا که
بموسی و خضر علم گذشته را داده بودند و علم اینده را نداده بودند و حق تعم بحضرت رسول صم علم
گذشته و اینده را تا روز قیامت داد و ان علم بما رسیده است و در احادیث معتبره دیگر فرمود که خدا
پیغمبران اولو العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق بعلم و علم ایشانرا بما میراث داد و ما را بر ایشان در علم
زیادتی داد و حضرت رسول صم دانست انچه ایشان ندانستند و ما علم انحضرت را دانستیم و در احادیث
معتبره بسیار منقولست که در تفسیر قول حق تعم و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
ولیکون من الموقنین فرمودند که کشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین
و انچه در زمین بود و بسوی اسمانها و انچه در اسمانها بود و بسوی عرش و انچه در عرش بود و ملائکه
که حامل اینها بودند همه را دید و از برای حضرت رسول صم و اوصیای کرام انحضرت نیز چنین کرد
و در احادیث بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که حقتعم در شب معراج بحضرت
رسول صم داد نامۀ اصحاب الیمین و نامۀ اصحاب الشمال را پس نامۀ اصحاب الیمین را در دست راست
گرفت و کشود و نظر کرد در ان و دید که در ان نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران
و قبیلهای ایشان پس کشود نامۀ اصحاب شمال را و دید که در ان نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای
پدران و قبیلهای ایشان پس فرود امد و صحیفها در دست انحضرت بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند
و فرمود که ایها الناس میدانید که چه چیز در دست من است صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند
پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیلهای
ایشان تا روز قیامت و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران
و قبیلهای ایشان تا روز قیامت یکی زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود خدا حکم کرده است و بعد التحکم
کرده است و همه بکردهای خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند گروهی در بهشت اند و گروهی
در جهنم پس ان نامها را بحضرت امیر المؤمنین ع داد و در روایات معتبرۀ بسیار دیگر فرمودند که
حضرت رسول صم فرمود که خدا امت مرا تا روز قیامت برای من ممثل گردانید در طینتهای ایشان که
شناختم ایشانرا بنام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب عملها
که در قیامت خواهند امد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را میشناسم چنانچه شما اشنایان
خود را میشناسید پس در میان انها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی و بدانکه خدا وعده
داده است مرا در حق شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هر که ایمان اورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان
را بنیکی بدل کند و در روایات دیگر چنانست که خدا امت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس
اول کسی که بمن ایمان اورد و تصدیق من نمود علی بود مؤلف گوید که احادیث علم انحضرت

بسیار است و در ابواب اینده انشاء الله مذکور خواهد شد و باید دانست که علوم انحضرت همه ۹۹
از جانب خداوند عالمیان است و بظن و گمان و اجتهاد و رای هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حقتعم در
وصف انحضرت فرموده است که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سخن نمیگوید او از روی
هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده شده است و باید دانست که اعمال و اقوال
انحضرت همه موافق فرمودۀ خدا بود و هم چنین ائمۀ معصومین ع که اوصیای کرام انحضرتند علم ایشان
همه مقتبس از انحضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و بظن
و گمان سخن نمیگفتند چنانچه انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد * باب چهاردهم در بیان اعجاز
قران مجید است بدانکه چون حضرت رسول صم در میان قومی مبعوث گردید که پیشۀ ایشان فصاحت
و بلاغت در سخن بود و هر کس را بقدر فصاحت در میزان اعتبار میسنجیدند و شعرای حلو اللسان
و خطبای فصیح البیان را از همۀ خلق برتر میدیدند لهذا حقتعم معجزۀ کبری انحضرت را از جنس سخن
گردانید و قران مجید را اورد و اول تحدی نمود با ایشان که مثل این قران بیاورید اگر راست میگویید
که من پیغمبر نیستم و این قرانرا خود انشا میکنم و با وجود انکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از عد
و احصا و بیشتر از ریگ صحرا بود و همه با انحضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر
انحضرت بهر حیله میکوشیدند زیرا که انحضرت در مقام ابطال دین ایشان که بران نشو و نما کرده بودند
درامده بود و بتهای ایشانرا که خدایان خود میدانستند و می پرستیدند به بدی یاد میکرد و اباواجداد
ایشانرا نسبت بکفر و فساد میداد و روسای ایشانرا که باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند
بسوی خاکساری و انقیاد دعوت مینمود بر مخالفت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود ع وعید اتش
میفرمود با این مراتب اتیان بمثل قران ننمودند و بسی ظاهر است که اگر قادر بودند در ان تکاهل
نمیورزیدند پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سورهای کوچک قران بیاورید
و نیاوردند و باز اسانتر کرد و فرمود که همه بایکدیگر معین و یاور شوید و یک سوره مثل سورهای
این قران بیاورید و مثل سورۀ کوچکی از قران نیاوردند و اگر قادر می بودند می اوردند و خود را
از مهالک جنگ و جدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و اگر اورده بودند البته
با وفور اعادی انحضرت منتشر میگردید و در مواطن متعدده بر ان حضرت الزام می نمودند و خبر ان
بما میرسید و بدانکه علما خلاف کرده اند در انکه ایا اعجاز قران از غایت فصاحت و بلاغت است یا از
انکه هرگاه ارادۀ معارضه میکردند حقتعم صرف قلوب و سد اذهان ایشان می نمود که اتیان بان نمی
توانستند نمود و اگرچه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشد و لیکن حق انست که اعجاز از چندین وجه بود
اول از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر اعجمی که قران را میشنود امتیاز انرا از سخنان دیگر می
فهمد و هر فقرۀ از ان که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد

در بیان اعجاز قران مجید

وجمیع فصحای متقدمین ومتاخرین اذعان بفصاحت و بلاغت ان نموده اند ودر حدیث معتبر منقولست
که در زمان حضرت امام جعفر صادق ع ابن ابی العوجا وسه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند
اتفاق کردند که کتابی در برابر قران بیاورند وهر یک ربعی از انرا تمام کنند واین عهد را بایکدیگر در مکه
پنهان کردند و بایکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال
دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که من چون دیدم قول خدا را که یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر دانستم که معارضهٔ قران نمیتوان کرد و دست از
معارضه برداشتم پس دیگری گفت که چون این ایه را دیدم فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا نا امید شدم
از معارضهٔ قران پس در این حال حضرت صادق ع از پیش ایشان گذشت و باعجاز این ایه را بر ایشان
خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا یعنی اگر جمع شوند ادمیان وجنیان بر انکه بیاورند مثل این قران را هر اینه نتوانند اورد وهر چند
بعضی یاور بعضی باشند چون این معجزه را از انحضرت دیدند متحیر ماندند وخایب وخاسر برگشتند
و در روایت دیگر وارد است که هر که سخن فصیحی میگفت بر کعبه می اویخت برای مفاخرت چون ایهٔ
یا ارض ابلعی نازل شد در شب همه امدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند دوم از جهت
غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا واشعار وخطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب وشبیه
باین اسلوب غریب نمی یابد چنانچه منقولست که چون قریش از قران وغرابت اسلوب ان متعجب شدند
نزد ولید بن مغیره امدند که از حکمای عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر مسلم
داشتند و باو گفتند که برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او را بچه چیز نسبت توانیم
داد پس او بنزدیک انحضرت امد و گفت ای محمد شعر خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر
نیست ولیکن کلام خداوندیست که پیغمبران فرستاده است پس حضرت سورهٔ حم سجده را برای او
خواند وچون باین ایه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدنش بلرزید
و مویهایش راست شد و برخاست و بخانهٔ خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او
مسلمان شده باشد و او عم ابوجهل بود پس ابوجهل بنزد او امد وگفت ای عم مارا سرشکسته و رسوا
کردی و بدین محمد میل کردی گفت نه من بر دین شمایم ولیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها از
ان میلرزد ابوجهل گفت ایا شعر است گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه زیرا که خطبه کلام
متصلیست واین کلام پراکنده است وبعضی ببعضی نمیماند وانرا حسن وحلاوتی هست که وصف نتوان
کرد گفت پس کهانت است گفت نه گفت پس چه بگوئیم گفت بگذار تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت که
بگوئید که جادو ست زیرا که دلهای مردم را اسیر یابد و در روایت دیگر منقولست که ولید امد بنزد
انحضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این ایه را خواند ان الله یامر بالعدل والاحسان تا اخر گفت باز

دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند که حلاوت حسن وطراوت دارد وشاخهایش میوه دهنده
است وساقش بار اورنده است سیم عدم اختلاف چنانچه حقتعالی فرموده است که ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود هر اینه می یافتند در ان اختلاف بسیار زیرا که از غیر
بشر کلامی باین طول که صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض واختلاف نباشد وایضا کلام هر یک از
بلغا را که ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت میدارد واگر یک فقره فصیح است فقرهٔ دیگر فصیح است
و اگر یک بیت عالیست دیگری واهیست وکلامی که از اول واخر در یک مرتبه از فصاحت باشد صادر
نمیشود مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست چهارم از جهت اشتمال بر معارف
ربانی زیرا که در ان وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و انحضرت پیش از
بعثت با هیچ یک از علمای اهل کتاب وغیر ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت ببلاد دیگر بسیار ننمود
که طلب علم کند و انچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و ایه
با حسن وجوه بیان فرموده وامری که مخالف عقول سلیمه وافهام مستقیمه باشد در ان نیست و این اعظم
معجزات قران است و ببرکت انحضرت عرب که بعدم علم و ادب مشهور افاق بودند از وفور علم و
اداب واخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال بایشان محتاج
شدند پنجم از جهت اشتمال بر اداب کریمه و شرایع قویه زیرا که در مکارم اخلاق انچه حکما و علما
سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف ان بیان شده وقانونی برای صلاح عباد و دفع نزاع و فساد
مقرر گردانیده که در هر باب هر چند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در ان نمی توانند یافت ودر هیچ
امر قاعدهٔ بهتر از انچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی
عقل خود را حکم سازد میداند که معجزهٔ از این عظیمتر نمیباشد ششم از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه
و قرون خالیه که در ان زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه بر انها اطلاع نبوده
و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب انحضرت نمایند
در هیچ جزوی از اجزای ان قصها وانچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت انرا بر ایشان ظاهر گردانید
وانچه مخفی میداشتند ودر کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید چنانچه در قصهٔ رجم وغیر ان ظاهر شد
و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حقتعالی تکذیب ایشان نمود و
فرمود که قل فاتوا بالتورية فاتلوها ان کنتم صادقین بگو یا محمد پس خبر داد از روی یقین از انچه در
تورية بود با انکه تورية را ندیده و نخوانده بود و باز فرموده است که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا
یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفوا عن کثیر ای اهل کتاب بتحقیق که امده است بسوی شما
رسول ما در حالتی که بیان میکند برای شما بسیاری از انها که شما مخفی میکنید از تورية از صفت محمد
ص و از حکم سنگسار و غیر ان و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمیکند برای مصلحت هفتم از جهت

خواص و اثار سور و ایات کریمه ان که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع مضار نفسانی و وساوس شیطانی وامن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی همه در ایات و سور قرانی هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده و تاثیرات قران در جلای قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس ربانی ونجات از شبهات شیطانی زیاده از انست که صاحب دلی انکاران نماید یا عاقلی رادران مجال تاملی باشد دلهای سنگین دلان راسان کوه بحرکت می اورد دوازدهاچشمها بسوی جویبار دیدها روان میگرداند و زمین سینهای غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت یزدانی دران میپاشد و مردگان سرای غرور را بسان نفخهٔ صور زنده میگرداند و به سخن نمی اورد هشتم از جهت اشتمال قرانست بر اخبار مغیبه که غیر حقتعالی را بر انها اطلاعی نیست وان در قران کریم زیاده از انست که احصا توان نمود وان بردو قسم است قسم اول انست که در بسیاری از ایات کریمه حقتعالی خبر داده است بانچه کافران ومنافقان در خانهای خود میگفتند با یکدیگر برازو پنهان مذکور میساختند یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت نمیکردند و اظهار ندامت و توبه میکردند و چون سخنی میگفتند میترسیدند و میگفتند همین ساعت جبرئیل برای انحضرت خبر خواهد اورد که ماچنین گفتیم و ازین ایات در قران بسیار است مثل انکه فرموده است که واذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان یهود فرمود که می امدند بخدمت انحضرت و میگفتند ما ایمان اورده ایم و وصف تورات در تورات خوانده ایم چون بخلوة میرفتند بعضی با بعضی میگفتند که چرا انچه خدا بر شما علام انرا گشاده است در تورات از وصف انحضرة نزد مسلمانان اظهار میکنید پس حقتعالی امر پنهان ایشانرا اشکار نمود ودر جای دیگر فرموده است که علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم دراول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار میکردند فرستاد که خدا دانا است انکه شما خیانت میکنید با نفسهای خود و در جای دیگر فرموده است که و قالت طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار واکفروا اخره لعلهم یرجعون مرویست که یازده نفر از یهودان خیبر بایکدیگر توطیه کردند که میرویم بنزد محمد و دراول روز باو ایمان می اوریم و در اخر روز کافر میشویم و میگوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم بانچه در تورات خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان ازاو برگردند پس حقتعالی از توطیهٔ پنهان ایشان پیغمبر خود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است که واذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ و چون خلوت میکنند میگزند سر انگشتان خود را از خشم و باز فرموده است که و یقولون طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون ومی گویند منافقان در حضور تو که از ماست فرمان برداری در هر چه فرمائی پس چون بیرون میروند از نزدیک تو بشب بایکدیگر میگویند گروهی از ایشان غیر انچه تو بایشان می گوئی یا غیر انچه در حضور تو میگویند و

خدا می نویسد انچه ایشان میگویند و باز فرموده است در قصهٔ طعمة بن ابیرق ومکر منافقان یهود که ۱۰۱ تدبیر کرده بودند و دیگری را بران مطلع نساخته بودند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول شرم می دارند از مردمان و پنهان می دارند خیانت را و شرم نمیدارند از خدا و حال انکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی بشب تدبیر میکنند انچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد ازین انشاء الله مذکور خواهد شد و باز فرموده است که واذا جاؤکم قالوا امنا وقد دخلوا بالکفر وهم قد خرجوا به والله اعلم بما کانوا یکتمون و چون می ایند منافقان بنزد تو میگویند ایمان اوردیم و حال انکه با کفر داخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناتر است بانچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است که یحلفون سوره توبه ۷۵
بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا سوگند یاد میکنند بخدا که نگفته اند و بتحقیق که گفتند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که بان نمیرسند واین ایه در شان ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلعم بعقبه برسد او را هلاک کنند و دبها انداختند که شتر انحضرت رم کند و حقتعالی پیش از کردن ایشان انحضرت را مطلع گردانید و امدند و سوگند دروغ یاد کردند که ما نگفته ایم و خدا دروغ ایشانرا ظاهر گردانید و اقوال دیگر در تفسیر ایه هست و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است و در موضع دیگر فرموده است که سوره توبه ۹۵
قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبانا الله من اخبارکم بگو یا محمد که عذر مطلبید ما عذر شما را قبول نمیکنیم به تحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و سوگند یاد می کنند که ما اراده نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ گویانند و در موضع دیگر فرموده است که ولقد علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا المستاخرین به تحقیق که دانستیم انها را که پیش امدند از شما و به تحقیق که دانستیم انها را که پس رفتند منقولست که زن خوش روئی بنماز می امد بعضی از نیکان صحابه پیش میرفتند که در نماز نظر ایشان براو نیفتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند حقتعالی از اسرار ایشان خبر داد و فرموده است که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم میگویند بزبانهای خود انچه نیست در دلهای ایشان و ازین باب در قران مجید بسیار است وقسم دوم انست که در بسیاری از ایات کریمهٔ قرانی حقتعالی خبر داده است باموری اینده که غیر خدا از برانها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع انها و بعد از ان مطابق ان واقع شده است وان نیز بسیار است و بر چند نوعست اول مثل خبر دادن از ایمان نیاوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب انحضرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانچه در سورهٔ تبت از عدم ایمان ابولهب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که سواء علیهم ءانذرتهم

ام تنذرهم لا یؤمنون یکسانست بر ایشان انکه بترسانی ایشانرا یا نترسانی ایمان نمی اورند و از این
مقوله در قران مجید بسیار است دویم مانند خبر دادن در ایات بسیار که مانند این قران و سورهٔ از این
قران نمیتوانند اورد و موافق ان واقع شد چنانچه فرموده است که فان لم تفعلوا و لن تفعلوا پس اگر
نیاورید مثل این قرانرا و حال انکه هرگز نخواهید اوردن و اگر انحضرت صاحب یقین نبود در حقیت
خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تهدید در برابر کافران عنید میفرمود که نخواهید اورد سیم خبر
دادن از مذلت یهودان تا اخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند بخاتم پیغمبران و لعنت کردن انحضرت
بر ایشان و واقع شدن ان که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند
از همهٔ خلق ذلیل ترند چنانچه در ایات بسیار فرموده است و از انجمله این ایاتست لن یضروکم الا اذی
وان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس
و باؤا بغضب من الله وضربت علیهم المسکنة هرگز یهودان ضرر نمیتوانند رسانید بشما مگر اندک ازاری
که بزبان شوم خود رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما گردانند و بگریزند و پس از گریختن
یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان مذلت و خواری هر جا که یافته شوند مگر بعهد از خدا
و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند و باز گشتند یهود بغضبی
از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر مال دار باشند هم اظهار پریشانی میکنند
از ترس جزیه و اینها همه واقع شد که با انکه ایشان بدترین دشمنان انحضرت بودند و دشمنان خانگی
بودند و دور مدینه را فرو گرفته بودند و مظنهٔ غلبه ایشان زیاده از دیگران بود حقتعالی همه را ذلیل
و مستاصل گردانید و گریختند و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال بمذلت گرفتارند که
بخواری ایشان مثل میزنند و در بسیار جای از قران مانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانچه
فرموده است والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله انداختیم
میان یهودی و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هرگاه افروزند اتشی برای جنگ محمد صلعم
خاموش گرداند انرا خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته برانگیزد بر یهودان تا روز
قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها را دهد بر ایشان چهارم خبر دادن از مغلوبیت سائر
مشرکان و غلبهٔ دین انحضرت بر سائر ادیان با انکه ابتدای حال انحضرت حالی نبود که کسی بعقل از ان
استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ انحضرت با وفور اعادی قویه و عدم ناصر از جملهٔ خوارق عادات بود
چنانچه فرموده است که قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد بگو ای محمد
مر انکسانرا که کافر شدند از یهودان یا از کافران قریش زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت
مؤمنان بر شما و محشور شوید در عقبا بسوی جهنم و بد ارامگاهیست جهنم و در موضع دیگر فرموده
است قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن

یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین چون یهودان میگفتند که بغیر ما کسی داخل بهشت
نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم حقتعالی فرمود که بگو ای محمد یهودانرا که اگر راست میگوئید که خانهٔ
اخرت نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در ان بهره ندارند پس ارزوی مرگ کنید اگر هستید
راستگویان زیرا که هر که یقین داند که از اهل بهشت است می باید که مشتاق اخرت باشد پس فرمود که
ارزو نخواهند کرد مرگ را هرگز بسبب انچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا
داناست باحوال ستمکاران و این نیز از خبرهای غیبیست که خدا خبر داد که ایشان ارزو نمیکنند و نکردند
و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر ارزو میکردند هر یک در جای خود میمردند و یک یهودی بر روی
زمین نمیماند و این معامله با یهود شبیه است بمباهلهٔ نصاری که بعد از این خواهد امد و دلیل عظیمیست
بر یقین انحضرت بر حقیت خود و بطلان مخالفان او و در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر بگو یا محمد خداوندا ای مالک الملک پادشاهی میدهی هر که را میخواهی و میگیری پادشاهی
را از هر که میخواهی و عزیز میگردانی هر که را میخواهی و ذلیل میگردانی هر که را میخواهی بدست تست
نیکیها بدرستی که تو بر همه چیز توانائی موافق روایات معتبره این ایه وقتی نازل شد که در فتح مکه
یا در جنگ خندق حضرت رسول صلعم خبر داد که خدا این امت من داده ملک پادشاهان عجم و روم و یمن
را و منافقان گفتند که محمد اکتفا بمکه و مدینه نمیکند و طمع در ملک پادشاهان میکند پس خدا این ایه را
فرستاد و این نیز خبریست که بعمل امد و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله
و باز فرموده است که فعسی الله ان یاتی بالفتح شاید که خدا بیاورد فتح را و شاید در کلام حقتعالی بمعنی
تحقیق است و مرویست که مراد فتح مکه بود و بعضی گفته اند فتح بلاد مشرکان و همه واقع شد و باز
فرمود فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم در شان امیر المؤمنین و اصحاب انحضرت نازل شده و حضرت رسول صلعم بعد از
نزول این ایه فرمود که یا علی زود باشد که جنگ کنی با انها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی
عایشه و طلحه و زبیر و با انها که ظلم و طغیان کنند یعنی معویه و اتباع او و با انها که از دین بدر روند مانند
تیر که از نشانه بیرون رود یعنی خارجیان نهروان و مضمون ایه انست که زود باشد که خدا بیاورد
گروهی را که خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند
نزد مؤمنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کننده
و باز فرموده است که واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و یاد اور بدان وقتی را که خدا وعده
داد شما را که با قافلهٔ قریش یا بشما خواهد رسید یا با اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان و در
جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باز

فرموده است که فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون پس بزودی زرها خرج خواهند کرد برای
جنگ کردن با تو در بدر و احد پس خواهد بود بر ایشان حسرة و پریشانی پس مغلوب و منکوب خواهند
گردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون میخواهند یهودان و ترسایان و سایر کافران که فرو نشانند و خاموش گردانند
نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول و آیات حقیت او از قرآن و غیر آنست بدهنهای خود و ابا
می نماید خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگرچه کاره باشند آنرا کافران اوست
آن خداوندی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین خود را بر همهٔ دینها
و اگرچه کراهت دارند مشرکان و اثر این وعده الهی ظاهر گردید و دین حق آنحضرة عالم را گرفت و تمام
این وعده در زمان قایم عم بعمل خواهد آمد انشاء الله تعم و باز فرمود که والله یعصمك من الناس و خدا نگاه
میدارد ترا از شر مردم و حقیت این وعده نیز ظاهر شد و هر چند سعی در هلاك و اضرار آنحضرت کردند
نتوانستند و منقولست که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها پاسبانی آنحضرة
میکردند چون این آیه نازل شد حضرت ایشانرا غایب گردانید و گفت احتیاج بپاسبانی شما ندارم خدا
ضامن محافظت من شده است و این نیز دلیل وثوق آنحضرت است بر حقیت خود و باز فرموده است که
قل لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا بگو یا محمد با منافقان بعد از این بیرون نخواهید آمد با من
بسفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی و این بعد از مراجعت از جنگ تبوك بود و چنان
شد که خبر داد و باز فرمود که ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد بدرستیکه آنکه واجب
گردانید بر تو قرآنرا البته بر گرداننده است ترا بمحل بازگشت تو یعنی مکهٔ معظمه و موافق مشهور و در
آن زودی حقتعم فتح مکه را برای آنحضرت میسر گردانید باز فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله
ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون مغلوب گردیدند
رومیان که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند در نزدیکترین زمینهای ایشان بزمین
عرب و رومیان بعد از مغلوب شدن از فارسیان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند
اندك از میان سه تا نه خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن و در روزی
که غالب شوند رومیان بر گبران شاد شوند مؤمنان بیاری خدا هر کرا خواهد خدا یاری می نماید
و اوست غالب و قادر بر هر چه اراده نماید و مهربان نسبت بمؤمنان وعده کردن خدا است و خدا اخلاف
نمیکند وعدهٔ خود را و البته رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد گردانید و لیکن اکثر مردم نمیدانند
صحت وعدهٔ الهی را و باور نمیکنند خبرهای پیغمبر او را مشهور در سبب نزول این آیات کریمه آنست

که چون حضرت رسول در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه میشد تا آنکه خبر رسید
که خسرو که پادشاه عجم بود لشکری فرستاد و بار و میان که نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان
غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این خبر شاد
شدند و از روی شماتت با مسلمانان گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما و گبران کتاب نداریم
چنانچه گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد پس حقتعم این آیات را فرستاد و خبر
داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد و در آن وقت مسلمانان نیز شاد خواهند
شد بیاری که خدا ایشانرا بر مشرکان خواهد کرد پس در روز جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند و بر
مشرکان مکه غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان
پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر عم در تاویل این آیات منقولست که فرمود که
این آیه را تاویلی هست که نمیدانند آنرا مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمهٔ معصومین عم
بدرستی که چون حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامهٔ بپادشاه روم نوشت
و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی دین اسلام دعوت کرد و همچنین نامه و رسولی بسوی
پادشاه عجم فرستاد و او را بسوی اسلام دعوت کرد پادشاه روم تعظیم نامهٔ آنحضرت نمود و رسول آنحضرت
را گرامی داشت و پادشاه عجم نامهٔ آنحضرت را پاره کرد و رسول آنحضرت سبك شمرد و در آن وقت
میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن پادشاه روم زیرا که
از او امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان
غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند
شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان بعد از آنحضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزانیدند و
ممالك او را متصرف شدند و بر هر تقدیر این از معجزات قرآن و صاحب قرآنست که خبر از امری داده است
که غیر خدا را بر آن اطلاع نیست و موافق آن واقع شد و در این وقت حضرة رسول صم فرمود که پادشاهان
فارس یك شاخ یا دو شاخ بیش نخواهند زد یعنی غلبهٔ قلیلی ایشانرا هم خواهند رسید و بر طرف
خواهند شد و دیگر پادشاهی بایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی
ایشان تا زمان آخر خواهد بود و موافق فرمودهٔ آنحضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوت و شوکت ایشان
بر طرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر عم ایشانرا بر طرف کند و
حق تعم در چند آیهٔ دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحهای نصرتهای دیگر که ذکر آنها
مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است و باز فرموده است که سیهزم الجمع و یولون
الدبر زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند و بزودی در جنگ بدر گریختند و باز فرمود که
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین

لاتخافون بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب براستی که البته داخل خواهید شد مسجد
الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها کوتاه کرده باشید
و از کسی نترسید و واقع شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و سورهٔ انا اعطیناک الکوثر که
کوچکترین سورهای قرانست مشتمل است بر چندین معجزهٔ ظاهره بغیر از فصاحت باهره چنانچه بطرق
بسیار منقولست که عاص بن وایل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد الله فرزند
انحضرت فوت شد گفتند محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت حق تعالی فرستاد
که انا اعطیناک الکوثر بدرستیکه ما عطا کردیم بتو کوثر را یعنی بسیاری در هر چیز پس علم و کمال
انحضرت را از همهٔ خلق فزون گردانید و اتباع و امت انحضرت را و برابر امت جمیع پیغمبران گردانید
و فرزندان انحضرت را با انکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشانرا شهید میکردند بمرتبهٔ بسیار
گردانید که نزدیکست که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت انحضرت را زیاده از جمیع انبیا گردانید و
هر کوثر را بانحضرت داد که همهٔ خلق در قیامت بان محتاج باشند و درجات او و اوصیا و امت او را از
جمیع خلق بیشتر و بلندتر گردانید مجملا هر کمالی و قربی و درجهٔ که بشر قابل ان بود بانحضرت زیاده از
همهٔ خلق عطا کرد پس فرمود که ان شانئک هو الابتر بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و
چنان شد که اعادی انحضرت را ابتر میگفتند با کثرت ایشان اولاد ایشان بر افتاد و بنی امیه با ان کثرت و
شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند اکنون نام
ایشان مذکور نمیشود و نشانی از انها نیست و ذریت طیبهٔ انحضرت عالم را معمور کرده اند و همین سورهٔ
کریمه برای اعجاز قران عظیم و رسول کریم کافیست برای کسی که طالب یقین باشد ای عزیز هر چند
برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار
اندکی بیان نکردم اما اگر نیکو تاملی نمائی بفضل سبحانی در ضمن این هشت فایده هشت در از درهای
بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر دری که بقدم ایمان و یقین در ائی موائد فواید
بیکران و شقایق حقایق بی پایان برای تو مهیاست و در کتاب عین الحیوة نیز عیون حکم و معارف در این
جنات جاری کرده ام و بدانکه یک امتیاز قران از معجزات سایر پیغمبران انست که معجزات ایشان مخصوص
بزمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امتیاز دیگر انکه فواید ان معجزات بغیر اظهار
حقیت نبود و اگر فایدهٔ دیگر داشت فایده اش عام نبود و این خوان نعمت ربانی را تا روز قیامت برای
اقاصی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده دل از ان حیات ابدی می یابند و در هر لحظه
چندین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای
نهان می یابند و در هر ساعت موجهای تشنه لبان عرفان بر لب دریاهای علم ان می نشینند هر الفش کار
عصای موسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس مسیحای نماید و از چشم میمش چشمهای کلیم روانست و

در دریای هر نونش ذوالنون حیرانست از صادش صفای ادم ظاهر و از جایش حلم نوح باهر از عین
چشمهای هایش علم هود هویدا و کشش مدهایش چون عمامهٔ بنی اسرائیل مملو از من و سلوی
خضر از چشمهٔ عینش سیراب است و ذو القرنین از قاف قدرتش در حجابست دال ودش داود
را در زبان گردانیده تا از ترک اولای خود ملامت نیافته و سینش را ابراهیم لامهٔ خود گردانیده تا از اتش
نمرود سلامت یافت و شین شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا گردیده و فای شرفش را یوسف بکف گرفته
تا خود را در عرش عزت و علا دیده فاتحهٔ هر سوره اش نقاع تر از خاتم سلیمان گردیده و هر که ورقی از
ان در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده الحان قاریانش
از مزامیر داود خوشاینده است و صریر کاتبانش از نغمهٔ عندلیبان جنان رباینده ترایة الکرسی کنایهٔ
تعویذ عرش رحمانیست و هفت اسمان سنگ ریزهٔ چند از بحار سبع المثانیست و در حدیث معتبر
از حضرت امام رضا ع منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قرانرا
بیشتر میخوانند تازه تر میشود و کهنه نمیشود و بسیاری خواندن مکرر نمیگردد فرمود که زیرا که خدا انرا
برای زمان مخصوصی نفرستاده است و از برای گروه معینی مقرر نساخته بلکه برای همهٔ خلق فرستاده
است تا روز قیامت لهذا انرا چنین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید
باشد و در حدیث دیگر فرمود که قران ریسمان محکم خدا است و عروة الوثقای متمسکان است و طریق
مستقیم است که سالکان خود را میکشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و بمرور زمانها
کهنه نمیشود و بسیاری و اردشدن بر زبانها بی قدر نمیشود زیرا که انرا برای زمانی دون زمانی
نفرستاده اند بلکه دلیلست و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی اید نه از
پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب حکیم حمید باب پانزدهم در بیان انکه نظیر معجزات
جمیع پیغمبران از انحضرت صم بظهور امده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است
که بحضرهٔ امیر المؤمنین گفتند که ابا محمد صم را معجزهٔ بود مانند معجزهٔ موسی ع در بلند کردن کوه بر سر
ما که قبول تورات نکردند حضرت فرمود که بلی بحق انخداوندی که او را براستی مبعوث گردانیده است
که هیچ معجزهٔ خدا به پیغمبری نداده است از ادم تا اخر پیغمبران مگر انکه بانحضرت داده است مثل انرا
یا بهتر از انرا بدرستیکه نظیر این معجزه که پرسیدی خدا باو داده است با معجزات بسیار دیگر و ان
چنان بود که چون حضرت رسول در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای انحضرت تیرهای عداوت
خود را بکمان کمان پیوستند و بهر حیلهٔ در دفع انحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که بانحضرت
ایمان اوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه باو نماز کردم و هفت سال من تنها
با او نماز میکردم تا انکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی دین خود را بعد از ان تقویت نمود
پس روزی بنزد انحضرت رفتم پیش از انکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان بنزد

در معجزات هر یک از انبیاء از خاتم انبیاء

انحضرت امدند وگفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشده
بلکه ادعا مینمائی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزهٔ مانند معجزهٔ پیغمبران گذشته
که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقهٔ اول گفتند که ما مانند معجزهٔ نوح از تو
میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مومنان در کشتی نجات یافت فرقهٔ دویم گفتند برای ما ظاهر
گردان ایتی مانند ایت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقهٔ سیم گفتند
معجزهٔ مانند معجزهٔ ابراهیم بما بنما که او را در اتش انداختند و اتش برای او سرد شد و فرقهٔ چهارم گفتند
که معجزهٔ مثل معجزهٔ عیسی علیه بنما که مردم را خبر میداد بانچه خورده بودند یا در خانه ذخیره
کرده بودند حضرت رسول فرمود که من از برای شما پیغمبر ترساننده معجز نماینده ام و معجزهٔ ظاهره
مانند قران برای شما اورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز شدید از معارضهٔ ان پس ان حجت
خدا و رسول او ست بر شما و مرا نیست که جرات نمایم بر جناب اقدس الهی و ایتها اختراع نمایم و از او
سوال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیت من بسا باشد که
ایتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما پس در این وقت جبرئیل
نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم
از برای ایشان این ایات و معجزات را که طلب کردند و بدرستیکه ایشان بعد از دیدن انها بر کفر خود
خواهند ماند مگر انکه را من نگاه دارم و لیکن مینمایم بایشان انچه از تو طلبیده اند برای زیادتی اتمام
حجت بر ایشان پس بگو بانها که معجزهٔ نوح عم را طلب کرده اید که بروید بسوی کوه ابوقبیس و چون بدا
مان کوه برسید اب نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی و دو
فرزند او که بعد از این هم خواهند رسید تا نجات یابید و بگو بانها که معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که بروید
بهر جا که خواهید از صحرای مکه که اتش ابراهیم را مشاهده خواهید کرد و چون اتش شما را فرو گیرد
در هوا صورت زنی را خواهید دید که در طرف مقنعه اش را او یخته است پس باو متوسل شوید تا
نجات یابید و اتش را از شما دور گرداند و بگو بانها که معجزهٔ موسی را خواستند بروند بنزدیک کعبه
تا ایت مومنی را ببینند و عموی تو حمزه ایشانرا نجات خواهد داد و بگو بگروه چهارم که رئیس ایشان
ابو جهلست که باشید نزد من تا خبر معجزهٔ انها را بشنوید و بعد از ان انچه طلبیده اید در حضور خود بشما
بنمایم چون حضرت رسالت الهی را بایشان رسانید ابو جهل لعین بان سه گروه گفت که پراکنده شوید
بسوی ان مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفتهٔ او ظاهر گردد پس فرقهٔ اول بدامنهٔ ابوقبیس رفتند
که از زیر پای ایشان چشمه ها جوشید و از بالای سر ایشان بی ابر باران فرو ریخت و باندک زمانی
اب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند بکوه بالا میرفتند اب بلند میشد
تا بقلهٔ کوه رسیدند اب بنزدیک دهانشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند

که بر روی اب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند پس علی ندا م
کرد بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید پس بعضی از انها دست علی را گرفته
و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری را پس از کوه بزیر می امدند و اب کم میشد پاره بزمین
و پاره باسمان میرفت و چون بپای کوه رسیدند هیچ اب نماند پس حضرة امیر با ایشان بنزد حضرة رسول
امد و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما
دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشانرا نمی بینیم
حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادرم علی و نام ایشان حسن و حسین است و
بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان بدانید که دنیا دریائیست عمیق و خلق بسیاری
در ان غرق شده اند و کشتی نجات دنیا ال محمد اند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشانرا دیدید
و سایر افاضل اهل بیت من که اوصیای منند و هر که در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که
تخلف نماید غرق میشود و هم چنین در اخرت اتش جهنم و حمیم ان مانند دریاست و اینها کشتیهای امت
منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میگذرانند و به بهشت میرسانند پس رسول خدا صعم فرمود که ای
ابو جهل ایا شنیدی انچه گفتند گفت بلی تا ببینم که فرقهای دیگر چه میگویند پس فرقهٔ دویم گریان
امدند و گفتند شهادت میدهیم که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلق ما رفتیم بصحرای
هموار و خبری که دادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که اسمان شکافته شد و پارهای اتش فرو ریخت
و زمین شکافته شد و زبانهای اتش از ان بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را فرو گرفت و اتش
در ما افتاد و بدنهای ما از شدهٔ حرارهٔ بجوش امد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت
ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش اویخته بود بسوی ما که دستهای ما بریشهای
ان میرسید و منادی از اسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ زنید بریشهٔ از ریشهای این
مقنعه پس هر یک از ما بریشهٔ از ریشهای ان چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخگرها
و زبانهای اتش را و ضرر گرمی و شرر ان بما نمیرسید و ان ریشهای یک یک گسسته نمیشد از سنگینی
ما پس ما را از ان اتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانهٔ خود افکند بسلامت و عافیت پس از خانها
بیرون امده بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چارهٔ نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی
که باو ملتجی شوند و بعد از خدا براو اعتماد کنند و راست گوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار
خود پس حضرت رسول صم با ابوجهل گفت این فرقهٔ دویم را حقتعم معجزهٔ ابراهیم نمود ابوجهل گفت تا ببینم
فرقهٔ سیم را و سخن ایشانرا بشنوم پس حضرة با فرقهٔ دویم فرمود که ای بندگان خدا حقتعم شما را بان زن
نجات داد و ان دختر منست فاطمه و بهترین زنانست و چون حقتعم خلایق اولین و اخرین را مبعوث
گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد [illegible]

دختر محمد سیدهٔ زنان عالمیان بر صراط پس همهٔ خلایق دیدهای خود را بپوشانند مگر محمد و علی و
حسن و حسین و امامان فرزندان ایشان و عم که ایشان محرم او یند پس از صراط بگذرد و دامان چادرش
بر صراط کشیده باشد و یکطرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد
پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان فاطمه بچسبید بر ریشهای چادر فاطمه بهترین زنان
عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بر رشتهٔ از ریشهای و تاری از تارهای آن چنگ زند تا آنکه
بچسبند به آن زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار کس باشد و ببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش
جهنم نجات یابند پس فرقهٔ سیم آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول
پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از آل
جمیع ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امت تو بهترند از امتهای ایشان دیدیم از آیات و معجزات
توان مثل از که چارهٔ بجز اذعان و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید و گفتند در پناه کعبه
نشسته بودیم و استهزا بگفتهای تو میکردیم و دعوای معجزهای ترا دروغ می پنداشتیم ناگاه دیدیم
که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم
و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه را بآن عظمت
بر نیزهٔ خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه
برگشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابوجهل خطاب کرد که
اینک فرقهٔ سیم آمدند و ترا خبر دادند بآنچه دیده بودند ابوجهل گفت نمیدانم راست میگویند یا دروغ
میگویند نمیدانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است اگر بمن آنچه طلبیده ام
بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگرنه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که
هرگاه این جماعت را با این وفور کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمینمائی پس
چگونه تصدیق می نمائی بمآثر و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که پیوسته
یاد میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک را ندیدهٔ و بخبرهای
مردم باور کردهٔ بدرستیکه حجت خدا بر ایشان تمام شد بآنچه دیدند و بر تو تمام شد بآنچه شنیدی از ایشان
پس حضرت رو گردانید بسوی فرقهٔ سیم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گردانید عم رسول
خدا است حقتعالی او را بمنازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را بفضائل بسیار گرامی داشته
است بسبب محبت محمد و علی بدرستی که حمزه عم محمد جهنم را در روز قیامت از محبانش دور میکند
چنانچه امروز کعبه را نگذاشت که بر سر شما فرود آید بدرستیکه او خواهد دید در پهلوی صراط گروه
بسیار از مردم را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمی داند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار
کرده باشند و باین سبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب گناه های

ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که ما در چه حال مانده ایم حمزه با رسول خدا و
و امیرالمؤمنین می گوید که می بینید که دوستان من استغاثه مینمایند بمن پس رسول خدا بولی خدا
میگوید که یا علی اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم پس
امیرالمؤمنین نیزهٔ حمزه را که در دنیا با آن جهاد میکرده است در راه خدا میآورد و بدست حمزه میدهد
و میگوید که ای عم رسول خدا و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه
در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه عم نیزه را بگیرد و سنان آنرا
بگذارد در میان دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع
کند که پانصد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از
صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول با ابوجهل خطاب نمود که ای ابوجهل این فرقهٔ
سیم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بنمایم گفت آن معجزه را میخواهم که
تو میگوئی که عیسی داشته است و خبر میداده است مردم را بآنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره
کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر
میدهم ترا بآنچه خورده و ذخیره کردهٔ و بآنچه در اثنای خوردن کردهٔ که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد
بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه می نمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا ضرر نرساند
و اگر ایمان نیاوری با فضیحت دنیا رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از
عذاب نجات نخواهی داشت ای ابوجهل در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده
بودند و چون لقمهٔ برداشتی ابوالبختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس
تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریک تو شود و بخل کردی و آنرا در زیر دامن خود پنهان کردی و او را
رخصت دادی ابوجهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آنرا ذخیره
نکردم اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده
هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از
دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یک در کیسهٔ بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در
اموال ایشان و پس ندهی و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره
کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر تست
ابوجهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت
مردم را ندیدم حضرت فرمود که من این را از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل
حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور باقی
ماندهٔ مرغی را که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد فرمود که ای ابوجهل می شناسی

این مرغ را ابو جهل گفت نمیشناسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ نیز خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابو جهل بمن نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ میگویم و بجبرئیل نسبت میدهد که دروغ گاز عالمیان دروغ می بندد پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابو جهل ناگاه بامر خدا ان مرغ بسخن امد و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهتر جمیع خلایق و شهادت میدهم که ابو جهل که دشمن خدا است و دانسته با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که بنزد او برود و مرا از بر دامن خود پنهان کرد از بیم انکه مباد ابرادرش از من بخورد پس تو یا رسول الله راست گوتر از جمیع راست گویانی و ابو جهل دروغ گو و افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابو جهل ایا بس نیست ترا انچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابو جهل گفت مرگمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال مردم می افکنی و بوهم مردم می اندازی و اصلی ندارد حضرت فرمود که ایا هیچ فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن ان و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابو جهل گفت نه حضرت فرمود که پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک نمائی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه اما امید انم که خیال نیست حضرت فرمود که هرگاه فرقی میان این و انها نمی یابی پس باید که این هم محض خیال نیست پس انحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که ان ملعون خورده بود و گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت تو هم چیزی میکنم و بفهمید انم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور بنزد ما ان مالها را که این معاند حق در خانهٔ خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه کیسهای زر نزد ان سرور حاضر شد و کیسها همه موافق بود با انکه حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مالیست که ابو جهل خیانت کرده بود و همچنین یک یک از صاحبان مال را میطلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابو جهل متحیر و رسوا ماند و سیصد اشرفی ابو جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سیصد دینار خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارتر از جمیع قریش شوی و بر ایشان امیر گردی گفت ایمان نمی اورم و لیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد بان مرغ بپر بال که بگیر ابو جهل را و مگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ بقدرت الهی برجست و ابو جهل را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت انزر را بفقرای مؤمنان قسمت نمود پس حضرت فرمود ای گروه اصحاب محمد این معجزهٔ بود که پروردگار ما برای ابو جهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای

شما در بهشت پرواز خواهد کرد بدرستی که در بهشت انواع مرغان هستند هر یک بقدر شتری و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مؤمن دوست محمد و ال محمد صم ارزوی خوردن یکی از انها بکند فرو می اید در پیش روی او و بالها و پرهایش ریخته میشود و پخته میشود برای او بی اتش و یکطرف ان کباب میشود و طرف دیگر بریان میشود و چون انچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود و گفت الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و در هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت و میگوید کیست مثل من که دوست خدا بامر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که اصحاب حضرت رسول صم نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین عم در میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهود امد و گفت ای امت محمد شما هیچ درجهٔ پیغمبری نگذاشتید مگر انکه از برای پیغمبر خود اثر ادعوی میکنید پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که چنین است اگر خدا با موسی در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در اسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را و پیس کرد و مرده را زنده کردانید بدرستی که قریش از محمد صم سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها بقدرت حق تعالی بیرون امدند و خاک از سرهای ایشان میریخت و بدرستیکه در جنگ احد نیزه بر دیدهٔ ابو قتاده انصاری امد و حدقه اش بیرون امد پس حدقهٔ خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول صم امد و گفت یا رسول الله بعد از این زوجهٔ من مرا دوست نخواهد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و چنان باصلاح امد که فرق نمیکردند میان این دیده و دیدهٔ دیگر مگر بانکه این نیکوتر و روشن تر از ان دیگر بود و در همان جنگ دست عبد الله بن عتیک جدا شد و در شب بخدمت حضرت اورد حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بریدن پیدا نبود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی انحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری ایتی و معجزهٔ ظاهر نکردانید مگر اینکه برای محمد و علی صم مثل انرا ظاهر کردانید و از ان عظیمتر برای انحضرت مقرر کردانید گفتم یا بن رسول الله مانند معجزات عیسی عم چگونه برای انحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بانچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد و علی صلوات الله علیهما در کوچهای مکه راه میرفتند و ابو لهب از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول صم می انداخت و پاهای مبارک انحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود و ابو لهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغ گوست پس سنگ بر او بزنید از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش را تحریص بر ایذای انحضرت میکرد و از پی انحضرت می امدند و سنگ بر انحضرت می انداختند و هر سنگ که بر انحضرت می انداختند بر حضرت امیر المؤمنین عم میخورد پس یکی از ان کافران گفت یا علی

تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی . با انکه هرگز جنگی ندیده در شجاعت
نظیر خود ندادی چرا در این وقت یاری او نمیکنی حضرت ندا کرد ایشانرا که ای او باش قریش من
بی رخصت واذن انحضرت کاری نمیکنم اگر بفرماید خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته از عقب
ایشان میرفتند واذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه گردیدند
بجانب انحضرت پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاك
خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار بنزدیك ان دو بزرگوار رسیدند
هر یك بقدرت خداوند جبار به سخن امدند و گفتند السلام علیك یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن عبد مناف السلام علیك یا علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیك یا
رسول رب العالمین وخیر الخلق اجمعین السلم علیك یا سید الوصیین و یا خلیفة رسول رب العالمین چون
کافران این حالت غریب را مشاهده کردند متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده
بود گفتند که این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در کود الها پنهان کرده است که ما را
فریب دهد و این سخنان از انها صادر گردیده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و اعجاز
انجناب ده سنگ از ان سنگها بلند شدند و هر یك محاذی سر یکی از ان کافران امد و بر سر او میخورد
و بلند میشد و باز بر میگردید و بر سر او میخورد تا انکه سرهای ایشانرا نرم کردند و مغز سر ایشان از بینی
های ایشان فرو ریخت و جمیع ان ده نفر هلاك شدند و بجهنم واصل شدند خویشان ایشان زاری کنان
امدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان انست که محمد شادی خواهد کرد که با عجاز او
مرده اند و چون ایشانرا بر جنازها گذاشتند جنازهای ایشان بفریاد امد که راست گفت محمد و دروغ
نگفت و شما دروغ میگوئید پس جنازها بلرزیدند و ان مردها را بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمیداریم
این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا ببریم پس ابو جهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازها و ان
سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند که خدا
این مردگانرا زنده گرداند چون کافران این سخن را بانحضرت رسانیدند با امیر المؤمنین گفت که یا علی
شنیدی سخن ایشانرا بگو که چند جراحت از این سنگها بتو رسیده است امیر المؤمنین گفت یا رسول الله
چهار جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و ان کافران ده نفرند
من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشانرا باز بدنیا بر گرداند چون دعا کردند
همه زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شانی عظیم و مرتبهٔ بلندی
هست در ان مملکتها که ما در انجا بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال
علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ اسمانها و عرش و کرسی و ملائکهٔ حجابها بر گرد
ایشان بر امده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند اطاعت

مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشانرا شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان اوردند و سه نفر
و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری عم فرمود که اگر خدا عیسی را بروح
القدس موید گردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت رسول صم عبا بر دوش
گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را در عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند من جنگم
با هر که با ایشان جنگست و صلحم با هر که با ایشان صلح است و دوست باش با هر که با ایشان دوست است
و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای ترا مستجاب کردم پس
ام سلمه جانب عبا را بر داشت که داخل شود حضرت رسول صم فرمود که تو داخل این جماعت نیستی هر
چند حال تو نیکست پس جبرئیل گفت که یا رسول الله مرا از خود بگردانید حضرت فرمود که تو از مائی
جبرئیل گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلی
بالا رفت و حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل بر گشتی بخلاف انچه
از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال انکه داخل اهلبیت محمد شده ام پس ملائکهٔ
اسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است ترا باین شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیر
المؤمنین عم چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب
او و ملك موت در پیش روی او میرفتند و اما شفا بخشیدن کور و پیس و خبر دادن بامرهای پنهان
پس چون حضرت رسول صم در مکه بود روزی کافران قریش بانحضرت گفتند ای محمد پروردگار
ما هبل که بت بزرگ ماست شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالك نجات می بخشد حضرت فرمود که
دروغ میگوئید هبل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد میترسیم
که هبل ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب انکه
مردم را از پرستیدن ان منع میکنی حضرت فرمود که بر اینها که گفتید کسی بغیر از خدا قادر نیست گفتند
یا محمد اگر راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را با این بلاها مبتلا
کند تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریك پروردگار تست پس جبرئیل فرود
امد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من ایشانرا مبتلا گردانم پس
حضرت رسول صم بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین بر ده نفر نفرین کرد و در همان ساعت
مبتلا شدند بخوره و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهاشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو
صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشانرا بنزد هبل بردند و دعا کردند که ایشانرا شفا بخشد
و گفتند محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشانرا شفا ده پس بقدرت
خدا هبل ایشانرا امد اگر دکه ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند میخورم بان
خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همهٔ پیغمبران گردانیده است که

اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من بقدر دمید یک خردلی گردد هر اینه خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید گردیدند بسوی انحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد پس بفریاد ما برس و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفر را که حضرت رسول بر ایشان نفرین کرده بود اوردند و نزد انحضرت باز داشتند و ان ده نفر دیگر را نیز نزد حضرت امیرالمؤمنین باز داشتند پس محمد و علی گفتند بایشان که دیدهای خود را بپوشید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و علی و ال طیبین ایشان سوگند می دهیم که ما را عافیت بخشی چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر از انچه بودند شدند و ان سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان اوردند و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت بایشان گفت ایمان بیاورید گفتند ایمان اوردیم فرمود که میخواهید بینائی شما را زیاده گردانم گفتند بلی گفت خبر دهم شما را بانچه خورده اید و دوا کرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد هر یک را بانچه دران روز خورده بودند و مداوا یان کرده بودند و در خانهای خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی ماندهٔ طعامهای ایشان را در همان سفرها که در انها خورده اند پس دیدند که از هوا جمیع سفرها و خوانهای ایشان فرود امد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دو از کیست پس فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن امد و گفت از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او خورد و من باقی ماندهٔ انهایم پس حضرت فرمود که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا پس اشاره بعلی نمود و فرمود که بگوئید که این کیست همه گفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و اینده کانست و وزیر تست و خلیفهٔ تست و بهترین خلیفهاست پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری عرض کرد که ایا حضرت رسول و امیرالمؤمنین را معجزها بود که شبیه باشند بمعجزات حضرت موسی حضرت فرمود که علی بمنزلهٔ جان حضرت رسولست و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات رسولست و هر معجزه هر پیغمبر را خدا به پیغمبر اخر الزمان ص داده است و زیاده از انها عصای موسی ع که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحران را فرو برد پس محمد ص را معجزهٔ از ان بزرگ تر بود زیرا که گروهی از یهودان بخدمت انحضرت امدند و سوالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی را بر ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرة فرمود که انچه من از برای شما اورده ام از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزهٔ من قرانست تا روز قیامت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچ کس

قادر نیست بر انکه در برابر سورهٔ از ان معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و بر طرف شد و با وجود ان معجزهٔ باز برای شما معجزهٔ می اورم که عظیمتر و غریبتر باشد از ان زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت و قبطیان میگفتند که در عصای خود حیله کرده است که چنین میشود و حقتعالی برای اظهار حقیت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من بانها نرسیده باشد و من در انجا حاضر نباشم چون بخانهای خود بر میگردید و امشب در مجلس خود جمعیت میکنید حقتعالی چوبهای سقف انخانه را همه افعی خواهد کرد و ان زیاده از صد چوبست و چون انها افعی خواهند شد زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بامداد روز دیگر یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصهٔ شب را بایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس باز ان چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد چون این سخنان را از انحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند که ببینید چه دعواها می کند و چگونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرة فرمود که الحال میخندید و چون ان معجزه را به بینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید اگر در ان وقت بگوئید خداوندا بجاه محمد که او را برگزیدهٔ و بجاه علی که او را پسندیدهٔ و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را او را فضیلت دادهٔ که ما را قوت ده بر انچه می بینیم و اگر این دعا را بخوانید مر انها که در ان مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان بخانهای خود بر گشتند و در مجمع خود جمع شدند استهزا با انحضرت میکردند و فرمودهای انحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناگاه سقف خانه بحرکت در امد و چوبهای ان سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوار بیرون اوردند و قصد ایشان کردند و ابتدا کردند بانچه در انخانه بود از خمها و سبوها و کوزها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجرها و غیر انها انچه در انخانه بود همه را فرو بردند پس انچه حضرت خبر داده بود بعمل امد و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت انحضرة شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعا را بر ان مردگان خواندند و انها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند دانستیم که این دعا مستجابست و محمد در هر چه میگوید صادق است و لیکن بر ما دشوار است ایمان اوردن بانحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما اسان گرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان اوردند بخدا و رسول چون صبح شد یهودان دیگر امدند و انچه حضرة فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند بعضی مردند و بعضی بر شقاوة و کفر خود ماندند اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرة موسی انحضرت را معجزهٔ بود از ان روشنتر و بلندتر زیرا که بسیار بود که در شبهای تار میخواست که حضرت امام حسن و امام حسین ع را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابومحمد و ای ابوعبدالله بیائید بنزد من و در هر جا

که بودند حقتعالی صدای غمزدای انحضرت را بایشان میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنهٔ
در بیرون میکرد و از ان ید بیضا نوری هویدا می شد چندین مرتبه از افتاب و ماه روشن تر و ان در
اختر برج امامت از پی ان نور می امدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست خود را میکشید و ان
نور برطرف میشد و چون میخواستند بخانهٔ خود برگردند باز انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان در ان
نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانهٔ خود میرسیدند و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد مانند
انرا بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز انحضرت و ان چنان بود که مردی از اصحاب انحضرت که او را
ثابت بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن ان مشرک نذر کرده بود
که در کاسهٔ سر ان مسلمانان که او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند
ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژدهٔ کشته شدن او را غلام ان زن برای او اورد پس ان غلام را
باین بشارت ازاد کرد و کنیز خود را باو بخشید و چون مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلعم مشغول
دفن کردن اصحاب خود گردید ان زن بنزد ابوسفیان امد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن
که بروند و سر کشندهٔ شوهرم را جدا کنند و بیاورند تا من بنذر خود وفا کنم پس ابوسفیان درمیان
شب دویست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر ان مسلمانان را جدا کنند و بیاورند چون
نزدیک ان موضع رسیدند حقتعالی باران عظیمی فرستاد که ان دویست نفر را غرق کرد و اثری از ان
کشته و ان دویست نفر نیافتند و این معجزه عظیمتر از طوفان موسی بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل
فرستاد عجیب تر از انرا بر دشمنان انحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی مردان قبطیان را نخورد بلکه
زراعتهای ایشان را خورد و ملخ انحضرت ان دشمنان را خورد و ان چنان بود که وقتی که انحضرت
بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید دویست نفر از یهودان بقصد هلاک انحضرت
از شام بیرون امدند و در عقب انحضرت می امدند و منتهز فرصت بودند و عادت انحضرت چنان بود که
چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و یا در پشت درختان پنهان می شد یا انقدر دور
میرفت که کسی انحضرت را نه بیند پس روزی انحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از
قافله دور شد ان یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب انحضرت رفتند و چون بانحضرت رسیدند
از همه طرف احاطه کردند انجناب را و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حقتعالی از زیر پای انحضرت
ملخ بسیاری برانگیخت که ایشانرا فرو گرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان
خود گرفتار شدند و از انحضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله معاودت نمود
اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما امدند انها چه شدند فرمود که انها بقصد هلاک من امدند و
حقتعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون ببلای خود گرفتارند چون اهل قافله بنزدیک ایشان امدند
دیدند که ملخ بی پایان در بدنهای ان کافران افتاده و بدنهای ایشانرا میخورد و بعضی مرده اند و

بعضی در کار مردنند انقدر ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند و اما قمل که حقتعالی بر دشمنان ا
مسلط گردانید مثل انرا نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلعم مسلط گردانید و قصه اش چنان بود که چون
امر انحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهمرسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن
از امتحانهای خدا نسبت بپیغمبران عم و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این
سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که نمرده اند مگر از گرسنگی و شپش پس
بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند که بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغگو را بکشیم
که چنین دروغها میگوید پس دویست نفر ازین دو گروه با یکدیگر همسوگند شدند و منتظر فرصت
بودند تا انکه روزی انحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب انحضرت
بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامهٔ خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را گشود
شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخارش امد و ازین حال منفعل شد و نخواست که اصحابش
بر حال او مطلع گردند و باین سبب از ایشان گریخت و همچنین هریک چنین حالی در خود مشاهده میکردند
و میگریختند تا انکه همه برگشتند بخانهای خود و هرچند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش
ایشان زیاده میشد تا انکه حلقهای ایشانرا سوراخ کرد و اب و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در
عرض دو ماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از دو
ماه هیچ یک زنده نماندند تا انکه همه بدرد شپش و گرسنگی و تشنگی مردند و اما ضفادع که خدا بر
دشمنان موسی عم مسلط گردانید مثل انرا بر دشمنان حضرت رسول مسلط گردانید و قصه اش انست که
در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن انحضرت
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل ببرکه رسیدند که اب در نهایت عذوبت
و صفا بود پس اب مشکهای خود را ریختند و از ان اب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود امدند
حقتعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشانرا سوراخ کردند و ابها در
ان بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها امدند و انحال را مشاهده کردند بسرعت بسوی
ان برکه برگردیدند که اب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و ان برکه را
سوراخ کرده اند و جمیع اب برکه در ان سنگستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ اب در برکه نمانده است
پس همه از زندگانی ناامید گشتند و در ان بیابان افتادند و تن بمردن دادند و از تشنگی هلاک شدند
مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود ان بلا عداوت سید انبیاست و کینهٔ انحضرت را از سینهٔ
خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت ان سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان
خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میگفت ای پروردگار محمد و ال محمد من
توبه کردم از ازار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و ال محمد پس حقتعالی ببرکت دلالت انحضرت او را

سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و او را آب دادند و چون شتران ایشان
بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله بخدمت
آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام او را قبول کرد و
مالهای آن گروه را باو بخشید و اما خون که خدا بر قطار آن مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول
حجامت کرد و خون حجامت را بابوسعید خدری داد که ببرو پنهان کن این خون را پس ابوسعید رفت
و آن خون مبرکت مشحون را تناول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خود دم
یا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده یعنی در بدن خود فرمود
که زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن
ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند با نحضرة و از روی سخریه میگفتند
که ابوسعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد نیست او مگر کذاب و افترا
کننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانهٔ
ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی از خون هلاک
نشدند پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز بان عذاب
در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبا رسیدند و اما قحط و کمی میوه ها که خدا منکران موسی ع را بان
معذب گردانید دشمنان آنحضرت را نیز بان معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیلهٔ مضر و
گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف
پس حقتعالی ایشانرا مبتلا گردانید به قحط و گرسنگی و از هر ناحیهٔ تجار از برای ایشان طعام می آوردند
و چون میخریدند هنوز بخانهای خود داخل نکرده بودند که کرم آنها را فاسد میکرد و میگندید و مالشان
تلف میشد و از طعام بهره نمیبردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبهٔ رسید که گوشت سگهای مرده را
خوردند و استخوانهای مردگان خوردند و قبرهای مردها را نبش میکردند و
گوشت و استخوان آنها را می خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و می خورد تا آنکه گروهی
از رؤسای قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و
چهارپایان ما رحم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا
و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد آنحضرت از مضر و گفت خداوندا بلا را
از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حقتعالی فرموده است
که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف پس باید عبادت کنند
پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشانرا از بیم و اما طمس اموال
قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد و علی ع شد و آن چنان بود که مرد

پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول ص آمدند و آن مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این الا
فرزند منست و من این را در طفولیت تربیت کرده ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال
که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من برطرف شده است بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد
حضرت با آن پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو
بدهم حضرت با پدر گفت چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدرها
و کیسه ها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت
فرمود که ما در این ماه قوت او را میدهیم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت اسامه را گفت که صد درهم
باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر
خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ
میگوئی و مال بسیار داری اما امروز که بشب میرسد از پدرت پریشانتر خواهی بود و هیچ نخواهی
داشت چون آنجوان برگشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی
ما ببر که ما از گند آنها هلاک میشویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه
فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار
کرد که آنها را ببرند و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسهای زر
آمد که اجرت آنها را بیرون آورد دید که زرهای نقره و طلای او همه سنگ شده است و حمالان تشدد
میکردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانهٔ خود فروخت و باجرت حمالان داد و قوت یک شب در
دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق پدر آن
و مادر آنید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در آخرت بدل آنچه
در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت
فرمود که حقتعالی یهود را مذمت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس
زنهار که شبیه آنها مباشید گفتند چگونه شبیه آنها می شویم یا رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید
مخلوقی را در طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود
در گوساله پرستی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از یهودان شام که
توریة و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشانرا دانسته بود بسوی مدینه
آمد در وقتی که اصحاب حضرت رسول ص در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین ع
و ابن عباس و ابومعبد جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر درجهٔ
و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگوئید مرا از آنچه سوال
کنم پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که آری ای یهودی خدا هر پیغمبری

درجه با فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعفه برانها
زیادتی داده است یهودی گفت من سؤال میکنم مهیای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت
که خدا ملائکه را امر کرد که حضرت ادم ع را سجده کنند ایا نسبت بمحمد چنین کاری کرده است حضرت
فرمود که سجده ملائکه برای ادم پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حقتعالی محمد را بهتر
از این داده خدا و ملائکه براو صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بر آن بر مؤمنان واجب
کردانید که صلوات براو بفرستند تا روز قیامت یهودی گفت که خدا توبه ادم را قبول کرد حضرت
فرمود که خدا برای محمد بزرگ تر از این فرستاد بی انکه گناهی از او صادر شود گفت لیغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تاخر یعنی بیامرزد برای تو خدا انچه گذشته است از گناه تو و انچه می اید چون محمد ص بقیامت
در اید هیچ وزر و گناه و خطائی نباشد او را یهودی گفت که ادریس را خدا بمکان بلند بالا برد و از
میوهای بهشت بعد از مردن او را روزی کرد حضرت فرمود که خدا محمد را بهتر از این عطا کرده است
زیرا که با او خطاب کرد که و رفعنا لك ذكرك یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر ترا و همین بس است برای
رفعت شان انحضرت و اگر ادریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد را که یتیم از
پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای انحضرت اورد که
در ان تحفها بود و چون بدست انحضرت داد جام و تحفه در دست انحضرت سبحان الله والحمد لله والله اکبر
و الحمد لله و لا اله الا الله گفتند و بدست من و فاطمه و حسن و حسین داد و بدست هر یك که داد ان
جام و تحفه بسخن امدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد
جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه ایست که خدا برای
تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس
انحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت ان طعام را در کام خود می یابم یهودی گفت
که نوح صبر کرد بر مشقتها که از امت کشید و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت
فرمود که اری چنین بود و محمد ص نیز صبر کرد در مکه از ازارهای قریش و هر چند او را تکذیب
کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا انکه او را بسنگ ریزه خسته میکردند و ابولهب بچه دان ناقه را
کثافتهای ان بر سر انحضرت انداخت پس حقتعالی وحی نمود بسوی جابیل که ملکیست موکل بکوهها که
کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس ان ملك بخدمت انحضرت
امد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که بفرمائی اطاعت کنم اگر میفرمائی کوهها را میکنم و بر سر
ایشان می افکنم تا هلاك شوند حضرت فرمود که من برای رحمت مبعوث شده ام پروردگارا هدایت کن
قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقت کرد بر فرزند خود
و اظهار شفقت براو نمود و گفت پروردگارا پسر من از اهل منست پس حقتعالی برای تسلی او فرمود که او

از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است و محمد ص چون دانست که قوم او دشمن ۱۱۳
حق اند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقت خویشاوندی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان
نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست یهودی گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او اب
بی اندازه از اسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح
دعای غضب بود و محمد ص برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و اب بی اندازه از اسمان برحمت امت نازل
شد و ان قصه چنان بود که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بخدمت
انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله باران اسمان از ما حبس شده است و درختها زرد شده است و
برگها ریخته است پس دست مبارك را بسوی اسمان بلند کرد چنان که سفیدی زیر بغل او نمودار شد
در انوقت هیچ ابر در اسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بحدی امد
که مردم خود را بدشواری بخانها رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دویم امدند و
گفتند یا رسول الله خانهای ما خراب شد و راه قافلها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزندان
ادم چنین زود از نعمت ملال می یابد پس گفت خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران خداوندا
بباران در محل روییدن گیاهها و چراگاه حیوانها پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف
مدینه میبارید و در مدینه یك قطره نمی بارید برای کرامت انحضرة نزد خدا یهودی گفت که خدا برای
هود ع باد انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لیکن برای محمد از این بهتر عطا کرد
و در روز خندق بادی فرستاد که سنگ ریزها پران بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که انها را نمی دیدند
پس معجزه محمد دو زیادتی بر معجزه هود داشت اول انکه هشت هزار ملك با انحضرت همراه بودند دویم
انکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد انحضرة باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بکافران اسیبی
نرسید چنانچه حقتعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم
ریحا و جنودا لم تروها یهودی گفت که حقتعالی برای حضرت صالح شتر از سنگ بیرون اورد برای عبرت
قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر داد ناقه صالح با صالح سخن نگفت و شهادت
پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت انحضرة نشسته بودیم ناگاه شتری بنزدیك انحضرت
امد و فریاد کرد و خدا او را بسخن اورد و گفت یا رسول الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون
میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو اورده ام پس حضرت کسی بنزد صاحب ان فرستاد و ان شتر را از او
طلبید و صاحبش انرا بانحضرت بخشید و حضرة انرا رها کرد و روز دیگر در خدمت انحضرت نشسته
بودیم ناگاه اعرابی امد و ناقه را میکشید و دیگری بر ان ناقه دعوی میکرد و گواهان اورده بود که
بدروغ گواهی میدادند پس بامر الهی ان ناقه بسخن امد و گفت یا رسول الله فلان مرد را در من حقی
نیست و من از اعرابیم و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم را حقتعالی

در سن طفولیت بعبرت کرفتن از عجایب خلق اسمان و زمین اکاه کردانید و در معرفت الهی کامل کردید
و دلایل حق شناسی را بیان کرد حضرت فرمود که چنین بود لما ابراهیم بعد از پانزده سال چنین اکاه شد
و حضرت رسول صم هفت سال از عمر شریفش کذشته بود که کروهی از تجار نصاری بسوی مکه امدند
و در میان صفا و مروه فرود امدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی انحضرت و شناختند او را
بصفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند و کفتند ای طفل چه نام داری کفت محمد کفتند پدر تو
کیست کفت عبد الله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد کفت زمین پس
اشاره باسمان کردند و کفتند این چیست کفت اسمان کفتند پروردکار اینها کیست کفت خداوند عالمیان
پس بانک زد برایشان که می خواهید مرا در دین خود بشک اندازید من هرکز در دین حق شک نکرده ام
ای یهودی انحضرت در وقتی عبرت کرفت و اکاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت می پرستیدند
و قمار بازی میکردند و بخدا شرک می اوردند و او تنها لا اله الا الله میکفت یهودی کفت ابراهیم از
نمرود بسه حجاب محجوب شد حضرت فرمود که چنین بود ولیکن محمد صم از کسی که ارادهٔ کشتن او داشت
به پنج حجاب پنهان شد دو حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حقتعم در وصف امر انحضرت میفرماید
که و جعلنا من بین ایدیهم سدا او کردانیدیم از پیش روی ایشان سدی این حجاب اولست و من
خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دویم است فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم
چشمهای ایشانرا پس ایشان نمی بینند این حجاب سیم است و در جای دیکر فرموده است که و اذا قرات
القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا و هرکاه بخوانی قرانرا میکردانیم ما میان
تو و میان انها که ایمان نیاورده اند بروز باز پسین پرده پوشیده یا پوشندهٔ این حجاب چهارم است و باز
فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بدرستی که ما کردیم در کردن
ایشان غلها پس ان غلها پیوسته شده بزنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا مانده کانند و چشم برهم
نهاد کان این حجاب پنجم است یهودی کفت ابراهیم حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود
که حضرت رسول صم روزی نشسته بود و شخصی بنزد او امد که انکار میکرد زنده شدن مردکانرا
در قیامت و او را ابی بن خلف میکفتند و استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوانرا ریزه کرد
بدست خود و کفت زنده میکند استخوانهای پوسیده را پس حقتعم محمد را بوحی خود کویا کردانید
که در جواب او کفت که زنده میکند انها را انکسی که افریده است ایشانرا اول مرتبه و بهر مخلوقی
عالم و داناست پس مغلوب و منکوب برکشت یهودی کفت که ابراهیم ع بتهای قوم خود را شکست از
روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول صم سیصد و شصت بت را از کعبه سرنکون
کرد و شکست و از جزیرهٔ عرب بت پرستی را برطرف کرد و بت پرستانرا بشمشیر خود ذلیل کردانید
یهودی کفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان کند حضرت فرمود که برای ابراهیم بعد از

خوابانیدن فرزند خود فدا فرستادند و ذبح نکرد فرزند خود را و محمد صم دردی از این عظیم تر بدل رسید
او رسید در وقتی که در جنک احد بر سر عم خود حمزه امد که شیر خدا و رسول بود و با او در دین اد بود
و او را کشته و پاره پاره دید و با ان محبتی که با او داشت برای رضا بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر
او اظهار جزعی نکرد و اهی نکشید و ابی از دیده جاری نکردانید و فرمود که اکر نه این بود که صفیه
محزون میشد و بعد از من سنتی میشد هر اینه او را چنین میکذاشتم که درندکان و مرغان او را بخورند
و از شکم انها محشور شود یهودی کفت که ابراهیم را قوم او باتش انداختند و خدا اتش را براو سرد کرد
حضرت فرمود که حضرت رسول صم چون بخیبر فرود امد زن خیبریه انحضرت را زهر داد و خدا اتش
ان زهر کشنده را در جوف انحضرت سرد و سلامت کردانید تا بنهایت خود رسید و اخر بان زهر از دنیا
رفت تا ثواب شهادت بیابد یهودی کفت که خدا بهرهٔ یعقوب ع را در خیر عظیم کردانید که اسباط را از
نسل او بدر اورد و مریم از فرزندان او بود حضرت فرمود که بهرهٔ محمد صم در خیر زیاده از او بود که
فاطمه بهترین زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان نسل حسین ع از فرزندان او بیند
یهودی کفت که یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا انکه نزدیک بهلاک رسید حضرت فرمود که اندوه
یعقوب اخر بمواصلت منتهی شد و حضرت رسول صم باختیار خود راضی شد بمردن فرزندش ابراهیم و
صبر کرد بران و فرمود که نفس اندوهناکست و دل جزع میکند وای ابراهیم ما بر تو محزونیم و نمیکوئیم
چیزی که موجب ناخوشنودی پروردکار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال
منقاد امر خدا بود یهودی کفت که یوسف تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک معصیت اختیار مشقت
زندان نمود و او را در چاه انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول هجرت کرد بسوی مدینه از حرم
خدا که محل انس و مامن و منشا او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فرزند را اختیار نمود
و چون حقتعم دید انست شدت اندوه او را بر مفارقت مکه و کعبه با او خوابی نمود مانند خواب یوسف
و بر عالمیان راستی ان خواب را ظاهر کردانید چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق تا اخر ایه و اکر یوسف ع در زندان محبوس شد رسول خدا صم سه سال خود را برای خدا در
شعب ابی طالب محبوس کردانید و خویشان و دوستان از او دوری کردند و کار را براو در همه
باب تنک کردند تا انکه حقتعم مکرهای ایشانرا بضعیف ترین خلق خود باطل کردانید و ارضه را فرستاد
که نامهٔ ایشانرا که برای قطع خویشی انحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و باین
سبب پیمان ایشان باطل شد و حقیت انحضرت ظاهر شد و بعد از ان از دره بیرون امد یهودی کفت که
حقتعم توریة را برای موسی فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی حضرت فرمود که خداوند
عالمیان بپیغمبر اخر الزمان سورهٔ بقره و مائده را بعوض انجیل داد و طاسینها و طه و نصف سورهای
مفصل را که از سورهٔ محمد است تا اخر قران و حامیمها را بعوض توریة داد و نصف مفصل را با مسبحات

به پس زبور داد و سوره بنی اسرائیل و براءة را بعوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده بر
کتابهای پیغمبران بانحضرت داد و هفت سوره طولانی و سوره حمد که سبع مثانی است و سایر کتاب
و حکمتهای بی حساب را یهودی گفت که حق تعالی با موسی ع مناجات گفت در طور سینا حضرت فرمود که
خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدرة المنتهی بنگر تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس مقام انحضرت در اسمانها
مشهور و نزد عرش الهی مذکور است یهودی گفت که حقتعالی محبتی از خود بر موسی افکنده بود که هر که
او را میدید از محبت او بی اختیار میگردید حضرت فرمود که برای انحضرت درجه و محبتی عظیم مقرر
گردانیده و از انست که شهادت بوحدانیت خود را مقرون بشهادت برسالت او گردانیده است
که در هیچ محل صدا اشهد ان لا اله الا الله بلند نمیکنند مگر انکه صدا اشهد ان محمد رسول الله
بلند میکنند یهودی گفت که برای منزلت موسی خدا بسوی مادر او وحی کرد حضرت فرمود که مادر
محمد صم نیز ندای ملئکه رسید و شهادت دادند که او رسول خدا است و در جمیع کتابهای خدا نام نامی
او مکتوب است و در خواب دید که باو گفتند که این فرزند که در شکم تست سید اولین و اخرین است
و او را محمد نام کن پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد پس خدا محمود است و
او محمد است یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون مبعوث گردانید و ایت بزرگ باو داد حضرت فرمود
که محمد صم را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاد مانند ابو جهل و عتبه و شیبه و ابو البختری و
نضر بن الحرث و امیة بن خلف و منبه و نبیه و بسوی ان پنج نفر دیگر که استهزا بانحضرت میکردند یعنی
ولید بن المغیره مخزومی و عاص بن وایل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث
بن طلاطله پس خدا ایات و معجزات نمود بایشان در افاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد برایشان
که او حق است یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود که برای محمد
نیز از فرعونها انتقام کشید اما ان پنج نفر که استهزا و سخریه بانحضرة میکردند پس خدا فرستاد که انا کفیناك
المستهزئین بدرستی که از تو کفایت کردیم شر استهزا کنندگان را پس هر پنج نفر را در یك روز هلاك
کردم بکرا بنوع خاصی اما ولید را پس باینکه گذشت بموضعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود
و ریزه از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از ان موضع خون روان شد و هر چند سعی کردند خون
بند نشد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد و عاص بن وایل پی کاری بیرون
رفت در اثنای راه سنگی از زیر پای او گردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردگار
محمد مرا کشت تا اتش افروز جهنم گشت و اسود بن عبد یغوث باستقبال زمعه پسر خود بیرون رفت و
در سایه درختی قرار گرفت جبرئیل امد و سر او را گرفت و بر درخت میزد و او بغلام خود میگفت که
مگذار این را که با من چنین کند و غلامش میگفت که تو خود سر بر درخت میزنی من کسی را نمی بینم
پس فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا به جحیم واصل گشت و اسود بن مطلب را حضرت رسول

صم نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و بمرگ فرزندش مبتلا گرداند پس در این روز پی کاری رفت ع۲۲۲
جبرئیل برگ سبزی بر صورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و برفاقت او بدرك
اسفل رسید و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد و انقدر اب خورد که شکمش شق شد
و میگفت پروردگار محمد مرا کشت تا بجحیم جهنم رسید و جمیع پنج نفر در یکساعت معذب شدند و سببش
ان بود که روزی بنزد حضرت رسول صم امدند و گفتند ای محمد ما ترا مهلت دادیم تا ظهر اگر از گفته
خود برنگردی ترا خواهیم کشت پس انحضرت غمگین بخانه مراجعت فرمود و در را بر روی خود بست
پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این ایه را اورد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی
اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان حضرت
فرمود که یا جبرئیل چکنم با مستهزءان که مرا وعید کشتن کرده اند جبرئیل این ایه را خواند انا کفیناك
المستهزئین حضرت فرمود که ای جبرئیل ایشان یك ساعت قبل از این نزد من بودند جبرئیل گفت که همه
را دفع کردم پس بیرون امد و امر خود را ظاهر گردانید و باقی بمراعنه را خدا در روز بدر بشمشیر
ملائکه و مومنان هلاك کرد و باقی مشرکان گریختند یهودی گفت که خدا موسی ع را عصا داد که هر گاه
که می انداخت اژدها میشد حضرت فرمود که خدا بمحمد صم معجزه از این نیکوتر داد زیرا که مردی از
ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و بشرب اب خوردن مشغول شده بود و ان
مرد مال را نمی یافت پس یکی از انها که استهزا بحضرت رسول صم میکردند از ان مرد پرسید که کی را
میطلبی گفت عمرو بن هشام را که از قیمت شتر خود را می خواهم گفت میخواهی من ترا دلالت کنم
بر کسی که حقهای مردم را میگیرد گفت اری پس او را بسوی حضرت رسول صم دلالت کرد و پیوسته
ابو جهل میگفت که ارزو دارم که محمد را بمن کاری بیفتد و من با او سخریه کنم و حاجتش را بر نیاورم
پس امد بنزد حضرة امد و گفت شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام اشنائی هست می خواهم که برای
من شفاعت کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخواست و بدر خانه او امد و فرمود که برخیز ای ابو جهل
و حق این مرد را بده و در انروز حضرت او را بکنیت ابو جهل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل نمی گفتند
پس او بسرعت برخواست و حق انمرد را ادا و بمجلس خود برگشت یکی از اصحاب او گفت که از ترس
محمد زر را دادی ابو جهل گفت مرا معذور دارید که چون انحضرت پیدا شد از جانب راستش مردان
دیدم که حربها در دست داشتند و ان حربها می درخشید و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها
برهم میزدند و اتش از چشمهای ایشان شعله میکشید اگر امتناع میکردم ایمن نبودم که ان مردان بحربها
شکم مرا بدرند و ان اژدهاها مرا درهم بشکنند پس یك اژدها برابر اژدهای موسی است و خدا یك
اژدهای دیگر را باهشت ملك که حربها در دست داشتند زیاده از ان بانحضرت عطا فرمود و بدرستی
که انحضرت کفار قریش را بسیار ازار میکردند در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق پس روزی

در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشانرا بسفاهت نسبت داد و دینهای ایشانرا عیب کرد و بتهای ایشانرا دشنام داد و پدران ایشانرا بگمراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمگین شدند و ابو جهل گفت والله که مرگ از برای ما بهتر است ازین زندگانی ابا در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابو جهل گفت من او را میکشم اگر فرزندان عبد المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند قریش گفتند اگر چنین کنی احسانی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا یاد کنند ابو جهل گفت که او سجدهٔ بسیار میکند و در دو رکن کعبه هر گاه بنزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او می اندازم پس چون انحضرت بنزدیک کعبه امد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد ابو جهل سنگ گرانی برداشت و از جانب سر انحضرت امد و چون بنزدیک انحضرت رسید دید که شتر مستی دهن کشوده از جانب انحضرت متوجه او شد چون ابو جهل ان صورت را دید بلرزید و سنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید و خون الوده و متغیر برگشت و عرق از او میریخت اصحاب او گفتند که ما هرگز چنین حالتی در تو مشاهده نکرده بودیم گفت مرا معذور دارید که چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم یهودی گفت که خدا بموسی عصا دست نورانی داده بود حضرت فرمود که خدا انحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که انحضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ انحضرت نوری ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند یهودی گفت که در دریا راهی برای موسی کشوده شد حضرت فرمود که برای محمد صلعم بهتر از این شد در وقتی که در خدمت او بجنگ حنین میرفتیم برودخانه رسیدیم که عمق ان چهارده قامت بود صحابه گفتند یا رسول الله چگونه خواهد شد حال ما دریا در پیش است و دشمن از عقب چنانچه اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون پس انحضرت از ناقه فرود امد و گفت خداوندا برای هر پیغمبر مرسل معجزهٔ دادی پس اینت قدرت خود را بمن بنما و سوار شد و بر روی اب روان شد و صحابه نیز از عقب او بر روی اب روان شدند و از اب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حقتعالی فتح روزی کرد یهودی گفت که خدا بموسی سنگی داد که دوازده چشمه از ان جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود امد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب انحضرت از تشنگی شکایت کردند و چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیک بود که هلاک شوند پس فرمود که ظرفی اوردند و دست مبارک خود را در میان ان گذاشت و اب از میان انگشتانش جاری شد و انقدر امد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم و باز در حدیبیه اب نایاب شد و در ان موضع چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جعبهٔ خود بیرون اورد و بدست براء بن عازب داد و گفت ببر این تیر را و در میان چاه خشک نصب کن چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر ان تیر روان شد و در روز میضاة عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد

که اب نداشتند و تشنه بودند و بوضو محتاج بودند پس ظرف وضو را طلبید و دست معجز اثار خود را هم در میان ان ظرف استوار کرد پس اب جاری شد و بلند شد تا انکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایانرا اب دادند و انچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حقتعالی بموسی من و سلوی داد حضرت فرمود که خدا برای انحضرت و امت او غنیمت کافرانرا حلال گردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاده از ان بانحضرت و امت او کرامت کرد که هر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امتهای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یک ثواب برای او نوشته میشود و اگر بعمل اورد ده ثواب برای او نوشته میشود یهودی گفت که خدا ابر را سایه بان موسی و لشکر او گردانید حضرت فرمود که خدا این را برای موسی در وقتی کرد که ایشانرا در تیه حیران کرده بود و بحضرت رسول صلعم از ان بهتر داد که ابر بر او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر یهودی گفت که خدا اهن را برای داود نرم کرد که از ان زرهها بدست خود ساخت حضرت فرمود که حقتعالی برای محمد سنگ سخت را در روز خندق نرم کرد و صخرهٔ بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مانند خمیر و مکرر امثال این معجزه را در غزوات انحضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که داود بسبب خطای خود انقدر گریست که کوهها با او براه افتادند و بناله امدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه از شدت خوف اله چون بنماز می ایستاد از سینهٔ معرفت دفینهٔ او صدائی شنیده میشد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی اتش نهاده باشند از بسیاری گریهٔ انحضرت با انکه حقتعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود میخواست که خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی انحضرت نمایند در تضرع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاد و نماز کرد تا انکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنگ کاهگونش زرد شد و تمام شب بنماز می ایستاد تا انکه حقتعالی او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قرانرا بر تو که خود را بتعب اندازی و انقدر میگریست که مدهوش میشد پس میگفتند که یا رسول الله ایا خدا گناه گذشته و اینده ترا نبخشیده است میگفت بلی ایا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم و اگر کوهها با داود ببرکت امدند و تسبیح گفتند روزی با انحضرت بودم در کوه حرا ناگاه کوه بحرکت در امد حضرت فرمود که قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدیقی و شهیدی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد و روزی با انحضرت بر کوهی گذشتیم که مانند قطرات اشک ابی از ان میریخت حضرت خطاب نمود بان کوه که چرا گریه میکنی کوه بامر الهی بسخن امد و گفت یا رسول الله روزی حضرت مسیح بر من گذشت و مردم را میترسانید باتشی که اتش افروزان مردمان و سنگ خواهد بود پس من تا حال میگریم از بیم انکه مبادا من از ان سنگها باشم حضرت فرمود که مترس که ان سنگ کبریت است پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و گریه اش برطرف شد یهودی گفت که خدا سلیمانرا پادشاهی داد که برای

احدی بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که بهتر از این بحضرت رسول عطا کرد روزی ملکی را
بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از آن بزمین نیامده بود و گفت ای محمد اگر خواهی زنده باشی
همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینهای زمین است برای تو آورده ام
و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند بهر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده ام
از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خلیل آنحضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد بانحضرت که
اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت بلکه می خواهم که پیغمبر باشم و بندهٔ ذلیل باشم و یکروز
بیابم و بخورم و دو روز دیگر نیابم و نخورم و زود ملحق شوم ببرادران خود از پیغمبرانی که پیش از من
بوده اند پس حقتعالی درجات او زیاد کرد حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی
دنیا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه و وعده داد او را بمقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و
فرمان داد آنروز مخصوص او گردانید یهودی گفت که خدا باد را برای سلیمان مسخر گردانید که تخت
او را بامداد یکماهه راه و پسین یکماهه راه می برد حضرت فرمود که حقتعالی سید انبیا را در کمتر از ثلث
یکشب از مکه بمسجد اقصی که یکماه راه است و از آنجا بملکوت سموات که پنجاه هزار سال راه است برد و
در قرب او را بمرتبهٔ قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذو الجلال را بدیدهٔ
دل مشاهده نمود و حقتعالی بانحضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امتهای دیگر را بر امت آنحضرت
آسان گردانید چنانچه سابقا مذکور شد یهودی گفت که خدا شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت
فرمود که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان گردیدند و حقتعالی شیاطین و جنیان را مسخر آنحضرت گردانید
که با و ایمان آوردند پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که
نامهای ایشان شصاه و مصاه و الهملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و حاضب و عمرو بود
بخدمت آنحضرت آمدند در وقتی که آنحضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانچه حقتعالی قصهٔ
ایشانرا در قرآن فرموده است که و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن و مراد این نه نفرند و بعد
از آن هفتاد و یکهزار نفر از جن آمدند و با آنحضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکوة
بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه کردند و معذرت طلبیدند از کفر
و بت پرستی خود و باختیار خود ایمان آوردند و ترک تمرد نمودند و آنحضرت مبعوث بود بر جمیع جنیان و
آدمیان یهودی گفت که یحیی را حقتعالی حکمت و علم داد در سن طفولیت و گریه میکرد بی آنکه گناهی
کرده باشد حضرت فرمود که یحیی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیا ص را خدا
حکمت و علم و فهم داد در طفولیت در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز
بت پرستی رغبت نکرد و در عیدگاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را
امین و راستگو و بردبار میگفتند و روزه یک هفته و زیاده و لم را بیکدیگر وصل میکرد که در میان

آن طعام و آب تناول نمیفرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر می آورم او
و مرا طعام و آب میدهد و اینقدر میگریست از خوف خدا که جای نمازش تر میشد از ترس خدا بی گناهی
و حبر یهودی گفت میگویند که عیسی در گهواره سخن گفت حضرت فرمود که حضرت رسول ص چون
از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب
بکلمهٔ شهادت حرکت داد و از دهانش نیر البیانش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف
آن را دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب
ولادت او منور گردید و جن و انس و شیاطین بترسیدند و گفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده است
که این آثار غریبه بظهور آمده است ملائکه را میدیدند در آن شب نورانی که فرود می آمدند از آسمان
و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشانرا میشنیدند و ستارهها مضطرب شده فرو می ریختند و
تیرهای شهاب از همه طرف میدویدند و شیطان از مشاهدهٔ این غرایب مضطرب گردید و خواست
که برای استعلام این با آسمان بالا رود زیرا که او را تا آسمان سیم راه بود و شیاطین گوش میدادند
در آسمان و سخنان از ملائکه میشنیدند و چون خواستند که در آن شب بالا روند راه خود را بسته
یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات و علامات
پیغمبری آنحضرت بود یهودی گفت میگویند که عیسی ع کور و پیس را شفا می بخشید است باذن خدا
حضرت فرمود که رسول خدا ص بسیاری از اصحاب عاهات و بلیات را بصحت رسانید از آن جمله روزی
از احوال یکی از صحابه سوال کرد گفتند یا رسول الله او از شدت بلا بمنزلهٔ جوجه شده است که پرهای
آن ریخته باشد پس حضرت بعیادت او رفت و پرسید که آیا در ایام صحت دعائی میکردی گفت بلی میگفتم
پروردگارا هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد امروز در دنیا بمن بفرست حضرت فرمود که
چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را
در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم چون
این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی رها شد و برخواست و با ما بیرون آمد و باز شخصی از قبیلهٔ
جهینه که بجوده مبتلا شده بود و اعضایش می ریخت بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد
حضرت قدحی از آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود در آن انداخت و فرمود که این آب را بر بدن
خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز بلائی نداشته است و ایضا اعرابی بخدمت
آنحضرت آمد که ببرص مبتلا شده بود و آب دهان مبارک خود را بر مرض او افکند و هنوز از پیش آن
حضرت برنخواسته بود که شفا یافت و اگر میگوئی که عیسی ع دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس
بدان که محمد ص روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت یا رسول الله پسر من
مشرف بر مردن شده است هر چند طعام نزد او می آورم خمیازه میکشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت

برخواست ومتوجه خانه اوشد ومادر خدمت او رفتیم و چون بان بیمار رسید بم حضرت فرمود که جانب
یا عدو الله من ولی الله فانا رسول الله یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا ومنم رسول خدا
پس شیطان از و دور شد و برخاست والحال در میان لشکر ماست واکر میکوئی که عیسی کور انرا بینا
میکردانید پس بدان که محمد صم زیاده ازین کرده بدرستی که قتاده پسر ربعی مرد خوش روئی بود
و در جنك احد تیره بر دیدهٔ او خورد و حدقه اش بیرون امد پس انرا بدست خود کرفت و بخدمت
انحضرت امد و کفت یا رسول الله بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت پس حضرت حدقهٔ او را از
دست او کرفت و بجای خود کذاشت و نمیتوانست از دیدهٔ دیکر فرق کرد مکر بانکه نیکوتر و روشن تر
از ان بود و در جنك ابن ابی الحقیق عبد الله بن عتیك را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب
دست خود را بنزد انحضرت اورد و حضرت انرا بجای خود کذاشت و دست بران مالید و چنان شد
که از دست دیکر فرق نمیتوان کرد و در جنك کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی
بدست و دیدهٔ او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو مالید و باصلاح امد و هم چنین عبد الله پسر
انیس را چنین بلائی بدیدهٔ او رسید و دست مبارك بر دیدهٔ او کشید و چنان شد که از دیدهٔ دیکر
تمیز نمیتوانست کرد اینها همه دلالتهای نبوت او بود یهودی کفت میکویند که عیسی مرده را باذن خدا
زنده کرد حضرت فرمود که محمد صم نه سنك ریزه در دست معجز نمایش تسبیح کفت که با جمادیت انهانعمه
وصدای افاد امیشنیدند بی انکه روحی داشته باشند و مردکان بعد از مردن با حضرت سخن کفتند
و استغاثه با نحضرت کردند از انچه دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود بر میتی که شهید شده
بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هست در اینجا این میت ایشان را در در بهشت نکاه
داشته اند برای سه درهم که از فلان یهودی در ذمت او بوده و نداده است بدهند و او را خلاص
کنند و اکر میکوئی که عیسی عم با مردکان سخن کفت محمد صم ازین عجیب تر کاری کرد چون در
قلعهٔ طایف فرود امد و اهل انرا محاصره نمود کوسفند بریان کردهٔ برای انحضرت فرستادند که در زهر
پخته بودند پس ذراع ان کوسفند به سخن امد و کفت یا رسول الله ازمن مخور که مرا بزهر الوده اند اکر
حیوان زنده سخن کوید از بزرکترین معجزاتست پس هر کاه حیوان کشته بریان کرده سخن کوید عظیمتر
خواهد بود و چنان بود که درخت را میطلبید واجابت او میکرد و می امد و بهایم وحیوانات و درندکان
در مواطن بسیار با نحضرت سخن کفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او حذر
فرمودند واینها زیاده از معجزهٔ عیسی است یهودی کفت که میکویند که عیسی عم خبر میداد قوم خود
را بانچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند فرمود که عیسی عم خبر میداد قوم خود را بانچه در
پس دیواری پنهان بود و حضرت رسول صم خبر داد قوم خود را از جنك موته و کیفیت حرب ایشانرا
نقل میفرمود و هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان انحضرت وایشان یکماهه راه

بود و مکرر مردی می امد که از چیزی سوال کند حضرت فرمود که تو میکوئی حاجت خود را یا من بکویم
او میکفت بلکه تو بکو یا رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان مطلب امدهٔ وانچه در خاطر او
بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را از رازهای پنهان ایشان و از ان جمله وقتی که عمیر بن وهب
از مکه بمدینه امد و با نحضرت کفت که برای خلاص کردن پسر خود امده ام حضرت با او فرمود که دروغ
کفتی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم بر خوردی و یاد کردید کشتکان بدر را و کفتید والله مرك از
برای ما بهتر است از زندکانی بعد از انچه محمد صم با ما کرد و ایا زندکانی میتوان کرد بعد از ان کشتکان
که در چاه بدر دیدیم تو کفتی که اکر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هر اینه ترا از محمد
راحت میدادم صفوان کفت که من ضامن میشوم که قرض ترا بدهم و دختران ترا با دختران خود جا دهم
که هر چه بر سر دختران من می اید بر سر دختران تو بیاید از نیك و بد تو کفتی که بپوشان بر من و بکسی
اظهار مکن و قصهٔ سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار امدهٔ کفت راست کفتی یا رسول الله
واکنون من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بانکه تو پیغمبر و فرستادهٔ اوئی و امثال اینها بسیار واقع
شد که احصا نمیتوان کرد یهودی کفت میکویند که عیسی از کل بهیئت مرغ میساخت و دران میدمید
پس مرغی میشد و میپرید از میکرد حضرت فرمود که محمد نیز شبیه این را کرد در روز حنین سنکی را بکف
کرفت و ما از ان سنك صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنك خطاب کرد که شکافته شو و ان
سنك سه پاره شد و از هر پارهٔ صدای تسبیحی میشنیدیم بغیر انچه از دیکری میشنیدیم و در وقت
دیکر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیك او امد و از هر شاخ ان درخت
صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که بدو نیم شو بدو نیم شد پس کفت
باز بیکدیکر بچسبید چسبیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من بپیغمبری چون شهادت داد
فرمود که بر کرد بجای خود تسبیح و تهلیل و تقدیس کویان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در
پهلوی قصاب خوانهٔ مکه یهودی کفت میکویند که عیسی عم جهانکردی میکرده و در زمین سیاحت
مینموده است حضرت فرمود که حضرت رسول صم بیست سال جهاد کرد و با لشکر خود سفرها مینمود برای
جهاد با کافران عرب و عدد بیشمار از ایشان را شمشیر اب دار غرق دریای تبار و روانهٔ درك اسفل
نار کردانید که هر یك به شجاعت و شمشیر مشهور هر دیار و پیوسته مشغول هر کار زار بودند و سفر
نکرد مکر بقصد جهاد دشمنان دین یهودی کفت میکویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد
صم زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با انها مقاربت مینمود و هر کز خوانی
از پیش او برنداشتند که طعام دران مانده باشد و نان کندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد
و چون از دنیا ارحلت نمود زره انحضرت نزد یهودی مرهون چهار درهم بود و زر سرخ و سفید از
او نماند با ان شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران کرفت و بسیار بود که در روزی سیصد هزار

درهم و چهار صد هزار درهم بمردم قسمت میکرد و چون شب میشد و سایلی بنزد او می آمد و سوال
میکرد میگفت سوگند بمعبود بار خدائی که محمد را براستی فرستاده است که در خوانهٔ آل محمد امشب نه
یکصاع جو هست و نه یکصاع گندم و نه یکدرهم و نه یکدینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که
بجز خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و شهادت میدهم که
خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجهٔ و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود
جمع کرده است و اضعاف آنچه همهٔ ایشان داده بود باو داده است پس ابن عباس با علی بن ابی طالب ع‌م
گفت گواهی میدهم که تو از راسخان در علمی حضرت فرمود که چون نتوانم گفت این فضیلتها را در
حق کسی که حقتعالی عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است که وانك لعلی
خلق عظیم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع‌م مذکور است که چون حضرت رسول ص‌م بسوی
مدینه هجرت نمود و آیات راستی و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر در
آمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آنحضرت و از جملهٔ جماعتی که سعی
میکردند در تکذیب و رد حجج آنحضرت مالك بن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حی بن اخطب و
جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابولبابة بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالك با رسول
خدا ص‌م گفت که ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد از
برای تو این بساط که در زیر ماست و گواهی دهد بر حقیت تو و ابولبابه گفت که ایمان نمی آورم مگر وقتی
که گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت که ایمان نمی آورم تا گواهی دهد
این دراز گوشی که بر آن سوارم بر حقیت تو حضرت فرمود که بندگان را نیست که بعد وضوح حجت و
ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بآنچه
خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا بس نیست شما را که حقتعالی اوصاف مرا و حقیت و نبوت مرا در
توریة و انجیل و صحف ابراهیم ع‌م برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر
و وصی و خلیفهٔ منست و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزهٔ باهری مانند
قرآن برای من فرستاده است که همهٔ خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من
جرات نمی نمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است
بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیدید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود
بر من و بر شما و اگر ندهد برای آنست که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت
کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی آن بساط بسخن آمد و گفت شهادت
میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریك نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر
چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغیر و زوال برا و محالست و زن و فرزند او را نیست و

هیچ کس را در حکم با خود شریك نگردانیده است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول ۲۲۸
او ئی و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان
و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ تو است در امت تو و بهترین خلقست بعد از
تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت
او کند اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا
کرده است و مستحق سعادت میگردد و بخشنودی خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده
و مستحق عذاب الیم خدا میگردد در آتش جهنم چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند
و گفتند نیست این مگر سحر هویدا چون این سخن گفتند بساط بحرکت آمد و بلند شد و ایشان را که بر بالای
آن نشسته بودند برد و افکند و بار دیگر خدا او را به سخن آورد و گفت من که بساطم حقتعالی مرا گرامی
داشت و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن برای محمد پیغمبر او بآنکه او بهترین
پیغمبرانست و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت و حق مینماید در میان بندگان خدا و
گواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار
او ست و ادا کنندهٔ قرضهای او ست و وفا کننده بوعدهای او ست و یاری کنندهٔ دوستان و برانداززندهٔ
دشمنان او ست و انقیاد می نمایم کسی را که محمد امام گردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی بکند
پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که
ایمان بخدا و رسول ص‌م و وصی او آورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت
برخیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما با آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان
بر روی آن بساط قرار گرفتند حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود تازیانه ابولبابه را گویا گردانید و گفت شهادت
میدهم بیگانگی خداوندی که آفرینندهٔ خلایقست و پهن کنندهٔ روزیهاست و تدبیر کنندهٔ جمیع امور
است و بر همه چیز قادر و تواناست و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیل
و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدائی ترا بسعادت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات
یابند و بدبختان بتو هلاك گردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب در ملاء اعلی مذکور است که او
سید خلایق است بعد از تو و او ست که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا با مخالفان تو اگر قبول دین تو در
او را اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین منحرف
گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را
تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خود را بشمشیر آبدار بنار
ملك قهار خواهد رسانید پس تازیانهٔ خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را برد و افکند و هر
چند او بر میخواست او را می انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت ای ابولبابه من

که تازیانهٔ توام حقتعم مراکو یاکردانید بتوحید خود و کرامی داشت بمحمد خود و مشرف کردانید بتصدیق
پیغمبری محمد بهترین بندکان خود و کردانید مرا از انها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهترین
خلق را بعد از انحضرة که مخصوص کردیده است بشوهری دختر او که بهترین زنان عالمیانست و مشرف
کردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که ارادهٔ قتل او کردند و ذلیل کردانندهٔ دشمنان اوست
بشمشیر خود بیان کننده است در میان امت او حلال و حرام و شرایع او احکام را پس سزاوار نیست
که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت انحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد
با تو تا انکه ایمان بیاوری یا کشته شوی ابولبابه کفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بانچه تو شهادت
دادی و اعتقاد کردم و ایمان اوردم بانچه کفتی تازیانه کفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در
دست تو قرار کرفتم و خدا بهتر میداند انچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز
قیامت پس حضرت باقر ع فرمود که اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد ظاهر امد پس ان یهودان از
خدمت حضرت برخاستند و پنهان بیکدیکر میکفتند که محمد بختی دارد و هر چه می خواهد از برای
او بعمل می اید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست که برود از کوش سوار شود
برجست و او را بر سر انداخت و مجروح کردانید چون باز دیکر سوار شد باز او را بر زمین افکند تا انکه
هفت نوبت چنین کرد و در مرتبهٔ هفتم به سخن امد و کفت ای بندهٔ خدا بد بندهٔ بودهٔ تو ایات خدا را
دیدی و کافر شدی با انها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا کرامی داشت مرا بتوحید خود و
کواهی میدهم بیکانکی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت میدهم که
محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلم است فرستاده شده است تا سعادتمند کرداند انها را
که حقتعم سعادت ایشان را امید انسته و شقی کرداند انها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و
شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی رسول اوست حقتعم باو فخر و زینت کرداند
سعادتمندان را هر کاه توفیق قبول کردن پندهای او بیابند و باداب او عمل نمایند و هر چه را امر فرماید
بجا اورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند و بدرستی که حقتعم بشمشیرهای سطوت او و حملهای قوت
او دشمنان محمد را ذلیل خواهد کردانید پس ایشانرا خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع با
بسوی درجات ایمان یا درکات نیران پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار
نخواهد شد مکر کسی که ایمان اورد بخدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع کفتهای او و درست
داند جمیع کردهای او را خصوصا نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفهٔ او و وارث علم او
و شاهد بر امت او اداکنندهٔ قرضهای او و وفاکننده بوعدهای او و دوست دار دوستان او و دشمن
دشمنان اوست پس حضرت رسول صم فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز کوش تو از تو عاقل تر است
و اباکرد از انکه تو بر او سوار شوی و بعد از این هرکز بر ان سوار نخواهی شد پس بفروش او را بیعنی

از مؤمنان کعب کفت من نیز او را نمیخواهم برای انکه جادوی تو بران اثر کرده است پس حمار بقدرت
خدا و ند جبار ان نکون سار تیره کار را ندا کرد که ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر
خدا بخدا سوکند یاد میکنم که اکرنه از ترس مخالفت او بود هر اینه تو را بسمهای خود نرم میکردم و سر ترا
بدندانهای خود میکندم پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد
و با مشاهدهٔ این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس ان حمار را از او بصد درهم خرید و پیوسته
بران سوار میشد و بخدمت حضرت رسول صم می امد و با نهایت نرمی و رهواری و همواری راه میرفت
و حضرت باو میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمان بردار تو کردیده است پس چون
یهودان از خدمت انحضرت رفتند این ایه کریمه نازل شد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
یؤمنون یکسانست بر ایشان خواه بترسانی ایشان را و خواه نترسانی ایمان نمی اورند و ابضا در تفسیر
امام ع مذکور است که روزی از والد بزرکوار خود امام علی نقی از معجزات مشهورهٔ حضرت رسالت
پناه سوال نمودم فرمود که معجزهٔ اول که سایه انداختن ابر بود بر سر انحضرت چنان بود که حضرت رسول
صم چون برای خدیجه ع بسفر شام بتجارت بیرون رفت و یکماه راه بود و در عین شدت کرما بود و در ان بیا
بانها کرما شدت میکرد و بادهای کرم می وزید پس حقتعم برای انحضرت ابری میفرستاد که محاذی
سر ان سرور بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هر کاه می ایستاد ابر می ایستاد و بهر سو که میرفت او
همراه بود و نمیکذاشت که حرارت افتاب بانحضرت برسد و چون بادتند میوزید که ریک و خاک بر روی
قریش میریخت بنزدیک انحضرت که میرسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف میشد و مانند نسیم ملایم
بدون ریک و غبار بر انحضرت می وزید پس قریش می کفتند مجاورت محمد بهتر است از خیمها او
خانها در وقت شدت باد پناه بانحضرت می اوردند و چون بنزدیک انحضرت میرسیدند از شدت
باد ایمن میکردیدند و لیکن ابر مخصوص انحضرت بود و اثر ان بدیکری نمیرسید و چون جمعی از غریبان
بقافله میرسیدند میکفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکانست و با قافله حرکت میکند و بر همه
سایه نمی افکند اهل قافله میکفتند نظر کنید بسوی ابر که بر ان نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند
میدیدند که بر ان نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین و شرفته باله الموالین
له و لعلی و اولیائهما و المعادین لاعدائهما یعنی بجز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خدا است
و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیاست و مشرف کردانیدم او را بال او که دوست و پیرو
محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانست پس هر صاحب سوادی و بی سوادی ان خط
را می خواند و می فهمید معجزهٔ دویم که سلام کردن کوهها و سنکها بود بر انحضرة چنان بود که چون انحضرة
از سفر شام مراجعت نمود و هر ربحی که در ان سفر برای او بهم رسیده بود در راه خدا تصدق کرد
هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قلهٔ ان کوه نظر میکرد بسوی اثار رحمت خدا و انواع عجایب خلقت

معجزات مخصوصه [illegible]
[illegible] واله

و بدایع حکمت حقتعالی و نظر حقیقت بین خود را باطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها بجولان در می آورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار استدلال میکرد و از دقایق حکمت هر یک عبرتها میگرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد پس چون چهل سال از عمر شریف انحضرت گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حقتعالی درهای آسمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسته در ملکوت اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را بخدمتش فرستاد که فوج فوج بر او نازل میشدند و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و انوار رحمت یزدانی از ساق عرش اعظم تا فرق آن رسول مکرم پیوسته شد و اشعهٔ خورشید جلال کریم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوق بنور که طاوس ملائکه آسمان است بسوی او نازل شد و بدست قدرت بازوی عزتش را گرفت و حرکت داد و گفت ای محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی بخوان بنام پروردگار تو که همه چیز را آفرید بیافرید آدمیان را از خونهای بسته و پروردگار توانا بزرگوار است که کریم تر است از همه کریمان آن خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسان را آنچه نمیدانست پس حقتعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل باسمان رفت و حضرت رسالت پناه صلعم از کوه بزیر آمد و از آثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غرایب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر انحضرت طاری شد مانند تب و لرز و تفکر مینمود در آنکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا بدیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد و انحضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و باین سبب دلتنگ شده بود پس حقتعالی خواست که سینهٔ او را گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او بسخن آورد که بهر چیز که از اینها میرسید او را ندا میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا رسول الله بشارة باد ترا بدرستی که حقتعالی ترا تفضیل و جمال و زینت و کمال داده و ترا گرامی ترین خلایق اولین و آخرین گردانیده از این دلتنگ مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مفتون گویند بدرستی که فاضل کسیست که خدا او را تفضیل دهد و کریم آنکسیست که خداوند عالمیان او را گرامی دارد پس دلتنگ مشو از تکذیب قریش و ستمکاران عرب پس بزودی ترا پروردگار تو باقصای مراتب کرامات و ارفع منازل درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابی طالب که علوم ترا در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او درگاه شهرستان علم تست و بزودی دیدهٔ تو روشن خواهد شد بدختر تو فاطمه از او و از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی

دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مزد دوستان تو و برادر ترا عظیم خواهد کرد و لوای حمد را نیز بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و همه پیغمبر و صدیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای انحضرت از آسمان آوردند و انحضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع امت انحضرت را در کفهٔ دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد پس انحضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پایهٔ او گذاشتند و با سایر امت سنجیدند و انحضرت از همه سنگین تر آمد پس ندا رسید بانحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب است برگزیدهٔ من که دین ترا باو قوت خواهم داد و بهتر از جمیع امت تست بعد از تو پس در آنوقت حقتعالی سینهٔ معرفت دفینهٔ انحضرت را گشایش ادای رسالت و تحمل مشقتهای امت داد و بر او آسان گردانید معارضهٔ ایشانرا و جنگ کردن و جدال نمودن طاغیان قریش را معجزهٔ سیم آنست که حقتعالی دفع کرد و هلاک گردانید اعدا را که قصد کشتن انحضرت نمودند و از جملهٔ آنها آن بود که در وقتی که هفت سال از سن انحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آنوقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر انحضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این آن محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حقتعالی باو دولت یهود را زایل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس حسد ایشان را باعث شد بر آنکه این صفات را کتمان کردند و بسیار یهودان گفتند که این پادشاهیست که پادشاهی او برطرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند که بیائید تا حیله برانگیزیم برای کشتن او زیرا که خدا آنچه را امضا کرده است محو نمیتواند کرد پس عزم کردند بر قتل انحضرت و گفتند اول او را امتحان میکنیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه میباشد پس گفتند ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه نزد او حاضر گردانید تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی از آنها را بخورد دانستیم که آن نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم که اوست پس باید که سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را برطرف نکند پس آمدند بنزد ابوطالب و انحضرت را با ابوطالب و جمعی از قریش بضیافت طلبیدند و مرغ سمینی که گلویش را فشرده بودند و بی ذبح آنرا هلاک کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سایر قریش از آن خوردند و انحضرت هر چند دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی اختیار بجانب دیگر میرفت و بآن مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمینمائی فرمود که ای گروه هر چند دست دراز کردم که لقمهٔ بردارم دستم بسوی دیگر رفت می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب

میفرماید گفتند این حلال است اگر رخصت میفرمائی ما لقمهٔ ازان در دهان تو بگذاریم حضرت فرمود که
اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند و خواستند که در دهان سرور گذارند هر چند سعی
کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود که چون دانستید که خدا مرا از این
طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ سمین دیگر بریان کردند و اورده بودند و انرا
از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند بقصد انکه چون بیاید قیمتش را باو
بدهند و باین سبب شبهه داشت و چون حاضر کردند حضرة لقمهٔ ازان برداشت و خواست که بدهان
گذارد ان لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه برمیداشت چنین میشد گفتند یا محمد چرا
از این نمیخوردی حضرت فرمود که از این طعام نیز مرا منع میکنند و چنان گمان میبرم که از شبهه باشد که
خدا مرا از خوردن ان منع مینماید یهودان گفتند شبهه نیست اگر میفرمائی ما بدهان تو بگذاریم فرمود
که اگر توانید بکنید پس هر چند لقمه برگرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان انحضرت لقمه
سنگین شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا مرا از خوردن ان نگاه میدارد
پس قریش از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بانحضرة شد پس یهود
با قریش گفتند که از این طفل بسی ازارها بشما خواهد رسید و نعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد
و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل انحضرت و حربهای خود را
بزهراب دادند و در شب تاری که انحضرت بر کوه حرا بالا میرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها
کشیدند و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند و چون اراده کردند که متوجه ان
حضرت شوند و شمشیرها را فرود اوردند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و انحضرت بیکدیگر
پیوست و حایل گردید میان ایشان و انحضرت چون انحالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در
غلاف کردند پس کوه گشوده شد باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون
شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد و پیوسته این حالت بود تا رسیدن انحضرت ببالای کوه چهل و
هفت مرتبه این حالت رخ نمود و چون ببالای کوه رسیدند دور انحضرت را احاطه کردند و خواستند
که متوجه انحضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان انحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته
این حالت بود تا انحضرت ص از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون ارادهٔ فرود امدن از
کوه نمود از عقب انحضرت روانه شدند و هر چند ارادهٔ قتل انحضرت کردند باز دو طرف کوه بیک
دیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبهٔ اخر که
حضرت بپائین کوه رسیده بود شمشیرها را بجانب انحضرة انداختند پس کوه ایشانرا فشرد که استخوانهای
ایشانرا شکست و همه بجهنم واصل شدند پس ندا از عالم بالا رسید یا سید انبیا که نظر کن بجانب عقب
خود و بنگر که دشمنان ترا چگونه دفع کردیم پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شد و ان

کافران از میان ان دره فرو ریختند و همه روها و پشتها و پهلوها و رانها و ساقها ایشان شکسته بود و
و خون از ایشان میریخت و انحضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندا
میکردند که گوارا باد ترا یاری حق تعالی که با دشمنان ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهد کرد در هنگامی
که امر تو ظاهر گردد بر جباران امت تو بعلی بن ابی طالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز
دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو بزودی حق تعالی او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و بمثابهٔ
جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزلهٔ گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و
قرضهای ترا ادا خواهد کرد و وفا بوعدهای تو خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود
زود باشد که پروردگار تو دوستان او را بسبب او سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند
معجزهٔ چهارم ان بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت میرفت از دیدهٔ مردم پنهان می شد و کسی
در انحال انحضرت را نمی دید پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی از
منافقان که در میان لشکر انحضرت بودند گفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و گودالی
نیست امروز که انحضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او مطلع میشویم تا او را بر انحالت مشاهده
کنیم بعضی گفتند که حیای انحضرت از دختران باکره بیشتر است هر گاه داند که کسی بر او مطلع است
نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشان را بانحضرت رسانید و حضرت زید ابن ثابت را امر کرد که برو
نزد ان دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان انها بایست و فریاد کن
که رسول خدا امر میفرماید شما را که نزدیک یکدیگر روید و ملصق گردید بیکدیگر تا انحضرت در
عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید اینها را گفت بامر الهی ان دو درخت از زمین کنده شدند
بسوی یکدیگر و بسرعت روان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با نهایت
اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و بیکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف
یکدیگر را در بر گیرند پس حضرت بعقب ان دو درخت رفت و بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان
گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بانجانب رفتند درختها بان طرف گردیدند
تا هر جانب که میرفتند درختها بان جانب میگردیدند گفتند باید هر جمعی از طرفی بایستیم و بر دور او
حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و بمثابه ابری از همه جانب انحضرت را در میان گرفتند
تا از حاجت خود فارغ گردید و برخواست و بلشکر خود برگشت و زید بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها
و بگو با ایشان که رسول خدا امر میکند شما را که بجاهای خود برگردید چون ایشانرا ندا کرد بسرعت
بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سوار تند و شمشیر کشیده که قصد کشتن او داشته
باشد بگریزد پس منافقان گفتند که هر گاه نگذاشت او را بر انحال مشاهده کنیم بیائید برویم و مدفوع
او را ببینیم که مانند مدفوع ماست یا نه چون رفتند هیچ اثر در ان موضع نیافتند و چون بجانب انحضرة

از مشاهدهٔ این احوال متعجب گردیدند از آسمان ندا رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سعی کردن این درختان بسوی یکدیگر بدرستی که سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی عجیب‌تر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و گریختن زبانهای آتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت است از یکدیگر معجزهٔ پنجم آنست که مردی از قبیلهٔ ثقیف که او را حارث بن کلده میگفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد بنزد تو آمده‌ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را دوا کرده‌ام و شفا یافته‌اند بر دست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بعمل می آوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث گفت من چکار از کارهای مجانین کرده‌ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت که دانستم دروغ و دیوانگی ترا بآنکه دعوای پیغمبری میکنی و قدرت بر آن نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا دعوای پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم حارث گفت راست میگوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب میکنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که ریشهای آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم برای تو به پیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده‌ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که ناگاه درخت بحرکت آمد و زمین را شکافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک آنحضرت آمد و ایستاد و با آواز فصیح گفت که اینک آمدم بنزد تو یا رسول الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی دهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی دهی برای علی بامامت و آنکه او پشت و قوت و بازو و فخر و عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید پس درخت بصدای بلند گفت که شهادت میدهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی فرستاده است ترا براستی که بشارت دهی مطیعان او و بترسانی عاصیان او و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاه راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی که پسر عم تو است و برادر تو است در دین و بهرهٔ او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت و عزت تست و بر اندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان تست و درگاه علوم تست در میان امت تو و گواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعد از این معجزات دعوای پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول الله و لیکن گواهی میدهم

که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام آورد و نیکو شد معجزهٔ ششم آنست که چون حضرت رسول صلعم از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد و دست برهٔ از برای آنحضرت هدیه آورد و آنرا بزهر آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم و چون میدانستم که تو بریان را دوست میداری و دست گوسفند را از همه اعضای آن بیشتر میخواهی پس از برای خدا نذر کردم که اگر خدا ترا از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش را برای تو بیاورم و چون خدا ترا بسلامت برگردانید بنذر خود وفا کردم و دستهای آنرا برای تو آورده‌ام و با آنحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب عم نشسته بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمهٔ از آن برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر المؤمنین گفت ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون اعرابی بود و ادب نمیدانست گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم و لیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت آنست که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم باز براء گفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این نمیگویم و لیکن برای آن میگویم که این زن از یهود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر بامر حضرت رسول صلعم بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری او ترا بخود میگذارد حضرت اینها را میفرمود و براء در کار خوردن بود ناگاه حق تعالی دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله مخور از من که مرا بزهر آلوده‌اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد و مرد پس حضرت رسول صلعم آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته من این کار کردم و گفتم اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است وعدهٔ فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد خدا او را حفظ خواهد کرد و باین نخواهد مرد حضرت فرمود که راست گفتی که خدا مرا حفظ میکند و مغرور نشو بمردن براء که او را خدا امتحان کرد و بخود گذاشت بسبب آنکه تقدم کرد بر رسول خدا و اگر بامر رسول خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بخورید بنام خدا و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند پس آن یهودیه را فرمود که حبس کردند چون روز دوم شد

او را طلبید و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر تو خود دند در حضور تو و خدا دفع ضرر ان
نمود از پیغمبر و صحابهٔ او ان زن گفت یا رسول الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم
که تو رسول خدائی پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین
ع فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازهٔ براء بن معرور را اوردند که حضرت رسول بر او
نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی
قبا پس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا مرا امر کرده است
که تا علی حاضر نشود و ابرای ذمت او نکند از انچه با انحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی
از حاضران گفتند یا رسول الله ان سخن را بر سبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مواخذه نماید
حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حقتعالی جمیع اعمال او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری
تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را احلال کرده است میخواهیم
که احدی از شما گمان نکند که علی از او ازرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را احلال
کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در اخرت بلند تر شود
در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند
ترا ای براء بدرستی که بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت
رسول صم فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول صم مستغنی میشد هر اینه براء مستغنی میشد
بدعای علی از برای او پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای
وارثان و دوستان براء شما را تهنیت او لائید از تعزیت زیرا که برای میت شما قبها بستند از اسمان اول
تا اسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را در ان قبها و سراپردها بالا بردند تا داخل بهشت
گردید خزینه داران بهشت همه باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفها مشرف گردیده واله
او شدند و گفتند خوشا حال تو ای روح براء که برای نماز تو سید انبیا انتظار کشید او صبا برد تا امد و بر تو
ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از
پروردگار ما که گفت ای بندهٔ من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشی بعدد سنگ ریزها و ذرهٔ خاک
و قطرهٔ باران و برگ درختان و عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و
سکنات ایشان هر اینه همه امرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول صم فرمود
که پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که
هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد هم چنانچه هر که علی
از برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هر چند گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزهٔ هفتم
انست که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه شبانی امد و بر خود میلرزید چون انحضرت را از

دور دید باصحاب خود فرمود که این مرد که می اید قصهٔ غریبی دارد چون بنزد انحضرت رسید فرمود صم
که خبر ده ما را بانچه باعث ترسیدن تو گردیده است راعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان
گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر انها و بره را گرفت و من بفلاخن سنگ بر ان گرگ افکندم و
بره را از ان گرفتم پس از جانب دیگر امد و گوسفندی را گرفت و من به فلاخن از ان گرفتم تا انکه از چهار
جانب امد و چنین کردم و چون در مرتبهٔ پنجم با ماده خود امد و خواست که بر بره حمله اورد و من سنگ
بر ان افکندم بر دم خود نشست و به سخن امد و گفت ایا شرم نداری که مانع میشوی میان من و روزی
که خدا برای من مقرر کرده است ایا من غذائی نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگ
بی زبانی بزبان ادمیان سخن میگوید گرگ گفت میخواهی ترا خبر دهم بامری که از این عجیب تر است محمد
رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد مردم را بخبرهای گذشته و اینده
و یهودان با علم ایشان براستی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راست
گوترین راستگویانست و فاضل ترین فاضلانست او را تکذیب و انکار میکنند و او اکنون در
مدینه است و باب اوست شفای هر درد ای راعی باو ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان
شو و منقاد او باش تا سالم گردی از عقاب عظیم خدا پس با ان گرگ گفتم که در عجب امدم از گفتار تو و شرم
میکنم که ترا منع کنم از گوسفندانم پس هر یک را که خواهی بخور من ترا دفع و منع نمیکنم گرگ گفت ای
بندهٔ خدا حمد کن پروردگار خود را که ترا از انها گردانید که عبرت میگیرند بایات خدا و انقیاد میکنند
امر او را و لیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند ایات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی
طالب و انچه از جانب خدا او میبیند از فضایل او و ببیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند
شجاعت و یاری کردن محمد صم را بنحوی که هیچ کس کسی را چنان یاری نکرده است و شنود که
حضرت رسول امر می نماید مردم را بموالات دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا
قبول نمی نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و با این مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید و
بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند و این از همه احوال عجیب
تر است راعی گفت من گفتم ای گرگ ایا چنین امری میباشد گرگ گفت بلی از این عظیم تر خواهد بود زود
باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوای
مسلمانی کنند و از این غریب تر امری نمی باشد و باین سبب حقتعالی مقرر کرده است که ما گرگان در
اتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و ناله های ایشان موجب
سرور ما گردد من گفتم و الله که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هر اینه
اینها را میگذاشتم و بنزد انحضرت میرفتم که او را ببینم گرگ گفت ای بندهٔ خدا برو بسوی محمد و
گوسفندانرا بگذار تا من برای تو بچرانم گفت چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت انخدا او ندی که

مرا براه هدایت تو به سخن او ترغیب دهم مرا قوی و امین میکردانید بر حفظ انها با ایمان نیاورد دنی بمحمد و انقیاد
او نکردی دراین خبر مبدهد از انبیاء خدا برای برادر خود علی پس برو که من شبانی تو میکنم و حفظ
و ملائکه مقربان مرا حفظ میکنند برای انکه خدمت دوست علی را که ولی خدا است اختیار کردم پس
کوسفندان خود را بان کرکان سپردم و بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس انحضرت نظر کرد بسوی
اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و شك رو
ترش کردند و منافقان با یك دیکر پنهان کفتند که این توطیه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و
جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اکر شما شك
کردید در کفتار راعی من یقین کردم که او راست میکوید و یقین کرد ان کسی که با من بود در عالم
ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد کردید در قبرهای زنده کانی در دار القرار
و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نود او با نود من بود در اصلاب طیبه و ارحام
طاهره و با من سیر میکند در مدارج ترقیات و فضل بر او پوشانیده اند انچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای
علم و حلم و عقل و شفیق نود منست و در اکتساب محامد و مناقب عدیل منست یعنی علی ابن ابی طالب
که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت و عداوت او حلال
زاده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عده و ذخیرهٔ مؤمنانست دین مرا قوام است و علوم مرا
اعلامست در جنکها دلیر است و بر دشمنان شیر است بیشی کیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده
است بخشنودی خداوند رحمان بر کننده است ریشهٔ ظلم و طغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده
است عذرهای اهل بهتان را خدا او را بمنزلهٔ کوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و
مؤید من کردانیده هرکاه او با من موافقت کند از مخالفت دیکران پروا نمیکنم و هرکاه او مرا یاری کند
از خذلان دیکران اندیشه نمی نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیکران غمکین نمی شوم
حقتعالی بهشت را با او و محبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد کردانید کسی از
امت مرا نزد یکی مرتبهٔ او و انیست چون در وقت خبر دادن راعی روی او بنور ایمان افروخته شد از
ترش روئی دیکران مرا پروا نیست و چون محبت او برای من خالص است برو کردانیدن دیکران مرا اعتنا
نیست انکه کفتم علی بن ابی طالبست که اکر جمیع اهل اسمان و زمین کافر کردند هر اینه خدا این دین را
باو تنهایاری خواهد کرد و اکر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها برد و همه خواهد ایستاد و جان
خود را در یاری دین رب العالمین و باطل کردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای کروه شك
کنندکان و منافقان بیائید تا برویم بر سر کله این راعی و ان دو کرك را به بینید تا حقیت کفتار او بر شما
ظاهر کردد پس انحضرت با کروه مهاجران و انصار متوجه کلهٔ راعی شدند و چون بان موضع رسیدند ان
دو کرك را دیدند که بدور کله میکردند و حراست انها مینمایند پس حضرت فرمود که میخواهید بر شما

ظاهر کردانم که این دو کرك را غرض از ان سخن غیر من نبوده است کفتند بلی یا رسول الله فرمود که مرا
بر دور من براثید تا کرکان مرا نه بینند چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بکو بان کرکها که کیست ان
محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس کرکها امدند و راه را کشودند و داخل حلقه شدند
و چون بانحضرت رسیدند کفتند السلام علیك ای رسول پروردکار عالمیان و بهترین جمیع خلق و
روهای خود را نزد انحضرت بر خاك مالیدند و کفتند ما دعوت کننده این مرد مرا بسوی تو و ما خبر ترا
باین راعی کفتیم و او را بخدمت تو فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقانرا
دیکر حیلهٔ نماند پس حضرت فرمود که راستی راعی را در باب من دانستید میخواهید راستی او را در
باب علی بدانید کفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی را فرو کیرید چون چنین کردند حضرت بان
کرکها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این کروه بدانند که انچه در شان او
کفته اید حقست پس ان کرکها امدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظر شان
بر انحضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاك کذاشتند و کفتند السلام علیك ای معدن کرم و سخاوت
محل عقل و ذکاوت دانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی السلام علیك ای انکه خدا دوستان
ترا سعادتمند کردانیده و دشمنان ترا شقاوت ابد رسانیده و ترا سید اولاد محمد کردانیده السلام علیك
ای انکه اکر اهل زمین ترا بمثابه اهل اسمان دوست میداشتند هر اینه از نیکان و برکزیدکان بودند و
ای انکه اکر کسی مابین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرهٔ از بغض تو در دل خود بیابد
هر اینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند و کفتند ما نمیدانستیم که حیوانات
نیز چنین محب و مطیعند علی را حضرت فرمود که شما اطاعت یك حیوانرا برای او دیدید و تعجب میکنید
پس چکونه خواهد بود حال شما اکر به بینید منزلت او را نزد سایر حیوانات در یا و صحرا و نزد ملائکهٔ
زمین و اسمانها و فرشتکان کرسی و عرش اعلا والله که در اسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی
که حقتعالی برای مزید شوق و رغبت ملائکه جمال انحضرت را در اسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه
نزد ان صورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از تذلل این دو کرك نزد انحضرت و چکونه تواضع نکنند
نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال انکه حقتعالی سوکند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی
بقدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند کرداند و این تواضع که شما
می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم انست که انحضرت اول که بمدینه تشریف اورد
در هنکام خطبه و موعظه پشت میداد باسطوانه از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه کفتند یا رسول الله
مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اکر رخصت فرمائی منبری بسازیم
که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر ان منبر برائی و همه کس ترا به بینند حضرت ایشانرا
مرخص فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و انحضرت بمسجد تشریف اورد و از ان ستون

گذشت و برمنبر بالا رفت ان چوب خرما از مفارقت ان سید انبیا شیون کرفت مانند شیون زن فرزند
مرده وناله کرد مانند نالهٔ زنی که از درد زاییدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از کریهٔ ان
بفغان امدند و از نالهٔ ان بفریاد امدند پس ان پیغمبر رؤف رحیم از منبر تعظیم و تکریم فرود امد و
از روی لطف ان ستونرا نوازش کرد و در بر کرفت و دست مبارك بران مالید واتش حرقت ان سوخته
نایرهٔ فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نکذشت برای تهاون بحق تو یا استخفاف
بحرمت تو ولیکن میخواست که مصلحت بندکان خدا کاملتر باشد وجلالت وفضل تو برطرف نمی شود
چون مدتی مسند و تکیه کاه محمد رسول خدا بودهٔ پس نالهٔ ان نهال حدیقه عرفان بدل نوازی ان
محبوب قلوب مقربان ساکن کردید و حضرت بمنبر معاودت نمود و فرمود که ای کروه مسلمانان این
ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوهکین میشود و در میان
بندکان ستمکار جمعی هستند که پروا نمیکنند از دوری ونزدیکی رسول خدا اکر من این چوب زار در
بر نمیکرفتم ودست بران نمیکشیدم هرکز نالهٔ ان ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستی که هستند بعضی از
بندکان وکنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند نالهٔ این ستون همین
بس است مؤمن را که دلش پیچیده باشد بر محبت محمد و علی وال پاکیزهٔ ایشان ابا دیدید نالهٔ حزین این
ستون چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چکونه ساکن شد چون حضرت اورا در بر کرفت کفتند بلی
یا رسول الله فرمود که سوکند میخورم بان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق ونالهٔ
خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل ان بسوی دوستان و معتقدان
محمد وال طیبین ایشان و بیزاری جویندکان از دشمنان ایشان زیاده از شوق ونالهٔ این ستون است
بسوی رسول خدا و چیزی که چنین واتین ایشانرا تسکین می بخشد صلواة فرستادن شیعیان علی است
بر محمد و ال پاکان او یا نماز نافله که کنند یا تصدقی که دهند یا روزه که کیرند و بیشتر چیزی که باعث
تسکین ایشان میکردد انست که با ایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان ویاری کردن ایشان برادران
مؤمن خود را چون این خبرها بایشان میرسد میکویند بکر میکویند که تعجیل مکنید که صاحب شما برای
این دیر نزد شما می اید که درجات او در بهشت زیاده کردد بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مؤمن
خود و بزرکتر چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میکردد انست که حقتعالی ساکنان
وخازنان بهشت وحوران وغلمانرا اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و
ناصبیان کرفتارند وتحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان بتقیه سلوك میکنند وصبر بر این
شدتها می نمایند پس ایشان می کویند مانیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند
بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرکان خود و چنانچه جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت
از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای کروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند

پس دراینوقت پروردکار ما ندا میکند ایشانرا که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران رحمت من ۲۲۵
امدن شوهران و امامان و یاران شمارا بنزد شما تاخیر نکرده ام از برای بخل ولیکن برای ان تاخیر کرده ام
که کامل کردانند بهرهٔ خودرا از کرامت من بسبب نیکی ها و احسانها که با برادران مؤمن خود میکنند و
بسبب فریادرسی بیچارکان و دادرسی مظلومان وصبر کردن بر تقیهٔ از فاسقان و کافران پس چون
بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرك من کردند ایشانرا بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین
احوال پس بشارت باد شمارا چون این ندا بایشان رسد حنین وناله واتین ایشان ساکن کردد معجزهٔ نهم
انست که چون حضرة رسول صم درمدینه دین اسلام را ظاهر کردانید حسد عبد الله بن ابی بران حضرت
شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در ته ان چاه نیزها و کاردهای بزهر اب داده
نصب کند و بر روی ان چاه بساطی فرش کند وحضرت رسول صم را بخانهٔ خود بضیافت بطلبد تا انکه
انحضرت چون بران بساط بنشیند در ان چاه افتد وهلاك شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای
برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون ایند وعلی بن ابی طالب
ومخصوصان اصحاب انحضرترا که همراه او باشند بقتل رسانند وطعامی نیز مهیا کرد که دران زهر کرده بود
که اکر ان تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاك شوند و چون تدبیر او تمام شد بخدمت انحضرت امد
وانحضرترا با صحابه بضیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام انچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و کفت حقتعالی ترا
امر میفرماید که هر جا که او میکوید بنشین واز هر طعام که می اورد بخور تا ایات ومعجزات تو ظاهر کردد و انها
که توطیهٔ قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاك شوند پس حضرة بخوانهٔ ان ملعون رفت و بر روی چاهی
که او تعبیه کرده بود نشست وصحابه بر دور انحضرة نشستند و بقدرة الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب
شد و چون نظر کرد دید که باعجاز انحضرت روی ان چاه زمین سخت شده است پس طعام زهر الود را
بنزد انحضرت وصحابه کذاشت و چون حضرت خواست که دست بان طعام دراز کند حضرة امیر المؤمنین
عرض کرد یا علی ان تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله
الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء ولاداء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع
العلیم پس حضرة رسول وامیر المؤمنین صم علیهما وهرکه از صحابه همراه ایشان بودند از ان طعام انقدر
خوردند که سیر شدند وبیرخواستند وچون عبد الله بن ابی دید که از خوردن ان طعام اسیبی بایشان
نرسید کفت البته غلط کرده بودند وزهر داخل این طعام نکرده بودند پس امدند ومخصوصان اصحابش را
بجای ایشان نشانید و باقی ماندهٔ ان طعامها را خوردند ودختر عبد الله بن ابی که اکثر ان تدبیرها را او
کرده بود چون دید که سر ان چاه پوشیده شد ومانند زمین سخت کردیده امد و بر روی ان نشست
چون قرار کرفت بحال اول بر کشت و موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه دران چاه افتاد و هلاك
شد و راه چاه دادو یه پیش کرفت وصدای شیون از خانهٔ او بلند شد واین جماعت را بسبب عروسی ان

دختر طلبیده بود پس عبد الله با اهل خانهٔ خود تاکید کرد که مگوئید که در چاه افتاد که ما رسوا میشویم
و اصحاب ابن ابی که ازان طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبد الله بن ابی بخدمت حضرة امد
از سبب مردن ان دختر و ان جماعت ازاو پرسید گفت دختر از بام افتاد و ان جماعت طعام بسیار خوردند
و بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند معجزهٔ دهم ان
بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود که حریره میخواهم
که باروغن و عسل بعمل اورده باشند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من هم انرا
می خواهم که حضرت رسول صلعم خواست پس حضرت رسول با ابو بکر گفت که تو چه می خواهی گفت
قهی گاه برهٔ بریان می خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیز می خواهید گفتند سینهٔ برهٔ بریان می
خواهیم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را بانچه خواهش
کردند عبد الله بن ابی در خاطر گفت که امروز می توانم مکر خود را درباب محمد و اصحاب او بعمل
اورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخواست و گفت یا رسول الله انچه خواهش کردید همه نزد من هست
و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه برگشت و حریره و برهٔ بریان را بعمل اورد و در هر یک زهر بسیار
داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت
با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابو بکر و عمر و عثمن و طلحه
و گفت اینها بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان هلاک شوند
حضرت فرمود که من طعامی را بدون این گروه مهاجران و انصار نمیخورم عبد الله گفت یا رسول الله این
طعام کمیست که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حقتعالی بر حضرت عیسی خوانی
فرستاد که در ان چند ماهی و چند گردهٔ نان بود و خدا انرا چندان برکت داد که چهار هزار و هفصد نفر
ازان خوردند و سیر شدند عبد الله گفت اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار
بیائید بسوی خوان عبد الله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با انحضرة روانهٔ خانهٔ ان منافق
شدند ان ملعون با اصحاب خود گفت که نمیدانم چه کنم من میخواهم محمد را با چند کسی از مخصوصان
اصحاب او بکشم و ارادهٔ کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشند که بعد از انکه
انحضرت بزهر او هلاک شود و اصحاب انحضرة ارادهٔ انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون
حضرت داخل منزل او شد اشاره بخانهٔ تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار
باین خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوچه بوده باشند و هر گروهی که طعام
بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت میتواند
داد خانهٔ تنگ را نیز گشادگی میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه حلقه بر دور
انحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبد الله از مشاهدهٔ انحال متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبد الله

طعامی که حاضر کردهٔ بیاور چون حریره و بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو ع م
علی بخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند حضرة فرمود که حقتعالی میان من و علی در هیچ امر جدائی
نیفکنده و من و او را خدا از یک نور افریده و عرض کرد نور ما بر اهل زمین و اسمانها و حجب و اهل
بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند
و هر که ما را دوست دارد ایشان دوست دارند و هر که را دشمن دارد ایشان دشمن دارند پیوسته ارادهٔ
من و علی یکی بوده است و نخواسته است بغیر انچه من خواسته ام و شاد میکند مرا انچه او را شاد میکند و
بدرد می اورد مرا انچه او را بدرد می اورد ای عبد الله علی با من همراه خواهد خورد عبد الله گفت
چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مبادا او بعد از
محمد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او نیاوریم پس حضرت رسول و امیر المؤمنین ع از ان طعام
خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند عبد الله گفت یا رسول الله
چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشادگی داد دست
ایشان را دراز می تواند کرد پس همهٔ صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان
ماند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت یا علی ان حریره را بر روی این بریز تا بخورند
پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیری می خواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقتعالی برای عیسی مرده را زنده کرد از برای
پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی استخوانها پهن کرده فرمود که خداوندا
چنانچه براین حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت ان سیر گردانیدی پس باز برکت ده انرا و چنان
کن که ما از شیر او سیراب باشیم پس بقدرت الهی گوشت بر ان استخوانها روئید و بحرکت درامد و ایستاد
و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشکها و ظرفها و انچه مشک و ظرف اوردند همه
را مملو کرد و همه سیراب شدند ازان شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند
و او را مانند گوسالهٔ بنی اسرائیل به پرستند هر اینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه
زمین بخورد پس گفت خداوندا انرا استخوان گردان چنانچه بود و حضرة با صحابه از خانهٔ ان منافق بیرون
امدند و صحابه ذکر میکردند گشاده شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که
من از مشاهدهٔ این احوال بیاد اوردم انچه خداوند عالمیان در روضات جنان زیاد خواهد کرد در منازل
شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که
ببخشد خدا او را از بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات انقدر که جمیع دنیا و نعمتهای
ان در جنب انها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست
پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و او را گرامی میدارد و اعانت

او میکند و نمیگذارد که او ابروی خود را نزد کسی بسؤال کردن بریزد پس حقتعالی منزل او را در بهشت و سبع و مضاعف میگرداند مانند آنچه دیده بید از مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و خدمتکاران آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف میگرداند و زیاده در خود در قوت ایمان مناجشان و زیادتی اعمال حسنه او و هر چند احسان برادران را زیاده میکند وسعت منازلش بیشتر میشود و نعمتهایش افزونتر میگردد و نظیر خوردن این طعام زهرالود و ضرر نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا ایران صبر کردن شیعیان است و بر تقیه و بر فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان زیرا که حقتعالی آن جرعهای زهرالود را سبب راحتهای عقبا و نعمتهای بی انتها میگرداند و در بهشت ایشانرا خطاب میکند که گوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آن زهرها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا ایشما کرامت کرده

باب شانزدهم در بیان معجزاتیست که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه

و آن چند نوع است اول شق شدن ماهست چنانچه حقتعالی در قران مجید ذکر کرده است که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر به بینند آیتی و معجزه رو میگردانند و میگویند سحریست پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش از انحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حقتعالی دو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چهارده نفر از آن منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول صلعم را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذی حجه بنزد انحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه بوده ای بود امشب از تو معجزه بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر گردانم گفتند اگر ترا نزد حقتعالی قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم شود پس جبرئیل عم فرود آمد گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند پس انحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو نیم شد و انحضرت برای شکر خدا به سجده رفت و شیعیان ما سجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد گفتند بفرما که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای محمد مسافران ما از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم باور می کنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حقتعالی این آیات را فرستاد و عامه حدیث شق شدن ماه را بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله بن عمرو عبد الله بن عباس و جبیر بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جمهور روایت کرده است که چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو

نیم شد و باز بهم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پاره ماه بود و صحالی ۲۴۷ روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادویست می باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سؤال کرد پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی انحضرت در حجر اسمعیل نشسته بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کارگر نمیکند بیائید برویم و از او سؤال کنیم که معجزه در آسمان بما بنماید پس برخاستند و بخدمت انحضرت آمدند و گفتند یا محمد اینها که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بما بنما زیرا که میدانیم که جادو در آسمان مستمر نمیگردد حضرت فرمود که این ماه را می بینید که در شب چهاردهم است و تمام است میخواهید که معجزه را در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانگشت معجزنما بسوی ماه اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد و نیمی در بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد پس گفتند که از اینجای خود برگردان حضرت اشاره نمود و هر دو نیم پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است و در روایت دیگر مذکور است که مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند سحریست مستمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول صلعم بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید دوم برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین عم را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صلعم سر مبارک خود را در دامن انحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر انحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید در وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیر المؤمنین عم مذکور خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقولست که چون حضرت رسول صلعم قصه معراج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را دیدم در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش منتظر بودند که کذب انحضرت را ظاهر گردانند و روز بآخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که

هفتم افتاب را یک ساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شده و صدق انحضرت ظاهر شد
و بعد از ان افتاب غروب کرد سیم ریختن ستارگان و بسیاری شهب است که سابقا مذکور شد که از
علامت ولادت انحضرت بود و شیاطین ممنوع شدند از رفتن بسوی اسمان چهارم انست که
خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت انحضرت حضرت
فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان
یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت انحضرت
امد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده و گیاه های ما منقطع گردیده و شیر در پستان
حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند پس حضرت بر منبر بر امد و حمد و ثنای حقتعالی
ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای انحضرت باران جاری شد و یکهفته بارید و چندان
باران امد که اهل مدینه بشکایت امدند و گفتند یا رسول الله میترسیم غرق شویم و خانهای ما منهدم
شود پس حضرت اشاره فرمود بسوی اسمان و گفت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا بر حوالی ما بباران
و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه
مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه یکقطره نمی بارید و یکماه سیلاب
در رودخانها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابو طالب زنده میبود دیده اش روشن میشد
پنجم سایه کردن ابر بر سر انحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون
با ابو طالب براه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و
بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات متواتره انحضرت است ششم نازل شدن مایده و
طعامها و میوها برای انحضرت از اسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه عم منقولست که روزی فاطمه
عم بنزد حضرت رسول صم امد و امام حسن و امام حسین عم را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود
اورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون امیر المؤمنین عم حاضر شد
امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر
خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس از
ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک گردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم
گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل امد و
طبقی از انار و انگور بهشت اورد چون حضرت رسول انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا
گفتند و انحضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند
و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و انحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه
داخل شد و خواست که از ان انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوهها مگر پیغمبر یا وصی

پیغمبر یا فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم علی را پی ۲۲۹
کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت برخاست و علی را استقبال کرد
تا میان فضای خانه و دست در گردن او اورد ناگاه دیدم که ابری هر دو را فرو گرفت و از دیده من
غایب شدند و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه از انگور سفید در دست انحضرت بود و خود تناول
می نمود و بعلی میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود می خوری و بعلی می خورانی و بمن نمیدهی
فرمود که این از میوهای بهشت است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسندهای بسیار
در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا صم سوار شد و بنزد کوهی رفت
و از کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی نشسته و بسنگ ریزه تسبیح خدا میگوید و سلام
مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من بیاور انس گفت که رفتم بان موضع و علی عم را سوار
کرده بخدمت انحضرت اوردم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من
از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال
ابری دیدم که بنزدیک سر ایشان امد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشه انگوری
فرود اورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه ایست از خدا بسوی
من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی علی برادر منست زیرا که حقتعالی
در زیر عرش اب پیش از انکه ادم را خلق کند بسه هزار سال و انرا در مروارید سبزی جا داد و
چنان در علم الهی بود تا ادم عم را خلق کرد پس ان اب را در صلب ادم جاری گردانید پس انرا بصلب
شیث نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی انرا منتقل میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس انرا دو
حصه کرد و نصفی را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابو طالب قرار داد پس من از یک
نیمه بهم رسیدم و علی از نیمه دیگر پس علی برادر منست در دنیا و اخرت و باین اشاره کرده است حقتعالی
در قران که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی
که افرید از اب بشری پس گردانید انرا نسب و دامادی و پروردگار تو قادر است و در روایت
دیگر انس گفت که از ان ابر خوردنی و اشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود
که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر خورده اند که من از همه ان پیغمبران
نزد خدا گرامی ترم و علی از همه ان اوصیا نزد حقتعالی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق
عم منقول است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد
و داخل بود در خوانی که برای حضرت رسول صم از اسمان فرود امد مؤلف گوید که احادیث نزول
مایده بسیار است و در ابواب فضایل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم مذکور خواهد شد

[illegible] روایت کرده اند از انس که حضرت رسول صلعم مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی
از فراعنهٔ عرب که او را بوحدانیت خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را باو رسانید گفت بگو که ان
خدائی که مرا بسوی او میخوانی از طلاست یا از نقره است یا از مس ان مرد برگشت و رسالت او را بحضرت
رسانید پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او اباکرد و باز رسول انحضرت در
سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقهٔ از ان ابر ظاهر شد و کاسهٔ سر او را برداشت پس خدا این ایه را
فرستاد که و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء وهم یجادلون فی الله وهو شدید المحال هشتم در تفسیر
امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت رسول صلعم با ابو جهل لعین گفت که خدا عذاب را
برای این از تو دور میگرداند که میداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهند شد یعنی عکرمه
و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسانید واگر دران ولایت اطاعت خدا بکند نجات خواهد یافت وهم
چنین سایر قریش بعضی را خدا امهلت میدهد برای انکه میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی را
برای انکه میداند که از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی
اسمان چون نظر کردند دیدند که درهای اسمان کشوده شد و اتشی فرود امد و در برابر سر ایشان
ایستاد و اند[illegible] نزدیک شد بایشان که گرمی ان را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید
پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمیسوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما پس
دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد وان اتش را برگردانید تا باسمان رسانید و حضرت فرمود
که این نورها بعضی نور انهاست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزند انیست
که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد باب هفدهم در بیان
معجزهٔ چند است که از انحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد وان بر چند وجه است اول انکه محدثان
خاصه و عامه از حضرت صادق عم و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول
صلعم در درهای مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای
تعظیم انحضرت و میگفتند السلام علیک یا رسول الله دوم بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت
اسد گفت که چون علامت وفات عبد المطلب عم ظاهر شد بفرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت
و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما زیرکتر است هر که را خود اختیار نماید باو بگذار عبد المطلب گفت یا
محمد جد تو بر جناح سفر اخرت است کدام یک از عموها و عمهای خود را اختیار مینمائی که ترا کفالت
نماید حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب
من دانسته ام امانت و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبد المطلب
برحمت حق واصل شد ابوطالب انحضرت را بخانه اورد و من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و
درخانه ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از هم سنان انحضرت

که هر روز می امدند و رطبها که از درخت ریخته بود بر میچیدند و از دست یکدیگر میربودند و من
و هرگز ندیدم که انحضرت از دست دیگری رطب بگیرد و من هر روز از برای ان حضرت قدری
بر میچیدم و گاهی کنیز من بر میچید روزی چنان اتفاق افتاد که هردو فراموش کردیم و از برای انحضرت
برنداشتیم و او درخواب بود و کودکان امدند وانچه از درختان افتاده بود بر چیدند و رفتند و من از
خجلت و شرم انحضرت خوابیدم و استین خود را بر رو کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی
بستان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریهٔ من از انحضرت معذرت طلبید که ما
امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را بر داریم دیدم که باز بجانب نخلستان خرامید و بیکی از ان درختان
خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه ام دیدم که ان درخت نیک بخت سر بر پای مبارکش سود و
شاخهای خود را نزد انحضرت کشود تا انقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و عزت سر باسمان
رفعت کشید و انحضرت باز گردید فاطمه گفت من از مشاهدهٔ ان حال متعجب گردیدم و چون ابوطالب
درخانه را از دیر خلاف عادت دو بدم و در را کشودم و انچه دیده بودم بخدمتش تقریر نمودم ابوطالب
گفت از مشاهدهٔ این غرایب از ان مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سن
ناامیدی فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه باو و وزیر و وصی او باشد پس زیاده از سی سال از
ان حال که گذشت حضرت امیر المؤمنین عم متولد شد سیم بسندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او
منقولست که گفت با حضرت رسول صلعم در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود امدیم که درخت
در ان صحرا کم بود و چون ارادهٔ قضای حاجت نمود نظر کرد و دو درخت از دور دید گفت ای عمار
برو بنزد ان دو درخت و بگو رسول خدا شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای
حاجت خود نماید چون عمار رسالت انحضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل
شدند مانند یک درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود برگردید
پس بزودی بجاهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق عم
مرویست که حضرت خود فرمود و درختها نزدیک یکدیگر امدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که
بجاهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه بانوضع امدند اثری از مدفوع انحضرت ندیدند چهارم
بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بمدینه هجرت نمود و مسجد
را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بران
درخت تکیه میفرمود پس رومی امد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت
خطبه بران قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایهٔ
سیم می نشست اول مرتبه که انحضرت بر منبر بر امد ان درخت بناله امد مانند نالهٔ که ناقه در مفارقت
فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر امد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که

اگر من او را در بهشت بکر فتم تا قیامت ناله میکرد و انرا حنانه میگفتند و بود تا انکه بنی امیه مسجد را خراب
کردند و از نو بنا کردند و ان درخت را برید ند و در روایت دیگر منقولست که حضرت فرمود که
ان درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که حضرت بان درخت خطاب
نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوه تو بخورند و اگر خواهی ترا
در دنیا بحالت اولی بر گردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی پس ان درخت اختیار اخرت
نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون ان درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود ان را بنزد خود طلبید پس ان
درخت زمین را شکافت و بجانب انحضرت حرکت کرد و چون بنزدیک منبر رسید حضرت انرا در بر گرفت
و تسکین ان مینمود و از ان ناله میشنیدند مانند ناله کودکی که او را از گریه ساکن گردانند و این معجزه
متواتر است و اکنون جای ان درخت معروفست و انرا اسطوانه حنانه میگویند پنجم در نهج البلاغه و
غیر ان از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول صم بودم روزی که
اشراف قریش بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا محمد تو دعوای بزرگی میکنی که پدران و خویشان
تو نکرده اند و ما از تو امری سوال میکنیم اگر اجابت ما مینمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر
نکنی میدانیم که ساحر و دروغ گوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند میخواهیم از برای ما این
درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز
قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید اورد گفتند بلی فرمود که من مینمایم بشما انچه طلبیدید و میدانم
که ایمان نخواهید اورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر
خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند امد پس فرمود ای در
خت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشهای خود
تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق انخداوندی که او را بحق فرستاد که ان درخت با ریشها کنده
شد از زمین و بجانب انحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان
تا نزد انحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک انحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر انحضرت کشود و
شاخ دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست انحضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را
دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن انرا که بر گردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای
خود بماند حضرت انرا امر کرد و بر گشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت
سرعت دوید تا بنزدیک انحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف بر گردد و با نصف دیگر متصل گردد
حضرت فرمود و چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان می اورد منم و اول کسی که
اقرار میکند که انچه درخت کرد بامر حقتعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همه
ان کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکنند

مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطرق بسیار منقولست ششم ۲۳۰
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مردی بنزد رسول خدا صم امد و گفت این معجزه بنما
و در برابر انحضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت بان درختها خطاب نمود که بیک جا
جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید جدا شدند
و هر یک بجای خود بر گشتند و ان مرد ایمان اورد هفتم بسند معتبر از عباس منقولست که ابو طالب
با حضرت رسول صم گفت که ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است گفت بلی ابو طالب گفت پس معجزه بمن
بنما گفت این درخت را بخوان حضرت انرا طلبید و امد در پیش انحضرت سجده کرد و برگشت ابو طالب
گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود هشتم در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان ال محمد این ایه نازل شد ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده
مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم ترند و
اطاعت حق بیشتر از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برو بنزدیک یکی از اینها اگر گواهی
دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم
که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خواست هر کوه را که اختیار میکنید بیرون بنزدیک ان پس
کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را بنزدیک ان کوه بردند پس حضرت بکوه
خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجاه محمد و ال پاکیزه او که حقتعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک
گردانید بر دوش هشت ملک بعد از انکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی
نمیدانست نتوانستند انرا حرکت دادن و سوال میکنم بحق محمد و ال طیبین او که بذکر نامهای ایشان
حقتعالی توبه ادم را قبول کرد و بتوسل با نور ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت
دهی برای محمد با نچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان
پس کوه بر خود بلرزید و اب از ان جاری گردید و بلند از جمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد
شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلایق اولین و اخرین و گواهی میدهم که دلهای
این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت تر است از انها خیری بیرون نمی اید و از سنگ گاهی اب
بیرون می اید و شهادت میدهم که ایشان دروغ گویانند در انچه ترا بان نسبت میدهند از افترای
بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت
من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجاه محمد و ال طیب او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب
عظیم و سرد گردانید اتش را بر ابراهیم و برا و سلامت گردانید و او را در میان اتش متمکن گردانید بر تخت
و زمین و فرشهای ملون که ان پادشاه جبار مانند انها را در سر کار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده

بردو بردو در تحت ان انواع درختهاسبز خوش اینده رو بانید واصناف کیاها ورباحین و میوهاباز بود
اورد که هر یك در فصلی از فصول سال بعمل می اید کوه کفت کواهی میدهم برای تو انچه کفتی حق است
وشهادت میدهم که اکر از خدا سوال کنی که مردان دنیارا همه میمون و خوك کرداند میکند و اکر سوال
کنی که همه را فرشتکان کرداند میکند واکر دعا کنی که اتشهارا یخ و یخهارا اتش کرداند میکند و
اکر بطلبی که اسمان را بزمین اورد و زمین را باسمان برد میکند و کواهی میدهم که خدا اسمانها
و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمان بردار تو کردانیده است و جمیع مخلوقات حقتعم مطیع
تواند و هرچه بفرمائی بعمل می اورند بعد از مشاهدهٔ این معجزات واضحات ان کروه یهود عنود کفتند
یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و در پشت سنکهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که انها سخن
میکویند و ما میکوئی که کوه سخن میکوید اکر راست میکوئی از کوه دور شو و امر کن انرا که از بیخ کنده
شود و حرکت کند تا موضعی که ایستادهٔ پس کوه از کمر بد و نیم شود و نیم بالا بر براید و نیم زیر بیالا
رود اکر چنین کنی میدانیم که حیله نکردهٔ و از خدا است انچه دعوی میکنی پس حضرة اشاره نمود بسنکی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنك بکرد پس کردید و بنزدیك انحضرت ایستاد حضرت بان
یهودی کفت که این سنك را بردار و بنزدیك کوش خود بدار تا انچه انکوه شهادت داد این سنك نیز
شهادة بدهد چون چنین کرد سنك بامر خدا بسخن امد و جمیع انچه از کوه صادر شد از ان سنك نیز صادر
امد حضرت فرمود که ایا در پشت این سنك ادمی هست که با تو سخن کوید کفت نه ولیکن انچه من طلب
کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و
فرمود که ای کوه بحق محمد و ال طیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بایشان خدا بایشان حقتعم بر قوم
عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعرهٔ بر قوم صالح
زد و ایشانرا هلاك کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بنزدیك من بیا باین موضع و دست بر زمین
کذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت امد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار امد تا بانجا که حضرت نشان
داد ایستاد و کفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردکار عالمیان هر چند بر خلاف مالید شود
بینیهای این معاندان هر امر که میفرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این کروه میکویند که از
زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر بیالا رود و نصف بالا بزیر اید کوه کفت ای رسول رب
العالمین تو میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که کفتند پس کوه خطاب کرد بان معا
ندان که ایا انچه دیدید کمتر است از معجزات موسی که کمان میکنید که با او ایمان اورده اید پس یهودان
بیکدیکر نظر کردند و بعضی کفتند که دیکر مفری نمانده است و بعضی کفتند این مرد بسیار صاحب بخت است
هر که صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسر میکردد پس کوه ندا کرد ایشانرا که ای
دشمنان خدا انچه کفتید نبوة موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی میتواند کفت که معجزهای او

از تخت بودهم در تفسیر امام مذکور است که کافران قریش که با حضرة رسول مجادله میکردند کفتند هم
بیا تا بر و بم بنزد هبل و او را حکم کردانیم تا کواهی دهد براستی یا دروغ تو چون بنزد هبل امدند و
حضرت نزدیك ان رسید بر رو در افتاد برای تعظیم انحضرت و کواهی داد برای انحضرت بپیغمبری
و برای برادرش علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت دهم باز در تفسیر امام مذکور
است که چون کفار قریش حضرت رسول صم را در شعب ابی طالب محصور کردانیدند و در دهنهٔ شعب
جماعتی را موکل کردند که نکذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نکذارند کسی را که از دره
بیرون اید و طلب از وقه برای ایشان بکنند در انوقت حقتعم انحضرت و خویشان و اصحاب او را
دران دره غذائی داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای انحضرت هرچه
خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوها و حلواها برای ایشان حاضر کردانید و فاخرترین جامها برایشان
پوشانید و چون کفتند که ما از این دره دلتنك شدیم و سینهای ما تنکی میکند بدست مبارك خود از جانب
راست و چپ بکوهها اشاره کرد که دور شوید پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی
بهم رسید که دو طرفش را نمیتوانستند دید پس بدست مبارك اشاره نمود و فرمود که بیرون اورید انچه
حقتعم بشما سپرده است از درختان و میوها و ریاحین و کلها و کیاهها پس بقدرت حقتعم تمام ان صحرا
مملو شد از کیاهها و سبزه و کل و ریحان و انواع درختها و الوان میوها و ان صحرا رشك جمیع کلستانها کردید
یازدهم در حدیث حسن از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت سنکی در میان راه کذاشت که اب
را از زمین خود بکرداند و تا امروز باقیست و در اینمدت باعجاز انحضرت پای کسی بر ان سنك نیامد
که بجرو نی ضرر نرسانید دوازدهم روایت کرده اند که یهودی را بر سلمانی حقی بود و شرط کرده بود
بر سلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در ان باشد پس حضرت رسول صم امر کرد امیر
المؤمنین عم را که هستهٔ خرما حاضر کرد بعد دان درختان که شرط کرده بودند و انحضرت هسته را در
دهان مبارك میکذاشت پس بعلی میداد و او در زمین فرو میبرد و چون هستهٔ دیکری بر میداشتند
هستهٔ اول سبز شده بود و چون هستهٔ سیم را بزمین فرو مردند اول بیار امده بود تا انکه در یکساعت
ان باغ را اتمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه بمیوه رسیدند و بیهودی
تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصهٔ سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد سیزدهم در حدیث
معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول صم با امیر المؤمنین عم در میان نخلستانی راه میرفتند پس
یکی از ان درختان بدیکری کفت که این رسول خدا است و وصی اوست پس باین سبب ان خرما را
صیحانی کفتند که صدا بشهادت برسالت و وصایت بلند کرد چهاردهم از جابر انصاری منقولست که کفت
چون در جنك احزاب خندق را کندیم بردر خندق تل بلندی از خاك بهم رسید چون رفتم و بخدمت
انحضرت عرض کردم فرمود که از این غمکین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون

نسبت شد نزد آن خاک صداها میشنیدم و کسی را نمیدیدم و شعری چند میشنیدم که مضمونش اینست
خاک را از بیخ برکنید و بیلید بعدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و یاور او و پسر عم بزرگوار
او باشید چون صبح شد مقدار یک کف از آن خاک نمانده بود پانزدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم پشت داد بدرخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه آورد شانزدهم باز
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم روزی در جحفه فرود آمد در زیر درخت کم سایه و اصحاب
آنحضرت بر گرد او فرود آمدند و اکثر در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد
و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایهٔ خود گرفت پس
حق تعالی این آیه را فرستاد الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا یعنی نمی بینی پروردگار خود را
که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آنرا ساکن میگرداند هفدهم عیاشی از سعید بن جبیر
روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یک بت و دو بت
بود چون آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد همهٔ آن بتها به سجده افتادند هجدهم ابن بابویه و غیر او
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول صلعم برکن غربی رسید
و از آن گذشت آن رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانهٔ پروردگار تو نیستم
چرا دست مبارک خود را بمن نمیرسانی پس حضرت بنزدیک آن رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد
سلام و ترا متروک نخواهم گردانید نوزدهم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بسجده آمدند و گفتند السلام
علیک یا رسول الله و هر یک استدعا کردند یا رسول الله از من بخور و خوشهای خود را آویختند و از هر
یک تناول فرمود و چون بخرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آنحضرت را حضرت فرمود که
خداوندا برکت فرست بر این و نفع بخش مردم را با این پس باین سبب روایت کرده اند که عجوه از بهشت
است بیستم راوندی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده اند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت
رسول خدا صلعم آمد و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اگر این خوشهٔ خرما را بطلبم
و از بالای درخت بزیر آید گواهی میدهی که منم رسول خدا گفت بلی حضرت آن خوشه را طلبید و آن
جدا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین میکشید و آنحضرت را سجده میکرد تا بنزدیک آنحضرت آمد حضرت
فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت و بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که توئی رسول
خدا و ایمان آورد و بیرون آمد و میگفت ای آل عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد
بیست و یکم باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند و کافر بود و بسیار
برکشتن مردم حریص بود و گوسفند میچرانید در وادئی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول صلعم
بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آنحضرت افتاد گفت اگر نه خویشاوندی میان من و تو میبود هر اینه

با تو سخن نمیگفتم تا ترا میکشتم توئی که خدایان ما را دشنام میدهی اکنون خدای خود را بخوان
تا ترا از من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده گوسفند من از تو باشد حضرت او را
برداشت و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست رکانه گفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین
کرد بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبهٔ دیگر حضرت او را
بر زمین زد باز گفت بار دیگر کشتی میگیریم بهر ده گوسفند دیگر و باز حضرت او را انداخت رکانه گفت
یاری کرده نشوند لات و عزی که مرا یاری نکردند بگیر سی گوسفند خود را و ببر حضرت فرمود که من
گوسفند ترا نمیخواهم ولیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از
عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزهٔ بمن بنمائی حضرت فرمود که خدا
را بر تو گواه میگیرم که عهد کنی که اگر از من معجزهٔ ببینی بمن ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک
آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت بدو نیم شد و نصف آن با ساقش روان
شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزهٔ بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد آنرا و برگشت
و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند که من
از ترس مسلمان شده ام ولیکن گوسفندان خود را اختیار کن و ببر آن حضرت فرمود که چون مسلمان
نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست بیست و دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
رسول خدا با اصحابه بجنگ مقفع بن همیسع میرفتند بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع
آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بزمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده شد بیست و سیم
ابن بابویه و صفار و راوندی رحمه الله بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که حضرت رسول خدا صلعم مرا طلبید و بیمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله
ایشان جماعت بسیارند و مردم سالدارند و من کم سالم فرمود که یا علی چون بعقبهٔ افیق بالا روی
باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را سلام میرساند
پس رفتم بسوی یمن و چون ببالای عقبهٔ افیق رسیدم دیدم که اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده اند
و نیزه ها راست کرده اند و رو بمن می آیند چون باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ
و خاکی که در آن عرصه بود همه بیک صدا آواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام
چون آن صداها را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان برهم میخورد و حربه ها را
انداختند و از روی اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم بیست و چهارم علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم بپای قلعهٔ بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید در دور
قلعهٔ ایشان درخت خرمای بسیاری بود بدست خود اشاره فرمود که دور شوید پس درختان از
پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند بیست و پنجم شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران

بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که من میشناسم سنگی را
که در مکه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آنرا میشناسم بیست و ششم بسند معتبر
شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه
علی بن ابی طالب ع داخل شد و حضرت سنگریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز سنگ
ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی به سخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما صبح کند
و این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بولایت علی بن ابی طالب ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او
بیست و هفتم ابن بابویه و راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی از یهود
که او را سبخت میگفتند بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا محمد آمده ام از تو سوال کنم از
پروردگار خود فرمود که سوال کن گفت کجاست پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش بهمه مکان احاطه
کرده است و در هیچ مکان نیست گفت چگونه است پروردگار تو فرمود که چگونه او را بچگونه بودن
وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او بمخلوق خود متصف نمیگردد گفت چه دانم که تو
پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت بودند همه بلغت عربی فصیح به سخن
آمدند و گفتند اینست رسول خدا ای سبخت گفت هرگز مانند این امری ندیده بودم گواهی میدهم
بوحدانیت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی بیست و هشتم در بصائر الدرجات بسند معتبر
روایت کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از
باغهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی از سر چاه ایشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت بر تو باد
سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که
کافرانرا بآنها عذاب میکنند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا امر کردان این سنگ را
از سنگهای جهنم پس ریگ آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن
پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا امر کردان
این ریگ را از کبریت جهنم بیست و نهم شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که چون حضرت رسول بجنگ طایف میرفت بصحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر
بسیار بود و آنحضرت را خواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت
الهی دو حصه شد و از میان خود راه آنحضرت را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی
ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آنرا سدرة النبی میگویند و از برای
بند محافظت آن می نمایند و بآن تبرک میجویند و برگ آنرا برای حفظ گوسفندان و شتران خود
می آویزند و این معجزه ایست که تا امروز آثارش باقیست سی ام راوندی روایت کرده است که در

ابتدای بعثت آنحضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آنرا میپرستیدند ناگاه صدائی از [illegible]
جوف آن صنم آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق میخواند
پس متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند سی و یکم راوندی و غیر او
روایت کرده اند که شب تاری که باران می بارید آنحضرت از نماز خفتن برمیگشت و برقی در پیش آنحضرت
روشنی میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواستم با تو نماز
کنم و در شبهای تار مرا امید نیست حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت باو داد و فرمود
که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی در زاویه خانه تو
شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی در زاویه خا
نه دید و چون بر او حمله کرد بآواز بالا رفت و برطرف شد سی و دوم راوندی روایت کرده است که
روزی جبرئیل ع بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جور
و تکذیب کافران دلگیرم جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار
تو گردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را طلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید و
آمد در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برو برگشت و بجای خود قرار گرفت سی و سیم راوندی
بچندین سند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا صلعم آمد حضرت فرمود
که میخواهی ترا بچیزی راه نمائی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو بنزد این درخت و بگو که رسول خدا ترا میطلبد چون بنزدیک
درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را می شکافت و بخدمت آنحضرت
میشتافت تا نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود که گواهی بده بر حقیت من درخت به سخن آمد
و بر رسالت و حقیت آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن
برگشت و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر
خدا را روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران
خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیله خود
بروم و ایشانرا باسلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص
شد و بجانب قبیله خود رفت سی و چهارم تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت عامه و خاصه
بطرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقول است که مکرر در عامری بخدمت
آنحضرت آمدم و معجزه طلبیدم حضرت نه سنگریزه در کف گرفت و همه باواز بلند تسبیح گفتند و چون
بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایتی بکر گفتند سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت

آمدند و گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرة کفی از سنگ ریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی
میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزها به سخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آنحضرة
دادند و از انس منقولست که حضرت رسول صم کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست آنحضرت
تسبیح کردند پس آنها را در دست امیر المؤمنین ع ریخت و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفتند بنحوی
که ما شنیدیم پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند سی و پنجم راوندی روایت کرده است از
ابواسید که حضرت رسول صم روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که
مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانهٔ ایشان رفت و ایشانرا نزدیک طلبید و برای ایشان
دعا کرد و صدای آمین از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بلند شد سی و ششم کلینی و راوندی
و ابن شهراشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق ع که مردی فوت شد و خواستند قبر
او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد آمدند و بخدمت حضرت رسول صم عرض کردند
حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود نبایست قبر او دشوار کنده شود پس خود حاضر شد و قدح
آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز آنحضرت چنان شد
که چون کلنگ میزدند مانند ریگ فرو می ریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد آنحضرت و
بعد از آن باسانی کندند سی و هفتم راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صم برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود
آمدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و سوار
شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آنحضرت مانند جامهٔ
که به پیچند تا آنکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن
بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر
خانهٔ داشت و بکوهها گریختند جبرئیل بنزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود
و حضرت در جمیع خانها و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت که خدا اینرا مخصوص تو گردانیده و
بتو بخشیده و مردم را در این بهرهٔ نیست پس این آیه فرود آمد که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری
فلله وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه خدا بر گردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریها و شهرها
پس از خدا و رسول و خویشان رسولست و باز فرستاد که فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب ولکن
الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی پس نتاختید بر آن هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط میگرداند
پیغمبرانش را بر هر که میخواهد زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولیکن
خدا آنرا بی جنگ بپیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانها و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست
و کلیدها را بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز

شتر او ریخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس هم
برنخواسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا آنرا بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و
چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان نمود که
این کلیدهای قلعهای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد
بخانهٔ حضرت فاطمه ع رفت و گفت ای دختر حق تعالی فدک را بپدر تو داده است و او را مخصوص بآن
گردانیده است و مسلمانان را در آن بهرهٔ نیست و هر چه خواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خدیجه
مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد
پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین ع را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک عطیه و بخشش
رسول خدا است برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنیست از اهل
بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول صم آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار
هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان باشد سی و هفتم راوندی
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بسوی جعرانه برگشت در جنگ حنین
و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه از پی آنحضرت میرفتند و سوال میکردند و حضرت بایشان میداد
تا آنکه ملجا کردند آنحضرت را که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند
و آنحضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش
درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر بعدد درختان مکه و یمن گوسفند
داشته باشم همه را میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده
از جعرانه بیرون آمد و از برکت پشت مبارک آنحضرت هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر
و تازه بود در همهٔ فصل که گویا همیشه آب بر آن میپاشیدند سی و هشتم ابن شهراشوب از ابن مسعود
و غیر او روایت کرده است که چون در خدمت آنحضرة طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند
چهلم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی را
از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا بنزد آنحضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری آنحضرت داد
چهل و یکم روایت کرده است که آنحضرت عبدالله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند
و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو آنست که در شب و روز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد و بآن
علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت کرد راوندی روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند
که چون بمسجد الحرام داخل شوی پنبهٔ در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد را نشنوی
مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه بیشتر در گوش خود فرو میبرد صدای آن
حضرت را بیشتر میشنید و باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و

مطالبه ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشانرا باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوندا او را علامتی کرامت
کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود چهل و دوم خاصه
و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب انحضرت کندن خندق را میان صحابه قسمت فرمود که هر
چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصه سلمان و حذیفه زمین بسنگی رسید که کلنگ در ان اثر
نمیکرد و چون سلمان بخدمت انحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر امد و کلنگ را از ایشان گرفت
و سه مرتبه زد و هر مرتبه ثلثی از ان جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد که جهان روشن میشد
و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا مرا
بمن داد و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا مرا بمن داد در برق سیم قصرهای مداین را دیدم و
ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و در
روایت دیگر وارد شده است که چون ان زمین سخت پیدا شد و کلنگ دران اثر نمیکرد حضرت قدح
ابی طلبید و اب دهان معجز نشان خود در ان ریخت و بدست مبارک خود در انموضع ریخت باعجاز
انحضرت چنان سست شد که تا کلنگ میزدند فرو میریخت چهل و سیم ابن شهراشوب و غیر او روایت
کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی باو داد که باین جنگ کن و چون
بدست گرفت شمشیری شد که بعد از ان همیشه بان جنگ میکرد چهل و چهارم روایت کرده اند
که در جنگ احد بعبد الله بن جحش چوبی داد و بابودجانه برگ نخل خرمائی داد و در دست هر دو
شمشیر قاطع شدند و با انها جنگ میکردند چهل و پنجم روایت کرده اند که انحضرت در روز فتح مکه
گفت یا علی کفی از سنگ ریزه بمن بده پس ان سنگریزها بجانب بتها انداخت و فرمود جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس ان بتها همه برو در افتادند و اهل مکه گفتند ما جادوگرتر از محمد
ندیده ایم چهل و ششم روایت کرده اند که کمانی برای انحضرت هدیه اوردند و در ان کمان
صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بران گذاشت ان صورت در ساعت محو شد چهل
و هفتم در تفسیر امام مذکور است که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت انحضرت رفتم و هنوز در
پیغمبری او شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق تو نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شکی هست ایا
معجزه داری که رفع ان شک از من بکند حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنگ را که به
بینی از حال من از ان سوال کن چون برگشتم بهر درخت و سنگ که رسیدم گفتم ای درخت و ای سنگ
محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس ان بسخن می امد و می گفت شهادت
میدهم که محمد رسول پروردگار ماست چهل و هشتم در تفسیر امام مذکور است که مردی
از مومنان روزی بخدمت رسول خدا امد حضرت از او پرسید که چگونه می یابی دل خود را با برادران
مومن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشانرا مانند جان خود

میدانم هر چه ایشانرا بدردی اورد مرا بدرد می اورد و هر چه ایشانرا شاد میگرداند مرا شاد میگرداند
اند و هر چه ایشانرا غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تویی دوست خدا و برو امکن
از بلاها و تنگیهای دنیا که حقتعالی بسبب انچه گفتی انقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا
چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال نیکی که
داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدرستی که تو باین حال از همه
توانگران غنی تری پس زنده دار همه اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و ال طیب
ایشان پس انمرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر انحضرت و ال مطهر او مداومت میکرد
روزی ابو بکر و عمر باو رسیدند ابو بکر گفت ای فلان محمد نیکو توشه برای گرسنگی و تشنگی
بتو داد و عمر گفت محمد از ارزوی باطل و وعدهای دروغ که همیشه مردم را بانها بازی میدهد
خوب توشه همراه تو کرد و در روز دیگر او در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفیه را می باید
استهزا کنیم پس بنزد او امدند و عمر گفت امروز مردم تجارت زیاد در این بازار کردند و سودمند شدند
تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر محمد و ال محمد عمر
گفت سود ناامیدی و محرومی برده و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد
بود که الوان طعامها و شرابهای خبیث و حرمان در ان چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و
تشنگی و مذلت می اورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود انمرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین
نیست بلکه محمد رسول خدا است و هر که باو ایمان اورد از محققان و سعادتمند انست و بنزد خدا
گرامی خواهد داشت انهارا که باو ایمان اورده اند بانچه خواهد از گشادگی روزی و بانچه مصلحت
داند از تنگی که بعد از ان راحتهای بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی
در دست داشت که بدبو و فاسد شده بود بر سبیل طنز ان دو منافق گفتند که این ماهی را باین مرد که از
صحابه رسول است بفروش ماهی فروش بان مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد گفت زری
ندارم ان منافقان گفتند بخر که زرش را رسول خدا میدهد پس ماهی را ان مرد گرفت و صاحب ماهی
بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که یکدرهم باو بدهد و انمرد شاد برگشت و گفت این
درهم چند برابر قیمت ماهی منست پس ان مومن در حضور ایشان ماهی را شکافت ناگاه دو جوهر
نفیس از میان شکم ماهی بیرون امد که بدو بیست هزار درهم می ارزید ان منافقان بسیار متغیر
شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را
فروخته و انهارا نفروخته برگرد و گوهرهارا بگیر و چون صاحب ماهی امد و گوهرها را گرفت در دست
او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و انهارا از دست انداخت ابو بکر
و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس ان مومن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر

یافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که اینها نیز از تست بگیر چون اراده کرد که بگیرد انها دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند صاحب ماهی فریاد زد که بگیر اینها را که من نمیخواهم پس ان مؤمن مارها و عقربها را گرفت و باعجاز حضرت رسول صم چهار جواهر گران بها شدند و ابو بکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم ان مؤمن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت خود را بشما نموده است پس ان چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر اورد و جمعی تجار غریب که بمدینه امده بودند برای تجارت حاضر شدند و انها را بچهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب ان بتو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا و علی برادر و وصی او را اما میخواهی ترا خبر دهم بتجارت سودمندی که این مالها را در معرض ان تجارت در اوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تو اند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلند ترند بدرستی که هر حبه که بایشان انفاق میکنی انرا برای تو تربیت میکنند و ثوابش را مضاعف میگردانند تا انکه هر ادبرابر کوه ابو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر می شود و خدا از برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که کنگرهٔ ان قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکند که کنگرهٔ انها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من که اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما چهل و نهم قصهٔ سراقة بن مالك است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب انحضرت فرستادند و چون بانحضرت رسید بدعای انحضرت پاهای اسبش بزمین فرو رفت پس از حضرت استدعا کرد که دعا کند خدا او را نجات دهد و بدعای انحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد انحضرت کرد و باز پاهای اسبش بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امانی از انحضرت گرفت و برگشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد پنجاهم از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صم هستهٔ خرما را در دهان مبارك خود میمکید و در زمین فرو میبرد و در هما نساعت سبز میشد

باب هیجدهم

در بیان معجزاتیست که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهر اشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول صم را بسیار اذیت میرسانید روزی از پیش انحضرت گذشت و طفل دو ماههٔ در دوش خود داشت چون بنزدیك انحضرت رسید ان کودك بقدرت الهی بسخن امد و گفت السلم علیك یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستی

که منم رسول خدا و محمد بن عبد الله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین حضرت پرسید که روح الامین کیست کودك گفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم بعزی تو هر نام که میخواهی مرا بگذار یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمت کاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد و او گفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان اورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این را گفت و نعره زد و برحمت الهی واصل شد دوم کلینی و راوندی و ابن بابویه و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در عقب یمن وادئی هست که انرا برهوت میگویند و در ان وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم جانوری نمیباشد و در ان وادی چاهی هست که انرا بلهوت میگویند و هر پسین ارواح کافران و مشرکانرا بسوی ان چاه می برند و از صدید جهنم در انجا می اشامند و در پشت ان وادی گروهی چند هستند که ایشانرا ذریح میگویند چون حضرت رسول صم برسالت مبعوث شد گوساله در میان ایشان دم خود را بزمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای ال ذریح میگویم بصدای فصیح که مردی امده است در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیگر گفت ای ال ذریح شما را میخوانم بسوی عمل نیکو فریاد کنندهٔ اواز میکند بزبان فصیح که خدائی نیست بجز خداوندی که پروردگار عالمیانست و محمد رسول خدا بهترین پیغمبرانست و علی وصی او بهترین اوصیاست ان قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن اورد پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در ان کشتی سوار کردند و از توشه انچه خدا در دل ایشان افکند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدائی تدبیر نا خدا باد ایشانرا بجده رسانید چون بخدمت انحضرت امدند پیش از انکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای ال ذریح گوساله در میان شما ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت دین اسلام و قران و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست سیم ابن شهر اشوب روایت کرده است که کودکی دیر به سخن امده بود و گمان میکردند که او لال است او را بخدمت انحضرت اوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت توئی رسول خدا او بعد از ان به سخن امد چهارم روایت کرده است که عمرو بن منتشر بحضرت رسول صم گفت که ما در وادی ما همه رسیده است و قادر بر دفع ان نیستیم اگر انرا از ما دفع میکنی و درخت خرمایی که در وادی ما خشك شده و ریخته است انرا بعمل میگردانی و بیار میرسانی ما ایمان بتو می اوریم چون حضرت بوادی ایشان رفت ان مار بیرون امد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند گاو و خود را بزمین

میکشید و چون نظرش بر انحضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر انحضرت و حضرت او را امر کرد که
از وادی ایشان بیرون رود پس حضرت بنزدیک ان درخت امد و دست مبارک خود را بر ان کشید و
در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمهٔ ابی از زیرش جاری شد پنجم روایت کرده است که در
حجة الوداع کودکی را در جامهٔ پیچیده بنزد انحضرت اوردند که برای او دعا کند چون او را بدست
مبارک گرفت از او سوال نمود که من کیستم ای کودک گفت تو نبی محمد رسول خدا فرمود که راست گفتی
ای مبارک پس او را پیوسته مبارک یمامه میگفتند ششم معجزات متواتره است که در وقت رفتن بغار و
فرار نمودن از اشرار از انحضرت بظهور امد و از جملهٔ انها ان بود که حقتعالی عنکبوت را فرستاد که بر در
غار خانه تنید و یک جفت کبوتر حرم امدند و بر در غار اشیان کردند و چون قریش نشان پای انحضرت
را گرفته تا نزدیک غار امدند و تنیدن عنکبوت و اشیان کردن کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی داخل این
غار رفته بود خانهٔ عنکبوت خراب میشد و کبوتر در اینجا قرار نمیگرفت و باین سبب برگشتند پس حضرت
باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم و کفاره برای کشتن کبوتر حرم بامر الهی
مقرر فرمود و تفصیل این قصه بعد از این خواهد امد انشاء الله تعالی هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی
و ابن شهراشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و ابن عباس که چون حضرت
رسول صلعم ارادهٔ قضای حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضای حاجت
دور شد و موزهٔ خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ
سبزی که انرا سبز قبا میگویند از هوا فرود امد و موزهٔ حضرت را برداشت و بهوا بلند شد پس موزه را
انداخت و مار سیاهی از میانش بیرون امد و بروایت دیگر مار را از موزهٔ انحضرت گرفت و بلند شد
و باین سبب حضرت نهی فرمود از کشتن ان و بروایت ابن عباس حضرت فرمود که این کرامتی بود که خدا
مرا بان مخصوص گردانید پس این دعا را خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من یمشی علی بطنه و من شر من
یمشی علی رجلین و من شر من یمشی علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت اخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم هشتم شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابو سعید خدری و جابر
انصاری روایت کرده اند که روزی مردی از قبیلهٔ اسلم در بیدا گوسفندان خود را میچرانید ناگاه
گرگی جست و یکی از گوسفندان او را در ربود پس بانگ و سنگ زد بر گرگ و گوسفند را از او گرفت
پس گرگ در مقابل او نشست و گفت از خدا نمیترسی که میان من و روزی من حایل میشوی ان مرد گفت
هرگز چنین چیزی ندیده بودم گرگ گفت از چه چیز تعجب میکنی گفت از سخن گفتن تو گرگ گفت عجب تر از
این انست که رسول خدا احمد در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد ایشانرا از خبرهای گذشته و اینده
و تو در این جایی گوسفندان خود میگردی مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان خود را جمع کرد
و بخانه برگردانید و متوجه مدینه شد و احوال انحضرت را پرسید گفتند در خانهٔ ابو ایوب انصاری است

پس بخدمت انحضرت امد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت گفت راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در حضور
مردم نقل کن چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند ان مرد امد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت
سه مرتبه فرمود که راست گفتی این از امور عجیبه ایست که در نزدیک قیامت واقع میشود بحق انخدا وندی
که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد امد که اگر کسی از خانه غایب شود چون بخانه
برگردد تازیانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند و راوندی
گفته است که فرزندان انمرد معروفند و فخر میکنند که ما فرزندانیم که گرگ با او سخن گفت و در روایت
جابر منقولست که انحضرت در مکه بود و انمرد چون از گرگ ان سخن را شنید گفت کی گوسفندان مرا نگاه
میدارد تا من بروم بخدمت انحضرت گرگ گفت من گوسفندان ترا می چرانم تا تو برگردی نهم ابن بابویه
و ابن شهراشوب و غیرهما از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که یهودان امدند بنزد زنی از
ایشان که او را عبده میگفتند و گفتند ای عبده میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود
را خراب کرد و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را بقیمت اعلا خریده اند و مزد بسیاری بتو میدهند که
این زهر را باو بخورانی پس عبده قبول کرد و گوسفندی را بان زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در
خانهٔ خود جمع کرد و بنزد انحضرت امد و گفت ای محمد میدانی که من همسایه ام با تو و رعایت همسایه
لازم است و امروز زنان و مردان یهود در خانهٔ من جمع شده اند میخواهم که تو با اصحاب خود خانهٔ مرا مزین
گردانید پس حضرت برخاست و با امیر المؤمنین و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و گروهی از
مهاجران متوجه خانهٔ ان زن شدند و چون داخل شدند و گوسفند را بیرون اوردند یهودان برخاستند
و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند حضرت فرمود که
بنشینید گفتند قاعدهٔ ما انست که چون پیغمبری بخانهٔ ما می اید نزد او نمی نشینیم و دهانهای خود را
میگیریم که از نفسهای ما متاذی نشود و ان ملاعین دروغ میگفتند بلکه از بیم ضرر سورهٔ دود ان زهر
چنین کردند و چون ان گوسفند را نزدیک انحضرت گذاشتند کتف ان بسخن امد و گفت یا محمد از من
مخور که مرا بزهر بریان کرده اند حضرت عبده را طلبید و فرمود که چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن
من کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغگو و جادوگر است
قوم خود را از او راحت می بخشم پس جبرئیل ع نازل شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند و میگوید
که این دعا را بخوان بسم الله الذی یسمیه به کل مؤمن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضاءت به
السموات و الارض و بقدرته التی خضع لها کل جبار عنید وانتکس کل شیطان مرید من شر السم و
السحر و اللمم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو وننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
و لا یزید الظالمین الا خسارا پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را
بخوانند و فرمود که بخورید و بعد از ان فرمود که حجامت کنید و در روایت دیگر وارد شده است ان زن

زینب دختر حارث و زن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام
میل کند لقمهٔ خورد و در ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمد حضرت
فرمود که ای مادر بشر تو آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو بآن طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد
تا آنکه در این وقت رگ دل مرا پاره کرد و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از آن طعام بعالم بقا رحلت
فرمود و بعضی گفته اند بعد از سه سال و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که زنی از یهود حضرت رسول ص را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آنحضرت ذراع و کتف
گوسفند را دوست میداشت و ران را کراهت داشت زیرا که بمحل بول نزدیک است و چون گوسفند
بریان را برای آنحضرت آورد از ذراع آن بسیاری میل کرد پس ذراع بسخن آمد و گفت یا رسول الله
مرا بزهر آلوده اند پس ترک خوردن کرد و آن زهر پیوسته بدن آنحضرت را در هم می شکست تا بعالم
بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا بیرون رود دهم شیخ طوسی
از زید بن ثابت روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم
در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقه خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلم اعرابی گفت چگونه صبح کردهٔ
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او تو چگونه صبح
کردهٔ ناگاه در عقب ناقه مردی گفت یا رسول الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از منست
پس ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو گردانید مرد و گفت دست
از اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگوئی و آن مرد برگشت پس با اعرابی گفت که چه
گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من بیائی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی صلواة
اللهم بارک علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم
ارحم علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کردهٔ که خدا شتر را
بقدرت تو گویا گردانید و ملئکه افق آسمانرا فرو گرفته اند یازدهم شیخ طوسی باسناد معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص با آهوئی گذشت که بر طناب خیمه او را بسته
بودند چون نظرش بر آنحضرت افتاد بقدرت ذی المنن بسخن آمد و گفت یا رسول الله من مادر دو
فرزندم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و ایشانرا شیر بدهم و برگردم و باز
مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال آنکه جمعی ترا شکار کرده اند و بسته اند
گفت بلی یا رسول الله من باز می آیم که بدست مبارک خود مرا ببندی پس آنحضرت پیمان خدا از آن
گرفت که البته برگردد و او را رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت او را بر طناب خیمه بست
و پرسید که این صید از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت و آن مردی

که او را شکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او بهم
سخن گفت که آهو را از او بخرد او گفت من خود او را رها میکنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله پس
حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید هرگز هیچ حیوان فربه نمیخوردید و
راوندی و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی آنحضرت در صحرائی راه
میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرة نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید
و کسی را ندید در مرتبهٔ سیم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده
است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و ایشانرا شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد
گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرة او را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را
شیر داد و بزودی برگشت و حضرت او را بست چون اعرابی آنحال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله او را
رها کن چون او را رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهر اشوب
روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون آهو بنزد فرزندان خود رفت و قصهٔ
رفتن خود را با ایشان نقل کرد گفتند حضرة رسول ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت
آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه روهای خود را
بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آنموضع
مسجدی را بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت
شما را بر صیادان و بروایت دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت والله من آهوها را در بیابان دیدم که
تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود دوازدهم
صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید
و سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاواتریم
با آنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است و شکایت میکند از
صاحبانش و میگوید که من از زمان ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور
و ضعیف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر
میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر
چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمهٔ داشتیم و خواستیم که او را بکشیم حضرت فرمود که
او را مکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که چون حضرت
رسول ص از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید
تا بنزدیک آنحضرت آمد و سینهٔ خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت

فرمود که میدانید این شتر چه میکوید صحابه کفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میکوید که صاحبش مرا کار فرموده واکنون که پشتش مجروح ولاغر و پیر شده است میخواهد انرا نحر کند وکوشتش وا بفروشد پس جابر را فرمود که برو وصاحبش را حاضر کن جابر کفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد ورفتند جابر کفت که مرا از بازارها و کوچها برد تا بمجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند وانجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول صم و مسلمانان را ازمن پرسیدند کفتم حال ایشان نیکست ولیکن بکوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان کفت منم کفت بیا که جناب رسول خدا ترا میطلبد کفت برای چه مرا میطلبد کفتم این شتر امده شکایتها از تو در خدمت انجناب کرد پس او همراه من امد و چون بخدمت انجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر کفت راست میکوید یارسول الله حضرت فرمود که بفروش انرا بمن کفت بتو بخشیدم انرا یارسول الله فرمود که نه باید که بفروشی پس حضرت انرا خرید و ازاد کرد وان در نواحی مدینه میکردید و بروش سایلان بخانهای انصار میرفت وانرا حرمت میداشتند وعلف وطعام میدادند و دختران درخانها برای ان طعام نکاه میداشتند که چون بیاید بان بدهند و میکفتند ازاد کردهٔ رسول خدا است وانقدر فربه شد که در پوست نمی کنجید سیزدهم در بصایر الدرجات و غیران بسند معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی در خدمت رسول خدا صم نشسته بودیم ناکاه شتری امد و نزدیک انحضرت خوابید و فریاد میکرد واب از دیدهایش میریخت حضرت پرسید که این شتر از کیست کفتند از فلان مرد انصار یست فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند کفت چه میکوید یارسول الله فرمود که میکوید که تو انرا بسیار خدمت میفرمائی واز علف سیرش نمیکنی کفت یارسول الله راست میکوید ما اب کشی بغیر از این نداریم ومن مرد صاحب عیالم و پریشان حضرة فرمود که او را سیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما کفت یارسول الله خدمتش راسبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر برخاست وهمراه صاحبش رفت چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه ومفید بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق که کرکان بنزد جناب رسالت پناه صم امدند واز کرسنکی شکایت کردند وروزی خود را از انحضرت طلبیدند حضرت کله داران را طلبید و فرمود که از برای کرک حصهٔ از کوسفند ان خود قرار کنید تا ضرر بکوسفند ان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند وچیزی قرار نکردند و بار دیکر امدند وایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود کرکانرا که شما بر بائید وصاحبان کوسفند را فرمود که مال خود را ضبط کنید واکر راضی میشدند که حصهٔ از برای انها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از انچه انحضرت قرار کرده بود در کوسفند ان تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق عم که در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقهٔ حضرة رسول صم را رم دهند ناقه بامر خدا باسید انبیا سخن کفت که بخدا سوکند

میخورم که اکر مرا پاره پاره کنند تغییر جای پای خود بجای دیکر نخواهم کذاشت شانزدهم راوندی وابن شهراشوب روایت کرده اند که روزی انحضرت داخل باغ مردی از انصار شد و کوسفندی چند دران باغ بودند چون ان کوسفندان نظر بسوی انحضرت کردند به سجده افتادند ابو بکر کفت ما نیز ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود با بعضی از صحابه ناکاه اعرابی امد که بر ناقهٔ سرخی سوار بود و بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران کفت این ناقه که اعرابی بر ان سوار است از او نیست و دزدیده است ناکاه ناقه به سخن امد و کفت یارسول الله بحق ان خداوندی که ترا باکرامت فرستاده است سوکند میخورم که اعرابی مرا نه دزدیده است وکسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است حضرة فرمود که ای اعرابی تو چه کفتی که خدا ناقه را بعذر تو کویا کردانید اعرابی کفت این دعا خواندم اللهم انك لست باله استحدثناك ولا معك اله اعانك على خلقنا ولا معك رب فيشركك في ربوبيتك و انت ربنا كما تقول وفوق ما يقول القائلون اسالك ان تصل على محمد وال محمد وان تبرئني ببرائتي پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا باکرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا مینوشتند وهر که را چنین بلائی عارض شود باید که مثل انچه تو کفتی بکوید و بسیار صلوات بر من و بر ال من بفرستد هیجدهم ابن بابویه و راوندی وابن شهراشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم فتح خیبر نمود دراز کوش سیاهی یا کبودی را بغنیمت برداشت و ان دراز کوش با حضرت به سخن امد و کفت خدا از نسل جد من شصت دراز کوش بیرون اورده که سوار نشده اند انها مکر پیغمبران واز نسل جد من بغیر از من نمانده واز پیغمبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم واطاعت او نمیکردم و دانسته انرا بر زمین میزدم واو بر پشت وشکم من میزد و پدرم مرا خبرداد از پدرانش که جد من با نوح عم در کشتی بود وحضرت نوح دست بر پشت ان کشید وکفت از صلب این حمار حماری بیرون اید که سید وخاتم پیغمبران بران سوار شود وحضرت زکریا عم نیز مرا این بشارت داده است والحمد لله که خدا مرا ان حمار کردانید پس حضرت بان کفت که ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر کفته اند وفرمود که ای یعفور ماده میخواهی کفت نه وهر کاه میکفتند انرا که حضرت ترا میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت انرا طلب کسی می فرستاد بدر خانهٔ او می امد و سر را میزد میزد تا صاحب خانه بیرون می امد پس اشاره میکرد که بیا که ترا میطلبند و بعد از وفات انحضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و ان چاه قبر ان شد نوزدهم راوندی و ابن شهراشوب وغیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که کروهی از عبد القیس بخدمت انحضرت امدند و کوسفندی چند اوردند و از انحضرت سوال کردند که علامتی در ان کوسفندان قرار دهد که بان علامت بشناسند انها را حضرت انکشت مبارک خود را در پایهن کوش انها فشرد پس کوش انها

ا بیست حدیث یعفور

سفید شد و ان علامت در نسل ان گوسفند ان تا امروز مانده است بیستم راوندی و ابن شهر
اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه اعرابی امد و
سوسماری شکار کرده بود و در استین خود داشت پرسید کیست این گفتند پیغمبر خدا است گفت بلات
و عزی سوگند میخورم که هیچ کس را از تو دشمن تر ندیدم و اگر نه ان بود که قوم من مرا عجول میگفتند
هر اینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از استین خود انداخت و گفت
ایمان نمی اورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت با ان سوسمار خطاب نمود که ای ضب سوسمار بزبان
عربی فصیح جواب گفت که لبیک وسعدیک ای زینت اهل قیامت و کشانندهٔ روی دست و پا سفید ان
بسوی بهشت حضرت فرمود که کی را میپرستی گفت ان خدائی را که عرشش در اسمانست و پادشاهیش
در زمین است و عجایب او در دریاست و بدایع او در صحرا است و میداند انچه در رحمهاست و عقاب
خود را در اتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی رستگار
است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح
تر نمیباشد و وقتی که بنزد تو امدم هیچ کس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و
مادر خود دوستر میدارم پس شهاده گفت و ایمان بانحضرت اورد و بسوی بنی سلیم که قبیلهٔ او بودند
برگشت و زیاده از هزار نفر از ان قبیله بان معجزه ایمان اوردند و گویند که نام ان اعرابی سعد بن معاذ
بود و حضرت او را بر قبیلهٔ خود امیر کرد بیست و یکم راوندی روایت کرده است از عبد الله بن
اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صم نشسته بودیم ناگاه مردی امد و گفت شتر ال فلان
سر بر گرفته و کسی بر ان دست نمیتواند یافت و هر که پیش ان میرود او را هلاک میکند حضرت روانهٔ
انصوب شد و ما در خدمت او رفتیم چون شتر نظر بر انحضرت افتاد نزد انحضرت بسجده افتاد و
حضرة دست مبارک بر سر ان کشید و ریسمان طلبید و در گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشانرا
سفارش کرد که رعایت ان بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در ان روایت
مذکور است که ان شتر از بنی نجار بود و چون حضرت بنزد ان رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف
نمیدهد و بارم را گران میکند و حضرت سفارش انرا بصاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش
بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد بیست و دویم روایت کرده است که انحضرة در راهی میگذشت شتری
نزد انحضرت تذلل کرد و رو بر زمین مالید انجناب فرمود که شکایت میکند که اهلش با ان بد سلوک
میکنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون انجناب روانه شد شتر همراه انجناب افتاد
و چندانکه سعی کردند برنگشت و فریاد میکرد انجناب فرمود که استدعا میکند که من انرا بخرم پس
حضرت انرا خرید و بامیر المؤمنین عم داد و نزد انحضرت بود تا جنگ صفین زیر ان شتر کرد بیست و سیم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین را ضیافت

کرد و ایشان روزه بودند چون طعام خوردند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات
فرستادند و چون حضرت برخاست سعد التماس کرد که بر دراز گوش او سوار شود و دراز گوش او
بسیار کم راه و بد راه بود چون حضرت بر ان سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهارپائی مبانی ان نمیرسید
بیست و چهارم راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه ازاد کردهٔ حضرت
رسول صم گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان
و متاعها همه غرق شدند و من بر تختهٔ بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا
رفتم موجی امد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بان کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در اخر مرا
بساحل رسانید و شکر خدا ادا کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون
امد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست باسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بندهٔ تو و
ازاد کردهٔ پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی ایا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد
که گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا حرمت انحضرت را در حق مولای او نگاه دار والله
که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه بنزد من امد و خود را گاهی بر پای
راست من و گاهی بر پای چپ من میمالید و بروی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من
که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیرهٔ رسانید که درختان و میوهای بسیار و
اب های شیرین بود پس اشاره کرد که فرود ای و در برابر من ایستاد تا از ان اب ها خوردم و از ان میوها برداشتم
و برگی چند را گرفتم و عورت بدن خود را بانها پوشانیدم و از ان برگها خرجینی ساختم و از ان میوها
پر کردم و جامهٔ که با خود داشتم در اب فرو بردم و بر داشتم که اگر مرا باب احتیاج شود انرا بیفشرم و بیاشامم
چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید
ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامهٔ خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون
بنزدیک امدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند میگفتند تو کیستی
از جنی یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول صم و این شیر برای رعایت حق ان ندیر لشیر
اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام انحضرة را شنیدند بادبان کشتی را فرو داوردند و کشتی
را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامها برای من فرستادند که من بپوشم و از
شیر فرود امدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامها بنزد من انداختند و من
پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول
صم زیاده از امت او بکند پس من بنزد شیر رفتم و گفتم خدا لترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این
را گفتم والله دیدم که اب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و

پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت نامهٔ بسفینه داد که ببرد بیمن
و بمعاذ بدهد در اثنای راه شیری را دید که درمیان راه نشسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد
پس گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامهٔ آنحضرتست پس شیر یک تیر پرتاب
پیش او دوید و بعد از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد و
چون بحضرت نقل کرد قصهٔ شیر را حضرت فرمود که صدائی که اول کرد در وقت رفتن گفت چگونه است
رسول خدا و در برگشتن گفت رسول خدا را از من سلام برسان بیست و پنجم راوندی روایت کرده
است که عمار بن یاسر رضی الله گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت بیرون رفتم در اثنای راه شترم
خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهرهٔ آبی در دهان
خود کرد و بر آن شتر پاشید و صدا زد بر او پس باعجاز آنحضرت مانند آهو برجست و فرمود که سوار شو
من سوار شدم و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناقهٔ قصوای آنحضرت پیشتر از
آن نمیرفت حضرت فرمود که شتر را بمن میفروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته می باید
بقیمت بفروشی پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه شدیم شتر را بخدمت آنحضرت بردم
فرمود که ای انس صد درهم قیمت شتر بعمار بده و شتر را باو پس ده که هدیهٔ ماست بسوی او بیست و
ششم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نفرین کرد بر عتبه
پسر ابولهب و گفت خداوندا درندهٔ از درندگان خود بر تو مسلط گرداند پس روزی حضرت رسول با بعضی
از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علفزاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و
درمیان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه
را گرفته بکنار منزلگاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویا گفت این
عتبه پسر ابولهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد
و انداخت و هیچ از گوشت آن نخورد بیست هفتم راوندی از سلمان روایت کرده است که روزی
در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبرده بآنچه در شکم ناقهٔ
منست تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم پس حضرت متوجه حضرت امیر
المؤمنین عم شد و فرمود که یا علی تو او را خبرده بآنچه در شکم ناقه است امیر المؤمنین مهار ناقه را گرفت
و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و اهل
بیت محمد و باسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد ما را بآنچه در شکم
اوست پس ناقه بقدرت حق تعالی متوجه شد او صیا شد و گفت یا امیر المؤمنین این اعرابی روزی بر من
سوار شد و بدیدن پسر عم خود رفت و چون بوادی الحسک رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و
با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید کدام یک از اینها پیغمبرند او پیغمبر است و این

که ناقه با او سخن گفت برادر و وصی اوست پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از حضرت عم
استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه بر طرف شود و آن ننگ از او زایل گردد و حضرت دعا کرد و چنان شد
و اسلام اعرابی نیکو شد بیست و هشتم راوندی و ابن شهرآشوب از ابوذر روایت کرده اند که گفت
روزی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم فرمود که گوسفندان تو چون شدند گفتم قصهٔ آنها عجیب است
روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گلهٔ من حمله آورد و بره ازآنها گرفت و من نماز را قطع نکردم ناگاه دیدم
که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر دل بنماز خود بدار
که خدا مرا بگوسفندان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و
او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بگوسفندان او موکل
گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند بیست و نهم ابن شهر
آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در روز عرفه خطبهٔ خواند و مردم را بر تصدیق تحریص
نمود مردی گفت یا رسول الله این شتر من از قربانی است حضرت چون بآن ناقه نظر کرد فرمود که این را برای
من از قربانی بخریدید چون خریدند شب به حجرهٔ آنحضرت آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا
مبارک گرداند ناقه گفت من از صاحبان خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم و گیاهها و حیوانات صحرا
همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که مولای تو چه نام داشت گفت غضبا پس
حضرت آن ناقه را قصبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد غضبا نزد آنحضرت آمد و گفت مرا باکی
میگذاری و بکی مرا سفارش میکنی بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از دختر منی
فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه عم
آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب
بعد از آنحضرت برای من گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات آنحضرت بنعم و نعیم آخرت رسید و
تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبا را برای خود پسندید سی ام ابن شهرآشوب از جابر انصاری و
عبادة بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هر که داخل آن باغ میشد
او را مجروح میکرد پس حضرت رسول صلعم داخل آن باغ شد و چون او شتر را طلبید پیش آمد و دهان
خود را بر زمین گذاشت نزد آنحضرت و تذلل نمود حضرت افسار او را مهار کرد و بدست صاحبانش داد صحابه
گفتند یا رسول الله حیوانات پیغمبری ترا میدانند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مرا نداند بغیر
از ابوجهل و سائر کافران قریش صحابه گفتند ما را سجدهٔ تو کردن سزاوارتر است از حیوانات حضرت
فرمود که من میفرمایم کسی را سجده کنید که زنده است و هرگز نمی میرد سی و یکم در تفسیر امام حسن
عسکری عم مذکور است که ده نفر از یهود برای لجاجت و مخاصمه بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و
خواستند سؤال چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصای بر دوش خود گرفته بود و بر سر عصا همیانی سر

بسته او بمته بود و گفت یا محمد مرا جواب بگو از انچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش
از تو امده اند رخصت میدهی که سوال ایشانرا اول جواب بگویم اعرابی گفت من غریبم و اینها از اهل این
شهرند و باز اینها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد در خاطر
من جمع نمی شود و احتمال میدهم که بایکدیگر توطئه کرده باشید و از تو قانع نمی شوم مگر بمعجزهٔ هویدائی
حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را طلبیدند چون انحضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد اینرا برای
چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالبست صاحب
بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او در درگاه ان شهر است هر که حکمت و علم خواهد باید که
از در درآید پس باواز بلند فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی ادم با جلالت او و
بسوی شیث و حکمت او و بسوی ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود
را و عبادت او و بسوی ابراهیم و وفای او و خلت او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و
جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی و معاشرهٔ او با هر مؤمنی پس نظر کند بسوی علی بن
ابی طالب بسبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی گفت
ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من
اینها را قبول نمیکنم مگر باگواهی کسی که گواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند او کیست گفت این
سوسمار که در همیانست و در پشت خود او بسته ام حضرت فرمود که ای اعرابی انرا بیرون اور
تا گواهی بدهد برای من بنبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی گفت من تعب بسیار در شکار کردن این
کشیدم و میترسم مگر بزد حضرت فرمود که نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است ترا برای
تکذیب من ولیکن نخواهد گریخت و بحق گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد انرا رها کن که محمد از
ان بهتر چیزی بتو عوض خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون اورد و بر زمین
نهاد سوسمار رو بانحضرت ایستاد و پهلوهای روی خود را نزد انحضرت بر خاک مالید پس سر برداشت
و بقدرت حقتعالی به سخن امد و گفت گواهی میدهم بوحدت خدائی که شریک ندارد و گواهی میدهم
که محمد بنده و رسول و برگزیدهٔ اوست و بهترین پیغمبرانست و بهترین جمیع خلایقست و خاتم
پیغمبرانست و کشانندهٔ مؤمنانست بسوی بهشت و شهادت میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنانست
که تو او را وصف کردی و فضلش چنانست که تو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در بهشت مکرم
و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت یا رسول الله من نیز گواهی میدهم بانچه
این حیوان گواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم انچه با ان چارهٔ بجز از ایمان اوردن ندارم پس اعرابی با ان
یهودان گفت که وای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید و اگر با مشاهده
چنین ایتی ایمان نیاورید هلاک خواهید شد پس ان یهودان ایمان اوردند و گفتند این سوسمار تو حق

عظیم بر ما دارد حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول اورد
و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنس خود امیر باشد و اگر انرا رها کنی
خدا عوضی نیکوتر از ان بتو عطا فرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوض را بمن بگذار که باو برسانم
اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو بنزد ان سوراخی که مرا شکار کردی و از انجا ده هزار
اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و اینها صاحب زور ند و من
تعب کشیده و وامانده ام و اینها پیش از من خواهند رفت و انها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت
خدا انرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو انرا بردارد پس
اعرابی بتنهائی روانه شد و جمعی از منافقان که در ان مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست
را بسوراخ دراز کردند افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون اورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید
افعی باو خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و
چون اعرابی زرها را بیرون اورد نتوانست برداشت افعی او را ندا کرد که بگشا ریسمانی را که بر کمر
بسته ئی بکمرش را بر این دو کیسه ببند و سر دیگرش را بر دم من ببند که من اینها را میکشم و بخانهٔ تو
میرسانم و من خدمت کار و حراست کنندهٔ مال توام اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانهٔ او رسانید و
پیوسته حراست ان مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون مال تمام شد افعی
برگشت

باب نوزدهم

در بیان
استجابت دعای انحضرتست در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر
اینها و انچه از برکات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا بظهور امده اول شیخ مفید و شیخ طوسی
و قطب راوندی و ابن شهراشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر المؤمنین ع
فرمود که رسول خدا صم مرا طلبید در جنگ خیبر و دیدهٔ خود را از درد واز نمیتوانستم کشود پس اب
دهان مبارک خود را بر دیدهای من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامهٔ خود را بر سر من بست و گفت
خداوندا سرما و گرما را از او دور گردان و از برکت دعای انحضرت تا امروز از سرما و گرما متاثر نشده ام
و حضرت در زمستانهای سرد با یک پیراهن میگردند و پروا نمیکردند و بم ابن شهراشوب و غیر او روایت
کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه قحط عظیم بهم رسید و بعضی از قریش گفتند بلات
و عزی پناه بریم و بعضی گفتند بمنات پناه بریم پس ورقه بن نوفل گفت چرا از حق دور افتاده اید در
میان شما بقیهٔ ابراهیم و سلالهٔ اسمعیل ع هست ابوطالب را در طلب باران شفیع گردانید پس ابوطالب
بیرون امد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر
اخر الزمان پس ان مهر سپهر نبوة امد و پشت بکعبه داد و دست بسوی اسمان بلند کرد و رها نساخت
ابری پیدا شد و باران ریخت پس ابوطالب قصیدهٔ در شان انحضرت انشا نمود که مضمون یک بیت

بهشت سفید روئی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر می نمایند فیض بخش یتیمان و پناه بیوه
زنانست سیم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بهم
رسید و صحابه باینجناب استغاثه کردند تا دست مبارک بدعا برداشت ناگاه ابری پیدا شد و آنقدر باران
آمد که همه سیراب شدند چهارم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مرد نابینائی
بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدههای مرا بمن برگرداند حضرت دعا کرد
و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدهٔ مرا روشن گرداند حضرت
فرمود که بهشت را بهتر میخواهی یا دیدهٔ خود را گفت یا رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت
فرمود که خدا از آن کریمتر است که بندهٔ مؤمن خود را بکوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد
پنجم در بصایر و خرایج از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که رسول خدا صم روزی
نشسته بود و مذکور ساخت که چند روز گذشته که گوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این
سخن را شنید برخاست و بخانه رفت و با زن خود گفت که میا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت
شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر از این بزغاله حیوانی نداشتند زن گفت بگیر
آنرا و بکش و چون آن بزغاله را بریان کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش
را مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزغاله در خانه اش بازی میکند ششم در بصایر
بسند معتبر از امام جعفر صادق ع مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع برحمت حق
واصل شد امیر المؤمنین بنزد رسول صم آمد و گفت مادرم فوت شد رسول خدا صم گریست و فرمود که
والله مادر من نیز بود پس بجنازهٔ او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که یا علی او را در
اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا بر او نمازی کرد
که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود پس رفت و در قبرش خوابید و چون او را
در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود که آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داد
براستی گفت بلی خدا ترا جزای نیکو دهد پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد گفتند یا رسول الله
در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای
خود برهنه محشور میشوند و او فریاد کرد که واسوأتاه زهی رسوائی پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم
و از خدا طلبیدم کفنهای او را کهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود و ذکر ضغطه و سؤال قبر را با او
گفتم و او استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت
گشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانید هفتم در خرایج روایت کرده است که روزی
حضرت رسول آهوئی را طلبید و امر کرد که آنرا ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند
فرمود گوشتش را بخورید و استخوانهایش را مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانها

را در میانش ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید هشتم در خرایج و اعلام
الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون سرش را
کچل دید و مو نداشت دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو بر او روئید و شفا یافت چون این خبر
باهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و آن
طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین اند نهم در خرایج مذکور است
که مردی از جهینه اعضایش از خوره ریخته بود و با آنحضرت شکایت کرد فرمود که قدحی از آب
آوردند و آب دهان مبارکش را در آن قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون آن آب را بر
بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسین روایت
کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول صم آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم
دختر پنج سالهٔ از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را
در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و آن وادی را بمن بنما آن مرد با آنحضرت
بآن وادی رفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه
زنده شو باذن خدا ناگاه آن دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر و مادر
تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا با ایشان برگردانم دختر گفت مرا حاجتی با ایشان نیست خدا را برای
خود از ایشان بهتر یافتم یازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمة بن الاکوع را در جنگ
خیبر زخم منکری رسید حضرت بدهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت و دیدهٔ
قتاده بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و بر رویش او ریخته شد و بروایت دیگر جدا شد و حضرت
بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیدهٔ دیگرش بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او
روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن جوان بیمار بود و حضرت بعیادت او
رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت
کرده ام بامید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را
از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آنحضرت طعام خورد سیزدهم راوندی و غیر او
از اسامة بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول صم متوجه حجة الوداع شدیم
چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش میگیرد و مصروع و بیهوش است حضرت آن طفل را
گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت و ارادهٔ قضای حاجت نمود و در
آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد آن درختهای خرما و سنگها و بگو
بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر میکند که

د... د شیر بود اسامه گفت بحق ان خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون فرمودهٔ انحضرت
را گفتم درختان دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب ان پراکنده شدند
تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون امد درختان و سنگها بجاهای خود بر
گشتند چهاردهم شیعه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از انکه حضرت رسول صم
بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه
شد فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب گردانیدی و
هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و بابرکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را به جحفه منتقل
گردان پس ببرکت دعای انحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و نعمتها در انجا از همهٔ
بلاد فراوان تر است و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد پانزدهم راوندی و ابن شهر
اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که ابوطالب عم بیمار شد و حضرت رسول بعیادت او رفت ابوطالب
گفت ای پسر برادر دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد حضرت گفت خداوندا شفا ده عم
مرا در همان ساعت برخاست گویا از بندی بود و رها شد شانزدهم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و میگفت خداوندا اگر اجلم نزدیک
شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده
حضرت رسول صم گفت خداوندا او را شفا ده خداوندا او را عافیت ده پس فرمود که برخیز یا امیر
المؤمنین فرمود که برخاستم و بعد از ان هرگز ان درد را در خود نیافتم از برکت دعای انحضرت هفدهم
راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت اب
دهان مبارک خود را بر ان موضع انداخت و متصل شد هجدهم راوندی و غیر او از ابن عباس
روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول خدا صم اورد و گفت این طفل را جنون و صرع
میگیرد هر بامداد و پسین حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی
مانند فضلهٔ شیر بیرون امد و شفا یافت نوزدهم راوندی و ابن شهراشوب و محدثان خاص و عام
روایت کرده اند که در جنگ بدر بضربت ابوجهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریدهٔ خود
را برداشت و بخدمت انحضرت اورد حضرت اب دهان معجز نشان خود را بر ان موضع افکند و دست
بریده را پیوند کرد و قوی تر از سابق شد بیستم راوندی روایت کرده است که مردی در سجده
موی سرش موضع سجود را میگرفت حضرت فرمود که خداوندا سرش را قبیح گردان پس موهای سرش
تمام ریخت بیست و یکم روایت کرده است که مادر انس گفت یا رسول الله برای انس دعا کن که خادم
تست چون ان بی دیانت قابل سعادت اخرت نبود حضرت فرمود خداوندا مالش و فرزندانش را بسیار کن
و در انچه باو داده برکت بده پس انقدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند

زادهٔ او در یک طاعون مردند بیست و دوم راوندی و ابن شهراشوب و غیر ایشان روایت کرده اند
که حضرت رسول صم مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست راست
بخور گفت نمیتوانم و دروغ میگفت حضرت فرمود که نتوانی بعد از ان هرچند میخواست که دست راست
خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید بیست و سیم راوندی و ابن شهراشوب
و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده اند که حضرت رسول صم اب طلبید و من اب از برای انحضرت
اوردم و موئی در ان افتاده بود من ان مو را برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن
و جمال بده ابونهیک ازدی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یکموی
سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود بیست و چهارم سید مرتضی و ابن شهراشوب و راوندی و
غیر ایشان روایت کرده اند که نابغهٔ جعدی برای انحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این
بود که رسیدیم باسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از ان حضرت فرمود که بالاتر از اسمان کجا را
گمان داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهانت را نشکند راوی گفت
من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل
بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش و بروایت دیگر هر دندانش که می افتاد از ان
بهتر میروئید بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت رسول صم امد
و گفت یا رسول الله من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که
شوهر خود را طلب چون حاضر شد از زن پرسید که ایا شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی حضرت
از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا الفت ده میان ایشان
و هر یک را محبوب دیگری گردان بعد از ان ان زن گفت که هیچ کس نزد من از شوهرم محبوب تر نیست
حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا بیست و ششم راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده اند
که عمرو بن الحمق خزاعی اب داد انحضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از
جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یکموی سفید بر عارض او ظاهر نشد
بیست و هفتم روایت کرده است از عطا که گفت میان سر مولای خود سایب بن یزید را دیدم که سیاه بود
و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سیاه است
و باقی سفید است گفت سببش انست که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول صم گذشت من
بر انحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که تو کیستی گفتم منم سایب برادر نمر بن قاسط پس
دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارکش
چنین سیاه مانده است بیست و هشتم در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول صم چون
امیرالمؤمنین ع را بیمن فرستاد گفت یا رسول الله اگر در قضای شک کنم چکنم حضرت فرمود که خداوندا دل ترا

هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویا خواهد گردانید امیر المؤمنین فرمود که بعد از ان در هیچ حکمی
شک نکردم بیست و نهم راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند که مره بن جعیل گفت یا رسول خدا
در بعضی از غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسب گفتم یا
رسول الله لاغر و ناتوانست حضرت تازیانهٔ کوچکی در دست داشت آهسته بران زد و گفت خداوندا
برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان شد که هرچند ضبطش میکردم نمی ایستاد و بر همه اسبان
سبقت میکرد و از شکم ان موازی دوازده هزار درهم از فرزندان ان فروختم ببرکت دعای انحضرت
سی ام راوندی از عثمن بن حنیف روایت کرده است که مرد نابینائی بخدمت انحضرت امد و از حال خود
شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی
اسئلك واتوجه الیك بمحمد نبی الرحمه صم یا محمد انی اتوجه بك علی ربك لتجلو به عن بصری اللهم شفعه
فی وشفعنی فی نفسی عثمن گفت هنوز در انمجلس نشسته بودیم که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور
نبوده است سی و یکم راوندی روایت کرده است که ابیض بن جمال گفت که در روی من قوبا بود و
سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارك بر روی من کشید در همانساعت چنان شد که هیچ اثر
بر روی من نبود سی و دوم راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت انحضرت
امد و گفت من بخیل و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند
چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر و شجاعتر و کم خواب تر ندیدند سی و سیم راوندی
و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صم دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را غضب و
نکال خود چشانیدی اخر ایشانرا نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد سی و چهارم راوندی از
بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه برخاست و اندکی از ما
دور شد پس دست دراز کرد گویا با کسی مصافحه میکند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما شنیدیم
میشنیدیم و کسی را ندیدیم فرمود که این اسمعیل ملك باران بود از پروردگار خود مرخص شده
بود که بزیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم باو که باران از برای ما بیاور گفت وعدهٔ باران
در فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز
کردیم ابری ظاهر نشد چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت
فرمود که چرا میخندید گفتیم برای انکه وعدهٔ ملك بظهور امد حضرت فرمود که این قسم امور ضبط کنید
و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مثل این روایت کرده
است سی و پنجم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید
و او فرستاد پس بخدمت انحضرت امد و گفت انچه طلبیده بودید نشمارید فرمود که رسید یهودی
گفت هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من میدهم حضرت او را دعا کرد که خدا احسن و جمال ترا

دایم گرداند ان یهودی هشتاد سال عمر کرد و یکموی سفید در سر و ریش او بهم نرسید سی و ششم
راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوك مردم را تشنگی عظیم عارض شد و اب نداشتند و بحضرت
عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا ترا اب میدهد فرمود که بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد
نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانها جاری شد گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان
ستاره باران امد بروشی که منجمان میگویند حضرت فرمود به صحابه که نمی بینید چه میگویند ابن ابی
اعتقاد ان خالد گفت رخصت میفرمائی که گردن ایشانرا بزنم حضرت فرمود که نه چنین میگویند
و میدانند که خدا فرستاده است سی و هفتم راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صم
روزی گفت اکنون از این در کسی داخل میشود که بهترین اوصیاست و منزلتش بپیغمبران از همه
کس نزدیکتر است پس علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت رسول فرمود که خداوندا از او گرما
و سرما را برطرف کن پس انحضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا برحمت حق واصل گردید و در زمستانها باریك
پیراهن میکرد انید سی هشتم راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغالهٔ داشت انرا ذبح
کرد و بزوجهٔ خود گفت که بعضی را بپز و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ما را مشرف
گرداند و امشب در خانهٔ ما افطار کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر
ایشان بزغاله را کشت یکی بدیگری گفت که بیا ترا ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که ان حال
را مشاهده کرد فریاد کرد و ان پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد ان زن مؤمنه هر دو
طفل مردهٔ خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل خانهٔ انصاری
شد جبرئیل عم فرود امد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند چون پدر بطلب پسرها
بیرون رفت مادر ایشان گفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند حضرت
فرمود که البته می باید حاضر شوند باز پدر بیرون امد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع گردانید
و پدر ان دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار
کردند سی و نهم ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم نامهٔ بقبیله بنی حارثه
نوشت و ایشانرا باسلام دعوت کرد ایشان نامهٔ حضرت را شستند و دلو خود را بان پینه کردند حضرت
ایشانرا نفرین کرد که خدا عقل ایشانرا سلب کند بعد از ان ایشان چنان شدند که در قلت عقل و تدبیر
و نامربوط گفتن در میان عرب مثل شدند چهلم ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت
در مکه از اذیت قریش دلگیر شد بجانب اراك عرفات بیرون رفت و در انجا شتری چند از ابو ثروان
می چریدند چون انملعون امد گفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت بر خیز که شتری که تو در
میان انها باشی شایسته نمی باشد حضرت فرمود که خداوندا عمر و تعب او را طولانی گردان راوی
گفت که من او را دیدم بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا ارزوی مرگ میکرد و

از او بقسر تیشه و مردم میگفتند که این از اثر نفرین آنحضرت است چهل و یکم ابن شهر اشوب روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت والتماس فرمود که پس
دهند بایشان همه دادند بغیر از دو کس حضرت فرمود که ایشانرا مخیر کنید میان منت گذاشتن و فدا
گرفتن پس یکی بفرمودهٔ حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت رها نمیکنم چون پشت کرد حضرت
فرمود که خداوندا بهره اش را خسیس گردان چون آمد که حصهٔ خود را جدا کند از اسیران بدختر های
داکره و پسران می رسید و میگذشت تا آنکه به پیرزالی رسید گفت اینرا میگیرم که مادر قبیله است و
فدای بسیاری برای خلاصی او بمن خواهند داد چون او را گرفت زن بیقدری بود که هیچ کس در
قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی آید که او را فدا بدهد لهذا او را رها کرد چهل و
دویم ابن شهر اشوب روایت کرده است که نزد خدیجه زن کوری بود حضرت باو گفت که دیده های
تو صحیح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالمیانم
چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامهٔ حضرت را تعظیم کرد و پادشاه
عجم نامهٔ حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگان پاینده ماند و پادشاه
عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم
ابن شهر اشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ
تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه را بآنحضرت دادم حضرت بمن
نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز گرداند پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد چهل و پنجم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبد الله بن جعفر طیار گذشت و او در
کودکی بازی میکرد و خانهٔ از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی اینرا گفت میخواهم بفروشم
فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب می خرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت
بگذار و سودایش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن
سودی نکند و آنقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میگرفتند
وعده میدادند که چون وقت عطای عبد الله بن جعفر باشد واپس میدهیم چهل و ششم روایت
کرده است که ابوهریره مشت خرمائی نزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت
حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن و هر چه خواهی بیرون آور و چندین وسق از آن کیسه
بیرون آورد و باز باقی بود چهل و هفتم روایت کرده است که سعد بن وقاص تیری انداخت و
حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد چهل و هشتم
روایت کرده است از سلمان که چون حضرت رسول صم داخل مدینه شد و بخانهٔ ابوایوب انصاری
فرود آمد در خانهٔ و بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و

گندم را نان پخت و بنزد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد
بیاید بخانهٔ ابوایوب پس ابوایوب ندا میکرد و مردم میدویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد
و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست
بزغاله گذاشت و گفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند
کردند چهل و نهم روایت کرده است که ابوایوب در عرس فاطمه بزغالهٔ آورد و چون آن را کشتند
و پختند حضرت فرمود که نخورید مگر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید پس چون فارغ شدند حضرت
فرمود که ابوایوب مرد فقیر است الهی تو آفریدهٔ این بزغاله را و تو آنرا فانی گردانیدی و تو قادری که
آن را برگردانی پس زنده گردان آنرا ای زندهٔ که بجز تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت
خدا زنده شد و حقتعالی در آن برای ابوایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیر آن می خورد
شفا می یافت و اهل مدینه آنرا مبعوثه میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن پنجاهم کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که یهودی بحضرت رسول گذشت و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد
حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله او گفت مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم همانرا برا او
برگردانیدم و امروز ماری سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا رفت
و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش خود گرفت و برگشت صحابه گفتند یا رسول الله او زنده برگشت حضرت
یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذار چون گذاشت در میان هیزم ماری سیاهی دیدند که
چوبی را بدندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چکار کردی یهودی گفت کاری
نکردم بغیر آنکه دو گردهٔ نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکینی تصدق کردم حضرت
فرمود که بهمان تصدق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و بتصدق خدا مرگهای بد را دفع میکند
پنجاه و یکم شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند که ابوبراء او را ملاعب الاسنه
میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را بخدمت آنحضرت فرستاد و دو
اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت
من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیهٔ ابوبراء را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیهٔ مشرکی را قبول
میکردم البته از او رد نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابوبراء رسیده و از تو طلب شفا میکند
حضرت اندکی خاک از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را
در آب بریز و بده باو که بخورد لبید آنرا گرفت و گمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و بخورد
ابوبراء داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بندی رها شد پنجاه و دوم شیخ طوسی و طبرسی و ابن
شهر اشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در
جنگ تبوک و آذوقه برطرف شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند

حضرت فرمود که ندا کردند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی
یک مشت سویق اورد و دیگری نیم مد می اورد و جمیع انچه اوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم همه جمع
شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست با برکت خود را در میان ان طعام
فرو برد و فرمود که پیش دستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید برمدارید پس اول گروهی که
امدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و هم چنین فوج
فوج می امدند و ظرفهای خود را پر میکردند و برمیگشتند تا انکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام
بسیاری ماند و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بران کشید و مردم را طلبید که
بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها بحال خود بود پنجاه و سیم
راوندی و ابن شهراشوب و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت
امیرالمؤمنین ع گفت با رسول خدا صم بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در ان منزل
اب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صم ظرفی طلبید که در ان اندک ابی بود و دست مبارکش را
در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان انحضرت اب جوشید تا همهٔ مردم و اسبان و شتران سیراب
شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر انحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و
مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان ان گودال افکندند
و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت فرمود که اندک ابی بر روی دست انحضرت ریختند و نام
خدا برد پس اب از میان انگشتان معجز نشانش جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و
از معجزات متواتره انحضرت است پنجاه و چهارم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند انست که
حضرت رسول صم چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد
رسید و ابو بکر و عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط در خدمت انحضرت بودند و ام معبد در
بیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم
و توشهٔ ایشان اخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم
حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست
گفت از بسیاری ضعف و لاغری ناتوانست که با گوسفندان بچریدن برود برای این در خیمه مانده
است حضرت فرمود که ایا شیر دارد گفت از ان ناتوان تر است که توقع شیر از این توان داشت و مدتهاست
که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من از او بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای
تو باد اگر شیری در پستانش مییابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید
و نام خدا بران برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی
طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید انقدر که ان ظرف پر شد بام معبد داد که خورد تا سیر شد

پس باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم اخرهم
می باید که بعد از ایشان بخورد دو بار دیگر دوشید تا ان ظرف مملو شد و باز اشامیدند و زیادتی که ماند
نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهر ان زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را
از کجا اورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت می باید ان کسی باشد که در مکه پیغمبری مبعوث
شده است پنجاه و پنجم طبرسی و راوندی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی
از شوری و کمی اب خود بانحضرت شکایت کردند پس انحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و اب دهان
مبارک خود را در ان چاه انداخت در ساعت ابش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروفست
ان چاه در بیرون مکه و انرا عسیله میگویند و اهل ان چاه این را اعظم مکرمتهای خود می شمارند و بان
فخر میکنند و چون قوم مسیلمه کذاب اینرا شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر
کن او بر سر چاهی امد که ابش بسیار شیرین بود پس اب دهان نجس خود را در ان چاه ریخت اب
شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال ان چاه نزد یمن معروفست پنجاه و ششم خاصه و عامه روایت
کرده اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت ان باغ را در
یک روز باعجاز خود دانهٔ خرما کشت و بار اورد و تمام او نمود و سلمان را ازاد کرد چنانچه در احوال
او مذکور خواهد شد انشاء الله تعم پنجاه و هفتم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض
بسیار داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و باعجاز انحضرت
جمیع قرض خود را از ان ادا کرد پنجاه و هشتم راوندی از انس روایت کرده است که حضرت
رسول صم ببازار رفتیم و ده درهم با من بود و انحضرت میخواست که بان ده درهم عبائی بخرد در عرض
راه کنیزی را دید که گریه میکند از سبب گریهٔ او پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم
شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار
رفتیم و حضرت عبا خرید فرمود که زر بده کیسه را که گشودم ده درهم بحال خود بود پنجاه و نهم راوندی
و ابن شهراشوب روایت کرده اند که ابوهریره و ذی مشت خرمائی بخدمت انحضرت اورد و گفت
دعا کن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که
خواهی دست کن در کیسه و در اور و خالی مکن و پیوسته از ان میخورد و می بخشید تا انکه امیرالمؤمنین
ع از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و ان برکت از او سلب شد باز توبه کرد و
حضرت امیر دعا کرد و از برای او برگشت و چون بنزد معویه رفت بالکلیه از او قطع شد شصتم راوندی
روایت کرده است که حضرت رسول صم شبی سه مرتبه بمسجد تشریف می اورد در بعضی از شبها اخر
شب بیرون امد و نزد منبر جمعی از فقرا می خوابیدند پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود که اگر طعامی مانده
است بیاور پس دیگی از سنگ اورد که اندک طعامی در ته ان بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد

وفرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را امید ار کرد و خوردند تا سیر
شدند و در دیگ باقی ماند و گفت ببر این را بسوی زنان   شصت و یکم   راوندی و غیر او روایت
کرده اند از حضرت صادق ع که حضرت رسول ص نزد فرزندان شیرخوارهٔ حضرت فاطمه ع می آمد
و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده
شصت و دوم   راوندی روایت کرده است که سلمان گفت که من سه روز روزه گرفتم و بغیر
آب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول ص حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا چون رفتیم
در راه بزی را دید بصاحبش فرمود که این بز را نزدیک بیاور گفت یا رسول الله شیر ده نیست فرمود که پیش
بیاور چون پیش آورد دست مبارک را بر پستانش کشید در ساعت پستانش او پخته شد و پر از شیر
شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آورد حضرت آن را از شیر پر کرد و بصاحب بز داد که آشامید
پس بار دیگر پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید   شصت و سیم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و
برنمی خاست پس حضرت آبی طلبید و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را
در دهان و سر آن ریخت و دعا کرد پس آن شتر برجست و در پیش شترهای دیگر میرفت   شصت و چهارم
راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که داخل بازار شدم و یکدرهم
گوشت و یکدرهم ذرت خریدم و بنزد فاطمه ع آوردم چون فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان
کرد گفت اگر پدرم را میطلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که بر پهلو خوابیده و میگوید
که پناه میبرم بخدا از گرسنگی بر پهلو خوابیده بود گفتم یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده است
حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانهٔ فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس
فاطمه قرفان را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای
ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همهٔ زنان خود فرستاد هر یک را یک قرص
نان با مرق و گوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایگان
خود بفرست و بعد از آن آنقدر ماند که تا چند روز می خوردند   شصت و پنجم   راوندی و ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از حدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادئی رسیدند که
آن را وادی المشقق میگفتند و در آنجا آب قلیلی بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود
که هر که پیشتر بآب برسد نیاشامد تا من بیایم چون بآب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید
و در آن آب ریخت و بروایتی دیگر آب از آن برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس آب از آن چشمه
جوشید و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همهٔ لشکر آنحضرت سیراب شدند و مشکها و مطهرهای
خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این آب چند از زیاد

خواهد شد که اطراف خود را سبز گرداند و چنان شد   شصت و ششم   راوندی و ابن شهرآشوب ره
و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبدالله بن رواحه از پیش آنحضرت گذشت در ایامی که خندق
را حفر میکردند حضرت فرمود که کجا میخواهی گفت این خرماها را برای عبدالله می برم حضرت فرمود
که بیاور دختران خرماها را در دست آنحضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها را گستردند و ندا کرد
که بیایید و بخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند و باقی را بآن دختر
داد و بروایت دیگر سه هزار نفر بودند   شصت و هفتم   راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت
کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار
از او مانده بود روزی حضرت رسول مرا دید و پرسید که چون شد قرض پدر تو گفتم بر حال خود هست
فرمود که کی از او می طلبد گفتم فلان یهودی پرسید که وعده اش کی میرسد گفتم وقت خشک شدن
خرما فرمود که چون آنوقت شود تصرف مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علاحده ضبط کن چون
وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز
ریخت و فرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما هر صنف را که
می خواهی برای قرض خود اختیار کن یهودی گفت همهٔ این خرماها بقرض من وفا نمیکند من چگونه یک
صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف را که می خواهی از آن ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد
بسوی خرمای صیحانی و گفت ابتدا باین میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کیل کن و برادر یهودی
کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما بحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود
که آیا قرض کسی مانده است گفت نه فرمود که ببر این خرماهای خود را بخانه برخدا برکت دهد ترا
جابر گفت که خرما را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروختم و بخشیدم و هدیه
فرستادم و خرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه   شصت و هشتم   علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب
راوندی رحمهم الله و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت
در جنگ خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته پس بخانه رفتم
و در خانهٔ خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر این حال مشاهده
کردم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت رخصت بگیر
اگر بفرماید بعمل آوریم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول
فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک گوسفند و یک صاع جو فرمود که با هر که می خواهم بیایم
یا تنها خواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم
و زن خود را گفتم که تو جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و
در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا

شعره است حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ابکرو ه مسلمانان اجابت
نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران وانصار از خندق بیرون امدند ومتوجه خانهٔ جابر شدند و
بر کروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و
بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم
و گفتم کروهی بی حد واحصا با انحضرت رو بخانهٔ ما اوردند زن گفت که ایا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما
هست گفتم بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرة بهتر میداند ان زن از من داناتر بود پس حضرت مردم
را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند وخود وامیر المؤمنین داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را
داخل خانه کرد وخانه کنجایش نداشت هر طایفهٔ که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار
پس میرفت وخانه کشاده میشد تا انکه انخانه کنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور امد واب
دهان مبارک خود در تنور انداخت و دیک را کشود و در دیک نظر کرد و بزن گفت که نان را از تنور
بکن و یک یک بمن بده ان زن نان از تنور میکند و بانحضرت میداد وحضرت با امیر المؤمنین درمیان
کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع کوسفند را با مرق بیاور اورد دم
و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسهٔ دا پر از
ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر
اورد مرتبهٔ چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله کوسفندی دو ذراع بیشتر
ندارد و من تا حال سه تا اوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این کوسفند
میخوردند پس با این نحو ده نفر ده نفر میطلبیدند تا همهٔ صحابه سیر شدند پس حضرة فرمود که ای جابر
بیا تا ما و تو بخوریم پس من ومحمد وعلی خوردیم و بیرون امدیم و تنور و دیک بحال خود بود وهیچ کم
نشده بود و چندین روز بعد از ان نیز از ان طعام خوردیم شصت ونهم راوندی روایت کرده است
از زیاد بن الحرث صیدائی که رسول خدا لشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را
برکردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرة لشکر را برکردانید و من نامهٔ بقوم خود نوشتم
و ایشان کس فرستادند واظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی درمیان قوم خود گفتم بلکه خدا
ایشانرا با اسلام هدایت فرمود پس نامهٔ نوشت ومرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان
برای من مقرر کردان حضرت نامهٔ نوشت وقدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود و این واقعه
در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود امدند اهل ان منزل امدند و از عامل خود نزد انحضرت شکایت
کردند حضرت فرمود که در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن پس مرد دیگر امد و از حضرت
تصدق طلبید حضرت فرمود که هر که با توانکری از مردم سوال کند باعث درد سر و درد شکم میکردد
گفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حقتعالی درصدقه راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه

بحکم غیر او و خود در ان حکم کرده است وهشت قسمت نموده است اگر تو از ان اجزا هستی ماحق ....
ترا بتو میدهیم صیدائی گفت چون ان سخن اول را در باب امارة وسخن ثانی را در باب صدقه شنیدم
در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامهٔ امارت ونامه صدقه را بخدمت حضرت اوردم و از هر دو استعفا
کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد من عرض کردم یکی از
انصار که از جانب قوم برسالت امده بودند پس عرض کردم بخدمت انحضرت که ما چاهی داریم که چون
زمستان میشود اب ان ما را کافیست وهمه بر سر ان جمع میشویم و چون تابستان میشود ابش کم میشود
ومتفرق میشویم بر اباها که در حوالی ماست وچون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند
کرد و بر سر اب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که اب چاه ما کم نشود ونباید که پراکنده شویم حضرت
هفت سنکریزه در دست مبارک خود کرفت و دست بر انها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این
سنکریزها او چون بر سر چاه برسید یکی از انها را در ان چاه بیفکند از بدونام خدا ببرید زیاد گفت که
چون بفرمودهٔ حضرت عمل کردیم بعد از ان هرکز نتوانستیم ته چاه را به بینیم از بسیاری اب و بسند
دیکر روایت کرده است که اعرابی بخدمت انحضرة امد واز کمی اب شکایت کرد حضرت سنکریزهٔ کرفت
وانکشت بر ان مالید و باعرابی داد وفرمود که در ان چاه بیفکند از چون در چاه انداخت اب جوشید وتا لب
چاه امد هفتادم راوندی وابن شهراشوب از انس روایت کرده اند که کفت ابو طلحه در حضرت
رسول اثر کرسنکی یافت پس مرا بخدمت انحضرة فرستاد که تکلیف کنم که بخانهٔ او تشریف بیاورد چون
حضرت مرا دید پیش از انکه سخن بکویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده است گفتم بلی پس حضرت
برخاست و با حاضران فرمود که برخیزید و بیائید ابو طلحه با ام سلیم گفت که حضرة رسول خدا امد با کروه
بسیار و ما انقدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود که ای ام سلیم انچه داری
بیاور پس قرصی چند از نان جو اوردند کی از روغن که از ته مشک خود فشرده بود اورد حضرت
ان نانها را ترید کرد و روغن را بر ان ریخت و دست مبارک خود را بر سر ان ترید کذاشت و ده ده از
صحابه را میطلبید ومیخوردند وسیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و ایشان هفتاد نفر
یا هشتاد نفر بودند هفتاد ویکم روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک میکفتند مشک روغنی
از برای انحضرت اورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و باو پس دادند چون بخانه برد دید که
مشک پر از روغن است وتا مدتی از ان روغن میخوردند وخالی نمیشد و بروایت دیکر حضرت بخیمهٔ ام
شریک وارد شد او اهتمام در ضیافت انحضرت کرد و مشکی بیرون اورد که کمان روغنی در ان
داشت و هرچند فشرد روغن از ان بیرون نیامد حضرت ان مشک را کرفت و حرکت داد تا پر از
روغن شد همهٔ رفقای حضرت از ان سیر شدند ومدتها از ان میخوردند و امر فرمود که دهان مشک را
نبندند هفتاد و دوم ابن شهراشوب روایت کرده است که انحضرت کاسهٔ عسلی بزنی داد وان

زن میخورد از ان عسل مدتها و منتهی نمیشد روزی انرا از ان ظرف بظرف دیگری کردانید همان
ساعت برطرف شد پس بخدمت حضرت رسول صم امد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در ان
ظرف میگذاشتی همیشه از ان میخوردی هفتاد و سیم ابن شهراشوب از جابر روایت کرده است که
مردی بخدمت انحضرت امد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم باو داد پس پیوسته ان مرد
با عیالش از ان میخوردند و کم نمیشد روزی بخاطرش رسید که انرا کیل کند و معلوم کند که چه مقدار
مانده است چون کیل کرد تمام شد حضرت فرمود که اگر کیل نمیکردید همیشه از ان میخوردید هفتاد و
چهارم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم در حدیبیه فرود امدند
با هزار و پانصد نفر از صحابه هوا در غایت گرمی بود گفتند یا رسول الله اب روان خشک شده است و
چاهی که در جانب ماست اب ندارد و چاههای پر اب را قریش گرفتند پس حضرت دلوی از اب طلبید
و وضو ساخت از ان و اب در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که اب ان دلو را در چاه ریختند
پس در ساعت چاه از اب لبریز شد و بروایت دیگر تیری از جعبهٔ خود بیرون اورد و در چاه انداخت
و بروایت دیگر تیر را بناجیهٔ دختر عمرو یا براء بن عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو
برید چون فرو بردند اب از زیر تیر جوشید و چون کافران این حالت را مشاهده کردند تعجب کردند
و گفتند این از جادوی محمد بعید نیست و چون خواستند که از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون
اورید چون بیرون اوردند اب برطرف شد بنحوی که گویا هرگز در ان چاه اب نبوده است و بروایت
دیگر در جنگ تبوک از تشنگی و کمی اب بانحضرت شکایت کردند حضرت تیری بمردی داد و فرمود
که برو و بته چاه فرو بر چون چنین کرد اب تا لب چاه بالا امد شد و سی هزار نفر با حیوانات از ان چاه
سیراب شدند هفتاد و پنجم ابن شهراشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار
بودم و مدهوش شده بودم و انحضرت بعیادت من امده بود پس دست خود را شسته بود و از ان اب
بر روی من ریخته بود من بهوش امدم و عافیت یافتم هفتاد و ششم ابن شهراشوب روایت کرده
است که طفیل عامری را و بروایت دیگر حسان بن عمرو را مرض خره عارض شد و از انحضرت طلب
شفا نمود حضرت ظرف ابی طلبید و اب دهان مبارک خود را در ان افکند و فرمود که بان اب غسل کند
چون غسل کرد شفا یافت هفتاد و هفتم روایت کرده است که قیس بجمی پیس شد و حضرت اب دهان
مبارک خود را بران موضع افکند و شفا یافت هفتاد و هشتم از محمد بن خاطب روایت کرده است
که در طفولیت بر ساعد من قرقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول صم
اورد پس اب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس
رب الناس واشف انت الشافی لاشافی الا انت شفاء لا یغادر سقما پس در ساعت شفا یافتم هفتاد و نهم
روایت کرده است که انحضرت بر سر پسری دست کشید و گفت زنده کانی کن قرنی پس ان طفل صد

سال عمر کرد هشتادم روایت کرده است که یک دیدهٔ قتاده بن ربعی و بروایت دیگر قتاده بن نعم
نعمان در جنگ احد از حدقه بیرون امد و حضرت انرا بجای خود گذاشت و صحیح شد و ان دیده دیگر
گاهی بدرد می امد و این دیده هرگز بدرد نمی امد و بروایت دیگر عبد الله بن انیس را نیز چنین
حادثه عارض شد و بدست مالیدن انحضرت شفا یافت هشتاد و یکم روایت کرده است که پای
محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را
بران موضع کشید و مانند پای دیگر شد هشتاد و دوم از عروة بن الزبیر روایت کرده است که زنی
بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکه گفتند لات و عزی
او را کور کردند حضرت دست بر دیدهٔ او کشید و او بینا شد کافران گفتند اگر اسلام خوب می بود زهره
پیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حقتعالی این ایه را فرستاد و قال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما
سبقونا الیه هشتاد و سیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم عبد الله بن عتیک را فرستاد که
ابو رافع یهودی را در قلعهٔ او بقتل رسانید در هنگام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت امد
فرمود که پا را دراز کن پس دست مبارک بران کشید و در همان ساعت شفا یافت هشتاد و چهارم ابن
شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم در بادیه در زیر درختی قیلوله فرمود
و چون بیدار شد اب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و اب مضمضهٔ خود را در زیر ان درخت
ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند که ان درخت بزرگ شده و میوهٔ بزرگی بهم رسانیده است
برنگ مورد و ببوی عنبر و بطعم عسل و هر گرسنه که از ان میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد
سیراب میشد و هر بیمار که میخورد شفا می یافت و هر حیوان که از برگ ان درخت میخورد شیرش فراوان
میشد و مردم بادیه از اطراف می امدند و برگ انرا برای شفا می بردند و ان درخت بجای طعام و اب ان
قبیله بود و پیوسته از برکت ان درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا انکه
روزی دیدند که میوههای ان درخت ریخته و برگش زرد و کوچک شده است بعد از چند روز
خبر بایشان رسید که حضرت رسول صم بدار بقا رحلت نموده پس بعد از ان میوه میداد کوچکتر و کم
شهدتر و کم بوتر از انچه پیشتر میداد و سی سال بر این حال بود بعد از سی سال روزی دیدند که
طراوتش کم شده و میوههایش ریخته و حسنش نمانده پس خبر رسید که امیر المؤمنین عم در ان روز
شهید شده بود بعد از ان میوه نداد اما مردم از برگش شفا و برکت می جستند و مدتی بر این حال ماند
تا انکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زیرش خون تازه می جوشد و از برگهایش اب خونی
مانند اب گوشت میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در ان روز حضرت امام حسین عم شهید
شده بود هشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که روزی
حضرت رسول صم صبح کرد گرسنه و امد بخانهٔ فاطمه پس حسن و حسین عم را دید که از گرسنگی گریه

میکردند پس حضرت آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند و با حضرت امیرالمؤمنین عم بخانهٔ ابوالهیثم رفت و گفت مرحبا برسول الله نمی خواستم که تو و اصحاب تو بنزد من بیائید و چیزی نداشته باشم که بنزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم و بهمسایگان خود قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانهٔ او دید فرمود که ای ابوالهیثم رخصت میدهی که نزدیک آن درخت بروم گفت یا رسول الله این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است اگر خواهید بروید بنزدیک آن حضرة بپای درخت رفت و فرمود که یا علی قدح آبی بیاور چون آورد آب را در دهان گردانید و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت پر شد از خوشهای بسر و رطب پس فرمود که اول بهمسایگان بدهید و بعد از آن خود دهم انقدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم پس گفت یا علی این از جملهٔ آن نعیم است که خدا فرموده که در روز قیامت از آن سوال خواهند کرد یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین بردار و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه می آورد و تبرک بآن می جستیم و آنرا نخلة الجیران میگفتیم تا آنکه در سال حره که یزید حکم بقتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد هشتاد و ششم ابن شهرآشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبدالله را بخدمت آنحضرة آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود و گفت یا رسول الله کامش را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را کام برنمیدارند پس او را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی خواهش حضرت فرمود که خدا او را آب روزی خواهد کرد پس او ببرکت آنحضرت چنان بود که هر زمینی را که متوجه میشد البته آب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوات او مشهورند باب بیستم در بیان معجزاتیست که از آنحضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان اول ابن بابویه باسناد معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که روزی ابولهب بنزد حضرت رسول آمد و آنحضرت را تهدید کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو خدشه بمن برسد من دروغگو خواهم بود و این از جملهٔ معجزات آنحضرت بود دوم شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم ابن ابی العاص عم عثمان بحضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت میکرد روزی حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد و روزی آنحضرت راه میرفت و حکم در عقب آنحضرت راه میرفت و دوشهای خود را حرکت میداد برای استهزا براه رفتن آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین باش ای حکم پس او ببلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم نمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آن حضرت آن ملعون را بمدینه آورد سیم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران

روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر عم که روزی حضرت رسول نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آنحضرة را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرة افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و بنزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخواست و گفت من میروم که او را بکشم چون بنزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد و دم بر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم و بروایت دیگر ابوجهل آمد که پا بر گردن آنحضرت بگذارد پس از عقب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اگر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر انا کفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که با او ایمان آورد علی بن ابی طالب عم بود پس خدیجه ایمان آورد پس ابوطالب عم با جعفر طیار رضی الله عنه روزی بنزد آنحضرت آمد دید که نماز میکند و علی در پهلویش نماز میکند پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند و پس تا سه سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندگان را و استهزا کنندگان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل عم آمد و با آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید پسر مغیره است و از استهزا کنندگان است حضرة گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد پس او بمردی از خزاعه گذشت که تیری میتراشید و پا برروی تراشهٔ تیر گذاشت و ریزهٔ از آنها در پاشنهٔ پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پایین کرسی خوابید پس خون از پاشنه اش روان شد و افتاد تا آمد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته ولید گفت این خون پدر تست آب مشک نیست فرزندان مرا و فرزندان برادرم را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد بعبدالله بن ربیعه گفت که عماره بن ولید در زمین حبشه است از محمد نامهٔ بگیر و برای نجاشی بفرست که او را برگرداند بمکه پس با فرزندان و چاکر خود که هاشم نام داشت گفت که ای فرزند ترا این وصیت

میکنم باید که انها را حفظ کنی وصیت میکنم ترا بکشتن ابو دهم دوسی هر چند سه دیه بدهند بتو زیرا که زن مرا که دختر او بود از من بزور گرفت و اگر او را با من میگذاشت از او فرزندی مانند تو بهم میرسید و خونی که از قبیلهٔ خزاعه طلب دارم فراموش مکنید و خونی که از خزیمة بن عامر طلب دارم تدارک کن و دیهٔ چند که از قبیلهٔ ثقیف طلب دارم بگیر و اسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس ده اینها را گفت و بجهنم واصل شد و چون عاص بن وایل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از ان مرد و بروایت دیگر خاری بکف پایش فرو رفت و بخارش امد و انقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره بدیده اش کرد و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد و انقدر اب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و بمرگ فرزند خود مبتلا شد چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای انحضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسر او و چرک از سرش امد تا مرد و گویند که مار او را گزید و مرد و گویند که سموم باو رسید و رنگش سیاه و هیاتش متغیر شد و چون بخانه امد او را نشناختند و انقدر زدند او را که کشتند و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و انقدر اب خورد که مرد مولف گوید که روایات در عدد مستهزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است بایراد بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد پنجم راوندی روایت کرده است که زنی از یهود جادوئی برای انحضرت کرده بود و گرهی چند زده بود و در چاهی افکنده بود جبرئیل انحضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند گره بر ان زده است و چون از چاه بیرون اوردند چنان بود که فرموده بود و ضرری از سحر او بانحضرت نرسید ششم راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی انحضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند ان ملعون فرستاد که بچه دان ان شتر را اوردند و بر پشت انحضرت افکندند و حضرة فاطمه امد و انرا از پشت انحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند هفتم خاصه از حضرة صادق ع و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه پسر ابولهب گفت کافر شدم بپروردگار نجم و اب دهان بجانب انحضرت انداخت حضرت فرمود که نمیترسی که درنده ترا بدرد و بروایت دیگر فرمود که خداوندا مسلط گردان بر او سگی از سگان خود را پس در تجارتی بجانب یمن رفتند و بروایت دیگر بجانب شام و او میگفت که نفرین محمد مرا درنده خواهد درید ابولهب گفت ای گروه قریش اورا احراست کنید و مگذارید که دعای محمد در حق او مستجاب

شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای انها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند چون شب شد شیر امد و یک یک ایشان را بو میکرد پس جست بر بالای بارها و او را درید هشتم روایت کرده اند که انحضرت نزدیک کعبه بنماز می ایستاد و حفتعم او را از دیدهٔ کافران مستور میگردانید که او را نمیدیدند نهم راوندی و غیر او از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عبد الله بن امیه با رسول خدا ص گفت ما ایمان نمی اوریم بتو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقیت تو یا باسمان بالا روی و از اسمان کتابی فرود اوری و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم اورد یا نه پس حضرت از ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابو جهل گفت اگر روز دیگر بیاید بمسجد بزرگ ترین سنگها را بر سر او خواهم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جهل سنگ گرانی گرفت و متوجه انحضرت شد چون نزدیک انحضرت رسید لرزه بر اندامش افتاد و برگشت چون از او پرسیدند گفت مردان دیدم در بزرگی مانند کوهها که دور انحضرت را فرو گرفته بودند و همه در میان اهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میگرفتند دهم راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضی از شبها در نماز سورهٔ تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس گفتند بام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد ان ملعونه در خشم شد و بطلب انحضرت بیرون امد و میگفت اگر او را ببینم سخنان بد باو خواهم شنوانید و میگفت کیست که محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابوبکر نزد انحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل می اید و میترسیم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون بنزدیک امد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که ایا محمد را دیدی گفت نه پس بخانهٔ خود برگشت پس حضرة باقر ع فرمود که خدا حجابی زردی در میان حضرت و او زد که انحضرت را ندید و انملعونه و سائر کفار قریش انحضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و سائر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسماء دختر ابوبکر و غیر او روایت کرده اند که حضرة این ایه را خواند و اذا قرأت القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا و چون بنزدیک امد و حضرت را ندید با ابوبکر گفت که شنیده ام که صاحب تو مرا هجو کرده است ابوبکر گفت بحق پروردگار کعبه که ترا هجو نکرده است یازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که ابو جهل و ولید بن المغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول بمسجد اید انحضرت را بکشند چون روز دیگر حضرت بمسجد امد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند که انحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت بنماز میکرد صدای حضرت را میشنید و او را نمی دید پس برگشت و این

حال را با ایشان گفت ایشان باور نکردند و همه باتفاق بنزدیک آنحضرت آمدند چون صدای آنحضرت
را شنیدند و از پی صدا رفتند صدا را از پس سر خود شنیدند باز برگشتند و بجانب صدا رفتند باز
صدا را از جانب اول شنیدند و چند آنکه از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند حیران مانده
برگشتند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی پس پوشیدیم دیدهای
ایشانرا پس نمی بینند دوازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که چون یهودان مدینه
با حضرت رسول عهد کردند که با آنحضرت قتال نکنند و در دیهائی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت
بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را بخطا کشته بود و دیه لازم شده بود حضرت بنزد بنی النضیر رفت
از ایشان اعانت طلب کرد در باب این دیه ایشان گفتند بنشین تا طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم
نمائیم و رفتند بقصد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل آمد و حضرت را بر ارادهٔ ایشان مطلع
گردانید و حضرت بیرون آمد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد سیزدهم شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و
دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که امرادی امر میگفتند و
ایشان گریختند و بسر کوهها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که ایشانرا میدیدند پس از
لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامهای او تر شد پس جامها را افکند و بر روی
درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب میدیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان که او را
دعثور بن حارث میگفتند آمد و بر بالای سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کی ترا از من
منع میکند و حفظ می نماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینهٔ او و شمشیر از دستش
جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که کی ترا
امروز از من نجات میدهد گفت هیچ کس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و
بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حوالهٔ آنحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد و بروایت
ابوحمزهٔ ثمالی دعثور گفت که مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد و دانستم که ملکی بود
چهاردهم ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند و
سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را در مسجد به بینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس
فاطمه ع این را شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشانرا نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر
آب وضوئی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک
آمد و حقتعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها بزیر انداختند و ذقنهاشان بسینهاشان چسبید پس
حضرت قبضهٔ از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن خاک بهر که رسید
در روز بدر کشته شد پانزدهم ابن شهراشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در ابطح میرفت

ابوجهل لعین سنگ در بزرگی بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگ در بزرگی هفت شب و هفت روز در میان
هوا معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آنکسی که آسمانها را بی ستون نگاه
داشته است شانزدهم ابن شهراشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین
شیبه بن عثمان ارادهٔ قتل آنحضرت کرد و چون از عقب سر آنحضرت آمد شعلهٔ آتشی در میان خود و آن
حضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا
چون نزدیک آمد گفت خداوندا شیطانرا از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان
محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوست تر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله
کن و چون جنگ برطرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و
فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی هفدهم سید بن
طاوس و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس بقصد قتل آن
حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر بنزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان
شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای همهٔ مسلمانانست و بر تو خواهد
بود آنچه بر همهٔ مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این
امر بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت
فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میگردانی فرمود که ترا مقرر میگردانم که بر اسب
سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال من این را دارم برخیز با تو سخنی چند بگویم پس حضرت را مشغول
حرف گردانید و اشاره کرد باربد پسر عم خود که شمشیر را بکش و بزن اربد بعقب حضرت رفت و
شمشیر را یکشبر کشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشید و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی
میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر اربد گفت دیواری میان من و آنحضرت حایل شد و چون باز
دیگر اراده کردم عامر را میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت را نظر باربد افتاد و دید که او سعی
میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و ایشان
گریختند و هیچ یک بمنزل خود نرسیدند حقتعالی بر اربد صاعقهٔ فرستاد و او را هلاک کرد و عامر بخانهٔ زن
سلولیه فرود آمد و مادهٔ طاعونی در انگشتش بهم رسید و میگفت ای عامر اباغده مانند غدهٔ شتر بهمرسا
نیدی و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ خود میدانستند پس اسب
خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرک اسفل منزل گزید
هیجدهم ابن شهراشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر
از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا دیدهای
ایشانرا گرفت که صحابه ایشانرا دستگیر کردند و آنحضرت گذاشت و سر داد ایشانرا پس خدا این آیه را

فرستاده والذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة نوزدهم ابن شهراشوب و اکثر مورخان
روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام
شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند
بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس
در برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابورافع با ام الفضل دختر عباس گفت که اینها ملائکه اند ابولهب که این را
شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست
و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت
آن حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز بنزدیک او نمیرفتند که او را
دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی او انداختند تا پنهان
شد مؤلف گوید که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع
می اندازد و تل عظیمی شده است پس تامل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف
را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را بدرجات
رفیعه بلند ساخته است و باهل بیت عزة و شرف ملحق گردانیده است بیستم ابن شهراشوب از ابن عباس
روایت کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که بیکدفعه تیر بجانب
لشکر آنحضرت بیندازند چون صحابه بر این مطلع شدند ترسیدند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت
آستین نصرت آیین خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که
تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان
نرسید بیست و یکم ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم با میسره
بقلعهای یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دارم
و بخانه رفت و زوجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو و چون محمد صلعم داخل شود آن سنگ بزرگ را
بر سر او بینداز چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل عم نازل شد و بال
خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و بگردن آن ملعون احاطه کرد
و مانند سنگ آسیا در گردنش ماند پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد
حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که بچنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد من اراده فروختن
چیزی نمیخواستم و ترا برای آن بخانه آوردم که هلاک کنم و توئی معدن کرم و سید عرب و عجم این
عفو را امر حضرت براو رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد بیست و دوم ابن
شهراشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را
بکشد پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست بیست و سیم ابن شهراشوب و غیر او

از ابن عباس روایت کرده اند که معمر بن یزید به شجاعت معروف بود و در میان قبیله کنانه سرهم
کرده و مطاع بود قریش در دفع آنحضرة با او استغاثه کردند معمر گفت من کفایت شر او از شما میکنم و او را
میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیله بنی هاشم با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیه خواهند
من مال بسیار دارم و دیه بایشان میدهم و او شمشیری حمایل میکرد که عرضش یکشبر بود و طولش ده
شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسمعیل نماز میکرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت
شد چون بنزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا بابطح رسید و خون
از رویش می ریخت قریش چون او را بآن حال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون را از روی او
شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه مشاهده
نکرده بودم چون بنزدیک او رسیدم دیدم دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان
ایشان میریخت و بر من حمله کردند بیست و چهارم ابن شهراشوب روایت کرده است که کلده پسر اسد
در میان خانه عقیل و عقال مزداقی بسوی آن جناب افکند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و
هراسان گریخت گفتند چه میشود ترا گفت وای بر شما مگر نمی بینید این شتر مست را که از پی من می آید
گفتند ما چیزی نمی بینیم گفت من می بینم و چنان دوید تا بطایف رسید بیست و پنجم ابن شهراشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه
بگردنگاه حجون رسید و نضر بن الحارث بقصد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آنحضرت
رسید گریخت و برگشت ابو جهل باو رسید و گفت از کجا می آئی گفت امروز چون محمد تنها بیرون رفت
از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون بنزدیک او رسیدم شیرها دیدم که می خروشیدند و رو
بمن می دویدند ابو جهل گفت این یکی از جادوهای او ست بیست و ششم ابن شهراشوب روایت
کرده است که مردی از قریش آنحضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بر آنحضرت بیندازد
چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید بیست و هفتم ابن شهراشوب از ابن عباس روایت
کرده است که آنحضرت در مسجد قرائت قرآن می نمود باواز بلند پس کفار قریش متاذی شدند و
برخاستند که آنحضرت را بگیرند ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند که
جائی را نمی دیدند پس بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند دادند آنحضرت را حضرت دعا کرد و
دستهاشان بیرون آمد و روشن شدند پس آیات اول سوره کریمه یس نازل شد بیست و هشتم ابن شهر
اشوب از ابوذر روایت کرده است که حضرت در سجود بود ابولهب سنگی گرفت و خواست که بر حضرت
بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بیرون آورد بحضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت
بیابد آزار آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد و دستش بیرون آمد گفت تو جادوگر حاذقی بوده پس
سوره تبت نازل شد بیست و نهم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بنزد بنی

شاخه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند و با پنجهزار سوار از پی آنحضرت آمدند
چون بنزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند سی ام ابن شهراشوب
و دیگران روایت کرده اند که ابن قمیه در روز احد سنگی بجانب آنحضرت انداخت و بر پای آنحضرت
آمد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بزکوهی آمد و
شاخ خود را در شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که وا ذلاه تا شاخ از جنبیدن گردنش بیرون آمد
سی و یکم معجزهٔ متواترهٔ آنحضرت است که در جنگ احزاب با وفور کفار و قلت مسلمانان حق تعالی بدعای
آنحضرت بادتندی فرستاد با لشکر ملائکه که خیمهای ایشانرا کندند و ایشان گریختند چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد سی و دوم در جنگ بدر کفی از سنگریزه و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید
و گفت شاهت الوجوه پس باد آنرا برد و بر روی مشرکان رسانید و هر که از آن سنگریزه و خاک باو
رسید در آنروز یا کشته شد یا اسیر شد سی و سیم ابن شهراشوب از جابر روایت کرده است که چون
عرنیان راعی حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا راه را
بر ایشان کم کن پس راه را گم کردند تا اصحاب حضرت بایشان رسیدند و ایشانرا گرفتند سی و چهارم
ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم زنی را خواستگاری کرد پدرش عذر گفت که
او پیس است و پیس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پیس شد سی و پنجم روایت کرده است
که حضرت زهیر شاعر را دید و گفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان او پس او نتوانست یک بیت شعر
بگوید تا مرد سی و ششم روایت کرده است که روزی بلال اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمدا
رسول الله منافقی گفت بسوزد هر که دروغ گوید پس در آن شب برخاست که چراغ را اصلاح کند آتش
در انگشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همهٔ بدنش سوخت سی و هفتم روایت
کرده است از ابن عباس که عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عقبه از
سفری آمد و ولیمهٔ ساخت و جمعی از اشراف را با حضرت رسول بولیمهٔ خود طلبید حضرت فرمود که تا شهادتین
نگوئی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادتین گفت و حضرت طعام او را تناول نمود چون ابی بن خلف از سفر
برگشت او را ملامت کرد که بدین محمد درآمدهٔ من از تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمائی و اهانت
برسانی پس آن ملعون بنزد حضرت آمد و آب دهان نجس خود را بجانب آنحضرت انداخت پس آب
دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند
و حضرت فرمود که تا در مکه زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی
شد پس عقبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی و هشتم روایت کرده اند ابن
شهراشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم
کشت انشاء الله پس در روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت بگردن او رسید و خراشید

پس برگشت فریاد میکرد مانند گاو ابوجهل گفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی بیش نیست ۲۵۵
او گفت اگر این طعنه بر جمیع قبیلهٔ ربیعه و قبیلهٔ مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا
بکشد و اگر آب دهان بر من بیندازد که کشته خواهم شد پس بعد از یکروز بجهنم واصل شد سی و نهم
در طب الائمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق ع بطرق
متعدده منقولست که حضرت رسول صلعم را آزاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل بنزد آنحضرت آمدند
پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن اعصم یهودی ترا جادو کرده است و آنرا در چاه بنی زریق پنهان کرده
است پس بفرست بر سر آن چاه آنکسی را که در دیدهٔ تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او زیاده از
دیگران داری و او کمالات عدیل و همتای تست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول امیرالمؤمنین
ع را طلبید و فرمود که یا علی برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادوئی برای من پنهان کرده اند و در
میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاهست پنهان کرده اند چون حضرت بر سر آن
چاه رفت آب آن چاه از جادو مانند آب حنا رنگین شده بود پس حضرت آب چاه را کشید و در زیر سنگی
که نشان داده بود حضرت رسول غلاف خرما را بیرون آورد و بخدمت آنحضرت آورد چون گشودند
شانه و چند دندانهٔ شانه و ریسمانی که در آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان
آن بیرون آمد و جبرئیل در آنروز سورهٔ قل اعوذ برب الناس و سورهٔ قل اعوذ برب الفلق را آورده
بود حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر این گرهها بخوان حضرت امیر هر یک آیه که میخواند یک گره
گشوده میشد تا آنکه سورهها را تمام کرد و همه گرهها گشوده شد و بروایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب
الفلق را و میکائیل قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ آنحضرت خواندند و بروایت دیگر جبرئیل
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد را خواند و این دعا را خواند بسم الله ارقیک
والله یشفیک من کل داء یؤذیک خذها فلتهنیک مؤلف گوید که مشهور میان علمای شیعه آنست که
سحر در انبیا و ائمه صلوات الله تاثیر نمیکند و آزار آنحضرت بسبب آن سحر نبود بلکه حق تعالی از برای ظهور
حقیت آنحضرت سحر آن کافر را ظاهر گردانید و این سورهها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد

باب بیست و یکم

در بیان معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان
و خبر دادن ایشان بنبوت آنحضرت اول شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون
ابوطالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلعم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذا و اضرار آنحضرت
نمودند پس آنحضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید
سه نفر ایشانرا ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند عبد یالیل و مسعود و
حبیب پسران عمرو اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم

اگر خدا ترا فرستاده بلند دیگری گفت خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت
والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیمتر است که با تو سخن توان
گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند با نحضرت و چون
قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با نحضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند
و سنگ بر انحضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش
پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایهٔ درختی قرار گیرد عتبه و شیبه را در
آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست
چون آن دو ملعون انحضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود از
اهل نینوی انگوری باو دادند و از برای انحضرت فرستادند چون غلام بخدمت انحضرت رسید
حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرة فرمود که از اهل شهر بندهٔ شایسته
یونس بن متی عداس گفت تو چه میدانی که یونس کیست حضرة فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا
از قصهٔ یونس خبر داده است و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد عداس به سجده افتاد و پاهای ملك پیمای
سید انبیا را میبوسید و خون از آن پاهای مبارك میچکید چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند
ساکت شدند چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را
بوسیدی و هرگز نسبت بما که آقای توایم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال
یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را مخور که مرد فریبنده ایست و دست
از دین ترسائی خود بر مدار پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون
بنخله که اسم موضعیست رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که
موضعیست از یمن بر انحضرت گذشتند و انحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قران تلاوت مینمود
چون گوش دادند و قران شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت
نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام
دعوت نماید و قران بر ایشان بخواند پس حقتعم گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی انحضرة فرستاد
وحضرة باصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قران بخوانم کی از شما از پی من می
آید پس عبد الله بن مسعود با انحضرة رفت عبد الله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم و حضرت داخل
درهٔ حجون شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو
بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قران ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم
آوردند که میان من و انحضرت حایل شدند که صدای انجناب را نشنیدم پس پراگنده شدند مانند
پارهای ابر رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و

فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که ع
اینها جن نصیبین بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید بسوی
قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند و از جابر روایت کرده اند که حضرة فرمود که من سورهٔ رحمانرا
بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فبای الاء ربکما تکذبان
گفتند لا و لا بشیء من الائك ربنا نكذب و از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول
صم مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمان حایل شدند و ایشانرا بشهاب زدند
و سوختند و برگشتند گفتند باید حادثهٔ در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس
بمشرق و مغرب گردیدند و گروهی از ایشان که بمکه افتادند بر انحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب
خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت انحضرت را شنیدند گفتند
همین است که میان ما و آسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدرستی که
ما قران عجیبی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم بآن و هرگز شریك نمیگردانیم
با پروردگار خود احدی را پس حقتعم سورهٔ جن را فرستاد و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که
ایشان از بنی شیبان بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرة رسول صم از مکه بیرون رفت
بازید بن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت انحضرت نکرد
پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که انرا وادی مجنه میگویند بنماز شب ایستاد و در نماز شب
تلاوت قران می نمود پس گروهی از جن گذشتند و چون قراءة انحضرت را شنیدند بعضی با بعضی
گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذار کنند گفتند
ای قوم ما بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده
است آنچه را پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت
کنید داعی خدا را و ایمان آورید باو تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس
برگشتند بخدمت انحضرت و ایمان آوردند و انجناب ایشانرا تعلیم کرد شرایع اسلام و حقتعم سورهٔ جن را
نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت انحضرت می آمدند و امر
کرد حضرت امیر المؤمنین عم را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر
و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جان اند و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که زنی بود از جنیان او را عفرا میگفتند و مکرر
بخدمت حضرت رسول صم می آمد و سخنان حضرت را میشنید و بصالحان جن میرسانید و ایشان بدست او
ایمان می آوردند و چند روز بخدمت انحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سوال نمود
جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود

که بهشت از برای انهاست که از برای خدا بایکدیگر دوستی میکنند بدرستی که حقتعالی در بهشت
عمودی افریده است از یک دانهٔ یاقوت سرخ و بر ان عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد
هزار غرفه است که افریده است انها را برای انها که باهم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از
برای خدا چون عمر اجل بخدمت انحضرة امد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم
فرمود که خبر ده ما را از عجیبتر چیزی که دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی
سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی اسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را انجا
اوردی بمراد اخل جهنم گردانی پس از تو سوال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور گردانی گفتم ای حارث این نامها چیست که با انها دعا
میکنی گفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از انکه خدا ادم را خلق
کند باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق ایشان سوال کردم حضرة فرمود که
بخدا سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب گرداند
سیم علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جان اند و اهل همهٔ دین در میان
ایشان می باشند و شیاطین همه از فرزندان ابلیس اند و در میان ایشان مومن نمیباشد مگر یکی که نام
او هام پسر هیم پسر لاقیس پسر ابلیس است امد بخدمت رسول خدا و مردی بود بسیار دانا و عظیم
و مهیب حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس در روزی که قابیل
هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از ترک اثام و امر میکردم ایشانرا بافساد طعام
حضرة فرمود که بد جوانی بوده و بد پیری هستی گفت یا محمد من بر دست نوح ع توبه کرده ام و با او
در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با ابراهیم ع بودم در وقتی که او را
باتش انداختند و خدا اتش براو برد و سلام گردانید و با موسی ع بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق
کرد و بنی اسرائیل را نجات داد و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین
کردی و با صالح ع بودم که نفرین کرد قوم خود را و بر او اعتراض کردند که چرا نفرین کردی قوم خود را
و همه کتابها را خواندم و در همهٔ انها دیدم که بشارت داده بودند بامدن تو و انبیا ترا سلام رسانیدند
و میگفتند که بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشانی پس از انچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم
من نما پس حضرة رسول صم با حضرة امیرالمومنین ع گفت که تو او را تعلیم کن هام گفت یا محمد ما اطاعت
نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا باو حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من
و وصی من و وزیر و وارث منست و نام او علی بن ابی طالب است هام گفت بلی ما یافته ایم اسم او در
کتابهای گذشته او را ایلیا نامیده اند پس امیرالمومنین ع قران و شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر
در صفین بخدمت انحضرت امد چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون

حضرت رسول صم بجنگ بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی جولی فرود امدند چون اخر شب شد ۵۷
جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفهٔ از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند با اصحاب تو
ضرر برسانند پس امیرالمومنین ع را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از
جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشانرا بان قوتی که خدا ترا اعطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنا
مهای بزرگوار خدا که ترا بعلم انها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با انحضرت همراه کرد
و فرمود که با انحضرت باشید و انچه بفرماید اطاعت نمائید پس امیرالمومنین ع متوجه ان وادی شد
و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم
حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد
و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید چون نزدیک امدند ایشانرا انجا باز داشت و خود داخل
وادی شد پس بادتندی وزید که نزدیک شد که لشکر برو در افتند و از ترس قدمهای ایشان
لرزید پس حضرة فریاد زد که منم علی بن ابی طالب و وصی رسول خدا و پسر عم او اگر خواهید توانید
در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلهای اتش در دست داشتند و اطراف
وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت قران مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ
حرکت میداد چون بنزدیک انها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرة
الله اکبر گفت و از وادی بالا امد و نزدیک لشکر ایستاد و چون اثار انها برطرف شد صحابه گفتند چه
دیدی یا امیرالمومنین ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر
شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تاختم و اگر از ایشان نکردم و اگر
بر هیات خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی [illegible]
ایشان بخدمت حضرت رسول صم رفتند که بانحضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون
جناب امیرالمومنین با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول صم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد
و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو امدند انها که خدا ایشانرا از تو ترسانیده بود و مسلمان
شدند و من اسلام ایشانرا قبول کردم پنجم بسند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول صم در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت انحضرت نشسته بودیم و با ما [illegible]
ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت کرد تا بنزدیک انحضرت رسید و از میان ان شخصی پیدا شد و گفت
یا رسول الله مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه اورده ایم و از تو امان میطلبیم و گروهی از [illegible]
بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند
و عهدها و پیمانهای موکد از من بگیر که فردا بامداد او را بر ایشان مستولی گردانم مگر انکه حادثهٔ از جانب خدا [illegible]
نماید که مرا در ان اختیاری نباشد حضرة فرمود که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه پسر [illegible]

از قبیله بنی نجاح بین وجمعی از اهل من باسمان میرفتیم واز ملائکه خبرها میشنیدیم و چون تو مبعوث
شدی ما را از اسمان منع کردند و بتو ایمان اوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بتو ایمان
نیاورده اند و میان ما وایشان خلاف بهم رسیده وایشان بعدد و قوت از ما بیشتر اند و میاه و مراعی ما را
گرفته اند و بما و چهار پایان ما ضرر میرسانند التماس داریم که کسی را بفرستی که براستی میان ما
حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بگشا که ما ببینیم ترا بر هیئت خود که داری چون صورة خود را
گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیدهای بلند داشت و درازی دیدهایش
در طول سرش بود و حدقهایش کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درندگان پس حضرت
عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه ابو بکر شد و فرمود
که با عرفطه برو و باحوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن براستی گفت یا رسول الله ایشان در کجایند
فرمود که در زیر زمین اند ابو بکر گفت من چگونه بزیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال
انکه من زبان ایشانرا نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت و باعثمان گفت
و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و گفت یا علی با برادرم عرفطه برو
و میان او و قوم او براستی حکم کن حضرت در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه
شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا انکه بمیان وادی رسیدند پس حضرة بمن نظر کرد و فرمود
که خدا سعی ترا مزد دهد ای ابو عبد الله برگرد و زمین شکافته شد وایشان فرو رفتند و من برگشتم
و بسیار برای انحضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول صم با مردم نماز بامداد کرده
امد و بر کوه صفا نشست و صحابه برگرد انحضرت بر امدند و برگشتن امیر المؤمنین دیر شد و افتاب بلند
شد و هر کس سخنی میگفت و منافقان شماتت میکردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابوتراب را
حت بخشید وافتخار محمد بپسر عمش برطرف شد تا انکه ظهر شد وانحضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت
و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت
انحضرة میکردند تا انکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه
حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که افتاب غروب کند ناگاه کوه صفا
شکافته شد وامیر المؤمنین ع مانند خورشید تابان بیرون امد و خون از شمشیرش میریخت و عرفطه
در خدمت انحضرت بود پس حضرت رسول صم برخاست و امیر المؤمنین ع را در بر گرفت و میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را
بشماتت منافقان گذاشتی حضرت فرمود که یا رسول الله رفتم بسوی جنیان بسیار از منافقان وکافران که
طغیان کرده بودند بر عرفطه وقوم او از منافقان ومن ایشانرا بسوی سه خصلت دعوة کردم اول انکه ایمان
بیاورند بخدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو و قبول نکردند دوم انکه جزیه بدهند باز قبول نکردند

سیم انکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از اب و مراعی از انها باشد و بعضی از ایشان واین را هم
نیز قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشانرا بقتل
رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند وامان طلبیدند و مسلمان شدند پس
عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا و امیر المؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت و در
حدیث معتبر معلی بن خنیس از حضرت صادق ع منقولست که روزی نزد حضرت رسول صم
حضرة امیر المؤمنین ع را بوادی جنیان فرستاد که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی
وکتب معتبرهٔ دیگر مذکور است که حضرت رسول صم روزی با امیر المؤمنین ع نشسته بود ناگاه مردی
پیر امد و بر انحضرت سلام کرد و برگشت حضرة فرمود که یا علی این مرد پیر را شناختی گفت نمی شناسم
حضرت فرمود که این ابلیس لعین است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله اگر میدانستم که
اوست او را ضربتی میزدم وامت ترا از او خلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای ابو الحسن ستم
کردی بر من هرگز من شریک نطفهٔ دوستان تو نشده ام و هر که دشمن تو است نطفهٔ من بیشتر از نطفهٔ
پدرش برحم مادرش رسیده است هفتم حمیری بسند معتبر روایت کرده است از حضرة صادق ع که
حقتعالی از ملك و پادشاهی واستیلای بر جمیع مخلوقات عطا داد هیچ پیغمبر مثل انچه بپیغمبر اخر الزمان صم
داده بود روزی انحضرت گلوی شیطانرا بریسمانی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش بدست ان
حضرت رسید و فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید که پادشاهی باو داده شود که احدی
را بعد از او سزاوار نباشد هر اینه شیطانرا بشما مینمودم هشتم ابن شهراشوب روایت کرده است که
چون حضرت رسول صم متوجه غزوهٔ حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت و عرض کردند
بخدمت انحضرت که یا رسول الله مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت
چون حضرة بنزدیك او رفت مار سر برداشت و گفت السلام علیك یا رسول الله من هثیم بن لماع بن ابلیسم
وایمان بتو اورده ام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود امده ام که ترا یاری کنم بر حرب این کافران حضرت
فرمود که از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بایست او راه را گشود و مسلمانان عبور
کردند نهم در کتاب اختصاص از اصبغ بن نباته مرویست که روز جمعه حضرت امیر المؤمنین ع
بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی امد مانند بدویان و بر انحضرت سلام کرد حضرت
فرمود که چه شد ان جنی که بنزد تو می امد گفت یا امیر المؤمنین ع پیوسته بنزد من می اید حضرت
فرمود که قصهٔ خود را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول صم در یمن خوابیده
بودم ناگاه جنی در نصف شب بنزد من امد و سر پا بر من زد و گفت بنشین هراسان برجستم و نشستم گفت
بشنو این شعری چند خواند که مضمون انها اینست عجب دارم من از جنیان و سوار شدن ایشان بر شتران
در حالتی که متوجه اند بسوی مکه و طلب هدایت مینمایند پس یاد کن و متوجه شو بسوی برگزیدهٔ

فرزندان هاشم و بهترین عزت و شرف او را چون صدا برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم که والله
حادثهٔ در فرزندان هاشم بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید پس دیگر مرا خواب نبرد و در دغدغهٔ آن شب
تمام روز متفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سر پائی بر من زد و گفت بنشین
چون نشستم گفت بشنو باز شعری چند خواند که مفادش آن بود که گذشت و هم چنین در شب سیم
آمد باز مثل آن اشعار خواند پس من گفتم که آنکه میگوئی در کجاست گفت در مکه ظاهر شده است و مردم
را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله چون صبح شد بر ناقهٔ خود سوار شدم
و متوجه مکه معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان بود مرد پیر گمراهی پس
بر او سلام کردم و پرسیدم که چون است حال شما گفت ارزانی و فراوانی در میان ما هست و لیکن
یتیم ابو طالب دین ما را فاسد گردانیده است گفتم چه نام دارد گفت محمد و احمد گفتم در کجاست گفت
خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانهٔ او میباشد پس سر ناقه را بآنجانب گردانیدم و چون بدر
خانهٔ خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه گفت کیست گفتم محمد را
میخواهم گفت پی کار خود برو نمیگذارید محمد یک ساعت در خانهٔ خود قرار بگیرد او را آزار کردید
و دور کردید و از شر شما بخانه گریخته است و بلا او را بحال خود نمیگذارید گفتم خدا رحم کند
ترا من از یمن آمده ام و شاید خدا برکت او بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا محروم مگردان از دیدن
او پس شنیدم که محمد صلعم گفت که در را برای او بگشا چون داخل شدم دیدم که نور از روی آنحضرت
ساطع بود و بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آنرا
بوسیدم و شعری چند در مدح آنحضرت خواندم و در آن اشعار بقصهٔ خبر دادن جنی اشعار کردم
و مسلمان شدم و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت پس بیمن برگشتم اصبغ بن نباته گفت که نام او سواد بن
قارب بود و با آنحضرت بجنگ صفین آمد و در آن جنگ شهید شد دهم ابن شهر اشوب از مازن بن عصفور
روایت کرده است که گفت در اول بعثت حضرت رسول صلعم گوسفندی از برای بتی کشتم از آن بت
صدائی شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده اند از حجر پس
روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدائی شنیدم که پیغمبری مرسل آمده و کتابی منزل آورده یازدهم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست
بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعدهٔ اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی
میطلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا
خواهد و بتحقیق که پیغمبر امیین مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین
برطرف شد و جنیان را بتیر شهاب از آسمان راندند برو بنزد محمد رسول پروردگار عالمیان دوازدهم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که بنی عذره بتی داشتند که آنرا حمام میگفتند چون حضرت رسول صلعم

مبعوث شد از میان آن بت صدائی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون ای فرزندان
هند بن حرام ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام پس بعد از چند روز مردی طارق
نام بنزد آن بت آمد که آنرا استمداد کند صدائی شنید که ای طارق وای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق
آمد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه برای یاوران است سلامت و برای خاذلان اوست
ندامت و شما را وداع کردم و دیگر سخنی مرا نخواهید شنید تا روز قیامت پس بت برو در افتاد و شکست
زید بن ربیعه گفت بخدمت آنحضرت رفتم و این واقعه را بآنحضرت عرض کردم فرمود که این سخنان
مؤمنان جن است پس ما را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سیزدهم ابن شهر اشوب از خزیم فاتک
اسدی روایت کرده است که گفت شتران خود را میچرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم در آنجا صدای هاتفی
را شنیدم که میگفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات آورده است سورهای یاسین و حامیمات گفتم تو
کیستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول بسوی قبیلهٔ نجد گفتم چه بود اگر کسی
شتران مرا نگاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و باو ایمان می آوردم گفت من نگاه میدارم پس شترانرا
گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدروازهٔ مدینه رسیدم روز جمعه
و وقت زوال بود گفتم در اینجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و آخر داخل میشوم چون شتر خود را خوابانیدم
مردی آمد و گفت رسول خدا میفرماید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود که چه شد آن
مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند گفتم خبری از او ندارم فرمود که شترهای
ترا باسلامت باهل تو رسانید گفتم شهادت میدهم بیگانگی خدا و بآنکه توئی پیغمبر خدا چهاردهم
روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهنست و با جن مربوط
بود آن مرد گفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد بحق هر باطل را و غنی گردانید
بمحمد فقیران را و راست کرد بقرآن هر کجی را عمر گفت چند گاهست که جنیهٔ مصاحب خود را ندیدهٔ گفت
پیش از آنکه مسلمان شوم بنزد من آمد و گفت ای سلام حق ظاهر آمده و خواب پریشان گسست و ندای
الله اکبر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیگر بنزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس
عمر گفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان هموار میرفتم ناگاه دیدم مردی می آید
از اسب تند تر و اندک زمانی بنزدیک ما رسید و گفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است و
ای احمد آمد بسوی تو آنچه خدا ترا وعده داده بود از نیکی پس بعقب ما آمد و رفت پس مردی از
انصار گفت من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرود آمدیم ناگاه سوارهٔ
بما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم ناگاه دیدیم که آهوئی نزدیک ما میچرید پس برجستیم
و آهو را گرفتیم آن مردی که بما ملحق شد گفت این آهو را رها کن که من مکرر باین راه آمده ام و این آهو را
در اینموضع دیده ام و هیچکس متعرض این آهو نشده است من سخن او را قبول نکردم و آهو را بستم چون

پاسی از شب رفت صدائی از آن بیابان شنیدم که میگفت ای چهار سوار تیز رفتار سر دهید این آهوی بیچاره را که بچگان صغیر دارد پس ترسیدم و آهو را رها کردم و رفتیم بجانب شام و چون در برگشتن باین موضع رسیدیم صدائی از عقب ما آمد و ما را بشارت داد بمبعوث شدن رسول خدا و مؤلف گوید که روایات و حکایات خبر دادن جنیان ببعثت سید پیغمبران زیاده از حد بیانست و بعضی در بحار مذکور است و مسخر بودن جن و شیاطین برای آنحضرت در احوال امیرالمؤمنین و سایر ائمه انشاء الله مذکور خواهد شد

باب بیست و دویم در معجزات و

خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزهٔ آنحضرت از حد و احصا بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی اینجا مذکور میشود اول ابن طاوس از کتاب دلایل حمیری از حضرت صادق عم روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرة رسول صم آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد پس یکی از اکابر قریش بنزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگوئی و دروغ خود را ظاهر گردانی تو هرگز چنین نبودی ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن پس حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران پس ابر از مدینه گشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دوم حمیری بسند موثق از حضرة صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود و گفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجهٔ خود عباس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بپیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامی که آنرا باو سپردم پس حقتعالی فرستاد که بگو بآنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود و این معجزه متواتر است و خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند سیم راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه جماعتی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که آمده اید که از چیزی سوال کنید اگر خواهید بگویم که برای چکار آمده اید و اگر خواهید خود سوال کنید گفتند بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که آمده اید سوال کنید که نیکی را بکی می باید کرد سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اید که سوال کنید از جهاد زنان بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و آمده اید که سوال کنید که روزیها از کجا می آید خدا انخواست که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که نمیدانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیار میکند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو

عقبه انصاری گفت من در خدمت حضرة رسول صم بودم که گروهی از یهودان آمدند و گفتند رخصت ده ما را بطلب که ما بمجلس آنحضرت در آئیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که برای چه آمده ایم که از تو سوال کنیم حضرة فرمود که آمده اید سوال کنید از احوال ذوالقرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود از اهل روم اطاعت کنندهٔ خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد را بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که این حال او بود و در توریه نیز چنین نوشته است پنجم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی بخدمت حضرت رسول صم آمد و گفت یا رسول الله می خواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود که آمدهٔ که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرة فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیرالمؤمنین گفت خدا دیده هات را گریان گرداند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حقتعالی فرموده است که و رفعنا لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان گفت خدا بگریاند دیدهٔ کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد ششم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که وایل بن حجر گفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول بمن رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و من آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن تو ما را بشارت داد که اینک وایل بن حجر آید بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده ام فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وایل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق عم که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صم آوردند و امر فرمود بکشتن ایشان بغیر یکنفر از ایشان آن مرد گفت چرا مرا از میان اینها رها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر

پاسی از شب رفت صدائی از ان بیابان شنیدم که میگفت ای چهار سوار تیز رفتار سر دهید این اهوی
بیچاره را که یتیمان صغیر دارد پس ترسیدم و اهو را رها کردم و رفتیم بجانب شام و چون در برکشتن
باین موضع رسیدیم صدائی از عقب ما امد و مارا بشارت داد بمبعوث شدن رسول خدا و مؤلف کوید
که روایات و حکایات خبر دادن جنیان بصفت سید پیغمبران زیاده از حد بیانست و بعضی در بحار
مذکور است و مسخر بودن جن و شیاطین برای انحضرت در احوال امیرالمؤمنین و سایر ائمه انشاءالله
مذکور خواهد شد

باب بیست و دویم در معجزات و

خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزهٔ انحضرت از حد و احصا بیرون است و بسیاری ازان در باب
اعجاز قران کذشت و قلیلی اینجا مذکور میشود اول ابن طاوس از کتاب دلایل حمیری از حضرت صادق
عم روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرة رسول صم امدند برای حاجتی حضرت فرمود که
فردا باران خواهد امد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا انکه روز بلند شد پس یکی از اکابر
قریش بنزد انحضرت امد و کفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بکوئی و دروغ خود را ظاهر کردانی
تو هرکز چنین نبودی ناکاه ابری بلند شد و چندان باران امد که اهل مدینه بفریاد امدند و استدعای
دعا کردند برای رفع ان پس حضرت دعا کرد که خداوند ابر حوالی ما بباران و بر ما مباران پس ابر از
مدینه کشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دویم حمیری بسند موثق از حضرة صادق عم روایت کرده
است که حضرت رسول صم در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت ازاو کرفت و ازاو طلب فدا
نمود و کفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل
زوجهٔ خود عباس کفت کواهی میدهم بوحدانیت خدا و بپیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود
بغیر از خدا در هنکامی که انرا باو سپردم پس حقتعم فرستاد که بکو با انها که در دست شما هستند از
اسیران که اکر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از انچه از شما کرفته شده است و اخر عباس
چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر انچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم
بود و این معجزه متواتر است و خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند سیم راوندی و ابن بابویه
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناکاه جماعتی بخدمت انحضرت امدند حضرت
فرمود که امده اید که از چیزی سوال کنید اکر خواهید بکویم که برای چکار امده اید و اکر خواهید خود
سوال کنید کفتند بلکه تو خبر ده مارا یا رسول الله فرمود که امده اید سوال کنید که نیکی را بکی می باید
کرد سزاوار نیست نیکی کردن مکر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و امده اید که سوال کنید
از جهاد زنان بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و امده اید که سوال کنید که
روزیها از کجا می اید خدا انخواسته که روزی دهد مؤمنان را مکر از جائی که ندانند زیرا که چون بنده
جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیار میکند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو

عقبه انصاری کفت من در خدمت حضرة رسول صم بودم که کروهی از یهودان امدند و کفتند رخصت ده
بطلب که ما بمجلس انحضرت در ائیم چون داخل شدند کفتند خبر ده مارا که برای چه امده ایم که از تو
سوال کنیم حضرت فرمود که امده اید سوال کنید از احوال ذوالقرنین کفتند بلی فرمود که پسری بود از
اهل روم اطاعت کنندهٔ خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب افتاب
تا مشرق افتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد را بنا کرد کفتند کواهی میدهیم که این حال او
بود و در توریة نیز چنین نوشته است پنجم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که
ابوسفیان روزی بخدمت حضرت رسول صم امد و کفت یا رسول الله می خواهم از تو سوالی بکنم حضرت
فرمود که اکر میخواهی من بکویم که چه میخواهی بپرسی کفت بکو فرمود که امدهٔ که از عمر من بپرسی که
چند سال خواهد شد کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندکانی خواهم کرد
ابوسفیان کفت کواهی میدهم که تو راست میکوئی حضرت فرمود که بزبان کواهی میدهی و در دل ایمان
نداری ابن عباس کفت بخدا سوکند که چنان بود که انحضرة فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد
نفاقش ان بود که چون در اخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن
ابی طالب در ان مجلس بود پس موذن اذان کفت چون اشهد ان محمدا رسول الله کفت ابوسفیان
کفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران کفت نه ابوسفیان کفت
ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیرالمؤمنین کفت خدا دیده ات را
کریان کرداند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حقتعم فرموده است که و
رفعنا لك ذكرك و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان کفت خدا بکریاند دیدهٔ کسی را که کفت در
اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد ششم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان
روایت کرده اند که وایل بن حجر کفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول بمن رسید من در پادشاهی
عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و من انها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت
انحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او کفتند که سه روز پیش از امدن تو ما را بشارت داد
که اینك وایل بن حجر امد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت
کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است کفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنکامی بمن رسید که
در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منت کذاشت که همه را ترك کردم و اختیار خدا و رسول خدا و
دین خدا کردم و برای اختیار دین حق امده ام فرمود که راست کفتی خداوندا برکت ده در وایل و
فرزندان او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از
حضرت صادق عم که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صم اوردند و امر فرمود بکشتن ایشان
بغیر یکنفر از ایشان ان مرد کفت چرا مرا از میان اینها رها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر

داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوئی و راست گوئی
و شجاعت آنمرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد هشتم ابن بابویه و طبرسی
و راوندی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده اند که ناقهٔ حضرت رسول صم در جنگ تبوک
ناپید اشد منافقان گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل آمد و
آنحضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است مهاران بدرختی بند شده است
حضرت رسول صم فرمود که نداء کردند و مردم را جمع کردند پس فرمود که ایها الناس ناقهٔ من در فلان
دره است پس مردم دویدند و ناقه را در آن دره یافتند و آوردند نهم صفار و غیر او بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم بغار رفت و ابو بکر با آنحضرت رفیق
شد در غار اضطراب میکرد حضرت برای تسلی آن منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که
در دریا مضطرب است ابو بکر گفت یا رسول الله تو می بینی فرمود که بلی گفت میتوانی بمن بنمائی فرمود
که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیدهای نابینای آن ملعون کشید و فرمود که نظر کن چون
نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را
دید که در مجلسهای خود نشسته اند و ابو بکر سخن میگویند پس آن ملعون در خاطر خود گفت که اکنون
دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهزا فرمود که صدیق چون توکسی است یعنی تو زندیقی نه
صدیق دهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بنزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از
ایشان بی آنکه کسی را مطلع گرداند بر بام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر آنحضرت بیندازد و
حضرت در پای قلعهٔ از قلعهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که ایشان چنین ارادهٔ
کرده اند حضرت برگشت بمدینه و خبر داد ایشان را بارادهٔ ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تعالی
بر انگیخت بر آن کسی که این اراده کرده بود نزدیکترین خویشان او را که او را بقتل رسانید یازدهم
خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه خبر ارادهٔ حضرت رسول را برفتن
مکه برای فتح باهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچ کس را بر آن مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد
آنحضرت را و حضرت رسول امیر المؤمنین و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود که بروید بسوی باغی
که آنرا خاخ میگویند و در آنجا زنی هست و نامه از حاطب با او هست که بمشرکان مکه نوشته است چون
بآنموضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند تفحص کردند نامه را نیافتند و آن زن
منکر شد گفتند ما نامه با او نمی یابیم باید که برگردیم امیر المؤمنین فرمود که پیغمبر خبر داده است که نامهٔ
با او ست و شما میگوئید نامه را نمی یابیم پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد و فرمود که نامه را بده و او
چون نامه را آورد حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی و حاطب برای خود بجهنم فرستادی گفت یا
رسول الله کافر نشدم ولیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حق ایشان را ادا کنم حضرت از غایت

حلم عذر او را موجه او را قبول نمود دوازدهم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی
از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار
او را بر زمین زد حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار
شد و خدا عمار را بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرمودهٔ آنحضرت خبر داد سیزدهم راوندی
از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر
رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از او بسیار
راضی بودیم چون احوالش را بحضرت عرض کردیم فرمود که او مرد بست از اهل جهنم چون بدشمن
رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند
فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمیشود چهاردهم راوندی روایت
کرده است که ابوذر در جاهلیت بتی داشت که او را می پرستید چون آنحضرت مبعوث شد روزی
عبد الله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر بتخانهٔ او رفتند و بت او را شکستند چون بتخانه برگشت بازن
خود گفت که کی این کار کرد گفت ندانستم من صدائی شنیدم و چون آمدم کسی را ندیدم پسران زن
گفت اگر این بت کاری از آن می آمد دفع ضرر از خود میکرد ابوذر را گفت راست میگوئی رخت مرا بیاور
پس جامهٔ خود را پوشید و روانه شد که بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید
حضرت فرمود که اینک ابوذر می آید و مسلمان خواهد شد پس آمد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و
عامه بطریق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول صم ابوذر غفاری رضی الله عنه را خبر داد از آنچه
از عثمان لعین باو رسید و گفت چگونه خواهد بود حال تو وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد
الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود که اگر از آنجا
بیرون کنند ترا گفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگی
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن
خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابوذر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی شانزدهم
از طرق خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت بفاطمه صم گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق
خواهد شد تو خواهی بود هفدهم روایت کرده اند که آنحضرت بزید بن صوحان گفت که عضوی از
تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد هیجدهم راوندی و دیگران
روایت کرده اند که ام ورقه انصاریه را شهیده میگفت پس بعد از وفات آنحضرت غلام و کنیز و
کشتند او را نوزدهم روایت کرده اند که از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که بنام و کنیت
خود را باو بخشیدم بیستم روایت کرده اند که آنحضرت روزی حجامت کرد و خون را بعبد الله بن زبیر
داد که بریزد چون عبد الله بیرون آمد خون را خورد و برگشت حضرت فرمود که که رد دم امه حون زا

خوردی گفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم بیست و
یکم از طریق شیعه و سنی متواتر است که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد
شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سگان
آن منزل بر سر راه او فریاد کنند و چون عایشه بجنگ امیرالمؤمنین ع رفت بر چنان شتری سوار شد
چون بحواب رسید سگهای حواب بر سر راهش فریاد کردند بیست و دویم از طریق خاصه و عامه
متواتر است از ام سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول خشت می آورد حضرت خاک از سینهٔ
او پاک کرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و
فرمود که آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد بیست و سیم از جانبین متواتر
است که حضرت رسول صم در مجالس بسیار از شهادت امیرالمؤمنین ع خبر داد و فرمود که ریش
تو از خون سر تو خضاب خواهد شد و بان سبب آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده میکشید
بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول صم با امیرالمؤمنین ع گفت یا علی زود باشد که قتال کنی
با سه طایفه اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی طلحه و زبیر دویم آنها که بجور و ظلم بر تو
خروج کنند یعنی معویه و اصحاب او سیم خارجیان که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود
و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران
بیست و پنجم متواتر است از طریق موالف و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام
حسین ع و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و خاک کربلا را
بام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد بیست و ششم خاصه و
عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا ع و مدفون شدن
آنحضرت در خراسان بیست و هفتم بطرق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول صم غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیلهٔ تمیم گفت عدالت کن یا رسول الله حضرت فرمود
که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی از صحابه گفت رخصت بده که من
او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزهٔ
خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه
بیرون رود و سرکردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان
زنان ابوسعید گفت من در خدمت امیرالمؤمنین بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان
بدر آوردند آن مرد را با آن صفت که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از
بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول
صم آمد و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت

یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار
آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی نفع از او خریدند
و اشرفی را گرفت و بخانه برگشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم حضرت
فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار نفع یافتی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی
گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی
یا نه و یقین من بپیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سوال نکند
خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سوالی بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را میگشاید که هیچ چیز
آنها را سد نمیکند پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سی ام راوندی
بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم
میگذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین ع و زبیر ایستاده اند و با یکدیگر سخن میگفتند حضرت فرمود
که ای زبیر چه میگوئی با علی والله که اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی
بود سی و یکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکیدر فرمود که چون
بانجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود و چنان شد سی و دویم چون معاذ بن جبل
را بیمن فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سی و سیم راوندی از حضرت صادق
ع روایت کرده است که در غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آن است
که منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود
سی و چهارم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم نامهٔ نوشت بقیس بن عرنه بجلی و او را
طلبید و او با خویلد بن حارث کلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت
آنحضرت قیس با او گفت که اگر میترسی در این کوه باش تا من بروم و اگر ببینم که اراده ضرر ندارد
ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود که بلی ترا امان دادم و رفیق
تو که در فلان کوه او را گذاشتی پس قیس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت
بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد و او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو
برگشتند خدا و رسول ترا کافیست سی و پنجم ابن شهر اشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق
ع روایت کرده اند که ابوذر بخدمت حضرت رسول صم آمد و گفت از مدینه دلتنگ شده ام رخصت
فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که موضعی است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما میترسم
که قبیلهٔ از عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیائی نزد من و بر عصای خود تکیه کرده
و بگوئی که پسر برادرم را کشتند و گله ام را بردند چون ابوذر رفت بآن موضع قبیلهٔ بنی فزاره بر او
غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند و بخدمت آنحضرت آمد و بر عصای

خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول و آنچه فرمودی همه واقع
شد سی و ششم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید
از قبیلهٔ محارب که او را عاصم میگفتند و گفت یا محمد آیا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از
خدا کسی نمیداند آن ملعون گفت که این شتر خود را دوست ترمیدارم از خدای تو حضرت فرمود که
خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه در پائین روی تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد
رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیلهٔ خود آن قرحه در زنقش بهم رسید و
سرایت کرد بدماغش و میگفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم واصل شد سی و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که آنحضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت
یا رسول الله اگر رخصت میدهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد حضرت فرمود که این امریست
که مقدر شده است سی و هشتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صم خبر داد که
بنی امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد سی و نهم از طریق
خاص و عام متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامهٔ که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت
بنی هاشم و ذوی ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا در آن
چیزی نمانده است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چهلم ابن قولویه و راوندی و ابن شهر
اشوب و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود و امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین ع نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد
بود امام حسین پرسید که آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم کشته
خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین
رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین گفت آیا کسی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت
خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفهٔ از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان من چون
روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم چهل و یکم ابن طاوس از امام جعفر صادق
ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع گفت روزی نزد حضرت رسول صم نشسته بودم فرمود
که نه نفر از حضرموت خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند
شد پس جمعی از آنها حاضر بودند شک کردند و من گفتم راست است گفتهٔ خدا و رسول البته چنین
خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مؤمنان و
پیشوای ایشان توئی میبینی آنچه من میبینم و میدانی آنچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان آورد
تو بودی و خدا ترا چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کننده
دویم و وزیر راست گو چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول صم در مجلس خود قرار گرفت و من

در جانب راست آنحضرت نشسته نه نفر از حضرموت بنزد آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد مرم
اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه
نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد
گزید و بآن خواهی مرد سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا
خواهند کشت پس بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک
از آن سه نفر بآنچه فرموده بودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم بحقیت تو و آمدیم که اسلام را تازه کنیم
و گواهی میدهیم که تو پیغمبر زندگان و مردگانی چهل و دوم طبرسی و غیر او از محدثان بطرق
متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صم خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و
اصحاب او و معویه ایشان را بظلم شهید کرد چهل و سیم شیخ طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه
روایت کرده اند از ابوایوب بن بشیر و غیر او که آنحضرت روزی بسنگستان مدینه رسید و ایستاد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب آنحضرت متغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان حادثه واقع
خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان امت من در این حره شهید خواهند شد پس یزید مسلم بن
عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حره
کشت که هفصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند چهل و چهارم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
آنحضرت خبر داد که عبد الله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر و چنان شدند
چهل و پنجم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر مادری ام سلمه را پسری بهم
رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول صم فرمود که فرزند خود را بنامهای فرعونهای خود نام
میکنید نامش را تغییر کنید بدرستی که در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از
برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن یزید بهم رسید اثر فرمودهٔ حضرت ظاهر شد
چهل و ششم خاصه و عامه از حضرت رسول صم روایت کرده اند که چون فرزندان ابی العاص سی
مرد شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتکاران خود گردانند و مالهای خدا را
متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود چهل و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع
جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دید و بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود
چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شدن او و کشندهٔ
او خبر داد چهل و نهم بطرق بسیار منقولست که چون حضرت رسول صم جعفر طیار را بجنگ موته فرستاد
روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر را
دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که عام

اعبدالله بن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند پس در
ان وقت برخاست و بخانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود پنجاهم ابن شهرآشوب و
غیر او روایت کرده اند که روزی انحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقة بن مالک که باریک و پرمو
بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای
خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست رنجهای پادشاه عجم را
در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است
و فرمود که روم را فتح خواهید کرد چون ان فتح را کنید کلیسائی که در جانب شرقی ان واقع است
انرا مسجد کنید پنجاه و یکم از طریق خاصه و عامه متواتر است که در جنگ خیبر علم را بابوبکر داد و بجنگ
فرستاد و او گریخت پس بعمر داد و فرستاد و او گریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که
خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله اورنده است و هرگز نگریخته
است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را بامیرالمؤمنین ع داد و فتح کرد پنجاه و دوم
متواتر است که روزی که انحضرت در شبش بمعراج رفته بود خبر داد برفتن معراج و فرمود که قافلهٔ
قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود و نشانی چند فرمود و فرمود که در فلان
روز نزد طلوع افتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود پنجاه و سیم ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که قبیلهٔ بنولحیان حبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و چون اهل مکه او را
بردار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در ان وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته
بود فرمود که وعلیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب بر من سلام میکند در مکه فرمود که قریش
او را کشتند پنجاه و چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است که سایلی بخدمت انحضرت امد و چیزی
سوال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی امد و کیسهٔ نزد حضرت گذاشت و گفت یا رسول الله
این چهارصد درهم است بمستحق برسان حضرت فرمود که ای سایل بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر
صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است حضرت فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که
خدا مرا راستگو گردانید و سر کیسه را گشود و چهارصد دینار طلا از ان بیرون اورد صاحب مال متعجب
شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن چون
بر زبان من دینار جاری شد خدا ان درهم را دینار گردانید پنجاه و پنجم ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که ابوایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند که چه
حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم و میخواهم اگر بمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلاد کافران
تا توانید زیرا که از حضرت رسول صلعم شنیدم که میگفت که مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعهٔ قسطنطنیه
دفن خواهد شد و امید دارم که من انمرد باشم پس ابوایوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازهٔ او را

پیش لشکر میبردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که شما در پیش لشکر
می اورید گفتند این مردیست از صحابهٔ پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم
پادشاه گفت چون شما برگردید او را بدر خواهیم اورد که سگها بخورند او را گفتند اگر او را بدر اورید
هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسا که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش
قبه بنا کردند و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند مؤلف گوید که انچه از معجزات انحضرت در این
ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق انحضرت معجزه
بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار بامور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل
بوده و منافقان میگفته اند که سخن انحضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ و ریزها همه انحضرت را خبر
میدهند از گفتهای ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب اتیه بسیاری خواهد
امد و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث انحضرت و اهل بیت انحضرت
صلوات الله علیهم اجمعین و هر کلمهٔ از کلمات طریفهٔ ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسهٔ
انحضرت معجزه ایست شافی و خرق عادتیست اما عقل عاقلی تجویز میکند که یک شخص از اشخاص انسانی
بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بان عمل نمایند امور معاش
و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن و نزاع و فساد بان مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که
ناشی شود از مخالفت قوانین حقهٔ او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و
معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و اقا و بنده و خویشان
و اهل خانه و اهل بلد و امرا و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از ان بهتر تخیل نتوان کرد
و در اداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبهٔ اضعاف انچه حکما در چندین هزار سال فکر
کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت انقدر بیان فرموده
که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا انچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در انها تفکر
نمایند یکصد هزار یک اسرار انها نمیتوانند رسید و از جملهٔ دلایل ظاهرهٔ حقیت ان جناب انست که انحضرت
در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و
نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست برهم میزدند و صفیر
میکشیدند و بت میپرستیدند عبادت ایشان چنین بود این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود
الحال که زیاده از هزار سال از بعثت انحضرت گذشته است و شریعت انحضرت ایشان را طوعا و کرها باصلاح
اورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میبیند که از انعام بدترند در میان چنین
گروهی انجناب بهم رسید با ان علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر
صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از حد و احصای کمالات او بعجز و قصور معترفند و بان

آزارها که از اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم را زیاده نمود و ابو سفیان ملعون که آن آزارها بآنجناب رسانید و لشکرها بر انگیخت و بجنگ آنحضرت آورد و او و اقارب و اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانهٔ او شود ایمن باشد و زن یهودیه که آنحضرت را زهر خورانید او را عتاب هم نفرمود و اهل بیت خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمود و کشندگان فرزندان و اهل بیت خود را میدید و خبر میداد که ایشان اهلبیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را گرامی میداشت و احسان و کرم مینمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیگذاشت و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمیتواند شد و از دلایل واضحه حقیت شریعت مقدسهٔ آنحضرت آنست که عامهٔ خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک لذات مینمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا نمیکنند و محبت آنحضرت و اهل بیت عالیشان آنحضرت بمرتبهٔ در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان میکنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منورهٔ ایشان بطیب خاطر رو میسایند و بلب ادب تقبیل مینمایند و چندانکه جفا از مخالفان بیشتر میکشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر میکنند

در بعثت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

باب بیست و سیم در بیان

مبعوث گردیدن آنحضرت است برسالت و مشقتها که آنحضرت کشید از جفاکاران امت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت بدانکه اجماعی علمای شیعه است که بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی ع براین مضمون وارد است و میان عامه خلافست و بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هیجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در روز دوشنبه جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم ع در میان آب و گل بود و گمان فقیر آنست که پیش از بعثت آنحضرت بشریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی باو میرسید و مؤید بروح القدس بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبهٔ رسالت رسید چنانچه در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت از روزی که شیرخواره بود حقتعالی بزرگترین ملکی از ملائکه را باو مقرون گردانیده بود که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق میداشت و در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صم پیش از آنکه جبرئیل براو نازل شود اسباب نبوت را میدید و سخن ملائکه را میشنید تا آنکه جبرئیل ع برسالت

بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روح ع خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول صم بود و آنحضرت را ارشاد مینمود و براه حق میداشت و با ائمهٔ معصومین ع میباشد و افاضهٔ علوم بایشان مینماید و در طفولیت مؤید و مسدد ایشان میباشد و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول است که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صم می‌آمد مانند بندگان در خدمت آنحضرت مینشست و چون نازل میشد در بیرون خانهٔ آنحضرت می‌ایستاد در موضعی که الحال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی‌یافت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد و در احادیث دیگر منقولست که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشی عارض میگردید و بیهوش میشد و عرق از آنحضرت میریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر آنحضرت از حضرت صادق ع پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض میشد که حقتعالی بی واسطهٔ ملک وحی براو میفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمیشد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان در خدمت او مینشست و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حقتعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و حضرت رسول صم از جبرئیل ع پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که از او بلندتر است پرسید که آن ملک از کی میگیرد گفت که در دلش می افکند و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا صم گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از همهٔ خلق بمحل صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیدهٔ اوست چون وحی از جانب حق صادر میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف زمین و آسمان میرسانیم و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صم صدای عظیمی از وحی قرار شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و بهر آسمان که میرسید دهشت ایشان ساکن میگردید و عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون سورهٔ مائده بر حضرت رسول نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود و بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و پشتش خم و شکمش آویخته شد بمرتبهٔ که نزدیک شد که نافش بزمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر منبه بن وهب گذاشت و چون آنحالت زایل شد سورهٔ مائده را بر ما خواند و این

طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که من در مکه روزی
از در خانهٔ حضرت رسالت پناه ص گذشتم دیدم که انحضرت در در خانه نشسته است پس نزد او نشستم
ومشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیدهای مبارکش بسوی اسمان باز ماند تا مدتی پس دیدهٔ خود
را بجانب راست گردانید وسر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن
شنود پس بعد از زمانی بجانب اسمان مدتی نگریست پس بجانب چپ خود نظر کرد و بجانب من گردانید
و از چهرهٔ گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را بر این حالت ندیده بودم فرمود که
مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این ایه را اورد ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت
از خدمت انحضرت برخواستم و بنزد ابوطالب رفتم و ایه را برا او خواندم ابوطالب گفت ای ال غالب
متابعت نمائید محمد ص را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر
بسوی مکارم اخلاق وشیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر روز امد امیرا
لموءمنین ع بخدمت حضرت رسول ص می امد وحضرتش خواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی
امد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است وسر خود را در دامن دحیهٔ کلبی گذاشته است حضرت
امیر گفت السلم علیک چگونه است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت
فرمود خدا ترا جزای خیر دهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من مدحی هست که برای
تو هدیه اورده ام توئی امیر موءمنان وکشانندهٔ شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان ادم بعد از
پیغمبر اخر الزمان ولوا در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد وشیعیان شما پیش از همه
کس داخل بهشت خواهید شد رستگار است هر که ترا دوست دارد و نا امید است هر که دست از
ولایت تو بردارد هر که ترا دوست دارد بمحبت محمد ترا دوست داشته است وهر که ترا دشمن دارد
بدشمنی محمد ترا دشمن داشته است وشفاعت محمد بایشان نخواهد رسید نزدیک بیا که تو سزاوارتری
بسر گزیدهٔ خدا پس سر انحضرت را در دامن امیر الموءمنین ع گذاشت و رفت چون حضرت رسول ص
بیدار شد گفت این چه صدا بود وبا کی سخن میگفتی امیر الموءمنین گفت دحیه با من چنین گفت حضرت
فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود وترا بنامی خواند که خدا ترا بان نام کرده است واوست که محبت ترا
در دلهای موءمنان انداخته است وترس ترا در سینهای کافران جا داده است وحمیری بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول ص حبس شد گفتند یا رسول الله
چرا وحی بر شما نازل نمی شود فرمود که چگونه نازل شود وحال انکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بد را
از خود دور نمیکنید وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعین
چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دوم روزی که او را بزمین فرستادند سیم در هنگامی

که محمد ص مبعوث شد بعد از انکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتی که
که سورهٔ حمد نازل شد وعلی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حقتعالی حضرت رسول ص را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که ببالی از بالهای خود زمین را
کند و برای انحضرت باز داشت و چنان شد که انحضرت همه جای زمین نظر میکرد مانند کسی که
بدست خود نظر کند و بمشرق ومغرب نظر میکرد و با هر گروهی بلغت ایشان سخن گفت وایشان را بدین
خود دعوت نمود وحقتعالی بقدرت کاملهٔ خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند و صدای او را
شنیدند و رسالت او را فهمیدند وعلی بن ابراهیم و ابن شهراشوب وشیخ طبرسی وقطب راوندی
و سایر محدثان ومفسران روایت کرده اند که حضرت رسول ص پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد
و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرا تنها بعبادت حقتعالی قیام می نمود و حقتعالی انحضرت را بتائید
روح القدس وخوابهای راست وصداهای ملئکه والهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه
قرب محبت و معرفت ترقی می فرمود واو را بجملهٔ فضل وعلم و اخلاق حمیده واداب پسندیده مزین
میگردانید و در این احوال بغیر حضرت امیر الموءمنین ع و خدیجه ع کسی محرم انحضرت نبود تا انکه
چون سی و هفت سال از عمر شریف انحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند انحضرت را
که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی
را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که ترا برسالت بفرستم پس ابی از اسمان برای او اورد و بروایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد
و چشمهٔ از اب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم انحضرت نمود وحضرت وضو ساخت پس
نماز را تعلیم انحضرت نمود وانحضرت با امیر الموءمنین ع نماز ظهر را ادا کردند وچون بخانه برگشتند خدیجه
با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که انحضرت
با امیر الموءمنین وخدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو با پسر عمت نماز کن پس جعفر با ایشان
نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در ابطح
بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم وعلی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه
در پائین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل ومیکائیل واسرافیل را شنیدم واز صدای
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک از این
چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من وگفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد
نام دارد و بهترین پیغمبرانست و انکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و او
بهترین اوصیای پیغمبرانست و انکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو
بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد ان دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز

قیامت و بروایت دیگر جبرئیل نزد سر انحضرت نشست و میکائیل نزد پای انحضرت نشست و ان حضرت را بیدار نکردند برای تعظیم انحضرت و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حقتعالی نمود و چون جبرئیل برخاست حضرة بدامن او چسبید و گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری عم چون چهل سال از عمر انحضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همهٔ دلها یافت پس دیدهٔ انحضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای اسمان را گشودند و فوج فوج از ملئکه بزمین می امدند و انحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر انحضرت متصل گردانید پس جبرئیل عم فرود امد و اطراف اسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی انحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحیهای خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس باز دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملك و میکائیل با هفتاد هزار ملك نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای انحضرت اوردند و تاج نبوت بر سر ان سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خدا وند خود را حمد کن و بروایت دیگر ان کرسی از یاقوت سرخ بود و پایهٔ از ان از زبرجد بود و پایهٔ از مروارید پس چون ملئکه بالا رفتند و انحضرت از کوه حرا بزیر امد انوار جلال او راه را گرفته بود که هیچ کس را یارای ان نبود که بانحضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنك که میگذشت انحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا رسول الله و چون داخل خانهٔ خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبریست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و بانحضرت ایمان اورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرمائی در خود مییابم جامهٔ بر من بپوشان چون خوابید از جانب حقتعالی ندا باو رسید یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر ای جامهٔ بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و ببزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای انحضرت بهر موجود رسید و همه با او موافقت کردند و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود که در انوقت یك خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم رایحهٔ پیغمبری را و بتحقیق که شنیدم نالهٔ شیطانرا در وقتی که وحی بر انحضرة نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که این نالهٔ شیطانست که ناامید شد از انکه او را عبادت کنند یا علی بدرستی که تو میشنوی انچه من میشنوم و تو میبینی انچه من میبینم مگر انکه تو پیغمبر نیستی و لیکن وزیر منی و بر خیر و نیکوئی [?] توخبه است و طبرسی و غیر او روایت کرده اند که قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال

بسیار داشت پس حضرت رسول صم بعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیر المؤمنین عم را گرفت و تربیت نمود و همیشه با انحضرت بود تا انکه چون مبعوث شد اول کسی که بانحضرت ایمان اورد او بود و بسندهای بسیار از عفیف روایت کرده اند که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج بمنا امدم و بنزد عباس رفتم که متاعی باو بفروشم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون امد و نگاه بجانب اسمان کرد و چون دید که افتاب میل کرده است بنماز ایستاد رو بکعبه پس پسری بیرون امد و در پهلوی او ایستاد پس زنی بیرون امد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند من با عباس گفتم این چه دین است که ما هرگز ندیده ایم گفت این محمد بن عبد الله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و ان زن خدیجه زوجهٔ اوست و ان طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که باو ایمان اورده است دیگر کسی باو ایمان نیاورده است عفیف ارزو میکرد که چه بودی اگر من در انروز ایمان می اوردم و در روایت دیگر منقولست که خدیجه بنزد ورقة ابن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتب اسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود و خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نام می بری جبرئیل را در شهری که خدا را در انجا نمیپرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او امده است گفت راست میگوید من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی عم نازل میشد برسالت و وحی و در توریة و انجیل خوانده ام که حقتعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و برودی اب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنك و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او پس ورقه گفت که من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی از او بهتر نمیبینم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه بنزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر دیدهایش اویخته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در ان پرستیده نمیشود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند و گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او می اید عداس گفت جبرئیل ناموس بزرگ خدا است که بر موسی و عیسی عم نازل میشد پس عداس گفت که گاه هست که شیطان خود را بصورت ملك می نماید این کتاب مرا ببر بنزد او اگر از جن و شیطان است از او بر طرف میشود و اگر از جانب خدا است باو ضرری نمیرساند چون خدیجه بخانه امد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این ایات را برانحضرت می خواند ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون بحق ن والقلم و انچه

من نو بسند بقام سوکند که تو بنعمت پروردکار خود دیوانه نیستی وانچه می بینی از جن و شیطان نیست چون خدیجه این ایات راشنید شاد شد پس عداس بخدمت انحضرت امد وعلامتی که در کتب خوانده بود در انحضرت مشاهده کرد وکفت میخواهم نبوت رابین بنمائی چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد به سجده افتاد وکفت قدوس قدوس و سر بخدا سوکند که توئی ان پیغمبری که بشارت داده اند بتو موسی وعیسی پس کفت ای خدیجه بدرستی که برای او امر عظیمی وخبر بزرکی ظاهر خواهد شد وباحضرت کفت که ایا مامور بجهاد شده کفت نه عداس کفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد ومامور بجهاد خواهی شد واکر من تا انوقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد واز حضرت صادق منقول است که در روز نود و نه جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد وشیخ طبرسی وابن طاوس وابن شهر اشوب و راوندی وسایر محدثان خاصه وعامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این ایه نازل شد که انذر عشیرتک الاقربین وبقراءت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین یعنی انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و کروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید وفرمود که یک صاع کندم برای ایشان نان کن و یک پای کوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را بطلب که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشانرا طلبید وایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر وبروایتی ده نفر پس ابولهب کفت محمد کمان میکند که مارا سیر میتواند کرد هر یک ازما یک کوسفند می خورد بم وسیر نمی شو بم و یک کاسهٔ بزرک شیر میخوریم وسیراب نمیشو بم پس چون روز دیکر صبح شد ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند وعموهای انحضرت همه حاضر شدند عباس وحمزه وابوطالب وابولهب وچون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بو کفتند وحضرة به تحیت اسلام یعنی سلام جواب ایشان کفت واین بر ایشان کران امد که در تحیت مخالفت طریقهٔ ایشان نمود پس امیرالمؤمنین از ان نان وکوشت تریدی ساخت وبا کاسهٔ شیر نزد ایشان کذاشت واول حضرت رسول صم دست مبارک خود در ان بالای ترید کذاشت و کفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن هم ایشانرا خوش نیامد وچون بسیار کرسنه بودند شروع کردند بخوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد واز شیر اشامیدند تا همه سیراب شدند وهیچ کم نشد وچون حضرت خواست با ایشان سخن بکوید ابولهب مبادرت کرد و کفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که شمارا باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون ان ملعون مبادرت بتکذیب ان حضرت نمود حضرت در انروز سخن نکفت تا ایشان متفرق شدند وفرمود که یا علی این مرد بچنین سخنی امروز مبادرت کرد ومن سخن نکفتم باز مثل این طعام مهیا کن و فردا ایشانرا جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که روز دیکر چون طعام را حاضر کردم وایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبد المطلب کمان ندارم که کسی از عرب

برای قوم خود اورده باشد بهتر از انچه من برای شما اورده ام بدرستی که خیر دنیا واخرت را برای شما اورده ام بکوئید که اکر شمارا خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می اید از من باور میکنید کفتند اری ترا راست کو میدانیم کفت بدانید که خیرخواه کسی باو دروغ نمیکوید بدرستی که حقتعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب اخرت بترسانم وشمائید خویشان و نزدیکان من واین طعام که خوردید ومعجزهٔ مرا در ان مشاهده کردید مانند مائدهٔ بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را عذابی معذب کرداند که احدی از عالمیانرا چنان معذب نکرده اند و بدانید ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مکر انکه از برای او از اهل او برادری و وزیری و وصی و وارثی مقرر کردانیده است پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان اورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من و از من بمنزلهٔ هرون خواهد بود از موسی پس کی مبادرة میکند ببیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را اوصی و وزیر و خلیفهٔ خود کردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید وقرض مرا بعد از من ادا کند و وعدهای مرا بعمل اورد واکر نکنید دیکری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن را اتمام کرد همه ساکت شدند وجواب نکفتند پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و کفت من بیعت میکنم با تو بهر شرطی که بفرمائی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرة فرمود که بنشین شاید که اینها که از تو بزرکترند برخیزند پس باردیکر فرمود و باز ایشان ساکت شدند وعلی برخاست پس مرتبهٔ سیم حضرة او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و اب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و درمیان دو کتف وسینه اش انداخت پس ابولهب کفت خوب جزائی دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد ودهانش را پر از اب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس برخواستند و بیرون امدند و خندیدند وبا ابوطالب کفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی و در احادیث صحیحه از حضرة صادق عم منقولست که حضرت رسول صم بعد از انکه وحی بر او نازل شد سیزده سال در مکه ماند و بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال پنهان واز کافران ترسان بود و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا انکه حقتعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی پس ظاهر کردان و علانیه بکو انچه را با ان مامور شده واعراض کن از مشرکان و متعرض ایشان مشو واز ایشان پروا مکن ودر حدیث صحیح از حضرة امام محمد باقر عم منقولست که اجابت حضرة رسول صم نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب و خدیجه و بعد از ان سه سال انحضرت در مکه پنهان و خایف وهراسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا انکه حقتعالی امر نمود انحضرت را باظهار دعوت خود پس حضرة بمسجد امد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای کروه قریش و ای

طوایف عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان اوردن به پیغمبری من و امر میکنم
شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مرا در انچه شما را بان میخوانم تا پادشاهان عرب گردید
و گروه عجم شما را فرمان بردار گردند و در بهشت پادشاه باشید پس قریش استهزا کردند بانحضرت
و ابولهب گفت تبا لک هلاک از برای تو باد ما را برای این طلبیده بودی پس سوره تبت یدا ابی لهب
نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود ازانحضرت میکردند و از ترس
ابوطالب ضرر دیگر بانحضرت نمیتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین انحضرت در
می ایند بنزد ابوطالب عم امدند وگفتند پسر برادر تو عقلهای مردم را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان
ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را براین
داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد
باو تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد ابوطالب بانحضرت گفت که این
چه سخنست که قوم ترا بفریاد اورده است حضرت فرمود که ای عم دینی است که خدا برای پیغمبرانش
پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم امده اند و چنین میگو
یند حضرت فرمود که اگر ایشان افتاب را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من و جمیع
روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم
که اگر انرا بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند ان کلمه چیست گفت
انکه گواهی دهید بیگانگی خدا و برسالت من گفتند ایا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را
بپرستیم این امریست بسیار عجیب پس باز بنزد ابوطالب امدند وگفتند تو بزرگی از بزرگان مائی و پسر
برادرت ما را پراکنده کرده بیا تا ما بتو دهیم عماره بن ولید را که شریفتر و خوشروتر و نیکوتر قریش است
و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بما بده تا ما او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف نکردید
با من فرزند خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم و در کافی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مشرکان بحضرت رسول صلعم میگذشتند خم میشدند و سر را
بجامه خود می پیچیدند که حضرت ایشان را نبینند پس حقتعالی این ایه را فرستاد الا انهم یثنون صدورهم
لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون وما یعلنون و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که ابوجهل لعین با گروهی از قریش بنزد ابوطالب عم امدند وگفتند پسر برادر
تو ما را و خدایان ما را ازار کرد از او بطلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خداهای ما و خدای خود
پس ابوطالب فرستاد و حضرت را طلبید حضرت چون داخل شد و مشرکان را دید گفت السلام علی من اتبع
الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که این گروه امده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که ایا توانند
بود که کلمه بگویند که از این سخن بهتر باشد و بسبب ان بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط گردند

ابوجهل گفت اری کدام است ان کلمه حضرت فرمود که بگویید لا اله الا الله چون این را شنیدند هم
انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده ایم این را در ملت
اخر نیست این سخن مگر افترا پس حقتعالی ایات اول سوره ص را فرستاد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق
ع روایت کرده است که صدای قران خواندن حضرت رسول صلعم از همه کس نیکوتر و خوش اینده تر
بود و چون شب بنماز برمیخواست ابوجهل و سایر مشرکان می امدند و قراءة انحضرت را گوش میدادند
پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون
فارغ میشد می امدند و باز گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد
و بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد حضرت صادق ع فرمود که ابوجهل این سخن را راست
گفت هرچند ان ملعون کذاب بود پس حقتعالی این ایه را فرستاد و اذا ذکرت ربک فی القران وحده
ولوا علی ادبارهم نفورا و هرگاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میگردانند گریزندگان حضرت فرمود
که یعنی هرگاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است
که مشرکان بنزد حضرت رسول صلعم امدند و گفتند بیا یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال
خدایان ما را عبادت کنی پس حقتعالی سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از انکه
هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلعم جامهای نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد مشرکان بچه دان
شتری را اوردند و بر پشت انحضرت انداختند و جامهای انحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب
رفت و گفت ای عم چگونه می یابید حسب مرا در میان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پسر
برادر حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای
ناقه را بردار و حضرت را همراه خود اورد و بنزد قریش امد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون
ابوطالب را دیدند و اثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس
حمزه را گفت که خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال چون حمزه بر سبیل همه
کشید ان فضلات را ابوطالب رو بجانب حضرت گردانید و گفت حسب تو در میان ما چنین است و
بروایت ابن شهراشوب و راوندی و دیگران چون بگفته ابوجهل عقبة بن ابی معیط اندرون ناقه را
اورد و بر پشت اطهر انسرور ریخت انحضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه ع امد و انها را از پشت
انحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع گروه قریش
بر تو باد دفع ابوجهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هرکه را انحضرت در ان
روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه بدر دیدم و این خبر بحمزه رسید در غضب شد و بمسجد امد
و کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و ان ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل

را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمده گفت آری و از روی غضب شهادت
بر زبان رانده بنزد حضرت رسول صم آمد و حضرت آیات قرآن براو خواند و حقیت خود را براو ظاهر
کرد پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعری چند
در تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرة باقر و صادق روایت کرده است که حضرت رسول
صم بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی براو انداختند پس
فاطمه ع آمد و آنحضرت هنوز سر از سجده برنداشته بود آنرا از پشت آنحضرت برداشت پس حقتعالی باو
نمود آنچه میخواست و در جنگ بدر یك اسب سوار همراه آنحضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار
سوار همراه آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بآنحضرت میکردند پس بعد از
آنحضرت امیرالمؤمنین ع از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید آنچه دید و از قوم او احدی
با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد و شیخ طبرسی و غیر او
روایت کرده اند که جناب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول صم رفتم و آنحضرت در پیش کعبه نشسته
بود بآنحضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و از آزارها و شکنجها که از ایشان
میکشیدم و گفتم یا رسول الله دعا نمیکنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش برافروخته شد و فرمود که
مؤمنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را بشانهٔ آهن ریزه ریزه میکردند و بعضی را اره بر سر
ایشان میگذاشتند و میبریدند و با اینها صبر میکردند و از دین بر نمی گشتند پس صبر کنید بدرستی که
خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره از اهل این
ملت تنها از صنعا بحضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر منقولست که آنحضرت
گذشت بعمار بن یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشانرا عذاب میکنند از برای اختیار اسلام
حضرت فرمود که بشارة باد شما را ای آل عمار که وعده گاه شما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که پروردگار من مرا امر کرده است بمدارای مردم
چنانچه مرا امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد حضرت
رسول صم آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید ترا که مدارا کن با خلق من و
بسند موثق از حضرة امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت
رسول صم کردند خواست که همهٔ اهل زمین را بغیر امیرالمؤمنین هلاك گرداند برای انتقام آنحضرت
در هنگامی که این آیه را فرستاد فتول عنهم فما انت بملوم پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که
تو ملامت کرده نیستی پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود بآنحضرت که و ذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین و یاد آور ایشان را پس بدرستی که یاد آوردن نفع می بخشد مؤمنان را و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت رسول صم را که اظهار اسلام

نماید و آنحضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حقتعالی جبرئیل را
فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد آنحضرت را که سر خود را بآن بشوید چون چنین
کرد غم و هم آنحضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
حقتعالی مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملك و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس
اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در بهشت پادشاهان باشید
پس ابوجهل گفت از روی حسد و عداوت آنحضرت که خداوندا اگر آنچه محمد میگوید حقست از
جانب تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناك پس گفت ما و بنی هاشم
پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی شویم بآنکه
یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد پس گفت
خداوندا طلب آمرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشانی
و نیست خدا عذاب کنندهٔ ایشان و حال آنکه ایشان استغفار کنند زیرا که ابوجهل بعد از این سخن طلب
آمرزش کرد پس چون قصد قتل آنحضرت کردند و آنحضرت را از مکه بیرون کردند حقتعالی فرستاد که
و ما لهم الا یعذبهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما کانوا اولیاءه ان اولیاؤه الا المتقون
یعنی چیست ایشانرا که خدا عذاب نکند ایشانرا و حال آنکه منع میکنند مؤمنان را از مسجد الحرام و
نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاواران مگر پرهیزکاران که حضرت رسول صم و اصحاب
او باشند پس حقتعالی عذاب کرد ایشانرا بشمشیر در جنگ بدر و کشته شدند و ابن شهر آشوب روایت کرده
است از کثیر بن عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها
جامهای دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و میگفت کجاست پیغمبر کریمی که در
مکه مبعوث شده است گفتند برای چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم
پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابوجهل و گفت آنکه تو میخواهی اوست چون نزدیك ابوجهل رفت و
اوصاف آنحضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم و در مکه گشت تا حضرت
رسول صم را دید و چون آنحضرت را دید با اوصافی که شنیده بود شناخت بخدمت آنحضرت شتافت
و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود که توئی ناجی پسر منذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد
هفده ناقه که بر هر یك غلام سیاهی سوار است و آن غلامان جامهای دیبا و کمربندهای مطلا بسته اند
و نامهای آن غلامان را یك یك فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو آورده ام حضرت
فرمود که منم محمد بن عبدالله چون جمیع آن مال را تسلیم آنحضرت کرد ابوجهل فریاد برآورد که
ای آل غالب اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینهٔ خود میگذارم و خود را میکشم و این

مال از کعبه است و او میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه
کرد و در تمام مکه و نواحی کشت و چندین هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر بینی هاشم رسید
ابوطالب با سایر اولاد عبد المطلب سوار شدند و دور انحضرت را فرو کرفتند پس ابوطالب بنزد
ایشان رفت و با ایشان کفت از محمد چه میخواهید ابوجهل کفت که پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرده
از جمله انها انست که مالی برای کعبه اورده بودند این پسر را بجاد و فریب داد و بدین خود در اورد و
مالها را از او کرفت ابوطالب کفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت حضرت امد و
التماس نمود که اما را ابو جهل رد کند فرمود که یک حبه را با و نمیدهم ابوطالب کفت ده شتر را بردار و
هفت شتر را باو بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیها را با شتران نزد او باز میدادم و من و او هر دو
از شتران سوال میکنیم جواب هر یک از ما که بکویند و کواهی برای هر یک از ما که بدهند از او باشد
ابوطالب بنزد ابوجهل امد و کفت پسر برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میکوید و فردا در هنکام
طلوع افتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب انها در مسجد حاضر کرداند
و برای هر یک که شهادت دهند از او باشد پس ایشان بر کشتند و بامداد در روز دیکر ابوجهل بنزد
کعبه امد و برای هبل سجده کرد پس سر بر داشت و قصه را باز نقل کرد و کفت ای هبل از تو سوال
میکنم که چنان کنی که ناقها با من سخن بکویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من
چهل سال است که ترا میپرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اکر امروز اجابت من میکنی برای توقبة از مروارید
سفید میسازم و برای تو دو دست زینت طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلادة از طلای
بی غش بعمل می اورم و ترا با انها زینت میکردانم در این حال حضرت رسول صم بمسجد درامد و شتران را
حاضر کردانید و ابوجهل را کفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جوابی نشنید پس حضرت با شتران
خطاب کرد انها باذن الهی به سخن امدند و شهادت بر پیغمبری انحضرت دادند و کواهی دادند که این
مالها مخصوص انحضرت است و باز ابو جهل را فرمود که تو سوال کن و او سوال کرد و جواب نشنید و
حضرت سوال کرد و جواب کفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بر کردانید و ابوجهل خایب
و خاسر بر کشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حقتعم حضرت رسول صم را مامور کردانید
که علانیه در میان قریش اظهار دعوة خود بنماید حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم
بمکه امده بودند بر کوه صفا ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ایها الناس من رسول پروردکار عالمیانم و مردم
از روی تعجب نظر کردند بسوی انحضرت و ساکت شدند پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا
کرد ابوجهل چون این سخن را شنید سنکی بجانب انحضرت انداخت و پیشانی نورانی انحضرت را
مجروح کرد و سایر مشرکان سنکها کرفتند و از عقب انحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابوقبیس
بالا رفت در موضعی که از اکنون متکا میکویند تکیه داد و مشرکان در طلب انحضرت میکردیدند

در تبلیغ رسالت حضرت رسول ص

و شخصی بنزد حضرت امیرالمؤمنین عم امد و کفت محمد صم کشته شد امیرالمؤمنین عم کریه کنان
بخانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید که یا علی محمد چه شد حضرت کفت نمیدانم میکویند که مشرکان
انحضرت را سنک باران کرده اند و اکنون پیدا نیست این مشک اب را بردار و طعامی بردار تا انحضرت را بیابیم و اب
و طعامی باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه کفت که تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا
میروم و امیرالمؤمنین میکریست و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد ایا تو در کدام
وادی تشنه و کرسنه ماندهٔ و مرا با خود نبردهٔ و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر برکزیده را
و بهاد بسته بده را او رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صم فرود امد
و چون حضرة را نظر براو افتاد کریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کردند تکذیب من کردند و مرا
بسنک جفا خسته کردند جبرئیل کفت یا محمد دست خود را بمن بده پس دست انحضرت را کرفت و بر
بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون اورد که بمروارید و یاقوت
بافته بودند و بر هوا کشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت را کرفت و بر روی ان مسند
نشانید و کفت ای محمد میخواهی بزرکواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی حضرت
فرمود بلی جبرئیل کفت این درخت را بطلب چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد
انحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل کفت یا محمد بکو که بر کردد حضرت فرمود که بر کرد او
بر کشت پس اسمعیل که موکل است باسمان اول فرود امد و در خدمت انحضرت ایستاد و کفت السلام
علیک یا رسول خدا صم پروردکار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم در هر چه بفرمائی اکر میفرمائی
ستارها را بر ایشان میریزم که ایشان را بسوزاند پس ملک افتاب امد و کفت السلم علیک یا رسول الله
اکر میفرمائی افتاب را بنزدیک سر ایشان می اورم که ایشان را بسوزاند پس ملک زمین امد و کفت السلم
علیک یا رسول الله حقتعم مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اکر میفرمائی زمین را حکم میکنم که ایشان را
فرو برد پس ملک کوهها امد و کفت السلم علیک یا رسول الله خدا امر فرموده است که مطیع تو باشم اکر
رخصت میدهی کوهها را بر ایشان بر میکردانم که ایشان را درهم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریاها
امد و کفت السلم علیک یا رسول الله پروردکار من مرا امر کرده است که هر چه فرمائی بعمل اورم اکر
رخصت میفرمائی امر میکنم دریاها را که ایشان را غرق کنند چون همه این ملئکه اظهار نصرت خود کردند
حضرت فرمود که ایا همه مامور شده اید بیاری من کفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی اسمان
کردانید و فرمود که من برای عذاب مامور نشده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم
خود بکذارید که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل عم خدیجه را دید که در وادی
میکریید و از پی انحضرت میکردد کفت یا رسول الله خدیجه را ببین که کریه او ملائکه اسمانها را بکریه
اورده است او را طلب بسوی خود و از من سلام باو برسان و بکو باو که خداوند عالمیان ترا سلام

میرساند و بشارت داد او را که در بهشت خانهٔ دارد از قصبهای مروارید که بطلا زینت کرده اند و در
ان صدای وحشت امیز نیست پس حضرت امیرالمؤمنین وخدیجه را طلبید وخون از روی کلکونش
میریخت وخون را نمیکذاشت که بر زمین بریزد و پاك میکرد خدیجه کفت پدر و مادرم فدای تو باد
چرا نمیکذاری که خون بر زمین بریزد حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حقتعم
بر اهل زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین وخدیجه حضرت رسول صم را بخانه اوردند
وسنك بزرکی برد وی علیسرا انحضرة تعبیه کردند وچون مشرکان خبر شدند که حضرة بخانه امده است
امدند وسنك بخانهٔ انحضرت می انداختند اگر سنك از جانب بالا می امد ان سنك نمیکذاشت که بان
حضرت برسد واز جانبهای دیکر دیوارها مانع بود واز پیش رو امیرالمؤمنین وخدیجه ایستاده بودند
وسنكها را بجان خود قبول میکردند ونمیکذاشتند که بانحضرة برسد پس خدیجه کفت ای کروه قریش
شرمنده نمیشوید که سنك باران میکنید خانهٔ زنی را که نجیب ترین شماست اگر از خدا نمیترسید از
ننك احتراز کنید پس مشرکان بر کشتند ودر دیکر انحضرة بمسجد امد و نماز کرد وحقتعم ترسی در دل
ایشان افکند که متعرض انحضرت نشدند ودر بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم پیغمبری
انحضرت سمیه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جملهٔ انها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه
میکردند که از اسلام بر کردند در این حال ابو جهل براو کذشت ونیزهٔ بر دل او زد و او را شهید کرد

باب بیست و چهارم

در کیفیت معراج انحضرت است بدانکه ایات کریمه و احادیث متواتره ثابت کردیده است که حقتعم
حضرت رسول صم را در یك شب از مکهٔ معظمه بسوی مسجد اقصی و از انجا باسمانها تا سدرة المنتهی و
عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بانحضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی
بر ان حضرت القا فرمود و ان حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعم قیام نمود و با
ارواح انبیاء ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواترهٔ
خاصه و عامه دلالت میکند که عروج انجناب ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری بوده نه در خواب
و در میان قدمای علمای شیعه در این معانی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه وشیخ طبرسی وغیر ایشان
تصریح باین مراتب کرده اند وشکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع
اخبار و اثار رسول خدا و ائمهٔ هدی است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات
ملاحدهٔ حکماست واکرنه چون تواند بود که کسی که اعتقاد بفرمودهٔ خدا و رسول وائمهٔ حق داشته باشد
و ایات قرانی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج وکیفیات وخصوصیات ان بشنود که
همه صریحند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد وهم یا شبهات واهیهٔ حکما همه را انکار و تاویل نماید
و در کم حدیثی از کتابهای حدیث سنی وشیعه هست که در انجا معراج بتقریبی مذکور نباشد واکر خواهم

در احوال معراج خاتم انبیا ص ۴

استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای انها نمیتوانم کرد ولیکن از چندین ۲۷
هزار بیرونه واز خرمنی بدانه اکتفا مینمایم تا شیعهٔ متدین را فی الجمله اطلاعی بر مضامین انها حاصل کرد
بدانکه اتفاقیست که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و
انچه پیش از هجرت واقع شد بعضی کفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان یا بیست و یکم ماه
بود شش ماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی کفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت
انحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی کفته اند که در بیست و هفتم ماه رجب در سال دویم هجرت
واقع شد و در مکان عروج اول خلافست بعضی کفته اند از خانهٔ ام هانی خواهر امیرالمؤمنین عروج
نمود و بعضی کفته اند از شعب ابی طالب و بعضی کفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلافست که معراج
انحضرت یکمرتبه واقع شد یا زیاده واز احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد واختلافی
که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر یك از احادیث مختلفه در وصف
یکی از ان معراجها واقع شده باشد اما ایات معراج از ان جمله این ایه است سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انه هو السمیع العلیم یعنی
منزه است ان خداوندی که سیر فرمود بندهٔ خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی ان
مسجدی که برکت داده ایم دور انرا برای انکه بنمائیم باو از ایات عظمت و جلال خود بدرستی که خدا
عالمست بهر چه شنیدنی است وهر چه دیدنی است وبعضی کفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه
است زیرا که همهٔ مکه محل نماز و محترم است ومشهور انست که مراد از مسجد اقصی مسجدیست که در شام
معروفست واز احادیث معتبرهٔ بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در اسمان چهارم است و
دورترین مسجدها است چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرة امام محمد باقر
از شخصی پرسید که چه میکویند مردم در تفسیر این ایه ان مرد کفت میکویند که از مسجد الحرام بمسجد
بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور
اسمان رفت که برابر کعبه است واز کعبه تا انجا همه حرم و محترمست وعیاشی بسند معتبر از حضرة صادق
عم روایت کرده است که از انحضرة پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرمود که مسجد الحرامست و مسجد
رسول صم راوی کفت مسجد اقصی چونست فرمود که مسجد اقصی که حقتعم فرموده در اسمانست وان
مسجدی که در شامست مسجد کوفه از ان بهتر است مؤلف کوید که اینکه مراد از مسجد اقصی
که در قران مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با انکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف
برده باشند چنانچه احادیث بسیار بران نیز دلالت میکند و محتملست که در بعضی معراجها بانجا نرفته
باشد ودر جای دیکر فرموده است که والنجم اذا هوی بحق ستاره در هنکامی که طلوع کند یا غروب کند
یا شهاب در وقتی که فرو اید واز حضرة صادق عم مرویست که نجم محمد صم است یعنی بحق اختر برج

رسالت سوگند در هنگامی که بمعراج رفت باز بمعراج فرود آمد ما ضل صاحبکم و ما غوی گمراه نشد
صاحب شما یعنی محمد صلعم و خطا نکرد در دو آیات بسیار وارد شده است که یعنی محمد گمراه نشده
است در باب خلافت علی و دروغ نمیگوید آنچه در فضل او میگوید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و سخن نمیگوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی که فرستاده شده
است و علمه شدید القوی تعلیم کرد او را ملکی که قوتهای سخت داشت و در قوة ظاهر و باطن کامل بود
یعنی جبرئیل ذو مرة فاستوی صاحب قوة عقل و متانت با صورة نیکو بود پس درست ایستاد بر صورة
اصلی که خداوند ایشان صورة آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت و هو بالافق الاعلی و جبرئیل در
افق اعلای آسمان بود در هنگامی که آنحضرت او را بصورة خود دید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی پس نزدیک شد بآنحضرت پس او میخت خود را تا با آنحضرت راز گوید پس میان جبرئیل و
آنحضرت فاصله بقدر دو نیمه کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد صلعم در مرتبه قرب
معنوی بجناب مقدس احدیت باقرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکنات است
نزدیک شد پس حقتعالی بقرب ملاطفت و رحمت بار نزدیک آمد و او را موزد عنایات و الطاف خاصه خود
گردانید مانند دو کس که یک کمان وار در مراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و
بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقول است که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آنحضرة
بقدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد خدا بسوی بنده
خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین و رفعت
شان او وحی کرد آنچه وحی کرد ما کذب الفواد ما رای دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود آن دل
حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی با آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حقتعالی در ملاء اعلی دل مقدس
شن منود یقین قبول کرد و اذعان نمود افتمارونه علی ما یری آیا با محمد مجادله میکنید بر آنچه آنحضرت
دید در شب معراج و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و بدرستی که دید جبرئیل را بصورة اصلی
یکبار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درختیست بالای آسمان هفتم که عروج ملایک و اعمال
خلایق بآن منتهی میشود عندها جنة الماوی نزد سدرة المنتهی است بهشتی که از امکاه متقیانست اذ
یغشی السدرة ما یغشی در هنگامی دید که فرو گرفته بود درخت سدرة را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه
رو حانیان و آثار عظمت و جلالت خداوند عالمیان و مرویست که بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح
حقتعالی میگفت ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد دیده حقیقت بین آنحضرت بسوی راست و چپ و در
نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه
نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید با آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و هر چه
دید درست دید لقد رای من آیات ربه الکبری پس حقتعالی برای عدم خطای قاصران بیان فرمود که

بدرستی که دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرة خدا را دید و بعد اند که مرا
خدا دیدنی نیست و او را دیده سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را بدیده
دل دیدم نه بدیده سر و گفته اند که از جمله آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را بصورة اصلی خود
دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمانرا ببالهای خود پر کرده بود مولف گوید که تمام تاویل این
آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعه ما نیست هر که یکی از چهار چیز را
انکار کند معراج و سوال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت
امام رضا عم روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را صلعم و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که مومن حق و شیعه ما آنست که ایمان آورد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض
کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا و ابن بابویه
و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حقتعالی حضرت رسول صلعم را صد و
بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین عم و سایر ائمه
طاهرین عم زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم
روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل عم براق را برای حضرت رسول صلعم
آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامهای آنحضرت را
بر روی زین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر آن زد و گفت ساکن شو ای براق که
کسی از پیغمبران و اینکه کان بر تو سوار نشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل در
خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمانرا بآنحضرت مینمود حضرت رسول فرمود که در اثنای راه
منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد
و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و
بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو
ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود ای بر زمین
چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی
کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود آی و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سیناست که
حقتعالی در اینجا با موسی عم سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون
نماز کردم گفت این بیت اللحم است که عیسی عم در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقد
س و براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را در آنجا می بسته اند و چون داخل مسجد شدم
جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی عم را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع

شد. بودند پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب
من نماز کردند و فخر نمیکنم باین پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب
و یکی از شراب پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق شوند و اگر شراب را
بگیرد او و امت او گمراه خواهند شد و اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند یافت پس جام شیر را
گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که در راه چه
دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد گفت آیا جواب او گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود
که او داعی یهود بود اگر جواب او میگفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی
گفتم دیگری از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت
او داعی نصارا بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی
آن زن را که دیده بودم گفتم گفت آیا با او سخن گفتی گفتم نه و التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر
با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت آن صدائی که شنیدی صدای
سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب بته جهنم رسید و این صدا از آن
بود پس بعد از آن حضرت رسول هرگز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا باسمان اول
رسیدم و بر آن اسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطانی که
خواهد که باسمان رود او و اعوان او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حقتعالی گفته است که الا من
خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تابعین او بیند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک
تابعین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او
مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در اسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد
بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت مرحبا ببرادر شایسته و پیغمبر شایسته
و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل اسمان اول شدم و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه ملکی
را دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه آنها
مرا دعا کردند او دعا کرد ولیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا
جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جایز است که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک
خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او گذاشته
است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود و خدا باو از ایشان
انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر اینه با
تو خندان میشد ولیکن هرگز نمی خندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا البشارة داد به بهشت و
چون جبرئیل در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر

نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پردهٔ از پرده‌های
جهنم را دور کرد و دری از درهای آن را گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی اسمان بلند شد
که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا بیابد گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند و در جهنم را ببندد
پس مالک زبانهٔ جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد گندم گون عظیمی دیدم از
جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم است ناگاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند
و میگفت روح خوشست نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن نیکو پس حضرت این آیه را خواند کلا ان کتاب
الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر آدم و او بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت
مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم
بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست
داشت و بر آن لوح نامهٔ نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب
راست و چپ ملتفت نمیشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک موتست و پیوسته مشغول قبض
ارواحست گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم و
او جواب گفت و جبرئیل با او گفت این پیغمبر رحمتست که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس
مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت بشارت باد ترا ای محمد که من هر خیر در امت تو میبینم گفتم حمد میکنم
خداوند بخشندهٔ صاحب نعمت بر بندگان خود را او اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است
بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همهٔ ملائکه سخت‌تر و بیشتر است گفتم آیا همه کس را این
خود قبض روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان
حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا از را مسخر من گردانیده و مرا بر آن مکنت داده ا
ست نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد آن را میگرداند و هیچ خانهٔ
نیست که من روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص ننمایم و چون اهل میت بر مردهٔ
خود گریه میکنند با ایشان میگویم که مگریید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست
تا آنکه یکی از شما را باقی نخواهم گذاشت من گفتم مرگ بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی
جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد
ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده می خوردند
و گوشت نیکو را نمی خوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی چندند که حرام را میخورند
و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حقتعالی او را بر خلقت عجیبی
خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف
آتش را خاموش میکرد و او بصدائی بلند ندا میکرد که تنزیه میکنم خداوندی را که حرارت این آتش را

دیگاه داشته است که برف وا نکند از دو سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان مؤمن خود گفتم ای
جبرئیل این کیست گفت این نیک خواه‌ترین ملائکهٔ خدا است برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا و
از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مؤمنان و دو ملک دیگر دیدم که
در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت
خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که
لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض میکردند و در دهانهای ایشان
می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنانند پس
گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت اینها جماعتی اند که بخواب رفته اند و نماز خفتن را نکرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که
فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند
فرمود که اینها خورندگان مال یتیمانند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا بدرستی که آنان که میخورند مال یتیمان را بستم نمیخورند
در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
و بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخاست
پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند فرمود که اینها سود خورانند چنانچه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین
بیان کرده است و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت
عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی بر پا خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که اینها را بر
پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چندند که در خانهٔ شوهرها زنا کردند
و فرزندان زنا را بشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را بایشان میراث دادند پس حضرت رسول صلعم فرمود
که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد
و از زنا هم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود که پس
گذشتم بملکی چند از ملائکهٔ خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده بهر نحو که خواسته و روهای
ایشان را گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میگفتند
از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدا بحمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند
از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که چنین که می بینی آفریده شده اند و از روزی
که مخلوق شده اند و ملکی که در پهلوی یکدیگرند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند
نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر آسمان

سلام کردم بایما و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت ۲۵م
بایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است
و آخر پیغمبران و بهتر و بهتر ایشانست ابا با او سخن نمیگوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من
سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا بالا برد بسوی
آسمان دویم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو
خاله زاده اند یحیی و عیسی ع پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار
کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته
و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بان سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب
دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند پس بآسمان سیم بالا رفتم
و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سائر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان از
جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و
من بر او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر
شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان
اول و دویم دیدم و جبرئیل در باب من بایشان گفت آنچه با آنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند و چون
بر آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت ادریس است
که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز ملائکه خشوع دیدم
مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی
نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از آنها هفتاد هزار ملک بود پس
گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست
و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود چون باسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ
که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دور او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت این آن پیغمبر است که امت او او را دوست میداشتند هرون پسر عمران پس
بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و چون باسمان
ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندم گونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن میپوشید موی
او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او میگفت بنی اسرائیل گمان میکنند که منم گرامی ترین فرزند آدم
نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است از جبرئیل سوال کردم که این کیست گفت این موسی پسر
عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار

کردند در ان اسمان نهر ملائکه خاشعان دیدم مانند انکه در اسمانها دیده بودم و چون بر اسمان هفتم بالا رفتم بهر ملکی از ملائکه که کذشتم کفتند ای محمد حجامت کن وامت خود را امر کن که حجامت کنند ناکاه در انجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود کفتم ای جبرئیل این کیست که در اسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است کفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول این ایه را خواندان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین امنوا والله ولی المؤمنین بدرستی که سزاوارترین مردم بابراهیم انهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و انان که ایمان باین پیغمبر اورده اند و خدا یاور مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و کفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در ان اسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل اسمانهای دیکر و همه بشارة بخیر دادند برای من و امت من و در اسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشیدند و نور ان دیدها را میبرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هر کاه از دیدن این امور غریبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میکفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها کرامی داشته است پس حضرتم را قوت و یاری خود قوة بخشید بر دیدن ان عجایب و یافتن ان غرایب پس جبرئیل کفت ای محمد تو عظیم میشماری انچه میبینی و عظمت پروردکار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و انچه هنوز ندیده او عظمت پروردکار تو از اینها عظیم تر است و بدرستی که میان حقتعم و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنویه با انکه میان محل صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجابست و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از اب و حضرت فرمود که از جملهٔ عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقهٔ هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حقتعم بود و دو بال داشت که چون بالهای خود را میکشود از مشرق و مغرب میکذشت و تسبیح ان ملك این بود که منزه است پروردکار من و شان او عظیمتر است از انکه ادراك او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میکشاید و برهم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میکوید سبحان الملك القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال برهم میزنند و صدا بتسبیح حقتعم بلند میکنند و چون ان ملك ساکت میشود انها ساکت میشوند و بالهای ان خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و ان سفیدی و سبزی و خوش ایندکی ان دو رنك را با هم وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامههای سفید پوشیده بودند و جمعی دیکر از ایشان را دیدم که جامهها کهنه و کثیف پوشیده بودند انها که جامههای

نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و انهای دیکر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون امدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر میکفتند و دیکری را نهر رحمت میکفتند پس از نهر کوثر اشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف ان نهرها خانهای خود و اهل بیت خود و زنان طاهرهٔ خود را دیدم و خاك بهشت از مشك بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد کفتم تو از کیستی کفت من از زید بن حارثه ام چون بزمین امدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را ببزرکی شتران بزرك دیدم و انارهای انرا مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی را دیدم که اکر مرغی را در اصل شررها میکردند هفتصد سال بر کرد ان نمیتوانست کردید و هیچ خانهٔ در بهشت نبود مکر شاخی ازان درخت در ان خانه بود کفتم ای جبرئیل این چه درخت است کفت این درخت طوبی است که حقتعم فرموده است طوبی لهم وحسن ماب حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم و از دهشت دیدن عجایب که در اسمان هفتم دیدم باز امدم از جبرئیل پرسیدم که ان دریاها که دیدم چیست کفت انها سرادقات حجب است و اکر انها نباشد نور عرش هر چه در زیر انست بسوزاند پس از انجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برکی ازان امتی عظیم را سایه می انداخت و از انجا در مرتبهٔ قرب معنوی حقتعم بمنزلت قاب و قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردکار خود کردیدم پس مرا ندا کرد و کفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان اورد رسول بانچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردکار او حضرت فرمود که پس من کفتم از جانب خود و امت خود و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته وکتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و مؤمنان همه ایمان اوردند بخدا و فرشتکان او و کتابهای او و رسولان او و میکویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچ یك از رسولان او بلکه بهمه ایمان می اوریم حضرت فرمود که پس کفتم سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و الیك المصیر یعنی شنیدیم کفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم امرزش ترا ای پروردکار ما و بسوی تو است بازکشت همه پس حقتعم فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مکر بقدر طاقت او و مر ان نفس راست انچه کسب کند از نیکیها و بر اوست انچه بجا اورد از بدیها پس من کفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردکار ما مکیر اکر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد کناهی کنیم حقتعم فرمود که مواخذه نمیکنم شما را من کفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردکار ما بار مکن بر ما بار کران چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند حقتعم فرمود که بار نمیکنم پس کفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردکار ما تحمیل مکن بر ما انچه را نیست ما را طاقت ان و درکذر از ما و بیامرز کناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر کروه کافران پس حقتعم فرمود که عطا کردم بتو و بامت

تحملنا

تو انچه طلب کردی حضرت صادق عم گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که انحضرت را
گرامی داشت و این خصلتها را باو عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتهای پیغمبران
خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حقتعالی فرمود که از چیزهائی که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از
خزینهای عرش منست لا حول و لا قوة الا بالله و لا منجا منك الا الیك حضرت فرمود که حاملان عرش
الهی دعائی مرا تعلیم کرده اند که هر صبح و شام بخوانم و ان این دعاست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوك
و ذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتك و فقری اصبح مستجیرا بغناك و وجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهك الباقی
الذی لا یفنی پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی ان ملك را
در اسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حقتعالی گفت راست گفت بندهٔ من من از ان بزرگترم
که عقل خلایق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی چون دو مرتبه گفت اشهد ان
لا اله الا الله حقتعالی گفت راست میگوید بندهٔ من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد
ان محمدا رسول الله حقتعالی گفت راست میگوید بندهٔ من محمد بنده و رسول منست من او را فرستاده ام
و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حقتعالی فرمود که راست میگوید بندهٔ من و مردم را بسوی فریضهٔ
من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان
او گردد چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است
پس من پیش ایستادم و در اسمان ملئکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا
کردند و چون فارغ شدم انوار رحمت حقتعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم پس حقتعالی مرا ندا کرد و
فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و انها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس
تو با امت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم با ابراهیم عم و هر پیغمبری که گذشتم از من
سوالی نکردند و چون بموسی عم رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب
گردانید حضرت موسی عم گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو اخر امتها و
ضعیفترین امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی اورند برگرد بسوی پروردگار خود سوال کن که
تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بنزد سدرة المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و گفتم پروردگارا
بر من و امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حقتعالی
ده نماز از این بخشید چون برگشتم و بموسی عم رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت
تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد سدرة المنتهی به سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند
رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی عم رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این
تکلیف ندارند و هم چنین هر مرتبه که می امدم مرا بر میگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی عم گفت
برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر

میکنم پس حقتعالی مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا
عطا میکنم و هر نماز را بده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنهٔ بجا اورد ده حسنه از برای او مینویسم
و اگر قصد کند و بجا نیاورد یك حسنه برای او مینویسم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد
بر او نمینویسم و اگر بجا اورد یك گناه بر او می نویسم پس حضرت صادق عم فرمود که خدا موسی بن
عمران را عم از جانب این امت جزای نیکو دهد که باد ایشان را سبك و تکلیف ایشان را اسان کرد و
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین
عم سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا صلعم بمعراج رفت و حقتعالی پنجاه نماز بر امت او
واجب کرد چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا انکه حضرت موسی عم گفت برگرد و سوال کن
که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که
خدا او را و امت او را بان مکلف گرداند او را رد نماید و چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسی
شفاعت کرد برای امت انحضرت روا نبود انحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت
مکرر بشفاعت انحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی عم شفاعت کرد
چرا حضرت بر نگشت که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که
تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر که ترا از پنج
میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حقتعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد
حسنهٔ پس از برای اوست ده مثل ان لهذا وقتی که حضرت بزمین امد جبرئیل عم نازل شد و گفت یا محمد
پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفتهٔ من تغییر نمییابد و من
ستم کنندهٔ نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابو حمزهٔ ثمالی از حضرت امام زین
العابدین پرسید که ایا خدا وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جائی میباشد حضرت فرمود که خدا
از ان بلندتر و پاکتر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلعم را
باسمان برد حضرت فرمود که برای ان اورا باسمان برد که باو بنماید ملکوت اسمانها را و انچه در اسمانهاست از
عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی حضرت فرمود که یعنی رسول خدا نزدیك شد به حجابهای نور حقتعالی پس دید ملکوت اسمانها را پس
او بجمه شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از انجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین
انقدر باو نزدیك است مانند دو سر کمان با نزدیکتر و بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از
حضرت امام موسی سوال کرد که حقتعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد و از انجا بسدرة المنتهی
برد و از انجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال انکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت
فرمود که خدا از امکان و جا نمیباشد و نسبت او بهمه مکانها یکسانست و بر او زمان جاری نمیشود و لیکن

هفتم خواست که مشرف گرداند بانحضرت ملئکه و ساکنان اسمانها را و گرامی دارد انها را بمشاهدهٔ جمال
عدیم المثال ان اختر برج رفعت و جلال و خواست که بانحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند
که بعد از فرود امدن بزمین مردم را بانها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن
انحضرة باسمان برای ان باشد که خدا در اسمان بود چنانچه مشبهان میگویند خدا منزه است از انچه
انها باو نسبت میدهند و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
ع و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی براق را مسخر من گردانید و ان
بهتر است از دنیا و انچه در دنیاست و ان حیوانیست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه
و روی ان مانند روی ادمیان است و سم ان مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است از دراز
گوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است
و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد از مکلل و مزین بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر و
درمیان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات
خوش رنگتر است و اگر خدا او را رخصت دهد در یک رفتار دنیا و اخرت را میگردد و طی میکند و
ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در روز قیامت من بر براق
سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسانست و گونهٔ او مانند گونهٔ اسب است و بالش از مروارید
بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیدهایش مانند ستارهٔ زهره میدرخشد و دیدنش را شعا
عی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست و خلقتش
در هم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس ادمیان که سخن میشنود
و می فهمد و از حضرة امیر المؤمنین ع روایت کرده است که کنیت براق ابو هلال است و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل براق را برای حضرت رسول صم اورد از
استر کوچکتر و از دراز گوش درازتر و گوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیدهایش در سم دستهایش
بود و بقدر انچه دیده اش میدید یک گام میگذاشت و چون بکوهی میرسید دستهایش کوتاه میشد
و پاهایش دراز میشد و چون از بلندی بنشیب می امد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد
و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست او یخته بود و دو بال از پی سر داشت و کلینی و ابن
بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حقتعالی حضرت رسول صم را باسمان
هفتم بالا برد در اسمان اول برای او برکت فرستاد و در اسمان دوم فرایض خود را باو تعلیم نمود و در
اسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در ان محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور
عرش الهی می باشد که دیدهای نظر کنندگان تاب دیدن انها ندارد و یکی از ان نورها نور زردی
بود که جمیع زردیها از ان زرد شده است و یکی از انها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از ان سرخ شده

است و یکی از انها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از ان سفید شده است و همچنین سایر نورها و
بعدد انوار و رنگها بود در ان محمل حلقها و سلسلها و زنجیرها از نقره بود پس حضرة را در ان محمل نشانیدند
و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بر ان انوار افتاد تاب دیدن انها نیاوردند و باطراف اسمان
گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها
بانوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای
اسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد انحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال
برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که شما
او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال انکه حقتعالی پیمان ترا و پیمان او را از ما گرفت در روز
الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات میفرستیم پس حقتعالی در اسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل
انحضرت افزود که هیچیک از انها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقها و زنجیرها بر ان محمل افزود
و انحضرت را باسمان دوم بالا بردند چون بنزدیک در اسمان دوم رسید ملائکه باطراف اسمان
گریختند و بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح چه بسیار شبیه است این
نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله چون این صدا را
شنیدند ملائکه نزد انحضرت جمع شدند و درهای اسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این کیست
با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرة فرمود که پس ملائکه بسرعت
تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتم شما او را
میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال انکه حقتعالی پیمان ولایت و امامت و محبت ترا و او را و
شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روز پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و بروهای
ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حقتعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید
که شباهتی بنورهای سابق نداشت و حلقها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا
بردند ملائکه باطراف اسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و گفتند چه بسیار
شبیه است این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمد الرسول الله اشهد ان
محمدا رسول الله ملئکه چون این شهادة را شنیدند بسوی من دویدند و درهای اسمان را گشودند
و گفتند مرحبا بپیغمبر اول که پیش از همهٔ خلق افریده شد و از همه افضلست و اخر که بعد از همهٔ
پیغمبران مبعوث گردیده است حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر که پهن کننده علوم
و نبوت و کرامات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین
اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفتم او را در زمین خلیفهٔ خود
کرده ام و بجای خود گذاشته ام ایا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم و حال انکه در هر سال

یک مرتبه به حج بیت المعمور میروم و در انجا نامهٔ سفیدی هست که دران نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز حقتعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلهها و زیورهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی اسمان چهارم و در انجا ملائکه سخنی نگفتند صداهای اهسته می شنیدم که گویا در سینههای ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و درهای اسمان را برای من کشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند دو صدا است که بیکدیگر مقرونند بمحمد بر پا میشود نماز و بعلی میرسند بفلاح و رستکاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند رکجا اگر اشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را و شیعیان او را او از واح شیعیان او نور هایند در دور عرش الهی و در بیت المعمور نامهٔ از نور هست که دران از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر انها زیاد نمی شود و یکی کم نمی شود و ان نامه پیمان است که بر ما گرفته اند و در هر جمعه ان پیمان را بر ما میخوانند پس سجدهٔ شکر حقتعالی بجا اوردم و در سجده ندای حقتعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم که اسمانها دریده شده بود و حجابها از پائین و بالا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانهٔ کعبهٔ شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هر چه در زمین هست در اسمان مثالی و شبیهی دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را بکشا تا بگیری از ابی که از ساق راست عرش من میریزد پس اب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و اب را گرفتم و باین سبب سنت شد که اب وضو را بدست راست بردارند پس ندا رسید که باین اب روی خود را بشو تا انکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و بانری که در دست تو بماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای انست که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها برای انست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر انجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر انجاها نخواهد گذاشت این بود علت اذان و وضو نماز که برای امت انحضرة مقرر گردید پس حقتعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که در مقابل تو است و بعدد حجابهای من مرا بزرگی یاد کن و الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها

هفت حجاب بود و هر مرتبه که انحضرة یک الله اکبر میگفت یک حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریائی از دریاهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد بدریائی دیگر از دریاهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانچه حضرت رسول صلعم باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت اسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذو الجلال رسید و نماز معراج مؤمن است و مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علایق دنیا میان او و حقتعالی رسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حقتعالی بانحضرة خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر حضرة گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد انحضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود گفت شکرا حقتعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا انکه بالهام حقتعالی سورهٔ حمد را اتمام کرد و چون و لا الضالین گفت حضرة در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکرا پس حقتعالی خطاب کرد که یا محمد چون قران را قطع کردی بحمد من بار دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سورهٔ قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که ان سوره مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمود که برای عزت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز امدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا انکه بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال خود باز امدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا ندا کرد که سر بردار چون سر از رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی میکردند پس گفتم سمع الله لمن حمده و چون نظر بجانب بالا کردم نوری عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت انجلال نزد مالک ذو الجلال بسجده افتادم و رو بر زمین تذلل نهادم و برای علو انچه مشاهده کرده بودم بالهام خداوند اعلا هفت مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشت و حیرة خود را کمتر می یافتم تا انکه از حالت حیرة باز امدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم

و نشستم تا مرا ازان دهشت وحیرة وکرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیکر
بجانب بالا نظر کردم ونوری ازان انوار دیکر دیدم بانند تر مشاهده کردم و بار دیکر بی اختیار نزد خداوند
قهار بسجده افتادم وباز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده کفتم وچون قابلیت مشاهده انوار مرا
افزون شد بار دیکر سر برداشتم واندکی نشستم و بسوی ان انوار نکریستم پس باین سبب دو سجده
مقرر شد ونشستن بعد از دو سجده سنت شد پس برخواستم وبار دیکر بخدمت پروردکار خود بیندکی
ایستادم وحق تعالی ندا کرد مرا که بار دیکر سوره حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سوره انا انزلناه فی
لیلة القدر بخوان که مشتملست بر بزرکواری تو واهل بیت تو تا روز قیامت پس بار دیکر رکوع وسجود
کردم چنانچه در رکعت اول بجا اوردم وچون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن
نعمتهای مرا بر خود ونام مرا ببر پس بالهام حق تعالی کفتم بسم الله وبالله ولا اله الا الله الاسماء الحسنی کلها
لله و چون شهادتین کفتم حق تعالی کفت صلواة فرست بر خود و بر اهل بیت خود کفتم صلی الله علی وعلی
اهل بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه وارواح
پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان کفتم السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته پس حق تعالی فرمود که یا محمد منم سلام وتحیت ورحمت وبرکاة تویی وامامان
بعد از تو پس خدا مرا امر کرد که بجانب چپ التفات نکنم واول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم
سوره انا انزلنا بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شک وسهو نمی باشد
واین نماز ظهر بود واول نمازی بود که بر انحضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت کرده است از
حضرت رسول صلعم که انحضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران
کذشته که برای چه چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم کفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری
تو وامامت علی بن ابی طالب وامامان فرزندان شما پس خدا ابن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست
عرش چون نظر کردم صورة علی وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد باقر وجعفر صادق وموسی
کاظم وعلی بن موسی الرضا ومحمد تقی وعلی نقی وحسن عسکری ومهدی را دیدم که در دریای
نور نماز میکردند پس حق تعالی کفت که اینها حجتهای من واولیاء ودوستان من اند ومهدی که اخر ایشان
است انتقام خواهد کشید از دشمنان من وایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که چون بمعراج رفتم بهیچ کروه از ملائکه نکذشتم مکر انکه از من سوال کردند از علی بن
ابی طالب ع تا انکه کمان کردم که نام علی در اسمانها از نام من مشهورتر است وچون باسمان چهارم رسیدم
ملک موت را دیدم کفت یا محمد هر بنده که خدا افریده است من قبض روح او مینمایم بغیر از تو و علی
که حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید وچون بزیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را
دیدم که در زیر عرش ایستاده است کفتم یا علی تو پیش از من امدی جبرئیل کفت یا محمد با کی سخن

میکویی کفتم با برادرم علی کفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکیست از ملائکه رحمان که خدا او
را بصورة علی خلق کرده است وما ملائکه مقربان هرکاه مشتاق میشویم بلقای علی این ملک را
زیارة میکنیم برای کرامت علی نزد حق تعالی وشیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرة رسول صلعم
فرمود که چون بمعراج رفتم و بمرتبه قاب قوسین رسیدم در انجا صورة علی را دیدم وحق تعالی مرا ندا کرد که
این صورة را میشناسی کفتم بلی این صورة علی بن ابی طالب است پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که
فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه خود کردان وایضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است
بسند معتبر از امام محمد باقر که چون حضرة رسالت پناه صلعم را بمعراج بردند انحضرت را بر تختی از یاقوت
سرخ نشانیدند که ان تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند وملئکه ان تخت را باسمان بردند پس
جبرئیل کفت یا محمد اذان بکو پس انحضرت کفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز کفتند پس کفت اشهد
ان لا اله الا الله و ملائکه نیز کفتند پس کفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه کفتند شهادت
میدهیم که تویی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرة کفت او را بجای خود درمیان امت خود کذاشتم
ملائکه کفتند نیکو خلیفه درمیان امت خود کذاشته بدرستی که حق تعالی طاعت او را بر ما واجب کردانیده
است پس او را باسمان دویم بردند وملئکه همان سوال کردند وهمان کفتند که ملائکه اسمان اول کفتند
و در هر اسمان چنین بود تا انکه انحضرت را باسمان هفتم بالا بردند و در انجا عیسی ع را ملاقات کرد
و عیسی بر انحضرت سلام کرد واز حال علی بن ابی طالب سوال کرد حضرة فرمود که او را جانشین خود
کردم درمیان امت خود عیسی کفت نیکو خلیفه برای خود اختیار کرده که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه
واجب کرده است پس موسی ع وسایر پیغمبران ع را ملاقات کرد وهمه درباب علی انچه عیسی کفت
کفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدر من ابراهیم کفتند او با اطفال شیعیان علی است
چون حضرة داخل بهشت شد دید که ابراهیم ع در زیر درختی نشسته است که ان درخت پستانها دارد
مانند پستانهای کاو واطفال نزد او هستند وهر یک یکی از ان پستانها را در دهان دارند و چون پستان
از دهان یکی از ایشان بیرون می اید ابراهیم ع برمیخیزد وباز پستان را در دهان او میکذارد چون
ابراهیم انحضرت را دید سلام کرد واحوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت کفت او را بجای
خود درمیان امت خود کذاشتم ابراهیم کفت نیکو خلیفه وجانشینی برای خود اختیار کرده بدرستی که
خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب کردانیده است واینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سوال کردم که
مرا مامور کرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر یک از ایشان از این پستانها می اشامند در ان
جرعه لذت ومزه جمیع میوهها ونهرهای بهشت را می یابند وایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از
جابر انصاری که حضرة رسول صلعم فرمود که چون شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر اسمان دیدم
که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین وچون به حجابهای نور

رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم و
باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق عم که حضرت رسول صم
فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب عم را در انجا مشاهده کردم
پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از
مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان ادم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد
و پسین بمشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد صم است و خلیفه
اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت انحضرت بقدر انچه اهل دنیا باین
سعادت فائز میگردند پس حقتعم صورت انحضرت را از نور قدس خود افرید و صورت علی نزد
ایشانست که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او متمتع میشوند
پس حضرت صادق عم فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک انحضرت زد صورت هم ان ضربت
بر ان صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه ان صورت را مشاهده میکنند ابن ملجم را
لعنت میکنند و چون حسین بن علی عم شهید شد ملائکه فرود امدند و انحضرت را باسمان بردند تا
او را با صورت علی در اسمان پنجم بازداشتند پس هر فوج از ملائکه که از اسمانهای بالا بزیر می ایند
یا از اسمانهای زیر بالا میروند برای زیارت علی و ان امام شهید و اثر خون الوده می بینند یزید و ابن
زیاد و جمیع قاتلان انحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت
صادق عم فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن این را مگر بکسی که اهل
این دانی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ
سخن شیرین تر و خوشتر ازاین نشنیدم تراز سخن پروردگار خود شنیدم پس گفتم پروردگارا ابراهیم را خلیل
خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و
سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطا میفرمائی حقتعم فرمود که ای محمد
ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن
گفتم و فاتحة الکتاب و سوره بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبری دیگر نداده بودم و ترا بر سیاه و سرخ از اهل
زمین و بجمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو مسجد و پاک کننده گردانیدم
و غنیمت را برای تو و امت تو حلال کردم و ترا بترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه
راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و بامت عربیست و
مجموعه علوم و این واخر تراست و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور
شوی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول صم فرمود که چون
در شب معراج مرا باسمان اول بردند قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک بر در ان قصر ایستاده بودند

جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان ۲۸
هاشم و چون باسمان دویم رفتم در انجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در ان قصر
دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از
فرزندان هاشم و چون باسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک دیدم که بر در ان
قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی
هاشم و چون باسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملک دیدم که بر در ان ایستاده بودند
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون باسمان پنجم رفتم قصری
دیدم از در زرد و بر دوش دو ملک دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند
از جوانیست از بنی هاشم و چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و بر دوش دو ملک
ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم
و چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حقتعم و بر در قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را
گفتم که بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از انجا بالا رفتم و پیوسته
از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور میرفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در انجا جبرئیل از من
جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق ان خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که این مکانی که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب باین مکان نیامده است
و مرا یارای ان نیست که از این بالاتر بیایم و ترا برب العزت میسپارم پس از انجا امد دریاهای نور افتادم
و امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور می افکند تا مرا باز داشت خداوند رحمان
در ملکوت خود در ان مکانی که میخواست پس مرا ندا کرد که ای احمد بایست در خدمت من چون ندای
حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد
گفتم لبیک ربی و سعدیک اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند
عزیز ترا سلام میرساند گفتم او است سلام و از او ست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس دیگر ندا
رسید که ای احمد گفتم لبیک و سعدیک ای سید و مولای من گفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس
بالهام حقتعم گفتم و المؤمنون کل امن بالله و ملئکته و کتبه و رسله غفرانک ربنا و الیک المصیر پس
حقتعم فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پس گفتم ربنا لا تواخذنا ان
نسینا او اخطانا تا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حقتعم فرمود که انچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم
و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را در زمین جانشین و
خلیفه خود کردی گفتم پروردگارا بهترین ایشان را که پسر عم منست بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید
که یا احمد کیست پسر عم تو گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی بن ابی طالب را خلیفه خود کردم این

هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد یا علی بن ابی طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت
کن پس ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته
است که خداوندی بجز من نیست و شریک ندارم و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی
ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود حمید و توئی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود
اشتقاق کردم منم خداوند اعلی و اوست علی ای ابو القاسم برگرد هدایت کننده و هدایت یافته نیک
آمدی و نیک رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و ترا تصدیق نماید پس بدریای
نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد و چون بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل
گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی من آنچه گفتنی بود باو گفتم
و آنچه نگفتنی بود نگفتم پس گفت آخر ندائی که ترا نام کرد آمد چه بود گفتم این بود که ای ابو القاسم برگرد
هدایت کننده و هدایت یافته جبرئیل گفت نپرسیدی که چرا ترا ابو القاسم ندا کرد گفتم نه یا روح الله
ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد ترا ابا القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان
بندگان من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند
میخورم بآن خداوندی که ترا برسالت فرستاده است که این کرامت را که بتو داد باحدی پیش از تو نداده
است پس با جبرئیل برگشتم و چون باسمان هفتم بنزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که از آن دو ملک
سوال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد گفتند علی بن ابی طالب
پسر عم محمد است و هم چنین بهر یک از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سوال کرد ملئکه چنین جواب
گفتند و کلینی بسند حسن از حضرة صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل حضرة رسول صم را
بمعراج برد بمکانی رسید که ایستاد و گفت آنحضرة را که بالا رو حضرة گفت ای جبرئیل مرا در چنین حالی
تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد برو که بمکانی رسیده که هیچ بشر پیش از تو باین مکان نرسیده
و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از آنحضرة سوال کردند که حضرة
رسول صم چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل آنحضرت را بمرتبهٔ رسانید
و گفت بایست در اینجا که این مکانیست که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بدرستی که
پروردگار تو بر تو صلوات میفرستد و میگوید سبوح قدوس انا رب الملئکة والروح سبقت رحمتی
غضبی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزه و منم پروردگار ملئکه و روح سبقت گرفته است رحمت من
بر غضب من پس حضرة گفت اللهم عفوك عفوك خداوندا عفو و بخشش و آمرزش ترا میطلبم پس بمقام
قاب قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند
سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق برو جلوه کرد پس ندای حق باو رسید که یا محمد گفت لبیك
ای پروردگار من حقتعم گفت کی را برای امت خود اختیار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقتعم

فرمود که علی بن ابی طالب امیر مومنان و سید مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدانست ۸
آن است پس حضرة صادق ع فرمود که امامت علی بن ابی طالب ع از آسمان آمد و حقتعم خود بپیغمبر عرش
فرمود بی آنکه ملکی در میان باشد مولف گوید که میتواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع
شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد و
باقی باسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی والله یعلم و بسند صحیح از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بمعراج رفت و بنزدیک بیت المعمور رسید
وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت
صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
صم فرمود که چون حقتعم در شب معراج مرا بملکوت اعلی برد از عقب حجاب وحیها بمن فرمود که ملکی در
میان نبود و از جملهٔ آن وحیها آن بود که یا محمد هر که ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنانست که با من
محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار من کیست ولی
تو فرمود که هر که ایمان آورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند و بسند
معتبر روایت کرده است که نافع با حضرة امام محمد باقر گفت که مسئلهٔ از تو میپرسم که جواب نتواند گفت
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرة فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد صم
چند سال فاصله بود حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت مرا خبر ده از
تفسیر قول حقتعم واسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون یعنی سوال کن
از آنها که فرستادیم ایشان را پیش از تو پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمان خدایان که
پرستیده شوند نافع گفت هر گاه میان محمد صم و سایر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را
امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرة فرمود که چون حقتعم پیغمبر خود را بمعراج برد از جملهٔ آیاتی که
باو نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که
اذان و اقامه گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و حضرت رسول صم پیش ایستاد و پیغمبران همه
با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز گواهی میدهید و چه چیز
میپرستید گفتند گواهی می دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و
معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبر اوئی و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت
راست گفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل
براق را برای حضرت رسول صم آورد و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را
دید از برادران خود از پیغمبران ع و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب
بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آنست که در

عرض راه بقافلهٔ ابوسفیان رسیدم که از شام می امدند و بر سر فلان اب فرود امده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی ان میگردیدند و ان قافله نزد طلوع افتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش ان قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش برسبیل استهزا گفتند طرفه سوارتند دو بست که در یك شب بشام میرود و بر میگردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میگوید وصف بیت المقدس وقندیلها وستونهای انرا وکیفیت بازارهای شام را ازاو بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر انحضرة باز داشت و هر چه می پرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا انکه همه جوابها را مطابق انچه دیده انستند شنیدند وایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی پس حقتعالی این ایه را فرستاد وما تغنی الایات والنذر عن قوم لا یؤمنون یعنی نفع نمی بخشد ایات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نیاورند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق عم که چون در شب معراج حضرت رسول صلعم مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدرت ادم است ومصلای پیغمبرانست پس فرود ای و نماز کن و حضرت را فرود اورد و در انجا دو رکعت نماز کرد و باسمان بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم در انجا قبهٔ دیدم که از ان بهتر ندیده بودم و ان چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در اسمان از این نیکوتر ندیدم جبرئیل گفت ای حبیب من این صورة شهریست که انرا قم میگویند و بندگان مؤمن خدا در انجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صلعم در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و اندوهها و المها وارد خواهد شد راوی گفت از امام عم پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود فرمود که وقتی که اب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر کردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنگتر و از مشك خوشبوتر و در انجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است گفت این بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در این جا خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست گفت ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت امیرالمؤمنین منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید گفتم ای جبرئیل مرا بسوی ان بقعه فرو بر پس مانند برق جهنید ببك چشم زدن مرا بان موضع رسانید و من خطاب کردم باو که قم یعنی برخیز ای ملعون و شریك شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست پس از ان روز ان شهر را قم نام کردند برای انکه انحضرت باشیطان گفت که قم و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است

که انحضرة فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل عم پای مرا افشرد چون بیدار شدم کسی راندیدم و چون بخواب رفتم باردیگر پای مرا افشرد و چون بیدار شدم دست مرا گرفت و مرا بر روی کرسی گذاشت مانند اشیان مرغان و بیك چشم زدن دیدم که در مکان دیگرم گفت میدانی در کجائی گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلایق باین جا خواهد شد پس جبرئیل انگشت سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان دو تا دو تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل و اقامه را دو تا دو تا گفت و در اخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از اسمان ساطع شد و بان نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیك گویان بسوی بیت المقدس امدند پس چهار هزار و چهارصد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولی است از مقدم چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حلهٔ سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملك و در جانب چپش دو ملك ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حلهٔ سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملك ایستاده بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم عم رفتم و با من مصافحه کرد دست راست مرا بهر دو دست خود گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب امد و ابراهیم بهر دو دست دست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که چون جبرئیل مرا باسمان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد ناگاه ان به شکافته شد و از میان ان حوری بیرون امد که مژگانش مانند سینهٔ کرکس سیاه بود و گفت السلم علیك یا احمد السلم علیك یا رسول الله السلم علیك یا محمد گفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه چیز افریده است پائین من از مشك است و بالای من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا باب زندگانی خمیر کرده اند خداوند جلیل بمن گفت که باش پس بهم رسیدم افریده شدم برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرة رسول صلعم چهارپائی اورد از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و انچه چشم کار کند یك گام ان بود و چون حضرة خواست سوار ان شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام انحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرة سوار ان شد و بهر بلندی که بالا میرفت دستها پیش کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون بنشیب میرفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در

تا در یکی شب بقافلهٔ بر بادی رسیدند که از مال ابوسفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بود ندا کرد که ای فلان شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست پس از آنجا گذشتند تا بابقار رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من تشنه شد جبرئیل کاسهٔ آبی بانحضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند بجماعتی رسیدند که قلابهای آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت اینها گروهی اند که حقتع ایشان را بحلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس بجمعی رسیدند که بسوزن و ریسمان آتش بدنهای ایشان را میدوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت اینها بکارت زنان را بزنا میبردند پس گذشتند و بمردی رسیدند که پشتهٔ هیزم در پیش داشت و میخواست بردارد و نمیتوانست برداشت پس هیزم دیگر بر بالای آن می گذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب قرض است که ادای قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشتند تا بوادی نزدیک بیت المقدس رسیدند حضرت در آنجا بادی بسیار گرم احساس کرد و صداهای مهیبی شنید گفت ای جبرئیل این چه بادیست و این چه صدا بود جبرئیل گفت این باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از جهنم پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آن پرسید جبرئیل گفت این شمیم و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدا سؤال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا بدروازهٔ شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب در دروازه را می بستند و کلیدها را در زیر سر او میگذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند در دروازه بسته نشد و بنزد او آمدند و گفتند امشب در دروازه بسته نمی شود گفت پاسبانان را مضاعف گردانید و چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخرهٔ بیت المقدس را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و قدح عسل را بآنحضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب را داد فرمود که سیراب شدم و نمیخواهم جبرئیل گفت اگر می آشامیدی امت تو همه گمراه می شدند و از تو متفرق میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران بآنحضرت اقتدا کردند و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز بزمین نیامده بود پس در آنجا بنزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید اینها کلیدهای خزانهای زمین است اگر میخواهی پیغمبر بنده باش و گر میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش جبرئیل اشاره کرد بآن حضرت که تواضع کن حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمیخواهم پس از آنجا باسمان رفتند و چون بدر آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در را بگشائید ملائکه گفتند کیست گفت محمد است ملائکه گفتند نیکو آمدنی آمده است و چون در را گشودند و داخل شدند دیدند گروهی از ملائکه رسیدند سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس [illegible]

رسیدند که در زیر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او بودند حضرت پرسید که این مرد معمّر پیر کیست و این کودکان کیستند جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم خلیل ع است و این کودکان اطفال مؤمنانند بر دور او که ایشان را غذا میدهد و تربیت مینماید و چون از آنجا گذشتند بمردی رسیدند که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد میخندید و شاد میشد و چون بجانب چپ خود مینگریست اندوهناک میشد و میگریست پرسید که این کیست جبرئیل گفت این پدر تو آدم ع است چون میبیند آنها را که داخل بهشت میشوند از فرزندانش شاد و خندان میشود و چون می بیند آنها که داخل جهنم میشوند از فرزندانش محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملک بر آنحضرت سلام کرد و لیکن آن شادی و خوش روئی که از دیگران مشاهده کرد از او مشاهده ننمود و فرمود که ای جبرئیل من بهیچ ملک نگذشتم مگر از او دیدم آنچه میخواستم از شادی و سرور و بغیر این ملک جبرئیل گفت این مالک خزانه دار جهنم است و او از همهٔ ملائکه خوش روتر و خوش خوتر بود و چون حقتعم جهنم را باو سپرد و مشاهده کرد عذابها که خدا برای عاصیان خود مهیا کرده است دیگر نخندید پس از آنجا گذشت تا بمقام مناجات حقتعم رسید و پنجاه نماز بر امت او واجب گردید و بشفاعت حضرت موسی ع استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید و چون در برگشتن بحضرت ابراهیم ع رسید گفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوش بوست و زمینش ساده است و درختانش از سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکرها را بسیار بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود پس در راه بقافلهٔ از قریش رسیدند چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافلهٔ ابوسفیان و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان و فرمود که نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل میشوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که شبی در ابطح خوابیده بودم و علی در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزد پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم و گوینده می گفت که ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث شدهٔ پس جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث شده ام و این بهترین فرزندان آدم است و آنکه در دست راست او است وصی و وزیر و داماد و خلیفهٔ اوست در امت او و آن دیگری عموی اوست حمزه که سید الشهدا است و آن دیگری جعفر است پسر عم او که دو بال رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند بگذارش که دیده اش بخواب رود و گوشهایش بشنود و دلش خبردار باشد مثل او مثل پادشاهیست که خانه ساخته باشد و خوانی گسترده باشد و بندهٔ خود را بخوان خود دعوت کرده باشد

پادشاه خداوند عالمیان است و خانه دنیاست و خوان النعمت حقتعالی بهشت بی انتهاست و داعی از جانب
خدا رسول خدا است پس جبرئیل آنحضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای
پیغمبران را بر آنحضرت عرض کرد و در آنجا نماز کرد و برگشت و در برگشتن بقافلهٔ قریش گذشت و
ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود از پی آن شتر میگشتند و ظرف آبی نزد ایشان
گذاشته بود حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آنرا ریخت و چون برگشت حضرت بمکه فرمود که
امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافلهٔ قریش گذشتم در فلان
موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم ابو جهل گفت بپرسید که بیت المقدس
چند استوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آنحضرت باز داشت
که آنچه پرسیدند جواب فرمود پس گفتند تا قافله بیاید و حقیقت گفتهای ترا معلوم کنیم حضرة فرمود
که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موئی در پیش شتران خواهد بود چون صبح شد اهل
مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آنحضرت را معلوم کنند چون آفتاب طالع شد قافله پیدا
شد همان نشانها که فرموده بودند و اهل قافله بآنچه حضرة فرموده خبر دادند و با مشاهدهٔ اینها کفر و عناد
ایشان زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرة رسول صم با حضرت
امیر المؤمنین گفت که یا علی چون مرا باسمان هفتم بردند و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا به حجابهای نور
و پروردگار من مرا گرامی داشت بمناجات خود و رازهای نهان بمن گفت در میان آنها گفت یا محمد گفتم
لبیک ای پروردگار من و سعدیک توئی با برکات و بلند مرتبه پس فرمود که بعد از تو علی امام و پیشوای
دوستان منست و نور است برای هر که اطاعت من کند و اوست کلمهٔ که لازم متقیان گردانیده ام هر که
او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارة
ده پس چون حضرت بزمین آمد علی را بشارت داد بآنچه حقتعالی در حق او فرموده بود امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبهٔ رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرة فرمود که بلی
یا علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرة به سجده افتاد برای شکر نعمت پروردگار خود و حضرت
رسول صم فرمود که سر بردار یا علی که حقتعالی بتو مباهات کرد با ملائکه خود و بسند دیگر از ابن عباس
روایت کرده است که چون حضرت رسول صم را باسمان بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید
که آنرا نور میگفتند چنانچه در قرآن فرموده است که خلق الظلمات والنور و چون بآن نهر رسیدند
جبرئیل گفت عبور کن با برکت خدا که حقتعالی دیده ترا منور گردانیده و راه ترا گشوده است و این نهریست
که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یکمرتبه من در این
نهر فرو میروم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بال من میریزد حقتعالی ملک
مقربی خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و هر زبانی بلغتی سخن میکند

که اهل لغت دیگر آنرا نمیفهمند پس حضرة رسول صم از آن نهر گذشت تا به حجابها رسید و آنها پانصد ۲۸۵
حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است پس جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت
فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی آئی گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و بروایت دیگر گفت اگر یک
بند انگشت بیشتر آیم میسوزم پس حضرت رسول صم پیش تاخت آنچه خدا خواست با آنحضرت حقتعالی او را
ندا کرد که منم محمود و توئی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو وصل کند بمحبت و متابعت من
با او وصل میکنم بلطف و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت خود را فرود رو
بسوی بندگان من خبر ده ایشانرا بکرامت من ترا و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر برای او وزیری مقرر
ساختم و تو رسول منی و علی وزیر تست و بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که در شب
معراج حقتعالی حضرت رسول صم را ندا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو باخر
رسید کی را برای امت خود بعد از خود اختیار کردهٔ حضرت گفت پروردگارا من خلق ترا امتحان کردم
احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکند حقتعالی فرمود که من نیز کسی را نیافتم که
بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند حضرت گفت خداوندا امتحان کردم خلق ترا و نیافتم کسی را که مرا
دوستتر دارد از علی بن ابی طالب حقتعالی فرمود که رای من نیز چنین است از من باو برسان که او نشانهٔ
شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان منست و نور است برای هر که اطاعت من بکند و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم
تا بساق عرش در آویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی
نیست و سالمم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده ام از عذاب خود مؤمنانرا و شاهدم بر احوال خلق و
عزیزم و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص منست و بخلق خود مهربان و رحم کننده ام پس خدا را
بدل دیدم نه بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول
صم فرمود که چون مرا باسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری مشاهده کردم از یاقوت
سرخ که از بیرونش اندرونش را میتوانست دید برای روشنی و صفا و نور آن و در آن قصر دو قبه
بود از مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصرها از کیست فرمود که برای کسیست که سخن نیکو
گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامی که مردم
در خوابند حضرة امیر المؤمنین عم فرمود که گفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته
باشد فرمود که سخن نیکو آنست که بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پیوسته روزه
داشتن آنست که ماه مبارک رمضانرا تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل
نماید آنقدر که ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آنست که نماز خفتن را بجا آورد در
هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق

روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی در شب معراج مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک
ای پروردگار من پس ندا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مومنان است و کشانندهٔ رو
سفیدان و دست و پا سفیدان است یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا
کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او
برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود
که ایشان را هدایت یابند بعد از تو بسندهای معتبر دیگر روایت است که حقتعالی در شب معراج
حضرت رسول صلعم را ندا کرد که یا محمد کی را اختیار کردهٔ که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد
حضرت گفت خداوندا تو برای من اختیار کن حقتعالی فرمود که من اختیار کردم برای تو برگزیدهٔ ترا که
علی بن ابی طالب است و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که چون مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا به حجابهای نور رفتم حقتعالی مرا ندا کرد که
ای محمد تو بندهٔ منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و پس مرا عبادت کن و پس و
بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من
باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان
من و پیشوای خلق منست او شناخته میشوند دوستان و دشمنان من و با وجود او میشوند لشکر شیطان
از لشکر من و بر پا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود من و جاری میشود احکام من و بسبب
تو و او و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقائم شما آباد میگردانم زمین
خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم
آنرا بدوستان خود و باو کلمهٔ کافران را پست و کلمهٔ خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم
بندگان خود را و شهرهای خود را از برای او و بمشیت خود ظاهر میگردانم گنجها و ذخیرهای خود
را او را مطلع میگردانم بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملائکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری
گردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من اوست ولی حق من و براستی مهدی و هدایت کنندهٔ
بندگان من و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین عم گفت که
حضرت رسول صلعم فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد
نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است
پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان
بعد از ترا فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران
محبان مایند یا علی آنها که حامل عرشند و آنان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود میگویند

و طلب آمرزش مینمایند برای آنها که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نمیبودیم نمی آفرید خدا عم
آدم را و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه آسمان را و نه زمین و چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما
پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که
حقتعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون
ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما
سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حقتعالی منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات
پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده
کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بندهای خدائیم و ما را از خدائی بهرهٔ نیست و
بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر گفتیم
تا ملائکه دانستند که خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر بسبب او و چون
عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که
حول و قوت مخصوص خدا است و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حقتعالی
اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و
ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند
بسوی تحمید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی پس حقتعالی آدم عم را خلق کرد و نور ما را در صلب
او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا
بود و اکرام و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه
سجده کردند همهٔ ایشان برای آدم و چون مرا باسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دوتا دوتا و گفت
پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی گیرم گفت آری زیرا که حقتعالی پیغمبران را
بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بخصوص بر همهٔ خلق زیادتی داده است پس من پیش ایستادم و با
ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیگویم و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل عم گفت پیش رو یا
محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای
حدیست که خدا برای من قرار کرده است اگر از اینجا درگذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن
از اندازهای پروردگار من پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در بحار انوار خداوند جبار
شنا کردم تا رسیدم بآنجا که خدا میخواست که مرا بآنجا ببرد از علو ملک او پس ندا از جانب اعلا بمن
رسید که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس ندا رسید که ای محمد توئی بندهٔ من و من
پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که توئی نور من در عباد من و رسول من
بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من برای تو و هر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت خود را

وهر که ترا منه الفت کند اقرب دارم آتش خود را برای او و برای اوصیای تو واجب کردانیدم کرامت خود را
وبرای شیعیان ایشان واجب کردانیدم ثواب خود را گفتم پروردکارا اوصیای مرا تعیین فرما که ایشانرا
بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است چون نظر
کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای
من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردکارا اینها
اوصیای من اند بعد از من فرمود که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدکان و حجتهای من اند
بعد از تو بر بندکان من و ایشان اوصیا و خلیفهای تواند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال
خود سوکند می خورم که دین خود را بایشان ظاهر کردانم و کلمهٔ خود را بایشان بلند کردانم و باخر ایشان
زمین را از دشمنان خود پاک کردانم و مشرق و مغرب زمین را تصرف او در آورم و بادها را مسخر
او کردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل کردانم که بر آنها سوار شود و بهر جا که خواهد از اسمان و
زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم و بملئکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند کردد و همه
خلق بریکانه پرستیدن من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر کردانم و دولت حق را در دوستان
خود پیشوایان دین قرار دهم که دست بدست کردانند تا روز قیامت و بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع و ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بنزد حضرت رسول صلعم آمد و آنحضرت
حضرت فاطمه ع را در دامن نشانده بود و میبوسید عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر میبوسی
و بچه سبب افراط در محبت او مینمائی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون باسمان چهارم
رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل اسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب
راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم ع را در باغی از باغهای بهشت دیدم که کروهی از ملئکه او را در
میان کرفته بودند و چون بر اسمان ششم بر آمدم ندا از جانب اعلا شنیدم که ای محمد نیک پدر بست پدر
تو ابراهیم و نیک برادر بست برادر تو علی و چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا
کرفت و داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حلهها و
زیورها بر هم میپیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کیست گفت از برادرت علی بن ابی
طالب است و این دو ملک برای او حله و زیور می پیچند و جمع میکنند تا روز قیامت چون پیشتر رفتم
رطبی برای من آوردند از زبد نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر من یک رطب را کرفتم و
خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله
شد پس فاطمه حوریه است بصورت انسان هرگاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را می بوسم و میبویم که
ریحانه بهشت است و بروایت دیکر هر وقت که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و بسند
بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد تقی ع که حضرة امیر المؤمنین ع گفت

روزی من و فاطمه ع بخدمت حضرت رسول صلعم رفتیم و آنحضرت بسیار میگریست گفتم پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب کریهٔ تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا باسمان
بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و کریهٔ من برای ایشان است زنی را دیدم که بر
موی سر او بخته بودند و مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که بزبان او بخته بودند و حمیم جهنم را
در حلقش میریختند و زنی را دیدم که بر پستانهای او بخته بودند و زنی را دیدم که کوشت بدن خود را
میخورد و آتش در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها
و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را
و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بپاها
او بخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که کوشت بدن او را از پیش و پس میبریدند بمقراضهای
آتش و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر
خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در
دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و ملئکه سر و بدنش را بکرزهای آتش میزدند
فاطمه ع گفت ای حبیب من و نور دیدهٔ من مرا خبر ده که عمل و سیرهٔ ایشان چه بود که حقتعالی این انواع
عذاب را بر ایشان مسلط کردانید حضرت فرمود که ای دختر کرامی آن زنی که بموی او بخته بودند موی
خود را از مردان نمیپوشانید و آنرا که بزبان او بخته بودند بزبان از شوهر خود میکرد و آنرا که بپستان
او بخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و آنرا که بپاهای او بخته بودند از خانه بی رخصت شوهر
بیرون میرفت و آنکه کوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرده و آنکه دستهایش را
بپاهایش بسته بودند خود را نمیشسته و جامههایش را پاک نمیکرده و غسل حیض و جنابت نمیکرده و
بدنش را از نجاستها طاهر نمیکرده و نماز را سبک میشمرده و آن کور و کر و لال فرزندان از زنا بهم میرسانیده
و بکردن شوهر خود می انداخته و آنکه کوشت بدنش را بمقراض میبریدند خود را بمردان می نموده که با او
رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را میسوختند و روده‌ای خود را میخورد قرمساق بوده و مرد و زن را
بحرام بیکدیکر میرسانیده و آنکه سرش سر خوک بوده و بدنش بدن خر او سخن چین و دروغگو
بوده و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده پس
حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا حال کسی که شوهر خود را راضی دارد
و بسند معتبر از امام حسن عسکری روایت کرده است که روزی حضرت امام جعفر صادق ع
احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیمار است حضرت بعیادت او رفت و او را نزدیک
برحلت یافت با او فرمود که ظن خود را نیکو کردان بپروردکار خود گفت ظن من بپروردکار من نیکست
ولیکن غم دختران خود دارم حضرة فرمود که از کسی را که برای مضاعف کردانیدن حسنات و محو کردن

سیئات امید دادی برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش مگر نشنیده که حضرت رسول
صلعم فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها
آویخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه
آرد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوهٔ سدر پس در خاطر خود گفتم که آیا اینها در کجا
قرار میگیرند و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سوال کنم زیرا که او در مرتبه خود ماند و من از درجهٔ
او بالاتر رفتم پس حقتعالی مرا ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تواست پس بگو با
پدران دختران که دلتنگ مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را آفریده
ام روزی ایشان میدهم و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که در شب معراج در آسمان سیم مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق بود و یک پا
ی او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این
کیست گفت این ملک موتست و بسند معتبر دیگر از حضرت امام حسین ع روایت کرده است که فرمود
که از جدم رسول خدا صلعم شنیدم که گفت در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش
شمشیری از نور بود و بآن بازی میکرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین عم بذو الفقار بازی میکرد در
جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیر المؤمنین میشدند بسوی آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگارا
این برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است حقتعالی ندا کرد که یا محمد این ملکیست که بر صورت علی
آفریده ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن ابی
طالب است تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حبیب سجستانی از امام محمد باقر ع
پرسید از تفسیر این آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزد
یک شد بجناب حقتعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو نیم کمان یا نزدیکتر پس
خدا وحی فرستاد باو در آن مکان رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستی که رسول خدا صلعم چون فتح مکه
نمود خود را در عبادت حقتعالی بتعب میفرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد
و علی بن ابی طالب عم با آنحضرت بود و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند
و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرا گرفت که
کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهدهٔ آن خیره گردید و دهشت
عظیم ایشان را عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلعم سر بجانب آسمان بلند کرد
و دو انار در بالای سر خود دید و دست بلند کرد و هر دو را گرفت پس حقتعالی او را ندا کرد که ای محمد
اینها از میوهای بهشتند و نمیتوانند خورد از اینها مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب پس حضرت رسول
صلعم یکی را تناول فرمود و علی دیگری را تناول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را باسمان برد تا نزدیک

سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت که پیش برو که من یارای آن ندارم که از ۲۸۸
این پیشتر بیایم و حضرت باقر ع گفت که آن درخت را برای آن سدرة المنتهی میگویند که اعمال اهل
زمین را ملائکه حافظان اعمال بانجا میرسانند و حفظهٔ کرام برره در زیر آن درخت اند و آنچه ملائکهٔ کاتبان
اعمال بالا میبرند آنها میگیرند و در الواح سماویه ثبت می نمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی نظر
کرد دید که شاخهای آن درخت در زیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت
و جلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور باز ماند و اعضایش
بلرزید پس حقتعالی دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار
خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت و باز بر سدرة المنتهی
رسید جبرئیل را در آنجا بار دیگر دید چنانچه حقتعالی فرموده است که و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة
المنتهی و مراد آنست که بار دیگر جبرئیل را دید نه خدا را بروشی که سنیان می گویند پس خدا را
بدیدهٔ دل دید و بدیده سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق بغیر او آنها را ندیده بود
و نخواهد دید پس حضرت باقر ع فرمود که کندگی درخت سدره بقدر صد سال راه است از روزهای
دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند آفریده که موکلند بدرختان زمین
پس هیچ درخت از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و میوهٔ آنرا
محافظت می نماید و اگر آن نباشد هر آینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آنرا فانی کنند و باین
سبب حضرت رسول صلعم منع کرده مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط نکنند و باین سبب
آدمی را انسی میباشد بدرخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن حاضر میباشند و بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند
میخوانند قراءت را و در سایر نمازها آهسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول صلعم را باسمان
بردند اول نمازی که حقتعالی بر آنحضرت واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود پس ملائکه را با آن حضرت
ضم کرد که باو اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قراءت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد
پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از ملائکه را با او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که
احدی پشت سرش نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که با او
اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزدیک صبح بزمین آمد نماز
صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قراءت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم
ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آن حضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر
است از قراءت حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول صلعم در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت الهی
جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باین

علت تسبیح افضل از قراءة شد و ابضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند
که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت
رسول صلعم ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج باسمانها بردند و بنزد
عرش رسید حقتعالی آنحضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمهٔ صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک
گردان و برای پروردگارخود نماز کن پس حضرت بنزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد
و درخدمت پروردگارخود ایستاد پس حقتعالی امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود که
یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سورهٔ حمد پس فرمود که سورهٔ توحید را بخوان چون حضرت
سوره توحید را اتمام کرد سه نوبت گفت کذلک الله ربی پس حقتعالی فرمود که یا محمد رکوع کن برای
پروردگارخود چون برکوع رفت فرمود که بگو سبحان ربی العظیم وبحمده وحضرت سه مرتبه گفت پس
فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردگارخود را چون به سجده رفت گفت
بگو سبحان ربی الاعلی وبحمده چون سه مرتبه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست
نشست جلالت پروردگارخود را بیاد آورد و بی امر پروردگارخود باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح
گفت پس ندا رسید که درست بایست و قراءت بکن پس باز امر برکوع و سجود کرد آنحضرت را و چون
سجدهٔ اول را بجا آورد باز جلالت پروردگارخود را بیاد آورد و بار دیگر به سجده رفت پس حقتعالی
فرمود که سر بردار خدا ترا ثابت دارد و تشهد بخوان و چون تشهد را اتمام کرد حقتعالی او را ندا کرد که سلام
کن پس آنحضرت بر پروردگارخود سلام کرد و خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت و فرمود
که وعلیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی بر طاعت من و بعصمت خود ترا بدرجهٔ پیغمبری رسانیدم
و حبیب خود گردانیدم پس حضرت امام موسی عم فرمود که آنچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک
رکوع و یک سجود بود و چون بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده دیگر اضافه نمود خدا آنرا نیز واجب
گردانید پس از حضرت پرسیدند که صاد کدام است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از رکنهای
عرش الهی منفجر میشود که آنرا ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حقتعالی فرموده است که
ص والقرآن ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی عم پرسیدند که بچه علت
تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم وبحمده میگو
یند و در سجود سبحان ربی الاعلی وبحمده میگویند حضرت فرمود که حقتعالی آسمانها را هفت آفریده
و زمینها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده و چون حضرت رسول صلعم بمعراج رفت و بمرتبهٔ قاب
قوسین رسید و یک حجاب از حجابهای هفتگانه از برای او گشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت و همچنین
هر یک حجاب که گشوده میشد یکمرتبه الله اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب او گشوده شد و هفت مرتبه
الله اکبر گفت و چون نماز معراج مؤمن است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگویند

تا حجابهائی که سبب بعد او از جناب مقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت ۲۸۹
رسول صلعم بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حقتعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع
افتاد و گفت سبحان ربی العظیم وبحمده و چون سر از رکوع برداشت نوری از آن عظیمتر برو جلوه کرد
پس به سجده افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش
ساکن گردید و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که بچه علت حضرت رسول صلعم از مسجد شجره احرام
بحج بست و در موضع دیگر احرام نبست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را باسمان بردند چون
محاذی مسجد شجره رسید حقتعالی او را ندا کرد که یا محمد گفت لبیک حقتعالی فرمود آیا ترا یتیم نیافتم پس
ترا جا دادم و ترا گم شده نیافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت ان الحمد والنعمة لک والملک لا شر
یک لک لبیک پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر و شیخ طوسی بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی
را پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی
من گردانید و مرا کوثر بخشید و او را سلسبیل بخشید و مرا وحی عطا کرد و او را الهام عطا کرد و مرا باسمان
برد و درهای آسمان و حجابها را برای او گشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم
پس حضرت رسول صلعم گریست من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس
اول سخنی که حقتعالی با من گفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجا
بها شکافته شده و درهای آسمان گشوده شده علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی
من نظر میکند پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت گفتم یا
رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حقتعالی فرمود که ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفهٔ
تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس من در همانجائیکه درخدمت پروردگارخود
ایستاده بودم آنچه فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حقتعالی امر کرد
ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم
که شادی میکردند بجواب سلام او و هیچ گروهی از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارکباد
گفتند برای خلافت علی و با من گفتند که یا محمد بخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند که
شادی بر جمیع ملائکه داخل شد بآنکه حقتعالی پسر عم ترا خلیفهٔ تو گردانید و دیدم که حاملان عرش الهی
سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و
اصطفا بیرون کرده بسوی زمین مینگرند جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر
نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان اجازه از جانب خداوند ذو الجلال

مرخص شدند که بسوی آنحضرت نظر کنند و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر میداد پس
دانستم که هر مکان که من رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود و عیاشی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت
سموات عروج نمود پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و بسندهای معتبر از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج چون بزمین برگشتم با
جبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام
برسانی چون حضرت سلام گفتم و جبرئیل بخدیجه رسانید خدیجه گفت خداوند من سلام است و
سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او برمیگردد و بر جبرئیل باد سلام و در کتب معتبرهٔ اهل سنت روایت
کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که شبی که مرا باسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که
بر منبری از نور نشسته است و ملائک بسیار بر دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل
گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی
بن ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان آمده است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه بحق
تو شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در
هر جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می نمایند و ثواب آنها را بدوستان
علی هدیه میکنند و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبرهٔ سنیان است روایت کرده است که از حضرت
رسول صم پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت حضرت فرمود که در آن شب خدا
بلغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من
سخن گفت حق تعالی مرا ندا کرد که ای احمد من شبیه باشیاء نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا بدیگران قیاس
نمی توان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام و چون میدانم که هیچ کس را از علی
دوست تر نمیداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابراهیم بسند
حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون در شب معراج داخل
بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند با خشتی از طلا و خشتی
از نقره و گاهی دست باز میگرفتند و می ایستادند پرسیدم از ایشان که چرا گاهی میسازید و گاهی دست
باز میدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن مؤمن در دنیا
سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر هرگاه که این ذکرها را میگوید بنا میکنیم و هرگاه ترک
میکند ما نیز ترک میکنیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسا
لتپناه صم با حضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی در شبیکه مرا باسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال
کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کرد مرا جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع

میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید یا علی بدرستی که حق تعالی ترا حاضر گردانید ۲۹
با من در هفت موطن تا انس یافتم باول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر
تو علی گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا او را بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال تو را با
خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی
چندند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن
گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت دوم در مرتبهٔ دوم که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت که
یا محمد برادر تو کجاست گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا
کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پردهای هفت آسمان از پیش دیده من برخاسته شد تا دیدم ساکنان
جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی
سیم وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجای خود
گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس آنچه
گفتم با ایشان و آنچه ایشان گفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حق تعالی مرا مخصوص گردانید
بلیلة القدر و ترا با من در آن شریک گردانید پنجم چون با حق تعالی در ملاء اعلی مناجات کردم مثال تو
با من بود پس از برای تو از خدا هر کرامتی را سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت
بعد از تو پیغمبری نمی باشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران
در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانیم
تو با من خواهی بود یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مردم عالم از فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت
داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و امامان از ذریت حسین را
بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن
و باعث انس من گردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته
دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری
کردم او را با او گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب است دوم چون بسدرة المنتهی
رسیدم در آنجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به پس گفتم
یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدرة المنتهی گذشتم و بعرش پروردگار
عالمیان رسیدم در قائمهٔ از قائمهای عرش نوشته بود لا اله الا انا وحدی و محمد حبیبی و صفوتی من
خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که حضرت رسول صم فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد
و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا ایزد تعالی بنزد خود طلبیده

است و چهار پائی آورده بود از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و گامش بقدر بینائی آن بود و
دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بران سوار شدم و چون بعقبه رسیدم مردی را دیدم که
ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلم علیك یا اول
السلم علیك یا اخر السلم علیك یا حاشر جبرئیل گفت جواب سلامش بگو گفتم وعلیك السلم ورحمة الله
وبرکاته و چون بمیان عقبه رسیدم مرد سفید موی پیچیده موئی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام
کرد مانند سلام آن مرد اول و برخصت جبرئیل من جواب گفتم پس آخر در سه مرتبه گفت نگاه دار حرمت
وصی خود علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی
را دیدم از همه کس خوش روتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس همان نحو بر من سلام کرد و من بامر
جبرئیل جواب سلام او گفتم پس در سه مرتبه گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که
مقرب پروردگار است و امین تست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم
و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشانرا
نمیشناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندائی از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس
جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند
و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد چون بنزدیك آسمان رسیدم آسمان را مملو دیدم
از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملئکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند
همراه تو کیست گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا
ای برادر بزرگوار ای خلیفهٔ پروردگار وای برگزیدهٔ خداوند جبار توئی خاتم پیغمبران و بعد از
تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نردبانی از یاقوت که بزبرجد سبز مزین کرده بودند گذاشتند و
مرا از نردبان بالا رفتم تا باسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل در زد ملئکه سوال کردند بنحوی که در
آسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند
که انواع نورها بان احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و هم چنین
از آسمان باسمان بالا میرفتم تا باسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این
چه صدا است گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس مرا
دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت یا محمد نزدیك رو بسوی پروردگار خود که بمکانی رسیدهٔ
که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز باین مکان نمیتوانستم رسید
و انوار جلال بالهای مرا میسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی
کردم تا هفتاد حجاب از برای من گشوده شد پس ندا از جانب حق بمن رسید که یا محمد چون ندای
حق را شنیدم بسجده افتادم و گفتم لبیك رب العزة لبیك پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه

خواهی سوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا و اگر دانم بدرستی که توئی
حبیب من و برگزیدهٔ من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون بنزد من
آمدی کی را جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود گفتم آنکسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر
من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم من و وفا کننده بوعدهای من پس حق تعالی ندا
فرمود که بعزت و جلال و جود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان
بندهٔ را و نه ایمان به پیغمبری ترا مگر با اعتقاد بامامت و ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان
ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را در اینجا ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشتم پس ندا رسید که یا
محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملئکهٔ مقربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم و از مشاهدهٔ او
شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد
گفتم لبیك ذا العزة لبیك فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن عهد را گفتم
پروردگارا آن عهد کدام است فرمود که علی نشانهٔ راه هدایت است و امام ابرار است و کشندهٔ فجار
است و پیشوای مطیعان من است و اوست کلمهٔ که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم و فهم خود را
باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن
داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها
یا محمد پس جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد پیشتر رو و چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار
آن قبهها از در و یاقوت بود و آب آن نهر از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشك خوشبوتر بود
پس دست زدم و کفی از طینت آن نهر برداشتم از مشك خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من آمد و از او
پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطینا
ك الکوثر پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشانرا بجهنم می انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها
کیستند گفت اینها سنیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیه اند و اینها اند که عداوت امامان از فرزندان
تو دارند این پنج کس را از اسلام بهرهٔ نیست پس جبرئیل گفت بمن که آیا راضی شدی از پروردگار
خود آنچه عطا کرده بتو گفتم تنزیه میکنم پروردگار خود را و شکر میکنم او را ابراهیم را خلیل خود
گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملك عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید
و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو که کی بود آنکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام
کرد جبرئیل گفت او برادر تو موسی بن عمران بود ترا گفت السلم علیك یا اول زیرا که پیش از همهٔ
بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و گفت السلم علیك یا آخر زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی
و گفت السلم علیك یا حاشر زیرا که حشر امتها بنزد تو خواهد شد پس گفتم که آنکه در میان عقبه دیدم کی
بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب گفتم کی بود

نکه بر در بیت المقدس دیدم گفت او پدر تو ادم بود که ترا وصیت کرد درباب پسر خود علی بن ابی طالب وخبر داد ترا که او پادشاه مؤمنانست و سید مسلمانان است و پیشوای شیعیان است گفتم اینها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم گفت اینها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در ان شب بزمین امدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و گفت بشارت می دهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت ادم همه سفارش تو کردند بمن و تو را اسلام رسانیدند پس حضرت امیرالمؤمنین ع گریست و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارة می دهم ترا که نظر کردم دیدم خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال ترا در انجا دیدم و پروردگار من درباب تو عهدها گرفت از من یا علی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا مینمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امتها را در کنار جهنم باز داشته باشند و ایضا بسند معتبر از حضرة صادق ع روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع امد و پرسید که چه معنی دارد این ایه و اسأل من ارسلنا قبلک من رسلنا که حقتعم پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سوال نماید حضرت فرمود که چون حقتعم پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد بمسجد اقصی بیت المعمور اسمان است چون جبرئیل انحضرت را به بیت المعمور رسانید انحضرت را بنزد چشمهٔ اورد و گفت یا محمد از این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان واقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قراءت را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیا نماز میکنند که عدد ایشان را بغیر از حقتعم کسی نمی داند و در صف اول ادم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا بخلق فرستاد از زمان ادم تا خاتم صم همه ایستاده بودند پس حضرة پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند و چون از نماز فارغ شد حقتعم باو وحی فرستاد که سوال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که ایا بغیر از خداوند یگانه خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود که بچه چیز شهادت میدهید گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و انکه او را شریکی نیست و شهادت میدهیم که توئی رسول خدا و شهادت میدهیم که امیرالمؤمنین علی وصی تست و شهادت میدهیم که توی بهترین انبیا و علیست بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همهٔ ما گرفته و بسند معتبر دیگر از موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج جبرئیل مرا بنزد درختی برد که مثل ان در عظمت ندیده بودم و بر هر شاخ ان و بر هر برگ ان و بر هر میوه ان ملکی بود و نوری از انوار حقتعم ان درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة

المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیتوانستند کرد و حقتعم بمشیت خود ترا از ۱۹۲
این مکان خواهد گذرانید تا بنماید بتو ایات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامتهای خداوند و برسی بجوار قرب حقتعم پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از انجا پردهٔ سبزی برای من اویختند که وصف ان در نور و ضیا و حسن و بها نمیتوانم کرد پس در ان پرده در اویختم و ان پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوت خانه قدس گردیدم در حرم سرای عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبهٔ رسیدم که صداهای ملائکه را نمیشنیدم واز خوفی کردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف شد و نفسم بقرب حقتعم ساکن گردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همهٔ خلایق مرده اند پس زمانی حقتعم مرا مهلت داد تا بخود باز امدم و از ... و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق حقتعم چشم سر را بستم و دیدهٔ دل را گشودم و بدیدهٔ دل ملکوت اسمان و زمین را میدیدم چنانچه حقتعم فرموده است که ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من ایات ربه الکبری و بدیدهٔ دل بقدر رخنه سوزنی از انوار جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن ان نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن ان نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی وسعدیک وای ابیک فرمود که ایا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من گفتم بلی ای سید من گفت یا محمد ایا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من گفتم بلی ای سید من گفت ایا میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی و توئی علام الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنات ایا میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن وضوست در سرماها و بپای خود سعی کردن بنمازهای جماعت با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افشای سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس فرا تو از شبها نمود و امتم را عطاها فرمود پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که کی را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفهٔ خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادر و پسر عمم را و یاری کننده دین ترا ای پروردگار من حقتعم فرمود که راست گفتی ای محمد من ترا برگزیدم بپیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت وامتحان کردم علی را برسانیدن رسالتهای تو بسوی امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو او ست نور دوستان من و ولی مطیعان من و جفت او گردانیدم فاطمه را او وصی تست و وارث تو و غسل دهندهٔ تو و یاری کنندهٔ دین تو کشته خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد کشت او را شقی این امت پس پروردگار من مرا با امری چند مامور گردانید که رخصت نفرمود که اظهار ابا اصحاب خود بگویم پس ان پردهٔ عزة مرا بزیر اورد تا بجبرئیل

رسیدم چون بسدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و منازل خود و منازل علی را
مشاهده نمودم جبرئیل با من سخن میگفت ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در
مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که یا محمد گفتم
لبیک ربی وسیدی و الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت
تو توئی مقرب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با
برگزیدهای من از فرزندان تو هر اینه ایشانرا همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر
مؤمنانست و سید مسلمانانست و قاید شیعیانست بسوی بهشت و پدر و سید جوانان بهشت است
که بستم شهید خواهند شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که میخواست و بسند معتبر دیگر از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا باسمانها بردند بهیچ اسمانی نگذشتم
مگر ملائکه از من سوال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و
شیعیان او را از ما اسلام برسان و چون باسمان هفتم رسیدم و از انجا گذشتم و جمیع ملائکه اسمانها و ملائکهٔ
مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حقتعالی رفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم
و داخل سراپردهای عزت گردیدم و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و
حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا انکه
هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز
کردم تا به حجاب الجلال رسیدم و دران خلوت خانهٔ خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با
پروردگار خود مناجات کردم و انچه خواست بمن وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سوال کردم
همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعدهٔ شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا
ندا کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم
که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که من او را دوست میدارم و
دوست میدارم هر که او را دوست میدارد پس بسجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر
او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیدهٔ منست از خلق من بعد از تو من او را
اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من یا
محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را درهم شکنم و
هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بند
گان خود مطلع گردیدم و علی را خیرخواه‌ترین خلق یافتم برای تو و مطیع‌ترین ایشان یافتم ترا پس
او را بگیر برادر و وصی و خلیفهٔ خود و باو تزویج نما دختر خود را بدرستی که خواهم بخشید بایشان دو

پسر طیب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر
هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجهٔ او زا فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را
بلند گردانم بسوی قایمهٔ عرش خود و بهشت خود و در اورم او را بمیان ساحت کرامت خود و اب دهم
او را از خطیرهٔ قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت
خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف
گردانم ای محمد بدرستی که توئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علیست ولی من و امیر مؤمنان
و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند
پیش از انکه خلقی در اسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و بعلی و فرزندان شما و بدو
ستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما افریده ام پس گفتم ای الهی و سید من
چنان کن که امت من همه بر اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو
ممتحن اند و باو امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در اسمان و زمین تا انکه کامل گردانم ثواب انها را که
اطاعت من نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در
حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی
ادم را خلق نمیکردم و اگر علی نبود بهشت را نمی افریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در رو
ز معاد بثواب و عقاب و بعلی و با امامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس
بازگشت همه بسوی من است در روز جزا پس ترا و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود و هیچ
داخل بهشت نمیگردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده ام
که چنین کنم پس برگشتم از هر حجابهای پروردگار خود که بیرون می امدم از عقب خود ندا میشنیدم
که یا محمد دوست دار علی را یا محمد گرامی دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد خلیفه گردان
علی را یا محمد وصی گردان علی را یا محمد برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار هر که را دوست
دارد علی را یا محمد ترا وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت خیر و چون بملائکه رسیدم مرا
در اسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد ترا یا رسول الله کرامت خدا برای تو و برای علی و بسند معتبر از
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون داخل بهشت شدم دران درختی
دیدم که بار ان درخت حلها و زیورها بود و در میان خود باب بودند و در زیر ان اسبان ابلق بودند
و در بالای ان درخت رضا و خوشنودی حقتعالی بود گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت گفت برای
پسر عم تست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب چون حقتعالی امر کند که مردم را داخل بهشت گردانند شیعیا
ن علی را نزد این درخت بیاورند و از این حلها و زیورها بپوشانند و بر این اسبان ابلق سوار شوند و
منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر ازارهای امروز بهره مند شدند باین عطاها

و بسند دیگر از حضرت رسول صم روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا باسمان بردند بقصری رسیدم از مروارید که پروانهای آن قصر از طلای درخشنده بود پس حقتعم وحی کرد بسوی من که این قصر از علیست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که شبی حضرت رسول صم در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای انحضرت از اسمان فرود اورد و بران هزار هزار حلقه از نور بسته بودند چون براق را نزدیک اوردند که انحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طپانچه بران زد که عرق از آن ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی و از انجا بسوی اسمان و چون باسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبهٔ انوار ان زینت سبع طباق ملئکه از درهای اسمان پرواز کردند و باطراف اسمان گریختند پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملئکه گفتند بندهٔ مخلوق خداست و بنزد جبرئیل امدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد است پس ملئکه بر او سلام کردند و براق بسوی اسمان دوم پرواز کرد و باز ملئکه پرواز کردند و گریختند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس ملئکه گفتند بندهٔ مخلوق خداست و بنزد جبرئیل امدند و احوال انحضرت را پرسیدند و چون انحضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین هر اسمانی که میرسیدند جبرئیل یک فصل از اذان را میگفت و چون باسمان هفتم رسیدند اذان را اتمام کرد و در انجا حضرت رسول صم پیشنمازی ملئکه را نمود پس انحضرت را بمکانی برد و گفت بالا رو که من زیاده از این بالا نمیتوانم امد پس حقتعم انحضرت را در فضای بی انتهای قرب خود بالا برد انچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود انچه خواست پس خطاب نمود باو که یا محمد کی را برای امت خود قرار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقتعم فرمود که علی امیر مومنانست و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که فرمود که چون داخل بهشت شدم در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی بود و هیچ قصر و منزل در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها حلهها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مومنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله بود برنگهای مختلف که هیچ حله بحلهٔ دیگر شباهت نداشت و اینها جامههای اهل بهشت است و سایهٔ ان درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری صد سال میتاخت از سایهٔ ان بدر نمیتوانست رفت و در پایین ان درخت طعامها و میوههای اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان اویخته بود و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوهها که در دنیا شبیه انها را دیده اید و از انچه شبیه انها را ندیده اید و از انچه مانند انرا شنیده اید و از انچه نشنیده اید و هر چه از ان میچینند بجای ان دیگری میروید چنانچه حقتعم فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در زیر ان درخت نهریست که از ان نهرهای چهار گونه منشعب میشود نهرهای اب صافی و نهرهای شیر و نهرهای

شراب و نهرهای عسل مصفی و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود ۲۹۴
که در شب معراج باسمان رفتم از عرق من بر زمین ریخت و از ان گل سرخ رویید و ان گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که انرا بگیرد و دعموص خواست که انرا بگیرد و دعموص کرمیست که سر پهنی دارد و دم باریکی دارد و در میان اب و گل بهم میرسد پس حقتعم ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصف ان از ماهی باشد و نصف ان از دعموص و بان سبب پرهای سبزی که بر دور برگهای گل میباشد نیمی بشکل دم ماهیست و نیمی بشکل دم دعموص است زیرا که بر گلی پنج پر احاطه کرده است و دو پر از انها از هر دو طرف پرهای ریزه دارد و دو پر ان مانند دم دعموص باریک است و از هیچ طرف پری ندارند و یکی از یکطرف پر دارد و از یکطرف پر ندارد پس نیمش بماهی میماند و نیمش بدعموص و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته اند و ابن شهراشوب روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صم بمعراج رفت حضرت ابوطالب عم انحضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی ان حضرت گردید پس بنی هاشم را جمع کرد و گفت مهیا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر میکشم و دشمنان انحضرت هر کرا بیابم هلاک میکنم و در این تشویش و اضطراب بود تا انکه حضرت از اسمان فرود امد در در خانهٔ ام هانی خواهر امیر المومنین و چون ابوطالب انحضرت را دید شاد شد و دست انحضرت را گرفت و بسوی مسجد الحرام اورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون اورد و بنی هاشم را گفت که شمشیرهای خود را بیرون اوردند و خطاب کرد با کفار قریش که بخدا سوگند که اگر امشب او را نمییافتم یکی از شما را زنده نمیگذاشتم و ابصار روایت کرده است که حضرت رسول شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان ششماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانهٔ ام هانی یا خانهٔ خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیگر در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر انحضرت سلام کردند و انحضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابهٔ بود که رویش مانند روی ادمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و بالش مانند بال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ بر سرش بود و چون حضرت بران سوار شد پرواز کرد و از اسمان باسمان میرفت و ملئکه بر انحضرت سلام میکردند و او را بشارتها میگفتند و انبیا را در اسمانها میدید و از ایشان بشارتها میشنید تا از اسمانها در گذشت و به حجابهای نور رسید پس شنید که ملئکه حجب سورهٔ نور تلاوت میکردند و چون بکرسی رسید شنید که خازنان کرسی ایة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش حم مومن تلاوت میکردند و در انجا هزار مرتبه باو ندا رسید که نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حاجت بزرگ انحضرت را روا کرد تا انکه بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسید پس ندای حقتعم باو رسید که هر حاجت که خواهی بطلب حضرت گفت پروردگارا ابرهیم را خلیل خود کردانیدی

و موسی را کلیم خود گردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی پس چه کرامت عطا میفرمائی حقتعالی ندا کرد که اگر ابراهیم را خلیل خود کردانیدم ترا حبیب خود گردانیدم و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط قرب سخن گفتم و سلیمان را ملک فانی دنیا دادم و ترا ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را در راسته عطا کردم و ترا شفاعت کبرای کرامت کردم مؤلف گوید که سائر احادیث معراج در ابواب آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار میگردد

باب بیست و پنجم

در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون دعوت حضرت رسول صلعم قوی شد و جمعی بدین آنحضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجها و آزارها برسانند شاید که از دین آنحضرت برگردند پس هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا بجهاد کافران هنوز مامور نگردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ایست و ستم نمیکند و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حقتعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت مسلمانان گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند و از جملۀ آنها عثمان بود و رقیه دختر حضرت رسول صلعم که زن او بود و زبیر و عبد الله بن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و ابو حذیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابو سلمه بن عبد الاسد و زن او ام سلمه دختر ابی امیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی خثیمه و حاطب بن عمرو و سهیل بن بیضاء ایشان بعضی پیاده و بعضی سواره رفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و بجانب حبشه روانه شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک باامان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و بسبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغهٔ بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب عم با هفتاد و دو نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و میان عمرو و

عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را باتفاق فرستادند و عماره جوان ۱۹۵ بسیار خوش رو بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا ببوسد عمرو گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا افکند و عمرو بسر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد و چون بخدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و باو عرض کردند که گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند میخواهیم ایشان را بما رد کنی پس نجاشی فرستاد و جعفر را طلبید ابن مسعود گفت که چون بنزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت شما مگوئید سخنی و مکالمهٔ پادشاه را بمن گذارید چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند پادشاه را سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت از ایشان بپرس که آیا ما بندهٔ ایشانیم عمرو گفت نه بلکه آزادان و بزرگوارانید جعفر گفت بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند عمرو گفت نه از شما طلبی نداریم جعفر گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم عمرو گفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان ما را از دین بر میگردانند و جماعت ما را پراکنده میکنند ایشان را بما بده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان آنست که حقتعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون و آن پیغمبر همانست که عیسی عم بشارت داد بآمدن او و نام او احمد است نجاشی گفت حقتعالی عیسی را نیز بهمین طریقه فرستاده بود و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد پس عمرو گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو میکنند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگوید پیغمبر شما در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید که روح خدا و کلمهٔ اوست که او را بیرون آورده است از دختری که مردان دست بر او نگذاشته اند پس نجاشی رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده از این در باب عیسی نمیتوان گفت پس با جعفر گفت آیا در خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی و شروع کرد بخواندن سورهٔ مریم تا باینجا رسید که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی و قری عینا پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت مرحبا بشما و آن کسی که شما از پیش او آمده اید و گواهی میدهم که او پیغمبر خدا است و اوست آنکه عیسی بن

مرا بهم او بشارت داده است واگر پادشاهی مرا مانع نبود هر اینه می آمدم وکفش او را بر میداشتم بروید
که شما ایمنید وکسی را بر شما دستی نیست وامر کرد که برای ایشان طعام وجامه وما یحتاج ایشان را بدهند
پس عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مخالفت دین ماست او را بما بده نجاشی دستی برد و روی او زد
وگفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی ترا بقتل میرسانم وحکم کرد که هدیهای او را باو
رد کردند وآن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد وخون از روی او میریخت وگفت هرگاه تو چنین
میگوئی دیگر ما او را نمیخواهیم گفت و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد میزد چون
نظر آن کنیز بر عماره افتاد نزد او عاشق شد و چون عمرو این معنی را یافت بعد از آنکه بخانه برگشتند
برای کینه وریاکه از عماره در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار بهم رسانید کسی
نزد او بفرست و او را بسوی خود راغب گردان عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد وکسی
نزد آن کنیز فرستاد وکنیز او را اجابت کرد پس عمرو گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پاد
شاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینهٔ قدیم آن بوی
خوش را از آن احمق لئیم گرفت و بنزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه واطاعت او بر ما واجب
است وباید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش وفریب وخیانت
نباشیم واین رفیق من با کنیز پادشاه ساخته نمود و او را فریب داد وکنیز از بوی خوش پادشاه از برای او
فرستاده است و بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون آورد و نزد نجاشی
گذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد
که عماره را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون بامان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز
نیست پس ساحران را که در خدمت او میبودند طلبید وگفت میخواهم او را ببلائی مبتلا گردانید که از
کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکر او دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید
و با وحشیان همراه میبود و از آدمیان میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قریش جمعی را
بطلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند و چون با وحشیان بسر آب آمد او را گرفتند و در
دست ایشان فریاد واضطراب کرد تا مرد و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد بنزد قریش
برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت وعزت نزد نجاشی بودند تا حضرت
رسول صم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردید و در
روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسول صم رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبدالله بن جعفر متولد
شد و در آوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که ام حبیبه دختر ابوسفیان زن عبدالله بن جحش بود و عبدالله در حبشه مرد پس
حضرت رسول صم بنزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار

صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت باو داد وجامهها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیهٔ
سفر او نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را با تبرکات برای آنحضرت با جامها
بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت
را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند
چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیات را اذ قال الله یا عیسی
بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک تا فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین چون این آیه را
شنیدند گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیدهٔ آنحضرت را باو نقل کر
دند و آیات را بر او خواندند و نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی
مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت آنحضرت
از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدریا نشست فوت شد و حق تعالی این آیات را در میان قصهٔ او فرستاد
لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا هر آینه می یابی سخت ترین مردم را از
روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک بخدا آورده اند ولتجدن اقربهم مودة
للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری والبته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر آن
کسانی را که ایمان آورده اند آنانرا که میگویند که ما ترسایانیم ذلک بان منهم قسیسین ورهبانا وانهم
لا یستکبرون یعنی قرب مودهٔ ایشان بسبب آنست که بعضی از ایشان دانایان راستگو و عابدان
صومعه نشین اند و بسبب آنکه تکبر و گردنکشی نمیکنند از قبول حق واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری
اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول
می بینی چشمهای ایشانرا که میریزد اشک را از آنچه شناختند از سخن راست یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع
الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و پیغمبری که این کلام را آورده است
پس بنویس ما را از جملهٔ گواهان تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی
و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که نجاشی پادشاه
حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت
سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر
این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغیر روهای ما را دید گفت سپاس میگویم و شکر میکنم خداوندی
را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد گردانید می خواهید شما را بشارت دهم گفتیم بلی
ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت داده است
پیغمبر خود را محمد صم و بسیاری از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند
و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادئی واقع شده است که آنرا بدر میگویند

کو با من ببینم ان وادی را که در انجا گوسفند میچرانیدم برای اقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس
جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل
خوانده ایم که از حقوق لازمهٔ خدا بر بندگان انست که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان
شکر تازهٔ بعمل اورند و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست
لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حقتعم چون حضرت رسول صم این را
شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاده میگرداند پس تصدق کنید
تا جناب اقدس الهی شما را رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه میگردد
پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت
میگردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صم نامهٔ نوشت بسوی نجاشی در باب
جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه
ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند ملک قدوس
مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمهٔ او ست که القا کرد ان روح
برگزیده و افریدهٔ خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیب و مطهر بود و فرج
او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس
افریده شد و خدا از روح برگزیدهٔ خود در او دمید چنانچه ادم را بقدرت خود از گل افرید و روح
برگزیدهٔ خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و بانکه دوستی
کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان اوری بمن و بانچه بسوی من امده است بدرستی
که من پیغمبر و فرستادهٔ خدایم و فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی
از مسلمانان چون بنزد تو ایند مهمانداری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا بسوی
خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم وانچه شرط خیرخواهی بود گفتم این نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا
بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه
ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم که ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از
جانب خدا و رحمت و برکات بر تو باد از خدائی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود
و بتحقیق که بمن رسید نامهٔ تو یا رسول الله وانچه در ان نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی سوگند میخورم
بپروردگار اسمان و زمین که عیسی زیاده از ان نیست که نوشته بودی و سایر مضامین نامهٔ کریم ترا
فهمیدم و پسر عم ترا و اصحاب ترا گرامی داشتیم و شهادت میدهم که توئی رسول خدا راستگو و مصد
ق کرده شده و بتو ایمان اوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار

۲۹۲ عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله اریحا پسر خود را و مرتد ادم مگر اختیار خود را اگر میفرمائی
بخدمت می ایم و گواهی میدهم که فرمودهای تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول هدایا فرستاد
و ماریهٔ قبطیهٔ مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که با انحضرت ایمان اوردند و برگشتند و روایت
کرده اند که حضرت ابوطالب عم نامهٔ بنجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت
رسول صم و در ان نامه شعری چند نوشت که مضمون انها اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر
است مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا اورده است چنانچه انها اورده اند و شما
وصف او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام
بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست و ابن بابویه بسند معتبر از امام
حسن عسکری روایت کرده است که چون جبرئیل عم خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول صم
اورد انحضرت گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شده
پس بقبرستان بقیع بیرون رفت و حقتعم هر مرتفعی را برای او پست گردانید تا جنازهٔ او را از حبشه دید
و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری
و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند
که بر نصرانی حبشی نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حقتعم برای تکذیب ایشان این ایه را
فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله تا اخر ایه که
مضمونش انست که بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می اورد بخدا و بانچه فرستاده شده
است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمیفروشند ایات خدا را بزر کمی که متاع دنیا باشد
این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت
حساب خلایق را میکند مؤلف گوید که انچه این روایت بران دلالت میکند که فوت نجاشی در بلاد
حبشه واقع شد اشهر و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایات معتبره روایت
کرده اند از حضرت صادق عم که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت
حضرت رسول صم رسید و حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بامدن جعفر و
چون جعفر امد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که ایا میخواهی ترا عطائی کنم ایا میخواهی
ترا بخششی کنم ایا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول الله و مردم گمان کردند که طلا و نقرهٔ بسیا
ری از غنایم خیبر باو خواهد داد و گردن کشیدند که ببینند که چه چیز باو می بخشد پس فرمود که چیزی
بتو میدهم و عملی بتو تعلیم مینمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا وانچه در دنیاست
و اگر هر روز یکمرتبه یا ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجا اوری هر گناه که در ان میان کرده باشی
امرزیده شود پس نماز جعفر را انحضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح

خبر جعفر طاهر که از اصحاب انحضرت بحبشه هجرت کرده اند امدند باشصت و دو نفر از اهل حبشه وهشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود وحضرت سورهٔ یاسین را بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند وگفتند چه بسیار شبیه است این سخن بانچه بر عیسی عم نازل میشد وهمه ایمان اوردند و برگشتند

باب بیست و ششم در بیان دخول

شعب ابی طالب است و بیرون امدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابوطالب وخدیجه عم وسائر احوال انحضرت تا اراده هجرت کردن بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی وغیر ایشان روایت کرده اند که در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه را دیدند وحمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب واکثر بنی هاشم انحضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد وحقیت انحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده واستماع این احوال مضطرب شدند و نایر حسد و شرک در سینهٔ پرکینهٔ ایشان مشتعل گردید ودر دار الندوه که محل مشورهٔ ایشان بود جمع شدند وتدبیر ایشان بران قرار یافت که بایکدیگر اتفاق کردند وسوگند خوردند بر عداوت انحضرت ونامهٔ درمیان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید وفروش نکنند و دختر بایشان ندهند واز ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند وان حضرت را بایشان بدهند تا بکشند و همه بایکدیگر متفق باشند در عزم کشتن انحضرت که هرگاه براو دست بیابند او را بقتل رسانند وچون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد وهمهٔ چهل مرد بودند وبایشان گفت که بکعبه وحرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود همهٔ شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدرهٔ که انرا شعب ابی طالب میگفتند برد واطراف دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی انحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را برمیداشت در وقتی که انحضرت میخوابید ومانند پروانه بر گرد ان شمع محفل نبوت میگردید ودر اول شب انحضرت را در جائی میخوابانید وچون پاسی از شب میگذشت انحضرت را از انجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی طالب را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب انحضرت را دران مکان دیده باشد وقصد ضرری نسبت باو نماید بر اعزاولاد او واقع شود و براو واقع نشود و هر شب امیر المومنین عم بطیب خاطر جان خود را فدای انحضرت مینمود و در تمام شب ابوطالب چنین پاسبانی انحضرت مینمود و در دو فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکل گردانیده بود که حراست انحضرت مینمودند تا انکه کار برایشان بسیار تنگ شد وهرکه از عرب داخل مکه میشد جرات نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد وهرکه چیزی بایشان میفروخت رامول او را غارت میکردند وابو جهل و عاص بن وایل ونضر بن حارث وعقبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار منع میکردند ازانکه ببنی هاشم ازوقه بفروشند و تهدید میکردند ایشانرا که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم

کرد وحضرت خدیجه مال بسیار داشت واکثر انرا صرف انحضرت واصحاب انحضرت کرد در وقتی که ۲۹۸ در شعب محصور بودند ودر نامهٔ که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم ونامه را پیچیدند ومهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر ان زدند ودرمیان کعبه او یختند وابولهب غیر از ایشان متابعت کرد ودر هر موسم حج و عمره حضرت رسول صم از شعب بیرون می امد و بر قبایل عرب که بحج امده بودند میگردید ومیگفت من از جانب حقتعم مبعوث شده ام برسالت وسما را بدین خود دعوة میکنم بدین من درایید ومرا از شر اعدا محافظت نمایید و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب در عقب انحضرت میگردید و میگفت قبول قول او مکنید او پسر برادر من است وکذاب است وجادوگر است پس بر این حال چهار سال دران دره ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمیتوانستند امد مگر در موسم و درسالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی حجه و در هر موسم بنی هاشم از دره بیرون می امدند وخرید و فروش میکردند و باز بدره برمیگشتند و در موسم دیگر هرچند گرسنگی واحتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش بیرون نمی امدند وقریش بنزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بما بدهی که ما او را بکشیم ماترا بر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیدهٔ لامیه را در جواب ایشان گفت ودران قصیده مدح بسیار انحضرت را کرد واظهار اعتقاد بنبوت انحضرت نمود وبیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم چون ان قصیده را شنیدند از ابوطالب ناامید گردیدند وابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود شتران بار میکرد و در شب میاورد که گندم و خرما بر انها بار کرده بود وصدا میزد بر ان شتران که داخل دره میشدند و بر میگشت لهذا انحضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا انکه شدت بنی هاشم بمرتبهٔ رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریهٔ اطفال ایشان خواب نمیبرد واکثر ایشان از ان عهد پشیمان شدند وچون نامهٔ نوشته بودند نقض ان نمیتوانستند کرد وچون صبح نزد کعبه جمع میشدند واحوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریهٔ اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متاثر و نادم میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول صم را ملجا گردانیدند که پناه بشعب ابی طالب برد و ایشان بر دهنهٔ شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از انکه کسی بایشان ازوقه برساند وکار بر اصحاب انحضرت بسیار تنگ شد و بانحضرت شکایت کردند از کمی ازوقه حضرت دعا کرد تا حقتعم بهتر از من وسلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد وهرچه هر یک از ایشان ارزو میکرد از انواع طعامها و میوهها وحلاوات وجامها نزد ایشان حاضر میشد وچون از تنگی دره دلتنگ شدند و بانحضرت شکایت کردند حضرة بدستهای مبارک خود اشاره نمود بجانب کوهها که دو رشوید پس دور شدند تا انکه صحرائی دران میان بهم رسید که چشم دو طرفش را

نمیتوانست دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کرده است
برای محمد و یاران او از درختها و میوه‌ها و گلها و گیاهها پس اعجاز آن حضرت مشاهده کردند که سرا
سر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه‌دار که الوان میوه‌ها از
آنها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوش آینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان
زمین را چنان حدایق و بساتین میسر نشده پس از آن آبها و میوه‌ها و طعامها تناول میکردند و شکر حق تعالی
ادا مینمودند و چون جامه‌ها و بدنهای ایشان کثیف شد و با آن حضرت شکایت کردند فرمود که بدمید بر
جامه‌های خود و دست بر آنها بکشید چنانچه پوشیده اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید
و پاکیزه و خوش آینده میشوند و غمها و کدورتها از سینه‌های شما زایل میگردد و چون چنین کردند
جامه‌های ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه‌های ایشان از
اندوه و الم رهائی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است که بصلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم
چگونه ما و جامه‌های ما از بدبوها و ناخوشیها پاک شدیم حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد دلهای
شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکتر گردانید از جامه‌های شما و
نامه‌های گناهان شما را بهتر شست از شستن چرک از جامه‌های شما و نامه‌های حسنات شما را نورانی‌تر کرد
از جامه‌های شما و در روایات مشهوره سالفه مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و بروایتی سه
سال و بروایتی دو سال در شعب با این حال گذرانیدند حق تعالی بر آن صحیفهٔ ملعونه ایشان که در کعبه
پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه بود پاک کرد و جبرئیل ع این
خبر را برای حضرت رسول صم آورد آن حضرت این خبر را با ابوطالب عم رسانید چون ابوطالب این
خبر آسمانی را شنید جامهٔ خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید و چون داخل مسجد شد اکابر
قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که ابوطالب به تنگ آمده
است از حمایت محمد و آمده است که پسر برادر خود را بما دهد چون نزدیک ایشان رسید برخاستند
و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمده که با ما مواصلت کنی و رای خود را با جماعت
ما متفق گردانی و پسر برادر خود را بما بگذاری ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده‌ام و لیکن
پسر برادرم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمیگوید او خبر میدهد که حق تعالی ارضه را
فرستاده است بر صحیفهٔ قاطعه ملعونهٔ شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را
پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفته او
حق باشد پس از خدا بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من او را
بشما میگذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده بگذارید ایشان گفتند با ما بانصاف آمدهٔ
و فرستادند و صحیفه را از کعبه بزیر آوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون صحیفه را گشودند

چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا
بترسید و دست از این ستم بدارید و برگشت بشعب پس پنج نفر از قریش که پیشتر از این نادم شده
بودند مانند مطعم بن عدی و ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما بیزاریم از آنچه
در آن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل هر چند خواست
که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بخانهای خود رفتند و بعد از بیرون
آمدن از شعب بدو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول صم بنزد او آمد او را در حال ارتحال
دید گفت ای عم در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت
نمودی پس خدا ترا از جانب من جزا دهد نیکوتر جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیدهٔ من
روشن شود و غرض آن حضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای یاری آن
حضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و
وصیتهای ابراهیم ع که باو رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازهٔ
او رفت و میگریست و میگفت ای عم من صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور آنست که
وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه
بعالم قدس ارتحال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت صم را اندوه عظیم عارض شد
زیرا که هر دو وزیر و معین و یاور آن حضرت بودند برای رواج اسلام و مونس آن حضرت بودند در
شدائد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات ابوطالب در بیست و ششم ماه رجب بود
و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن بسه
روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و ابن بابویه روایت
کرده است که حضرت رسول صم داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و گفت
بر ما گرانست آنچه بتو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون برسی بهووهای خود سلام مرا بایشان برسان
گفت کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون که
ایشان در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور آنست که در هنگام
وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را
سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون ابوطالب برحمت حق واصل
شد جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری
نیست و قریش شوریدند بر آن حضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت در مکه که آن را حجون
میگویند و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم سه سال بعد از بعثت خود را
پنهان میداشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمیشد و با او نبود بغیر امیر المؤمنین ع و خدیجه تا آنکه حق تعالی

امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و پروا نکند از مشرکان پس انحضرت ظاهر شد و خود را عرض
میکرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغگوئی از
پیش ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت
رسول عظیم شد و بلای انحضرت از ایشان شدید شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان
تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و ان
هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان عرض کرد
و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند ان
حضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای انحضرت نمودند و ان گروه بی سعادت صف کشیدند بر
سر راه ان سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک پیمای ان سید انبیا را بسنگ جفا
خسته میکردند تا انکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ
درختی قرار گرفت ناگاه در ان باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن
ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبق انگوری باو
دادند و برای انحضرت فرستادند چون عداس بخدمت انحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری
تو عداس گفت از نینوی حضرت فرمود که از شهر بندهٔ شایسته خدا یونس بن متی و قصهٔ یونس را برای
او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و انحضرت هیچ کس را حقیر نمیشمرد که بتبلیغ رسالت نماید و
شریف و وضیع و بنده و ازاد را بیک نسبت تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب سالفه
را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال انحضرت مطلع شد بانحضرت ایمان اورد و بر پاهای خونین
ان رسول امین افتاد و میبوسید و بر دیدهای خود میمالید چون بنزد ان دو ملعون برگشت گفتند چرا
برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که اقای توئیم چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم
و دل خود را در محبت او در باختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او بازی دهنده است
و ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته
اند ایشان گفتند که الحال می اید دزد پیش ما می ایستد چون حضرت نزدیک ایشان رسید کرسی برای
انحضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطایف امدی
و بروایتی انست که انحضرت با زید بن حارثه بجانب طایف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده
روز یا یکماه در انجا ماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طایف بیرون امد در زیر درخت
انگوری قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس انت
ارحم الراحمین انت رب المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته
امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له

الظلمات و صلح علیه امر الدنیا والاخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی
ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و این دعا برای رفع شدائد مجرب است و چون حضرت بنخله رسید حقتعالی گروه
جن را فرستاد که باو ایمان اوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت
و احرام بعمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان بانحضرت ایمان اورده
بود فرستاد بنزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان
تو و طواف و سعی کند برای عمره و خود باز بدر غار حرا پنهان شد چون رسالت انحضرت را باو
رسانید گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من
پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن
عدی فرستاد مطعم گفت بگو که ترا امان دادم داخل مکه شو و هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و
دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحهٔ خود را بر دارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور
کعبه باشید و او را حراست نمائید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند و چون حضرت داخل
مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد تنها امده است و یاور او مرده است بیائید و
هر چه خواهید باو بکنید طعیمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است
ابوجهل بنزد مطعم امد و گفت بدین محمد در امدهٔ گفت بدین او در نیامده ام ولیکن او را امان داده ام
و چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید بنزد مطعم امد و گفت ای ابو وهب امان دادی
و نیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش بتو اسیبی
نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که زیاده از یکروز در امان مشرکی بمانم پس مطعم ندا کرد که محمد از
امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و بنزد قبایل عرب
در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و گویند که در این سال انحضرت عایشه و سوده دختر
زمعه را بعقد خود در اورد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد
قیس که از قبیلهٔ خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمرهٔ رجب بسوی مکه امدند و سالها بود
که در میان اوس و خزرج نائرهٔ فتنه و قتال اشتعال داشت و در ان زودی غزوهٔ بعاث میان ایشان شده
بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان امده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یا
ور خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و اشنای عتبة بن ربیعه بود چون بمکه امد بخانهٔ عتبه
فرود امد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و امده ایم که با شما هم
سوگند شویم در دفع ایشان عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال بشغلی گرفتاریم که بکار
دیگری نمیتوانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست و حال انکه شما در حرم ایمنید و حرم شما محل امنیت
عتبه گفت مردی در میان ما بیرون امده است و دعوی میکند که رسول خدا است و عقلهای ما را

بسیار اهانت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را بد راه میکند اسعد گفت که از شما
است یا از غیر شما عتبه گفت از ماست و از بهترین ماست فرزند عبد الله بن عبد المطلب است و از همهٔ ما
شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است و چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی
قینقاع که در میان ایشان بودند میشنیدند که در این ولایت باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی
مدینه هجرة نماید و عرب را بسیار بکشد اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر
خواهد بود که ایشان میگفتند پرسید که او در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است و ایشان
در دره میباشند و بیرون نمی آیند مگر در موسمها و گوش مده به سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر
است و بجادوی سخن خود دلهای مردم را میرباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب
ابی طالب محصور بودند پس اسعد گفت که من بعمره آمده ام و البته میباید بمسجد رفت برای طواف
عتبه گفت پنبه در گوشهای خود پر کن تا سخن او را نشنوی پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و
داخل مسجد شد و حضرة با گروهی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد و
از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون یک شوط طواف کرد در شوط
دویم در خاطر خود گفت که از من جاهل تر کسی نمیباشد چنین خبری در مکه باشد و من تحقیقت این خبر
را معلوم نکرده بمدینه روم روا نیست پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید
گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر
تحیتی بما داده است که آن تحیت اهل بهشت است السلام علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت
میکنی فرمود که شما را میخوانم بسوی شهادة بوحدانیت خدا و پیغمبری من و آنکه شریک بخدا نیاورید
و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید
و کسی را بناحق مکشید و نزدیک مال یتیم نروید مگر بوجهی که نیکوتر باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد
و کیل و ترازو را تمام بدهید و کم نکنید و چون سخنی گوئید بعدالت و راستی بگوئید و رعایت جانبی
مکنید هر چند خویشان باشند و به پیمانهای خدا وفا کنید این وصیتهاست که خدا شما را کرده است
شاید متذکر شوید چون اسعد این سخنان شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعادة ازلی او را در یافت
و گفت شهادت میدهم که خدائی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت میدهم که تو رسول خدائی یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیلهٔ خزرج و میان ما و قبیلهٔ اوس
ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانهای شکسته است اگر خدا الفت ایشان بسبب تو پیوند کند و میان ما و ایشان
باصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ماهست اگر او هم در
این امر داخل شود امیدوارم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند بخدا سوگند که ما پیشتر خبر ترا از یهود
میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو امیدوارم که دیار ما محل

هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را که مرا توفیق داد که به
خدمت تو رسیدم و الله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای
من میسر گردانید پس ذکوان آمد و اسعد گفت اینست آن پیغمبری که یهود ما را بآن بشارة میدادند و
ما را بصفاتش خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن
نماید بما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود
کم سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه
بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت
در شعب میبود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدائد بر او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام
الهی فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آن
حضرت را ذکر کردند و اوصاف آنجناب را بیان کردند و از هر قبیله یک نفر و دو نفر مسلمان میشدند
و مصعب در خانهٔ اسعد میبود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیلهٔ خزرج میگردید و ایشان را بسوی
اسلام دعوة مینمود و جوانان اجابت او می نمودند و عبد الله بن ابی در آن وقت بزرگ خزرج بود و اوس
و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و
اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار آنه میکشیدند که در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب
بامارة او راضی شده بودند با آنکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد
و گفت این ظلمست از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاهی و
امارة عبد الله متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد با مصعب گفت که خالوی
من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلست و قبیلهٔ عمرو بن عوف او را اطاعت
می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیا تا برویم بمحلهٔ ایشان پس مصعب با اسعد بمحلهٔ سعد بن
معاذ آمد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب
قرآن بر ایشان خواند چون این خبر بسعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت
که شنیده ام که اسعد با این مرد قرشی بمحلهٔ ما آمده است و جوانان ما را فاسد میکند برو و او را نهی کن
از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل
شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسید بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید
که در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مگردان و از اوس بر خود بترس مصعب گفت بنشین تا ما امر
خود را بر تو عرض نمائیم اگر بپسندی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محلهٔ شما بیرون میرویم چون
اسید نشست و مصعب سورهٔ از قرآن برای او خواند نور اسلام خانهٔ دلش را روشن کرد و پرسید که کسی
که داخل این امر میشود چکار میکند گفت غسل میکند و دو جامهٔ پاک میپوشد و شهادتین میگوید

و دو رکعت نماز میکنند پس اسید خود را با جامهٔ در چاه افکند و غسل کرد و بیرون امد و جامهای
خود را فشرد و گفت شهادة را بر من عرض کن پس کلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله گفت و دو رکعت
نماز ادا کرد و با سعد گفت که الحال میروم که خالوی ترا بر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نیك
اختر در برابر ان سعد اکبر پدید اشد سعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید بروی دیگر می اید بغیر ان رو
که از پیش ما رفت پس اسید سعد را بر حیله که بود برداشت و بنزد مصعب اورد و مصعب سورهٔ
حم تنزیل من الرحمن الرحیم را برای او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین ان
سعادتمند ساطع گردید پس سعد بخانهٔ خود فرستاد و دو جامهٔ پاك طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و
دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانهٔ خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس
پروا مکن پس سعد امد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشانرا با واز بلند ندا کرد که ای
فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودك نماند مگر انکه بیرون اید
که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان
شما چگونه است گفتند تو بزرگ مائی و هرچه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد نمیکنیم انچه میخوا
هی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید بوحد
انیت خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و حمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این
همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در انروز همهٔ ان قبیله مسلمان شدند و اسلام در
میان هر دو قبیلهٔ خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از
یهود اوصاف انحضرة را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول صم عرض کرد
و انحضرت مردم را مرخص فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او او را شکنجه و ازار میرسانند
برو ند بجانب مدینه پس یك یك از ایشان میگریختند و بمدینه می امدند و هر که از ایشان داخل مدینه
میشد اوس و خزرج ایشانرا بخانه میبردند و اکرام میکردند و ایشانرا بر خود اختیار میکردند و بعضی
روایت کرده اند که بعد از بیرون امدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیلهٔ خزرج
را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالك و قطبه بن عامر و عقبة بن
عامر و جابر بن عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم فرمود که سا
عتی نمی نشینید که با شما سخن گویم ایشان نشستند و حضرة اسلام را بر ایشان عرض نمود و قران مجید بر
ایشان خواند چون اثار صدق در بیان انحضرة یافتند با یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یهود
ما را خبر میدادند مبادا ما سبقت گیرند بر ما و پیش از سایر قوم خود باو ایمان اوریم پس ایمان اوردند و بمد
ینه برگشتند و ذکر انحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار امدند و
با انحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت

بیعت عقبه

مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد که مسایل دین و قران تعلیم ایشان نماید و ایشانرا بدین اسلام ۲۲
دعوة نماید و در موسم دیگر در سال سیزدهم نبوة جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار
بقصد ملازمت رسول مختار با حاج بمکه امدند و حضرت رسول صم بنزد ایشان امد و فرمود که ایا اجابت
من میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند اری یا رسول
الله هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما
گردنگاه منی است در شب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا اوردند و بمنی برگشتند انصار جمع
شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرك بودند و عبد الله بن ابی لعنه الله
در میان ایشان بود پس حضرت در روز دویم منا یعنی روز یازدهم ایشانرا گفت که همه در خانهٔ عبد
المطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید اما یك یك بیائید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در
خانه عبد المطلب فرود امده بود و امیر المؤمنین و حمزه و عباس با انحضرت بودند و چون شب شد هفتاد
نفر از اوس و خزرج در ان خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند و چون حضرت
ایشانرا باسلام دعوة نمود و بر اسلام وعدهٔ بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن
حرام گفتند یا رسول الله شرط کن برای خود و پروردگار خود هرچه خواهی حضرة فرمود که شرط میکنم
که مرا محافظت نمائید از انچه جانهای خود را از ان محافظت مینمائید و اهل بیت مرا محافظت نمائید از انچه
اهل بیت و اولاد خود را از ان محافظت مینمائید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که
بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالك عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوك
وامرا خواهید بود گفتند راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیلهٔ اوس بود برخواست و گفت ای
گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام مینمائید بر جنگ عرب و عجم و بر محاربهٔ پادشاهان
روی زمین اگر میدانید که هرگاه که باو مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد
پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هرچند که قوم انحضرت مخالفت او
کرده اند ولیکن باز عزیز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت ان نیست که باو ضرری
برساند پس عبد الله بن حرام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند ترا چکار است ما سخن گفتن
یا رسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار
خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکرده شما
باشند چنانچه موسی عم دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار
کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرة بفرمودهٔ جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء
بن معرور و عبد الله بن حرام پدر جابر و رافع بن مالك و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه
و سعد بن ربیع و عباده بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه

بیعت عقبه

و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سائر عرب محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند هیجان آمدند و اسلحه بر داشتند و متوجه عقبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول الله اگر میفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود که خدا امر هنوز رخصت محاربهٔ ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون نمی آئی فرمود که منتظر امر الهیم چون قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه عم شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالا می آید از عقبه گردنش را میزنم قریش برگشتند و دور و ر عبد الله بن ابی رفتند و گفتند شنیده ایم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ ما و چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدوم میمنت لزوم آنحضرت میکشیدند مؤلف گوید آنچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر اشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحابست و روایت بعضی بر بعضی داخلست باب بیست و هفتم در بیان کیفیت هجرت آنحضرت بسوی مدینهٔ طیبه و علل و مبادی آنست علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب و غیر و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون که قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت یوما فیوما در قوت و رفعت ترقی مییابد و تدبیرات ایشان سودمند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشوره جمع شدند و عادت ایشان این بود که هر گاه داهیهٔ کبری ایشان را عارض میشد در دار الندوه جمع میشدند و با یکدیگر مشورت میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج برای صائب من هست و چون شنیدم که برای فکر این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو و بعیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیلهٔ چند نفر اختیار کردند و برای مشوره بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول صلعم با یکدیگر مشورت کنند چون بدر دار الندوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیلهٔ مضرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده اید رای نیکو بی دارم پس او را با خود داخل کردند و در احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را همه کس دید یکی

باب
بیست
و هفتم در
هجرت رسول
خدا ص
ع
و آله

در روز مشورهٔ دار الندوه بود برگشتیم بر روایات مشهوره چون بجاهای خود قرار گرفتند ابو جهل ملعون گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانهٔ خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می آیند و ما را گرامی میدارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای صلاح او و ارمیدگی او و راستگوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خدا است و خبرهای آسمان بسوی او می آید پس عقلهای ما را به بی خردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست و من در باب او رای دیده ام گفتند چه رای دیده گفت کسی را بر سانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت رای نیست بسیار خبیث گفتند چرا گفت زیرا کشندهٔ محمد البته کشته میشود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وایل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخی در آن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم و راهش را مسدود میکنیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در آنجا بمرگ خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امری القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای از رای اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند کرد بقبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت خدایان خود میشویم و بر او امت دیگر گفتند شتر چموشی میگیریم و محمد را بر آن می بندیم و آن شتر را بنیزه میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از اینها خبیث تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوشروتر و خوش زبان تر است و بحلاوهٔ لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می آورد که تاب مقاومت ایشان نداشته باشید و شما را مستاصل میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من آنست که از هر قبیلهٔ از قبایل قریش و سائر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و بیکدفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیلهای قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همهٔ قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما طلبند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و

گفتند رای صواب این است که شیخ مفید گفته و بروایت شیخ طوسی این رای را ابو جهل گفت و
شیطان پسندید و علی ای حال بر این رای قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود
متفق کردند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و یاد کن آنرا که مکر کردند
بتو آنان که کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا بشمشیرهای قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان
مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشانرا بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهندگانست مکاران را پس
ایشان اتفاق کردند که شب بخانهٔ آنحضرت بریزند و او را بکشند و بر این اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان
خود صفیر میکردند و دست بر هم میزدند و بر دور کعبه بر میگشتند پس حقتعالی فرستاد که و ما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز ایشان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن چون
شب شد و قریش آمدند که بخانهٔ آنحضرت در آیند ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید
زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستیم از آنکه خطائی واقع شود ولیکن امشب او را حراست
مینمائیم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و
دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب
قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حقتعالی او را مامور به هجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول صلعم
حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر
داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حقتعالی مرا مامور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که
امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه
میکنی امیرالمؤمنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که
بلی پس امیرالمؤمنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود به
سجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت
و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و
چشم من و سویدای دل من و هرچه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر نحو که خاطر خواه تست
بعمل می آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود میطلبم حضرت رسول فرمود که خدا
شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فرش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بپیچ و بدان
یا علی که حقتعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران
از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان
کرده و مرا درباره تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح ع را کرده بود و
خوابانیدن من برادر زیر تیغ شمشیر با آنکه از جان من گرامی تری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن

ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر
است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیکست
بنیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آنحضرت گریست و
حضرت او را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آنوقت
قریش دور خانهٔ آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و
من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و حقتعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن
آنحضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه قبیح باد
روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حقتعالی دیدهای ایشانرا پوشید
که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو و حضرت
امیرالمؤمنین ع در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آنوقت خانهای مکه
در نداشت و دیوارهای خانها کوتاه بود و کفار قریش امیرالمؤمنین را میدیدند که در جای حضرت
خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت می انداختند و در احادیث
متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شد که در این شب
جان خود را فدای آنحضرت کرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی
هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیاء و
غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که امیرالمؤمنین در جای
حضرت رسول صلعم خوابید حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادر
گردانیده ام و عمر یکی را زیاده از دیگری میگردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار
میکنید که عمر او درازتر باشد هیچ یک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد بایشان که چرا
مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده ام و بجای او خوابیده است و جان
خود را فدای او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید پس فرود آمدند
و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پای آنحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفت به به کی
مثل تو میتواند بود ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملائکه آسمان مباهات میکند پس حقتعالی این آیه را در
شان آنحضرت فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب
شادی تو چیست گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد بآنکه خدا برادر و وصی
و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت در دیشب بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و گفت ای
ملائکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده

است روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت گواه میگیرم شما را که او پیشوای خلق منست
و مولای جمیع افرید کانست برگشتیم بروایات سابقه و چون حضرت رسول صم متوجه غار ثور شد در
راه ابو بکر را دید و او را از خوف فتنه بمصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه انحضرت
رفت و چون بغار رسید ابو بکر را انجا داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که باو فرموده
بود و در روایت دیگر انست که ابو بکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب انحضرت روان شد و
حضرت از بیم انکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی بر امد و مجروح شد
و بشوی ان ملعون از او بسیار کشید تا او با نحضرت رسید و بفرورت حضرت او را با خود برد و
شیخ طوسی بروایت دیگر از ام هانی خواهر امیر المومنین روایت کرده است که چون حضرت رسول خود را
امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون امد و سوره یس میخواند تا فهم لا
یبصرون و خاک بر سر کافران پاشید و ایشان مطلع نشدند و بخانه من امد و چون صبح شد گفت بشارت باد
ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر میدهد که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح
متوجه غار ثور شد و سه روز در انجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه
مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیر المومنین
دویدند و خالد بن ولید در پیش ایشان بود پس ان شیر خدا از جا برجست و رو بایشان دوید و
خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان
اورد و همه گریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المومنین است گفتند ما را با تو کاری
نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن نسپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او
خود بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده است که ابن کوای خارجی با امیر المومنین گفت کجا
بودی در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول صم در غار بود حضرت فرمود که در جای انحضرت خوابیده
بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود امدند و انحضرت را
ندیدند در خشم شدند و انقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا بزنجیرها بستند و در خانه
انداختند و در خانه را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و بطلب انحضرت رفتند پس صدائی شنیدم
که کسی گفت یا علی پس همه دردها از من برطرف شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت
یا علی پس زنجیرها گسسته شد و افتاد پس صدائی دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد و بیرون
امدم و در تفسیر امام حسن عسکری عم منقول است که حق تعالی بسوی حضرت رسول صم وحی فرستاد که
خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل
رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح
است از ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو میکرداند و ترا امر کرده

است که ابو بکر را همراه خود بغار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند
و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود
در درک اسفل جهنم پس حضرت رسول با حضرت امیر المومنین عم گفت که ایا راضی شدی که هر گاه
طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بسوی تو مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله
راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من
و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که ترا ضرور باشد بشود و من زندگانی را نمی
خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان
تو و مجاهده دشمنان تو و اگر اینها نمی بود یکساعت زندگانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول
صم فرمود که ای ابو الحسن این سخن که گفتی پیش از انکه بگوئی ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بمن نقل
کردند که تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر کردانیده
است که شنوندگان مثل ان را نشنیده اند و بینندگان مانند ان را ندیده اند و بخاطر فکر کنندگان
شبیه ان نگذشته است پس با ابو بکر گفت که اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من
کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد
بود پس از برای اتمام حجت فرمود که ای ابو بکر نظر کن باطراف اسمان چون نظر کرد ملکی چند دید از
اتش که بر اسبان اتشی سوار بودند و نیزه های اتشی در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد
ما را در باب مخالفان خود مامور گردان تا ایشان را در هم شکنیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش بده
بجانب زمین پس از زمین صدا شنید که ای محمد امر کن مرا در حق دشمنان خود تا انچه فرمائی بعمل اورم
پس فرمود که ای ابو بکر بجانب کوهها گوش بده چون گوش داد شنید که از کوهها صدا می امد که
یا محمد ما را در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش
ده بجانب دریاها پس دریاها نزد انحضرت حاضر شدند و از موجهای انها صدا شنید که یا محمد هر حکم که
در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت میکنیم پس از اسمان و زمین و کوهها و دریاها صداها بلند شد که
یا محمد پروردگارت ترا امر نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار ولیکن میخواهد که
بندگان خود را امتحان نماید و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند بعلم و صبر تو از ایشان یا محمد
هر که وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند بشیطان قرین
خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و ترا چنان
دوست میدارم که کسی که بسیار تشنه باشد اب را دوست دارد پس فرمود که ای ابو الحسن ردای مرا
بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند بتوفیق خدا جواب ایشان بگو پس
چون ابو جهل و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه امدند ابو جهل گفت در خواب بر او شمشیر مزنید که

چنانچه باید نمیابد ولیکن سنگها بر او میزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجا
نب امیرالمؤمنین انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آنحضرت را
شناختند و دانستند که حضرت رسول صلعم بیرون رفته است ابو جهل گفت بابی بیچاره کار ما از بد
که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک شود
حضرت امیرالمؤمنین گفت ای ابو جهل تو با من چنین میگوئی بلکه خدا آنقدر بهره از عقل مرا عطا کرده
است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر اینه همه عاقل و دانا گردند و از
قوة بهره بمن بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر اینه همه شجاع و قوی گردند و از
حلم بهرهٔ کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع بیخردان قسمت کنند هر اینه همه بردبار گردند و اگر نه آن
بود که حضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا باو برسم هر اینه همه شما را بقتل میرسانیدم
ای ابو جهل محمد ولیس را که معرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند
که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد
شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند
اگر این نمیبود خدا همهٔ شما را هلاک میکرد بدرستی که حقتعالی بی‌نیاز است از عبادة و اطاعت شما و لیکن
میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابو البختری از این سخنان در غضب شد و بشمشیر خود بر آنحضرة
حمله کرد ناگاه دید که کوهها و بادها در دنبال که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و
موجهای دریاها بسوی او آمدند که او را در ربایند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این
احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل لعین
گفت که صفرائی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او در آمد و چون امیرالمؤمنین
بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابو جهل سخن میگفتی حقتعم صدای
ترا بلند کرد تا بملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حوریان حسان گفتند
کیست این که تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب
نمودند پس حقتعم با ایشان خطاب کرد که این نایب محمد است که در فرش او خوابیده و جان خود را فدای
او کردانیده خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا ما را خازنان او گردان و حوریان فریاد بر
آوردند که خداوندا ما را از زنان او گردان حقتعم در جواب ایشان فرموده که من شما را برای او و
دوستان و مطیعان او آفریده‌ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد بامر خدا پس راضی شدند همه
گفتند بلی ای پروردگار ما و باسانید معتبره منقولست که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت
رسول صلعم از ایشان پنهان گردید در طلب آنحضرت بهر سو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا
کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیابد و ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر باو میدهیم

پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را میشناخت و گفتند ای مرد
ابو کرز امروز است و امروز اگر کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید پی پای آنحضرت را
پیدا کنی تا از پی آن برویم و معلوم کنیم بکجا رفته است ابو کرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این
نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائیست که در مقام ابراهیم است یعنی پای آنحضرت شبیه است
بپای ابراهیم خلیل عم و نقش پای دیگری نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری نمی باید یا
ابو قحافه باشد یا پسر او و ایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا بدر غار رسانید چون بدر غار رسیدند
دیدند که بامر الهی و اعجاز آنحضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر و بروایت دیگر کبک
بر در غار آشیان و تخم گذاشته اند چون اینرا دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است
اگر داخل غار میشد میبایست خانهٔ عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند یا باسمان رفته است یا بزمین
فرو رفته است و ملکی را حقتعم فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این درها
متفرق شوید و بروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار
گرفت و حقتعم کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و بروایت ابن شهرآشوب چون حضرت بآن
غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمیتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد
که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و بامر حقتعم در ساعت درختی بر در غار روئید و
دیگران روایت کرده اند که ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرة او را تسلی میداد
چنانچه حقتعم در قرآن اشاره باین نموده که الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ
هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی اگر یاری نمیکنید پیغمبر را پس یاری داده است
او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دویمین دو کس بود در وقتی
که هر دو در غار بودند در هنگامی که آنحضرت برفیق خود میگفت مترس بدرستی که خدا با ماست
فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس فرستاد خدا سکینهٔ خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را
بلشکرها که ندیدید آنها را گفته اند که حقتعم ملئکه فرستاد که دیدهای کافران را از آنحضرت بست و جعل
کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعیدهای کافران را پست و کلمه
و سخن و وعدهٔ حقتعم را بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که مراد از کلمهٔ
کافران سخنان کفر آمیز ابو بکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود
که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده
مؤمنان را نیز یاد کرده است چون در اینجا مؤمنی با آنحضرة نبود لهذا در قسمت سکینه اقتصار بر آن
حضرت نموده مؤلف گوید که همین آیه برای عدم ایمان او کافیست که در خدمت پیغمبر خدا بود و
اینقدر ترسید و امیرالمؤمنین در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آنقدر از آنحضرت

رسانید و هفتم او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصائر الدرجات
و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر در غار اضطراب
بسیار کرد حضرت رسول صلعم برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در
دریا حرکت میکند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانهای خود نشسته اند و سخن
میگویند ابو بکر گفت اگر می بینی ایشان را بمن نیز بنما پس حضرت دست بر دیدهٔ ان بی بصیرت کشید و
چون نظر کرد انچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادو
گری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون کفار قریش بنزدیک غار رسیدند
ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون اید و با ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان
بود پس یکی از قریش رو بغار نشست که بول کند ابو بکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که
خدا نمیگذارد که ما را ببیند و اگر ما را میدید عورت خود را رو بما نمیگشود و حضرت فرمود که مترس
خدا با ما است و ایشان بما ضرری نمیتوانند رسانید و چون باین سخنان جزع ان بی ایمان تسکین نیافت و
میخواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود بجانب دیگر غار زد و از انجا دید که درگاهی گشوده
شد بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از
این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس ساکت شد و
در بصائر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه
شدند امیر المؤمنین از بیم انکه اسیبی بانحضرت رسانند بیرون امد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت
رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت یا علی چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که
کافران اسیبی بتو رسانند از پی تو امدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه ثبیر بقدرت ملک
قدیر و اعجاز بشیر و نذیر حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بر ان گذاشت و کوه ثبیر بجای
خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش از
هجرت بیکسال بعالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابو طالب بیکسال بعد از خدیجه بریاض جنان انتقال
فرمود و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید المرسلین رفتند عرصهٔ مکه بر انحضرت تنگ شد و
بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را بحضرت جبرئیل شکایت کرد پس
حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون رو از این شهر که اهل ان ستمکارند و بسوی مدینه
هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت
نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول صلعم در
غار بود و حضرت امیر المؤمنین ع کار سازی سفر انحضرت می نمود و طعام و اب برای انحضرت
می برد و سه راحله برای انحضرت و ابو بکر و دلیل ایشان خرید پس حضرت رسول حضرت

امیر المؤمنین ع را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش انحضرت را
پیوسته در جاهلیت بامانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار بانحضرت
می سپردند و همچنین هر که در موسم بمکه می امد امانتها نزد انحضرت بودیعه می سپردند و بعد از بعثت
نیز انحضرت را چنین می دانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن باواز بلند که هر که را
نزد محمد امانتی یا ودیعهٔ هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه بمردم بده و ترا خلیفهٔ خود
میگردانم بر دختر خود فاطمه زهرا و ترا بخدا میسپارم و فرمود که راحلها برای خود و فاطمهٔ زهرا و فاطمهٔ
مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نما از انحضرت را وصیتها کرد و فرمود که چون
فرمودهای مرا بعمل اوردی تهیهٔ هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف
روانه شو و مکث مکن پس حضرت رسول صلعم متوجه مدینه شد و عبد الله بن اریقط چون بنزدیک
غار امد برای گوسفند چرانیدن حضرت فرمود که ای پسر اریقط اگر سر خود را بتو بسپارم محافظت مینمائی
و ما را از غیر راه متعارف بمدینه میبری ابن اریقط گفت از تنیدن عنکبوت و اشیان کبوتران دانستم تو
پیغمبر خدائی و بتو ایمان اوردم و ترا امر است میرسانم و بهر سو که روی رفاقت تو مینمایم حضرت فرمود که
میخواهم که مرا بجانب مدینه بری گفت بجان قبول کردم و ترا از راهی بمدینه میبرم که هیچ کس ترا نبیند
پس متوجه مدینه گردیدند و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول
سال سیزدهم بعثت انحضرت متوجه غار گردید و در ان شب حضرت امیر المؤمنین ع در فراش انحضرت
خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و در عرض راه معجزات بسیار از انحضرت
بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده
است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که هر که انحضرت را بیاورد
صد شتر باو بدهند و باین سبب سراقة بن مالک بن جعشم بطلب انحضرت بیرون امد و چون بانحضرت
رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسب سراقه
بزمین فرو رفت پای خود را گردانید و از اسب بزیر امد و دوید و گفت یا محمد دانستم که این بلا باسب
من نرسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من بعمر خود سوگند میخورم که اگر از
من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا خدا اسب او را رها کرد باز بقصد
انحضرت روانه شد و باز اسب او بزمین رفت تا انکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و حضرت
دعا میکرد و رها میشد و باز متوجه انحضرت میشد و چون در مرتبهٔ سیم رها شد گفت یا محمد اینک شتران
من با غلام من بر سر راه است اگر محتاج بسواری و شیر باشی بگیر و اینک تیری از ترکش من بگیر و من بر میگردم
و نمیگذارم که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا بمال تو احتیاجی نیست و قطب راوندی روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمهٔ ام معبد رسید و فرمود

که باطعامی نزد تو هست که مارا ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشه خیمه نظر کرد و در
آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی او را بصحرا نبرده اند فرمود که اجازت میدهی که از این
گوسفند شیر بدوشیم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در
ساعت باعجاز آنحضرت در نهایت فربهی شد پس باز دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا پستانش
آویخته شد و پر شیر شد و شیر از آن میریخت و گفت ای ام معبد کاسهٔ بیاور و آنقدر دوشید که همه
سیراب شدند و چون ام معبد این معجزهٔ عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای رو مبارک من فرزندی
دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و بر پا نمی ایستد میخواهم برای او
دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانهٔ خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و باعجاز
آنحضرت در ساعت برخاست و راه رفت و بسخن آمد پس هستهٔ آن خرما را در زمین فرو برد و در
حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب
میداد و بدست مبارک خود اشاره باطراف کرد در همه جانب پر گیاه شد و حضرت از آنجا روانه شد و آن
درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول صلعم از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه
نمی آورد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود و چون
حضرت امام حسین ع شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر آن زن از صحرا
برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات و اوضاع چیست آن زن
گفت مردی از قریش امروز بخیمهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد آن مرد گفت اوست
که اهل مدینه انتظار او میکشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راست گوست و اهل خود را برداشت
و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابو
بکر گفت یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم
فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی شوم و چندانکه ابو بکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابو بکر ان
حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامهٔ با ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی
حضرت امیرالمؤمنین ع که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان با امیرالمؤمنان رسید
مهیای هجرت گردید و ضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه
بیرون روند و در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوة الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر
خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که دختر زبیر
ضباعه نام داشت و ایمن پسر ام ایمن آزاد کردهٔ حضرت رسول صلعم با ابو واقد که نامهٔ حضرت را برده بود
در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود

که ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ابو واقد گفت میترسم
که از مکه بطلب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صلعم مرا گفت که
یا علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران زنان را بهمواری میراند و رجزی
میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان بد بگران مدار که
پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت سوارهٔ ملثم
از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای
حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان افتاد ایمن و
ابو واقد را امر کرد که شتران زنان را بخوابانید و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و بجانب
ایشان روانه شد پس آن کافران بر آنحضرت حمله آوردند گفتند تو گمان میکردی که این زنان را بدر
میتوانی برد برگرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سرت را برخواهیم داشت پس متو
جه شتران حرم شدند که برخیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد حضرت
شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را بدو نیم کرد و بر بال اسبش نشست و مانند شیر
گرسنه رو بر آن گروه آورد و با این مضمون رجزی میخواند که بگشائید راه جهد کننده و جهاد کننده
را سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما
بدار ای فرزند ابو طالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه میروم بجانب مدینه
بسوی پسر عم خود رسول خدا صلعم هر که میخواهد که خونش بر زمین ریخته شود بنزدیک من آید پس
ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که شتران را برخیزانید و روانه کنید و علانیه با جرأت و صولت روانه شد تا
بضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت با آن زنان
طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند
تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضهٔ صبح را ادا فرمود و یاد کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و
در جمیع منازل و مسالک این طریقهٔ حسنه را مسلوک داشتند و بر همه حال بعبادت و ذکر کریم ذوالجلال
اشتغال مینمودند تا بمدینهٔ طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقتعالی این آیات را در
وصف ایشان فرستاده ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب
بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز و زیاده و کم شدن آنها علامتها و علا
متها هست برای صاحبان عقلها الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق
السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار آنان که یاد میکنند خدا را ایستادگان
و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار
ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاک میدانیم ترا از آنکه کاری را عبث و بی فائده بکنی پس نگاه دار

مارا از عذاب جهنم ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار پروردگارا بدرستی
که هر که را داخل جهنم کنی پس بدرستی که او را خوار گردانیده و نیست ستمکاران را هیچ یاوری
ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع
الابرار پروردگارا به تحقیق که ما شنیدیم ندا کننده را که میخواند خلق را بسوی ایمان باین وجه
که ایمان اورید بپروردگار خود پس ایمان اوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز از برای ما گناهان
ما را و بپوشان و به بخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران ربنا واتنا ما
وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد پروردگارا عطا کن ما را انچه بر زبان
پیغمبران خود ما را وعده داده از نعیم ابد و بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی
که تو خلف نمیکنی وعدهٔ خود را فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم
من بعض پس اجابت کرد مر دعاهای ایشان را پروردگار ایشان بانکه گفت من ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل
کننده را از شما از مرد و زن فرموده که مراد از مرد امیر المؤمنین است و مراد از زن فاطمهٔ زهرا ع و
بروایت دیگر فاطمه ها بعضی از شما از بعض دیگرند فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی
یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی
وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده
حسن الثواب پس انان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از شهرها و منازل خود و
ازار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر اینه بیامرزم گناهان
ایشان را و درآورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای ان نهرها
ثوابی از جانب خدا و خدا است که ثواب نیکو نزد او است و در روایات معتبره وارد شده است که چون
حضرت رسول صلعم بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بنزد مشرکان گرفتار بودند
یک یک می گریختند و بخدمت انحضرت میرسیدند و هر کرا کفار ظفر مییافتند می کشتند و ازارها
میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمهٔ کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسالت پناه صلعم می نمودند و از انجمله عمار
و پدر او یاسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب ارادهٔ هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار
شدند و ایشان را از جبر بر کلمهٔ کفر و ناسزا گردند و چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته میشود انچه
گفتند از روی تقیه بزبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و انها را
بدترین سیاستها شهید کردند گویند اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بود و چون
این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول صلعم فرمود که چنین نیست بلکه عمار
از سر تا پا از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش امیخته است و چون عمار بخدمت انحضرت رسید
میگریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال بر من گذشت دست

از من برنداشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را به نیکی یاد کردم حضرت ابدیدهٔ او را بدست مبارک
خود پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست و اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو انچه گفتی
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر
گفتن کلمهٔ کفر و دلش با ایمان مطمئن بود پس حقتعالی این ایه را فرستاد الا من اکره و قلبه مطمئن
بالایمان پس حضرت رسول صلعم بعمار گفت ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود
کن بدرستی که حقتعالی عذر ترا فرستاد

باب بیست و هشتم در بیان نزول انحضرت در مدینهٔ طیبه

نزول انحضرت در مدینه

و بنای مسجدها و خانها و سایر وقایع سال اول هجرت است شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب و دیگران
روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول صلعم بسوی مدینه هجرت نمود در روز دو
شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون می امدند و چشم
براه انحضرت داشتند و منتظر قدوم مسرت لزوم انجناب بودند و در ان روز نیز بعادت مقرر
بیرون امدند و پارهٔ انتظار کشیدند و نا امید برگشتند و چون بخانهای خود داخل شدند حضرت بموضع
مسجد شجره رسید و از راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سوال کرد و بانجانب متوجه گردید پس مردی از
یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سوار بانجانب میروند فریاد زد که ابکر و مسلمانان انکه
میجواستید امده است و بخت بلند و طالع ارجمند شما روی بشما اورده است چون این اوازه در مدینه
بلند شد مردان و زنان و اطفال شاد یکبار از مدینه بیرون دویدند و انحضرت بامر حقتعالی بجانب قبا
متوجه شد و در انجا نزول اجلال نمود و قبیلهٔ بنو عمرو بن عوف بر گرد انحضرت امدند و شادی بسیار
کردند پس انحضرة در خانهٔ مرد صالح نابینائیکه او را کلثوم بن هدم میگفتند قرار گرفت و قبیلهٔ اوس
همه بخدمت انحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نائرهٔ قتال و جدال مشتعل بود از ترس
کسی از قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود چون حضرت نظر برویهای ایشان کرد کسی از خزرج را در
میان ایشان ندید و چون شب شد ابو بکر انحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند
در خانهٔ کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت انحضرت امد
و سلام کرد و زبان بمعذرت گشود و گفت یا رسول الله من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیدهٔ
و بخدمت تو نرسم ولیکن میان ما و برادران ما از قبیلهٔ اوس عداوتی هست و از ان ترسیدم و نیامدم
والحال بی تاب شدم و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با کابر قبیلهٔ اوس خطاب کرد که کی او را امان میدهد
از شما گفتند یا رسول الله امان ما در امان تست تو او را امان ده حضرت فرمود که باید یکی از شما او را
امان دهد پس عویم بن ساعده و سعد بن خثیمه گفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت
انحضرت می امد و سخن میگفت و نماز با انحضرت میکرد تا انکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهر اشوب
روایت کرده است که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف انحضرت پنجاه و سه سال

گذشته بود و سه روز در غار ماند و بروایتی شش روز و روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی
یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند و
حضرت در قبا فرود آمد در خانهٔ کلثوم بن هدم و بعد از آن بخانهٔ خثیمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه
روز یا ده روز که حضرت امیرالمؤمنین ع آمد بمدینه منتقل شد و در ایامیکه در قبا بود مسجد
قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آنحضرت می نمودند تا قبا و برمیگشتند و چون یکماه و چند
روز از هجرت گذشت نمازها زیاده شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را بیکدیگر برادر کرد و در این سال
اذان مقرر شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین
ع سؤال کرد که امیرالمؤمنین ع چند سال از عمرش گذشته بود در روزیکه مسلمان شد حضرت
فرمود که مگر او هرگز کافر بود در روزیکه حضرت رسول صم برسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در
آنروز کافر نبود خبر همه کس در ایمان بخدا و رسول او و ردن و نماز کردن سبقت گرفت بسه سال و بعد
از سه سال دیگران ایمان آوردند و اول نمازیکه با حضرت رسول خدا صم کرد دو رکعت نماز ظهر بود
و حقتعالی اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا
آوردند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب ع را در مکه برای امری چند
گذاشت که دیگری بغیر او قیام بآنها نمیتوانست نمود و بیرون رفتن آنحضرت از مکه در روز اول ماه
ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم
ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو
رکعت ادا کرد و نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند و بروایت
دیگر پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی
بنا کنیم حضرت فرمود که نه من اقامت در اینجا نمیکنم و انتظار علی بن ابیطالب میکشم و او را امر کرده ام که
بمن ملحق شود و منزلی قرار نمیگیرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بنزد من آید و بزودی خواهد آمد انشاء الله
پس چون حضرت امیرالمؤمنین ع آمد حضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول
فرمود و در آن روزی ارتحالا بسوی قبیلهٔ بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب
و امیرالمؤمنین ع با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد
با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان
ناقه سوار بود که در راه بر آن سوار بود و همه جا علی بن ابی طالب ع همراه آنحضرت بود و از آنحضرت
جدا نمیشد و هر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال آنحضرت می نمودند و استدعا میکردند که نزد
ایشان توقف نماید و آنحضرت میفرمود که بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خداوند عالمیان مامور است
و بهر جا که خدا او را مامور ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود میرفت

تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین ع اشاره نمودند بآن درگاه مسجد حضرت رسول که بهم
نماز بر جنازه ها در آنجا میکنند پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت
از ناقه فرود آمد و ابو ایوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را بخانهٔ خود برد و حضرت
در خانهٔ او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانهٔ آنحضرت و خانهٔ امیرالمؤمنین را ساختند و ایشان
بآنجاها نقل فرمودند و در همهٔ این احوال امیرالمؤمنین در خدمت آنحضرت بود و جدا نشد راوی از
امام زین العابدین ع پرسید که فدای تو شوم ابوبکر با آنحضرت بود در هنگامیکه بمدینه می آمد در
کجا از آنحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول صم در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی
میبرد ابوبکر گفت برخیز داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو میکشند
بیا برویم و انتظار علی مکش که او تا یکماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد
آمد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر خدائی من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من
آید او جان خود را فدای من کرد و در رخت خواب من خوابید پس ابوبکر در خشم شد و منقبض شد
و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی ع برد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای
رسول خدا صم در حق علی ع و اول مخالفتی بود که آنحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت
جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید راوی پرسید که در چه وقت
حضرت رسول صم فاطمه را بعلی ع تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیکسال و در
آنوقت عمر شریف فاطمه صلوات الله نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی
بغیر فاطمه بهم نرسید و حضرت خدیجه پیش از هجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب ع
بعد از خدیجه بیکسال دار فانی را وداع نمود و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و
خوف شدیدی بر آنحضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود میترسید و چون این حال را
به جبرئیل ع شکایت کرد حقتعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند
و هجرت نما بسوی مدینه که ترا امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن پس در اینوقت
حضرت متوجه مدینه گردید راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد که الحال میکنند
فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حقتعالی بر مسلمانان جهاد
واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو
رکعت و در نماز شام یکرکعت و نماز صبح را بر حال خود گذاشت بنحوی که اول واجب شده بود برای
آنکه زود می آیند ملائکه روز از آسمان بسوی زمین و زود بالا میروند ملائکه شب بسوی آسمان پس
ملائکه شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا صم در نماز صبح پس باین سبب حقتعالی فرمود که
وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا حضرت فرمود که یعنی حاضر میشوند نزد نماز صبح مسلمانان و

ملائکه نویسند کان اعمال شب و ملائکه نویسند کان اعمال روز و بسند معتبر دیگر روایت کرده است
که حضرت صادق ع فرمود که نماز بسیار بکن در مسجد قبا که ان اول مسجدیست که حضرت رسول
صم در عرصهٔ مدینه دران نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجدیکه خدا در شان ان فرموده
است که در روز اول اساس ان بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قباست و در حدیث
صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول صم داخل مدینه گردید دور مدینه را بپایهای مبارک خود خط
کشید باکام زد و فرمود که خداوندا هرکه خانهای مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و انها را
میپرستیدند و هر بزرگی از ایشان در خانهٔ خود بتی داشت که انرا خوشبو میکردند و برای ان ذبح
میکشتند و نزد ان سجده میکردند و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و بمدینه
امدند بتهای خود را از خانها بیرون کردند و هرکه اطاعت ایشان میکرد نیز بتها را بیرون کرد و چون
هفتاد نفر بیعت کردند و بمدینه امدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از
تشریف اوردن حضرت بمدینه سعد بن ربیعه و عبد الله بن رواحه در میان خزرج میکشتند و هر بت
که می یافتند میشکستند و بعد از قدوم امیر المؤمنین ع میکرویدا بود و حضرت رسول صم بر ناقهٔ
سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید و انروز روز جمعه بود پس قبیلهٔ بنو عمرو بن عوف جمع
شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم و ترا بجان و مال حمایت
میکنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقهٔ مرا که انچه خود بهرجا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر باوس
و خزرج رسید که انحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و باستقبال انحضرت شتا
فتند و بر دور ناقهٔ انحضرت میدویدند و هر قبیلهٔ از قبایل انصار که میرسید استقبال میکردند و مهار ناقهٔ
انحضرت را میگرفتند و التماس مینمودند که فرود اید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب
میفرمود که بگشائید راه ناقه را که ان از جانب خدا ماموراست و چون بقبیلهٔ بنی سالم رسید اول زوال
بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم انحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در
مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود امد و داخل مسجد شد و خطبهٔ خواند و نماز جمعه با صد نفر
ادا کرد و بیرون امد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را اند اخت و ناقه بالهام حقتعالی میرفت و چون بعبد الله
بن ابی ملعون رسید انحضرت را تکلیف نزول نکرد و استین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از
هجوم انصار بلند شده بود و گفت اینجا توقف مکن و برو بسوی انکرو هیکه ترا بازی داده اند و باین
شهر اورده اند نزد ایشان فرود ای پس حقتعالی باعجاز انحضرت بر خانهای قبیلهٔ او موراتر امسلط کردانید
که خانهای ایشان خراب شد و اهل انخانه بمحلهاید بگر گریختند پس سعد بن عباده برخاست و گفت
یا رسول الله از گفتهٔ ابن ملعون الم بخاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف اوردن تو ما اتفاق

کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید ۴۲۲
از روی حسد این سخنان میگوید تو نزد من فرود ا یا رسول الله که انچه خواهی از اشتر و مال و قوت و شوکت
نزد من هست حضرت به سعد فرمود بارک الله فیک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضعی که الکنون مسجد
انحضرت است و در انوقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشانرا کفالت مینمود
و ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه بزیر امد و اهل ان
محله بدور انحضرت جمعیت کردند و هر یک انحضرت را تکلیف خانهٔ خود مینمودند پس مادر ابو ایوب
مبادرت نمود و رحل و اسباب انحضرترا بخانهٔ خود برد و چون مردم مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که
ادمی با رحل خود میباشد و بخانهٔ ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقهٔ حضرت را بخانهٔ خود برد
و ابن شهراشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول صم داخل مدینه شد مردم مهار
ناقهٔ انحضرت چسبیدند حضرت فرمود که بگذارید ناقه را که ان ماموراست و بدر هر خانهٔ که میخوابد
من انجا نزول می نمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که
ایمادر در را بگشا که امد سید بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی رسول مجتبی و مادر او
نابینا بود و چون در را گشود و بیرون امد گفت واحسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم رو و بسید
خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید و این
اول معجزه بود که از انحضرت در مدینه بظهور امد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه
طایفه از یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول صم بمدینه تشریف اورد این
سه طایفه ملعونه بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت می نمایی حضرت
فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی انکه گواهی دهید بیگانگی خدا و بانکه منم رسول خدا و منم انکه
در توریة وصف او نوشته و انکه علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون ایم و بسوی این سنگستان
مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام امد و گفت ترک کردم شراب و انگور را و امدم
بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون
خواهد امد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او اخر پیغمبران و بهتر ایشان است بر درازگوش
سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیدهایش سرخی
خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت
و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و وسعت خواهد یافت ملک ان بسیار کشنده و پادشاهی او بهرجا
که سم ستوران رسد خواهد رسید یهودان گفتند که اینها که گفتی همه را شنیده ایم و امده ایم که
با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و باصحاب تو اذیت
نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو بکجا منتهی میشود پس

حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت
دشمنان آنحضرت نکنند و هیچ گونه آسیبی بآنحضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بسلاح و نه در
آشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و خدا را برین گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از
اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان
بر آنحضرت حلال باشد و آنکه از جانب بنی نضیر پیمان بست حیی بن اخطب بود و چون بخانه برگشت
برادرانش باو گفتند چه دیدی گفت همانست که ما در کتابها وصفش را خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم
و لیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که بسبب او پیغمبری از فرزندان اسحق بفرزندان
اسمعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم و آنکه از جانب بنی قریظه نامه
نوشت کعب بن اسد بود و آنکه از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیا
ده بود و او بقوم خود گفت که شما میدانید که این همان پیغمبر مبعوثست بیائید تا باو ایمان آوریم و توریة
و قرائت کرده بود با بیم قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چند گاه در آن عرصه در خانه ابوایوب
نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره گفت که این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد
بایشان سخن گفت ایشان گفتند این زمین از آنحضرت است و ما قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود که من
بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت
زدند و اساسش را بنا بردند و از سنگ بر آوردند و صحابه را امر فرمود که از حره مدینه سنگ می آوردند
و خود با ایشان رفاقت میفرمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر بآنحضرت رسید و دید که آنحضرت
سنگ گرانی برداشته است گفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود که برو و سنگ دیگر بردار و
چون اساس را بر آوردند و برزمین رسانیدند از خشت بنا کردند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم اول دیوار مسجد خود را سمیط بنا کرد یعنی یک خشت و چون
مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاد میکردند پس فرمود که مسجد را زیاد
کردند و آنرا سعیده بنا کرد یعنی یک خشت و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد
را زیاد کنند حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند و چون گرما بر ایشان
شدت کرد گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که سقفی میساختیم از گرما محفوظ میشدیم پس امر فرمود که
ستونها از چوب خرما برپا کردند و چوبهای و برگهای خرما و علف اذخر مسقف ساختند که در سایه
آن بسر میبردند تا آنکه باران آمد و بر ایشان می ریخت گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که گلی بر روی
این سقف میکشیدیم که آب بزیر نمی آمد فرمود نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی عم کرده ام
و زیاده ازین نمیکنم و پیوسته مسجد آنحضرت برین هیأت بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد
آنحضرت پیش از آنکه مسقف گردانند بقدر یک قامت بود و چون سایه دیوار بقدر یک ذراع میشد

نماز ظهر میکردند و چون بقدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده
اند که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانها برای خود و اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور
مسجد بنا کردند و هر یک درگاه خانه خود را بسوی مسجد گشودند و برای حمزه عم خانه خط کشید و
درش را بمسجد گشود و برای علی بن ابی طالب عم خانه ساخت در پهلوی خانه خود و درش را بسوی
مسجد گشود و از خانهای خود بیرون می آمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر کرده است که بفرمائی که آنها که در بمسجد گشوده اند درهای خود را مسدود گردانند
و در خانه هیچ یک بمسجد گشوده نباشد بغیر در خانه تو و در خانه علی زیرا که برای علی حلالست در
مسجد آنچه برای تو حلالست پس صحابه ازین حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح
شد که بچه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خورد سال تر است و پسر برادر منست
پس حضرت فرمود که ای عم ازین واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که
درهای شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و
در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت
رسول صلعم بسوی مدینه انصار گفتند که یهود را روزی هست که در آن روز جمع میشوند در هر هفته
که آن روز شنبه است و نصاری نیز روزی هست در هفته که جمع میشوند که آن روز یکشنبه
است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز
جمعه را که در آن وقت عروبه میگفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و
او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد و بسبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را
جمعه نام کردند و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام بآن کردند چون
جمع قلیلی بودند پس حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که
حضرت رسول صلعم منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه هجرت نمود روز دوشنبه وارد مدینه
گردید در قبا فرود آمد و آن روز و روز سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد
قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا
فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت
دادن آن بنبوت آنحضرت چنانچه سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را
فرستاد که سوده بنت زمعه زوجه آنحضرت را با دختران آنحضرت از مکه آوردند و باز در این سال
عایشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال نمازها زیاد شد و در این سال حضرت برادری میانه
صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب عم برادر شد و از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که چون
حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را ببرادری ایمانی میبردند نه برحم

وخز بلشی و چون اسلام قوت یافت حقتعالی ایات میراث فرستاد وان حکم منسوخ شد و گفته اند که در
این سال روزهٔ عاشورا واجب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد
شد و در این سال عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود بخدمت انحضرت امد و سوالی چند از
انحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله یهود گروهی اند دروغ
گو و بهتان گوینده اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از انکه بر اسلام
من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت
عبدالله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و بهتر ماست و فرزند
بهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید گفتند
خدا او را پناه دهد از این پس حضرت فرمود که ای عبدالله بیرون بیا بسوی ایشان عبدالله بیرون امد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او بدتر بن ماو فرزند بدتر بن
ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست و در این سال اذان مقرر شد و در این سال براء بن معرور که
یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود
و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وایل و ولید بن
مغیره بجهنم و اصل شدند

باب بیست و نهم در بیان جوامع و نوادر

غزوات انحضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده بسندهای صحیح و حسن و معتبر
از حضرت امام جعفر صادق ع و امام علی نقی ع منقولست که کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدق
کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقتعالی در قران خطاب بحضرت رسول صم و مؤمنان
کرده است ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی به تحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن
بسیار حضرت فرمود که ما شمردیم ان مواطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری
کرد هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتیکه حضرت رسول
صم در انها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است اول غزوات غزوهٔ ابوا بود و دیگر
غزوهٔ بواط و غزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اولی و غزوهٔ بدر کبری و غزوهٔ بنی سلیم و غزوهٔ سویق و غزوهٔ
ذی امر و غزوهٔ احد و غزوهٔ بحران و غزوهٔ اسد و غزوهٔ بنی نضیر و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ بدر
اخیره و غزوهٔ دومة الجندل و غزوهٔ خندق و غزوهٔ بنی قریظه و غزوهٔ بنی لحیان و غزوهٔ بنی قرد و غزوهٔ
بنی مصطلق و غزوهٔ حدیبیه و غزوهٔ خیبر و فتح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طایف و غزوهٔ تبوک و در نه
غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال
دویم هجرت دویم جنگ احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظه
در شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرة ششم جنگ خیبر در سال

ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ حنین و طایف در شوال سال
سال هشتم هجرت و لشکرها که بجنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود مؤلف گوید که
در حدیث بعضی از وقایع جزو به محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن
نقل احادیث متفرقه بعضی از انها مذکور خواهد شد انشاء الله و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است و شعار صحابه در جنگ بدر
و احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح
بود یعنی ای روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا
کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طایف یا رضوان بود و شعار جنگ حنین یا بنی عبدالله بود و
در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم و در جنگ مریسیع که جنگ
بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر
یا علی اتیهم من عل بود و در فتح مکه نحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ
بنی الملوح امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین ع یا محمد بود و شعار
ما یا محمد است مؤلف گوید که شعار سخنی است که در جنگ مکرر میگویند که در غبار و ظلمت
یکدیگر را بشناسند بگفتن ان و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول صم امدند حضرت از ایشان
پرسیدند که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار خود را حلال قرار دهید
و ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد مهاجران
یا بنی عبدالله یا بنی عبدالرحمن و اوس یا بنی عبدالله میگفتند و در احادیث معتبره از حضرت صادق
ع منقولست که چون حضرت رسول صم لشکری بجانب دشمن میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس
امیران لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود مینشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی و پرهیزکاری
در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را نداء میفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بخدا و از
برای خدا و بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید
و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و زنان را
مکشید و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید و درختان را مبرید
مگر انکه بانها مضطر شوید و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان
دهد پس او در امان مسلمانانست تا انکه بشنود کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر
شماست در دین و اگر ابا کند پس او را بامنش برسانید و بخدا یاری جوئید بر کشتن او و بروایت دیگر
میفرمود که درختهای خرما را مسوزانید و باب غرق مکنید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را

... نمائید پس باشد که آخر باحتیاج شوید و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود
و ... چون با دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشانرا بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند
از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشانرا دعوت نمائید بسوی اسلام اگر داخل شوند
در اسلام قبول کنید از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشانرا که هجرت نمایند بدار
الاسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا
کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزلهٔ اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت
تا هجرت نکنند و اگر هیچ یک را قبول نکنند ایشانرا بسوی دادن جزیه دعوت نمایند که جزیه را بدست
خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید
و اگر از اینها همه ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره
نمائی اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم
کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشانرا امان دهید بامان خود امان دهید نه بامان
خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نهی فرمود
از آنکه زهر در بلاد مشرکان بریزند و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که لشکر
حضرت رسول در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنگ احد ششصد نفر بودند و در جنگ
خندق نهصد نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون خیبر را
حضرت رسول صلعم بجنگ گرفت زمین و باغستانش را بمزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان
باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر و نصف عشر بدهند و چون اهل
طایف خود مسلمان شدند بر ایشان نیز زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و مکهٔ معظمه قهرا
داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشانرا و گفت بروید که شما را آزاد کردم و
بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم لشکری بجنگ کافران
فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرحبا بگروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان
جهاد بزرگتر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که اورا از مشتهیات
خود باز دارند و آن از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشانرا در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند
بشرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از آن
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنانرا با خود میبرد بجنگ که مجروحانرا مداوا کنند و از
غنیمت حصه بایشان نمیداد ولیکن عطای قلیلی بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است

که از حضرت رسول صلعم پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی واعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهیا
گردانید برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیر انداختن است و احادیث معتبره وارد
شده است که حضرت رسول صلعم اسب و شتر بگرو میدوانید و بر آن گرو می بست برای قوت جهاد و در
آیهٔ کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر
هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند پس حقتعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و
مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند
مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت
رسول نامهٔ نوشت بسوی حفیه که از مشایخ عرب بود و نامهٔ حضرت را بر تهٔ دلو خود پینه کرد دخترش
گفت که نامهٔ بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه
لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قابل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان غارت
کردند پس آمد بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که ببین هر چه از متاع تو مانده با
شد که قسمت نکرده باشند مسلمانان بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم لشکری فرستاد بسوی قبیلهٔ خثعم چون لشکر بنزدیک ایشان رسیدند ایشان
پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشانرا کشتند چون خبر بآنحضرت
رسید حکم فرمود که نصف دیهٔ کشتگانرا بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانیکه
با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صلعم
بجانب مشرکان فرستاده بود که حمزة بن عبد المطلب را با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه
و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود مجدی بن عمرو میان ایشان
واسطه شد و بدون قتال برگشتند پس حضرت رسول صلعم خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود
متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا بابوا رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این
اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحرث را با شصت سوار از
مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت
در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سر آبیکه آنرا احیا میگفتند و سرکردهٔ مشرکان ابوسفیان
بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الاخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید
تا بموضعی رسید که آنرا بواط میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوهٔ عشیره بیرون
رفت بقصد قافلهٔ قریش تا بعشیره رسید که موضعی است از ینبع و بقیهٔ ماه جمادی الاولی و چند روز
از جمادی الثانیه در آنجا توقف نمود و با قبیلهٔ بنی مدلج و خلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود
و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیرالمؤمنین ع رفیق بودم در غزوهٔ عشیره حضرت

فرمود که ای ابوالیقظان بیا برویم و مشاهده نمائیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند در چشمهٔ خود
چون بنزد ایشان رفتیم وساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان
رفتیم و بر زمین بخاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول صلعم ما را بیدار کرد و چون حضرت امیر المؤمنین ع گرد
الود شده بود حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابوتراب که کیست
شقی ترین مردم گفتیم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم سرخک ثمود بود که ناقهٔ صالح را
پی کرد و از این امت انکسی است که ترا ضربتی زند بر اینجا و دست مبارک بر سر انحضرت گذاشت تا
انکه تر کند از خون ان این را و دست مبارک بر ریش انحضرت گذاشت پس حضرت از غزوهٔ عشیره
بسوی مدینه مراجعت فرموده روزی چند ایستاد تا انکه کرز بن جابر فهری غارت او در بر گله و چهارپایان
اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی رسید که ان را سفوان میگفتند از ناحیهٔ بدر
و این غزوه را غزوهٔ بدر اولی میگویند و علم دار انحضرت در این جنگ علی بن ابی طالب ع بود و در
مدینه زید بن حارثه را خلیفهٔ خود گردانید و بکرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیه جمادی
الاخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر
فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبد الله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال
نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رود و چون دو
روز راه برود نامه را بگشاید و هر چه در ان نامه هست عمل کن چون نامه را گشود در ان نامه نوشته
بود برو تا به نخله فرود ای و هر چه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان چون نامه را خواند گفت سمعا و طاعة
و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون به نخله
رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد الله رسیدند بان موضع با
تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طائف خریده بودند و بمکه می بردند چون لشکر اسلام را دیدند
ترسیدند پس واقد بن عبد الله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود که ما بعمره امده ایم
نه بجنگ و این روز اخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود امدند اصحاب حضرت با یکدیگر
مشوره کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان فردا داخل
مکه میشوند و بر ایشان دست نمی یابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که ایا ماه رجب داخل
شده است یا نه پس رای ایشان بران قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند واقد بن عبد الله تیری بجانب
عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافلهٔ ایشان را غنیمت
گرفتند و بجانب مدینه اوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در
روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت اوردند فرمود که من امر نکردم شما
را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیرها و غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کردهٔ خود نادم شدند

و کفار قریش نامهٔ بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی ۲۱۵
و مال گرفتی در اشهر حرم که مردم ایمن میباشند پس حقتعالی این ایه را فرستاد یسألونک عن الشهر الحرام
قتال فیه سؤال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به
والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ
است ولیکن انچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان
از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از ان بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه
در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این ایات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد
و این واقعه دو ماه پیش از واقعهٔ بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دویم هجرت
ذکر امده که در این سال در اخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین و فاطمه ع واقع شد و در ذی حجه زفاف
واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد در ماه پنجم هجرت و بعد از رجوع از جنگ
بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دویم هجرت واقع شد و زفاف
نیز در انماه شد و ولادت حضرت امام حسن ع در سال دویم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف
ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین ع در سال چهارم و انچه حق است در
این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعم و در سال دویم هجرت قبله از بیت المقدس
بسوی کعبه گردید و سببش ان بود که چون حضرت در مکهٔ معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس هر دو
میکرد در نماز خود و چون بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حقتعالی او را امر کرد که رو بجانب
بیت المقدس نماز کند تا انکه باعث تالیف قلوب یهود گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود
خوانده بودند که انحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و انجناب کعبه را که قبلهٔ ابراهیم و اجداد کرام
انجناب بود دوست تر میداشت و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا نوزده ماه علی
الخلاف ان قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حقتعالی در قران مجید یاد
فرموده است و شیخ طوسی در تهذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که
در چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند
حسن روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که ایا حضرت رسول صلعم رو بجانب بیت المقدس
نماز کرد گفت بلی پرسیدند که ایا کعبه را پشت سر میگرفت فرمود که تا در مکه بود نه و چون بمدینه امد
پشت بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت کرده
است که جناب رسول صلعم بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت
المقدس نماز کرد پس یهودان انحضرت را تعییر کردند و گفتند تو تابع قبلهٔ مائی و انجناب بسیار غمگین شد
و در شب بیرون می امد و بجانب اسمان نظر میکرد و منتظر وحی حقتعالی بود و چون صبح شد نماز بامداد

رادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت قد نری تقلب
وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها به تحقیق که می بینیم گردانیدن روی ترا بسوی اسمان پس
البته ترا بر میگردانیم بسوی قبله که می پسندی انرا پس جبرئیل دست انحضرت را گرفت در اثنای نماز و
حضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی انحضرت را بجانب کعبه گردانید و انها که در عقب انحضرت
بودند همه رو بجانب کعبه گردانیدند تا انکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان ایستادند
پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و اخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید بمسجدی در مدینه که
اهل ان مسجد دو رکعت از نماز کرده بودند انها نیز در اثنای نماز بجانب کعبه گردیدند و باین سبب ان
مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند که ایا نمازهائی که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع
شد حق تعالی فرستاد که وما كان الله ليضيع ايمانكم یعنی و نخواهد بود که خدا ضایع گرداند ایمان شما را
یعنی نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موثق منقولست که انگروهی که در مسجد
قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و بر این مضامین احادیث بسیار است و بعضی گفته اند که
بنای مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود انرا بنا کرد و گویند که در سال دوم
هجرت در ماه شعبان فرض روزهٔ ماه مبارك رمضان نازل شد و در این سال زکوة فطر واجب شد و
در این سال حضرت رسول در عید فطر بصحرا رفت و نماز عید بجا اورد

باب سی ام

دربیان جنگ بدر کبری و فتح اهل اسلام

در بیان کیفیت جنگ بدر است غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل ان در تواریخ مسطور
است و مجملش موافق روایة علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزهٔ ثمالی و ابن شهر اشوب
انست که قافلهٔ از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و مال بسیار
از قریش دران قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی دران قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که
ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول صلعم اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه انقافله
بروند و وعده فرمود ایشانرا که یا قافله بدست شما می اید یا بر قریش غالب خواهید شد و حقتعالی طمع
قافله را وسیلهٔ خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت
مسلمانان بود پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت
غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت
رسول صلعم و مهاجران در دست علی بن ابی طالب ع بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در
لشکر حضرت هفتاد شتر بود و اسب و شش زره و هفت شمشیر بود و از حضرت صادق ع مرویست که
یك اسب در میان لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارك رمضان سال دوم
هجرت بود و اشهر انست که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خاطر
نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت میرفتند و چون خبر بابوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه ان صوب

گردیده است ترسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را بده ءام
دینار کرایه کرد و شتری باو داد و گفت برو و بقریش خبر ده ایشانرا که محمد با جمعی بعزم غارت قافله
بیرون امده اند زود خود را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی
گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی انجاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاك کن و با این
هیات موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو بجانب دم شتر بگردان و باواز بلند فریاد کن که
ای ال غالب ای ال غالب دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که
توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او و از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون امده اند و چون
ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از امدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سوارهٔ
داخل مکه شد و فریاد کرد که ای ال عدی وای ال فهر بیامد ادبشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز
در انجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر گردانید و ان سنگ ریزه ریزه
شد و هیچ خانهٔ از خانهای قریش نماند مگر ریزهٔ از ان سنگ دران خانه افتاد و چنان دید که رود خانهٔ
مکه پر از خون شده است پس ترسناك از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع
گردانید و عباس این واقعه را بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت که این خواب دلالت میکند بر انکه
مصیبتی بر قریش حادث شود و قصهٔ خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه بابو جهل
لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان
فرزندان عبد المطلب بهم رسیده است بلات و عزی سوگند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اگر
این خواب راست شد باو کاری ندارم و اگر راست نشد نامهٔ در میان خود مینویسیم که در میان عرب
خانه ابادهٔ نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند و ابو جهل هر روز حساب ایام
را نگاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه نداء بلند کرد بانچه عاتکه در خواب مقرون
بصواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر او زدند و مهیای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و
صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند
و گفتند ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه
متعرض قافلهٔ شما شوند که خزینهای اموال شما دران قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت
شما که دیگر تجارت نتوانید کرد بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم
و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون اورد و بعد از او
سهیل مبلغ جزیلی حاضر کرد و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر اورد و دو قبه
عظیم درست کرده بر شتران نر و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند
چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر و

طغیان و برای زنهای مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب میکنیم و بجبر عباس
پسر عبد المطلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان
سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دف میزدند و خوانندگی و طرب
میکردند و حضرت رسول با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود و چون حضرت بیک منزلی بدر رسید
بشیر بن ابی الزغبا و عدی بن عمرو را فرستاد که خبر قافلهٔ قریش را بیاورند که بکجا رسیده اند چون
بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دو
زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان بدیگری چسبیده است و یکدرهم از او طلب میکند که
باو قرض داده و او در جواب میگوید که قافلهٔ قریش دیروز بفلان موضع رسیده اند و فردا اینجا فرود
می آیند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و گفتهٔ زنان را بخدمت حضرت
عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزدیک بدر رسید و خود پیش آمد
بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیلهٔ جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا
خبری از محمد و اصحاب او داری که باینجا رسیده اند کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند
یاد میکنم که اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی
از قریش نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب
او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند
و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد بآن موضع که ایشان شتران خود در آنجا خوابا
نیده بودند و پشکل اشتران را شکست و در میان آن پشکلها هستهٔ خرما یافت گفت این علامت شتران
مدینه است که خرما بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت
تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و بشتاب بسیار روانه
شد و جبرئیل هم بر حضرت رسول صلعم نازل شد و آنحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و
کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ
کنید که خدا شما را یاری خواهد داد و در آنوقت حضرت در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است
نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بآنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله
گذشته اند و قریش رو بما می آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب آنحضرت
از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم گردیدند حضرت فرمود که هرچه در این باب رای شما اقتضا
مینماید بگوئید پس ابوبکر برخاست و گفت ایشان قریش اند با آن خیلا و تکبری که دارند که از روز
یکه کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما بتهیه
جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز

فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست و همانگفت که ابوبکر گفت حضرت فرمود که ۸۴
بنشین پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما
ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر
فرمائی که در میان آتش درآئیم یا خود را بر خار مغیلان زنیم میرویم و پروا نمیکنیم و نمیگوئیم با تو آنچه بنی
اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون برو تو و پروردگار تو پس جنگ
کنید بدرستیکه ما در اینجا نشسته ایم ولیکن میگوئیم برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما باتفاق
شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه
رای شما است و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در
هنگامیکه در عقبه با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه نیائی ما ترا اجابت نمیکنیم و چون بمدینه آئی
در امان مائی ترا حمایت میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت میکنیم و حضرت بیم آن
داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او
آید نه در بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله شاید غرض تو از تکرار سوال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری
بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مامور شده فرمود که بلی یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مامور
شدم که با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آوردیم بتو و
تصدیق کردیم ترا و گواهی دادیم که آنچه از جانب حقتعالی آورده حق است پس آنچه خواهی امر کن که
ما اطاعت مینمائیم و از مالهای ما هرچه خواهی بگیر و هرچه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر
می آید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر میکنی که باین دریا فرو رویم فرو میرویم و پروا
نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده ام و معرفتی باین راه
ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از ایشان بیشتر نیست و اعتقاد ایشان
نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو
شتران سواری مهیا میکنیم و به برابر دشمن میرویم صبر کنندگانیم بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران
بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیدهٔ ترا بسبب ما روشن و ترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی
از فتح و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر شتران که برای تو مهیا
کرده ایم و ملحق شو بقوم ما که اینها ترا یاری میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که
انشاء الله چنین نخواهد شد و حقتعالی مرا وعدهٔ نصرت داده است و وعدهٔ خدا را خلف نمیباشد روانه
شوید با برکت خدا که گویا می بینم که فلان در فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان
می افتد و محل کشته شدن هریک از ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سایر رؤسای

مشرکان قریش را بیان فرمود بنحوی که واقع شد پس جبرئیل ع از جانب حقتعالی نازل شد و این آیات
را آورد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون چنانچه بیرون آورد
ترا پروردگار تو بحق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هر اینه کاره بودند بیرون رفتن را
یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون جدال میکنند با تو در اختیار حق
که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعدهٔ
الهی گویا میکشانند ایشانرا بسوی مرگ و ایشان مرگ را بچشم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم
است که این کنایات با ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم
وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ویرید الله ان یحق الحق بکلماته ویقطع دابر الکافرین لیحق
الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما
خواهند بود یا قافلهٔ قریش و مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میداشتید شما که
قافله بدست شما آید که شما را آزار از ایشان نباید کرد و مال بیابید و میخواهد خدا که با لشکر برخورید و بر
ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را بوعدهای خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر
گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و باطل را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت
رسول که در طرف یمین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آنرا عدوه شامیه میگفتند فرود
آمدند و کفار قریش آمدند و در عدوهٔ یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای
ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشانرا گرفتند و بنزد آنحضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد
و از ایشان پرسیدند که قافلهٔ متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحا
بحضرت را خوش نیامد و ایشانرا بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند
شما میزنید ایشانرا و اگر دروغ میگویند دست برمیدارید ایشانرا نزدیک من بیاورید چون نزدیک
آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که کیستید شما گفتند ما غلامان قریشیم فرمود که این گروه قریش که
آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشانرا نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر میکشند گفتند گاهی
نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از بنی هاشم کی با ایشان
آمده است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و شیخ مفید از
حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بجنگ بدر حاضر شدیم اسب سوا
ری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفت بغیر
رسول خدا که در زیر درختی ایستاد و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح و علی بن ابراهیم و غیر او روایت
کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعه بنزد ابوالبختری
بن هشام رفت و گفت دیدی ثمرهٔ شجرهٔ بغی ما را بخدا سوگند که ما جاهای خود را نمی بینیم ما بیرون

آمدیم که قافلهٔ خود را از ایشان بگیریم قافلهٔ ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان
و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی شوند من آرزو
میکنم که مالهائیکه فرزندان عبدمناف در این قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را نمیکردیم
ابوالبختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی برخود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله
غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که
او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند عتبه گفت تو گواه باش که من همهٔ اینها را متحمل
شدم و میدانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابوجهل تو برو بنزد ابوجهل و در این
باب با او سخن بگو شاید او را از این رای فاسد برگردانی ابوالبختری گفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل
و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم ابوالولید مرا بسوی تو برسالتی فرستاده است
چون این را شنید در غضب شد و گفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتم والله که اگر غیر او
کسی مرا بنزد تو برسالت میفرستاد نمی آمدم و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است من
باین سبب بنزد تو آمدم پس غضبش زیاده شد و گفت عتبه را سید بزرگ قبیله میگوئی گفتم تنها من
نمیگویم همهٔ قریش چنین میگویند و او متحمل شده است غرامت قافلهٔ نخله را و دیت ابن الحضرمی را
ابوجهل گفت عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد
تعصب میکند زیرا که او فرزند عبدمناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را سست
کند که با محمد قتال نکنند بلات و عزی سوگند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشانرا اسیر میکنیم
و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی متعرض تجارت ما نشود و ابوجهل
نام پسر او را برای این بمیان آورد که ابوحذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابوسفیان
قافلهٔ متاع را بمکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافلهٔ شما نجات یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید
و اگر خود برنمیگردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند پس
رسول ابوسفیان در جحفه بایشان رسید و عتبه خواست که برگردد ابوجهل لعین و قبیلهٔ او راضی
نشدند به برگشتن و زنان را پس فرستادند و چون خبر بسیاری لشکر قریش باصحاب حضرت رسول
صلعم رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حقتعالی کردند و خدا این آیات
را برای تسلی ایشان فرستاد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکة مردفین در
هنگامیکه استغاثه میکردند از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده ام
شما را بهزار نفر از ملئکه که از پی یکدیگر آیند طبرسی از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان رو بقبله آورد و دو دست
بدعا برداشت و گفت که پروردگارا وفا کن بوعدهٔ که با من کردی خداوندا اگر این گروه هلاک شوند

بکمنی عبادت نمود زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حقتعم این آیه را فرستاد وما جعله الله الا بشری لکم ولتطمئن به قلوبکم وما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و نکردانیده است خدا این مدد کردن بملئکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا نه از ملائکه و نه از غیر ایشان بدرستیکه خدا غالب است بر هرچه اراده نماید و کارهای او منوط بحکمت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حقتعم بر اصحاب حضرت رسول صم خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ رو آن بود و پا در آن بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و بحضرت عرض کردند که ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس حقتعم بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته میبارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران تند میبارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمیشد و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حقتعم هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان میترسیدند و مسلمانان باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از بوی رحمت حقتعم امیدوار شدند چنانچه فرموده است که اذ یغشیکم النعاس امنة منه یاد آورید آنرا که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا در دلها ایشما افکند و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسهٔ شیطان را یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را با امیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که آنشب حضرت رسول صم عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خایف و هراسان یافتند و هرگاه میخواست اسب ایشان صدا کند از غایت ترس بر دهانش میپیچیدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که گرسنگی برای ایمانان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم فرمود که ایشان والله که سیر بودند و لیکن از غایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حقتعم رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانچه حقتعم فرستاد که اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یاد کن ای محمد وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملئکه بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را در محاربه کافران سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم را واضربوا فوق الاعناق پس بزنید ای ملئکه بالای گردنهای ایشانرا واضربوا منهم کل

بنان و بزنید از ایشان همهٔ انگشتان ایشانرا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح ۲۲۹ طالع شد حضرت رسول صم تعبیهٔ لشکر خود فرمود و در لشکر آنحضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و بیشتر بود که حضرت رسول و علی بن ابی طالب عم و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهار صد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت رسول صم سیصد و سیزده نفر بودند و عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار و موافق روایات معتبره و آیات کریمهٔ حقتعم برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدای احال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را دو برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق عم وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود و اول اقوی است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت رسول صف اصحاب خود را درست کرد در پیش رو ایستاد و فرمود که دیدهای خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان مکنید و سخن مگوئید چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده کردند ابو جهل با اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عتبه گفت شاید ایشانرا کمینی و مددی بوده باشد پس عمر بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان بود فرستادند که بنزدیک لشکر آنحضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و باطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت که کمینی و مددی ندارند ولیکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ در بر دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند افعی زبان بر دور دهان میگردانند و ملجائی بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان می بینم ایشانرا که پشت نگردانند تا کشته شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مباشید ابو جهل گفت دروغ میگوئی و ترسیدهٔ و از شمشیرهای آبدار ایشان زهره آب شده است و چون اصحاب رسول صم نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حقتعم فرستاد که و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا حقتعم میدانست که ایشان اجابت نمیکنند و قبول صلح نمی نمایند ولیکن میخواست که دلهای مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس بمن نزدیکترید و قبیله و عشیرهٔ منید و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس

بر کردید که مرا باشما کاز نیست چون رسالت انحضرت بقریش رسید عتبه کفت بخدا سوکند که هر که
این پیغام را قبول نکند رستکار نمیشود پس بر شتر سرخی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد
فرمود که اگر چیز بهتری نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او بکنند رستکار میشوند پس عتبه
قریش را طلبید و کفت جمع شوید و از من بشنوید و چون جمع شدند کفت ای کروه قریش امروز
سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید بر کردید بسوی مکه و شراب
بخورید بدوست در کردن حوری و شان در او زید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که
او پسر عم شما و بهتر و بهتر شما است پس بر کردید و رای مرا قبول کنید و اگر مطلب شما متاعهای قافله غله
و خون ابن حضرمی است من قافله را توان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوکند من بود دیت میدهم
چون ابوجهل لعین این سخنان را شنید در غضب شد و کفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز
قریش بکفته او بر کردند بزرک قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای
فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف بر کشتن میکنی در وقتی که ظفر بر دشمن
خود یافته ایم و کینه دیرینه را انتقام می توانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد
و او را از روی اسب ربود و بر زمین زد و مردم را کمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت
و اسبش را پی کرد و کفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام
یک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میکوئی بیا من و تو تنها بمعرکه رویم
تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و کفتند بخدا سوکند که دست
از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی
برادر خود شیبه و پسرش ولید و کفت برخیزید و بهای جنک باشید و خود زره پوشید و خودی
طلبید که بر سر کذارد از بزرکی سر او خودی بهم نرسید که کنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه
بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیکران با برادر و پسرش رو
بمیدان آورد و ندا کرد که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنک کنیم پس سه نفر از
انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عوذ و معوذ و عوف پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید کفت
کیستید شما نسب خود را بکوئید تا شما را بشناسیم کفتند مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا
کفت بر کردید که ما با شما جنک نمی کنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت
رسول صلعم نیز نمیخواست که اول جنک از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که بر کردید ایشان بر کشتند
و در جاهای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد
سال از عمر او کذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه بر جست و شمشیر خود را بکف
کرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرکوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر

المؤمنین ع و فرمود که برخیز یا علی و انحضرت از همه خردسالتر بود پس هر سه شمشیرها بکف ۲:۲
کرفته در خدمت انحضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حقتعالی بر ایشما مقرر فرموده
است اینک قریش امده اند با خیلا و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد
کذاشت که نور او خاموش کردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده بر تو
باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پس ان سه بزرکوار از بنی هاشم
استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد کفار کردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینه که در دل خود
داشت ایشان را نشناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بکوئید تا شما را بشناسیم عبیده کفت منم
عبیده پسر حارث بن عبد المطلب عتبه کفت نیکو کفوی هستی اینها کیستند عبیده کفت یکی حمزه پسر
عبد المطلب است و دیکری علی ابن ابی طالب است عتبه کفت دو کفو بزرکوارند لعنت خدا بر کسی که
ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیکر باز داشته است یعنی ابوجهل پس شیبه با حمزه خطاب
کرد که تو کیستی کفت منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه کفت در برابر شیر خلفا
امده حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد
که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین
افتادند و حمزه و شیبه چند ان حمله بیکدیکر از دکردند سپرها بیخود که شمشیرهای ایشان کند شد
و امیر المؤمنین ع ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون امد حضرت فرمود که پس
بدست چپ دست بریده خود را کرفت و چنان بر سر من زد که کمان کردم که اسمان بر سر من فرود امد و
فرمود که انکشتر طلائی در دست داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انکشتر او صحرا را روشن
کرد و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه امدند و بجانب پدر خود دوید پس حضرت از عقب او دوید و
ضربت دیکر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزند انکه دو حوض برای حاجیان
داشت عبد المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشکسال و وفا میکنم بوعده
خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حمله ایستادند بر یکدیکر چسبیدند و
مسلمانان فریاد کردند که یا علی سک را به بین که بر عمت چسبیده است پس امیر المؤمنین متوجه
او کردید و چون حمزه بلند تر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر اور چون حمزه سر در کریبان سینه
شیبه برد امیر المؤمنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند پس امیر المؤمنین بنزد عتبه امد و هنوز
رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کشت کرد و امیر المؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت
رسالت پناه صلعم اوردند چون نظر حضرت بر او افتاد اب از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده کفت یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من عبیده
کفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من اولایم با چه کفته از او حضرت کفت کدام عم مرا

میگوئی گفت ابوطالب در آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون انها اینست
دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم
در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را
فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که یا ابوطالب چنین مگو گر نمی بینی یک پسرش را علی که
مانند شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه
عبیده گفت یا رسول الله ابا مرا غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که نه ولیکن نخواستم عم مرا
چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرأة قریش در روز
بدر که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه
ناگاه حنظله بن ابوسفیان رو بمن آورد چون نزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیدهایش
بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه
و ولید کشته شدند ابوجهل لعین با قریش گفت تعجیل مکنید و بطر و طغیان منمائید چنانچه پسران
ربیعه کردند و راضی نشدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل مدینه از انصار و قریش را مکشید
و بدست بگیرید ایشانرا تا بمکه بریم و بشناسانیم با ایشان گمراهی ایشانرا و جوانی چند بودند از قریش
که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشانرا و مانع هجرت ایشان بمدینه
گردیده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن
فاکهه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه و کفار ایشانرا بجنگ بدر آورده بودند چون
نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این
بیچارها را دین ایشان و در این زودی همه کشته خواهند شد پس حقتعالی این آیه را فرستاد اذ یقول
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غرّ هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم یعنی در
هنگامی که میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را
دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا ایمن بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و
حکیم است ابلیس لعین در آنوقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من
با قبیلهٔ خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین با ایشان
بود و ایشان را بصورت اهل قبیلهٔ سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و این باعث زیادتی جرأت
قریش گردید چون حضرت رسول صلعم این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیدهای خود
را بپوشید و بجانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید پس دست
نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا این گروه

یاوران دین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر ترا در زمین کسی عبادت نخواهد کرد پس آنحضرت را
غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین انورش
میریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حقتعالی بمدد شما آمد با هزار نفر از ملائکه بیایید پس ابر سیاهی
ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن میشنیدند و آواز
کسی را میشنیدند که میگفت نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آنروز بر آن سوار
بود چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت نبیه پسر حجاج گریبانش
را گرفت و گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه اش زد
و گفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حقتعالی
در قرآن مجید اشاره باین قصه فرموده واذ زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید آنرا که زینت داد برای
کافران شیطان و عملهای ایشانرا وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم و گفت ابلیس که
هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیلهٔ کنانه
عداوتی بود چون بنزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عداوت را بخاطر آوردند و خواستند برگردند که
مبادا قبیلهٔ کنانه در اینوقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در اینحال ابلیس بصورت سراقة بن
مالک از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت من ضامن میشوم و شما را
امان میدهم که از قبیلهٔ کنانه بشما ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء
منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب پس چون دیدند هر دو لشکر یکدیگر را
با شیاطین دیدند ملئکه را برگشت شیطان بر عقب خود و گفت من بیزارم از شما بدرستی که من می بینم
آنچه شما نمی بینید یعنی ملئکه را بدرستیکه من میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است و از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقول است که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در
دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملئکه افتاد و از پس و پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی
در چنین حالی ما را میگذاری ابلیس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث بگمان آنکه او سراقه
است گفت دروغ میگوئی نمی بینی مگر لئیمان مدینه را پس دست بر سینهٔ حارث زد و گریخت و مردم
گریختند و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه ما را گریزانید چون خبر بسراقه رسید بنزد قریش آمد و
سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در اینجنگ حاضر نبودم و
چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل
بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگارا
مرا وعده داده که تا روز جزا زنده باشم بوعدهٔ خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلیس
در هنگام گریختن با جبرئیل گفت که مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید و روایت کرده است

سه از امام جعفر صادق ع پرسیدند که اگر جبرئیل با ابلیس میرسید او را میکشت حضرت فرمود که نه او را نمیکشت ولیکن او را ضربتی میزد که معیوب میشد تا روز قیامت پس ابوجهل بیرون امد بمیان دو لشکر و گفت خداوندا هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی اورده است که ما نمیدانیم او را پس در این بامداد او را هلاک گردان و بروایت ابو حمزهٔ ثمالی ابو جهل گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد تازه است هر یک را که دوست تر میداری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل او را یاری ده پس حقتعالی فرستاد که ان تستفتحوا فقد جائکم الفتح اگر طلب فتح و نصرت کردید پس امد بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیرالمؤمنین ع کفی از سنگریزه برداشت و بدست حضرت رسول ص داد و حضرت بامر جبرئیل انرا بروی کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد این روها پس خدا بادی فرستاد که ان سنگریزها بروی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از ان سنگریزه باو رسید در انروز کشته شد چنانچه حقتعالی فرموده است که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و نینداختی تو در هنگامیکه انداختی ولیکن خدا انداخت و در انروز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مگذارید که ابو جهل بدر رود پس عمرو بن جموع ابوجهل را دید و ضربتی بر رانش زد و ان ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و اویخت پس عمرو دست بریده را بزیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد عبدالله مسعود گفت که من وقتی رسیدم بابوجهل که از اسب افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتم سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند دین از برای که بست گفتم از برای خدا و رسول خدا و من الحال ترا میکشم و پا بر گردنش گذاشتم ان ملعون گفت بکردن گاه صعبی بالا رفتی ای چرانندهٔ گوسفند از هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا میکشد کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا میکشت یا مردی از احلاف قریش پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت رسول ص شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این سر ابوجهل است حضرت چون سر انرا دید اختر را دید بسجده افتاد و شکر نعمتهای او کرد و از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول بر کشتگان بدر ایستاد گفت بد گروهی بودید شما از برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و من راستگو بودم و مرا بخیانت نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابوجهل لعین شد و فرمود که این طاغی تر از فرعون بود چون فرعون یقین کرد بهلاک اقرار کرد بیگانگی خدا و این ملعون چون یقین کرد بهلاک لات و عزی را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر مردان سفید دیدم در میان اسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافران را میکشتند و اسیر میکردند و از ابو رهم غفاری روایت کرده اند که گفت من و پسر عم من بر سر اب بدر بودیم در روز جنگ چون کمی

اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند ۲۲۲ لشکر محمد را غارت میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر انحضرت چهار یک لشکر قریش بودند در این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه بگوش ما میرسید پس ابر دیگر پیدا شد همچنین نمودار گاه دیدیم که اصحاب محمد ص دو برابر لشکر قریش شدند پسر عم من از مشاهدهٔ این احوال ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول ص رفتم و مسلمان شدم و از صهیب روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از ان جاری نشد و ان علامت ضربت ملئکه بود و ابو برده گفت که در روز بدر سه سر اوردم بخدمت حضرت رسول ص و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی که اسب ابلقی سوار بود از میان اسمان و زمین فرود امد و مرا بست و انداخت پس عبدالرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید برداشت و بخدمت حضرت اورد و از ابو رافع مولای حضرت رسول ص مرویست که گفت من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانه ما در امده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باو رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیر میتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم وام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را میکشد و می اید تا انکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا نزدیک من که خبر راست را تو داری پس ابوسفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشکر شما ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر انکه برخوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند بما شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین که هیچ کس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در اینوقت گفتم انها ملائکه بوده اند پس ابولهب دست برداشت و بر روی من زد من بر جستم که او را بزنم مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت اقای او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری پس با مذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز

بیشتر ماند تا مبتلا شد بمرض عدسه و آن مرض او را کشت و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمیداشت که دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمیرفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن نمیکنید پس بضرورت او را کشیدند و بطرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا میگذرد سنگی چند بر او می اندازد و بمنزلهٔ کوهی از سنگ جمع شده است و ابو الیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت رسول شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمیداند چه کند حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و چون بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت آورد در وقتی رسید که حضرت می فرمود که کی خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو یسر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را بیاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد و بسند دیگر از ابو یسر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی که بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را میکشید و میاورد تا بنزد علی بن ابی طالب رسید پس ایشان را بانحضرت تسلیم کرد و گفت یکی عم خود و برادر خود را که تو اولائی با ایشان پس حضرت رسول ص فرمود که آن جبرئیل بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جراحت یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سوال میکردند که کی جراحت زد ترا میگفت علی بن ابی طالب و چون اینرا میگفت میمرد و در اکثر کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر آب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست که برود و مشک آبی بیاورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تندی میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیر المؤمنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود بچاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش رو باو رسید که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخواست و روانه شد باد دیگر باو رسید بهمان شدت و نشست تا آنهم گذشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و بروایت دیگر هر مرتبه آب ریخته

میشد و بر میگشت و پر میکرد و مشک را چون بخدمت حضرت آمد پرسید که ای ابو الحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تند بمن رسید که بدنم از هول آنها لرزید حضرت فرمود که میدانی که آنها چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند و باد دوم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و اینها بمدد ما آمده اند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا ع منقولست که ملائکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر داشتند و عمامهای ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته بودند و بروایت دیگر حضرت رسول ص عمامه بر سر بست و دو علاقه او بخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و حضرت رسول بدست خود بر سر امیر المؤمنین عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ملائکه که یاری حضرت رسول ص کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین اند و باسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر ع بکنند بدانکه در عدد آنها که بشمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است بعضی از مخالفان گفته اند که مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتیغ امیر المؤمنین کشته شدند و اکثر گفته اند که بیست و هفت نفر بتیغ آنحضرت کشته شدند و محمد بن اسحق از مخالفان روایت کرده است که آنچه آنحضرت کشت زیاده بود بر آنچه همهٔ صحابه کشتند و موافق روایات و سیر معتبرهٔ شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آنجمله سی و پنج نفر بسیلاب تیغ امیر المؤمنین ع بآتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بتیغ ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند و بروایت شیخ مفید نصف بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مؤمنان بدرک اسفل نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبد المطلب را مکشید و اسیر کنید که ایشان باختیار خود باین جنگ نیامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قریش فرزندان عبد المطلب را بجنگ بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن طالب پسر ابوطالب شروع کرد برجز خواندن و در رجز نفرین بر لشکر خود میکرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون قریش رجز او را شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را بر گردانیدند و فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشانرا بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت از او پرسید که آیا کسی ترا یاری کرد بر گرفتن ایشان گفت بلی مردی مرا یاری کرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نشناختم حضرت فرمود که

او از ملئکه برد پس حضرت عباس را گفت که فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل و برو ابت دیگر برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان بودم ولیکن قوم مرا بجبر بجنگ آوردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند واگر راست گوئی ترا جزا خواهد داد و اما بحسب ظاهر تو یاری دشمن ما آمده بودی ابعباس شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا امر ما را بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدا خود و پسر برادر خود را و چون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغنیمت گرفته بودند گفت یا رسول الله آن طلا را بفدای من حساب کن حضرت فرمود که نه چیزیست که خدا بمن داده است بحساب فدا محسوب نمی شود عباس گفت من مال دیگر بغیر آن ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد آن مالی که بام الفضل سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثهٔ رو دهد این را میان خود قسمت کنید عباس گفت کی ترا خبر داد باین حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادة میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود پس عباس گفت که جمیع مال مرا میگیری که من از مردم بدست خود سوال کنم پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو مر آنان را که در دستهای شمایند از اسیران ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در دلهای شما خیری هر اینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما بعلت فدا و یغفر لکم و الله غفور رحیم و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع این قصه منقولست و در آخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت رسول صم از ناحیه آوردند پس حضرت عباس را گفت ابعباس ردای خود را بگشا و بهرهٔ از این مال بگیر عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جملهٔ آنست که خدا فرموده یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و فرمود که حضرت رسول صم نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب را فرستاد که ببین که از بنی هاشم کی در این جاهست چون امیر المؤمنین ببرادر خود عقیل گذشت از برای خدا نظر بجانب او نکرد و گذشت عقیل گفت ای برادر دینا بجانب من حال مرا می بینی باز متوجه او نشد و بخدمت حضرت رسول صم آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت ابعقیل ابو جهل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کرده اید از پی ایشان برو بد پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادران

خود را فدا بده عباس گفت بر دینم و از قریش کدا نیکنم فرمود که از آنمال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که اگر مرا عارضهٔ رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندانت خود کن عباس گفت ای پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد و گفت بحق او سوگند که کسی این را ندانست و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی پس اسیران همه کافر بمکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شان ایشان فرستاد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت رسول صم با عقیل گفت که خدا کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و فلان فلان عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمیتواند کرد اگر خوب مجروح کرده و کشته‌ٔ ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین ع از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر ریسمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت رسول صم نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول صم بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت نظری کرد بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را بیک ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همهٔ قریش من و تو را خواهند کشت گفت بلی زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوش رو نیکو بود و موهای بلند داشت حضرت امیر المؤمنین موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا بخدمت حضرت رسول صم آورد نضر گفت یا محمد سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش اگر ایشان را بکشی مرا بکشی و اگر از ایشان فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آر و گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا تو نگفتی که قریش را دست بسته کرده نمی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو کبری هستی از اهل صفوریه آن پدری که ترا باو نسبت میدهند تو بسال از او بزرگتری پس فرمود که یا علی عقبه را نیز گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همهٔ اسیران را بکشد پس بخدمت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند ایشان را بما ببخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن پس حقتعالی این آیه را فرستاد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یعنی نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار

بکشند کافران او ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب کردانید پس در آیات بعد مؤمنان را عتاب فرمود
بسبب طمع در فدا و غنیمت پس فرستاد که فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا یعنی پس بخورید از آنچه بغنیمت
کرفته اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی در این آیه مرخص فرمود ایشانرا
در فدا کرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا میکیرید از ایشان بعد از آنکه از ایشان
فدا کرفته اید در سال آینده از شما کشته خواهد شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند
وکفتند امسال فدا میکیریم و نفع دنیا میبریم و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس
در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی ماندهٔ اصحاب کفتند که چرا چنین شد تو ما را
وعدهٔ نصرت کردی پس حقتعالی فرستاد که شما خود کردید این را بآن شرطی که در بدر کردید و بفدا
کرفتن راضی شدید و شیخ طبرسی روایت کرده است که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود
و کمتران هزار درهم بود پس قریش بتدریج فداها فرستادند و اسیران را رها میکردند تا آنکه زینب
دختر حضرت رسول صلعم که زوجهٔ ابوالعاص بن ربیع بود کردن بندی خود را که حضرت خدیجه باو داده
بود برای فدای شوهر خود ابوالعاص فرستاد چون حضرت آن کردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد و
متألم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را بخشیدند و بروایت دیگر
حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابوالعاص را بی فدا رها کرد بشرط آنکه زینب
را مانع نشود از آمدن بخدمت آنحضرت و او وفا بشرط خود کرد ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای
اهل سنت است در شرح نهج البلاغه کفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم
کفت اما ابوبکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صلعم برای قلادهٔ زینب چنین
متأثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که باو فدا را ببخشند اما فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از
زینب بود بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک
حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر خوبی فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدک را بفاطمه
بکذارند اما مسلمانان در این باب مضایقه میکردند برکشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که
چون مسلمانان یافتند که حضرت از کرفتن فدا کراهت دارد سعد بن معاذ کفت یا رسول الله این اول
جنکیست که ما با کافران کردیم اکر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بکیریم عمر کفت یا رسول الله
اینها تکذیب تو کردند و ترا از مکه بیرون کردند اینها را کردن بزن و علی را بفرما که عقیل را کردن بزند
و مرا بفرما تا فلان را کردن بزنم مؤلف کوید این ملعون در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که
شاید برادر امیرالمؤمنین کشته شود با آنکه حضرت رسول در اول جنک فرمود که هیچیک از بنی هاشم را
مکشید که ایشان برضای خود باین جنک نیامده اند و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن
دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنک چرا یک کس را نکشت باتفاق راویان خاصه و عامه مجملا

در بیان ابوالعاص
ابن ربیع شوهر زینب
[illegible] دختر رسول
خدا

درمیان صحابه در اینباب اختلاف شد تا آنکه بفدا کرفتن قرار یافت چنانچه کذشت و از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل
مثقال بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه کرفته شد چنانچه کذشت و از عباس مرویست که کفت بعوض
آنچه از من کرفته شد خدا الحال بمن داد که الحال بیست غلام دارم که بر این تجارت میکنند که کمتر مایهٔ
ایشان بیست هزار درهم است و خدا سقایهٔ زمزم را بمن داد که با جمیع اموال مکه آنرا برابر نمیکنم و امید
آمرزش نیز از پروردکار خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که چون
حضرت رسول بسوی مدینه هجرت کرد ابوجهل رسالتی بسوی آنحضرت فرستاد که آن باد نخوتی که
در سر داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمیکنی تا آنکه همهٔ قریش اتفاق کنند و ترا
با اعوان تو مستاصل کنند و از این مقوله سخنان بسیار کفت چون فرستادهٔ آن ملعون ادای رسالت کرد
در حضور صحابه و در آنوقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابوجهل مرا بمکاره
و کشتن تهدید میکند و پروردکار عالمیان مرا بظفر و یاری کردن وعده میکند و خبر خدا راست تر است
و کفتهٔ خدا بقبول کردن سزاوارتر است محمد را ضرر نمیرساند بعد از یاری و فضل و کرم خدا هر که
او را اطاعت نکند او را خوار کرداند یا بر او غضب نماید بکو با او که ای ابوجهل تو بنزد من فرستادهٔ
سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب میکویم ترا بآنچه خداوند رحمان در
دل من می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنک خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیفترین
اصحابم خواهد کشت و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید
افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای کران خواهم کرفت
پس حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از آنها
را که در قتال مقتول خواهند شد کفتند بلی فرمود که بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما چون نام بدر را
شنیدند بغیر علی بن ابیطالب کسی اجابت نکرد و دیکران کفتند محتاج سواری و خرجی میشویم
برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه
میکوئید کفتند میخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه تو بدروغ دعوی میکنی
حضرت فرمود که شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست یک کام میتوانید با جا رسیدن مؤمنان
کفتند راست است فرمودهٔ رسول خدا امروز هم مشرف میشویم بدانستن این معجزه و منافقان کفتند
امتحان میکنیم این دروغ کو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا کردد پس حضرت فرمود که کام بردارید
چون کام برداشتند در کام دویم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را
علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید چون قدری پیمودند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابوجهل است
فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیکر بپیمائید

از جانب دیگر و فرمود که اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک
ولید است و هم چنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امروز حساب
کنید از دو روز بیست و هم این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق ع م
روایت کرده است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صم بر سه صنف بودند
صنفی نزد خیمهٔ آنحضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند و صنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر
کردند و غنیمت گرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس
حقتعالی فرستاد که وما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض پس چون خدا مباح گردانید
بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمهٔ آنحضرت مانده بودند گفت
یا رسول الله ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم و نه آنکه از دشمن میترسیدیم و لیکن
برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و وجوه
مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیارند و غنیمت اندکیست و اگر غنیمتها را بآنها دهی
که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند و از این میترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و
سلاح و اسب کشتگان را بآنان جهاد کنندگان قسمت کند و بگروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی
ندهد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کیست پس حقتعالی
این آیه را فرستاد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول سوال میکنند ای محمد از تو از حکم
غنیمتها بگو ایشان را بگو که انفال از خدا و رسول است چون این آیه نازل شد و حقتعالی ایشان را در غنیمت بهره
نداد نا امید برگشتند پس حقتعالی آیهٔ خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز بایشان بخشید و خمس
بر نداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سوارهٔ قتال
کننده را مانند ضعیفان که کاری از نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعزای تو نشیند
خدا ببرکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در
آن شب حضرت را خواب نمیبرد از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که نالهٔ عباس در بند نمیگذارد که
من بخواب روم پس بند را از او گشودند تا حضرت بخواب رفت و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که فرمود که من خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر یک شب و گفتم مرا چیزی
تعلیم کن که بآن نصرت یابم بر دشمنان گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را
بحضرت رسول صم نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را بیاد تو داده است پس حضرت امیر فرمود که این
نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی روایت
کرده است که عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که بفدا بدهم پس جبرئیل
نازل شد و گفت طلائی دفن کرده است در خانهٔ خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت

امیر المؤمنین را بفرست که آنرا از نزد ام الفضل بیرون آورد چون حضرت این خبر را بعباس
نقل کرد و نشان دفینه را داد عباس امیر المؤمنین را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد
و چون امیر المؤمنین طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزند برادر مرا فقیر کردی پس حقتعالی فرستاد که
اگر خدا خیری در دلهای شما بیابد بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع م روایت کرده است که حضرت رسول صم در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و
نه تکبیر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع م روایت کرده است که جبرئیل ع م در روز
بدر علمی برای حضرت رسول صم آورد که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ
درختان بهشت بود و حضرت آنرا در آنروز گشود و ظفر یافت و فتح کرد پس آنرا پیچید و بامیر المؤمنین
داد و امیر المؤمنین ع م آنرا در جنگ بصره گشود و ظفر یافت پس آنرا پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی
آنرا نخواهد گشود تا قائم آل محمد صم آنرا بگشاید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر
ضربتی بر حبیب بن یساف خورد و دو دست او از دوش جدا شد و دست خود را نزد حضرت آورد و
حضرت بر جایش گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود و ایضا
روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محصن شکست در جنگ بدر پس حضرت رسول صم چوبی
بدست او داد و باعجاز آنحضرت شمشیر برندهٔ سفید بلندی شد و بآن شمشیر جهاد کرد تا مشرکان
گریختند و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات و هم چنین شمشیر سلمه بن اشهل در آن جنگ شکست
و حضرت ترکه در دست داشت باو داد و گفت با این جهاد کن پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته بآن شمشیر
جهاد میکرد و روایت کرده اند که گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود
که چاه بدر را خاک ریختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاد و یک
یک را بنام آواز کرد و گفت آیا وعدهٔ پروردگار خود را یافتید که حقست بدرستی که من وعدهٔ پروردگار
خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب
کردید شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری
کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندا میکنی گروهی را که مرده اند حضرت فرمود که آنها سخن
مرا مثل شما میشنوند و لیکن یارای جواب گفتن ندارند والحال دانسته اند که آنچه من گفتم بایشان حقست
پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد و بروایت
دیگر نماز عصر را در اثیل ادا کرد و چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم کرد چون سلام گفت
پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل ع م بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و
گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره
زده بود و غبار بر بال اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حقتعالی در هنگامیکه مرا بیاری تو

استاد امر کردم مرا که از تو جدا شوم تا تو راضی شوی ای ابا راضی شدی من گفتم بلی راضی شدم و
بدانکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلاف است بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند شش
نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران و هفت
نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهدا را نه نفر
گفته اند و قول اول اشهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیده بن حارث بود پسر عم
حضرت رسول صم که در بدر ضربت خورد و در صفرا بحق واصل شد و در انجا مدفون شد دوم
عمرو بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبد ود که او را ذوالشمالین میگفتند چهارم عاقل بن ابی بکیر
پنجم مهجع ازاد کردهٔ عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر دوم سعد بن خیثمه
که از نقبا بود سیم حارثه بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم
رافع بن معلی هشتم یزید بن حارث و بعضی گفته اند که انسه ازاد کردهٔ حضرت رسول صم در بدر کشته
شد و بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن مسکن در بدر مجروح شدند و بان جراحت مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شد شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی
قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمائید از خدا مثل انچه نازل ساخت بقریش در جنگ بدر
مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و میدانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابها نعوذ
وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهد انکه برخوردی با گروهی که ایشانرا
علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمائی خواهی
خواهی دانست که مائیم مردان پس حق تعالی این ایه را فرستاد که قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون
الی جهنم و بئس المهاد بگو مر کافرانرا که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید
بسوی جهنم و بد قرارگاهیست جهنم برای شما پس حضرت رسول صم شش روز بنی قینقاع را محاصره
نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا انکه بعد از شش
روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط انکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس
عبد الله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگند انند با ما و پیوسته مارا اعانت
کرده اند و سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاح اند میخواهی در این بامداد همه را بقتل رسانی
و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم سوگند بودند و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه والتماس کرد
تا حضرت ایشانرا بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات
که نزدیک بشام است قرار گرفتند و حق تعالی در شان عبد الله بن ابی و بعضی از خزرج که با او موافقت

کردند در حمایت یهودان این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری ۷ ۲۲
اولیاء ای گروه مومنان مگیرید یهودان و ترسایانرا دوستان تا اخر ایات و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از جنگ بدر بسوی مدینهٔ طیبه مراجعت نمود بعد
از هفت روز متوجه قبیلهٔ بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر ابی جمعیت کرده اند که انرا کدر
میگفتند و سه شب در انجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیهٔ ماه شوال و ذی
القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیرانرا فدا گرفت و رها کرد پس بغزوهٔ سویق بیرون رفت و
سببش ان بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و اب بر سر نریزد تا بجنگ محمد صم
بیاید پس با صد سوار قریش بیرون امد از مکه تا بچهار فرسخی مدینه رسید و بنزد بنی النضیر امد که
یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانهٔ حی بن اخطب را که یکی از روسای ایشان بود زد در او
در برای او نگشود پس بنزد سلام بن مشکم که رئیس بنی النضیر بود رفت و با او از چند گفت و
برگشت و باصحاب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که امدند بناحیهٔ عریض و
دو کس از انصار را کشتند و برگشتند چون حضرت رسول بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون
امد تا بقرقرة الکدر رسید و چون با بوسفیان نرسید مراجعت نمود و چون ایشان بتعجیل میگریختند
بعضی از توشهٔ خود را که در میان انها سویق بود یعنی ارد بو داده انداختند و مسلمانان برداشتند و
باین سبب این جنگ را غزوة السویق نامیدند و در عرض این سفر بسیار از عرب رسیدند و تجارت
سودمند کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعها بردیم و ازاری نکشیدیم ایا ثواب
جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مروی است که در همین ماه ذی حجه عثمان بن
مطعون که از زهاد صحابه و دوست انحضرت بود برحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال
او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت
نمود و بقیهٔ ماه ذی حجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت
نموده اند و ارادهٔ مدینه دارند و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث میگویند پس حضرت
با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون امد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیک ایشان
رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی که انرا ذوامر میگفتند با لشکر خود نزول فرمود
و باران بسیاری در انوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که
از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها
حضرت را میدیدند پس اعراب بدعثور که بزرگ و شجاعتر بین ایشان بود گفتند که در اینوقت محمد از
اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و انحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب
خود کند تا اصحاب با و برسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیلاب امد و وادی را پر کرد که صحابه از

وادی عمود نمیتوانست کردن پس دعثور شمشیر بر گرفت و بجانب انحضرت روانه شد تا بر سر حضرت
ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یا محمد امروز کی ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل
دستی بر سینهٔ او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد
و گفت کی ترا از من خلاص میدهد گفت هیچ کس و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا
سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او را بخشید دعثور
گفت تو والله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که کی سزاوارتر است بکرم کردن از من
چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و
او را نکشتی گفت در انوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و
دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و
قوم خود را باسلام دعوت کرد پس حق تعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ای گروه مؤمنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در
هنگامیکه قصد کردند گروهی که بکشایند بسوی شما دستها بخود پس باز داشت خدا دستهای
ایشانرا از شما پس بعد از ان غزوهٔ قرده واقع شد و ان قصه چنان بود که بعد از ششماه از جنگ بدر
حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میرود زیرا
که بعد از واقعهٔ بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیاری از نقره
و متاع تجارت در ان قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و
چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروانرا پیش کرده بمدینه اوردند
و حضرت خمس انرا که بروایتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود و دو
مرد از انکاروان اسیر کردند که یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند و در
کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دویم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و سببش ان بود
که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت
رسول را هجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانهٔ او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را
بدو نیم کرد و همانشب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قضیه را در وقایع سال سیم
هجرت ایراد نموده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن
کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو حضرت رسول و مسلمانان
مشغول بود و ایذای ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بمکه رفت و کفار
قریش را پرسش نمود و بر مصایب ایشان بسیار گریست و ایشانرا بر قتال حضرت تحریص نمود و چون
برگشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد و گفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن

مسلمه گفت یا رسول الله اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن ۲۲۸
معاذ بامر حضرت مشورت نمود و ببهانه قرض گندم ابونایله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند
و چون ابونایله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت برای حاجتی امده ام بنزد تو میخواهم افشا
نکنی ای کعب امدن این مرد بمدینه بلائی شد برای ما زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و
در صدد محاربه در امدند و راه تجارت و امد و شد مسدود گشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین
خواهد شد ابونایله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من درین رای متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از
تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گروی بگیری میدهیم کعب گفت زنان خود را بگرو
بدهید ابونایله گفت چنین کنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد گفت فرزندان
خود را بدهید ابونایله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما ولیکن اسلحهٔ خود را نزد تو گرو میکنیم
و شب می اوریم که کسی مطلع نشود پس ابونایله بخدمت حضرت امد و واقعه را عرض کرد و شب
با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبیر روانه شدند و حضرت
ایشانرا تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و ان شب چهاردهم ماه بود چون بدر حصار
امدند و او را اواز دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود خواست که برخیزد زن
گفت درین شب بکجا میروی گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابونایله امده اند میروم ایشانرا ببینم
زن گفت مرو که من اوازی میشنوم که خون از ان میچکد هرچند زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و بزیر
امد و محمد بن مسلمه با رفقا گفته بود که چون بیاید من سر او را میبویم و چون ببینید که من موی
سر او را محکم بر دست پیچیده ام تیغ بر روی زنید چون کعب از حصار بیرون امد او را ببهانهٔ سیر مهتاب
بسخن گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله باو گفت که عجب
بوی خوشی از تو می اید ایا رخصت میدهی که موی ترا ببویم گفت اری پس سر او را بوئید و موی پیش
را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد پس محمد بن
مسلمه حربه بر شکم او گذاشت و تا عانه اش شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعهها
همه خبردار شدند و اتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود بغلط زخمی برداشت پس سر او را
جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند
حضرت ایشانرا دعا کرد و اب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر هر که
ظفر یابید از یهود بکشید و این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود قبیلهٔ خزرج گفتند ما نیز باید چنین
کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای ایشان
بران قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان
بسیار میرسید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری

در بیان جنگ احُد

داشت پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و یکمرد دیگر از حضرت
رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر کرد و چون بنواحی
حصار او رسیدند وقت غروب افتاب بود و چهار پایان ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار
میشدند عبد الله بن عتیک بیاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و شاید بحیله داخل حصار شوم
چون بدر حصار امد با مردم داخل حصار شد بنحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا انکه
دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی اویخت چون بخواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و
در حصار را گشود و از نردبان غرفه که ابو رافع در انجا بود بالا رفت و هر دری که میگشود داخل
میشد در را از انطرف می بست تا بغرفهٔ ابو رافع رسید و چون غرفه تاریک بود و نمیدانست که در کجا
خوابیده است او را صدا زد و چون جواب داد شمشیر را بجانب اواز او انداخت و از غرفه بیرون امد
و لحظهٔ صبر کرد و باز باندرون رفت و اواز خود را تغییر داد و گفت این چه صدا بود ابو رافع گفت کسی
بر من شمشیر زد پس از پی او از او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون
رفت پس بیرون امد و از نردبان بزیر امد و چون بسرعت می امد از چند پایه افتاد و ساقش شکست
پس از اندستار خود بست و بیک پا بر میجست تا از حصار بیرون امد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت
حضرت امدند دست مبارک بر پای او مالیدند و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سیم
هجرت حضرت رسول صلعم حفصه دختر عمر را بعقد خود در اورد و در ماه رمضان این سال زینب
دختر خزیمه را بعقد خود در اورد و در نیمهٔ ماه رمضان این سال حضرت امام حسن عم متولد شد

باب سی و دویم

در بیان جنگ احد است علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون کفار
قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با انحال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر
اسیر شده بودند ابو سفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنان شما بر کشتگان خود گریه کنند
زیرا که اب دیدهٔ اتش اندوه و حزن و نائرهٔ عداوت و حسد محمد را فرو مینشاند و محمد و اصحاب او
بر ما شماتت خواهند کرد ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد
واقع شد و بعد از ان زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و گریه دادند پس چون سال دیگر شد اراده
جنگ احد کردند و با هم سوگند خوردند از قبیلهٔ کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحهٔ بسیار تهیه کردند
از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون امدند و زنان را با خود اوردند که مصیبت بدر را بیاد
مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر
علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون امد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که از
جملهٔ نعمتها که حقتعالی بر رسولش منت گذاشته بود انبود که میتوانست خواند و چیزی نمی نوشت و

در جنگ اُحُد است

چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامهٔ نوشت و بسوی مدینه فرستاد و ان نامه وقتی ا۲۲
بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون انرا باصحاب خود
اظهار نفرمود و امر کرد ایشانرا که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد
بر ایشان برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا خبر داد که حقتعالی مرا
خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و ارادهٔ مدینه دارند و ترغیب نمود ایشانرا بر جهاد پس عبد الله بن
ابی و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچهای مدینه با ایشان جنگ کنیم و
مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهانه کوچها را بگیرند و از بامها سنگ بر ایشان بیندازند
و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستیکه هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی
که ما در قلعها و خانهٔ خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد
و گویند که حضرت باین رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیلهٔ اوس برخاستند و گفتند
یا رسول الله در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چگونه الحال
در ما طمع میکنند و حال انکه مسلمانیم و تو در میان مائی البته از مدینه بیرون می رویم و با ایشان جنگ
میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس
حضرت رسول صلعم سخن ایشانرا قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین
نماید چنانچه حقتعالی فرموده است واذ غدوت من اهلك تبوء المؤمنين مقاعد للقتال و الله سميع عليم
یعنی یاد کن ای محمد وقتیرا که بامداد بیرون رفتی از اهل خود میساختی و مهیا میکردی برای مؤمنان
جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است گفتار شما را و دانا است بنیتهای شما اذ همت طائفتان
منكم ان تفشلا و الله وليهما و على الله فليتوكل المؤمنون چون قصد کردند دو گروه از شما که بد دلی کنند
و برگردند و خدا یاور و نگهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مؤمنان و بروایت علی بن ابراهیم
حضرت فرمود که این ایات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه بقصد محاربهٔ انحضرت بیرون امدند
و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال او مراد از ان دو گروه عبد الله بن
ابی است و گروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت انحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم روایت کرده است که مراد از این دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو گروه اند
از انصار و بعضی گفته اند طایفهٔ از مهاجران و طایفهٔ از انصار بودند که بسبب برگشتن عبد الله ابی بد
دل شدند و برگشتند برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه
عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت
اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر در
دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان از این دره در ایند پس حضرت عبد الله بن جبیر و

اصحابش را وصیت فرمود که اگر ببینید ما را که کافرانرا گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشانرا از
جای خود حرکت مکنید و اگر ببینید انها را که ما را گریزانده اند تا انکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود
زایل مشوید پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با
ایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان امیختیم از بن دره داخل شوید و از عقب مسلمانان
درائید پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را
بدست امیرالمؤمنین ع داد و انصار همگی بیکدفعه حمله بر مشرکان اوردند و مشرکان با قبح وجوه
گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت کردیدند و دست از جنگ
برداشتند و چون خالد امد که از دره داخل شود عبد الله بن جبیر و اصحابش ایشانرا تیرباران کردند
و ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله
گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب اغنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا
بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشانرا نصیحت کرد سودی
نبخشید و یک یک میگریختند و میرفتند تا انکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحه بن ابی
طلحه عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود
بسوی جهنم میفرستید و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود
ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرات نکرد که بجنگ او برود حضرت امیرالمؤمنین
ع متوجه او شد و رجز میخواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید
و ما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوار تریم بگفتار
خود بتحقیق که امده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که دمش کند نمیشود و خدا و
رسول یاور او بند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قصم
یعنی درهم شکننده دلیران که بغیر تو کسی جرات بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حوالهٔ انحضرت
کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد
و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را برحم
قسم داد و حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که ضربتی که من
بر او زدم بعد از ان زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابوسعید پسر ابوطلحه برداشت و باز علی او را کشت
و علم بر زمین افتاد پس عثمن پسر ابوطلحه علم را گرفت و باز امیرالمؤمنین او را کشت و علم بر زمین
افتاد پس مسافع پسر ابوطلحه علم را برداشت و بتیغ امیرالمؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر
ابوطلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد پس عزیز بن عثمان علم را برداشت
و بتیغ اسد الله روح پلیدش تباه شد پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و بتیغ امیرالمؤمنین متوجه

اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و بضربت انحضرت کشته شد ۲۰۳
بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و باز بشمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام
بنی عبد الدار که صواب نام داشت برداشت و امیرالمؤمنین ضربتی زد و دست راستش را انداخت
پس انملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده
خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار ایا انچه شرط یاری شما بود کردم پس امیرالمؤمنین ضربتی
بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون
متوجه دره شد و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشانرا کشت و از عقب مسلمانان درامد
و شمشیر بر ایشان خوابانید و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند
و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانانرا در میان گرفتند و ایشانرا گریزاندند و لشکر اسلام همه رو
گریختند و بکوهها بالا رفتند و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشانرا مشاهده نمود خود
را از سر برداشت و فریاد کرد که بسوی من ایید منم رسول خدا از خدا و رسول بکجا میگریزید علی بن
ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیرالمؤمنین ع با طلحه ابی طلحه بن
مبارزه کرد چرا یا قصم بانحضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا در مکه بود کسی از ترس
ابوطالب متعرض انحضرت نمی توانست شد ولیکن کودکانرا اغوا و تحریص بر اذیت انحضرت مینمودند
و چون انحضرت از خانه بیرون می امد کودکان سنگ بجانب انحضرت می انداختند و خاک و خاشاک
بر او میریختند چون امیرالمؤمنین ع بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی
مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هر گاه که حضرت رسول بیرون میرفت امیرالمؤمنین
با انحضرت میرفت و چون کودکان متوجه انحضرت میشدند رو و بینی و گوش ایشان را مجروح میکرد
و کودکان گریان بسوی پدران خود بر میگشتند و میگفتند قصمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح
کرد پس باین سبب انحضرترا قصم میگفتند و از ابووائله روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن
الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینهٔ او شنیدم مانند کسی که از ترس
مدهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشهٔ شجاعت را و معدن کرم و فتوت را
و کشندهٔ طاغیان و یاغیانرا و زننده بد و شمشیر و عامدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی بن
ابی طالب را دیدم گفتم ای عمر این علی بن ابی طالب است گفت نزدیک من بیا تا شمهٔ از شجاعت و
دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم
و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او چون
بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو بما اوردند که هر یک صد نفر
یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم در انحال علی را دیدیم

در جنگ احد است

که مانند شیر ژیان که بر گلهٔ موران حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد چون مارا
دید که میگریزیم گفت قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلود باد روهای شما بکجا میگریزید بسوی جهنم
می شتابید چون دید که ما برنمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید
و گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید والله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میکشم چون
بدیدهایش نظر کردم مانند دو کاسهٔ روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند
دو قدح پرخون از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همهٔ ما را اینک حمله هلاک خواهد کرد
پس من از میان سایر گریختگان بنزدیک او رفتم و گفتم ای ابوالحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست
از ما برداری زیرا که عرب کارشان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننگ
گریختن را برطرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و
تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان میشوم برگشت
بروایت اول حضرت فرمود که در آن معرکه با حضرت رسول صم نماند مگر ابودجانه که نام او سماک بن
خرشه بود و حضرت امیرالمؤمنین و هر گروه از مشرکانکه میرسید بپیغمبر ان حمله میکردند و امیرمؤمنان
استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشانرا میکشت و ایشانرا دفع میکرد تا انکه شمشیرش پاره پاره شد
و از زنان نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود
بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود چون خواست بگریزد نسیبه
مادر او بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا انکه مردی
از مشرکان بر ان پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشندهٔ
پسر خود زد و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا برکت دهد ای نسیبه و خود را در پیش
روی حضرت باز داشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که اسیبی بانحضرت نرسد تا انکه جراحت
بسیار باو رسید و ابن قمیه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمائید من نجات نیابم اگر او از من
نجات یابد پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم در
انحال نظر حضرت بر نامردی از مهاجران افتاد که میگریخت و سپر خود را بر پشت سر او یخته بود حضرت
او را ندا کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت نسیبه
را گفت که سپر را بردار نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و
وفای او امروز بهتر است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیرالمؤمنین پاره پاره شد
بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت
شمشیر خود ذوالفقار را باو داد و گفت باین شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار
که قصد بنی مختار میکردند حیدر کرار بشرارهٔ ذوالفقار آتش بار روح پلید ایشانرا بدرک اسفل نار

در شهادت حضرت حمزه ۴ ۵

میرسانید پس حضرت رسول صم بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یکجانب
باشد زیرا که بغیر از امیرالمؤمنین کسی از صحابه با او نمود و پیوسته امیرالمؤمنین ع در پیش روی
انحضرت مقاتله میکرد با انکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان
محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از اسمان ندا میکرد که
لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری بجز ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از
علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری
اینست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند که من از اویم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم
و در انجنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که میگریخت میلی
و سرمه دانی باو میداد که تو زنی این الت زنانرا بگیر و دیگر دعوای مردی مکن و شیر خدا حمزه بن عبد
المطلب در جنگ بسیاری از مشرکانرا بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی
در برابر او نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر
محمد یا علی یا حمزه را بکشی انقدر زر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد
قادر نیستم و علی مردیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین
حمزه نشست در هنگامیکه حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده
بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت و بجانب سید الشهدا انداخت
و بر تهیگاه انحضرت خورد و از شانه اش بیرون امد و بروایت دیگر از حضرت صادق ع بر بالای
پستان او خورد پس نزدیک رفت و انحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را اشکافت و جگرش را
بیرون اورد و برای هند ملعونه برد انملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید
چون حقتعالی نمی خواست که انعضو شریف جزو بدن انملعونه گردد انجگر را مانند استخوان سفت کرد که
او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حقتعالی ملکی فرستاد که انرا بجایش برگردانید پس حضرت
صادق ع فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه ع داخل جهنم شود پس هند علیها اللعنه بنزد
سید شهدا امد و ذکر و خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن
خود اویخت از روی شماتت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند
باش ای هبل حضرت رسول با امیرالمؤمنین ع گفت بگو که الله اعلا و اجل خدا بلندتر و جلیل تر است
ابوسفیان گفت که هبل رخصت داده ما را که بجنگ شما امدیم و به برکت او ظفر یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه
خدا ما را رخصت داد و بامر خدا امده ایم بجنگ شما و ما را یاری خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی
بلات و عزی سوگند میدهم که بگوئی که ایا محمد کشته شد حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات
و عزی را والله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن ترا میشنود ابوسفیان گفت تو راست گوتری از خدا

لعنت کند فرزند قمیه را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمرو ابن ثابت هنوز مسلمان نشده بود چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمهٔ اسلام گفت و مسلمان شد و در بلشکر کفار او در و جهاد کرد تا بمرتبهٔ شهادت فایز شد پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید که ای عمرو ایا بر دین اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ روحش بسوی ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد ایا شهید است او حضرت فرمود که بلی والله شهید است و او کسیست که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود و حنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیلهٔ خزرج و در شب جنگ احد داماد شد و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعقد خود در اورده بود و از حضرت مرخص شده که برای دامادی ان شب در مدینه بماند و در ان شب دخول کرد با زنخود و در باب رخصت او این ایه نازل شد انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاذنوک لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مؤمنان مگر انان که ایمان اورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع اورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشانرا جمع شدن برای ان نمی روند از نزدیک انحضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدرستیکه انان که رخصت می طلبند از تو ایشانند انان که ایمان کامل اورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارها یخود پس رخصت ده هر که را خواهی از ایشان و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا امرزنده و مهربان است پس رخصت داد او را رسول خدا و در انشب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد بیادش امد که حضرت مشغول جنگست و او مشغول عیش پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از خانه بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است و ایشان از حنظله اقرار شنیدند پس با زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا اسمان شکافته شد و حنظله باسمان داخل شد و بعد از ان اسمان بیکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهمرسد بدانند که از اوست و چون بمعرکهٔ قتال رسید ابوسفیانرا دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من ابوسفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد و ابوسفیان گریخت و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه بر او زد حنظله

در شهادت حنظله پسر ابو عامر راهب

با نیزه بسوی انمشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبد الله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول صلعم گفت که من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان اسمان و زمین باب مزن با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل دادهٔ ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که می انداخت از نشانه خطا نمیشد پس در راهی که با حد می امد سنگ برداشت و گفت با اینها محمد را میکشم چون بجنگ گاه رسید دید که حضرة ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس سنگی انداخت و بر دست مبارک انحضرت امد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتم محمد را بلاة و عزی سوگند پس حضرت امیر ندا کرد که دروغ گفت خدا ورا لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی انحضرت امد و حضرت گفت خداوندا تو او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند انملعون بنفرین انحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا انکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل رسانید و حق‌تعالی درختانرا ابر ابن قمیه مسلط گردانید که چهار پایش او را میان درختان میبرد و گوشتهای بدنش بر انها بند میشد تا انکه همهٔ گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه برگشتند و حق‌تعالی این ایاترا فرستاد ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین یعنی ایا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از انکه خدا شما را امتحان نکند تا معلوم شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند بر جنگ و نمیگریزد و مراد وقوع فعلست زیرا که حق‌تعالی پیشتر میداند که کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت ولیکن خدا امر کرد ارمردم ثواب و عقاب میکند نه بعلم خود ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رایتموه وانتم تنظرون و بدرستیکه بودید شما که ارزو و تمنای مرگ میکردید پیش از انکه مرگ را یعنی اسباب انرا که جنگست به بینید پس به تحقیق که دیدید انچه میطلبیدید و نظر میکردید پیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از جانب حق‌تعالی خبر داد مؤمنانرا از ثوابها که بشهیدان بدر عطا کرده و درجات ایشانرا در بهشت بیان فرمود صحابه ارزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بنما بما جنگیرا که شهید شویم در ان پس خدا در روز احد با ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان ایا اگر بمیرد او یا کشته شود باز میگردید شما بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید و از دین بر میگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمیرساند بخدا هیچ گونه ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگانرا روایت کرده است که انها که میگریختند برای عذر خود بدیگران میگفتند که محمد کشته شد دیگر بزنید خدا

این آیه را فرستاد و بروایتی شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند
معذرة از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد وما کان لنفس ان تموت
الا باذن الله کتابا مؤجلا ومن یرد ثواب الدنیا نؤته منها ومن یرد ثواب الآخرة نؤته منها وسنجزی
الشاکرین و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری
دارد و هر که خواهد ثواب دنیا را میدهیم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب آخرت را میدهیم او را از آن
و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی
سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه
بسیار از علما و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید از محنتها در راه خدا و
ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبرکنندگان را وما
کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را
در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فاتاهم الله ثواب الدنیا وحسن ثواب
الآخرة والله یحب المحسنین پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئی پاداش آخرت و خدا دوست
میدارد نیکوکاران را یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین
ای گروه مؤمنان اگر اطاعت کنید آنان را که کافر شدند باز میگردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی
کفر پس میگردید زیانکاران و بروایت علی بن ابراهیم مراد از کافران در این آیه عبد الله بن ابی است
در هنگامیکه با حضرت رسول صم از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را
مبتهر رسانید و تکلیف کشتن میکرد بل الله مولیکم وهو خیر الناصرین بلکه خدا مددکار شما است و او
بهترین یاری کنندگان است سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا وما
ویهم النار وبئس مثوی الظالمین زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران ترس و بیم را بآنکه شریک کردا
نیدند با خدا آنچیزی را که نفرستاده است خدا بآن حجتی و دلیلی جای ایشان آتش جهنم است و بد آرام
گاهیست ستمکاران را جهنم و بروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اند که بجنگ آنحضرت آمده
بودند ولقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد
ما اریکم ما تحبون بروایت علی بن ابراهیم یعنی به تحقیق که راست کرد خدا بر شما وعدهٔ خود را بیاری
دادن بر مشرکان در هنگامیکه میکشتید کافران را برخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد
دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره کمین
گاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه میخواستید از نصرت و غنیمت منکم من یرید الدنیا ومنکم من
یرید الآخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم والله ذو فضل علی المؤمنین از شما بعضی ارادهٔ

دنیا کردند یعنی اهل از اصحاب عبد الله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و هم
بعضی ارادهٔ آخرة کردند یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را یاری نکرد تا رو
گردانید بد تا بیازماید شما را و بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسانست بر مؤمنان
اذ تصعدون ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما
فاتکم ولا ما اصابکم والله خبیر بما تعملون در هنگامی که بالای کوه میگریختید و نمی ایستادید و التفات
نمیکردید بر هیچ یک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا
غمی بعد از غمی تا اندوهگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت و نه در آنکه بشما رسید
از قتل و جراحت و هزیمت و خدا داناست بکردهای شما از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که غم اول
گریختن و کشته شدنست و غم دوم مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان و آنچه فوت شد از ایشان
غنیمت بود و آنچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا یغشی
طائفة منکم وطائفة قد اهمتهم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که آن باعث
خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروه دیگر بودند که پیوسته در غم افکنده بود ایشان را جانهای
ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول صم بعد از گریختن و مجروح
شدن برگشتند بخدمت آنحضرت و معذرة میطلبیدند از آنحضرت حق تعالی خواست که بشناساند پیغمبر
خود راستگو و دروغگو پس در این حالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد که بر زمین
افتند و منافقان که تکذیب آنحضرت میکردند قرار نمیگرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی
میگفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طایفهٔ اول که خدا فرموده مؤمنانند
و طایفهٔ دوم منافقان و در وصف ایشان فرموده است که یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل
لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یخفون فی انفسهم ما لا یبدون لک یعنی گمان میبرند بخدا
گمان ناراست مانند گمان کافران جاهلیت که میگفتند که محمد باتمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل
انکار که آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره بگوای محمد که امر همه از خدا است و همه بقدرت او ست پنهان
میکنند در خاطر خود آنچه آشکار نمیکنند برای تو یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو
کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم میگویند منافقان در خلوت با یکدیگر که
اگر ما را اختیاری میبود بیرون نمی آمدیم و کشته نمی شدیم در اینجا بگوای محمد که اگر می بودید ای منافقان
در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی
کشتن گاه خود و کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون مردم
در روز احد حضرت رسول صم را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان گردانید و میگفت
منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابو بکر و عمر ملحق شدند بجانب آنحضرت در

انها بکریختن و کفتند الحال نیز ما را دنبال میکنند زیرا که همه لشکرش کریخته اند و با انحضرت
نماند کسی بغیر از امیر المؤمنین ع و ابودجانه انصاری پس حضرت نظر کرد ابودجانه را و کفت ای
ابودجانه برو من ترا از بیعت خود رها کردم اما علی پس او از منست و من از او یم پس ابودجانه کریست و سر
بسوی اسمان بلند کرد و کفت نه بخدا سوکند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو بکجا روم
یا رسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد یا فرزندی که خواهد مرد و خانه که اخر خراب خواهد شد و مالیکه
فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک رسیده باشد پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد
و او از یکطرف جنگ میکرد و امیر المؤمنین از طرف دیکر تا انکه ابودجانه را جراحتها ضعیف کرد و حضرت
امیر او را برداشت و اورد بنزدیک حضرت رسول صم و بر زمین کذاشت پس کفت یا رسول خدا صم ایا
وفا به بیعت خود کردم حضرت فرمود که اری وفا کردی و او را دعای خیر کرد و حضرت امیر المؤمنین
تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می اوردند حضرت امیر متوجه ایشان میشد
و ایشان را بر میکردانید پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت ایشان را بضرب شمشیر بر میکردانید
پیوسته در این کار بود تا شمشیرش سه پاره شد پس پاره های شمشیر خود را بخدمت حضرت اورد و کفت
یا رسول الله این شمشیر منست که پاره پاره شده است پس در ان وقت حضرت ذو الفقار را باو داد
و چون حضرت نظر کرد پایهای امیر المؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال میلرزید کریان شد
و رو بجانب اسمان کرد و کفت پروردکارا مرا وعده دادی که دین خود را غالب کردانی و اکر خواهی
بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول امد و کفت یا رسول خدا صداهای شدید
بکوشم می رسد میشنوم که کسی میکوید اقدم حیزوم یعنی پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب
جبرئیلست و هر کس را که شمشیر حواله میکنم او می افتد و میمیرد پیش از انکه ضربت من باو برسد
حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیلند که با کروه ملائکه بیاری ما امده اند پس جبرئیل
امد و در پهلوی پیغمبر صم ایستاد و کفت یا محمد مواسات و جان سپاری انست که علی برای تو میکند
حضرت فرمود که علی از منست و من از علی ام جبرئیل کفت من از شما یم پس خس و خاشاک مشرکان
بسیلاب تیغ مولای مؤمنان کریزان شدند و حضرت رسول با حضرت امیر کفت یا علی بشمشیر برهنه
خود از پی ایشان برو اکر ببینی که بر شتران سوارند و اسبان را یدک میکشند بدانکه اراده مکه دارند
و اکر ببینی که بر اسبان سوارند و شتران را یدک میکشند بدانکه اراده مدینه دارند چون
حضرت بایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را یدک میکشند پس ابوسفیان نظر
بر امیر المؤمنین افتاد و کفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برکرد بسوی یار خود پس
جبرئیل ع ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تند تر می رفتند و
پیوسته جبرئیل با کروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان میکفت اینک لشکر محمد بما رسیدند پس

ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می امدند تا داخل مکه
شدیم و شبانان و هیزم کشان که بمکه امدند کفتند ما لشکر محمد را دیدیم که هر جا که شما بار میکردید
ایشان بجای شما فرود می امدند و در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما
می امد زیرا که ملئکه بصورت مسلمانان خود را بایشان مینمودند و اهل مکه تعییر و ملامت ابوسفیان
میکردند از کریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول صم از احد بار کرد و امیر المؤمنین ع علم را در
پیش او میبرد تا انکه از عقبه بالا امدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیر
المؤمنین ندا کرد که ای کروه مردم اینک محمد است نمرده است و کشته نشده است پس ابو بکر و
عمر کفتند که علی با علم امد و زنان انصار همه بر درخانها ایستاده بودند و منتظر قدوم انحضرت بودند
و برای خبر کشته شدن انحضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و کیسوها کنده و کریبانها
چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید جمال
نبوی از بالای عقبه طالع کردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت در امدند و جانی در تن و روانی در بدن
ایشان در امده بجانب عقبه دویدند و انحضرت را بشارت سلامت میدادند چون حضرت داخل مدینه
شد و زنان مدینه را بان حال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانها شوید و بدنهای خود
را بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب کرداند و خلاف وعده خود
نخواهد کرد پس حقتعالی این ایات را فرستاد و ما محمد الا رسول تا اخر ایات که کذشت و کلینی بسند موثق
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون مسلمانان در روز احد کریختند غضب شدیدی
بر حضرت رسول مستولی شد و عادت انحضرت چنان بود که چون غضب بر انحضرت مستولی میشد
عرق مانند مروارید از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید از روی
غضب فرمود که چرا با خویشان خود نرفتی که مرا کذاشتند و کریختند حضرت امیر المؤمنین کفت یا
رسول الله من از تو جدا نمیشوم و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن
حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان ان کافران افتاد و ایشان را میکشت و می انداخت پس نظر کرد
رسول خدا صم و جبرئیل را دید که در میان زمین و اسمان بر کرسی از طلا نشسته است و میکوید لا
سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مؤلف کوید که در روایت ابن بابویه ان سخن اول حدیث با ابو
دجانه بود نه با امیر المؤمنین و ان انسب است و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس
میکفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او نبوده اول انکه او اول کسی بود
از عرب و عجم که بحضرت رسول صم ایمان اورد و با او نماز کرد دوم انکه علمدار انحضرت بود در هر
جنکی سیم انکه در روز احد که همه کریختند او ثابت قدم ماند چهارم انکه او پیغمبر را داخل قبر کرد و
باز بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که کفت چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر

دشمن حضرت رسول پنجاه نفر از انصار را بر دره احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی بما میرسد از اینجا میرسد و علم مشرکان در دست طلحة بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه میگفتند و حضرت علم مهاجران را بدست امیر المؤمنین ع داد و خود نیز بر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با علمداران خود گفت که هر شکستی که بلشکر میرسد از علمداران است و دیروز نیز در بدر شما باعث شکست لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاه دارید بما دهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو چنین میگوئی والله که امروز شما را بحوض های مرگ خواهیم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت منم طلحة بن ابی طلحه قوچ جنگ کا پس حضرت امیر المؤمنین پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیر المؤمنین ضربتی بر پیش سرش زد که دیدهایش برد و بیش افتاد و نعره زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را نیز انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینه خود چسبانید پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبد الله بن عمرو بن حرام را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره در آمد و سرکرده ایشان را کشت و بقصد حضرت رسول صم از عقب لشکر در آمد و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید با اصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه یکبار بر آنحضرت حمله کردند بضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله میکردند بر دور آنحضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المؤمنین و ابودجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبر انمیکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را غشی طاری شد و چون چشم گشود امیر المؤمنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد را شکستند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می آیند پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشانرا و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع میکرد و ابودجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند و وحشی بگفته هند در کمین حمزه نشست در بن درختی و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت

در شهادت حضرت حمزه ع

و شمشیر خطا شد و وحشی حربه انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بروایت طبرسی ره حضرت صادق ع فرمود که حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان میگشت و باز بجای خود برمیگشت پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و آنحضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حقتعالی اثر او در دهان او سفت کرد که نتوانست جائید و انداخت و حلیس بن علقمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند آن ملعون منفعل شد و گفت راست میگوئی لغزشی بود از من افشا مکن برگشتیم بروایت شیخ مفید پس هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید زید بن وهب گفت من با ابن مسعود گفتم که همه صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابودجانه و سهل ابن مسعود گفت در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابودجانه و سهل برگشتند راوی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند راوی گفت ایستادن علی در چنین معرکه محل تعجب است ابن مسعود گفت ملئکه نیز تعجب کردند از مردانگی او مگر نمیدانی که در آنروز جبرئیل ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مردم این صدا را میشنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملئکه تعجب میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون نکند من از ویم و او از من است جبرئیل گفت من نیز از شمایم و بسند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت را تنها گذاشتند بر آنحضرت بسیار ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر میزدم برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که من میدانم که آنحضرت نمیگریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را باسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشانرا از پیش برداشتم پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سرش ایستادم چشم گشود و گفت مردم چه کردند یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و گریختند پس حضرت دید که گروهی بقصد او می آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب راست و چپ میبردم تا ایشانرا دفع کردم پس حضرت فرمود که یا علی مدح خود را نمیشنوی در آسمان بدرستیکه ملکی هست که او را رضوان میگویند ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی

الحمد بن دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جملهٔ احادیث مشهوره است وانکار نمیتوان کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمداران قریش در روز احد نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب بجهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنو مخزوم را انحضرت در اندرون رسوا کرد و گریزاند و با حکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد پایش را قطع کرد و بان ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده امد و فریاد میکرد که این روز بعوض روز بدر پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که در خودش نشست و امیه ضربتی حوالهٔ انحضرت کرد و امیر المؤمنین ضربت او را بسپر دفع کرد و ضربت او در سپر نشست پس حضرت شمشیر را از خود او کشید او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول امد حضرت فرمود که تو با گریختگان نرفتی حضرت امیر گفت یا رسول الله و الله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم یا خدا بتو وعدهٔ نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعدهٔ ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت بما نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و انگروه گریختند پس لشکر دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبد الله جمحی را کشت و انها گریختند باز گروه دیگر متوجه شدند حضرت بر ایشان حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند و کافران بمکه برگشتند و مسلمانان بمدینه برگشتند پس حضرت فاطمه گریه کنان باستقبال حضرت رسول بیرون امد و ظرف ابی همراه داشت حضرت روی مبارک خود را از ان شست پس امیر المؤمنین ع رسید و ذو الفقار در دستش بود و خون از ان میچکید و دستش تا دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد و گفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز رجزی در باب مردانگی ها نمود ادا فرمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوهر تو انچه بر او بود امروز کرد حقتعالی امروز بشمشیر او صنادید قریش را بقتل رسانید واکثر مورخان عامه اعتراف کرده اند که عمدهٔ کشتگان مشرکان در روز احد بشمشیر بی نظیر امیر کل امیر براه سعیر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است که علمداران قریش که طلحة بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی طلحه و عبد الله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیة بن ابی حذیفه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبد الدار همه را انحضرت کشت و فتح بر دست انحضرت شد و حقتعالی همهٔ صحابه را عتاب کرد

در امدن حضرت رسول ببالین حضرت حمزه سید الشهدا علیه السلام

برگریختن و او را از اسمان ثنا کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و مسلمین و مشرکان برگشتند حضرت رسول فرمود که کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود که در انجا او را طلب کن که من او را در انموضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود انمرد گفت چون بانموضع امدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد رسول خدا احوال تو می پرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بدر اید و پرسید که رسول خدا زنده است گفتم بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود ان سعادتمند گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا و دوازده طعنهٔ نیزه خورده ام که همه باندرون رسیده است بقوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو بایشان که اگر یک کس از شما دیده اش حرکت کند و بگذارید که خاری بپای رسول خدا رسد نزد خدا معذور نخواهید بود این را گفت و نفسی کشید و خون از او روان شد مانند شتری که ذبح کنند زیرا که خون را بانفس در اندرون خود ضبط کرده بود و برحمت الهی واصل شد راوی گفت که امدم و خبر او را بحضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت ما کرد پس حضرت فرمود که کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که انخبر را باو برساند پس حضرت گفت یا علی عمت را طلب کن حضرت امد و نزدیک حمزه عم ایستاد و نخواست که ان خبر وحشت اثر را بسید البشر برساند تا انکه حضرت خود امد و سید شهدا را بان احوال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم اورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل ع نازل شد و این ایه را اورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید بمثل انچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود برروی حمزه انداخت و ان ردا بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشیدند و پاهایش را از علف و گیاه پوشانیدند و فرمود که اگر نه ان بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک میشدند هر اینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم انها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر از امام جعفر صادق ع

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت اللهم لك الحمد
والیك المشتکی وانت المستعان علی ما اری پس فرمود اگر ظفر بیابم اعضای ایشانرا ببرم و ببرم پس
حقتعالی فرستاد که وان عاقبتم تا اخر آیه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم و کلینی و شیخ
طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
حمزه را با جامهایش که پوشیده بود دفن کرد و رد ایخود را اضافه کرد و چون کوتاه بود از خر پاهایش انداخت
و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که حمزه را
حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در
مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای محنت افزا شنیدند زنان مهاجران
و انصار از خانها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا بخدمت
حضرت رسید و حضرت از گریه فاطمه گریان شد پس ابوسفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در
سال آینده بر سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت بگو آری چنین
باشد پس حضرت بازگردید و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان باستقبال آنحضرت بیرون
آمدند نوحه کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال
حضرت آمد و احوال کشتگان را پرسید حضرت فرمود که صبر کن از برای خدا پرسید که برای کی فرمود که برای
برادرت گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای خدا
گفت برای کی فرمود که برای حمزه بن عبد المطلب زینب گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را
شهادت پس حضرت فرمود که صبر کن برای خدا زینب گفت برای کی فرمود که برای شوهرت مصعب بن
عمیر گفت واحزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد زن مرتبه هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست پس
او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر او در دم تمام شد و روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت
کرده است که زنی از بنی نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند چون بجنگ گاه آمد
احوال ایشانرا نپرسید پرسید که آیا رسول خدا زنده است گفتند بلی گفت چنان نکنید که من او را ببینم
مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و
برگشت و چون حضرت داخل مدینه شد و بخانهای بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید
پس دیدهای مبارکش پر آب شد و بر رو بیمار کش ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند
چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار برگشته خود گریه نکند
تا اول برود و حضرت فاطمه را امر تعزیه حمزه یاری کند چون حضرت گریه ایشانرا شنید فرمود که
برگردید خدا شما را رحمت کند و تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع میشود
اول بر حمزه نوحه میکنند و بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان آنست که جنگ احد در ماه

در تعیین روز جنگ احد در شهر شوال المکرم

شوال سال سیم هجرت واقع شد و بروایت شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب و اکثر محدثان شنبه نزول ۲۴۲
قریش باحد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال
فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال
قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر
بودند و بعضی زیاده نیز گفته اند و بعضی دو هزار نفر گفته اند و بعضی گفته اند که دو هزار نفر ایشان
اسب سوار بودند و هفتصد زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب
آنجناب بروایتی هزار نفر بودند و بروایتی هفتصد نفر و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که لشکر
آنجناب ششصد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم عبد الله بن ابی با سیصد منافق از لشکر حضرت
جدا شد و بسوی مدینه برگشت مؤلف گوید که دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن
آن منافقان باشد پس روایات متقارب میشوند فصل در بیان جراحتی که بجسد شریف آنجناب
رسید بدانکه میان علمای خاصه و عامه در آن خلافست اکثر را اعتقاد آنست که جراحتی بر پیشانی
آنجناب واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنجناب یکی شکست و افتاد و از
بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنجناب نشکست و این روایات شیعه اقربست و شیخ طبرسی
از ابن عباس روایت کرده است که در روز احد عتبه بن ابی وقاص دندان رباعیه آنجنابرا شکست
و روی آنجنابرا شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که
با پیغمبر خود چنین کنند و بروایت دیگر خون از رو پاک میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن
قوم مرا که ایشان نادانند و گویند که مردی از هذیل که او را عبد الله بن قمیه میگفتند قصد آنحضرت
کرد و او نیز از روی آنحضرت خون جاری کرد و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگردد تا کافر
بمیرد و چنان شد و عبد الله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت
و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت رسول صلعم
شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستیکه
غضب خدا شدید شد بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خدا است و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد
و آزار عترت و اهل بیت من بکند و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
روز احد اصحاب آنجناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشانرا خواند برنگشتند پس حقتعالی جزا داد
ایشانرا غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس ابوسفیان بر کوه
بالا رفت و فخر کرد بخدا ایخود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیلتر است
پس دندان رباعیه آن حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند پس دعا کرد که خداوندا

تراسوگند میدهم که مرا وعده که کردی بعمل اوری واکر مرا یاری نکنی کسی تواند کی نخواهد کرد
پس نظرش بر امیرالمؤمنین ع افتاد وازاو پرسید که کجا بود یکفت در جنگ بودم و از جنگ کاه حرکت
نکردم فرمود که من بتو این کمان دارم پس کفت یا علی ابی بیاور که خون از رو پیخود بشویم پس
حضرت اب در میان سپر کرد و از برای انحضرت اورد حضرت از سپر اظهار کراهت نمود وفرمود که اب را در
دست خود کن و بیاور پس اب در کف خود کرد واورد تا حضرت روی انور خود راشست وابن بابویه
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول ص
شکسته شد وشیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن
سیابه از حضرت صادق ع که چون اوازهٔ قتل حضرت رسول ص در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه
و عمهٔ حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت با امیرالمؤمنین
ع کفت که عمه را نکاهدار که نزدیک من نیاید وفاطمه رابکذار چون فاطمه بنزدیک حضرت امد و دید
که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش راخسته اند و خون از رو و دهانش می ریزد
فریاد زد و فاطمه خون از رو یحضرت پاک میکرد و میکفت شدید است غضب خدا بر کسی که خون
بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از رو یمبارکش میریخت بدست خود میکرفت
و بهوا می انداخت وقطرهٔ از ان خون بر زمین بر نمیکشت پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوکند که
اکر قطرهٔ از ان خون بر زمین میرسید هر اینه عذاب بر اهل زمین نازل میشد راوی بحضرت عرض کرد که
سنیان میکویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا که رفت هیچ
عضو او ناقص نشده بود ولیکن روی انحضرت را مجروح کردند   مؤلف کوید که میتواند بود
که اخبار شکستن دندان مبارک انحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکنست که محمول بر ان باشد که
دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش دهان را از بالا و پایین
هر یک را ثنیه میکویند و چهار دیکر که بعد از انهاست رباعیه میکویند   فصل بدانکه باز خلافست
در انکه ایا حضرت در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیکر یا نه اکثر مورخان و مفسران را
اعتقاد انست که حضرت بناحیهٔ کوه حرکت فرموده برای کریختن بلکه برای انکه جنک از یکطرف باشد
واز بعضی روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ وجه حرکت نفرمود چنانچه شیخ
طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که غاری که در احد هست
مردم میکویند که حضرت رسول ص در وقت جنک بانجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوکند
که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت کفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و کفت خداوندا
هدایت کن قوم مرا وابن بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که کفت بایکی از سادات
مدینه بزیارت احد رفتیم واو مشاهد را بما نشان میداد و ما زیارت و نماز میکردیم تا انکه مکانی را در سرکوه

بما نمود وکفت حضرت رسول در روز احد بانجا رفت و در ان بخود راشست من باور نکردم و بان موضع ۲۳۸
نرفتم و روز دیکر بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرکز بان موضع
نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیهٔ حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ
میکویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت ولیکن رو یحضرت مجروح شده بود وحضرت امیرالمؤمنین
را فرستاد که ابی از برای او اورد در میان سپر وحضرت کراهت نمود از انکه از ان اب تناول نماید ولیکن
رو یخود را بان اب شست   فصل در بیان معجزاتی که از انحضرت در ان جنک ظاهر شد   اول قطب
راوندی روایت کرده است که در جنک بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر
شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس کروهی از مهاجران کفتند
که اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند مرا رخصت ده که اسیران را فدا بکیریم
وغنیمتها را تصرف نمائیم وقوت جوئیم بانها بر جنک کافران پس حقتعالی وحی فرستاد بانحضرت که بایشان
بکو که اکر اسیران را نکشند و در سال اینده بعدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد ایشان قبول
کردند و راضی باین شرط شدند وچون در جنک احد هفتاد کس کشته شدند صحابه کفتند یا رسول
الله تو ما را وعدهٔ نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد وشرط خود را فراموش کرده بودند پس
حقتعالی این ایه را فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی
هرکاه بشما رسید مصیبتی که شما یافته بودید و برابر انرا از مشرکان در جنک بدر کفتید این از کجا بما
رسید بکو یا محمد که این از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا وقبول شرط کردید و عیاشی
نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر ایه از حضرت صادق ع روایت کرده است   دوم قطب راوندی
روایت کرده است که چون در روز احد جنک منقضی شد اولیاء شهدا کشتکان خود را بر شتران بار
کردند که بسوی مدینه بیاورند هرکاه شتران را رو بمدینه میکردانیدند شتران میخوابیدند وچون
شتران را رو بجنک کاه روانه میکردند تند و بتند میرفتند چون واقعه را بحضرت عرض کردند فرمود که
حقتعالی ارامکاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه ع که او را تنها در قبر دفن
کردند   سیم روایت کرده است که در انجنک بحضرت امیرالمؤمنین چهل جراحت رسیده بود حضرت
رسول ص اب در دهان مبارک خود کرد و بر ان جراحتها افشاند همه برطرف شد بنحوی که اثری باقی
نماند   چهارم تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید وحدقه اش برد و بر روی او ریخت وحضرت بدست
مبارک خود انرا بجا یخود کذاشت واز اول نیکوتر شد   پنجم چون شمشیر امیرالمؤمنین از بسیاری
کار به شکست حضرت جریدهٔ خشکی از درخت خرما کرفت و حرکت داد ذوالفقار شد پس بانحضرت
داد و بر که میزد او را بدو نیم میکرد   مؤلف کوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که

دلالت میکند بر انکه ذوالفقار از اسمان نازل شد و ممکن است که مقارن این حال نازل شده باشد و
در نظر مردم چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده است که مردی در مکه اسپی را تربیت میکرد و
هرگاه که در مکه بانحضرت میرسید میگفت یا محمد من ترا بر این اسب خواهم کشت و حضرت میفرمود که
انشاء الله من ترا بر این اسب خواهم کشت و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه بجانب او
انداخت که چندان تاثیری در او نکرد و فریاد کرد که النار النار و در ساعت ازان اسب افتاد و بجهنم
واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که انملعون ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان اسب
سوار بود و بقصد انحضرت امد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی و هر که خواست متوجه
دفع او شود حضرت مانع شد تا انکه بنزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر در انبرز د و او را شهید
کرد پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت ان عصا بر گریبان زره او امد
و اندکی خراشید انملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو بلشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد
میکرد ابوسفیان گفت این چه جزع است این خدشه بیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که کی زده
است این حربه را محمد این حربه را بمن زده است و پیوسته در مکه میگفت که من ترا خواهم کشت و
میدانستم که گفته او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و
بروایت دیگر اب دهان بروی من می انداخت میمردم پس انملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد هفتم
قطب راوندی روایت کرده است که حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته
بود و میخواست بجانب مشرکی بیندازد پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود که بینداز
چون تیر را انداخت ان کافر گریخت و بجانب دیگر رفت ان تیر گردید و بجانب او رفت و بهر طرف که
میگریخت تیر از پی او میرفت تا انکه بر سرش امد و کشته شد پس حق تعالی این ایه را فرستاد که فلم تقتلوهم
ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی پس نکشتید شما ایشان را و لیکن خدا کشت
ایشانرا و تو نینداختی در هنگامیکه انداختی و لیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو عزه
شاعر در جنگ بدر اسیر شد و بحضرت استغاثه کرد که میدانیکه من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران
من و مرا رها کن حضرت فرمود که من ترا بی فدا رها میکنم و بعد از این بجنگ ما نخواهی امد انملعون
سوگند یاد کرد که دیگر بجنگ انحضرت نیاید چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که بجنگ بیاید
و مردم را ترغیب کند بر جنگ باشعار خود او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمی ایم گفتند این مرتبه مثل ان
مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنگ احد امد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد
چون او را بخدمت حضرت اوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنگ ما نیائی گفت مرا فریب
دادند منت گذار بر من حضرت فرمود که هرگز نکنم که بروی بمکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی
محمد را بازی دادم المؤمن لا یلسع من جحر مرتین مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمیشود پس

امیرالمؤمنین ع را فرمود که گردن او را زد نهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت نموده
کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قزمان میگفتند دو ذی مدح او کردند نزد
حضرت رسول صم و گفتند او یاری برادران مؤمن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنم است پس
در روز احد بحضرت عرض کردند که قزمان شهید شد حضرت فرمود که خدا انچه خواهد میکند پس
امدند بخدمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس
حضرت باقر ع فرمود که قزمان جنگ بسیار کرد در احد و شش نفر یا هفت نفر از مشرکانرا کشت چون
از جراحت بسیار مانده شد او را برداشتند و بمحلها بنی ظفر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشارت
باد ترا ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی قزمان گفت چه بشارت میدهید مرا جنگی که کردم برای
حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت ننام و ننگ نمیبود جنگ نمیکردم چون جراحتهای او شدید
شد تیری از کنانه خود بیرون اورد و خود را بان تیر کشت دهم قطب راوندی از حضرت امام موسی
روایت کرده است که در جنگ احد دست عبد الله بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریده
خود را اورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بران مالید دستش درست شد و از دهم بعضی
روایت کرده اند از ربیعة بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملکی
را بصورت مصعب فرستاد که علم را نگاه داشت چون در اخر روز حضرت باو گفت که پیش رو ای
مصعب ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم حضرت در انوقت دانست که او ملکیست که خدا برای
تقویت او فرستاده است فصل در مزید تایید انچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب

امیرالمؤمنین ع در انجنگ و از ادهاکه بانحضرت رسید و در بیان جبن و خذلان ان مخذولان که
مخالفان ایشانرا عدیل انجناب میدانند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن و
اثله که امیرالمؤمنین ع در روز شوری گفت که شما را سوگند میدهم شما را که ایا در میان شما کسی هست
که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل انچه در شان من گفت در روز احد که یا محمد می بینی مواساة علی
را برای تو حضرت فرمود که او از منست و من از اویم پس جبرئیل گفت من از شمایم همه گفتند نه باز فرمود
که سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار در میان بارزه کشته
باشد پس صواب حبشی مولای ایشان امد و میگفت بخدا سوگند که نمیکشم بعوض اقایان خود غیر
محمد را و دهانش کف کرده بود و دیدهایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدند و جرات نکردند که
در برابر او بایستند و من در برابر او و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس دو ضربت در میان
من و او رد شد و اخر او را بدو نیم کردم که پاهای او و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا
کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از وی تعجب میخندیدند گفتند نه غیر از تو کسی چنین
نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز

شوری فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند
در هنگامیکه مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی
هست که حضرت رسول را آب داده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر
مرویست که حضرت امیر المؤمنین در بیان محنتها یخود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنکه بیدد
خود آورده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل بر حضرت رسول صم
نازل شد و او را خبر داد بآمدن ایشان حضرت در سید احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند
و بیکدفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیهٔ ایشان گریختند و من تنها با
حضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتند بخانهای خود و هر یک میگفتند محمد و اصحابش کشته
شدند پس حقتعالی بسبب من روهای مشرکانرا از دو زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی
آنجناب پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحتهای مرا نشان داد و فرمود که دران روز از من امری
چند صادر شد در یاری آنجناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم انشاء الله و شیخ طوسی روایت کرده
است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند بادتندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که میگفت
لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی یعنی نیست شمشیر بغیر از ذو
الفقار و نیست شجاع جوانمرد بغیر از علی پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر کشته پس گریه کنید بر وفا
کنندهٔ بعهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفا کنندهٔ بعهد خدا و رسول یعنی ابوطالب و شارح دیوان
حضرت امیر بعد از آنکه قصهٔ لافتی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که باز
در روز احد این ندا بحضرت رسول صم رسید ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل غم
وهم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی مؤلف گوید که اشهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر
شد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که خدا مرا وعده داده است که بر همه
ادیان غالب گرداند پس ابوبکر و عمر گفتند ما را گریزاند و باز ریشخند مامیکند ابن شهر آشوب
از کتب معتبرهٔ عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربت عظیم ببدن مبارک حضرت امیر
المؤمنین ع رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صم شمشیر میزد و دفع کفار از آنحضرت
میکرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آنحضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طریق مخالفان
از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم که در
چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوشروی خوش بوئی می آمد و بازوهای مرا
میگرفت و مرا بر پا میداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو
راضیند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده ات را روشن کند آن مرد جبرئیل

بود و در کتب معتبره از حذیفه بن الیمان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت هم
رسول صم مردم را امر بجهاد کرد بسرعت بیرون رفتند و از و بملاقات دشمن میکردند و در گفتار خود بغی
و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما با دشمن برخوریم بخدا سوگند که بر نگردیم تا همه کشته شویم یا خدا
ما را فتح روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حقتعالی مبتلا گردانید ایشانرا بآنچه دیدند بر خودی ثمرهٔ بغی
خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند روی بهزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی
طالب و ابودجانه چون حضرت رسول این حال را مشاهده نمود خود را از زره برداشت و ندا کرد که ایها الناس
من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت نمیشدند بگفتهٔ آنحضرت و میگریختند تا آنکه داخل مدینه
شدند و اکتفا بگریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون
حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب و ابودجانه با او بودند پس
با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و
بهزیمت هرگز از مدینه بیرون نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه
گفت یا رسول الله زنان در خانه ها حکایت کنند که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختم
یا رسول الله خیری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت
جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در
پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و با هر
سواره و پیاده که مبارزه میکرد البته خدا او را بر دست آنحضرت میکشت تا آنکه شمشیرش شکست و
حضرت ذوالفقار را باو داد و باز دیگر حمله آورد بر مشرکان و هر که در برابرش می آمد میکشت تا آنکه
حضرت رسول صم نظر کرد و ضعف عظیم در آنحضرت مشاهده کرد پس باسمان نظر کرد و گفت خداوندا
محمد بنده و رسول تست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده که بازوی پیغمبر را باو
محکم گردانی و او را شریک گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی
طالب است برادر من پس او نیکو برادر یست و نیکو وزیری خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا
بچهار هزار ملک خداوندا وعدهٔ خود را بعمل آور بدرستیکه تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده
داده که دین خود را بر همهٔ دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع
بود ناگاه صداهای بسیار از میان هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته
و چهار هزار ملک با او همراهند و میگویند لافتی الا علی ولاسیف الا ذوالفقار پس جبرئیل نازل شد
و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحق آن
خداوندی که ترا گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکهٔ مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای
تو پس امیر المؤمنین با جبرئیل و ملائکهٔ مقربین حمله آوردند بر مشرکین و ایشانرا منهزم گردانیدند و

در آمدن ملائکه بیاری علی ابن ابی طالب ع

چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیرالمؤمنین علم را بچون اصحاب بجود وستم رنگین کرده در پیش روی سپاه عرب وعجم می امد وابودجانه از عقب انحضرت می امد وچون بمدینهٔ طیبه مشرف گردیدند زنان مدینه راشنیدند که بر مصیبت انحضرت میگریستند چون اهل مدینه ان رایت خورشید علامت رامشاهده کردند رجال ونسا باستقبال سید انبیا دویدند وگریه کنان وبرومانرا یان بمعذرة رکشودند وحقتعالی ایاتی عتاب امیز بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که ایها الناس شما مرا گذاشتید وجانخود رانگاه داشتید وعلی معاونت ومواسات کرد بامن پس هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است وهرکه نافرمانی اوکند نافرمانی من کرده است واز من در دنیا واخرة جدائی کزیده است پس حذیفه گفت که هیچ عاقل راسزاوار نیست که شک کند در این که کسی که هرگز بمجد اشراک نیاورده است بهتر است از کسی که سالها بخدا اشراک اورده است وکسی که هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است وکسی که پیش از همه ایمان اورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان اورده است وکلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانه انصاری در روز احد عمامه بر سر بست وعلاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت ودرمیدان قتال از روی تبختر واختیال جولان میکرد ومبارز میطلبید حضرت رسول صلعم فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگر در قتال در راه خدا مؤلف گوید که ابن ابی الحدید وابن اثیر وسائر مورخان ومفسران عامه اکثر احادیثی راکه در باب ثبات قدم امیرالمؤمنین عم ومواسات انحضرت وکشتن شجاعان قریش وعلمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند واعتراف کرده اند که قریب بنصف کشتگان مشرکان در انجنگ بشمشیر انحضرت کشته شدند وخلافی نکرده اند در انکه انحضرت نگریخت واتفاق کرده اند بر انکه عثمان در ان جنگ گریخت ورفت تا اعوص وبعد از سه روز پیدا شد وحضرت باو گفت که خوش پهناور گریختی وواقدی وجمع کثیر از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر ونقل کرده اند که ضرار بن الخطاب سر نیزه بر عمر زد وگفت این نعمتیست که میباید شکرش رابعمل اوری که ترا نکشتم واکثر ایشان نگفته اند که ابو بکر نگریخت با انکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ جنگی وجراحت زدنی وجراحت یافتنی نقل نشده است وزیاده از این بیحیائی وحماقت وبجاجت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند که درجنگ ثابت ماند ویک کس را ضربتی نزد ویک جراحت نیافت اخر فکر نمیکنند که در چنین معرکهٔ که همه گریختند وحضرت رسول را تنها گذاردند وکسی باحضرت نماند چون میشد که یک جراحت نزند ویک کس را اسیبی نرساند واگر از نامردی جنگ نکند وجراحت نرساند چرا یک زخم بر ندارد ویک کس متعرض او نشود مگر گویند که کفار میدانستند که او درباطن با ایشان موافقست وباین سبب متعرض او نشدند واگرنه چون توانند بود که ابودجانه انصاری را ونسیبه جراحه را جراحتها وزخمها برسانند وکسی را که ایشان باد غار وانیس مجرا میدانند اینقدر

خاطر جوئی ورعایت نکنند وممکنست که بگویند که اوجادو کرده بود که از دیدهٔ ایشان پنهان شده بود با انکه ابن ابی الحدید روایت نسیبه را بنحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام او بهتر است از مقام فلان وفلان بعد از ان گفته است که چه بودی اگر راوی میگفت که فلان وفلان کیستند ونقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم وکسی کتاب مغازی واقدی رانزد او میخواند وباین حدیث رسید که چون لشکر حضرت در احد گریختند وبکوه بالا میرفتند هر چند ایشانرا میخواند ملتفت نمیشدند شنیدیم که گفت یا فلان بسوی من بیا ومتوجه نشد وگفت یا بکری که یا فلانم من رسول خدا ومتوجه نشدند هر دو ورفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو گفت فلان وفلان ابو بکر وعمر اند گفتم بلکه دیگران باشند گفت کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند ونام ایشانرا صریح نگویند مؤلف گوید که انکار این از نهایت تعصبست یا تقیه زیرا که ظاهر است که از احد از خلفای ان زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند ونامش را صریح نگویند واند وملعون که بتنها بقریش بودند وایشانرا برامیرالمؤمنین وسائر صحابه ترجیح میدادند در بردن نام ایشان بیدی همه کس تقیه میکردند واز این غریب تر انست که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابو بکر نگریخت با انکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبهای جاحظ گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیرالمؤمنین عم ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابو بکر با پیغمبر در جنگ احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد از ان گفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است که اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان وارباب سیر انکار کرده اند وجمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در انروز بغیر از علی وطلحه وزبیر وابودجانه واز ابن عباس روایت کرده اند که عبدالله بن مسعود نیز ماند وبعضی گفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند ویحیی بن سلمة بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند کس در روز احد با حضرت رسول ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم گفت دو کس ماندند علی وابودجانه پس معلوم شد که اتفاق روایات ایشان نیز غلطست بلکه اکثر ایشان ابو بکر وعمر وعثمان هر سه را از گریختگان میدانند فصل در بیان بعضی از احوال شهدا ومقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبرهٔ عامه وخاصه دلالت میکند بر انکه شهداء احد هفتاد نفر بودند وبعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد ویکنفر بودند وهفتاد ویکنفر از انصار بودند وقول اول اصح است واشهر انست که مقتولان مشرکان بیست وهشت نفر بودند وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی بحضرت رسول صلعم گذشت بعمرو بن العاص وعقبة بن ابی معیط وایشان در باغی شراب میخوردند وغنا میکردند اشعاری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا حضرت بسبب ان محزون شد وگفت خداوندا لعنت کن ایشانرا وسرنگون در عذاب خود بینداز وبینداز ایشانرا در اتش

فصل در شهداء احد

اند اختفی و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز فتح مکه امر کرد بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند که هجو انحضرت غنا میکردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل انحضرت میکردند و بدانکه مشهور آنست که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که بنظر من نیاید و از اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جمله مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی وغیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر این ایه واخرون مرجون لامر الله یعنی کروهی دیکر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را و یا توبهٔ ایشان را قبول میکند فرمود که اینها کروهی چند اند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان از مومنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار بیکانکی خدا کردند و لیکن ایمان را بدل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالند یا خدا ایشان را عذاب میکند یا توبهٔ ایشان را قبول میکند و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشندهٔ او در بهشتند در طریق شیعه بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخیریق یهودی از احبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول صم در احد بود کفت ای کروه یهود شما میدانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است یهود کفتند امروز روز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد کفت شنبه نمی باشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت و بخدمت حضرت امد و شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهترین یهود است و چون بیرون میرفت کفت اکر من کشته شوم مالهای من همه از محمد باشد هر چه خواهد بکند پس اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال او ست و عمرو بن الجموح لنک بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همهٔ غزوات حضرت حاضر میشدند در روز احد خود ارادهٔ جهاد کرد و قوم او مانع او شدند و کفتند تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اکر بجهاد نروی و پسرانت همه با انحضرت رفته اند کفت پسرانم ببهشت روند و من نزد شما بنشینم پس روانه شد و کفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مکردان پس بخدمت حضرت امد و کفت یا رسول الله قوم من مرا مانع جهاد میشدند و من امده ام که با این پای لنک از معرکهٔ جنک بسوی بهشت شتابم حضرت فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه بر کردانند چون شتر بمنتهای حره رسید خوابید و هر کاه که او را بسوی مدینه بر میکردانیدند میخوابید و چون بجانب احد متوجه میکردانیدند میدوید پس بر کشت او زن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از جانب خدا ماموراست که چنین کند ایا در وقت بیرون امدن چیزی کفت کفتند بلی وقتی که متوجه احد

شد رو بقبله اورد و کفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مکردان و مرا شهادت روزی کن حضرت صم فرمود که باین سبب نمی رود شتر ای کروه انصار از شما کروهی هستند که خدا را بهر چیز قسم دهند رو امیکند و عمرو از انها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمرو بال کسترده بودند از وقتی که کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت ایستاد تا ایشان او را بقبر سپردند و فرمود که ای هند شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت هند کفت یا رسول الله دعا کن که من نیز با ایشان باشم و ابن عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که با او کفت که تو در این ایام بنزد ما خواهی امد عبد الله با او کفت که تو در کجا می باشی کفت در بهشت میباشم و بهر جای بهشت که میخواهم میکردم عبد الله کفت تو در بدر کشته نشدی کفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبد الله این خواب را بحضرت نقل کرد حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در ممر سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود کذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی جراحت کذاشتند و خون بند شد و جابر کفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و کویا در خواب بود کفنش که بر رو پیش کشیده بودند نو بود و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش مرا و بر بزد صحابه کفتند که همان نحو که هست بکذار و تصرفی در بدن او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیکران روایت کرده اند که معاویه چشمهٔ در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کردند در مدینه که هر که کشتهٔ دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج میشد اعضای ایشان بروش اعضای احیا و بیل بپای یکی از ایشان خورد در ساعت خون روان شد و هر چند قبر ایشان را میکندند بوی مشک از خاک قبر ایشان ساطع میشد و عبد الله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند و خارجه بن زید و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبد الله و عمرو را از قبر بدر اوردند زیرا که قناة بر قبر ایشان میکذشت و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند چون معویه این امر منکر را ایجاد بکرد و کسی مانع او نشد ابو سعید خدری کفت بعد از این دیکر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد باب سی و سیم در بیان غزوهٔ حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش بر کشتند از بر کشتن پشیمان شدند و با یکدیکر مشوره میکردند که بر کردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول

حمراء الاسد

فرمود که کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچ کس جواب نگفت پس حضرت امیر المؤمنین ع
با آنجراحتها که در بدنش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوارند و شتران
را جنیبت میکشند پس بدانکه ارادهٔ مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ارادهٔ مدینه نمایند ایشان را
نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت
میکشند ارادهٔ مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و
اسبان را کتل میکشیدند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشانرا تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند
مگر انها که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که
جراحتی دارد باید که بیرون اید و هر که جراحت ندارد بماند و مجروحان صحابه ضماد ها بر جراحتهای
خود میکذاشتند و مشغول مداوا بودند حقتعم فرستاد که و لا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تالمون
فانهم یالمون کما تالمون و ترجون من الله ما لا یرجون یعنی سستی مکنید و ضعف منمائید در طلب
کافران و کار زار با ایشان اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم
خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا انچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا پس
صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین
علم را برداشته در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه
هشت میل دور است و قریش در روحاء فرود امدند عکرمه پسر ابو جهل و حارث بن هشام و عمرو بن
عاص و خالد بن ولید گفتند بر میگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشانرا هلاک کردیم
و دلیران ایشانرا که حمزه بود کشتیم چرا بر گردیم بلکه میرویم و اموال ایشانرا غارت میکنیم و زنان و دختران
ایشانرا اسیر میکشیم پس در اینوقت مردی بایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت
محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما می ایند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی
بن ابی طالب با مقدمهٔ لشکر ایشان میرسید ابو سفیان گفت این بر گشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی
که بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر بر گردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن
مسعود اشجعی بایشان رسید ابو سفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم که از و قه
برای اهل خود بخرم ابو سفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و
ایشانرا خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشانرا بترسانی تا بر گردند من
ده شتر پر بار از خرما و مویز بتو میدهم نعیم قبول کرد و چون در روز دیگر بحمراء الاسد رسید از اصحاب
حضرت پرسید که بکجا میروید گفتند بطلب قریش میرویم گفت بر گردید که هم سوگند ان قریش و هر که
بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا میشود و شما

تاب مقاومت ایشان ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل ما پروا ازیشان
نداریم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بر گرد که حقتعم رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان
بر گشتند پس حضرت بمدینه بر گشت در رو زجمعه و حقتعم این ایاترا فرستاد الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم انانکه استجابت کردند فرمان خدا و رسول را
بعد از انکه رسیده بود بایشان جراحتها مر ان کسان را که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری
نمودند اجر یست عظیم الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل انانکه گفتند ایشانرا مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستیکه جمع شده اند
برای قتال شما مردمان یعنی ابو سفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاده کرد انید این سخن
ایمان ایشانرا و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برایما فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم
یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم پس باز گشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عافیت و
امنیت باشد و فضل بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا
صاحب فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی ترسد بگوید حسبنا
الله و نعم الوکیل زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند بر گشتند بنعمت و فضل خدا و بدی
از دشمن بایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ
حمراء الاسد رفت زن فاسقهٔ از بنی حطمه که او را عصما میگفتند در مجالس اوس و خزرج میگردید و
شعری چند میخواند و مذمت حضرت رسول صم میکرد و مردم را تحریص بر جنگ انحضرت مینمود و در
انوقت از بنی حطمه غیر از یک کس که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت
بر گشت عمیر در بام او انرو در رفت و او را بقتل رسانید و بخدمت حضرت امد و گفت من عصما را کشتم
برای انکه نسبت بتو بد میگفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مردیست که خدا و رسول را
غایبانه یاری میکند خون این بامالیست و کسی بر او در اینمنازعه نخواهد بود عمیر گفت که چنانچه حضرت فرمود
چون بر گشتم پسرانش او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید و
ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معویة بن
مغیرة بن ابی العاص و ابو عزه جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس ابو عزه را فرمود که گردن
زدند چنانچه گذشت و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح
بخانه عثمان پناه برد چون عثمان او را دید گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه بمن نزدیکتری
در نسب بتو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و امد که ببیند که
از او نزد حضرت چه مذکور میشود چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معویه
در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که همانا در خانه عثمان است چون بخانهٔ عثمان

امدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صم نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را
بیرون اوردند و بخدمت حضرت اوردند چون عثمان دید که او را اوردند گفت بخدا سوگند که من
امده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن ببخش حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط انکه بعد از
سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه به بینند او را بکشند پس عثمان برودی تهیهٔ سفر او کرد و
شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد و معاویه ماند
تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معویه
تزدیک است و دور نشده است او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند
و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد عمار گفت امرا نیز در
او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند و خبرش را برای حضرت بمدینه اوردند
مؤلف گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصلا
مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین عم از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارک انحضرت رسیده بود که فتیله
داخل انها میشد پس حضرت رسول صم بدیدن انحضرت رفت و با انحال بر روی نطعی خوابیده بود
چون حضرت او را دید گریست و فرمود کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب
جزیل بی نهایت او را کرامت فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت
نکردانیدم و نگریختم ولیکن محزونم که چرا بسعادت شهادت نرسیدم حضرت فرمود که انشاء الله بعد از
این بشهادت فایز خواهی گردید پس حضرت رسول فرمود که ابوسفیان بنزد ما فرستاده است بتهدید و
وعید وگفته است که وعدهٔ ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله از خدمت تو نمیمانم و سبقت میگیرم باین جنگ هر چند باید که مردم مرا بر رو بدست گیرند
و ببرند پس حقتعالی این ایه را در شان انحضرت فرستاد وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما
اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین

باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین جنگ احد و غزوهٔ احزاب واقع شد و در ان چند فصل است

فصل اول در بیان غزوهٔ رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیلهٔ عضل
و قاره امدند بخدمت حضرت رسول صم وگفتند یا رسول الله گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قران
و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول صم مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن
ثابت و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد
چون برجیع رسیدند که ابی بود از قبیلهٔ هذیل گروهی از هذیل که ایشانرا بنولحیان میگفتند بیرون
امدند و همهٔ مسلمانانرا که همراه بودند شهید کردند و چون زن سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت

در جنگ احد شهید کرده بود انملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسهٔ سر عاصم بیاشامد چون عم
عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را باو بفروشند پس بامر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند
و هر که نزدیک می امد میگزیدند و باین سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب
در اید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم چون شب شد بامر الهی سیلی امد و عاصم را برد
و اثری از او نیافتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش ببدن کافری
نرسد پس حقتعالی نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که حبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشانرا کشتند و ایشانرا بمکه بردند و بکفار قریش
فروختند و روایت کرده اند که حبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند انزن گفت که بهتر از
حبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر کوچک من که تازه براه رفتن امده بود دیدم که در دامن او
نشسته و کارد در دست اوست من بسیار ترسیدم حبیب گفت میترسی که من او را بکشم نه والله مکر دار
ما نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشهٔ انگوری در دست اوست و حبوددر پای او در زنجیر بود
و حرکت نمیتوانست کرد و در انوقت انگور در مکه بهم نمیرسید پرسیدم که از کجا اورده گفت خدا این داده
است و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم چون نماز کرد
دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر برضا و خوشنودی از کشته
شدن در راه خدا و چون او را از ند بردار کشیدند گفت خداوندا کسی نزد من نیست که سلام
مرا برسول تو برساند خداوندا تو سلام مرا باو برسان پس ابوعقبه بن حارث او را شهید کرد و حضرت
رسول صم زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود اوردند چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان
بر دور او خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را از دار
فرود اوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت
دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک چون کفار قریش خبر شدند
و ایشانرا تعاقب کردند ایشان حبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند باعجاز حضرت زمین
او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند

فصل دوم در بیان غزوهٔ معونه است شیخ طبرسی و ابن
شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که ابوبراء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت
حضرت رسول صم امد در مدینه و هدیهٔ برای انحضرت اورد حضرت اباکرد از قبول کردن هدیهٔ او و فرمود که
من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیهٔ ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم
نکرد و گفت یا محمد این امری که تو مارا بان دعوت میکنی نیکست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی
بسوی اهل نجد که ایشانرا دعوت کنند باسلام امید دارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم
که اهل نجد ایشانرا بکشند ابوبرا گفت ایشان در امان منند و کسی نمیتواند با ایشان ضرر دی

برساند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایت دیگر که تر که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود و رفتند تا سر چاه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد عامر نامهٔ حضرت را نگرفت پس حرام باواز بلند گفت ای اهل بیر معونه من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی شما و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان آورید بخدا و رسول خدا چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد پس حرام گفت الله اکبر فایز شدم بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که بکشید مسلمانانرا ایشان قبول نکردند و گفتند ما امان ابو برا را نمیشکنیم پس چند قبیلهٔ بنی سلیم را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کردند بمدد خود تا مسلمانانرا در میان گرفتند پس مسلمانان شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود بگمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جملهٔ مسلمانان با شتران مسلمانان به صحرا رفته بودند و خبری از واقعهٔ ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری با عمرو گفت چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول میروم انصاری گفت از جائیکه منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را رها کرد و گفت بر مادرم بنده آزاد کردنی بود اینرا بعوض آن آزاد میکنم چون عمرو بخدمت حضرت آمد و واقعه را نقل کرد حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود که اینرا ابو برا کرد و من از این قضیه میترسیدم و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعار در مذمت ابو برا و نقض پیمان او گفتند و چون این خبرها با ابو برا رسید گویند که از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابو برا بتدارک نقض عهد پدرش نیزه بر عامر زد و عامر از اسب گردید و بآن نمرد و حضرت او را نفرین کرد و غدهٔ طاعونی بر او بر آمد و بجهنم واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی از روایات آیهٔ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در بیان حال شهدای بیر معونه نازل شد و روایت کرده اند که آیهٔ دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن آیه اینست بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را باینکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او فصل سیم در بیان غزوهٔ بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمدهٔ طوایف مدینه بودند با آن حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشانرا امان داد

پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که آن پیغمبریست که نعتش را در توریة یافته ایم که علم او هرگز برنمیگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان گریختند بشک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان بمکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آنحضرت پس ابو سفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بآنحضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعهٔ بنی نضیر با آنحضرت بروایت علی ابن ابراهیم آن بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هرون یکی بنو نضیر و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و نضیر مال ایشان فراوانتر و حال ایشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوگند عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود با قریظه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعوض یک کس ما یک نفر از شما کشته شود و در این باب منازعهٔ بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامهٔ نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد او را از گون بر خر سوار کنند و رو پس راسیاه کنند و نصف دیه بدهد و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیهٔ تمام از او بگیرند و او را بعوض بکشند و چون حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج باسلام شرف یافتند امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند بنزد قریظه که دیهٔ کشتهٔ ما را با کشندهٔ او بفرستید که او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم توریة نیست و شما بجبر این را اقرار کردید و ما باین راضی نمیشویم یا دیه میدهیم یا قاتل را و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر بنزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را برهم نزند عبد الله گفت شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آنحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الا راضی مشوید پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخدمت حضرت آمد گفت این دو گروه قریظه و بنی نضیر نامهٔ نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه میخواهند پیمانرا بشکنند و راضی بحکم تو شده اند تو نامه و شرط ایشان را برهم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و میترسیم که فتنه بر پا شود که چارهٔ نتوان کرد حضرت از سخن او بد آمد و از رده شد و جواب نگفت تا آنکه جبرئیل این آیات را آورد یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک نکرداند کردار و گفتار آنکسانی که میشتابند در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و ایمان نیاورده است دلهای ایشان یعنی عبد الله بن ابی که منافق بود و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم

با تو و بعضی ازانها که دین یهود دارند شنوندکانند قول ترا برای انکه دروغ کویند بر تو یا شنوند
کانند دروغ ابن ابیرا و شنوندکانند برای کروهیکه نیامده اند بمجلس تو یعنی ان مردیکه از جانب
نضیر با ابن ابی امده بود یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه
فاحذروا تغییر میدهند کلماترا از مواضعی که خدا انها را قرار داده است میکویند اکر دهند شما را
انچه شما میخواهید پس قبول کنید و اکر نکویند بشما انچه میخواهید پس حذر کنید از قبول ان و این
اشارهٔ است بکفتهٔ ابن ابی که با نضیر کفت تا اخر ایات که حقتعالی در این واقعه فرستاد و حضرت حکم نضیر
راکه بر خلاف توریة بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیکر برای نقض امان نضیران شد
که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برکشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول
بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید
چون بمدینه امد و خبر کشتن ایشانرا بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بد کاری کردهٔ دو کس در امان
ما بودند کشتهٔ و حضرت خواست که دیهٔ ایشانرا بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از
صحابه که از ایشان قرضی بکیرد برای ادای دیهٔ ان دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و بعضی از مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود چون حضرت را دید کفت خوش
امدی و تکریم بسیار کرد و ببهانهٔ طعام اوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل
انحضرت بکند و بروایت دیکر بنزد حی بن اخطب و جمعی از اشراف نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید
ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون امدند و حی بن اخطب کفت
که باید کسی برود سنکی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند پس عمرو بن جحاش کفت
من این کار میکنم سلام بن مشکم کفت مکنید این کار را که خدا او را مطلع میکرداند بر عزم شما پس در
این حال جبرئیل ع نازل شد و حضرت را بر عزم ایشان مطلع کردانید حضرت برخاست و بیرون امد و
متوجه مدینه شد پس عبد الله بن صوریا بایشان کفت البته حقتعالی او را بر مکر شما مطلع کردانیده است و
اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد امد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد اورد پس اطاعت
نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول انکه مسلمان شوید و ایمن کردید بر خانها و مالهای خود یا وقتی که
حکم کند که بیرون روید بی تامل بیرون روید اول بهتر است از برای شما کفتند هرکز ما اول را اختیار
نکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که برو بنزد بنی نضیر و ایشانرا بکو که خدا مرا خبر داد که شما
در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنک باشید و سه روز شما را مهلت
دادم ایشان در اول کفتند که ما بیرون میرویم پس عبد الله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون
مروید و بایستید و با محمد جنک کنید که من با قوم خود و خلفای خود شما را یاری میکنیم و بنو قریظه
و خلفای ایشان از غطفان شما را یاری میکنند و اکر بیرون میروید با شما بیرون میرویم و اکر قتال

میکنید با شما قتال میکنیم پس عزم کردند بر ماندن و قلعهای خود را محکم کردند و مهیای جنک کرد
یدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه خواهی بکن پس حضرت برخاست و الله
اکبر کفت و اصحاب حضرت الله اکبر کفتند و حضرت امیر المؤمنین ع را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه
قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را روانهٔ ان صوب کردانید و حضرت از عقب رفت تا ایشانرا
محاصره کردند و عبد الله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشانرا پانزده روز یا
بیست و یکروز محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهراشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه
بنو نضیر شد فرمود که خیمهٔ انحضرت را در اقصای قبیلهٔ بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی
نضیر تیری بجانب خیمهٔ انحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و
مهاجران و انصار دور خیمهٔ حضرت را فرو کرفتند و چون شب تار شد حیدر کرار ناپیدا شد مردم کفتند
یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب صلاح امور شماست بعد از
اندک وقتی حضرت امد و سر ان یهودی را که تیر بجانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و او را عزورا میکفتند
اورد و نزد حضرت کذاشت حضرت پرسید که چکونه او را کشتی کفت دانستم که این ملعون خبیث
بسی جری و شجاعست که چنین حرکتی کرده دانستم که در شب بیرون خواهد امد که مثل انکاری
بکند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون امد با نه نفر و شمشیر
برهنه در دست داشت پس بر او حمله اوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش کریختند و پر دور نشده اند
اکنون میروم که انها را نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با انحضرت همراه کرد که
ابو دجانه و سهل بن حنیف از جملهٔ ایشان بودند و با ایشان رسیدند پیش از انکه داخل قلعه شوند و همه
را کشتند و سرهای ایشانرا بخدمت حضرت اوردند و حضرت فرمود که ان سرها را در بعضی از چاههای
بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف
نیز در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای
ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود را بدست خود خراب
میکردند پس حضرت فرمود که درختهای خرمای ایشانرا قطع کنند تا موجب قطع طمع ایشان شود ایشان
کفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختها را میبری اکر از تو است بردار و اکر از ماست قطع
مکن و چون کار بر ایشان بسیار تنک شد امان طلبیدند و کفتند یا محمد مالهای ما را بما بده تا از دیار تو
بیرون رویم حضرت فرمود که همهٔ مالها از شما باشد انچه شتران شما بردارد بشما میدهم پس قبول
نکردند و باز چند روز دیکر ماندند و بعد از ان کفتند بانچه کفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در
اول راضی نشدید اکنون بشرطی شما را امان میدهم که اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود
برداشته باشد او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون امدند و شیخ طبرسی روایت کرده

است که هر سه کس حضرت یک شتر داد و یک مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشانرا رخصت داد که بغیر اسلحهٔ جنگ هر چه توانند که بر شتران خود بار کنند بردارند و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند و از اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال ایشانرا بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانها و مزارع و چشمهارا با میر المؤمنین عم گذاشت که حضرت وقف اولاد حضرت فاطمه عم کرد پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند و بروایتی بعضی بخیبر رفتند پس حقتعالی در سورهٔ حشر این ایاترا فرستاد در بیان قصهٔ ایشان هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله اوست خداوندیکه بیرون کرد انانرا که کافر بودند از اهل توریة یعنی بنی نضیر از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب شما ای گروه مؤمنان گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشانرا حصارهای محکم ایشان از فرود امدن عذاب خدا بر ایشان فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس بیامد ایشانرا عذاب خدا از جائیکه گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود و بدستهای مؤمنان پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدهها و بصیرتها و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا و لهم فی الاخرة عذاب النار اگر نه ان بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و اواره شدن از خانهاشان هر اینه عذاب میکرد ایشانرا در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست در اخرت عذاب جهنم ذلک بانهم شاقوا الله و رسوله و من یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذابها ایشانرا بسبب انست که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین انچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس بامر خدا بود برای انکه خوار گرداند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختان مسلمانانرا کردند پس حقتعالی در باب عبد الله بن ابی و اصحابش فرستاد که الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم و لا نطیع فیکم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنکم و الله یشهد انهم لکاذبون ایا نمیبینی بسوی انانکه نفاق میورزند و میگویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل توریة که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هر اینه بیرون اییم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در کار شما احدیرا هرگز و اگر کارزار کنند با شما هر اینه یاری کنیم شمارا و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغگویانند لئن اخرجوا لا یخرجون

معهم و لئن قوتلوا لا ینصرونهم و لئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمیروند با ایشان و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمیکنند ایشانرا و اگر یاری کنند ایشانرا هر اینه پشتها بگردانند و بگریزند پس یاری کرده نمیشوند لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون البته شما ای مؤمنان سخت ترید از جهت ترس در سینهای ایشان از خدا این بسبب انست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدارا کارزار نمیکنند با شما همهٔ ایشان مگر در شهرهای استوار کرده بخندق و برج و باره یا از پس دیوارها شدت و کارزار ایشان در میان خود سخت است و لیکن خدا ایشانرا از شما ترسانیده است توپنداری یهودان و منافقانرا که مجتمع و متفقند و حال انکه دلهای ایشان پراکنده است این بسبب انست که ایشان گروهی چندند که تعقل نمیکنند یا صاحب عقل نیستند کمثل الذین من قبلهم قریبا ذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب الیم مانند مثل انان که بودند پیش از ایشان بنزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشانراست عذابی دردناک علی بن ابراهیم گفته است که مراد از انها بنی قینقاع اند که بزودی بغضب خدا و رسول گرفتار شده بودند و گفته است که پس حقتعالی مثلی زد برای عبد الله بن ابی و بنی نضیر و گفت کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسانرا که کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از شما بدرستی که من میترسم از خداوندیکه پروردگار عالمیانست پس علی بن ابراهیم در تتمهٔ این قصه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند هر چند مال انحضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر فرمود زیرا که وقتی که حضرت بمدینه امد مقرر فرمود که انصار مهاجرانرا در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشانرا در خانهای خود جا دهند و خرج ایشانرا متحمل شوند در این وقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران میگردانم و ایشانرا از خانهای شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه قسمت میکنم که باز در خانهای شما باشند و شما متحمل مؤونت ایشان باشید گفتند میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشانرا از خانهای انصار بیرون کرد و باحدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و باین سبب بایشان بهره داد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند که غنیمت را با ایشان میگذاریم و باز از مال و خانهای خود بایشان بهره میدهیم پس حقتعالی در مدح ایشان فرستاد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند مهاجرانرا بر نفسهای خود و هر چند ایشانرا احتیاج هست بانچه ایثار میکنند

فصل چهارم در بیان

غزوهٔ ذاة الرقاع وغزوهٔ عسفان است شیخ طبرسی در تفسیر قول حقتعم فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة
که در نماز خوف نازل شده است که این ایه وقتی نازل شد که حضرت رسول صم در عسفان بود و
مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و کفته اند که اسلام ظاهری خالد بن
ولید باین سبب شد و از تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول صم چون بجنگ قبیلهٔ
محارب و بنی انمار رفت و حقتعم ایشانرا کریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با
لشکر خود فرود امدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحهٔ خود را کندند و حضرت بقضا یحاجت
بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت واصحابش وادی فاصله بود پس پیش ازانکه از حاجت خود فارغ
شود سیلی امد و وادی را پر کرد و باران میبارید چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست
پس عوث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است واصحابش
باو کفتند که اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب عوث کفت خدا مرا بکشد اکر او را
نکشم و شمشیر خود را برداشت واز کوه بزیر امد و حضرت وقتی مطلع شد که او باشمشیر برهنه بر بالای
سرش ایستاده بود کفت یا محمد الحال کی ترا ازمن محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناکاه برو
افتاد و شمشیرش از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و کفت یا عوث الحال کی ترا ازمن
نجات میدهد کفت هیچکس حضرت کفت شهادة بیکانکی خدا و پیغمبری من میدهی کفت نه ولیکن
عهد میکنم که هرکز با تو جنک نکنم واعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد و کفت
تو ازمن نیکوتر بودی حضرت کفت که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون عوث بنزد اصحاب خود
رفت کفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی کفت چو خواستم شمشیر را فرود اورم کسی
بر پشت من زد که افتادم وندانستم کی بود پس سیل برودی فرونشست وحضرت با اصحاب خود ملحق شد
وکلینی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در جنک ذات الرقاع
واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوهٔ بنی نضیر متوجه غزوهٔ بنی لحیان
شد و دران غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و بعد ازان بجنک ذات الرقاع رفت وسایر مورخان
کفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد وچون ایشان کریخته بودند
متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه وبرکشت وکفته اند که حضرت بر سر بنی محارب وبنی ثعلبه
رفت از قبیلهٔ غطفان واینجنک ذاة الرقاع بود وجنک روندادو مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که
شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت امد و چون حضرت فرود امد وفرمود
که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار کفتند ما حراست میکنیم و در
دهان دره ایستادند و مهاجر خوابید و انصاری کفت که تو اول شب حراست بکن و من در اخر شب
پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر ان زن امد و دید که شخصی ایستاده است تیری براو انداخت

و تیر بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیکر انداخت انرا هم تیر
نیز کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر سیم را نیز کشید و انداخت و برکوع و سجود
رفت وسلام کفت و رفیق خود را بیدار کرد واو را اعلام کرد که دشمن امده است چون شوهر ان زن دید که
ایشان مطلع شدند کریخت و چون مهاجری حال انصاری دید کفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا
بیدار نکردی کفت سوره میخواندم ونخواستم که ان سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع
رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوکند که اکر نه خوف ان داشتم که مخالفت حضرت کرده
باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هراینه جانم قطع میشد پیش از انکه ان سوره را قطع کنم چنین
بوده اند عابدان پیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر فصل پنجم در بیان غزوهٔ بدر
صغر است و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در
جنک احد وعده کرد با مسلمانان که سال دیکر در موسم بدر حاضر شوید برای جنک و حضرت فرمود که
جواب او بکوئید که بلی انشاء الله ودر ماه ذی القعده عرب در بدر بازاری بود که در انجا جمع میشدند
و خرید و فروش میکردند چون هنکام وعده شد حضرت صحابه را کفت که مهیای قتال شوید ایشان
تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از کفتهٔ خود پشیمان شد و سهل بن عمرو را
بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر و اسلحهٔ قریش شاید باعث تقاعد
ایشان شود پس حقتعم فرستاد که فقاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسک وحرض المؤمنین عسی الله
ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باسا واشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده
نشدهٔ مکر نفس خود را ترغیب وتحریص نما مؤمنانرا بر قتال شاید خدا بازدارد باس وضرر انانرا که کافر
شدند وخدا باس وضررش سخت تر است وعقوبتش شدیدتر است چون ایه نازل شد حضرت متوجه
بیرون رفتن شد وفرمود که بخدا سوکند که میروم هرچند تنها باشم و هیچکس با من نیاید وعبد الله بن
رواحه را در مدینه کذاشت وعلم را بامیر المؤمنین داد ومتوجه بدر شد باهفتاد سوار و بعضی کفته اند
باهزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و بسیار برای تجارت برداشتند و شب اول ماه ذی
القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند وهشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را بیک درهم
بدو درهم فروختند واز جرات مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد ابوسفیان لعین با دوهزار نفر
از مکه بیرون امد و پنجاه اسب همراه داشتند تا بمر الظهران رسیدند و در انجا پشیمان شد از بیرون
امدن وکفت امسال خشک سال است وعلف وکیاه کم است وسالی میباید رفت که اب و کیاه برای چهار
پایان ما فراوان باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیانرا ملامت کرد که من کفتم که وعدهٔ جنک مکن با ایشان
الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرات ایشان خواهد شد پس برکشتند ومشغول تهیهٔ جنک خندق
شدند وبعضی کفته اند که ایهٔ حسبنا الله ونعم الوکیل که در غزوهٔ حمراء الاسد مذکور شد در این جنک

غزوهٔ بدر
ص ۱۲

مرّ الظهران اسم
موضعی در نزدیکی مکه

نازل شد و از جملهٔ وقایع سال چهارم هجرت قصهٔ بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر که منافق بودند و هجو میکردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت میدادند و ایشان سوراخ کردند خانهٔ عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامیکه برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بحضرت رسول شکایت کرد و گفت بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم من کرده اند چون بنی ابیرق اینرا شنیدند گفتند این کار لبید بن جهل است چون لبید اینرا شنید شمشیر کشید و بخانهٔ بنی ابیرق امد و گفت شما مرا نسبت میدهید بدزدی و خود سزاوارترید بان و شمائید که هجو میکنید رسول خدا را و بقریش نسبت میدهید والله که شمشیر خود را بر شما میخوابانم پس ایشان لبید را بمدارا روانه کردند و رفتند بنزد اسید بن عروه که از قبیلهٔ ایشان بود و بلیغ و زبان آور بود و او را بخدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید او بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله قتاده خانه ابادهٔ ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند بدزدی نسبت داده است و ایشانرا متهم گردانیده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت حضرت امد او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم بنزد عم خود امد و گفت چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن نمیگفتم و این عتاب را از حضرت نمیشنیدم عم او گفت از خدا یاری میجویم در این باب پس حقتعالی فرستاد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا بدرستیکه ما فرستاده ایم بسوی تو قرانرا براستی تا حکم کنی میان مردمان بانچه خدا ترا دانا گردانیده است بان بفرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب امرزش کن از خدا بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل انانکه خیانت میکنند بانفسهای خود بدرستی که خدا دوست نمیدارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال انکه خدا با ایشانست در هنگامیکه در شب تدویر و تدبیر میکنند انچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا بانچه ایشان میکنند داناست و بعد از این چند ایه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر ع روایت کرده است که گروهی از خویشان نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم بنزد حضرت رسول ص و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را و اگر دانیم که او بری است از انچه باو نسبت میدهند چون امدند و حضرت این ایاترا بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه کن از کردار زشت خود او گفت بخدا سوگند که ندزدیده است انرا مگر لبید پس حقتعالی این ایه را فرستاد و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد

احتمل بهتانا واثما مبینا و هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند بان گناه بیگناهیرا پس بتحقیق برداشته است بهتان و گناه هویدا را پس حضرت فرمود که حقتعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او بخدمت حضرت امده بودند این ایه را ولولا فضل الله علیک ورحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوک وما یضلون الا انفسهم وما یضرونک من شیء وانزل الله علیک الکتاب والحکمة وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر اینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا گمراه گردانند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو بهیچ چیز و فرستاد خدا بر تو قران و حکمت را و اموزانید ترا انچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این ایات در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر گریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد و در انجا دیواری بر سرش امد و بجهنم واصل شد پس خدا این ایه را در شان او فرستاد و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از انکه ظاهر شود برای او راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مومنانرا واگذاریم او را بانچه خود برای خود خواسته است و در اریم او را بجهنم و بد محل بازگشتیست جهنم و از جملهٔ وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود بر یهود شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و ان زن شوهر داشت و انمرد زن داشت و ایشان نخواستند که ایشانرا سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند پس نامهٔ بیهود مدینه نوشتند که این مسئله را از محمد سوال کنید بطمع انکه شاید حضرت رخصت دهد ایشانرا که سنگسار نکنند پس کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانة بن ابو الحقیق و سائر اشراف ایشان بخدمت حضرت امدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند اری پس جبرئیل حکم سنگسار را اورد و حضرت ایشانرا خبر داد و چون ایشان ابا کردند از قبول ان جبرئیل گفت عبد الله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم کردان حضرت با ایشان گفت میشناسید جوان ساده سفید یک چشم را که در فدک میباشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند اری فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست حضرت فرمود که او را طلبید چون عبد الله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندیکه توریة را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و ال فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما گردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنگسار در توریة هست ابن صوریا گفت اری بحق انچه او را یاد کردی این حکم در توریة هست و اگر نه ان بود که ترسیدم که خداوند توریة مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توریة را هر اینه اعتراف نمیکردم

براینتوای محمد بکو که حکم زنا در کتاب تو چکونه است حضرت فرمود که حکمش انست که هرکاه چهار کواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند ومانند میل در سرمه دان دیده اند هر یك که محصن باشد سنکسار بر او واجبست ابن صوریا کفت خدا در توریة نیز چنین فرستاده است حضرت فرمود که بکو بچه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا کفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشانرا سنکسار نمیکردیم و چون ضعیفان میکردند سنکسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا انکه پسر عم پادشاه ما زنا کرد و او را سنکسار نکردیم پس مرد دیکر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنکسار کند قوم انمرد کفتند تا پسر عم خود را سنکسار نکنی نمیکذاریم که او را سنکسار کنی پس علما کفتند میباید جمع شویم وحکم دیکر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنین قرار کردیم که هرکه زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رویش را سیاه کنند و او را از کون بر خر سوار کنند و در محلات وقبایل بکردانند و تا حال این حکم بجای سنکسار در میان ما جاری شده است پس یهودان کفتند باین زودی اعتراف کردی وانچه ما در حق تو کفتیم دروغ کفتیم و لیکن چون غایب بودی نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا کفت مرا سوکند داد ونتوانستم دروغ بکویم پس حضرت امر نمود که انمرد و زنرا در مسجد سنکسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکنم حکم خدا را هرکاه خواهند پنهان کنند پس حق تعالی فرستاد که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما تخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیر ای اهل توریة به تحقیق که امده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از انچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس ابن صوریا بر جست و دست بر زانوی حضرت کذاشت و کفت پناه میبرم بخدا و بتو از انکه ذکر کنی ان بسیاری را که خدا فرمود که عفو میکنی و ما را رسوا نمیکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چونست حضرت فرمود که چشمهایم بخواب میرود ودلم بخواب نمی رود کفت مرا خبر ده که چرا کاهی فرزند بپدر شبیه است و کاهی بمادر فرمود که اب منی هر یك که زیادتی میکند فرزند باو شبیه تر میشود کفت راست کفتی مرا خبر ده که کدام یك از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن پس حضرت را غشی طاری شد و باز امد بادوی سرخ و عرق از او میریخت و این حالتی بود که انحضرت را در وقت نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و پی و رکها از منی مرد است و کوشت وخون وناخن وموا از منی زنست کفت راست کفتی کفتار و کردار تو کفتار و کردار پیغمبرانست ومسلمان شد و چون خواستند بر جبر بنی قریظه در او بختند در بنونضیر و کفتند یا محمد برادران ما از بنونضیر پدر ما و ایشان یکیست ودین ما و ایشان یکیست و بر ما جور میکنند وچون کسی از ما را میکشند نمیکذارند که ما قاتل را بکشیم وهفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند و صد و چهل وسق خرما نیز میکیرند و اکر کشته ایشان زن باشد مرد ما را بعوض انمیکشند و بیك مرد

ایشان دو مرد ما را میکشند وبعوض بنده ایشان ازاد ما را میکشند وجراحات ما را بنصف جراحات خود حساب میکنند پس حقتعالی ایات رجم و قصاص را فرستاد وازوقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود وهم دراین سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهرهٔ انحضرت بود و دراین سال زینب دختر خزیمه زوجهٔ انحضرت فوت شد و عبد الله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی و دراین سال فاطمهٔ بنت اسد مادر امیر المؤمنین برحمت رب العالمین واصل شد و کیفیت کفن و دفن و صلوة او و سایر فضایل و احوالش انشاء الله بعد ازاین مذکور خواهد شد و مرویست که دراین سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهدا الحسین بن علی متولد شد باب سی و پنجم در بیان جنك خندقست که انرا غزوهٔ احزاب می نامند علی بن ابراهیم وشیخ مفید وشیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش ان بود که چون حضرت رسول صم بنوالنضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان کروهی بودند از یهود از فرزندان هرون پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بمکه رفت وبا ابوسفیان و رؤسای قریش کفت که محمد بسیاری از ما و شما را کشت وعداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانهای خود بیرون کرد واموال ومزارع ما را تصرف کرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود پس بکردید در زمین وهم سوکند ان خود را وغیر ایشانرا از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنوقریظه و همه مردان جنکند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست ومن ایشانرا راضی میکنم که پیمانرا بشکنند و بر دفع انحضرت مدد یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد واصحابش را از میان برداریم و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی میبودند که مسمی است ببئر عبد المطلب و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبایل عرب میکردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش وکنانه واقرع بن حابس با قومش وعباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید وطبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانه بن ربیع وهودة بن قیس وابوعماره و الیی با کروهی از بنی النضیر و بنی والبه بمکه رفتند وابتدا اکردند با ابوسفیان چون عداوة او را با حضرت رسول صم ومسارعت او را در قتال انحضرت می دانستند واز او یاری جستند بر قتال انحضرت ابوسفیان کفت من با شما متفقم بروید وسایر قریش را راضی کنید پس ایشان بنزد وجوه و رؤسای قریش رفتند وکفتند دست ما با دست شماست وبا شما اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان کفتند شما اهل کتاب اولید ودین محمد را ودین ما را میدانید بکوئید که دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق سزاوارتریم یا او یهود کفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس حقتعالی فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئك الذین لعنهم الله ومن یلعن

الله فلن تجد له نصیرا ایا نمی‌نکری بسوی انانکه داده اند ایشانرا بهرهٔ از کتابکه بسبب عداوة مسلمانان
ایمان می اورند ببتها یقریش که جبت و طاغوتند و میکویند درحق کافران که ایشان هدایت یافته
ترند ازانها که ایمان اورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است این کروه انانند که لعنت کرده است
ایشانرا خدا وهرکه راخدا لعنت کند پس هرکز نمی یابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند بانکه
یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند وابوسفیان ملعون امد وکفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود
تمکین داده است و اینك یهود امده اند و باشما متفق شده اند که یا کشته شوید یا محمد و اصحابش را
مستاصل کردانید پس قریش بایهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون امدند و رفتند بنزد قبیلهٔ
غطفان وایشانرا بسوی حرب حضرت دعوت کردند وکفتند قریش باما متفق شده اند وایشان نیز اجابت
کردند پس قریش بیرون امدند وقاید ایشان ابوسفیان بود وغطفان بیرون امدند باعیینة بن
حصن فزاری و حارث بن عوف بابنی مره ومشعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع ونامها نوشتند
بسوی حلفای خود ازبنی اسد پس طلحه با اتباعش ازبنی اسد امدند وقریش بسوی بنی سلیم نوشتند
وابوالاعور سلمی با اتباعش امدند و چون این خبر بحضرت رسول صم رسید اصحاب خود را طلبید
و با ایشان مشورة کرد وایشان هفصد نفر بودند پس سلمان کفت یارسول الله جماعت قلیل درمطاوله
ومبارزه دربرابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چکنیم سلمان کفت خندقی میکنیم
بردور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان ازهر جانب برسرما نیایند و جنك از یك جانب
باشد ومادر بلاد عجم وقتی که لشکر کرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنك ازموضع معینی واقع
شود پس جبرئیل برحضرت رسول صم نازل شد وکفت رای سلمان صوابست وبان عمل می باید کرد
حضرت فرمود که زمین را پیمودند ازناحیهٔ احد تا رابغ وهر بیست کام یا سی کام را بجماعتی ازمهاجران
و انصار داد که حفر نمایند وامر کرد که بیلها و کلنکها اوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصهٔ مهاجران
و کلنکی برداشت و خود میکند و حضرت امیرالمؤمنین ع خاك را نقل میکرد تا انکه عرق کرد و مانده
شد وفرمود که عیشی نیست مکر عیش اخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجرانرا وچون مردم دیدند که
حضرت خود متوجه کندن کردیده اهتمام بسیار کردند در کندن وخاك را نقل میکردند چون روز دوم شد
بامداد امدند برسرخندق وحضرت درمسجد فتح نشست وصحابه مشغول کندن شدند ناکاه بسنکی
رسیدند که کلنك دران کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که
حقیقت حال را عرض نماید جابر کفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت برپشت خوابیده است و
ردای مبارك را در زیر سر کذاشته واز کرسنکی برشکم خود سنکی بسته است کفتم یارسول الله سنکی
درخندق پیدا شده که کلنك دران اثر نمیکند پس برخاست وبسرعت روانه شد وچون بانموضع رسید
ابی طلبید و ازان اب وضو ساخت وکف ابی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بران سنك

ریخت پس کلنك را کرفت وضربتی زد بران سنك که ازان برقی ساطع شد ودران برق قصرهای
شام را دیدم پس بار دیکر کلنك را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدم پس بار دیکر کلنك
را زد وبرقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدم پس فرمود که این مواضع را که برق برانها تابید شما فتح
خواهید کرد مسلمانان از استماع این بشارات شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان کفتند که
وعدهٔ ملك کسری و قیصر میدهد و از ترس بردور خود خندق میکند پس حقتعالی ایهٔ قل اللهم مالك
الملك را برای تکذیب و تانیب منافقان فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون کلنك اول را
زد ثلث سنك را شکست و فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوکند که قصرهای
سرخ انرا می بینم پس کلنك دیکر زد وثلث دیکر را شکست وکفت الله اکبر خدا کلیدهای ملك فارس
را بمن داد و بخدا سوکند که الحال قصر سفید مداین را می بینم وچون کلنك سیم را زد وباقی سنك جدا
شد کفت الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و بخدا سوکند که دروازهای صنعا را می بینم و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است ازحضرت صادق ع که کلنك را ازدست امیرالمؤمنین ع یا سلمان کرفت
و یکضربت زد که سنك بسه پاره شد پس فرمود که فتح شد برمن دراین ضربت کنجهای کسری وقیصر
پس ابو بکر و عمر بایکدیکر کفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او وعدهٔ ملك پادشاه
عجم و پادشاه روم بما میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید
هرچهل ذراع را به ده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار درباب سلمان چون مرد قوی بود
انصار کفتند سلمان ازماست و مهاجران کفتند سلمان از ماست پس حضرت رسول صم فرمود که
سلمان ازما اهل بیت است برکشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس جابر کفت که انسنك باعجاز انحضرت
مانند ریك فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت کرسنه است کفتم یارسول الله ممکن است که درخانهٔ
من چاشت میل فرمائی فرمود که چه چیز درخانه داری ایجابر کفتم بزغالهٔ و یك صاع جو دارم فرمود که
برو و انچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم جابر کفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را ارد کرد و من
بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت
امدم و کفتم پدر و مادرم فدای تو باد یارسول الله فارغ شدیم بیا با هرکه خواهی پس درکنار خندق
ایستاد وفرمود که ایکروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را ودرخندق هفتصد مرد کار میکردند
چون ندای حضرترا شنیدند همه بیرون امدند و بجانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت
بهرکه میرسید ازمهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر کفت که من پیش رفتم و با اهل خود
کفتم که بخدا سوکند که حضرت امد با کروهی که هیچ کس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که
ایا تو حضرترا اعلام کردی که چه چیز درخانهٔ ماهست کفتم اری کفت پس کاری مدار خود بهتر میداند
جابر کفت که حضرت داخل خانه شد و در دیك نظر کرد و فرمود که کمچهٔ بزن و بیرون او رو قدری

در ته آتش بگذارد و در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون آورد و قدری در تنور بگذارد و همه را
بیرون نیاورد پس کاسهٔ طلبید و بدست با برکت نان در کاسه ترید کرد و کفچه زد و مرق بر روی نان
ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور را آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که بگذار دست بزغاله را بیاور
آوردم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند
و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و
ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید و آوردم و ایشان
خوردند پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا گفتم که من سه ذراع
تا حال آوردم بحق خداوندی که ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود اگر سخن نمیگفتی هر آینه همهٔ
مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که هم چنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر
طعام برایما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق
عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمان آستین خود را
بر بینی خویش گرفت و گذشت چون عمار کراهت و کنارهٔ کبری او را مشاهده کرد رجزی خواند که
مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد در رکوع و سجود و کسی که
گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار را
دشنام داد که ای فرزند زن سیاه مرا میگوئی و بنزد حضرت رسول رفت و گفت ما داخل اسلام نشده ایم
که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اگر اسلام را نمیخواهی من از کافر شدن پروا ندارم بهر جا که
خواهی برو پس حقتعالی فرستاد که یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت
میگذارند بر تو برای آنکه مسلمان شده اند بگو یا محمد منت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت
میگذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده اید
بدرستیکه خدا میداند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بیناو داناست بآنچه شما میکنید از سیاق این آیات
چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر ایراد روایت کرده ظاهر است که مراد الهی آنست که دروغ میگوئید و
ایمان نیاورده اید و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول
اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارك رمضان بخواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام شود و چون
حضرت در ماه مبارك رمضان حکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد الله بن جبیر که در احد
شهید شد در خندق کار میکرد و مردی پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود گفت که طعامی
حاضر دارید که افطار کنم گفتند نه بخواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب
رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد بخندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای

کار غش بر او طاری میشد چون حضرت رسول صلعم بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که ای بی
چرا باین حالی او کیفیت واقعهٔ شب را عرض کرد پس حقتعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد
که وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید
تا ظاهر شود بر ایشان رشته سفید صبح از رشته سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش و بر آن خندق هشت در مقرر
فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجران و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل
قریش و کنانه و سلیم و هلال با حیی بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند در
ما بین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت
رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان
هیجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق
رسیدند در میان شب حیی ابن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعهٔ خود متحصن بودند و
بعهدی که با حضرت رسول صلعم کرده بودند در امان بودند چون در وازهٔ قلعه را کوبید و صدا کرد پس
کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت که این برادر ماست و اهل و قبیلهٔ خود را مبتلا انداخته و اکنون
آمده است که ما را مبتلا کند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار
بوده و حق همسایگی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد
و گفت تو کیستی گفت منم حیی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمدهٔ با مذلت
و خواری آمدی از برایما ابن اخطب گفت ای کعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران
خود و هم سوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و در عقیق فرود آمده اند و اینک قبیلهٔ فزاره آمده اند با سرکردها
و بزرگان خود و در غابه فرود آمده اند و اینک قبیلهٔ سلیم و دیگران آمده اند و در قلعهٔ بنی ذبیان
فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از چنگ این گروه انبوه رها نخواهند شد پس در بگشا و عهد را
میان محمد و محمد بشکن کعب گفت هرگز برای تو در نگشایم از راهی که آمدهٔ برگرد ابن اخطب گفت هیچ
چیز ترا مانع نیست از در گشودن مگر آنکه و بچه که در تنور گذاشتهٔ میترسی که من با تو در خوردن آن
شریك شوم در را بگشا و مترس که من شریك تو نخواهم شد کعب گفت خدا ترا لعنت کند که از راهی
بد را آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در را برای او بگشائید چون در را گشودند داخل شد و
نشست گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه
رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که
در قلعه بود از روءسای یهود مانند غزال بن شموال و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زهیر بن باطا جمع
شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه گفتند تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را

تو بستهٔ اگر عهد را میشکنی مانیز میشکنیم و اگر در قلعه میمانی مانیز میمانیم و اگر بیرون میروی مانیز بیرون میرویم و زبیر بن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام در توراتی که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در اخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و بر دراز گوش برهنه سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد کرد و او بسیار خندان بسیار کشندهٔ مردمان و در هر دو چشمش سرخی هست و درمیان دو کتفش خاتم نبوت هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او اید و پادشاهی او بمنتهای زمین خواهد رسید اگر این ان پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند بر انها غالب می اید ابن اخطب لعین گفت این ان پیغمبر نیست ان پیغمبر از بنی اسرائیلست و این از فرزندان اسمعیلست و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمی شوند زیرا که خدا ایشانرا بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاورید بهیچ رسولی تا قربانی بیاورد که اتش انرا بخورد و با محمد ایتی نیست این گروه را بر گرد خود جمع کرده است بجادو ایشانرا فریب داده است و میخواهد بجادو بخود بر مردم غالب اید و پیوسته با این اکاذیب و اباطیل ایشانرا وسوسه میکرد تا همه را از رای خود برگردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت بیرون اور بد ان نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون اوردند گرفت و پاره کرد و گفت الحال انچه شدنی بود شد دیگر چارهٔ بغیر از جنگ ندارید پس مهیای جنگ شوید چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیلهٔ اوس بودند و ان قبیله با بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید و چون بنزد من ائید بگوئید عضل والقاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران نیابند و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس هر که مکر میکرد بر حال او مثل میزدند بحال ایشان و چون سعد و اسید بد و ازهٔ قلعهٔ بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشانرا دشنام داد و نسبت بحضرت رسول صلعم ناسزا گفت سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت ترا محاصره خواهد کرد و بامذلت ترا از قلعه بزیر خواهد اورد و گردنت خواهد زد پس برگشتند و گفتند عضل والقاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنة باد بر ایشان من امر کرده ام ایشانرا که چنین کنند و اینرا برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند بشک افتند که شاید حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطیه کرده باشند که ایشانرا فریب

دهند پس ابن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان و قریش برگشت و ایشانرا خبر داد که بنو قریظه هم پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی بخدمت حضرت امد و او پیش از امدن قریش بسه روز مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس عرض کرد یا رسول الله من ایمان بخدا اورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش اگر امر میفرمائی که در خدمت تو باشم و ترا یاری نمود یاری میکنم و اگر رخصت می فرمائی میروم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشانرا برهم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود که برو و اتفاق ایشانرا برهم زن که نزد من بهتر است گفت مرا رخصت ده یا رسول الله که انچه مصلحت دانم در حق تو بگویم حضرت فرمود که بگو انچه خواهی پس اول بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت مودت و خیرخواهی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد و بتحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما شمشیر بکشند تا باعث غلبهٔ محمد شود بر شما و وعده داده است ایشانرا که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از انها گرفته است با ایشان بدهد من مصلحت شما را در این می بینم که نگذارید که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از سرکردهای ایشانرا گرو بگیرید و بفرستید بمکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد که ما را نصیحت کردی و بخیر راهنمائی کردی پس بزودی برگشت و بنزد بنی قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود و شنیده ام که ابوسفیان گفته است که این یهودان از قلعه بیرون می ایند و در برابر محمد با زمید از یم اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شود اینها مقدمهٔ لشکر ما بند کشته میشوند و ما میگریزیم من مصلحت نمیدانم که شما داخل لشکر ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان بگرو بگیرید که در قلعهٔ شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا برگردانند بر شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی کردی ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو نگیریم و برو ابت شیخ طبرسی با ابوسفیان گفت که شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده اند و بنزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش بگرو میگیریم و بتو میدهیم که ایشانرا بکشی و با تو موافقت میکنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین میفرمود که انچه من از حضرت رسول صلعم روایت کنم البته واقعست و اگر از اسمان بزیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست تر میدارم از انکه دروغ بر انحضرت ببندم و اگر از خود چیزی بگویم در جنگ شاید تو ریه کنم برای مصلحت زیرا

که مدار جنگ بر خدعه و مکر است بد رستی که چون خبر رسید بحضرت رسول که بنو قریظه بنزد
ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد حضرت خطبهٔ خواند
و فرمود که بنی قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند
چون این خبر بابوسفیان رسید گفت یهود باما در مقام مکر اند و باعث گریختن ایشان این شد و شیخ
مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیهٔ خندق نزول کردند و زیاده از بیست روز
ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر بتیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان
و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود بنزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکردهٔ غطفان بودند
فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوهٔ مدینه را با ایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب
با سعد بن عباده انصاری مشورت فرمود سعد گفت یا رسول الله این اگر صلح بامر خدا است ما را در قبول
ان چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است و لیکن چون قاطبهٔ عرب برای شما
تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می ایند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم
تا وقتی دیگر شما هم برسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی شناختیم ایشان
طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو شرف و عزت یافته ایم اموال
خود را با ایشان نمیدهیم نمیدانستیم که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند
حضرت فرمود که من نیز میخواستم ثبات عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستیکه خدا
پیغمبرش را وا نمیگذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همهٔ دینها غالب خواهد گردانید چنانچه وعده
داده است پس انحضرت باقدام جد و اهتمام ایستادهٔ ایشان را بسوی جهاد اعداد دعوت نمود و وعدهٔ یاری
و نصرت از جانب حقتعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از
جملهٔ ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس
فهری بودند پس اسلحهٔ جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه
گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیای کارزار شوید که امروز معلوم میشود که
مرد کیست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب نمی دانستند این تدبیران
فارسی است که با اوست پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانند
و عمرو بن عبدود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را
فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که انرا یلیل میگویند در راه شام قافلهٔ از تجار میرفتند که عمرو
در میان ایشان بود چون بانموضع رسیدند و در انموضع قریب بهزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند
اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه زا بود و بعوض سپر بر سر دست گرفت
و رو بایشان اورد و همه را گریزاند و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب انرا فارس یلیل میگفتند

پس او در میدان اسب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند
همه در پشت سر حضرت رسول گریختند و حضرت را پیش داشتند پس عمرو با عبد الرحمن بن عوف گفت
که این شیطان را می بینی یعنی عمرو هیچ کس از دست او جان نمیبرد بیائید محمد را باو دهیم تا کشته شود
و ما بقوم خود ملحق شویم پس حقتعالی این ایه را فرستاد قد یعلم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم
هلم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم
کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا
فاحبط الله اعمالهم و کان ذالک علی الله یسیرا یعنی بدرستیکه خدا میداند بازدارندگان را از یاری
رسول از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی ایند بکارزار
مگر اندکی که بکار نمی اید در حالتیکه بخیلانند بر شما و نمیخواهند که شما ظفر یابید یا مال در راه خدا
صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای
ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس بر میخوانند شما را بزبانهای
تیز در حالتی که بخیلانند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای
ایشان را و بر خدا اسانست حبط عملهای ایشان با انکه خدا از نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن
عبدود نیزهٔ خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدا ایم گنده
شد از بس ندا کردم در جمیع شما که کی با من مبارزه میکند و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد در مقام
قرینیکه نکریزد و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش
در جوان از بهترین خصلتها است پس حضرت فرمود که کی میرود که این سگ را دفع کند چون هیچکس
جواب نگفت حضرت امیر المؤمنین برجست و گفت من میروم او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این
عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی ابن ابیطالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و
بدست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو باین شمشیر قتال کن پس
دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای
سر و از زیر پا پس حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند
که مضمونش اینست تعجیل مکن که امد بسوی تو اجابت کننده او از تو که عاجز نیست از مقاومت تو
صاحب نیت درست و بینا است در راه حق و راست گوئی نجات دهندهٔ هر رستگار است و بدرستی
که امیدوارم که بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازها میکنند از ضربت شکافنده که اوازه اش
بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرات کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که
منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا او داماد او گفت والله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینهٔ من
بود و نمیخواهم که ترا بر بایم بنیزهٔ خود و بدارم در میان اسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت

فرمود که پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود
واگر من ترا بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت هر دو از
برای تو خواهد بود این بد قسمتی است که کردهٔ حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم
در وقتی که بپردهٔ کعبه دست زده بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته
یکیرا قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکیرا قبول کن گفت بگو یا علی فرمود که
اول انکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور
گردان که نمیشود فرمود که دویم انکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید
وامرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد
گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد ان بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که
زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم
و یاری نکردم گروهیرا که مرا رئیس خود کرده اند حضرت فرمود که سیم انست که من پیاده ام و تو سوارهٔ
تو از اسب فرود ای که من و تو پیاده جنگ کنیم چون اینرا شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را
پی کرد و گفت این خصلتیست که گمان نداشتم که احدی از عرب جرات کند و اینرا از من بطلبد پس
انملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرة حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت انملعون سپر را
بدو نیم کرد و بر سر انحضرت نشست و چون خدعه در جنگ رو است حضرت فرمود که تو خود را فارس
عرب میدانی و این ترا بس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که یاوری با خود اوردهٔ چون
او بعقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پاهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی
بلند شد که مردم ندانستند که کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون
گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیرالمؤمنین بر سینهٔ او نشسته و ریشش را بدست گرفته سرش
را جدا میکند پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول اورد خون از سر مبارکش جاری بود از
ضربت انملعون و از شمشیرش خون میریخت و میگفت منم فرزند عبد المطلب مرگ از برای جوان بهتر است
از گریختن پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مدار جنگ بر
خدعه و مکر است پس حضرت زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و
عمر را فرمود که برو و با ضرار مبارزه کند چون ضرار در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون اورد که
بسوی او بیندازد ضرار گفت ای فرزند صهاک قاعدهٔ کجاست که در مبارزه تیر بیندازی اگر مردی با
شمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیر می اندازی من یک عدوی را در مکه نمیگذارم که نکشم
پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه استوار کرده از پیش تاخت و چون باو رسید سر نیزه را
اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگاه دار که بتو رسیدم و ترا نکشتم و من سوگند یاد

کرده ام که تا توانم قریش را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه ددیم
شد او را ولایت و حکومت داد مؤلف گوید قصه مکر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در
روایات دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد
نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل
عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد
اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است ابن بابویه در خصال بسند معتبر از امیرالمؤمنین
عم روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاها فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و عهد
و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صم را با سایر فرزندان عبد المطلب نکشند برنگردند
پس امدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود امدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و
اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و پیش از امدن ایشان خبر اورد و حضرت بر دور
خود و مهاجران و انصار خندقی کند پس قریش امدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور کردانیدند
و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید میکردند و
حضرت رسول صم ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و ایشانرا سوگند بقرابت و رحم میداد و اینها باعث
مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمینمودند و در انوقت فارس ایشان و شجاع عرب
عمرو بن عبد ود بود فریاد میکرد مانند شتر مست و مردم را بمبارزه میطلبید و رجزها میخواند و گاهی
نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرات اقدام بر مبارزهٔ او نمینمود و هیچ یک را طمع
جنگ با او در خاطر نمیگذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی بحرکت می اورد و نه بصیرتی در دین داعی
میشد ایشانرا بمبارزهٔ ان لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این
شمشیر را بدست من داد و اشاره بذوالفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه شیون
بلند شد زیرا که از عمرو بن عبد ود بر من می ترسیدند پس خدا او را بر دست من کشت و عرب فارسی
که با او مقاومت کند بغیر او نشمردند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق سر مبارکش پس
قبایل قریش و قبایل عرب همان ضربت و سایر ضربتها که از من در انجنگ بایشان رسید گریختند
پس رو با صحاب خود گردانید و فرمود که ایا چنین نبود همه گفتند بلی یا امیرالمؤمنین و شیخ مفید و
شیخ طبرسی و ابن شهراشوب باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که
چون عمرو بن عبد ود لعنة الله در معرکه جولان میکرد و مبارزه طلبید حضرت رسول فرمود کیست که
با او مبارزه کند هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود
که این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد پس عمرو طعنها میکرد و میگفت ایا کسی نیست که
در برابر من بیاید کجاست ان بهشت شما که میگوئید که هر که کشته میشود از شما داخل ان بهشت میشود

پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنکه در مرتبهٔ سیم
حضرت مرخص شد و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامهٔ سحاب خود را بدست خود بر سرش
بست و شمشیر خود ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت
ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلعم فرمود که کل ایمان در برابر کل
شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید
که نمیخواهم کریمی مثل ترا بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود نمیخواهم فرزند او را بکشم حضرت
فرمود ولیکن من میخواهم که ترا بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه این حدیث
را نزد شیخ خود میخواندم میگفت الملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای
آنحضرت را در بدر و احد دیده بود او را دید ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ آنحضرت رهائی یابد پس الملعون
از سخن آنحضرت در غضب شد و از اسب بزیر آمد و شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد که سپر را شکافت و
سر مبارکش را مجروح کرد حضرت بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش بدور افتاد و الله اکبر گفت
از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت آوردند
فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا به سنجند با عمل امت محمد هر آینه عمل امروز تو بر
اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی در آن داخل
نشود و هیچ خانهٔ از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی در آن داخل نشود و در روایات معتبره
مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز
قیامت و از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی باشد
و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شومتر ضربتی نمی باشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه
اللعنه و روایت کرده اند که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب
نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه بکند آدم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده
اند و زرهش را نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است و چون شنید که امیر المؤمنین او را کشته
است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا آخر ابد گریه میکردم و از جابر روایت
کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله
در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید
و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و هبیره را
ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصهٔ کشتن
عمرو بقصهٔ کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان
فرستادند که بدن او را بده هزار درهم بخرند حضرت فرمود که ما قیمت مرده کافرانرا نمیخوریم جیفهٔ او را هر جا

که خواهید ببرید و ایضا مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حذیفه بن الیمان علیه الرحمه
رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی آیا حدیثی
در باب او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سوال میکنی از علی بحق آنخداوندیکه جانم بدست
قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند از روزی
که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفهٔ دیگر بگذارند هر آینه
عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت
ای احمق چرا متحمل نمیتوان شد کجا بودند ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن
عبدود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزهٔ او بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را
بدست او کشت بحق خداوندیکه جان حذیفه در دست اوست که اجر آن عظیمتر است از اعمال امت
محمد تا روز قیامت و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این آیه را چنین میخواند
و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردنرا
بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر در برابر ضرار رفت
و گریخت پس ضرار سر نیزه را باو رسانید و برداشت و گفت این نعمتیست که باید شکر اینرا بجا آوری
در خاطر نگهدار ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشانرا
گفته است که مثل این واقعه از ضرار نسبت بعمر واقع شد در جنگ احد و هر دو را واقدی در کتاب مغازی
روایت کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن علیه السلام داد و گفت اینرا بمادر خود بده که
بشوید چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که
مگر فاطمهٔ زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او شسته است گفت پس این نقطهٔ خون چیست
حضرت رسول فرمود که از ذوالفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود که
مگر فاطمه طاهره ترا از خون این رجس نجس نشسته است ذوالفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد
و گفت بلی او مرا شسته است و لیکن چون تو نکشته بمن کسی را که ملئکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند
پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهرهٔ من از خون او اینست پس
هرگاه که مرا از نیام میکشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند مؤلف گوید که
بعید نیست که حضرت امام حسن باعتبار رتبهٔ امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و
بیاورد و پیام برساند و بدانکه جمعی از مورخان عامه نقل کردهٔ اند که چون عمرو کشته شد و خبر قتل
او بابو سفیان رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی
روایت کرده اند که پانزده روز یا بیست روز بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانانرا محاصره کرده بودند و کار

بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی ازوقه و دران ایام از حضرت معجزات بظهور امد از برکت
در طعام و غیران چنانچه در ابواب معجزات گذشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که با حضرت رسول صم بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت
فاطمه ع پارهٔ نانی برای حضرت اورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجاست فاطمه گفت من
قرص نانی برای امام حسن و امام حسین ع پخته بودم بعضی ازان را برای تو اوردم حضرت فرمود که این
اول طعامیست که بعد از سه روز بپدر تو بخورد دو سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود
و قطب راوندی روایت کرده است که چون در سال خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت
رسول صم کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند و خرما را بر روی انجامه ریختند و منادیرا
فرمود که در میان مردم ندا کرد که بیائید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از ان
خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه میریخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت
کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب گفت که ای یهودی قوم
تو کجایند ابن اخطب بنزد بنی قریظه امد و گفت وای بر شما بیرون ائید اکنون که عهد محمد را بر هم
زده اید در قلعه نشسته اید نه با محمدید و نه با قریش کعب گفت ما بیرون نمی ائیم تا قریش ده نفر از
اشراف خود گرو بما دهند که ما در قلعهٔ خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از
جای خود تا پیمان گستهٔ ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانهای خود
بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند و اگر بیرون نیائیم شاید محمد
بر ما رحم کند و پیمان ما را بر گرداند ابن اخطب گفت طمع باطلی کردهٔ و هرگز قریش این کار نکنند و محمد
نیز عهد شما را بر نمیگرداند اکنون نه با محمدید و نه با قریش کعب گفت این از شومی تدبیر تواست
تو با قریش پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیار خود میگذاری که محمد هر چه خواهد با ما بکند ابن
اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میگردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه
برگردم که انچه بر سر تو می اید بر سر من نیز بیاید کعب گفت سخن همانست که گفتم اگر قریش بما گرو مید
هند بیرون می ائیم والا بیرون نمی ائیم پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشانرا بقریش رسانید چون
ابوسفیان حرف گرو را شنید گفت والله که این اول مکر است نعیم بن مسعود راست میگفت ما را احتیاجی
نیست با این برادرزادهٔ میمون و خوک پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد از شدت سرما و گرسنگی و
از یهودان بسیار خایف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و دشنام گشودند و مسلمانانرا تخویفها
می نمودند چنانچه حقتعم فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی از ایشان
و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند امد از جانب
بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان

غالب خواهیم شد چون قریش امدند و یهودان پیمانرا شکستند منافقان گفتند خدا و رسول او ٢٥٧
ما را وعده ندادند مگر فریب و گروهی از ایشان خانها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله
ما را رخصت ده که بخانهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت
بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیائید که بگریزیم و برویم بسوی بادیه و با اعراب بادیه پناه ببریم
زیرا که وعدهای محمد همه باطل شد و حضرت رسول صم جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه
را پاسبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین ع در تمام شب بر دور لشکر میگردید و حراست ایشان می نمود و
اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میفرمود و بنزدیک قریش
میرفت که ایشان او را میدیدند و پروا نمیکردند و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون
صبح میشد بجای خود بر میگشت و مسجد امیرالمؤمنین در انجا معروفست و هرکه میرود میداند در
انجا نماز میکنند و ان مسجد بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقیق پس چون حضرت
رسول صم جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و انکوهیست
که امروز مسجد فتح در انجاست و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعدهٔ
خود را از خدا طلب کرد و گفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت
مولای و ولی ابائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا واکشف عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک و
حولک و قدرتک پس جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد حقتعم سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد
و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزانند پس حقتعم باد دبور را فرستاد که خیمهای
مشرکانرا کند و ایشان عازم گریختن شدند چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول حذیفه
را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید در
مرتبهٔ سیم گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا میخوانم و مرا جواب نمی گوئی گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش
را برای من بیاور و کاری مکن تا بنزد من بیائی بدرستیکه خدا مرا خبر داد که باد فرستاده است بر قریش
و ایشان مشغول گریختنند حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم باعجاز حضرت
چنان گرم شدم که گویا در حمامم چون داخل لشکر ایشان شدم خیمهٔ بزرگی دیدم بجانب ان خیمه رفتم
دیدم اتشی افروخته اند که گاه خاموش میشود و گاه روشن می شود چون نیک نگریستم خیمهٔ
ابوسفیان لعین بود و ان لعین بر روی اتش ایستاده بود و خصیهای خود را اویخته بود و از سرما میلرزید
و میگفت ای گروه قریش اگر بگمان محمد ما با اهل اسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل اسمان نداریم
و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت هر یک از همنشین خود احوالی بپرسید که
جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در میان عمرو بن عاص و معاویه بودم مبادرت کردم

وازجانب راست خود پرسیدم که توکیستی کفت عمرو بن عاص ازجانب چپ پرسیدم که توکیستی کفت
معاویه و برای ان مبادرت کردم که دیکری از من نپرسد که توکیستی پس ابوسفیان بر شترش سوار
شد و پای شترش بسته بود اکر نفرموده حضرت بود که کاری مکن تا بر کردی میتوانستم که ان ملعون را
بکشم پس ابوسفیان با خالد بن ولید کفت که ای ابوسلیمان میباید من با تو برای محافظت ضعیفان
بایستیم پس کفت بار کنید که ما بار کردیم و کریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت
مکنید سخن حضرت را نشنیدند و تا طلوع افتاب همه داخل مدینه شده بودند مکر قلیلی که با حضرت
ماندند و کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول صم ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح
بر روی ان واقعست در جنک احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر
قریش را از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچکس برنخاست پس حضرت صادق دست
خود را حرکت داد و فرمود که مردم چه میخواستند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول فرمود که
کیست این که در این جا خوابیده است حذیفه کفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب صدای مرا
میشنوی و جواب نمیکویی نزدیک من بیا حذیفه برخاست و زبان بعذر کشود که فدای تو شوم سرما
و بد حالی مانع من شد از جواب کفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشانرا بشنو و خبر ایشانرا برای من بیاور
چو حذیفه روانه شد حضرت کفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله حتی ترده و
حضرت رسول فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا بنزد من ایی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر
خود را برداشت و روانه شد حذیفه کفت که چون روانه شدم هیچ سرما و کرسنکی در خود نیافتم تا کذشتم
بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر انموضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا
ایستاد و حقتعم را ندا کرد که ای فریادرس مکروبان و ای اجابت کننده مضطران بکشا هم و غم مرا به
تحقیق که می بینی حال من و حال اصحاب مرا در اینحال جبرئیل نازل شد و کفت یا رسول الله خدا دعای
ترا مستجاب کرد و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بدو زانو نشست و دستهارا کشود و اب از
دیدها روان کرد و کفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول صم فرمود که
خدا بر ایشان بادی فرستاد از اسمان اول که در ان سنکهای ریزه بود و بادی فرستاد از اسمان چهارم
که در ان سنکهای بزرک بود حذیفه کفت که چون بیرون امدم و اتشهای لشکر قریش را دیدم
لشکر اول خدا رسیده بادی وزید که در ان سنکهای ریزه بود و جمیع اتشهای ایشان بباد رفت و
خیمهای ایشانرا اکند و نیزهای ایشانرا بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنک ریزه سپرها بر سر
کشیدند و ما صدای سنک ریزهارا میشنیدیم که بر سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو
نفر از مشرکان نشست ناکاه شیطان برخاست بصورت مرد مطاعی در میان مشرکان و کفت ایها الناس
شما بساحت این ساحر کذاب فرود امده اید و امسال سال اقامت نیست چهارپایان همه هلاک شدند او

ازدست شما بدر نمیرود اکر امسال نباشد سال دیکر هرکس نام همنشین خود را سوال کند پس ٥٨ یم
حذیفه مبادرت بسوال نمود و از دو جانب خود پرسید یکی کفت منم معاویه و دیکری کفت منم سهیل بن
عمرو حذیفه کفت که در این حال ناکاه لشکر بزرک خدا رسید و سنکهای بزرک بر ایشان بارید پس
ابوسفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بار کنید و طلحه ازدی کفت محمد بد
بلائی متوجه شما کرده است و برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که زود بار کنید و عیینة بن
حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس پس همه چنین کردند و هر یک قوم خود را امر کردند
بکریختن و حالی شبیه باهوال قیامت ایشانرا عارض شد پس حذیفه برکشت و واقعه را بخدمت عرض
کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از کریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این
ایشان بجنک ما نخواهند امد و ما بجنک ایشان خواهیم رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیکران روایت
کرده اند که در غزوه خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری بجانب سعد بن معاذ انداخت و ان تیر
بر دست حق پرستش امد و رک اکحلش را قطع کرد و کفت بکیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد کفت خدا
روی ترا در اتش فرو برد و چون خون بسیار از ان رک رفت و سعد بسیار ضعیف شد ان رکرا بدست
خود کرفت و کفت خداوندا اکر از جنک قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنک
ایشان که محاربه هیچکس را دوست تر نمیدارم از محاربه کروهیکه با خدا و رسول محاربه کنند و اکر جنک
قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت کردان و مرا ممیران تا دیده مرا
بکشتن بنی قریظه روشن کردانی پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای
او برپا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او مینمود پس حقتعم این ایاترا فرستاد یا ایها الذین امنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا
ای کروهیکه ایمان اورده اید یاد کنید نعمت خدارا بر خود و چون امدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم
بر ایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید انهارا یعنی ملئکه و خدا بانچه شما میکنید بیناست اذ جاؤکم
من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا در
هنکامیکه امدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بکشت دیدها در حدقه ها
از ترس و بیم و رسید دلها به حنجرها از خوف و بردید بخدا انواع کمانها هنالک ابتلی المؤمنین
وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا
انجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت و در هنکامیکه کفتند منافقان و انان که
در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده ندادما را خدا و رسول او مکر وعده بفریب و دروغ
واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و یاد اور انوقت را که کفتند کروهی از منافقان که ای اهل

مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس بازگردید بخانهای خود وطلب رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستیکه خانهای ما در مدینه خالیست واستحکامی ندارد و بادر کنار شهر و نزدیک بدشمن واقع است و حال انکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانها با در کنار مدینه واقع است واز یهودان می ترسیم ولو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لاتوها وماتلبثوا بها الا یسیرا اگر در ایند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه یکبار واز منافقان طلب کنند که کافر شوند هر اینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار شوند و بعد از این حقتعالی در تعییر و توبیخ منافقان ایات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از انها مذکور شد پس فرمود که من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا از مؤمنان مردان هستند که راست کرده اند انچه را عهد بسته اند با خدا بر ان از ثبات بر قتال وموافقت رضای خدا در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند وتغییر نداده اند عهد خود را تغییر دادنی بسندهای معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات علیهما منقولست که این ایه در شان حمزه و جعفر و امیر المؤمنین ع نازل شد و انکه قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و انکه انتظار میکشد امیر المؤمنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این ایه را چنین فرستاد که و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی ورد کرد و برگردانید خدا از مدینه انانرا که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی ونصرتی وکفایت کرد خدا مؤمنانرا جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگرانرا بدانکه از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود ومشهور انست که جنگ در ماه شوال شد ومدت محصور بودن مسلمانانرا بعضی بیست روز و بعضی بیست وچهار روز و بعضی بیست وهفت گفته اند والله تعالی یعلم

باب سی و ششم

در بیان غزوهٔ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبهٔ ابو لبابه علی بن ابراهیم وشیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها برای انحضرت ابی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چو خواست که غسل کند وهنوز علم نصرت شیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته وقطیفهٔ بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل بدر و یاقوت واثار غبار بران طاهر بر عرشی ظاهر بود پس حضرت برخاست وغبار از او می افشاند جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه از خود گشودهٔ وهنوز اهل اسمان اسلحه نگشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و

بنی قریظه

ایشانرا زجر میکردیم و میراندیم تا بروحا رسانیدیم و بروایت علی ابن ابراهیم بحمراء الاسد ۲۵۹ رسانیدیم بدرستیکه پروردگار تو امر میکند ترا که نماز عصر را نکذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعهٔ ایشانرا متزلزل میگردانم و بروایت طبرسی ایشانرا میکوبم چنانچه تخم را بر سنگ بکوبند پس حضرت رسول صم بیرون امد و حارثه بن نعمان را دید و از او پرسید که چیست چیزی حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیهٔ کلبی در میان مردم ندا میکند که احدی نماز عصر را نکذارد مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست جبرئیلست پس فرمود که علی را بطلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن وحضرت امیر المؤمنین ع علم بزرگ را برداشت و در پیش رو بحضرت رسول متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول امیر المؤمنین را فرستاد با رایت سیاه که انرا عقاب میگفتند وبالوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل امد وگفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء الاسد واکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ بنی قریظه بروی ومن با ملائکه میروم که قلعهای ایشانرا با ایشان بلرزانیم تا شما بایشان ملحق شوید پس حضرت علم را بامیر المؤمنین داد و از پی جبرئیل روانه گردید و خود اندکی توقف فرمود و بایشان ملحق شد و حضرت در راه بهر که میرسید میپرسید که ان سوار از شما گذشت میگفتند که دحیهٔ کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در انروز بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفهٔ ارغوانی انداخته بود پس چون عساکر منصورهٔ حضرت بقلعهٔ بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ای ابو لبابه بن عبد المنذر تو کجایی حضرت رسول صم ابو لبابه را گفت که ترا میطلبند برو و سخن نیک بگو چون ابو لبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما امروز طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می ایند وقصهٔ ابو لبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعم وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حی بن اخطب داخل قلعهٔ بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانانرا دشنام میداد و ناسزا بحضرت سید انبیا میگفت و حضرت جواب او نمیگفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد فریاد کردند ایشان که کشندهٔ عمرو امد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا انکه حضرت نزدیک شد و بر دراز گوشی سوار شده بود پس امیر المؤمنین باستقبال انحضرت شتافت وگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت دانست که برای این میگوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان بسمع شریف انحضرت برسد پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا به بینند خدا ایشانرا ذلیل میگرداند و انچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حقتعالی ترا بر کشتن عمرو متمکن ساخت

برکشتن ایشان نه زمتمکن خواهد ساخت وبشارت باد ترا بیاری خدا وحقتعمالی مرا برعب نصرت داده است
که ترس من بیکماه راه در دل دشمن اثر میکند وچون حضرت بنزدیک قلعهٔ ایشان رسید فرمود که ای
برادران میمون و خوک و ای عباد تکنند کان طاغوت ایا مرا دشنام میدهید ما بساحت هر کروهی که
نازل شویم برای انتقام بد روز بست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد وکفت و الله ای
ابو القاسم تو هرکز جهول ودشنام دهنده نبودی حضرت صادق کفت که چون حضرت این سخن راشنید
از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوششش افتاد و چند قدم بعقب برکشت و در دو رقلعه درخت
خرمای بسیار بود که جای فرود امدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان
اشاره کرد تا باعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و باب قلعه کشوده شد وعسکر حضرت فرود امدند
و سه روز ایشانرا محاصره کردند و در ان سه روز مردی از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان
ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون امد و بحضرت عرض کرد که یا محمد بما میدهی انچه
ببرادران ما بنو نضیر دادی که مارا امان بدهی که خون ما محفوظ باشد ومال ما از تو باشد و ما از دیار
تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمی شود مکر انکه بر حکم من فرود ائید که انچه خواهم بکنم پس
برکشت و چند روز دیکر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع امدند و محاصره بر ایشان سخت
شد و بحکم حضرت فرود امدند وبروایت شیخ طبرسی ببست و پنج روز ایشانرا محاصره کردند تا فرود
امدند پس حضرت فرمود که مردان ایشانرا که هفتصد نفر بودند دست بستند وزنانرا جدا کردند پس
قبیلهٔ اوس بخدمت حضرت امدند وکفتند یا رسول الله اینها هم سوکندان و دوستان ما بند و پیوسته
مارا بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو برای عبد الله بن ابی هفتصد زره پوش وسیصد
بی زره رابخشیدی در یک روز وما کمتر از ابن ابی نیستیم چون بسیار سخن کفتند حضرت فرمود که
ایا راضی هستید که یکی از قبیلهٔ شما حکم کردانم و بحکم او راضی شوید کفتند بلی امر دکیست فرمود که
سعد بن معاذ کفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفهٔ کردند و برداشتند و اوردند و قبیلهٔ
اوس بردور محفهٔ او جمع شدند ومیکفتند ای ابو عمرو احسان کن در باره هم سوکندان و یاوران
و دوستان خود در بسیار مواطن ایشان مارا یاری کرده اند چون بسیار کفتند ان سعادتمند کفت وقت
انست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنند کان پس اوس فریاد براوردند که واقوماه
و الله که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت
شدند سعد با ایشان کفت که ای کروه یهود ایا بحکم من راضی هستید کفتند بلی و الله راضی هستیم بحکم
تو وامید احسان ونیکی وحسن رعایت از تو داریم پس بار دیکر کفت که هر حکم بکنم راضی هستید کفتند
بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و کفت چه میفرمایی پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق ایشان بکنی

سعد کفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشانرا بکشی و زنان واطفال ایشانرا اسیر کنی و غنایم
واموال ایشانرا در میان مهاجران وانصار قسمت نمایی و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشانرا
مخصوص مهاجران کردانی پس حضرت برخاست وفرمود که حکمی کردی که خدا در بالای هفت اسمان
چنین حکم کرده بود پس جراحت سعد بن معاذ موافق استدعایی که خود از جناب مقدس الهی کرده
بود منفجر شد و خون امد تا روح مطهرش بارواح انبیا و اوصیا و شهدا ملحق کردید پس حضرت
فرمود که اسیرانرا بسوی مدینه اوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک را
بیرون می اوردند وکردن میزدند ودران نقبها می افکندند پس حی بن اخطب با کعب بن اسید کفت
که یکمان توجه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب کفت چه میشود ترا نمیدانی که اینها را میکشند
ومکر نمیدانی که بیایی بیرون میبرند وهرکه بیرون میرود بر نمیکردد بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود
پس کعب بن اسید رابیرون بردند دستهاش را در کردن بسته واو مردی بسیار خوش روی بود چون حضرت
بر او نظر کرد فرمود که ایا ترا نفع نبخشید وصیت ابن حواش ان عالم زیرکی که از شام امده بود وکفت ترک
کردم شراب ولذتها را وامدم بسوی تنکدستی وخرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میکردد و محل
خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است واکتفا میکند بنان خشک و چند دانه خرما و بر دراز کوش برهنه
سوار میشود ودر دیدهایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست وشمشیر بر دوش
میکذارد وبهرکه میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمنتها برزمین میرسد کعب کفت چنین بود ای محمد
و اکر نه ان بود که یهودان میکفتند که من بر ابکشته شدن جزع کرده ام هر اینه بتو ایمان می اوردم و
تصدیق تو میکردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را کردن
زدند و چون حی بن اخطب را اوردند حضرت با وکفت که ای فاسق چکونه دیدی صنع خدا را نسبت
بخود ان ملعون کفت بخدا سوکند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو هر چند نهایت حرکت توانکرد کردم و هر
جهدی که توانستم بعمل اوردم و لیکن هرکه را خدا یاری نکند او منکوب ومخذول است و بروایت
شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم وکفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این کشتنی است
که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است وچون او را بنزد امیر المؤمنین باز داشتند که کردن بزنند کفت
شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشانرا میکشند و بدان مردم
نیکان ایشانرا میکشند پس وای بر کسی که نیکان واشراف او را بکشند وسعادتمند کسی است که
اراذل وکفار او را بکشند کفت راست کفتی چون مرا بکشی جامهٔ مرا مکن حضرت فرمود که جامهٔ تو نزد من
از ان خوارتر است که متوجه ان شوم کفت مرا پوشیده داشتی خدا ترا پوشیده دارد و کردن کشید
تا حضرت کردن او را زد و در میان کشتکان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید همه بنی قریظه
را انحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را انحضرت بقتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه

قسمت کرده اند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در عرض سه روز در اول و اخر روز که هوا
خنک بود ایشانرا گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در ان سه روز ایشانرا اب شیرین و طعام
نیکو میدادند و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا انکه همه را کشتند پس حق تعالی این ایات را در این
قصه فرستاد و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا
تقتلون و تاسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم واموالهم و ارضا لم تطؤها و کان الله علی کل
شیء قدیرا یعنی و خدا فرود اورد انانرا که معاونت کردند احزابرا از گروه اهل کتاب از قلعهای
ایشان وافکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او گروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکنید
و بندگی میکیرید گروهی را و میراث داد شما را زمین ایشان و خانهای ایشان و مالهای ایشانرا و زمینی
را که هنوز طی نکرده اید انرا و بتصرف شما در نیامده است یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و
سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسول صم در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت
زهار ایشانرا ببینند پس هر که موی درشت بر زهارش روییده بود او را میکشتند و هر که نروییده
بود او را با اطفال ملحق کرده بندگی میگرفتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از
سبایای ایشانرا با سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و گویند که از
زنان ایشان مره دختر خناقه را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه گفتند ابن بابویه از حضرت صادق
روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول صم رسید حضرت برخاست با صحابه
و بخانهٔ سعد امد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضادهٔ در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط
و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا صم از عقب جنازهٔ ان قدوهٔ سعدا بی کفش و ردا بهیئت
اصحاب مصیبت روانشد کاهی جانب راست جنازه را میگرفت و کاه جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند
پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود
که سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و فرجهای ما بین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد
و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از
هم میپاشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری بکند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صدا
زد که ای سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار
خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول برگشت و مردم برگشتند پس از
حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازهٔ سعد کاری چند کردی که در جنازهای دیگر نمیکردی
فرمود که اما بی کفش و ردا رفتن برای ان بود که دیدم ملائکه در جنازهٔ او بی کفش و ردا میروند من
نیز با ایشان تاسی کردم و اما انکه کاهی جانب راست جنازه را میگرفتم و کاهی جانب چپ را پس دست

من در دست جبرئیل بود هر جا که او میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی
و بدست خود او را دفن کردی و بعد از ان فرمودی که فشاری باو رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل
خود کج خلق بود باین سبب فشار قبر باو رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق
ع پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ حضرت فرمود تختی که سعد را
بر روی ان گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که چون رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر
شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بچه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل
گفت بانکه مداومت میکرد بر خواندن سورهٔ قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در
رفتن و برگشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صم بعد از حکم
سعد بن معاذ گفت ای بندگان خدا این سعادتمند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا
را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد
رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد برحمت ایزدی واصل شد بعد از انکه سینه اش از
اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد به تحقیق که مانند استخوانی
بودی بند شده در گلوی کافران اگر میماندی نمیگذاشتی که گوسالهٔ ابوبکر را در مدینه که
بیضهٔ اسلام است نصب کنند بخلافت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم
بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم پس
حضرت گفت ای ابولبابه برو بنزد خلفا و موالی خود چون بنزد ایشان امد مردان بسوی او دویدند و زنان
و اطفال بنزد او امدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحت میبینی
ایا بحکم حضرت از قلعه پائین بیائیم گفت بیائید و اشاره بگلو نمود که کشته خواهید شد پس از این
حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بزیر امد بخدمت حضرت نیامد و
بمسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمانرا بر ستونی از مسجد بست که انرا اسطوانه
توبه میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمانرا تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید
فرمود که اگر بنزد ما می امد ما از برای او طلب امرزش از خدا میکردیم و چون خود بدرگاه خدا رفته
است خدا اولی است باو پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شب بقدر سد رمق افطار میکرد و
دخترش شام او را می اورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میگشود چون حضرت برگشت شبی در
حجرهٔ ام سلمه بود که خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا توبهٔ ابولبابه را قبول کرد ام سلمه
گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش را از حجره بیرون کرد
و گفت ای ابولبابه ترا بشارت باد که خداوند بخشنده توبهٔ ترا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمانان

برجستند که ریسمان او را بکشایند کفت نه والله نمیکذارم تا حضرت رسول صم خود ریسمان مرا بکشاید
پس حضرت تشریف اورد و فرمود که ای ابولبابه خدا چنین توبهٔ ترا قبول کرده است که کویا الحال از
مادر متولد شده ابولبابه کفت اباهمهٔ مال خود را تصدق کنم حضرت کفت نه کفت دو ثلث مال خود را
تصدق کنم فرمود که نه کفت نصف را بکنم فرمود که نه کفت یك ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق
تعالی فرستاد که واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله
غفور رحیم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلواتك سكن لهم والله سمیع علیم
الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم وقوم دیکر که
اعتراف کردند بکناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد وناشایسته امید است خدا توبهٔ ایشانرا قبول
کند بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست بکیر از مالهای ایشان صدقه تا پاك کردانی ایشانرا از
کناهان و زیاده کردانی حسنات ایشانرا یا پاکیزه کردانی نفس ایشانرا بان صدقه و دعا کن برای
ایشان که دعای تو ارامیست برای ایشان وخدا شنوا ودانا است ایا نمیدانند که خدا قبول میکند توبه
را از بندکان خود ومیکیرد یعنی قبول میکند تصدقهای ایشانرا ونمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده
ومهربانست **باب سی وهفتم** در بیان غزوات ووقایعی است که در مابین غزوهٔ احزاب وغزوهٔ حدیبیه
واقع شده است ودران چند فصلست فصل اول در بیان غزوهٔ مریسیع است که انرا غزوهٔ بنی المصطلق
مینامند شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل
داشتند که انرا مریسیع میکفتند وسرکردهٔ ایشان حارث بن ضرار بود پس قوم خود را باکروه دیکر جمع
کرد که بجنك حضرت رسول صم بیاید چون خبر بحضرت رسید متوجه جنك او شد وسی اسب در میان
لشکر حضرت بود وجمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی واضراب او دران سفر با حضرت بیرون رفتند
وحضرت عایشه را دران سفر با خود برد و در روز دویم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد وبعضی سال
ششم کفته اند وچون خبر توجه حضرت بایشان رسید اکثر عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند
و پراکنده شدند وحضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود وساعتی تیر بیکدیکر انداختند پس حضرت
حکم فرمود که عسکر نصرت اثر بیکدفعه حمله اوردند بر ایشان وده نفر ایشانرا کشتند وجمعی از فرزندان
عبد المطلب در انروز شهید شدند وحضرت امیر المؤمنین ع مالك و پسر او را بقتل رسانید وان سبب
فتح مسلمانان شد و دویست خانه ابادهٔ ایشانرا از زنان ومردان واطفال اسیر کردند و دو هزار شتر
وپنج هزار کوسفند بغنیمت کرفتند وحضرت غنایم واسیرانرا درمیان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع
خمس وجویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیر المؤمنین ع سبی کرد و بخدمت حضرت اورد وحضرت
او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیهٔ قوم بخدمت حضرت امد و کفت
یا رسول الله دختر من زن کریمه ایست و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را

مخیر کردان هرچه او اختیار کند ما بان عمل میکنیم کفت احسان کردی پس بنزد دختر خود امد و ویرا
کفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر نیك اختر کفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را
دشنام داد و برکشت وحضرت او را ازاد کرد و نکاح کرد جویریه کفت که چون لشکر حضرت بر سر ما امدند
در مریسیع شنیدم که پدرم میکفت که لشکری بر سر ما امدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من
نظر کردم انقدر از مردم و اسب و سلاح بنظر من امد که وصف نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان
شدم وحضرت مرا تزویج کرد و برکشتیم دیدیم که مسلمانان انقدر نبودند که من دیده بودم دانستم که
ان رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و کفت که پیش از امدن حضرت بسه شب خواب دیدم
که کویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون بنزدیك من رسید بدامن من فرود امد من خواب را بکسی
نقل نکردم و چون اسیر شدیم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلك
نبوت در اغوش من درامد و چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد کفتند این قبیله را
رابطهٔ مصاهرت نسبت بانجناب بهم رسانیدند انچه از زنان قبیلهٔ ایشان بغنیمت کرفته بودند که قریب بصد
خانه میشدند همه را ازاد کردند پس هیچ زن بر قوم خود مبارکتر نبود مثل او و شعار مسلمانان در انجنك
این کلمه بود یا منصور امت وشیخ مفید وشیخ طبرسی ودیکران از ابن عباس روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صم بغزوهٔ بنی المصطلق رفت بنزدیك وادی مخوفی فرود امدند و چون اخر شب شد
جبرئیل نازل شد و خبر اورد که طایفهٔ از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و ارادهٔ شر دارند
نسبت باصحاب تو پس انحضرت حضرت امیر المؤمنین را طلبید وفرمود که برو بسوی ان وادی ودفع
کن دشمنان خدا را از جن بان قوتی که خدا ترا بان مخصوص کردانیده است وصد نفر از اخلاط ناس
را با انجناب فرستاد وفرمود که با او باشید وانچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزدیك ان
وادی رسیدند حضرت ان صد نفر را فرمود که در نزدیك این وادی بایستید و تا شما را رخصت
ندهم هیچ حرکتی مکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد
کرد و اشاره فرمود بانها که نزدیك بیائید چون نزدیك شدند بقدر یك تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید
وخود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیك شد که همه بر رو در افتند واز ترس قدمهای
ایشان متزلزل شد و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اکر میخواهید
بایستید تا قدرت خصم را مشاهده نمائید پس کروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنکیان وشعلهای
اتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند وحضرت پروا نکرد از ایشان وایات قران تلاوت مینمود
وشمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس انکروه اهسته اهسته از بابت دود سیاهی
شدند و بر طرف شدند پس حضرت الله اکبر کفت و از وادی بالا امد وبا اصحاب خود ایستاد ایشان کفتند
یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیك شد که ما از ترس هلاك شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرك خدا

ایشانرا ضعیف کردم و ایشان گریختند و پناه بحضرت رسول صم بردند و اگر نمی ایستادند همه را هلاک
میکردم پس چون برگشتند حضرت فرمود که یا علی بقیة السیف تو امدند و از ترس شمشیر تو مسلمان
شدند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد که در سال
پنجم هجرت واقع شد سببش ان بود که بعد از مراجعت از ان غزوه بر سر چاهی فرود امدند که اب کم
داشت و انس بن سیار که هم سوگند انصار بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه
جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید سیار گفت دلو من و جهجاه گفت دلو من و جهجاه دستی بر
روی سیار زد که خون از رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد
و نزدیک شد فتنهٔ عظیم بر پا شود چون عبد الله بن ابی این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند چنین
واقعهٔ رو داده است انملعون بسیار غضبناک شد و گفت من نمیخواستم با این سفر بیایم اکنون ما ذلیل تر ین
عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک انکرد پس رو با صحاب
خود کرد و گفت این ثمرهٔ اقبال شماست ایشانرا در خانهای خود فرود اورید و بمال خود با ایشان مواسات
کردید و ایشانرا بجان خود نگاه داری کردید و سینهها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه شدند
و اطفال شما یتیم شدند اگر ایشانرا از مدینه بیرون نکرده بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر
بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد و زید بن ارقم که در ان وقت نزدیک ببلوغ بود
در میان ایشان بود و ان وقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول صم در زیر درختی نشسته بود
و گروهی از مهاجران و انصار در خدمت انحضرت بودند پس زید امد و سخن ابن ابی را بحضرت نقل
کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت و الله غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید
بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از وی غضب گویی گفت نه و الله چنین نیست فرمود که شاید
سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب اینرا گویی گفت نه بخدا سوگند که چنین نیست پس حضرت
شقران مولای خود را فرمود که بر شتر من حداج ببند و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده
است گفتند این وقت سواری حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن
عباده خود را بحضرت رسانید و گفت السلم علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که
و علیکم السلم سعد گفت هرگز در مثل این وقت بار نمیکردی حضرت فرمود که مگر نشنیدهٔ ان سخن را که
صاحب شما گفته است گفتند ما بغیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که این ابی گفته است که چون بمدینه
برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون کند سعد گفت عزیزتر تویی و اصحاب تو ذلیلتر او ست و اصحاب او پس
حضرت در تمام انروز راه میرفت و کسی جرات نمیکرد که با انحضرت سخن بگوید و قبیلهٔ خزرج چون
شدت غضب انحضرترا مشاهده کردند با عبد الله معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند پس انمنافق
ملعون سوگندها یاد کرد که من هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر ترا از انحضرت بطلبیم ان بد

بخت سر را پیچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر بقدر نماز و در روز دیگر حضرت فرود امد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود امدند همه
بخواب رفتند پس عبد الله بن ابی بخدمت حضرت امد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید
دروغ میگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج
زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبد الله که بزرگ ماست چون
حضرت سوار شده و روانه شد زید در خدمت انجناب بود و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم
بر عبد الله بن ابی پس اندک راهیکه رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردید
طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی چون انحالت از
حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و
فرمود که ای پسر قول تو راست بود و انچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بود و حقتعالی با تصدیق
قول تو فرستاده است و چون حضرت فرود امد صحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقانرا بر ایشان خواند که مشتمل
بر اقوال انمنافق ملعون و جوابگفتنهای او و تکذیب و تانیب سایر منافقانست پس خدا عبد الله بن ابی
را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت بکروز و یکشب و از روز
دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود امد و مردم از ماندگی بخواب افتادند و غرض حضرت انبود که مردم
مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا اتش فتنه فرو نشیند پس عبید الله بن ابی
بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله اگر بر کشتن پدرم عازم شدهٔ پس مرا بفرما که سرش را بخدمت
تو بیاورم با انکه قبیلهٔ اوس و خزرج میدانند که فرزندی نسبت بپدر خود از من نیکوکارتر نیست
و میترسم که دیگری را بفرمایی که او را بکشد و من نتوانم کشندهٔ پدر خود را ببینم و بی تاب شوم
و مؤمنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را نمیکشیم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ماست
و عداوت را با ما هویدا نمیکند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون ان ملاعین رسوا شدند
خویشان ایشان بنزد ایشان رفتند و گفتند وای بر شما رسوا شدید بیایید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما
استغفار کند پس سر پیچیدند و امتناع نمودند پس حقتعالی این ایه را فرستاد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رءوسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون و شیخ طبرسی روایت کرده است که در
این سفر حضرت بر سر ابی فرود امد نزدیک بنقیع که انرا بقعا میگفتند و باد عظیمی وزید که متاذی شدند
و در انشب ناقهٔ حضرت ناپید اشد حضرت فرمود که سبب این باد انست که منافقی عظیم النفاق در مدینه
مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوی
دانستن غیب میکند و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و انحضرت را خبر داد بقول
ان منافق و بمکان ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم و لیکن

خدا بسوی من وحی میفرستد واکنون حقتعالی وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت وناقه در فلان
موضعست ومهارش بر درختی بسته است چون بانموضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و ان
منافق مسلمان شد و چون بمدینه امدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود
از بنی قینقاع و در ان وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه امدند وعبد الله بن ابی خواست
که داخل مدینه شود عبد الله پسر او امد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم داخل مدینه شوی تا حضرت
رسول صلعم رخصت بدهد وامروز خواهی دانست که عزیز تر کیست و ذلیل تر کیست پس ابن ابی بخدمت
حضرت فرستاد واز پسر خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بگذار پدرت را که داخل شود
گفت الحال که حضرت فرموده است امر از اوست بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد
و بجهنم واصل شد وکلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون عبد الله بن ابی
مرد حضرت رسول صلعم برای خاطر پسر او بجنازهٔ او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا
حاضر شدهٔ بجنازهٔ این منافق و حال انکه خدا ترا نهی کرده است از انکه بر قبر منافقی بایستی حضرت
جواب او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز
بر او گفتم که خداوندا شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را باتش جهنم برسان
حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که نمیخواست اظهار کند اظهار کرد فصل
دویم در بیان قصهٔ فحش گفتن نسبت بعایشه است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت
رسول صلعم هر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنیکه قرعه بیرون می امد او را با خود
میبرد و در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون امد واو را با خود برد پس در بعضی از منازل
در هنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینهٔ خود
مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که انها را پیدا
کند و چون بلشکرگاه امد کسی را ندید و هودج او را بگمان انکه او در هودج نشسته بار کرده و برده
بودند پس در ان منزل توقف کرد بگمان انکه بزودی بطلب او خواهند امد و در انجا او را خواب
ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را
خوابانید و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در
هنگامیکه برای قیلوله فرود امده بودند پس عبد الله بن ابی ملول و گروهی از منافقان گمانهای
ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند چون عایشه بمدینه امد بیمار شد وحضرت را با خود بی لطف می یافت
چون از مرض شفا یافت از انجناب مرخص شد و بدیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید
سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی انجناب را دانست و بخانه برگشت و در ان
شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامة بن زید وامیر المؤمنین عم را طلبید واز ایشان

مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانیکه در حق او میگویند اسامه چون میدانست که انجناب را عم بر
محبتی نسبت باو هست از جهت جمال وصغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از او بدی معلوم نیست
وحضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است اگر از او کراهت بهم رسانیدهٔ او را
بیرون کن و دیگری بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید
او شهادت بر برائت او داد و در این حال حقتعالی وحی بر انحضرت فرستاد و برای دفع این منقصة از انحضرت
ایات داله بر براءة عایشه از انچه باو نسبت داده بودند و بر کفر منافقان ومذمت ایشان فرستاد تا انکه
دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بزنا بکسی نکنند ودر تفسیر
نعمانی از حضرت صادق روایت کرده است که این ایات در امر عایشه و نسبتی که عبد الله بن ابی سلول
وحسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد وعلی بن ابراهیم در تفسیر این ایات گفته است
که عامه میگویند که این ایات در حق عایشه و نسبتی که باو دادند در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد و
شیعه میگویند که این ایات برای تکذیب ومذمت و تادیب عایشه نازل شد بسبب انچه نسبت داد بماریهٔ
قبطیه مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل سیم
در بیان سایر وقایع است علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم بغزوهٔ بدر صغری
میرفت از نزدیک محال اشجع وبنی ضمره عبور فرمود وحضرت پیشتر با بنی ضمره صلحی کرده بود پس صحابه
گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیکند بما و میترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ
ما مدد بکنند باید اول ابتدا بجنگ ایشان بکنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان بیش از همه عرب
احسان بپدر و مادر و صلهٔ رحم میکنند و بیش از همه وفا بعهد میکنند واشجع که قبیلهٔ از کنانه بودند
نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شد
و بلاد بنی ضمره اب و علف بسیار داشت و باین سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره چون
خبر بانجناب رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیای جنگ ایشان شد پس حقتعالی این ایاترا فرستاد
فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم
بینکم و بینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم
علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا یعنی پس اگر
اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشانرا و بکشید شان هر جا که بیابید ایشانرا ومگیرید
از ایشان دوستی و یاوری مگر از انکه پیوند کنند بسوی گروهیکه واقع شده است میان شما و ایشان
پیمانی یا امدند بسوی شما وحال انکه تنگ بود سینهای ایشان از انکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم
خود و اگر خواستی خدا هر اینه مسلط ساختی ایشانرا بر شما پس هر اینه با شما قتال کردندی پس اگر از
شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداده خدا مر شما را

بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم گفته است که محال اشجع بیضاوحل و مستباح بود و نزدیک بودند بحضرت
رسول صم و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بر سر ایشان بفرستد و با ایشان قتال کند و
حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت اورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان
برود در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن
رحیله امده اند و در دره سلع نزول کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الاخر سال ششم هجرت بود
پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که
برای چه امده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه امده اید پس مسعود بن
رحیله برخواست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت که امده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم
پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجنگ
ایشان بروم و باین جهت امده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خروار خرما حضرت برای
ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود پس خود بنزد
ایشان رفت و فرمود که ای گروه اشجع برای چکار امده اید گفتند خانه ما بتو نزدیکست و در قوم ما گروهی
نیست که عددشان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو میترسیم که خانه ما بتو نزدیکست و از جنگ قوم خود
میترسیم چون عدد ما قلیلست و باین سبب امده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشانرا قبول کرد
و صلح کرد با ایشان و در انروز در انجا ماندند و بار خود برگشتند پس خدا ان ایات را در باب صلح
ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بنکاح خود
در اورد و گفته اند که حج در این سال واجب شد و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در
ماه ربیع الاول حضرت رسول صم عکاشه بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد بر سر ایشان
رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته بمدینه اوردند و در این سال عبیده بن جراح
را با چهل نفر بقصه فرستاد که ایشانرا غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفر ایشانرا اسیر کردند و او
مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را با لشکری بجموم فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام
و اسیران بسیار اوردند و باز در این سال زید را بعیص فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال
زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در
این سال حضرت امیر المؤمنین را فرستاد بر سر بنی عبد الله بن سعد از اهل فدک چون خبر بانحضرت
رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهود ان خیبر را و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه
شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشانرا تزویج کن پس انها
مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در اورد و در این سال غزوه
عرنیان شد و سببش ان بود که هشت نفر از عرینه بخدمت حضرت امدند و مسلمان شدند و گفتند که

هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشانرا بصحرا بنزد شتران خود فرستاد که شیر
شتران شتر را بخورند تا مزاج ایشان بصلاح اید چون قوت یافتند راعی حضرترا دست و پا بریدند
و خار در دیده اش و زبانش فرو بردند تا مرد و شترانرا بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر
فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشانرا گرفته اوردند فرمود که دستها و پاهای ایشانرا بریدند و بردار
کشیدند و شترانرا برگردانیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد
که خداوندا چنان کن که راه گم کنند پس دعای حضرت مستجاب شد و باین سبب گرفتار شدند و در
این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او بتجارت میرفت بجانب شام و خود گریخت
و اموالش را بخدمت انجناب اوردند و قسمت کرد پس ابو العاص امد و پناه بزینب زوجه خود اورد
و حضرت ان لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابو العاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را
پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند
که مانع نشد مرا اسلام مگر انکه گمان نکنید که من برای اینکه مسلمان شده ام که مالهای شما را پس ندهم پس
شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال انجناب نماز استسقا کرد و باران امد و معجزات
از انجناب در ان استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال
عبد الله بن عتیک سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانچه گذشت و ابن شهراشوب گفته است که حضرت
در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و انها در کمین ایشان نشستند
و بی خبر بر سر ایشان امدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که در این
سال حضرت بجنگ غابه رفت

باب سی و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است

و بیعت رضوان اشهر انست که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته
اند علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق عم در تفسیر قول حقتعالی
که انا فتحنا لك فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره کریمه و فتح عظیم ان بود که حق تعالی
امر کرد رسول خود صم را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد پس
حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشانرا به بیرون رفتن چون بیرون رفتند
و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت
اشعار کرد نزد احرام خود یعنی یکطرف کوهان انها را اشکافت و الوده بخون کرد که معلوم شود که
هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت
با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید لعین را با
دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت بیابد بر
لشکر حضرت بتازد و انملعون بر سر کوهها با لشکر حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر

شد و بلال اذان گفت وحضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز
بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند ولیکن نماز دیگر دارند که از اولاد و دوست تر میدارند از
دیدهای خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می‌آوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و
نماز خوف را آورد که و اذا کنت فیهم و اقمت لهم الصلوة تا اخر ایات و نماز عصر را بان نحو کردند و
مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن
متصل بحرم است وحضرت در اثنا براه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و میگفتند
محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند وحال آنکه قریش بدیار ایشان رفتند و در میان
دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشانرا کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه بر نخواهند
گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه وسوگند یاد کردند بلات
و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند پس حضرت پیغامی بنزد
ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیهای خود را بکشم و گوشت
انها را بر ایشما بگذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی بود فرستادند
وچون بخدمت حضرت رسید داخل شدن حضرترا بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمها زده اند
در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند وسوگند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده
از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی آیا میخواهی که اهل خود و قوم خود را همه
مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شترانخود را
بکشم و گوشتشانرا بر ایشما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزیکه
کسی را منع کنند از چنین اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را با ایشان
رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب
بر ما بسیار جرات بهم میرسانند پس حفص بن احنف وسهیل بن عمرو را فرستادند چو نحضرت نظرش
بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشانرا از کار انداخت و ضعیف کرد چرا مرا با سایر عرب
نمیگذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغگو باشم
دزدان و گرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که
غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او میکنم چون ایشان بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال
برگرد تا ببینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شدی اگر بقهر داخل
شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز
خانه کعبه را برای تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت مسئول ایشانرا باجابت
مقرون ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند بما برگردانی و هر که از مردان تو بسوی

ما آیند ما بر نگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی
او حاجتی نیست ولیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی
بایشان نرساند وایشان را اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را
پس ایشان قبول کردند واکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند وانکار عمر از همه بیشتر بود عمر
بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است فرمود که
بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا وعده فتح و نصرت
مرا داده است وخلف وعده خود نخواهد کرد پس آن منافق لعین گفت اگر چهل نفر با من موافقت کنند من
مخالفت محمد خواهم کرد وچون سهیل وحفص برگشتند ومژده از برای قریش بردند عمر برخواست
و با حضرت گفت یا رسول الله تو نگفتی بما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشیدگان سر
خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است که مکه
را فتح خواهم کرد طواف وسعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان
بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند و
بجانب قریش وایشان مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند واصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند واز
پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود وحضرت امیرالمؤمنین را فرمود که یا علی شمشیر بگیر و قریش
را استقبال کن وچو نحضرت شمشیر کشید و بلشکر قریش روانه شد ایشان آنحضرت را دیدند برگشتند
و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است در عهدیکه بما داده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود
باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده برگشتند و زبان بعذر گشودند حضرت فرمود که مگر من شما را
نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید وجزع کردید تا خدا ملائکه را بیاری شما
فرستاد آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا میرفتید و هر چند شما را می
خواندم متوجه من نمیشدید و همچنین حضرت سستی ایشانرا در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان
معذرت طلبیدند و اظهار ندامت کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانند هر چه میخواهی
بکن مؤلف گوید که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او
تکذیب وعده آنحضرت نمود واز این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می باید گریخته باشد
که حضرت در ضمن معاتبات او ذکر گریز کرد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حفص وسهیل برگشتند
بخدمت حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول کردند آن شرطها که کردی که مسلمانان اظهار اسلام
در مکه بکنند و کسی ایشانرا اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول صم حضرت امیر
المؤمنین عم را طلبید و فرمود که بنویس پس نامه صلح را حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن
عمرو گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس بنحوی که پدران تو مینوشتند باسمک اللهم حضرت رسول صم

فرمود که چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه ایست که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد الله با محمد آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمینویسی حضرت فرمود که من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس امیر المؤمنین ع نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبد الله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که کینهائیکه بر سینه دارند نگذارند و دیگر نگشایند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد درآید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش درآید بشرط آنکه هر که بیرخصت ولی خود بنزد محمد آید برو برگردانند و هر که از اصحاب حضرت بنزد قریش رود برنگردانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی اید او و ملامت نرسانند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافرانرا میباشد که شمشیرها در غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آنخداوندیکه مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشانرا بمثل این امر در حالتیکه محزون و مقهور و مظلوم باشی پس در روز صفین چون بد و حکم راضی شدند حضرت نوشت که این انچیزی است که صلح کردند بر آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مؤمنانی با تو جنگ نمیکردیم ولیکن بنویس که این آن چیزیست که بر آن صلح کردند علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان پس حضرت امیر المؤمنین گفت راست گفتند خدا و رسول حضرت رسول مرا باین واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را بنحوی که عمرو لعین گفت نوشت پس حضرت صادق ع فرمود که چون نامهٔ صلح میان حضرت رسول و قریش نوشته شد قبیلهٔ خزاعه برخواستند و گفتند ما در عهد و امان محمدیم و بنو بکر برخواستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را بسهیل بن عمرو دادند پس سهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته بنزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که شترانرا نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این

واقعه را با ام سلمه شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله تو شتر خود را نحر کن و سر بتراش چون چنین تو کردی ایشانیز خواهند کرد آنجناب رای ام المؤمنین را صواب دانسته خود شترانرا نحر کرد و سر تراشید پس ایشانیز شترانرا نحر کردند اما با شک و ریب و گرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگانرا پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصرانرا هم بگو و این را گفتند بگمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است میباید موئی از سر و ریش با ناخنی بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنهارا که هدی نیاورده اند و سر میتراشند پس باز صحابه گفتند که مقصرانرا هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنهارا که سر میتراشند و آنهارا که تقصیر میکنند پس حضرت بازگردید و متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد پس آنهائیکه انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند آمدند و زبان بمعذرت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید پس حقتعالی این آیات فرستاد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا بدرستیکه ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد مر ترا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است یعنی گناه امت یا گناه گمان دانستن کافران او را چنانچه گذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست در هر امری و یاری کند ترا یاری کردنی غلبه دهنده هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیما اوست خدا وندیکه فرستاد سکینه و آرام در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا داناو حکیمست علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح کردن با مشرکان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله فوزا عظیما تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها نهرها جاوید مانند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشانرا و هست این وعده مر ایشانرا نزد خدا رستگاری عظیم و یعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان برند گمان بد بر این گمان برند که نست گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشانرا و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتیست جهنم علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول صلعم را در این باب و اکثر گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد

طلبیدند در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر بر نخواهد گشت
چنانچه گذشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة یعنی بتحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامیکه بیعت
کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط کرفت که بعد از این کاری که حضرت
بکند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیهٔ رضوان این آیه را فرستاد
ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما
عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستیکه آنانکه بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند
مکر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس
هر که بشکند بیعت را پس نشکسته است مکر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او میرسد و کسی که
وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی بن
ابراهیم کفته است که خدا راضی نشد از ایشان مکر باین شرط که وفا کنند بعد از آن بعهد و پیمان خدا
و نشکنند عهد و پیمان او را باین نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قرآن آیاتر اپیش و پس کرده اند
پس حقتعالی یاد کرد اعرابیرا که تخلف ورزیدند از غزوهٔ حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان
را تکلیف کرد که بعد از آنحضرت بروند چنانچه فرموده است که سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلتنا
اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قل فمن یملك لکم من الله شیئا ان اراد
بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعملون خبیرا زود باشد که بکویند با تو پس ماندکان از اعراب
که مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما میکویند بزبانهای
خود آنچه نیست در دلهای ایشان بکو در جواب ایشان که پس کیست که مالك شود برای شما از حکم خدا
چیزی را اگر خواهد بشما ضرری را یا اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بل
ظننتم ان لن ینقلب الرسول والمؤمنون الی اهلیهم ابدا و زین ذلك فی قلوبکم و ظننتم ظن السوء و کنتم
قوما بورا بلکه کمان میبردید که باز نخواهد کشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهالی خود بمدینه هرگز و
زینت یافته شد این کمان در دلهای شما و کمان بردید کمان بد و بودید شما کروهی هلاك شدکان و
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود
متوجه جنك خیبر شد پس آنها که در جنك حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنك بروند و
حقتعالی فرستاد که سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام
الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا زود باشد
که بکویند باز ماندکان از حدیبیه آنکاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بکیرید آنها را
بکذارید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه

با این حرب نروند بکو هرکز از پی نخواهید آمد چنین کفته است خدا پیش از تهیهٔ شما پس زود باشد که
بکویند که خدا چنین نکفته است بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را
مکر اندکی پس حقتعالی فرمود که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم
ولتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما یعنی وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که
خواهید کرفت آنها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس بتعجیل
داد شما را این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و باز داشت دستهای مردمانرا از شما تا شما سالم مانید و تا باشد
آن غنیمت نشانهٔ مؤمنانرا بر راستی کفتار پیغمبر صلعم و برای آنکه هدایت کنند شما را براه راست پس
حقتعالی فرمود که و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله
بما تعملون بصیرا او است خداوندیکه از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند
و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب کردانید
بر ایشان و خدا بآنچه میکنید شما بیناست علی بن ابراهیم کفته است که حق تعالی منت نهاده است بر
مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرد که کافران طلب صلح کردند
از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند بمدینه و با شما جنك میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و
قبول نمیکردند و شیخ طبرسی کفته است که دست مسلمانانرا از ایشان نکاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان
بر ایشان اشاره است بآنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانانرا اذیتی برسانند
همه اسیر شدند و حضرت ایشانرا رها کرد و بعضی کفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم
فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانانرا بکشند پس حضرت ایشانرا کرفت و آزاد کرد و
بعضی کفته اند که حضرت در سایهٔ درختی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در خدمتش نشسته بود
و نامهٔ صلح مینوشت ناکاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و نفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان
ایشانرا کرفتند و حضرت آزاد کرد ایشانرا و علی بن ابراهیم کفته است که پس حقتعالی خبر داد بعلت صلح
و فواید آن در این آیهٔ کریمه فرموده است هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان
یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم
لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشانند آنانکه کافر
شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدیرا که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد
بجائیکه محل نحر کردن آنست و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشانرا نمیدانستید و
ایشانرا هلاك میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاك ایشان کناهی یا عیب و عاری یا دیه بنادانی
پس باین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام
هرکس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن مؤمنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنانرا که

کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک و زنده علی بن ابراهیم گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد
مگر برای مردان و زنانی که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ میرسید البته کشته میشدند چون صلح
شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و فایدهٔ این صلح بر مسلمانان زیاده از آن بود که غالب
شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم بغزوه حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت و چون رسید باحرام گاه
احرام بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را
فرستاده اند که حضرت را برگردانند فرمود که مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی
آوردند یا از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه و از او سوال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر
بیاورید پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبه
حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خایف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود خدا
گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازهٔ ایمان برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه
شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و
هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با
پسر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادرش نیک
تامل کرد پسر را صدا زد که برگرد اینها مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک
آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب آنچاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و در دهان مبارک خود
را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آنحضرت آنچاه پر است تا امروز و حضرت با لشکر
خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف
کشیده و متعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت
سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما با تو باین نحو سوگند نخورده بودیم که هدی
کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و خبری از تدبیر نداری
ابان گفت اگر محمد را میگذاری بیاید بمکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمیگذاری من جمیع قبایل
عرب را که هم سوگند شمایند بر میدارم و بکناری میروم و نمیگذارم که شما یاری کنند بر حرب او
ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او بنزد قریش
رفته بود در باب جماعتی که مغیره بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از
بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی
داد بر مغیره چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی
حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و مسلمان شد حضرت

اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مالها را نگرفت برای آنکه بمکر و غدر
گرفته بود چون آن خبر با بوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس
عروه بنزد سرکردهٔ بنی مالک که مسعود بن عمرو بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدیه پس
راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نایرهٔ حرب در میان ایشان مشتعل گردید
پس عروه بلطایف حیل آتش آن فتنه را فرو نشانید و از مال خود ضامن دیت آن جماعت شد پس چون
عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدیه را تعظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر
باز دارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچکار آمدهٔ حضرت فرمود که آمده ام که طواف کنم
بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را از برای شما بگذارم
و بروم عروه گفت بلات و عزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی
مانع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی
رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی حضرت فرمود که تا
داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم برنمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست بر ریش
مبارک حضرت گذاشت و در آنوقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که
دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست
مغیره عروه گفت ای مکار و الله که من بمکه آمده ام برای آنکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت
بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی
برگرداند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که
شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد
آمدهٔ حضرت فرمود آمده ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم
گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را
جرات ندهی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را
برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و قبیلهٔ من کمند و من در میان ایشان
اعتباری ندارم ولیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی
قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد
ابان بن سعید را در راه دید پس ابان از زین بر جست و در عقب زین نشست و او را بر زین سوار کرد
پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت
رسول صلعم نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت
و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت

فرمود که ازاین جا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم ومردم را بسوی بیعت دعوت نمایم وبرخاست و پشت
مبارک بدرخت داد و تکیه کرد وصحابه با انحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نکریزند و
بروایت کلینی حضرت یکدست خود را بردست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را
بشکنند گناهش عظیمتر وعقابش شدیدتر باشد پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه
کرد وسعی میان صفا ومروه کرد ومحل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان امد حضرت پرسید
که طواف کردی گفت چون تو طواف نکرده بودی من نکردم پس واقع شد انچه در روایت سابق گذشت
تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول با امیرالمؤمنین گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
من نمیدانم که رحمان رحیم کیست مارحمن مسیلمه رامیدانیم که در یمنست ولیکن بنویس چنانچه ما
مینویسیم بسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این محاکمه ایست که رسول خدا کرد با سهیل بن
عمرو سهیل گفت اگر ترا رسول خدا دانیم چرا با تو جنگ میکنیم حضرت فرمود که منم رسول خدا ومنم
محمد بن عبد الله پس مسلمانان همه گفتند تو پیغمبر رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن
عبدالله ودران نامه اینرا نوشتند که هرکه ازما بسوی شما بیاید بسوی ما پس بفرستید وحضرت او را اکراه
نکنند که از دین برگرداند و هرکه از شما بسوی ما بیاید ما پس ندهیم بشما حضرت فرمود که هرکه از من
بگریزد و بشما پناه اورد مرا باو حاجتی نیست واین شرط را نوشتند که مردم اشکار اخدا را در مکه
عبادت کنند وکسی مزاحمت بایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که امنیتش
میان اهل مکه ومدینه بمرتبهٔ رسید که جامها با پردها از مدینه بمکه هدیه میفرستادند وهیچ قضیه برکتش
برای مسلمانان زیاده ازاین مصالحه نبود وچنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی
شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد وابوجندل پسر خود را گرفت وگفت این
اول کسیست که صلح خود را درا وجاری میکنم حضرت فرمود که چون او بنزد ما امد هنوز صلح منعقد
نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدار و مکار نبودی وابوجندل را برد ابوجندل گفت یارسول الله
مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من برایشان این شرط را نگرفته بودم با انکه تو داخل این شرط
نبودی پس فرمود که خداوندا تو برای ابوجندل بدرشدی قرار ده و شیخ طبرسی از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد و چون ناقهٔ حضرت بحدیبیه
رسید ایستاد و هر چند زجر کردند از جایش نرفت حضرت فرمود که انخداوندیکه فیل را حبس کرد
ناقهٔ مرا حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش
هر مطلبی که از من سوال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشانرا پس
بر سر چاهی فرود امدند که اندک ابید اشت وایش اندک اندک بیرون می امد پس صحابه از
تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون اورد و فرمود که در ته چاه فرو

بردند پس باعجاز انحضرت اب از ته چاه جوشید انقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقاء
خزاعی که خیرخواه تر بن اهل مکه بود نسبت بانحضرت امد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با
صغیر وکبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من به جنگ ایشان
نیامده ام و برای عمره امده ام واگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای
قریش برد عروه بن مسعود برخاست وگفت قبول کنید انچه میگوید و مانع او مشوید و من میروم که
با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت امد دید که صحابه چگونه اطاعت انحضرت می نمایند و چون
خدمتی میفرماید همه بر یکدیگر سبقت میگیرند وچون دست می شوید یا وضو میسازد بر سر ان اب که
از دست ودهان مبارکش میریزد مقاتله مینمایند و چون سخن میگویند صدا بلند نمیکنند واز روی
ادب اهسته سخن میگویند و تند بر روی انحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او وحضرت ان سخنان
جاری شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه
عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که ندیدم که هیچ یک ازانها اطاعت پادشاه خود وتعظیم
او کنند مثل انکه اصحاب محمد تعظیم واطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ
نکنید پس مردی از قبیلهٔ کنانه گفت من میروم با او سخن بگویم چون امد و صدای تلبیه اصحاب حضرت
را شنید وشتران قربانی را دید برگشت و با اصحاب خود گفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف
کعبه پس مکرز بن حفص امد وسخنان ناموافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو امد و بمصالحه قرار
داد و چون در نامه شرط کردند که هرکه از ایشان بخدمت حضرت اید هر چند مسلمان باشد بایشان
پس دهند و هرکه از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه
مسلمانرا بایشان میدهی حضرت فرمود که هرکه ازما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول ازاو بیزارند و
هرکه از ایشان بنزد ما اید ما بایشان بدهیم اگر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد در این
سخن بودند که ناگاه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر کرده با
کرده بود باز نجیر امد و خود را بمیان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این
جاری میکنم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامهٔ صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم
حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن گفت نمیکنم پس سهیل
او را گرفت که ببرد فریاد زد که ایگروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافری مرا میبرد نمی بینید
که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوندا اگر میدانی که ابوجندل راست
میگوید او را برودی فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان دراین باب سخن گفتند حضرت فرمود که
او بنزد پدر و مادر خود میرود و براو باکی نیست و من میخواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامهٔ
مسلمانان درانست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب گفت من

شک نکردم مگر در آن روز دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود پس بر حضرت زبان طعن
و اعتراض گشود و گفت آیا تو پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود که بلی پیغمبر خدایم گفت آیا ما بر حق
نیستیم فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا اینقدر مذلت بر ما قرار میدهی حضرت
فرمود که من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور من است گفت تو نگفتی که ما طواف خانهٔ
کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء
الله تعالی خواهیم کرد و چون نامهٔ نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش
که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و بخدمت حضرت آمد بمدینه پس کفار قریش
دو کس بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کردهٔ که گریختگان ما را بدهی اکنون ابو بصیر را بده حضرت
او را بایشان داد چون او را بردند و فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از
ایشان گفت که شمشیر ترا نیکو شمشیری می بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیر است
و مکرر تجربه کرده ام ابو بصیر گفت بده به بینم چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست
که دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد در آمد حضرت فرمود که این
مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد
در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان
نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده ایست آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند و فرمود که
رخت و سلاح و اسب آنکه کشتهٔ از تست بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان
شده بودند و با او از مکه آمده بودند و در مابین عیص و ذی المروه از زمین جهینه سر راه بر قوافل
قریش میگرفتند در کنار دریا و تا الان میکردند پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که
مسلمان شده بودند و با بو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق
شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافلهٔ قریش را که میدیدند ایشان را میکشتند
و اموال ایشان را بغنیمت میگرفتند پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه
کردند که تو بفرست و ایشان را بطلب ما از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما بنزد تو بیاید بما پس مده
پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت
میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر
خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند و چون
ابو العاص بزینب پناه آورد اموالش را باو رد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذکور شد و باز
شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول ص در حدیبیه صلح را واقع ساخت
و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه

روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و او کافر بود و گفت یا محمد زن
مرا بمن رد کن برای شرطی که کردهٔ و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا
ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا
ترجعوهن الی الکفار لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن و لا جناح علیکم ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن
و لا تمسکوا بعصم الکوافر و اسئلوا ما انفقتم و لیسئلوا ما انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم و الله علیم حکیم که
ترجمه اش اینست ای گروه مؤمنان هر گاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید
ایشان را بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس برمگردانید
ایشان را بسوی کافران نه آن زنان حلالند بر مردان و نه آن مردان حلالند بر زنان و باکی نیست بر شما که
ایشان را نکاح کنید هر گاه بدهید بایشان مهرهای ایشان را و نکاح مکنید زنان کافره را اگر زنی از شما
مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از ایشان آنچه خرج کرده اید از مهر و اگر زنی از آنها
مسلمان شود و بسوی شما مهر آن زن را بایشان بدهید این حکم خدا است حکم میکند میان شما و خدا
دانا و حکیم است ابن عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که تو
برای خدا آمدهٔ یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامدهٔ چون
آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نداد و فرمود که من برای مردان شرط کردم
نه برای زنان پس هر که از مردان می آمد حضرت پس میداد و هر که از زنان می آمد بعد از امتحان
مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان
از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده اند که در صلح حدیبیه
سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران
و غلامان ما بنزد تو آمده اند که خبری از دین ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته اند ایشان را
بما پس ده پس حضرت فرمود که ای گروه یا دست از این سخنان بر میدارید یا میفرستم بر شما کسی را که
بزند گردنهای شما را بشمشیر در راه دین خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه گفت
آن مرد ابو بکر است گفت نه گفت عمر است گفت نه گفت پس کیست حضرت فرمود که آنست که نعل مرا پینه
میکند همه دویدند که به بینند کیست دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نعل حضرت را
پینه میکرد زیرا که بندش گسیخته بود و بروایت جامع الاصول ابو بکر و عمر پرسیدند که کیست او
یا رسول الله فرمود که آنست که نعل مرا پینه میکند و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت
متوجه حدیبیه شد و بمنزل جحفه فرود آمد در آن منزل آب نبود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که
برود و آب بیاورد چون اندک راهی رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پارهٔ راه رفتم از ترس
نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را

طلبید و مشکهارا باو داد و انحضرت روانه شد و در اندك وقتی مشکهارا پر از اب کرده برکشت و
حضرت او را دعا کرد و از جملهٔ معجزاتی که از حضرت رسول صم در این جنك بظهور امد ان بود که عامه
و خاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او میکفت که شما کمان میکنید که فتح بزرك فتح مکه است
و ما فتح بزرك بیعت رضوان و جنك حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهار صد نفر بودیم که در انجنك در
خدمت انحضرت بودیم و در حدیبیه یك چاه بود و اندکی که اب کشیدیم اب باخر رسید چون خبر
بحضرت رسید بر سر چاه امد و ظرف ابی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد اب مضمضهٔ خود را
در چاه ریخت پس اب چاه بلند شد و ما و چهار پایان ما همه از ان اب سیراب شدیم و بروایت
دیکر اب دهان معجز نشان خود را در ان چاه انداخت و بروایت دیکر تیر خود را فرستاد که در چاه فرو
بردند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده اند که کفت در روز بیعت شجره ما هزار و
پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت ابی طلبید در میان ظرفی و دست مبارك خود را در میان
ان اب فرو برد پس اب از میان انکشتان هر پانشانش مانند چشمها روان شد و انقدر اب امد که همهٔ
ما را کافی بود و اکر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت مینمود و کلینی بسندهای حسن از حضرت
صادق روایت کرده است در تفسیر این ایهٔ کریمه لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم
یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بان میرسد دستهای شما و نیزهای شما حضرت
فرمود که این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانانرا امتحان کرد بوحشیان صحرا که می امدند
بنزدیك ایشان و اندرون خیمه های ایشان بمرتبهٔ که بدست می توانستند کرفت و بنیزه میتوانستند
شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت کرده است
که در جنك حدیبیه بر مسلمانان کرسنکی بسیار مستولی شد و توشهای ایشان کم شد زیرا که زیاده
از ده روز مانده بودند در انجا چون این حالت را بحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی را کشودند و فرمود که
هر که بقیهٔ توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد پس اندك ارد و چند دانه خرما اوردند و حضرت
ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همهٔ ظرفهارا اوردند و پر کردند
و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند (باب سی و نهم) در بیان فتح خیبر است و قدوم
جعفر طیار از حبشه شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهراشوب و سایر روایات محدثان
خاصه و عامه باسانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ حدیبیه مراجعت نمود
بیست روز در مدینه ماند و بعد از ان متوجه فتح قلاع خیبر شد و چون بنزدیك خیبر رسید فرمود که
بایستید چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و
ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن انا نسئلك خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بك من
شر هذه القریة و شر اهلها و شر ما فیها پس فرمود که پیش روید بنام خداوند رحمن رحیم پس حضرت

در بیان فتح خیبر

ایشانرا محاصره نمود و در زیر درختی فرود امد و در بقیهٔ انروز ماندند و روز دیکر تا ظهر پس ۲۷۲
منادی حضرت ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دیدند که مردی نزد انحضرت نشسته است پس فرمود که
من در خواب بودم این مرد امده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده
بود و میکفت کی مرا از تو باز میدارد امروز کفتم خدا پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است
و حرکت نمیتواند کرد بقدرت خدا پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز ایشانرا
محاصره نمود و علم در دست امیر المؤمنین بود پس انحضرترا درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان
از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود خندقی برد و ر قلعهٔ خود کنده بودند تا انکه یکروزی در
قلعه را کشودند و مرحب یهودیکه بشجاعت مشهور بود با لشکر کران بیرون امد و متعرض جنك شد
پس حضرت رسول صم علم را بدست ابو بکر داد و با کروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت
و شکست خورد و برکشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت
برکشت پس روز دیکر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندك راهیکه رفت کریخت و برکشت و او
اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را بجبن نسبت میدادند تا برکشت پس حضرت فرمود که
اینها صاحب این علم نیستند فردا علم را بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند و برکردنده باشد بجنك و هرکز نکریزد و برنکردد تا خدا بر دست او فتح کند
پس هر یك از صحابه در ان شب بارزوی این خوابیدند که شاید فردا علم باو داده شود چون صبح شد
همه باین ارزو بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست کفتند یا
رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرترا کرفته اوردند
حضرت فرمود که یا علی چه درد داری کفت یا رسول الله چشمم چنان درد میکند که جائیرا نمیتوانم
دید و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را در دامن من کذار پس اب دهان مبارك
خود را بدست خود برد دیده و سر مبارکش مالید و کفت اللهم قه الحر و البرد خدا وندا او را از ضرر کرما
و سرما نکاه دار پس در ساعت دیدهای حق بینش کشوده شد و صداع و درد چشمش زایل شد و
رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تو میرود و
ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشانرا
هلاك میکند نام او ایلیاست پس بکو که منم علی که مخذول میشوند انشاء الله تعم پس حضرت امیر
المؤمنین کفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی
بتانی برو تا بعرصهٔ ایشان در ائی پس دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و خبر ده ایشانرا بانچه واجب است
بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوکند که اکر خدا یکمرد را بتو هدایت کند بهتر است از انکه شتران سرخ
مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعهای ایشان رسیدم پس مرحب بیرون امد زره پوشیده

و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را میخواند
یهود خیبر میدانند که منم مرحب و در سلاح غوطه خورده ام و دلیر تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه
مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند شیر ژیان قدم بمیدان گذاشته ام شما را مانند دانه کیل میکنم و
برمیدارم پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن
عنود را بدو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در روایت
دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب عالمی از علمای ایشان گفت که
مغلوب شدید بحق کتابیکه خدا بموسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون
حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه
عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آنرا می بستند و میگشودند پس حضرت بقوت ربانی
بحلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و برد و بدست گرفت و رفت
تا فتح کرد پس در را انداخت ابو رافع گفت که من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت
داد و عامه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که آنجناب در در خیبر
را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و
بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند
برداشت و ابو عبد الله جدلی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و
سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا گریزانیدم پس جسری کردم بر روی
خندق تا مسلمانان گذشتند پس آنرا چندین ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المؤمنین
خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست
دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه
که او را مرحب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که از
صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مرحب و بر او حمله کرد نه ایستاد و گریخت و مرحب دایه داشت که
از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و او
مکرر با او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر
کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله
کرد و همه را گریزانید بحضرت رسول شکایت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین ع را بجنگ او
بفرستد پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن و چون امیر
مؤمنان رو بقلعه یهودان آورد نام خدا برد و مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید و برگردید پس
برگشت و رو بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیزه رو باو دوید و فرمود

که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را بیاد آ
ورده گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این
جوان میگوید من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت من مکرر از دایه
خود شنیدم که میگفت مبادا زنهار مکن با مردی که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت
قبیح باد روی تو مگر حیدر در عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته
زنی و اکثر گفتهای زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدر نام در دنیا بسیار می باشد برگرد شاید
او را بکشی و بزرگ قوم خود گردی و من از عقب تو تجهیز میکنم یهودانرا که ترا مدد کنند پس آن
مخذول مدبر فریب آن محیل مزور را خورد و برگشت تا بنزدیک آنحضرت رسید ضربتی بر سرش
زد که برد و در افتاد و یهودان رو بهزیمت آوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق
متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای
من می بود بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبوک در مدینه
گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی
نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر
باشی دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که بما بدهد پس گفت علی را بطلبید چون
او را طلبیدند دیدهایش درد میکرد پس آب دهان در دیدهای او انداخت و علم را بدست او داد و
خدا بدست او فتح کرد سیم آنکه چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت
رسول در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته
بود پس علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت پس
حضرت سه مرتبه فرمود که آیا مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را بمردی دهم که گریزنده
نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهر آشوب روایت کرده
است که در روز خیبر حضرت رسول امیر المؤمنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و
جامهای خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست
تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من
در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین ع حجتها بر افضلیت خود بر آن منافقان القا
مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را بر

گردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او او را بجبن نسبت میدادند و گریخته
بخدمت حضرت امد و حضرت گفت البته رایت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول
او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و برنمیگردد تا خدا بر دست او فتح کند و
چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را
چون من خدمتش ایستادم اب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت و گفت خداوندا از او دور گردان
گرما و سرما را و تا این ساعت بدعای انحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را
گریزاندم بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و او بیرون امد و رجز میخواند
و از بسکه سرش بزرگ بود بعوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش
زدم که سنگ را شکافت و بسرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه
پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر
دست گرفته باشد و صد ذراع را برده باشد و بعد از ان چهل نفر نتوانستند ان در را حرکت داد همه
گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
ع در نامهٔ که بسهل بن حنیف انصاری نوشت در انجا ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را
کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت جسدی نبود و بحرکت غذائی نبود و لیکن
موید گردیدم بقوت ملکوتی و بنفسی منور گردیده بنور پروردگار خود و من از احمد بمنزلت چراغی
بودم که از چراغی افروزند بخدا سوگند که اگر همهٔ عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هرانیه رو
نگردانم و مکر بزنم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقانرا از بدنها جدا کنم و کسی که پروا از مرگ ندارد و
پیوسته از روی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین ع گفت در جواب یهودیکه میپرسید از امتحانها که خداوند بای پیغمبرانرا کرده است چه بر تو
واقع شد فرمود که اما ششم سال هجرت پس وارد شدیم بشهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان
ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو بما اوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه
فراوان و ایشان در محکم ترین قلعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت
جرات و شوکت مبارز میطلبیدند و هرکه از اصحاب بر ایشان میرفت میکشتند تا انکه دیدهای صحابه
همه سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که بمبارزهٔ ایشان
برود و همه میگفتند ابو الحسن میباید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد و
چون بمیدان قدم گذاشتم هرکه در برابر م پیدا شد برخاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می
امد ستخوانش را در زیر سم چهارپایان خود خرد کردم تا انکه کسی جرات مبارزهٔ من نمیکرد پس مانند شیر

گرسنه که بر طعمهٔ خود روکند شمشیر کشیدم و رو بایشان اوردم تا همه را گریزاندم پس بقلعهٔ ایشان
خود گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعهٔ
ایشان شدم و هرکه از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را اسیری میکردم تا انکه ان قلعهها را
بتنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که جنگ خیبر در ماه ذی حجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از
بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعهای خیبر بودند و حضرت
قلعه قلعه فتح میکرد و میرفت و محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ قموص بود پس در ان قلعه علم را بابو بکر
داد او گریخت و برگشت و بعمر داد او گریخت و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست
خدا و رسولست و خدا و رسول دوست او یند و گریزنده نیست و حمله اورنده است پس منافقان
صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند دید چون
حضرت امیر سخن ایشانرا شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده
نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت
از خیمه بیرون امد و علم را در پیش خیمه زد و همه ارزو میکردند که علم را باو بدهد حتی عمر با انکه
خود را ازموده بود میگفت که من از روی امارت نکردم مگر در ان روز پس حضرت فرمود که علی را
بطلبید مردم از همه طرف فریاد کردند که او چنان چشمش درد میکند که پیش پای خود را نمیتواند دید
فرمود که بیاورید او را چون حضرت امد و دیده اش باب دهان مبارک انحضرت و لقای شریف مهر
سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود که برو و ایشانرا بیکی از سه خصلت دعوت کن
اول انکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دویم انکه
جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم انکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعهٔ ایشان امد
بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد
و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بروایت راوندی در قلعهٔ ایشان سنگ عظیمی
بود که مانند اسیا دریا اتش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کمانرا از دست چپ خود
انداخت چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل ان سوراخ کرد و بقوت ولایت
ان در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و انرا سپر کرده و با ایشان جنگ
کرد و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در اخر لشکر افتاد و چون پیمودند چهل
ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند ان سنگ را از جا بر داشت مؤلف گوید که
قصهٔ گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول صلعم که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول
را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان

عامه در صحاح خود روایت کرده اند واکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین عم منقول شد
در کتب معتبرهٔ عامه مذکور است وهمین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقیت
انحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافیست زیراکه هر عاقلی میفهمد که هرگاه
حضرت بعد از گریختن انها فرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلومست
که مراد انحضرت انست که انها که گریختند از این اوصاف عاریند وکسی که خدا و رسول را دوست
ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق ان دارند که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین
ودنیا باشند وشیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر
قلعهٔ یهودان خیبر رسید در قلعه را برروی انحضرت بستند پس حضرت در را کند وسپر کرد پس در را
بر پشت خود گرفت تا همهٔ مسلمانان از روی انگذشتند وسنگینی مردم هیچ بر انحضرت ننمود پس در را
انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه
شد وامیر المؤمنین باستقبال انحضرت بیرون امد وچون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود که سعی
مشکور و مردانگی مشهور تو بمن رسید وخدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم پس حضرت
امیر المؤمنین گریست حضرت رسول صم فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه
میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جملهٔ سبیهاکه حضرت امیر گرفته بود
صفیه دختر حی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا
تا انچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید وچون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی
او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت کند چون بخدمت حضرت اورد او را
حضرت انحال را از او مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که
زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و ازاد کرد
و برای خود نکاح کرد و در ان چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در
شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود امد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچهٔ بر روی
او زد که روبش سیاه شد و گفت ارزوی ان داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد چون حضرت اثر
طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای حضرت
نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت اوردند او در
نهایت حسن وجمال بود حضرت خراشی در روی او دید و از سبب ان پرسید صفیه گفت که چون علی
در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از
تخت خود افتادم و رویم بر پایهٔ تخت خورد وشکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبهٔ علی نزد خدا عظیم
ست و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و اسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب ان

برگزیدهٔ اعلا بلرزه امدند وچون حضرت مرحب را دو نیم کرد جبرئیل متعجب بنزد حضرت رسالت پ
پناه امد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه تعجب میکنی حضرت گفت ملائکه در مواضع ملکوت ندا
میکنند که لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار وتعجب من انست که چون مامور شدم که قوم لوط را
هلاک کنم هفت شهر ایشانرا از طبقهٔ هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی
رسانیدم که اهل اسمان صدای مرغان ایشان وگریهٔ اطفال ایشانرا میشنیدند وتا صبح نگاه داشتم
ومنتظر امر حقتعم بودم وسنگینی انها را بر بال خود نیافتم وامروز چون علی الله اکبر گفت وازروی غضب
ان ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین
را با گاو وماهی بدو نیم نکند وان ضربت بر بال من گرانتر از ان هفت شهر بود با انکه میکائیل واسرافیل
درهوا بازوی او را گرفته بودند وشیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعهٔ خود بخدمت
حضرت فرستاد وامان طلبید که از قلعه بزیر اید و با حضرت سخن بگوید چون فرود امد با حضرت صلح
کرد که خون قوم او محفوظ باشد وفرزندان و زنان ایشانرا با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع
واموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامهٔ که پوشیده باشند پس انجناب با ایشان باین نحو صلح کرد و
چون اهل فدک این قصه را شنیدند انها نیز امان طلبیدند وباین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل
خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران اباد ان میتوانیم کرد اینهارا بما بگذار که نصف
حاصل از ما باشد ونصف از تو و حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله کرد وشرط کرد که هروقت
که خواهد ایشانرا بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع
مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند وفدک مخصوص حضرت رسول بود چون بی جنگ ایشان دادند واز
حضرت امام محمد باقر عم مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعهای فدک
بفرستد پس رایت ظفر ایت را بست وفرمود که کیست این رایت را بحقیقت بگیرد پس زبیر برخواست
و گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو وسعد برخاست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی
برخیز که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان
محفوظ باشد ومال ایشان از حضرت باشد پس قلعها وشهرها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص حضرت
رسول صم گردید ومسلمانان در انها حقی نداشتند پس جبرئیل نازل شد وگفت حقتعم ترا امر میفرماید
که بذی القربی بدهی حق او را حضرت گفت قربای من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قربای
تو فاطمهٔ عم است وحق او جمیع فدک است پس حضرت رسول جناب فاطمه را طلبید ونامهٔ نوشت و فدک
را باو داد و چون انجناب از دنیا رحلت ابو بکر و عمر فدک را از انجناب غصب کردند و ابن شهر اشوب
روایت کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعهٔ از قلعهای
حصین خود متحصن شدند انجناب ایشان را طلبید و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه

بگذاریم و جمیع قلاع شما را بگشاییم و اموال شما را متصرف شویم ایشان گفتند ما در آن قلعه‌ها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت فرمود که بلکه کلیدهای آنها را خدا به من داده است و در دست منست و کلیدها را در آورد و به ایشان نمود ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها را به او سپرده بودند که او کلیدها را به حضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در رسیدی گذاشته‌ام و سپرده در صندوقی گذاشته‌ام و صندوق را در خانهٔ محکمی پنهان کرده‌ام و درش را قفل زده‌ام چون به آن خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت و کلیدها را نیافت پس برگشت و گفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر میدانستم آیهٔ چند از توریة برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلیدها را بتو فرمود که آنکسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد پس دروازه را گشودند و بخدمت آنجناب آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشانرا خمس گرفت و با ایشان گذاشت و هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود پس آیه نازل شد که وآت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه ع را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از منست بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول صم ابو بکر و عمر از آنحضرت غصب کردند مؤلف گوید که روایت دیگر مؤید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد که من روزی در خانهٔ فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من ببال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را معین نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت مترجم گوید که قصهٔ فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تع و کلینی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه‌ها و زراعت

ایشان را او حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما این تخمین قبول کنید و حصهٔ ما را بدهید ۲۶ بم و اگر خواهید ما برداریم و حصهٔ شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین برپاست و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیلهٔ غطفان که هم سوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیلهٔ غطفان که برگردید بر قبیلهٔ خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیلهٔ خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد و چون حضرت اکثر قلعه‌های بزرگ ایشانرا فتح کرد یک قلعهٔ ایشان ماند که جمیع اموال و مأکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشانرا محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم بگو یهود بموضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند آن نقب منتهی خواهد شد بآب ایشان پس آب ایشانرا سد کن و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که ممکنست که خدا از این بهتر وسیلهٔ برای فتح برانگیزد و لیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانانرا فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ پیاپی بجانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت میرفت و باعجاز حضرت نه آسیبی بآنحضرت میرسید و نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدروازهٔ قلعهٔ ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بزمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول صم از خیبر برگشتیم بر وادی رسیدیم که مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی ع گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه بر آب زد و سوار شد و فرمود که بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت هدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید و گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آنرا نیز مسموم کرده بود چون بنزد حضرت

اورد حضرت از دست ان گوسفند لقمهٔ برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در
خدمت حضرت بود و او نیز لقمهٔ برداشت و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست
نگاه دارید براین گوسفند که ذراع ان مرا خبر میدهد که انرا بزهر الوده اند چون حضرت ان یهودیه را
طلبید و ازو پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت میدانیکه چه
بر سر قوم من اوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است
ما ازو خلاصی می یابیم پس انصاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از ان لقمه شهید شد و
چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت امد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزیکه
من خوردم ان لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا رنجور میگردانید و در این مرتبه
رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از انکه بخیبر برود عمرو بن امیهٔ ضمری
را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او
طلبید چون نامهٔ حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیهٔ نیکو مهیا کرد و جامهای
خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشانرا در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح
خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح
و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع بعضی مذکور است که
در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رضی الله عنه بحضرت رسول ص رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم
که بکدام یک ازاین دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بامدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و
چون نظر حضرت براو افتاد برخاست و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده گام او را استقبال کرد
پس او را در بر گرفت و گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود ای جعفر میخواهی ترا عطائی
بکنم میخواهی چیزی بزرگی بتو بخشم و چنین مکرر میفرمود تا اینکه صحابه گمان کردند که حضرت مال
بسیاری یا مملکتی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت
چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم هرگاه که بکنی گناهانت امرزیده
شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و انچه در دنیاست و هرکه بکند تو در ثواب او شریک
باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفه بن
الیمان روایت کرده است که چون جعفر بمدینه امد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت
هدایا اورد از جامهای غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و
رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای
طمع ان قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر بر جست و علی را طلبید چون امد حضرت

گفت بگیر یا علی این قطیفه را جناب امیرالمؤمنین قطیفه را گرفت و چون بمدینه داخل شد ۷۲ ب
رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در انجا بود و چون ان قطیفه مطرز بطلا بود انرا بزرگر داد که تارهای
انرا از رجدا کرد و هزار مثقال طلا از ان بیرون اورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای
مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از ان طلاها با او نبود پس در روز دیگر حضرت
رسول ص انجناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان انها بودند با حضرت رسول ص
همراه بودند پس حضرت رسول فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست اوردهٔ امروز من
با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و در انروز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه
نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیایید شما و هرکه را خواهی پس
حضرت رسول ص داخل خانهٔ امیرالمؤمنین شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج
نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس انجناب بنزد فاطمه ع رفت که سوال کند که
ایا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسهٔ از ترید در میان خانه گذاشته است
و میجوشد و گوشت بسیار بر روی ان ترید گذاشته و بوی مشک از ان ساطع است پس حضرت ان
کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول اورد و گذاشت و همه از ان کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ
از ان کم نشد پس حضرت رسول برخاست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از
کجا اوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا امد بدرستی که خدا روزی
میدهد هرکه را میخواهد بی حساب پس حضرت گریان شد و بیرون امد و میگفت الحمد لله که نمردم
تا دیدم در دختر خود انچه زکریا دید از برای مریم ع که هرگاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی
می یافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو می اید مریم میگفت از جانب خدا بدرستی
که خدا روزی میدهد هرکه خواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین گاه در شدت گرما دو جامهٔ پنبه دار میپوشید و بیرون می امد و
پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامهٔ تنک بیرون می امد و از سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من بنزد
من امدند و گفتند ایا سبب این بر تو معلوم شده است گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که گاهی شبها
بخدمت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبد الرحمن گفت چون از پدرم سوال
کردم پدرم شبی از انحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرموده بود که ایا در خیبر با ما نبودی
گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم حضرت را برگردانیدند و
گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله اورنده است و گریزنده
نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او گرما و سرما را پس بعد از

در بیان عمره قضا

ان نه کرما یافتم و نه میرما و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلایل النبوه
ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب امیر المؤمنین ع که سابقا روایت شد باب چهلم
در بیان عمره قضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوهٔ موته علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی
بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیهٔ فدک که ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از ان
شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیك فدکی میگفتند چون لشکر حضرترا مشاهده کرد اهل
و مال خود را جمع کرد و بناحیهٔ کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس
اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بخدمت انحضرت برگشت و واقعه را عرض
کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردیرا که کلمهٔ اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس
کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پردهٔ دل او را شکافتی که بدانی که از ترس گفت ترا با دل او
چکار است پس حقتعالی این ایه را فرستاد ولا تقولوا لمن القی علیکم السلم لست مؤمنا پس اسامه سوگند
یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد انید که در جنگهای امیر
المؤمنین ع حاضر نشد و عذرا خرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
در سال بعد از سال حدیبیه یازدر ماه ذی قعده سال هفتم هجرت حضرت رسول ص با اصحاب خود متوجه
مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا اوردند و سه روز در مکهٔ
معظمه ماندند و بعد از ان بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت
جعفر بن ابی طالب را پیشتر فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای انحضرت خواستگاری کرد پس او
عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجهٔ عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در
اورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای انحضرت خالی کردند
و از سر انکوهها مشاهده اصحاب انحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند
و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشانرا مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد
پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی انحضرت رجز میخواند و شمشیر را
حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که حضرت رسول ص در عمرهٔ قضا شرط کرده بود بر کافران که بتها را از صفا و مروه بردارند
با مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی
شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد
سعی نکرده است و بتها را بجا خود گذاشتند پس حقتعالی فرستاد که ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن
حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستی که صفا و مروه از شعایر خدا است و محل

نامه نوشتن بپادشاهان

عبادت او است پس هر که حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان ۲۸ یم
صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی انها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت ارادهٔ
بیرون امدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین
ع او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جملهٔ وقایع سال
ششم هجرت نامه فرستادن انحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در
ان سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی حجه ان سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه
کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و
عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن
وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هودت بن علی حنفی اما
مقوقس چون نامهٔ حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که
پیغمبری مانده است که میاید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که
یکی از انها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و دراز گوشی فرستاد که انرا عفیر میگفتند و بعضی
یعفور گفته اند و استری فرستاد که انرا دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد
و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی خود و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت
و سیرین را بحسان بن وهب داد و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین
علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنند گان ظاهر گردیده
است علمای او گفتند که ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند
اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشهٔ ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی
از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب اورد و گفت ای پادشاه این مرد بست از عرب و خبر
میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمانی گفت که بپرس از این
مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوای
پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال
و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل
گفت که اینك اثر خواب من ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام
بکن شاید مردی پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی
بنزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیانرا پیدا کرده بنزد او برد از ابن عباس روایت است که گفت من
از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد ص صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه
دیدیم که رسولی از جانب هرقل امد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او بردند و وقتیکه در

مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که
کدام یک از شما از جهت نسب نزدیک تر بدین مرد که دعوای پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که
من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید پس
ترجمانش را گفت که بگو بان جماعت که من ازین مرد سوال میکنم از احوال ان مردیکه در میان شما پیدا
شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ
میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه ان بود که شرم کردم از انکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر اینه همه را
دروغ میگفتم پس اول سوالی که کرد ان بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی
دارد و از همه عرب نجیب تر است گفت ایا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت
ایا در پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت ایا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان
گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که ایا روز بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم می شوند گفتم بلکه
زیاده میشوند گفت ایا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت ایا
پیشتر او را متهم بدروغ میداشتید پیش از انکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیدید
گفتم نه و با او معاهده بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مکر میخواهد کرد
یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده
اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی
او غالبست گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک
مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس
بترجمان گفت بگو که برای ان از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند
در میان قوم خود و برای ان پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر این
دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای
انکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب میکند و پرسیدم که ایا
پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای انکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند
که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای انکه همیشه ضعیفان
و فقرا اتباع انبیا میشده اند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز
انصار و اعوان ان زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که ایا کسی بر میگردد بعد از یافتن
دین او برای انکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که ایا مکر میکند برای انکه پیغمبران مکر
نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای انکه پیغمبران امر کننده اند به نیکیها و نهی کننده اند از بدیها
اگر انچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد این جا را که من ایستاده ام و من میدانستم که

او ظاهر خواهد شد اما گمان
نداشتم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که باو میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را باو
میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پاهایش را میشستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود
با دحیهٔ کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن
عبد الله رسول خداوند بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما
بعد پس بدانکه من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقبا
و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه انها که ایمان نیاورند از
رعیتهای تو پس این ایه را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد
الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را
بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیهٔ کلبی گفت که چون حضرت مرا برسالت فرستاد
بنزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را
باو گفت و نامه را باو نمود اسقف گفت این ان پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار او
میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او می نمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من
بر طرف میشود بعد از ان قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سوالها کرد چنانچه گذشت
و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت
که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان و باو بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و انکه
محمد رسول خدا است و نصاری سخن مرا نشنیدند پس بیرون امدند نصاری و او را شهید کردند و ایضا
راوندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیلهٔ غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص اثار و
علامات و اطوار انحضرت بکند و گفت سه چیز از او این حفظ کن اول انکه بر روی چه چیز نشسته است
دویم انکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر توانی خاتم نبوتش را مشاهده کن چون غسانی بخدمت
حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابیطالب ع بر جانب راستش نشسته
است و پای خود را در میان اب گذاشته است و اب از زیر پایش میجوشد پرسید که این کیست که در
جانب راست او نشسته است گفتند پسر عم اوست و غسانی ان سیم را فراموش کرده بود پس حضرت
باعجاز فرمود که بیا و نظر کن بانچه صاحبت بان امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوتش را در پشت حضرت
مشاهده نمود چون امد بنزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین نشسته بود و اب از زیر
پاهایش میجوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم
او بیاد من اورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوتش را در پشت او پس هرقل گفت که این ان پیغمبر است که

عیسی عم بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید پس
رسول حضرت گفت که برو بنزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی
خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین
کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبد الله بن
حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی
کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهادت
دهد باینکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بسوی دعوت خدا
زیرا که من فرستادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا
بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود
چون آن ملعون نامهٔ کریمه را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بندهٔ من چنین نامه بمن مینویسد
و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم پاشید
چنانچه نامهٔ مرا درید و بروایت دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی
مالک زمین او خواهند شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری نامهٔ نوشت بسوی باذان که عامل
او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای
پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و
بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و
ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت فرستاد و بروایت
دیگر بهروز دیلمی را فرستاد و نامهٔ نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی
و بانویه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بمدینه آمدند و
بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است کسی
بفرستد که ترا بنزد او ببرد و باذان مرا بنزد تو فرستاده است اگر با من می آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم
که آسیبی بتو نرساند و اگر ابا میکنی او را میشناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب
خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و شاربها را
بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که کی شما را باین هیئت امر کرده است
گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود که و لیکن پروردگار من مرا
امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را بگیرم پس فرمود که بروید و فردا بنزد من آئید چون
بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر
او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و

قیصر هر دو مردند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد
رسید و ملک قیصر و کسری بتصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید باو که اگر مسلمان میشود ملک او را
بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از او مشاهده
کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زی فقرا و مساکین است باذان گفت این سخن
پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است این قدر صبر میکنیم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از
چند روز نامهٔ شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه
بتو رسد پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که ازار کنی او را
متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند و
بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز
را امر کرد که او را کشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که خفتم ملکی را فرستاد بسوی کسری
در وقت گرمی هوا که او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری
گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد
بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت
و باز او چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را
میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت
و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخبار او نامهٔ
نوشت و او تعظیم نامهٔ حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و
بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد
و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که
در آخر حضرت باو نامه نوشت غیر آن نجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی
پیش گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح
مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامهٔ حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت
خبر داد که ملک او زایل خواهد شد او در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن
عبد الله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامهٔ بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که
او را باسلام دعوت نمایم چون نامهٔ حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نمود با لشکر عظیمی
متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و
چون داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث
شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر مرد باید که از دار

دنیا باید از نقار رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی کفت پیش از انکه شما بر من ایید در
کتاب دانیال ع نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که
می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برکشت و من بمدینه رفتم چون داخل
شدم حضرت در رو زیکه او خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود و کویند که در سال ششم خوله دختر
ثعلبه امد بخدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حقتعالی حکم
ظهار را فرستاد و کویند که در این سال حضرت علا بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد در
بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر
با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علا و منذر که جزیه بدهند
و بحرین بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صم بعد از جنک
خیبر عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی ایشیر بن زرام
یهودی فرستاد بسبب انکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنک حضرت او رود چون بنزد او رفتند
کفتند حضرت ترا میطلبد که عامل کرداند در خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی
نفر همراه ایشان امد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه امدند ایشیر
پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی بر پای ایشیر زد
و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف
خود را بکشتند بغیر از یکی از یهودان که کریخت و هیچ یک از مسلمانان کشته نشدند چون بخدمت
حضرت امدند اب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت پس غالب بن
عبد الله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخدمت حضرت اوردند
و عیینه بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب
معتبره مخالفان ذکر کرده اند که از جمله حوادث سال هفتم هجرت ان بود که چون حضرت از جنک خیبر
برکشت در اخر شب فرود امد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد پس بلال هم
بخواب رفت و همه بعد از طلوع افتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب
سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان کذشت و ایضا کفته است که در این سال افتاب از برای علی بن
ابی طالب برکشت و کفته است که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث
روایت کرده است از اسماء بنت عمیس بدو سند که حضرت رسول صم سر مبارک خود را در دامن امیر
المؤمنین ع کذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر المؤمنین نماز عصر نکرده بود تا افتاب غروب
کرد پس چون وحی بر طرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کردی کفت نه پس حضرت دست بدعا
برداشت و کفت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس افتاب را برای او برکردان

اسماء کفت دیدم افتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمین ها و کوهها تابید و این در صهبا
صهبا بود در خیبر و طحاوی کفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و کفته است که
در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول صم خواستکاری نمود و فرستاد و در این
سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب کذشته و
در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال
حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت
رسول فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود با غوای عایشه و حفصه و حضرت
او را در کرد و بخانه اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم
کفته اند و از جابر منقولست که حضرت بر چوب خرمایی پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی از
انصار پسری داشت که نجار بود کفت یا رسول الله رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که
بر روی ان خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز
جمعه حضرت بر منبر رفت ان چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد پس
حضرت از منبر فرود امد و دست مبارک بر ان مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را
تمام کرد

باب چهل و یکم

در بیان غزوه موته است شیخ طبرسی و

دیکران روایت کرده اند که غزوه موته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود و ابن ابی الحدید کفته
است که سببش ان بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری
فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید که بکجا میروی کفت بشام میروم
پرسید که از رسولان محمدی کفت اری پس ان ملعون فرمود که او را ببستند و کردنش زدند چون
حضرت این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر کرانی ترتیب داد و بان طرف فرستاد و مشهور
میان عامه انست که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اکر زید کشته شود جعفر امیر
باشد و اکر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اکر او هم کشته شود مسلمانان کسی را
اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد
و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه
روم در مآرب فرود امده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن
عثمان خبر بایشان رسید که کروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند
و مشرکان در زمین مشارف فرود امده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و کفتند میفرستیم
بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا انچه فرماید بعمل اوریم عبد الله بن رواحه کفت ما
هرکز با دشمن بسیاری لشکر جنک نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حقی که خدا بما برکت کرده است

جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه
از قرای بلقا که انرا اشرف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریهٔ موته کشیدند و
در انجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد
حبشه امد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب
امیر کرد بر ان لشکر و چون ببلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان
بجانب قریهٔ موته میل کردند و در انجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار
کردند تا نیزهاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب
اشقری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود امد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد
و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس
علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن بن سمره
میگفتند که خبر ایشانرا بحضرت برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من
بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ
کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا
رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم
که نیکان و افاضل و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که
صاحبش انرا باصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل اورد تا بیار اید و
هر سال میوه دهد و بسا باشد میوهٔ سال اخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده
است که چون عیسی نازل شود در امت من خلفی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که
اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این مرد پیغمبر است می باید
این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری
میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد می بایست همه کشته
شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر
برامد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حملهٔ هر یک را او
جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر
برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر
گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینهٔ خود چسبانید پس گفت که جعفر
شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان

کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را [illegible]
خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر امد و بخانهٔ جعفر رفت و
عبد الله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس
گفت چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون
این را گفت اب از دیدهایش ریزان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد
و خدا بعوض ان دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند هر جا که
خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار
شهید شد هفتاد جراحت ببدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود و برقی
و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در
اثنای کارزار از اسب خود بزیر امد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او و جهاد کرد
تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت
صادق ع که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر ع را شنید بمنزل زوجهٔ او اسماء بنت عمیس امد
و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسماء
گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیم اند پس حضرت از عقل او
تعجب نمود و فرمود که ای اسماء مگر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسماء چون این خبر را
شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد حضرت فرمود که ای اسماء گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را
دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با انها پرواز میکند اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی
و فضایل جعفر را یاد کنی هر اینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت
باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از ان روز سنت جاری
شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب ع شهید شد حضرت رسول ص حضرت
فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانهٔ او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز
پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد بود ناگاه حقتعالی هر بلندی
را برای انحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر انحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار
میکرد تا انکه دید که او کشته شد پس باصحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در
شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت من در جنگ
موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او

بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صم بنزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی ببرادر و پسر عم می باشد و بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت بان بالها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و به حجره هر یک از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی بخانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردم و گوسفندی از او میخریدم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هر چه خریدم یا فروختم تا حال البته سودمند شدم و از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فاطمه عم را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و آنکلامه مکو بگو هر چه در حق او بگویی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان راز عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند انشاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت کرده است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون در خانهای خود را میگشودند اهل ایشان در بروی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانها بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزی که شهید شد چهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم روزی

با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید و عبد الله در خیمه از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی میبود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامیکه آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر آنرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدانست و او عم تواست و از ماست آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تواست و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین عم نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی عم و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس با او رو آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را بیبغی و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا آنرا بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت صم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را نیزه از زمین برداشتند روی مبارک باسمان کردانید و گفت الهی پسر عم مرا دو سوامکردان پس حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران بروضه رضوان پرواز نمود و باین سبب او را ذو الجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود مولف گوید که احادیث

عروه ذات السلاسل

فضایل جعفر ع بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب چهل و دویم** در بیان غزوهٔ ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ مفید و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و بایکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی ع را بقتل رسانند پس جبرئیل ع نازل شد و قصهٔ ایشانرا برای انحضرت نقل کرد و از جانب خدا امور گردانید انحضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را ابکبر بدو متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله پس مسلمانان تهیهٔ خود را گرفتند و حضرت ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کن و مالهای ایشانرا غارت کن و خانها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را بتانی میبرد تا باهل وادی یابس رسید و نزدیک بدشمن فرود آمد و چون خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحهٔ قتال بنزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت من از صحابهٔ حضرت رسولم گفتند برای چکار آمده گفت رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و آنچه بر مسلمانان می باشد بر شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم مارا مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم بکشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابوبکر بالشکر خود گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شمایند و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دور شده اید و مدد ایشان بشما نمیرسد پس برگردید تا حال این جماعت را بحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و با ایشان بایست بکارزار و مخالفت رسول خدا مکن ابو بکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته

بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابو بکر مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر برامد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشانرا بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و چون سخن ایشانرا شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو بنام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد و باز آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز با نها امر کرد و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد و بتانی میرفت تا با ایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابو بکر گفتند با او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را بحضرت داد که او نیز گریخت و حضرت بر منبر برامد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانانرا خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر بخدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفتهٔ من کردی و عمل برایخود کردی خدا قبیح گرداند رای ترا و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب ع را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه ابو بکر و عمر را بانها وصیت نموده بود و خبر داد انحضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابو بکر و عمر می رفت و به تعجیل رفت بحدی که می ترسیدند که اسبان ایشان بمانند و ایشان از تعب مانده شوند پس حضرت با ایشان گفت که مترسید بدرستی که حضرت مرا امری کرده است و مرا وعدهٔ نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود آئید پس باز دویست نفر کمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشانرا دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند که تو کیستی و از کجا می آئی و بچکار آمده گفت منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت میکنم بسوی شهادت توحید الهیت و رسالت که باسلام در آئید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید ان کافران گفتند ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بودی اکنون مهیا بجنگ شو و بدانکه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا چاشت است و ما

مبالغه نمود و توعد را تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما مرا تهدید بکثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید
من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس انها
بیجا نمودند برکشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبانرا برسید و جو بدهید
و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود
که بر سر ایشان غارت برد و هنوز اخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنکی ایشان کشته شده
بودند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت کرفت و خانهای ایشان را خراب
کرد و اسیران و اموال را برداشت و برکشت پس در همان صبح جبرئیل ع بر حضرت رسول صم نازل
شد و خبر فتح امیر المؤمنین را اورد پس حضرت بر منبر بر امد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان
را بفتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود امد از منبر و با جمیع
اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند بایشان رسیدند
و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود امد و حضرت نیز از اسب فرود امد
و امیر المؤمنین را در بر کرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت
اورد و حضرت صادق ع فرمود که مسلمانان هرکز اینقدر غنیمت از کافران نکرفته بودند مکر در خیبر که
انهم مثل این جنک بود در وفور غنایم پس حقتعالی سورهٔ عادیات را فرستاد و العادیات ضبحا سوکند
یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات قدحا پس بیرون
اورندکان اتش از سنکها بسمهای خویش علی بن ابراهیم کفته است که در زمین ایشان سنک
بسیار بود و چون سم اسبان بران سنکها میخورد اتش از انها می جست فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت
کنندکان در وقت صبح فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا پس بر انکیختند در سفیده دم کردی را در کنار
ان قبیله پس بمیان در اوردند در ان وقت کروهی را از کافران ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک
لشهید و انه لحب الخیر لشدید بدرستی که انسان مر پروردکار خود را ناسپاس است و بدرستی که
بر بخل و کفران خود کواهست و بدرستیکه در محبت مال و زندکانی سخت است افلا یعلم اذا بعثر ما فی
القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر ایا نمیداند انسان که چون بیرون اورده شود انچه
در قبرهاست از مردکان و حاضر کرده شود انچه در سینهاست بدرستی که پروردکار ایشان در ان
روز بکردهای ایشان داناست حضرت صادق ع فرمود که این ایات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل
شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس رفتند برای محبت زندکانی دنیا مخالفت امر خدا و
رسول خدا کردند پس در ایات اخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا میداند ان کفر و نفاق را که
در سینهای ایشانست و در قیامت ایشانرا رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله روایت
کرده است در بیان غزوهٔ ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت رسول صم امد و کفت کروهی

از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوکند شده اند که در مدینه بر سر تو غارة بیاورند پس ۸۵ پم
حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانانرا جمع کردند و بر منبر بر امد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردکار
عالمیان فرمود که ای کروه مسلمانان کروهی از کافران توطیه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه
دفع ایشان می شود پس کروهی از اصحاب صفه صفا از روی صدق و وفا برخاستند و کفتند ما
میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد
و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیلهٔ بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دیده
بانها داشتند و ابو بکر از راه راست رفت اخر مطلع شدند و تهیهٔ خود را کرفتند چون ابو بکر بنزدیک
زمین ایشان رسید زمین سنکلاخی بود و سنک و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی
بود که داخل شدن ان وادی دشوار بود چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون امدند و
ایشانرا کریزانیدند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابو بکر کریخت و برکشت و حضرت
علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنکها و درختها
پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون امدند و او را نیز کریزانیدند چون او برکشت
حضرت بسیار غمکین شد پس عمرو بن عاص کفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنک بر مکر است
شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برکشت و بروایت
دیکر بجای عمر خالد بن ولید را روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمکین بود و بر ایشان نفرین
میکرد پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و علم را برای او بست و کفت خداوندا او را فرستادم که
کرار است نه فرار و هرکز نکریخته است پس دست بسوی اسمان بلند کرد و کفت خداوندا تو میدانی که من
پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیکر روایت کرده
است که حضرت امیر المؤمنین عصابهٔ داشت که چون بجنک شدید عظیمی میرفت ان عصابه را می بست
پس حضرت بنزد فاطمه رفت و ان عصابه را طلبید فاطمه کفت پدرم مکر ترا بکجا فرستاده است حضرت
امیر کفت مرا بوادی الرمل می فرستد فاطمه از خطر ان سفر کریان شد پس در این حال حضرت رسول
داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا کریه میکنی ایا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمی شود
حضرت امیر کفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و ببهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت
رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده
بود و نیزهٔ خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برکشت و ابو بکر و عمرو بن عاص و
بروایت دیکر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه
راست را کذاشت و صحابه کمان کردند که حضرت بطرف دیکر متوجه شده است و از راه مخفی ایشانرا
برد و شبها راه میرفت و روزها در دره ها و کودالها پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که

حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با ابو بکر و عمر و سرکردهای
لشکر گفت که علی مردی بی خبر است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم
و در این راه که او میرود درندگان بسیار هست و از درندگان از او با لشکر زیاده از دشمنان خواهد
رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که
اطاعت خدا و رسول میکند می باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که
خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از درها و کوهها در شبها میرفت و روزها
در وادیها پنهان می شد و حضرت درندگان را مانند سگ ذلیل و منقاد انحضرت گردانیده بود که
ضرری بمسلمانان نمی رسانیدند تا بنزدیک منزل ایشان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهارپایان را
ببندند که صدا از انها ظاهر نشود و ایشانرا باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمرو عاص دید که ظفر
نزدیک شد گفت در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیار باید با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد
که از وادی بالا رویم پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب
او نشد و برگشت پس عمرو عمر را گفت که تو بر او اسب بالابیشه داری برو و با او سخن بگو او نیز گفت و
جواب نشنید پس عمرو گفت ما چرا خود را هلاک کنیم بگفته او بیائید بیائید تا از وادی بالا رویم
مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو
بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان
ایشانرا کشت و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و بقیه مردان ایشانرا زنجیرها و ریسمانها بست و باین
سبب ان جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از ان موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه
بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون امد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت
اول سوره عادیات تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است
در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد
خود نامیده است و کنود بمعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از
درندگان میترسید و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت
علی بن ابراهیم کنود بمعنی کفرانکننده نعمتست و انسان که کفران با او نسبت داده است ابو بکر و عمر
و عمرو بن عاص است که میگفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو پس
شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خبر فتح حضرت امیر را با اصحاب خود نقل کرد با صحابه
باستقبال انحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت
بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و
رکاب ظفر انتساب انحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند

پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت و مسلمانان غنیمتها بخود را ع ۲۸۶
گرفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی
از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نمازی که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد
در ان نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت
یا رسول الله بسبب انکه ان سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد
چنانچه تو ان سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه ان بود که میترسم که در حق
تو طایفه از امت من بگویند انچه نصاری در حق عیسی گفتند هر اینه سخنی چند در مدح تو میگفتم

غزوه بنی خثعم

امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در
تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بر در حضرت رسول صم جمع بودند
بغیر از علی بن ابیطالب عم ناگاه اعرابی بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیله
بنی لجیم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست
با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که برنگردند تا بمدینه ایند و
ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای گروه
مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما
بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچ یک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر فرمود
که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت
پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرترا ازرده دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا
چیست سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری اورده است و من ضامن شدم برای
کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که
پدر و مادرم فدای تو باد ان قصرها را برایمن وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای انها خشتی از
طلاست و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگ ریزه هر قصر مروارید و یاقوت است
و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و
نهری از شیر و نهری از اب جاری است و محفوف است هر یک بانواع درختان از در و مرجان و بر دو
طرف نهرها خیمها هست از مروارید سفید که در انها درزی و وصلی نیست و خدا انها را از یک
مروارید افریده است و از بیرون خیمها اندرون انها و از اندرون انها بیرون انها نمایانست و در هر
خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای ان از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که
هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان
و پوست و حلها و زیورها نمایانست چنانچه شعله از میان ابگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد

وهر گیسوی او بدست یک کنیز بهشت وهر کنیزی مجمرهٔ در دست دارد که ان گیسوها را بان مجمرهٔ خوشبو
میکنند و ان مجمره بقدرت خالق بشر بی اتش و شرر از ان بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل انرا
نبوییده است پس حضرت امیر المؤمنین عم گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بیروم
حضرت فرمود که یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها افریده شدهٔ برخیز و بانام خدا
متوجه دفع ان اشقیا بشو و حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس برخاست و گفت
یا رسول الله پسر برادرم را با صد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت میفرستید ایشان پانصد نفرند و یکی از
ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر
اهالی ذرات عالم باشند و علی تنها بجنگ ایشان برود هر اینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشانرا
برای من می اورد پس حضرت تهیهٔ لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت
سر و از جانب راست و چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفهٔ منست بر تو پس حضرت روانه
شد و چون بذی خشب که در یکفرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را گم کرده اند پس
حضرت امیر رو بجانب اسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منفذ کل غریق و یا
مفرج کل مهموم لاتقوعلینا ظالما ولاتظفر بنا عدوا واهدنا الی سبیل الرشاد پس حضرت چنان کرد که از
سم اسبان که بر سنگها ساییده میشد اتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حضرت بر
پیغمبر صم فرستاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان
رسید و از امدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای انحضرت که چون صبح طالع شد اذان
گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد میکرده باشد
چون صدای اشهد ان محمد ارسول الله را شنیدند گفتند این راعی از اصحاب ان ساحر کذابست و داب
انحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملئکه رو زنازل نمیشدند شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت
از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را
شناختند و گفتند با یکدیگر که ان دشمنی که شما میخواستید امده است این محمد است که با اصحاب
خود امده است پس جوانی از ایشان بیرون امد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که
ای صاحب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون اید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله الغالب
در برابر ان خاسر خایب بیرون امد و فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند تو بی ساحر کذاب و محمد بحق
مبعوث گردیده است از جانب حقتعالی ان کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم
رسول خدا و شوهر دختر او ان ملعون گفت هر گاه ترا این نسبت باو دار بخواه ترا بکشم و خواه او را بکشم
نزد من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو
ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و

برادران مقتول بیرون امد و حضرت بیک ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید ۸۷ تم
پس حارث بن مکیده که امیران لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میگرفتند بیرون امد و حق تعالی
او را فرموده است که ان الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حملهٔ
او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاک
بیرون امد و رجزخوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بپسر عمش رسانید و
بعد از ان هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت انحضرت نکرد پس ان شیر بیشهٔ شجاعت بر ان
گرگان وادی ضلالت حمله کرد دلیران ایشانرا بر خاک انداخت و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و اموال
ایشانرا متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه
متوجه استقبال انحضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقارنهٔ ان خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت
و ولایت واقع شد و حضرت رسول برد ای مبارک غبار از چهرهٔ سعادتمند زوج بتول پاک کرد و میان دو
دیدهٔ ان نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم
گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی عم از خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش
هرون قوی گرداند و او را در رسالت او شریک گرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و
بمن عطا کرد پس رو بجانب صحابه کرد انید و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من
بامر خدا او را دوست میدارم خدا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم
یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که
خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت
گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و
هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در دوزخ قیامت
از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت صد و بیست نفر ایشانرا
بدست حق پرست خود بقتل رسانید

در بیان فتح مکه معظمه

باب چهل و سیم در بیان فتح مکه است شیخ مفید

وشیخ طبرسی و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت
واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی
بیستم گفته اند و سببش ان بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول صم با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه
در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از ان پیمان
گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول صم را میخواند پس مردی از قبیلهٔ
خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی
میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و

هر یک از قبیلهٔ خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند انها از دند تا داخل حرم کردند و
بسیاری از ایشانرا کشتند و قریش قبیلهٔ کنانه را بچهار پایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم
خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت امد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و
در ضمن ان ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس برخاست
و بخانهٔ میمونه رفت و ابی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری
نکنم پس بیرون امد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسانرا از قریش باز دار تا ما
داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید
متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و
عیالش در مکه بودند و چون قریش خایف بودند از رفتن حضرت بنزد عیال حاطب امدند و گفتند
نامهٔ بحاطب بنویسید و از او سوال کنید که ایا محمد ارادهٔ مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در
جواب نوشت که حضرت ارادهٔ مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر نامه
را بساره ازاد کردهٔ ابولهب داد و ان زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل
نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیر المؤمنین و زبیر را از پی ان زن فرستاد
چون باو رسیدند و نامه را از او طلبیدند انکار کرد و سوگند یاد کرد که با من نامهٔ نیست و هر چند
تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای
حضرت خبر ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با او ست و نه رسول دروغ
بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر ان زن حمله کرد که اگر نامه
را نمیدهی سرترا جدا میکنم پس ان زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون اورم پس مقنعهٔ خود
را گشود و نامه را از میان گیسو بخود بیرون اورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صم
اورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر امد و نامهٔ در دستش
بود و فرمود که من از خدا سوال کردم که خدا خبرهای مارا از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر
مارا بمکه نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخاست و حضرت
بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخاست مانند شاخ خرما در روز باد تند می لرزید
و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در انجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم
که انها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان بکنم که ضرری بعیال من نرسانند
و این را برای شک در دین نکردم پس عمر که از او منافق تر بود برخاست و گفت یا رسول الله رخصت
بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد

او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از عقب
روی امیدواری نگاهی بحضرت میکرد که شاید او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانیدند
و توبهٔ او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حق تعالی این ایات
را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا اخر ایات و شیخ
طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون در شام خبر بابوسفیان رسید که
قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه امد بخدمت حضرت رسول صم و گفت
یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کردان حضرت
فرمود که ایا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان
را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس بنزد ابوبکر امد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت
وای بر تو کی میتواند بی رخصت حضرت امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید
پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانهٔ حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام
حبیبه فرش را بر چید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را
از من مضایقه میکنی که بر روی ان بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول بر ان نشسته است
هرگز نمیخواهم بگذارم که تو بر روی ان بنشینی و حال انکه تو مشرکی و نجسی پس بیرون امد و بخانهٔ
حضرت فاطمه عم رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده کردان
تا گرامی ترین برگزیدهای زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هرکه را رسول خدا امان میدهد من هم
امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین عم را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان
نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون امد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم امد و گفت
خویشی تو از همهٔ قوم بمن نزدیک تراست و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام
برای من مصلحتی ببین و چارهٔ برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو و بر در مسجد
بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق شوی ابوسفیان گفت اگر
چنین کنم ایا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چارهٔ دیگر برای
تو نمیدانم پس امد بر در مسجد حضرت رسول صم و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش
و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم
جواب من نگفت و نزد ابوبکر و عمر رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی
نشنیدم که مرا فایده کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم قریش گفتند
وای بر تو علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صم در روز جمعه
دویم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابة بن عبد المنذر را در مدینه

خلیفه کرد و سرکردهٔ هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع
الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزهای خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار
کردند و بعضی افطار نکردند و انها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه
عاصی بودند تا روز قیامت و فرمود که ما بشناسیم فرزندان ایشانرا پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و
نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حقتعالی
خبر انحضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در ان شب ابو
سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون امدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر
با ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب بحضرت
رسید و حضرت در خیمهٔ خود بود و در انروز سرکردهٔ پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود چون زیاد
ایشانرا دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و انها را برکرداند پس عباس بخدمت حضرت
امد و سلام کرد و کفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده بنزد تو امده
اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام انست که در
مکه میکفت که ایمان نمی اورم از برای تو تا بیرون اوری از برای ما از زمین چشمهٔ یا خانهٔ از طلا داشته
باشی یا باسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و کفت پدر و
مادرم فدای تو باد پسر عم تو تائب امده است او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که
پسر عمهٔ تست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان
باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبهٔ ایشانرا قبول کرد پس عباس
کفت که اکر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود بی امان همهٔ قریش هلاک می شوند پس استر سفید
حضرت رسول ص سوار شده میکردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل
مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بکیرند در این
اندیشه بود و بتعجیل میرفت ناکاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید
که ابوسفیان از بدیل می پرسید که این اتشهای بسیار که می نماید چیست بدیل کفت قبیلهٔ خزاعه اند
ابوسفیان کفت خزاعه از ان کمترند که این اتشها از ایشان تواند بود شاید قبیلهٔ تمیم یا ربیعه باشند پس
عباس صدای ابوسفیانرا شناخت او را صدا زد کفت لبیک تو کیستی کفت منم عباس ابوسفیان کفت
پدر و مادرم فدای تو باد این اتشها چیست کفت این رسول خدا است باده هزار نفر از مسلمانان امده
است که داخل مکه شود ابوسفیان کفت چاره چیست عباس کفت چاره انست که بر پشت استر من سوار
شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بکیرم عباس کفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر

پیکر شدم و بهر اتشی که میرسیدم اهل ان باستقبال من می شتافتند و چون مرا میدیدند میکفتند عم
عم رسول خدا است بکذارید تا برود تا انکه بدر خیمهٔ عمر رسیدم او ابوسفیانرا شناخت و کفت ای
دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را راندم
تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و کفت یا رسول الله ابوسفیانرا
اورده اند بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من کردنش را بزنم و انملعون پیوسته راهش این بود که
اسیری یا دست بستهٔ را که میدید عرق نامردیش بحرکت می امد و در جنک کاه دشمنی را که میدید بنا
مردی پشت میکردانید و میکریخت بمرتبه چنین جلادتی در معرکه نبرد کسی از ان نامردند بد عباس
کفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و کفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیانست
و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت
ایستاد حضرت فرمود که ایا وقت نشد که کواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان کفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کنندهٔ رحمی اکر با خدا خدای دیکری بود در
روز بدر و احد بفریاد ما میرسید و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس کفت شهادت
بکو و اکر نه بخدا سوکند که در همین ساعت کردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت کفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس
کفت که اکنون لات و عزی را چکنم عمر کفت بری بر روی انها ابوسفیان کفت اف باد بر تو چه بسیار
هرزه کوئی تو چه کار است که من که با پسر عم خود سخن کویم تو در میان سخن کوئی پس حضرت
فرمود که امشب نزد کی بسر میبری کفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را ببر بخیمهٔ خود و صبح
او را حاضر کن نزد ما و بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد انملعون از امدن خود پشیمان
شد و در خاطر خود کفت کی کرده است انچه من کرده ام خود را بدست خود ببلا افکندم اکر بمکه میرفتم
و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بکریزانم پس حضرت باعجاز نبوت از خیمهٔ خود صدا زد
که اکر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا ما را بر تو یاری میداد و چون صبح طالع
شد و بلال اذان کفت ابوسفیان کفت ای ابوالفضل این چه صدا است عباس کفت این موذن حضرت
رسولست و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم
او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت اورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان
دستهای خود را در زیر اب وضوی انحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید برد و بروی خود میمالید
ابوسفیان کفت هرکز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح
را ادا کردند عباس ابوسفیانرا بخدمت حضرت اورد ابوسفیان کفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت
دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشانرا بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت

فرمود پس او با عباس گفت چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که
لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمنست و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح
و حربهٔ نداشته باشد ایمنست عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر را دوست میدارد
میخواهد که او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمنست و هر که در
خانهٔ خود بنشیند و در خانهٔ خود را به بندد ایمنست پس چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول
الله ابوسفیان مردیست که کارش مکر است و مسلمانان را در این جا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر
داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهنهٔ دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را به
بیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم ایا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد
شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرها بخدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد
با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خدا است که می اید عباس گفت این خالد است که
چرخچی لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیلهٔ جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت
نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه
تا انکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادهٔ انصاری و با او علم اعیان مهاجران و وجوه
انصار همراه بود همه در میان اهن غوطه خورده بودند بغیر دیدها شان نمی نمود ابوسفیان گفت اینها
کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می ایند ابوسفیان گفت
پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست
ابوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد بنزدیک ابوسفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز
جنگست امروز روزیست که حرمتها سبی خواهد شد ای قبیلهٔ اوس و خزرج امروز طلب خون خود
خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت
و صفها را میشکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر
نمی شنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که انچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد
شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل مکه شو
پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در انروز
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب را تاخت و داخل مکه
شد و گرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از امدن حضرت پس
ابوسفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و میتاخت و قریش باستقبال او امدند و گفتند چه خبر است
این غبار که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است با لشکر بی پایان می اید پس فریاد کرد که
ای ال غالب بخانها خود بگریزید و هر که داخل خانهٔ من شود ایمنست چو هند ملعونه این خبر را شنید

مردم را دفع میکرد و میگفت بروید بجنگ و این پیر خبیث را یعنی ابوسفیان بکشید خدا لعنت کند ۲۰۹.
او را چه بد خبر اورنده و بد طلیعه بوده است بر اینها ابوسفیان گفت وای بر تو من چنان دولتی دیدم
که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ماورا کنده و جمیع مسلمان خواهند شد ساکت شو که
حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانانرا که نکشند در مکه
مگر کسی را که با ایشان ارادهٔ قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار از حضرت مکر کردند مانند مقیس بن
صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا به هجو انحضرت میکردند
و فرمود که ایشانرا بکشید هر چند بپردهای کعبه چسبیده باشند پس سعید بن حویث و عمار بن یا
سر بن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند بکشتن او و سعادت کشتن
او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین یکی از ان دو زن
را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز انحضرت بقتل رسانید و خبر رسید
بحضرت امیر که ام هانی خواهر انحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن
السایب در میان انهایند پس حضرت زره و خود پوشیده در خانهٔ ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را پناه
داده اید بیرون کنید و ایشان از صدای انحضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون امد و حضرت را
در میان اسلحهٔ حرب نشناخت و گفت ای بندهٔ خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر
المؤمنین ام از خانهٔ من باز گرد باز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که
شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان
شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که
ترا شکایت کنم حضرت رسول فرمود که برو و قسم را بعمل اور که حضرت رسول صم در بالای وادی
ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت امد در وقتی که خیمه برای انحضرت بر پا کرده بودند و غسل
میکرد و فاطمه عم در خدمت انحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا
خوش امدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه دیدم امروز از علی حضرت فرمود که
امان دادم هر که را تو امان دادهٔ حضرت فاطمه گفت ای ام هانی امدهٔ و از علی شکایت میکنی که دشمنان
خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا
سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمیکند و امان دادم هر که را ام هانی امان
داده است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده
است که چون حضرت رسول صم در روز فتح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد
مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون
پیغام را بمادرش رسانید او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و

عزت ماست از ابکبری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبید چون ان بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ می پنداشتی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از ائمه روایت شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس پسر را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت ببر بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر ع کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد اویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صم خیمهٔ از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در ان کاسه بود پس رو بقبله اورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از انحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که انها را محو کردند پس دو عضادهٔ در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه میگوئید و چه گمان می برید و در ان وقت همه صنادید قریش که حضرت را ازار کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان ان بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیک میبریم و سخن نیک میگوئیم تو برادر کریم و پسر عم کریم مائی میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می امرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگانست پس فرمود که بدرستیکه خدا مکه را محترم گردانیده است در روزیکه اسمانها و زمین را افریده است پس ان محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکاران نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحب برساند پس عباس گفت که مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود در ان و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین یکساعت روز حلال شد و بود و روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر ع و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق منقولست که در این خطبه فرمود رسول خدا که ایها الناس حاضران بغایبان برسانند بدرستی که حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستی که همه از ادم بهم رسیده اند و ادم از گل مخلوق شده است و هرکه از محرمات الهی پرهیزکار

تر است و نزد خدا گرامی تر است و هرکه اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستیکه عرب بودن بپدر و بنسب نمیباشد و لیکن بزبان گویا و دین حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او نمی اید بدرستی که هر خونیکه در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که انها را هر که داشته است میگذارم و بروایت دیگر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا انکه بسوی بلاد من امدید و با من جنگ کردید بروید که شما را ازاد کردم پس ایشان بیرون امدند بنحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون امده اند چون از حیات خود نا امید شده بودند پس مسلمان شدند و با انحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صم در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود که هرکه در خانهٔ خود را ببندد ایمنست و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم در روز فتح مکه داخل کعبه شد و صورتها در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه را طلبید و در اب فرو برد و ان صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبد الله بن ابی سرح هرچند که او را در میان کعبه بیابند و بکشتن عبد الله بن خنطل و مقیس بن صبابه و بکشتن قرتنی و ام ساره که دو زن زنا کار بودند و غنایه هجو انحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ انحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بعضی از انها را بر یکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول صم در روز فتح مکه مشتی از سنگ ریزه برداشت و بر روی انها ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز انحضرت همهٔ بتها برو در افتادند پس حکم فرمود که انها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابو جهل گفت که مرا بد می اید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبهٔ خدا است اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و باعجاز نبوت گفتهٔ هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم اینها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه

میکنم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از
مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و
ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت
بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصائیکه در دست مبارک خود داشت بچشم
یا اشکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت در ساعت برو
می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و
فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب من رسول خدایم بسوی شما مگوئید که محمد
از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران
و چنان نباشد که در قیامت شما بیائید و عذاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب
آخرت بر گردن خود گرفته باشند من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما
از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد
تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان
و حقتعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا
یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یأتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینك
فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی
تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریك نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند
و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را
بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که بایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و
طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت این آیه
را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان را بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن
عکرمه پسر ابو جهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن
نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را
مکنید و گریبان خود را چاك مکنید و جامهٔ خود را سیاه مکنید و واویلا مگوئید پس بر این شرطها
حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست
بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست مبارك خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و
فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر

حضرت رسول ازان پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است ~~~
که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان
نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شرك نیاورید هند گفت از
ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی مکنید هند گفت که ابوسفیان مرد
ممسکیست و از مال او چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هر چه
برداشتهٔ و هر چه بعد ازین برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت
و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت
فرمود که زنا مکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود
و او از زنان مشهوره بزنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را نکشید
هند گفت ما در کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم شما در بزرگی ایشان را کشتید و این را برای آن گفت که حنظله
پسر او را حضرت امیر المؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید
هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت
فرمود که معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحهٔ عبدری در کعبه را بست و بر بام
رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را از او منع
نمیکردم پس حضرت امیر المؤمنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت
آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت
سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس
حضرت عثمان را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان
شد و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول صم فرمود که بتهای
قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت
التماس کردند که آن را نشکنند حضرت تاملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را شکستند پس حقتعالی
فرستاد که و لولا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هر آینه
نزدیك بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون حقتعالی
محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان
ایشان از پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد
با آنجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانهائی که محمد و علی ع و شیعیان ایشان در
دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در لباس اضرار ایشان دقیقهٔ از

سعی را فرو نکذاشتند و حضرت رسول را ابلاغ کردند که بناچار ترك کعبهٔ معظمه نموده بسوی مدینهٔ
طیبه هجرت نماید پس در هنکام بیرون از مکه رو بجانب مکه کردانید و فرمود که خدا میداند که من
ترا دوست میدارم و اکر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ
مکانرا نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا
سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد بر خواهم کردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با
سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض علیك القران لرادك الی معاد
بدرستی که ان کسی که واجب کردانیده است بر تو رسانیدن قرانرا البته ترا باز کرداننده است بسوی
محل بازکشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعدهٔ الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید
ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرکز بسوی مکه بر کردد پس باز حق تعا
فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در ان بلدهٔ مبارکه جاری شود و بزودی
منع کنم مشرکانرا از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مکر پنهان و خایف و ترسان از
کشته شدن پس چون وعدهٔ الهی بعمل امد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد
و فرمان انجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی کردانید و چون خبر حکومت او
باهل مکه رسید کفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میکرداند تا انکه طفل هیجده
ساله را امیر ما کردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایکان حرم خداییم و
شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه
ایست از محمد رسول خدا بهمسایکان و مجاوران خانهٔ خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما
بمحمد ایمان اورده است و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته
است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ماست
و بازکشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت می نماید پس دور باد او که از اصحاب
جهنمست و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرك باشد و ابد الاباد
در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و به تحقیق که محمد رسول خدا امیر کردن عتاب بن اسید لازم
کردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و با و تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل
شما را تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شما را مستقیم کرداند هر که از اداب الهی تجاوز نماید او را تادیب
کند و او را برای ان امیر شما کردانید که میداند که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد
رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان
ما دوستست و با دشمنان ما دشمنست و از برای شما اسمانیست سایه افکنده و زمینیست راحت بخشنده
و افتابیست تابنده و خدا او را بر همهٔ شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت

بمحمد و علی و طیبین از ال ایشان و او حاکمست بر شما که امر خدا را در میان شما جاری کرداند ۲۹۲
و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد کذاشت چنانچه کامل کردانیده است از موالات محمد و علی ع
بهره و نصیب او را و او را احتیاج بمکاتبه و مراسلهٔ ما نخواهد شد و انچه خیر شما و دوست خدا او را الهام
خواهد کردن پس هر که از شما او را اطاعت کند امید وار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند
جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و قهر خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در
مخالفت او حجت نکیرد بخردسالی او زیرا که بزرکتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرکتر می باشد و او
افضل و بزرکتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر
کردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیکری نوشته
نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالی جناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان
ایستاد و کفت ایکروه اهل مکه حضرت رسول صلعم مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم
برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما و من نیکو میشناسم مؤمن و منافق شما را و
بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای ان حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده
باشد بجماعت مسلمانان حکم مؤمنانرا بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اکر عذری داشته
باشد او را معذور خواهم داشت و اکر عذری نداشته باشد کردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول
تا پاك کردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید صدق و راستی امانتست و دروغ
و فجور خیانتست و فاحشه و کناه در هیچ کروه شایع نمیشود مکر انکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان
مسلط میکرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفانرا از او بکیرم و ضعیف شما نزد من
قویست تا حق او را برای او از قوی استیفا نمایم پس از خدا بترسید و جانهای خود را بطاعت خدا
شریف کردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردکار خود ذلیل مکردانید پس حکم الهی را موافق
حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنانرا عزیز و منافقانرا ذلیل کردانید

باب چهل و چهارم در بیان غزوهٔ حنینست و سایر وقایعی که پیش از ان و بعد
از ان بوقوع پیوست تا غزوهٔ تبوك شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که حضرت رسول
بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشانرا امر
بقتال نفرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان کفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم
مردم کفتند یا رسول الله جنك کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرکی دارند که مرد
عاقل فهمیده است و بسی ادم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی
قبیلهٔ بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه کفتند
یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرك ایشان می اید و مسلمان می شود و قومش

مسلمان خواهند شد و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی حذیمه فرستاد و قصهٔ او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت رسول صم خالد بن ولید را بسوی قبیلهٔ فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیلهٔ بنی حذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشانرا کشتند و اموال ایشانرا غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامهٔ خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعهٔ خود را عرض کردند چون حضرت این واقعهٔ شنیعهٔ هایله را شنید رو بقبله آورد و فرمود که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آورده بودند حضرت آنها را بامیر المؤمنین ع داد و گفت یا علی برو بنزد بنی حذیمه از قبیلهٔ بنی مصطلق و ایشانرا راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیلهٔ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله از هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیهٔ آنرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی مال در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگ های ایشان که از آب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد ما ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کنندهٔ امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسیست که ترا دوست دارد و تابع طریقهٔ تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسیست که مخالفت تو کند و از طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابو جهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و بجانب یمن رفت و زنش

از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته اند که در این سال حضرت خالد [illegible] را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست

فصل در بیان غزوهٔ حنین است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوهٔ حنین آن بود که چون حضرت رسول صم متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نصری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمهٔ جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار دندانه دار است و نه نرم فرورونده است پس گفت چرا من صدای اسب شتر و گاو و گوسفند می شنوم و صدای گریهٔ اطفال بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشانرا آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست و از جنگ خبری ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کردهٔ گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشانرا آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی جنگ میکنی و امروز راست و امروز خوب نکردهٔ که بیضهٔ هوازن و جمعیت ایشانرا همه در برابر لشکر آوردهٔ هرگز دیدهٔ که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند برگردان ایشانرا با منتهای بلاد ایشان و محفوظ ترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشتهٔ بتو ملحق میشوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شدهٔ و عقل تو کم شده است و نصیحت مشفقانهٔ او را قبول نکرد پس درید گفت قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دولت بشی غایب است از این لشکر الرفعت و سعادتی مساعد این لشکر می بود این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول صم شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشانرا تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حقتعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشانرا

شما غنیمت خواهند داد پس مردم راغب جهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و
علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هرکه داخل مکه شده بود با علمی فرمود
که علم خود را بردارد و با او از ده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه
شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و بروایت ابی الجارود از امام محمد باقر
ع مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و
هزار نفر از قبیلهٔ مزینه پس رفتند تا بنزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک بن
عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و
غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان درهها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین
ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید
زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد
و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سراشیب بسیار داشت و بنوسلیم در مقدمهٔ
لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنوسلیم
گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر
المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند و عباس لجام
استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت
ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا و هیچ کس بر نمیگشت و نسیبه
دختر مازنیه خاک بروی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر از
پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چکار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را
بجانب امیر المؤمنین ع دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگست و علم را در دست دارد
و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که باین تل بالا رو و مردم را ندا کن
که برگردند پس عباس بالا رفت و با آواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سورهٔ بقره و ای اصحاب سورهٔ
شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لک الحمد
والیک المشتکی وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردیکه باین دعا دریا
برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن ده
حضرت ریگ را گرفت و بروی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای
عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند
و از خجالت بنزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول صم از عباس پرسید

که اینها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که الکنون تنور جنگ گرم
شد و ملائکه در آنوقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و هر سو میگریختند
و مردم صدای اسلحهٔ ملائکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب
شد و مالها و زنان و فرزندان ایشانرا بغنیمت گرفت چنانچه حقتعالی فرموده است لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در
روز حنین یاری داد شما را در وقتی که تعجب آورد شما را بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر هیچ
فایده نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان ثم
انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک جزاء
الکافرین پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما
آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست
جزای کافران در احادیث معتبره از امام رضا ع منقولست که سکینه بادیست خوشبو و نیکو که از بهشت
میوزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می باشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان
از ایشان میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند ما بدست
آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کمی اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم
مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن
ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند
که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و آنها را طلبید او گفت یا محمد آیا بغصب میگیری
زرههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم و در
احادیث واقع شده است که از آن زرهها مفقود شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم میشود پس او
زرهها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار
نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آنحضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم
هجرت بود و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر
مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه
و اسلحهٔ ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد و
این ملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که بچشم زدند لشکر مرا و یاوری که از او بمسلمانان رسید
در آن روز این بود و حقتعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشکر و اسلحه نیست

بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر حقتعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار امدند باقبح وجوه گریختند وکسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و ان نه نفر ثابت قدم ماندند تا انکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حقتعالی در باب جمع زدن ابو بکر فرستاد این ایه را که اذ اعجبتکم کثرتکم و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینهٔ خود را بر ایشان فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود و ابو سفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر را کرده بود و قرار نمیگرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از انحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب برد و رحضرت بودند دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همهٔ صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که اما عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول صلعم شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند باین مضمون منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس دراندرو زدید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با ان مرد انکیها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبانخود را از پسر برادرت کوتاه دار گفت چون مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان ان غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید که ان برق چیست که می بینم گفتم برق شمشیر اوست که اتش در جان مشرکان افکنده و روح خبیث ایشانرا با تش جحیم میرساند و شجاعان معرکهٔ قتال را بسیلاب تیغ بیدریغ خود بگودال زوال میفرستد و ان حیدر کرار است که بصولت ذو الفقار اتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشانرا بر خاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت نیکو کار است و فرزند نیکوکردار است عم و خال او فدای او گردند فضل گفت که در انروز حضرت امیر مؤمنان چهل نفر از دلیران و شجاعانرا افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت انحضرت همیشه یکی بود یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دوم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب دور حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمایید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن ام ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد و در ان وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از انکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود و مشرکان از دره ها و بیغولها بیرون امدند با شمشیرها و نیزه ها و تیرها پس حضرت روی انور خود را بجانب گریختگان بر گردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانانرا که چه شد ان پیمانها که با خدا کردید و حقتعالی صدای انحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای انحضرت را شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در ان وقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می امد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفری می یافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او می امدند و رجزی میخواند و بجرات تمام می امد و نام او ابو جرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعد از ان ضربتی بر ان ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جرول کشته شد کفار رو بهزیمت اوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را از هر عذاب و وبال چشانیدی اخر ایشانرا شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر ایشان را بقتل رسانید و چون افتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست او در ده باشد او را نکشند و در انروز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان بنزد حضرت امده بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت ان نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته به بیند اظهار جرات و جلادت و بیرحمی نماید بمردی از انصار گفت که این ان دشمن خدا است که بنزد ما بجاسوسی امده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش ان انصاری فریب او را خورد و اسیر را بقتل رسانید چون ان خبر بحضرت رسید بسیار متالم گردید و فرمود که من نگفتم که اسیرانرا مکشید و بعد از ان جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که

اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکر نکفتم که اسیرانرا مکشید
ایشان نکفتند ما بکفتهٔ عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان کردانید و از ایشان در خشم شد تا انکه عمیر بن
وهب امد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشانرا بخشید در اول جنک ابو بکر حضرت
را از مجانبت در اخر جنک عمر انجنابرا ملول کردانید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحهٔ عبدری که کفت من کینهٔ عظیم از محمد در دل داشتم
بسبب انکه از قبیلهٔ بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنک احد
بشمشیر حیدر کرار کشته شده بود و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خودرا از او بکشم و در
روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنک حنین پیش امد بان جنک رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت
کریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در امدم عباس را دیدم کفتم او عم
اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در امدم و ابوسفیان پسر حارث را دیدم کفتم این
پسر عم اوست و او ست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت امدم و کسی را نیافتم و شمشیر را
کشیدم ناکاه شعلهٔ اتشی دیدم که میان من و انحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست
بر دیدهٔ خود کذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن اورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون
نزدیک انحضرت رفتم دست بر سینهٔ من کذاشت و کفت خداوندا شیطانرا از او دور کردان چون چنین
کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و کوش خود دوست تر میداشتم پس
فرمود که ای شیبه برو با کفار جنک کن رفتم و چنان باهتمام جنک میکردم که اکر پدرم در برابر من می امد
او را میکشتم برای یاری انحضرت پس چون جنک منقضی شد و بخدمت انحضرت رفتم فرمود که انچه
خدا برای تو خواست بهتر بود از انچه تو خود برای خود خواسته بودی و انچه در خاطر من کذشته بود که بغیر
خدا کسی بر ان اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بان سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از
سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنک حنین حاضر بود برای من نقل کرد که
چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در ان جنک بقدر دوشیدن کوسفندی لشکر مسلمانان در
برابر ما نه ایستادند که کریختند چون ایشانرا اکر یزانیدیم ایشانرا تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول خدا که
بر استری شهبی سوار بود و ایستاده بود چون بنزدیک انحضرت رسیدیم مردان سفید روئی رو بما اوردند
و کفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما بر کردید پس ما بر کشتیم و مسلمانان از پی ما بر کشتند ما
دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز حنین
چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان امد بغیر انچه از سایر اموال بدست ایشان امد که
عدد انها را خدا میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار
نمود و کویند که صد نفر از مشرکان در ان جنک کشته شدند و زهری روایت کرده است که در ان جنک

شش هزار اسیر بدست مسلمانان امد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار ۲۹۷
بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حقتعالی جمعیت مشرکانرا در حنین بتفرق مبدل
کردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد باوطاس رفتند و
قبیلهٔ ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن
شدند پس حضرت ابو عامر اشعری را با ابوموسی اشعری و کروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن
حرب ملعونرا بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر پس علم را کرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و
مسلمانان ابوموسی را کفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنک کن پس ابوموسی
علم را کرفت و مسلمانان جنک کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنک کردند و او کریخت
و بخدمت حضرت امد و کفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو اب از چاه نمیتوان کشید از
هذیل و اعراب و باین سبب من کریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه
شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشانرا محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین
ع را با کروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه
شد لشکر کرانی از قبیلهٔ خثعم بجنک انحضرت امدند و در اول صبح که هوا تاریک بود و التقاء فریقین
واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میکفتند از لشکر ایشان بیرون امد و مبارز طلبید
حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزهٔ او شود هیچ کس جواب نکفت چون حضرت دید که کسی
جرات بر مبارزهٔ او نمیکند خود برخاست که بجنک او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون
بود پیش امد و کفت یا امیر المؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اکر
کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب الله ثاقب بنزدیک ان شهاب خایب رسید او را بیک ضربت
بجهنم فرستاد و لشکر او را کریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشانرا شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت
نمود و هنوز حضرت مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود چون حضرت رسول انحضرت را دید تکبیر فتح کفت و
دست حضرت را کرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و دراز بان حضرت کفت و خاصه
و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف
اوصیا خلوت کرد و با او راز میکفت پس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و کفت با او راز میکوئی
بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نکفتم بلکه خدا با او راز کفت عمر از
روی غضب بر کشت و کفت این هم مثل انست که در روز حدیبیه بما کفتی که داخل مسجد الحرام خواهید
شد و داخل نشدیم و بر کشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من نکفتم که در ان سال داخل خواهید
شد و اخر داخل شدید پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون امدند و حضرت
رسول حضرت امیر را بجنک ایشان فرستاد و در وادی وج ایشانرا ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید

ومشرکان کریختند وازکشته شدن نافع وکریختن ان جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد وجمعی
از ایشان ازقلعه بزیر امدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام
محاصرهٔ طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر امدند و مسلمان شدند یکی از انها ابو بکره بود که غلام
حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود وحضرت او را منبعث نام کرد و دیگری وردان
که غلام عبد الله بن ربیع بود چون کروه طایف بخدمت حضرت امدند و مسلمان شدند کفتند یا
رسول الله غلامانما که بنزد تو امده اند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان ازادکردهای خدایند
و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صم اهل طایف را محاصره
نموده ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت کرمی هوا وفرمود که ایها الناس من
شفیع شما وفرط شمایم و وعده کاه من وشما حوض کوثر است وشما را در باب عترت واهل بیت خود وصیت
بخیر میکنم پس فرمود که بحق انخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته بر پا دارید نماز را
و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزلهٔ جان من باشد تا کردنهای شما را
بزند و فرزندان شما را اسیر کند پس بعضی از مردم کمان کردند که ان مرد ابو بکر است و بعضی کمان
کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب را کرفت وکفت انمرد اینست وایضا شیخ طوسی بسند
معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از جنگ هوازن فارغ شد بنزد
قلعهٔ طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعهٔ ما برخیز تا
رسولان ما بنزد تو ایند وبا تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه امد رسولان ایشان بخدمت حضرت امدند
و کفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در ان
رکوع و سجود نباشد بحق انخداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا میدارید نماز
را و میدهید زکوة را واکرنه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند کردن
مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را کرفت و بلند کرد وکفت اینست
انکه کفتم چون ان جماعت برکشتند بطایف و خبر دادند ایشانرا بانچه از حضرت شنیده بودند ایشان
اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطیکه حضرت بر ایشان کرفت پس حضرت رسول صم فرمود که هیچ
اهل مملکتی وامتی بر من عاصی نمیشوند مکر انکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را کفتند یا رسول الله
تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابیطالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مکر انکه دیدم که
جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و
ابری او را سایه میکرد تا حقتعالی ان حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن کفت مرا رخصت دهید
تا بنزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بکویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد کفت

مرا امان میدهید که بنزدیک شما ایم وسخنی چند بکویم کفتند بلی وابو محجن او را شناخت پس [illegible]
کفت نزدیک بیا چون داخل شد بر ایشان کفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوش حال کرد انچه دیدم
از شما و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوکند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست ومقام
ایشان اندکی واقع شد وطعام شما بسیار است واب شما وافر است صبر کنید وقلعه را مدهید چون بیرون
رفت قبیلهٔ ثقیف با بو محجن کفتند ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و میترسیم که خبر دهد محمد را
بخللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما ابو محجن کفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان
ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست چون برکشت
بسوی رسول خدا صم کفت من بایشان کفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوکند که محمد از میان دیار
شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون ایید پس امانی از انحضرت از برای خود بکیرید و ایشانرا بسیار
ترسانیدم حضرت رسول صم فرمود که دروغ میکوئی وچنین وچنان کفتی با ایشان و انچه کفته بود
حضرت باو نقل کرد و کروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد وکفت استغفار میکنم از
خدا و توبه میکنم و دیکر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صم در
باب اهل قلعهٔ طایف با اصحاب خود مشوره فرمود سلمان فارسی کفت یا رسول الله من چنان مصلحت
میدانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دبابه بر ان
نصب کردند پس اهل قلعه اتشی انداختند و دبابه را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انکور
ایشانرا قطع کردند وسوزانیدند سفیان بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع
میکنی اکر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود واکر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واکذار
پس حضرت فرمود که وا میکذارم از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده است که محاصرهٔ حضرت
رسول اهل طایف را سی شب شد یا نزدیک بان پس برکشت وبعد از ان کروه اهل طایف امدند ومسلمان
شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا فرمود در وقتی که رسولان
اهل طایف بخدمت انحضرت امده بودند که بخدا سوکند که یا نماز را برپا میدارید و زکوة را ادا میکنید
یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند تا شمشیر بر سر شما فرود اورد پس کردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب
رسول خدا صم پس حضرت دست علی بن ابی طالب را کرفت و بلند کرد و فرمود که اینست ان مرد پس
ابو بکر و عمر کفتند ماندیده بودیم هرکز فضیلتی برای کسی مثل انکه امروز از برای علی دیدیم و
در احادیث معتبره از طریق خاصه وعامه منقولست که حضرت امیر المؤمنین در روز شوری از جمله
حجتهای خود فرمود که سوکند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که رسول خدا صم در حق
او کفته باشد که دست باز میدارند بنو ولیعه از معارضه من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزلهٔ

جانشین من است و طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است که ایشانرا بهتر فرو گیرد
غیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا در میان شما کسی هست که در روز
طایف حضرت رسول صلعم با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که یا علی راز میگوئی و از
ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد
که با او راز بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از
محاصرهٔ طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در
میان آن جماعتی که تألیف قلب ایشان مینمود از قریش و سایر عرب و بانصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت
نداد و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تألیف قلب ایشان
و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که
از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد
و حارث بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند
که علقمه بن علاقه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس
شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون
این خبر بحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس
گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیر المؤمنین
فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد پس پارهٔ دیگر که راه رفتیم باز دیگر گفتم که
یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب داد گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیرها
که در آنجا شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن
من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید پس علی فرمود که
حضرت رسول چهار شتر نمود ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در
فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من بعلی گفتم
که آنچه تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری
و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان
قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان
و پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که
انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشینند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان
آمد و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین با آنحضرت نبود تا آنکه در هنگامی که همه در کنار گودال آتش
جهنم بودید و حقتعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان

و باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی
یکدیگر کشیده بودید و حقتعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز
فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حقتعالی ببرکت من شما را بسیار
عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب
من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد
تراست منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم
تو ترا راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا
ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخواستند و دست و
پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه
از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از
من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را
باسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نیستید که
دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا صلعم سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت
فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همهٔ مردم براهی بروند و انصار براه
دیگر بروند هر آینه من براه انصار خواهم رفت و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندا بیامرز انصار
را و فرزندان انصار را و فرزند فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت
کرده اند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی
بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند
و با این حال شک داشتند با آنچه حضرت پیغمبر صلعم برای ایشان می آورد پس حقتعالی امر کرد پیغمبرش را
صلعم که الفت دهد دلهای ایشانرا بمال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی
که داخل شده اند در آن و اقرار بآن کرده اند و بدرستی که رسول خدا صلعم در روز حنین تألیف
کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عیینة بن حصن
و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت
ایشانرا آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن گفتن
فرمود بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امریست
که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت
رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند
سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبهٔ سیم گفتند که ما نیز

انرا بگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ازانرو که از انصار این سخن صادر شد
نور ایمان ایشان پست شد پس حق تعالی سهمی در قران برای مؤلفة قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر
شد دو برابر ان غنیمت که در حنین گرفته بودند ببرکت تالیف قلب ان جماعت بهم رسید و گروه بسیار
باسلام در امدند پس حضرت رسول صلعم خطبهٔ خواند و فرمود که ای گروه مردمان انچه من کردم بهتر بود
یا انچه شما میگفتید اکنون چند برابر یا من انچه بایشان دادم در روز حنین برای من اوردند و گروه
بسیار باسلام درامدند بحق انخداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم
که نزد من انقدر مال باشد که بهرکس دهم او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت
کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمتست که پیغمبر میکند خدا
هرگز چنین قسمتی را نخواهد پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا ایا در حق رسول خدا چنین
سخن میگوئی و بخدمت حضرت امد و سخن ان انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی
عم را قوم او زیاده ازین ازار کردند و او از برای ایشان صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی از
مؤلفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از
ابوسعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلعم قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی
تمیم که او را ذوالخویصره میگفتند بخدمت انحضرت امد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن
حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کردن پس عمر بن خطاب گفت
یا رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد
داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزهٔ خود را در جنب روزهٔ
ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قران خواهند خواند و قران ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد
رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد
بود که بر یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان اویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد
بر بهترین گروهی از مردمان ابوسعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول صلعم شنیدم
و گواهی میدهم که در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بودم در جنگ خوارج و شنیدم که انحضرت
امر کرد که در میان جنگگاه گردیدند و انمرد را پیدا کردند با ان علامتی که رسول خدا صلعم خبر داده بود
و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت
اخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میگفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا انکه
حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس
پس دهید ردای مرا بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین
نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر اینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس

حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف ـم
نشدم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید انچه
برده اید اگرچه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و
باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشتهٔ تابیده اورد و گفت یا رسول الله این
را برداشته بودم که جل شتر خود را با ان بدوزم حضرت فرمود که انچه حق من بود از ان گذشتم انمرد گفت
که هرگاه کار چنین تنگست مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول
صلعم در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکهٔ معظمه گردید و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از
عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب بن اسید را
والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از
حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که هیچ روزی بر رسول خدا صلعم دشوارتر از روز حنین
نگذشت بسبب انکه اکثر قبایل عرب در انجنگ اتفاق بر عداوت انحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که از جملهٔ اسیرها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایهٔ حضرت رسول
بود چون او را در بالای سر حضرت بازداشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت
ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردا پهلوی خود نشاند و با او بسیار سخن گفت
و احوال بسیار از و سوال نمود و بروایت معتبر دیگر چون برادرش را او دیدند این قدر تعظیم نفرمود
که ان دختر را فرمود از سبب ان پرسیدند فرمود که ان دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود
پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول رسیدند
و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرهٔ هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را
دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن
صرد میگفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از
ان بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافتهٔ هر اینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس
نیکوتری و در این خطیرها خالهای تو و دختران خالهای تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت
کنندگان تو اسیر و در بند اند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و
پیش از انکه ایشان بیایند حضرت رسول صلعم بسیاری از ان اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود
چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان
عبد المطلب را بتو بخشیدم اما انچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن که حق من بر ایشان
شاید ببخشند چون انحضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت
حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از

بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمی دهیم پس حضرت فرمود که از برای حصهٔ ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت آمد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند که حضرت در روزی که سبیها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض به بینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صم در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر صم باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن یک شخصی میشوی که پدر ترا کشته است و آن بی سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته است که درین سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی حجه از ماریه متولد شد و قابلهٔ او آزادکردهٔ رسول خدا صم بود که زوجهٔ ابو رافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که از برای آنحضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت حضرت آمد و این بشارت را بآنحضرت رسانید حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه گشت و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که درین سال زینب دختر رسول خدا صم وفات یافت و درین سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و درین سال عیینة بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند

باب چهل و پنجم در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافلهٔ در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا صم بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و بهرو و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او ببلقا رسیده اند و هرقل بحمص رسیده است پس حضرت رسول صم امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک

از جملهٔ بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایل که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیهٔ آن سفر بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حقتعالی فرمود که ایها الناس بدرستی که راست ترین سخن کتاب خدا است و بهترین گفتار کلمهٔ تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خدا است و بهترین قصها قرآنست و بهترین امور میانهای آنست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهید انست و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایتست و بهترین عملها عملیست که در آخرت نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواستنها عذرخواستن در وقت مرگ است و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامتست و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغست و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشها پرهیزکاریست از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خدا است و بهتر چیزی که در دل آدمی افتد یقینست و شک در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جاهلیتست و دزدی از غنیمت پارهٔ از آتش جهنمست و مستی زبانهٔ جهنمست و شعر از شیطانست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زنا است و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسیست که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت کسیست که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند و هر که از شما هست آخر بموضعی میرود که چهار ذرعست و مدار عمل بر خاتمه آنست و بدترین تفکرها تفکر دروغست و هر چه آمدنیست زود میرسد و عداوت مؤمنان فسقست و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خدا است و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون او ست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میگرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا امر امت مرا بیامرز و فرمود که

طلب امرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از
استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر
شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صلعم جد بن قیس را
که یکی از منافقان دید و فرمود که ابا نمی ائی با ما باین جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری
ان ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من میدانند که در میان ایشان
کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون ایم و بلشکر
روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه میند از و رخصت بده که در
مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون مروید درین گرما که غیر از تعب چیزی نیست
پس پسرش باو گفت که تو بر رسول خدا بر نمی و چنان سخن میگوئی و باقوم خود چنین میگوئی بخدا
سوگند که درین زودی ایه چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا
لعنت کنند پس حقتعالی این ایه را فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان
جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنگ و مرا در
فتنه مینداز بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستی که
جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت گمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ
دیگر انست یکی از این گروه بر نخواهند گشت چون این ایات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا
شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت از انجا بار کرد و
حضرت امیر المؤمنین ع را در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند
و از جملهٔ گفتهای باطل ایشان ان بود که حضرت رسول صلعم علی را نگذاشت در مدینه مگر برای بردن
از راشوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت
و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا در مدینه
گذاشتم چرا امدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی
حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی ایا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو
باشم بمنزلهٔ هرون از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر
منی و برادر منی در دنیا و اخرة پس حضرت امیر المؤمنین بسوی مدینه برگشت و امدند گریه کنندگان
بسوی رسول خدا صلعم و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر
حاضر شده بود و از بنی واقف هرمی بن عمیر و از بنی حارثه علبة بن زید و او مردی بود که تصدق
بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا صلعم و سببش ان بود که روزی انحضرت مردم را امر کرد بتصدق
کردن و مردم تصدق می اوردند پس علبه بخدمت انحضرت امد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که

چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم حضرت فرمود که خدا هم
تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی میگفتند و از بنی سلمه عمر بن
غنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر و از بنی العرباض بن ساریه این جماعت امدند بسوی رسول خدا صلعم
با گریه و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوت ان نیست که با تو بیرون ائیم پس حقتعالی در شان ایشان
فرستاد که لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله
و رسوله ما علی المحسنین من سبیل ان الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران
و نه بر انانکه نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند
مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا امرزنده و مهربانست پس علی بن
ابراهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که پا پر کشند و بروند پس حقتعالی
فرمود که انما السبیل علی الذین یستاذنونک وهم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه
عتاب و ملامت مگر بر انان که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنگ و حال انکه ایشان توانگرانند
و زاد و توشه و مرکب ایشان اماده است راضی شدند بانکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم
روایت کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و تخلف ورزیدند
از رفتن با حضرت رسول صلعم گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و بینائی بودند و ایشان را شکی
و ریبی عارض نشده بود ولیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا صلعم یکی از ایشان ابو خثیمه بود
و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای انهار ا داز بست کرده بودند
و زنانش زیر داربستها از اب پاشیده بودند و ابها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او
مهیا کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این
انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صلعم که حقتعالی قلم عفو بر گناه گذشته و اینده او کشیده است در صحرا
باشد و افتاب بر بدنش تابد و باد بر روی و زره و سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا
و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر داربستها نخود با دو زوجهٔ مقبول خود بعیش مشغول باشد
نه والله این انصاف نیست پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام
شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سوارهٔ دیدند که از راه مدینه می اید چون بخدمت
حضرت رسول صلعم عرض کردند فرمود که ابو خثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض
کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از حضرت رسول صلعم پس مانده بود بسبب انکه
شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز بانحضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و شتر را گذاشت
و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند
که شخصی از برابر می اید حضرت رسول صلعم فرمود که ابوذر است که می اید اب با و برسانید که بسیار

تشنه است چون اب براو رسانیدند بیاشامید و چون بخدمت حضرت رسید مطهرهٔ از اب در دست
داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو اب داشتی و تشنه بودی کفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد در اثنای راه بسنکی رسیدم که اب باران درمیان ان جمع شده بود چون ازان اب چشیدم بسیار
شیرین و سرد بود با خود کفتم که نمی اشامم این اب را تا حبیب من رسول خدا صم ازان اب بیاشامد پس
حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندکانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث
خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد بتو کروهی از اهل عراق که
مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد مؤلف کوید که تتمهٔ این روایت در احوال ابوذر مذکور
خواهد شد انشاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا صم در جنک تبوک مردی
بود که او را مضرب میکفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنک بدر و احد پس حضرت
او را کفت که بشمار بر این این لشکر را چون مضرب عسکر ظفر پیکر انحضرت را شمرد بیست و پنج
هزار کس بودند بغیر از غلامان و نوکران پس کفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد کفت بیست
و پنج مردند و دران جنک تخلف کرده بودند از رسول خدا صم کروهی از منافقان و کروهی از مؤمنان
که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود از جملهٔ انها کعب بن مالک شاعر
بود و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه چون حقتعالی توبهٔ ایشانرا قبول کرد کعب کفت که هرکز من قوی تر
نبودم از وقتیکه حضرت رسول صم بسوی تبوک رفت و هرکز دو چهار پای سواری از برای من مهیا
نشده بود مکر دران روز پس میکفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی
کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هرچند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من براورده نمیشد
پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیکر وعده کردیم
که بامداد ببازار رویم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما براورده نشد و پیوسته
فردا و پس فردا میکفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرمود و ازین جهت بسیار نادم شدیم
چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که انحضرت را تهنیت سلامتی سفر بکوییم
چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما کردانید پس سلام بر برادران
مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نکفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید انها نیز قطع
سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچ کس بر ما سلام نمیکرد و با ما
سخن نمیکفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا صم رفتند و کفتند که بما رسیده است که تو غضب کردهٔ
بر شوهران ما اکر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان ولیکن
مکذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب کفت
چرا در مدینه باشیم ما و حال انکه با ما سخن نمیکوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان ما و فرزندان

۳.۳ ما پس بیایید بیرون رویم بسوی این کوه تا انکه خدا توبهٔ ما را قبول کند یا در انجا بمیریم پس
بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که انرا ذباب میکفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل ایشان
از برای ایشان طعام میبردند و در کناری میکذاشتند و بر میکشتند و با ایشان سخن نمیکفتند پس
ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میکریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعالی ایشانرا
بیامرزد چون مدة سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب کفت که ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول
خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ یک از ایشان با ما سخن نمیکویند چرا ما هابر
یکدیکر غضب نکنیم پس دران شب از هم جدا شدند و سوکند یاد کردند که هیچ یک از ایشان با دیکری
سخن نکوید تا بمیرد یا توبه اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ یک از ایشان با دیکری
سخن نمیکفتند و هر یک از ایشان در ناحیهٔ از کوه بودند که دیکران او را نمیدیدند چون شب سیم شد و
حضرت در خانهٔ ام سلمه بود توبهٔ ایشان نازل شد چنانچه حقتعالی فرموده است لقد تاب الله بالنبی علی
المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حقتعالی توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران و
انصار که متابعت انحضرت کردند در ساعت عسرت و تنکی و حضرت صادق ع فرمود که چنین نازل
شده است ایه نه انچنانکه مردم میخوانند لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و حضرت فرمود که این
جماعت که در این ایه خدا توبهٔ ایشانرا قبول کرد ابوذر است و ابوخثیمه و عمرو بن وهب که از حضرت
پس ماندند و اخر ملحق شدند پس حقتعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این ایه را فرستاد
که و علی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرمود که ایه چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که و
علی الثلثة الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبهٔ ان سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول صم و بجنک
بیرون نرفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت تا وقتی که تنک شد بر ایشان زمین با کشادکی ان
حضرت فرمود که این اشاره است بانکه سخن نکفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس
بر ایشان تنک شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم یعنی تنک شد بر ایشان جانهای
ایشان حضرت فرمود که اشاره است بانکه سوکند یاد کردند که با یکدیکر سخن نکویند و پراکنده شدند
پس حقتعالی توبهٔ ایشانرا قبول کرد بسبب انکه دید انست راستی نیتهای ایشان را و باز علی بن ابراهیم
روایت کرده است که کروهی از منافقان که با حضرت رسول صم بجنک تبوک بیرون رفته بودند در راه
با یکدیکر سخن میکفتند که ایا محمد کمان میکند که جنک روم مثل جنک دیکر انست یکی از ایشان
بر نمیخواهند کشت ازین جنک پس بعضی از ایشان کفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است که
خدا خبر دهد محمد را بانچه میان ما و شما میکذرد و بانچه در دلهای ما است و ایهٔ چند در این باب برا او
فرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را همه از روی استهزا میکفتند پس حضرت
رسول صم عمار بن یاسر را کفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میکویند که نزدیکست

بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد گفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده
از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حقتعالی
این ایات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله مخرج
ما تحذرون ولئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل اباالله و ایاته و رسوله کنتم تستهزءون یعنی
حذر میکنند منافقان ازانکه نازل شود بر مؤمنان سورهٔ از قران که خبردار گرداند مؤمنان را بانچه
در دلهای منافقان است بگوای محمد که استهزا کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است انچه را حذر
میکنید از اظهاران و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتید هر اینه گویند نبود جز انکه مانند
مسافران انواع سخنان میگفتیم و بازی میکردیم بگوای محمد بایشان که ایا بخدا و ایات خدا و رسول خدا
استهزا مینمائید لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین
یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از انکه اظهار ایمان
کرده بودید یا انکه کافر شدید بعد از انکه ایمان اورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند
عذاب خواهیم کرد طایفهٔ دیگر را بسبب انکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق علی بن
ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر این ایه روایت کرده است که این جماعت گروهی بودند که
از روی صدق ایمان اورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار
نفر بودند و انکه خدا وعدهٔ عفو از او فرمود یکی ازان چهار نفر بود که او را مختبر بن الحمیر میگفتند
پس اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک گردانید پس حضرت رسول
او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا در جائی شهید گردان که کسی ندانند
که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا
کشته شد پس اوست که خدا از او عفو کرد و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که این ایات در شان ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبهٔ
تبوک که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببینند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نه
ببینند حضرت را هلاک میکنیم پس حقتعالی این ایات را فرستاد و عفو کردن از طائفهٔ مراد انست که امیر
المؤمنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر بامر الهی و ایشان را بر منبر لعنت کرد و ده نفر
دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان میشدند
و ایشان را ازار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم
شاید مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتعالی در بیان کذب ایشان این ایات
فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاء بما
کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود

باشد که سوگند خورند بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید ع.م
از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستی که ایشان نجس
و پلیدند و جای ایشان جهنمست برای پاداش انچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما
تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستیکه خدا خشنود
نمی شود از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که
در جنگ تبوک با حضرت رسول ص همراه بودند که انحضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه
بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب ع را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از
برگزیدن رسول خدا ص امیر المؤمنین ع را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول ص از مدینه بیرون
امد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفهٔ خود گردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من امد و گفت یا محمد
خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد می باید با تو بیرون روی و علی در مدینه
بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چارهٔ از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را
برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمیداند کنه جلالت و بزرگی کسی را که
اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم انرا کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین
ع را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و
میگفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این
سفر با خود همراه نبرد پس سخنان انمنافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از پی حضرت رسول
رفت تا انکه در حوالی مدینه بانحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود
حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب انها نیاوردم حضرت رسول ص فرمود که
یا علی ایا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نیست
پس حضرت امیر المؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه انحضرت را بقتل رسانند
و حفیرهٔ طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی ان حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی
بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته
مرور انحضرت بر انمکان واقع می شد و ان حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون انحضرت با اسب
خود در ان حفیره افتد البته هلاک شود و انرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری
بود که چون انحضرت در ان گودال در افتد ان سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ
پنهان کنند چون حضرت بنزدیک انمکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد بحدیکه
دهانش نزدیک گوش مبارک انحضرت رسید و بامر الهی بسخن امد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان
در این جا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از این جا عبور مکن حضرت فرمود

که خدا ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و مرا این تدبیر مینمائی خدا ترا از لطف جمیل خود
خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد
حضرت فرمود که برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حقتعالی درباب تو ظاهر خواهد کرد
پس اسب انحضرت بر روی ان حصیرها دوید و حقتعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود انها را که
از سائر زمینها محکم تر شده بود چون اسب از ان موضع خطیر گذشت دهان خود را بنزدیک گوش حضرت
بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان بدین اسانی
گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد بسبب ان خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت
روی اسب را بعقب گردانید و منافقانرا که ان تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشائید این مکانرا چون
گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر ان موضع میگذاشت در ان گودال می افتاد پس
ان منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از انچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل
کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس با اسب
خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حقتعالی بسخن امد
و گفت یا امیرالمؤمنین هرگاه حقتعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خواهند که برهم زنند و برهم
زند امری را که نادانان خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست بر هرچه خواهد و خلایق همه
مغلوب او بند کرده است اینرا یا امیرالمؤمنین فلان و فلان و فلان تا انکه ده کس را شمرد بنامهای
ایشان و این عمل را بتوطئه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلعم در راه رفیقند و اما
تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حقتعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است
و بر ارادهٔ خدا غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین از حضرت
التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صلعم بنویسید و پیک مسرعی بدهید که بزودی بحضرت رسول
صلعم برساند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پیک خدا و نامهٔ خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامهٔ من
میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول صلعم بنزدیک ان عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل ان
حضرت در ان عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود امد و ایشانرا جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح
الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی
مدینه کرده بودند و حقتعالی از عجایب الطافیکه نسبت بانحضرت دارد و غرایب معجزاتیکه پیوسته از برای
انحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب انحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از انموضع عبور
فرمود پس برگشت و انحفیره را گشود و حقتعالی انرا نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان
کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان بانحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت
رسول بنویس و انحضرت در جواب گفت که پیک و نامهٔ خدا زودتر از پیک و نامهٔ من برسول خدا میرسد

و حضرت خبر نداد ایشانرا بانچه حضرت امیرالمؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که یا رسول خدا صلعم
منافقی چند هستند که ارادهٔ قتل انحضرت دارند و حقتعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بیست و
چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند انچه انحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که چه
بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک مسرعی یا کبوتر نامه بر از مدینه باو رسیده
است چنانچه اصحاب ما با ما توطئه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و نقل میکند از برای
مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او هیهات
نه چنین است هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون امدن محمد از مدینه مگر انکه اجل هر دو
رسیده بود و او در انجا هلاک شده و این را نیز بزودی در این جا هلاک خواهیم کرد اکنون بیائید بنزد
او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند
تا انکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم باسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت امدند
و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی
افضلست یا ملائکهٔ مقرب انحضرت فرمود که شرف نیافته اند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی
و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچ یک از دوستان علی نیست که دلش را از
کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر انکه او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه
و حقتعالی امر نکرد ملائکه را بسجود ادم مگر برای انچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حقتعالی ایشانرا
از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر اینه ملائکه افضل از انها خواهند بود
و داناتر از انها خواهند بود بعلم و دین خدا پس حقتعالی خواست که بایشان بشناساند که در این گمانها
خطا کرده اند پس ادم را افرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان ان نامها را بر ملائکه
و عاجز شدند ملائکه از شناختن انها پس امر کرد ادم را که بشناساند بایشان نامها و صاحبان ان نامها را
و باین سبب شناساند ملائکه را که حضرت ادم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب ادم ذریتی
بیرون اورد که در میان انها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد
است و بعد از او ال محمد صلعم علیهم اجمعین و از جملهٔ نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد
و نیکان امت محمد و باین سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه
انچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را بانچه مبتلا گردانیده اند ایشانرا از
معارضهٔ شیاطین و مجاهدهٔ نفس اماره و متحمل شدن ازار عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها
که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متغلبان و جائران و دشواری
امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال
پس خدا ایشانرا تنبیه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها مینمایند

وبالشکرهای شیطان محاربه میکنند وایشانرا میکریزانند ومجاهده بانفوس خود میکنند وایشانرا از
شهوتها وخواهشهای خود منع میکنند وبر انها غالب میشوند با انچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از
شهوت جماع ومحبت پوشیدن وخوردن وخواهش عزت وریاست وفخر وخیلا وتکبر وانچه میکشند
ایشان از عنا وبلا از شیطان واعوان او وانچه شیاطین درخاطرهای ایشان می افکنند وشبهائی که
در کمراهی ایشان میکنند ودفع مکرهائیکه شیاطین برای ایشان برمی انکیزند والمهائی که بایشان
میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا وشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را وتعبها ومشقتها
که بایشان میرسد در جنک کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود پس حقتعالی بایشان
خطاب کرد که ای ملئکهٔ من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می اورد ونه خواهش
طعامی شما را بی تاب میکرداند ونه ترس از دشمنان دین ودنیا شما را مضطرب میسازد ونه شیطانرا در
ملکوت اسمان وزمین من راهی هست بسوی کمراه کردن ملئکهٔ من که ایشانرا بعصمت خود نکاه داشته ام
از مخالفت خود ای ملئکهٔ من پس هرکه مرا اطاعت کند از فرزندان ادم ودین خود را سالم دارد از این
افتها وبلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل انها نشده اید وکسب
کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما انها را کسب نکرده اید پس چون حقتعالی بملئکهٔ خود
شناساند فضیلت نیکان امت محمد را وشیعیان علی وخلفای او را ومتحمل شدن ایشانرا در جنب
محبت پروردکار خود انچه متحمل نشدند ملئکه انرا ظاهر کردانید فرزندان ادم را که نیکان ومتقیانند
که افضل وبهترند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشتملست بر انوار این
خلایق که نیکوترین خلقند ونبود سجدهٔ ایشان از برای ادم بلکه ادم قبلهٔ ایشان بود وبجانب او سجده
از برای خدا میکردند واین سجدهٔ تعظیم وتجلیل بود از برای ادم وسزاوار نیست احدی از مخلوقین
را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا وخضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای
حقتعالی وتعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حقتعالی را به سجده کردن واکر امر میکردم احدی را
که چنین سجده کند غیر خدا را هراینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را وسایر مکلفان از شیعیان ما
را که سجده کنند برای کسی که متوسطست در علوم وصی رسول خدا وخالص کردانیده است محبت
بهترین خلق خدا را که ان علی بن ابیطالبست بعد از محمد رسول خدا صم ومتحمل مکاره وبلاها شده
باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا ومنکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر کردانیده باشم پس
حضرت رسول صم فرمود که ابلیس معصیت حقتعالی کرد وهلاک شد زیرا که معصیت او وتکبر بود بر حضرت
ادم وحضرت ادم معصیت حقتعالی کرد بخوردن میوهٔ درخت وسالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون
نساخت بتکبر کردن بر محمد وال طیبین او زیرا که حقتعالی باو وحی کرد که ای ادم شیطان در حق تو معصیت
من کرد وتکبر بر تو کرد پس هلاک شد واکر تواضع میکرد از برای تو بامر من وتعظیم عزت وجلال و

بزرکواری من میکرد هراینه رستکار میشد چنانچه تو رستکار شدی وتو معصیت کردی مرا ع م
بخوردن میوهٔ درخت وبسبب تواضع کردن وفروتنی نمودن بر محمد وال محمد فلاح ورستکاری یافتی
واز تو زایل شد عیب وعار ان ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد وال طیبین او تا حاجت
ترا براورم پس حضرت ادم ع شفیع کردانید محمد وال محمد را وبانوار ایشان متوسل شد وبنهایت مرتبهٔ
فلاح ورستکاری رسید بسبب متمسک شدن بعروهٔ ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول صم
امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف اخر شب بار کردند وامر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان
که کسی پیش از حضرت رسول صم بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه نکذرد ودیکری نکذرد
پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند ونظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میکذرد وخبر دهد
انحضرت را او امر کرد حذیفه را که در عقب سنکی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من
اثار شر وبدی در روهای سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم ومیترسم که اکر در اصل عقبه بنشینم
وبیاید یکی از انها که میخواهند بر تو تقدم جویند وتدبیر هلاک تو کنند مرا در انجا بیابد وبسبب خیر
خواهی من ترا مرا هلاک کردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنک بزرکی در یک
جانب ان هست بنزد ان سنک برو وبکو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من کشوده شوی تا انکه
من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بکذاری که من از ان سوراخ به بینم
هرکه از عقبه میکذرد واز ان سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم چون این را میکوئی سنک
چنین خواهد شد باذن پروردکار عالمیان پس حذیفه بنزد سنک امد واداء رسالت انحضرت نمود و
انچه حضرت فرموده بود همه بعمل امد پس ان بیست وچهار نفر از منافقان امدند بر شترها انچه سواره
وپیادکان ایشان در پیش روی ایشان بودند وبعضی از ایشان ببعضی میکفتند که هرکه را در این
جا به بینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است وباعث ان شود که محمد برکردد واز عقبه
بالا نیاید مکر در روز وتدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید وایشان هرچند تفحص کردند کسی را
نیافتند وحقتعالی حذیفه را در میان سنک پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند
وبعضی از راه متعارف کردیدند وبعضی در دامنهٔ کوه از جانب راست وچپ ایستادند وبایک
دیکر میکفتند که نمی بینید اسباب مرک محمد چکونه اماده شده که خود سعی در ان می نماید ومردم را
منع میکند که پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد وتدبیر خود را باسانی در او جاری
توانیم کرد وتا رسیدن اصحاب باو تدبیر خود را بعمل اورده باشیم وحقتعالی همهٔ این صداها را از نزدیک
ودور بکوش حذیفه میرسانید وحذیفه ضبط میکرد پس چون ان کروه متمکن شدند بر کوه در هر
جائی که خواستند سنک بامر الهی با حذیفه به سخن امد وکفت برو الحال بنزد رسول خدا صم واو را خبر ده
بانچه دیدی وشنیدی حذیفه کفت که چکونه بیرون روم از تو وحال انکه اکر قوم مرا به بینند میکشند

سنگ در جواب گفت که انخداوندیکه ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرد
نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا صم خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد
پس چون حذیفه ارادهٔ برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حقتعم او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد
تا انکه در پیش رسول خدا صم بر زمین نشست و حقتعم او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد
حضرت را بانچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که ایا همه را شناختی برو های ایشان گفت یا رسول الله
ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشانرا میشناختم از شتران ایشان پس چون تفتیش انموضع کردند و
کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشانرا دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان
فلان و فلان و فلانست تا انکه ان بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول صم فرمود که
هرگاه که حقتعم خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای
خود حرکت دهند حقتعم امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران پس فرمود که
ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون ازان عقبهٔ صعب بگذریم
رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقهٔ خود سوار بود و حذیفه و
سلمان یکی مهار ناقهٔ حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه راه میراند و عمار در پهلوی
ناقه راه میرفت و ان منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در
اطراف عقبه و انهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه
رها کردند دبه‌ها را که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صم را شاید که از عقبه بزیر افتد چون دبه‌ها بنزدیک ناقهٔ
رسول خدا صم رسیدند بقدرت حقتعم بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر
سرازیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس انها ننمود پس حضرت رسول صم بعمار
فرمود که بالا رو و باین کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شترانرا از عقبه بزیر ران از پس
عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سوارانرا انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پاشان
شکست و بعضی پهلوشان شکست و دردهای ایشان بان سبب عظیم شد و بعد ازانکه جراحتهای
ایشان مندمل شد اثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول صم و حضرت امیر
المؤمنین عم میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و
مشاهده مینمود انهارا که پیش از حضرت گذشتند و حقتعم کفایت کرد از رسولش شر ان منافقانرا و
حضرت سلامت بمدینه مراجعت فرمود و حقتعم جامهٔ مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر انها پوشاند
که همراه انحضرت نرفتند بجنگ و بر انها که تدبیر کشتن امیرالمؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که چون ناقهٔ حضرت رسول صم را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت
حقتعم بسخن امد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند ابن بابویه

بسند معتبر از حذیفه الیمان روایت کرده است که انها که ناقهٔ حضرت رسول صم را رم دادند در ۲-۳
هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر
معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی
حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم
اجمعین و اینهایند که حقتعم در شان ایشان فرستاد که وهموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است
که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر حضرت رسول صم حمله کردند
در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد
انها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقهٔ انحضرت و کشنده و رانندهٔ ان و شیخ طبرسی روایت
کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صم از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای
راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که انحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد
و خبر ایشانرا بحضرت گفت و امر کرد انحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و
برگرداند و در ان شب عمار مهار شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می امد پس حضرت حذیفه
را گفت که بزن روی شتران انها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه انها را دور کرد و بخدمت حضرت
امد حضرت از او پرسید که شناختی ایشانرا گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان
بودند و ارادهٔ قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشانرا بقتل اورد فرمود که نمیخواهم که
عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد انها را کشت و قطب
راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در راه جنگ تبوک
شبی بر ناقهٔ خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید
جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر
از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشانرا برد بر عقبه نشسته اند که ناقهٔ ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس
حضرت ایشانرا ندا کرد بنامهای ایشان که ایفلان و ایفلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقهٔ مرا رم دهید
و در انوقت حذیفه در عقب ناقهٔ حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حذیفه را ندا
کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی انچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند
دیگر از انحضرت روایت کرده است که پیوسته انچه منافقان میگفتند قران نازل میشد و ایشانرا رسوا
میکرد تا انکه ترک سخن گفتن کردند و بابرو و چشم بایکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند
که ما ایمن نیستیم ازانکه ایهٔ چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیائید
در این عقبه که در پیش داریم بکمین انحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از
شر او ایمن گردیم و ان عقبهٔ ذی فتق میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقهٔ انحضرت را

میراند حذیفه کفت که هرکاه حضرت ارادهٔ خواب داشت من شتر را میکشیدم که هموار برود و نمیراندم
پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تار است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت
بودم که جبرئیل نازل شد و کفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر ترا رم
دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای
همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشانرا کفتم بلی فرمود که شناختی
ایشانرا کفتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشانرا شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و
حذیفه کفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که حضرت
رسول صم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنک تبوک کردید زیرا که حق تعم باو وحی نمود که
می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنک روم کردی و انحضرت را اعلام
نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنک نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض
از این جنک این بود که مؤمن و منافق اصحاب انحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینهای جماعتی پنهان
بود ظاهر کردد پس حضرت ایشانرا طلب نمود برای جنک بلاد روم و این در هنکامی بود که میوهای اهل
مدینه رسیده بود و هوا در نهایت کرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت
دوری راه و کرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوها و باین سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند
از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هر که
در اسلام داخل شده است باین جنک حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای بیرون
رفتن شد خطبهٔ بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل
شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننک مالها
اوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود انچه توانستند حاضر کردند و از جملهٔ منافقان
عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت اورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و کروهی
از منافقان مالها از برای ریا و سمعه اوردند پس حق تعم ایهٔ چند از قران فرستاد و نیتهای فاسد پنهان
ایشانرا ظاهر کردانید و عباس نیز در این جنک مال بسیار اورد پس حضرت فرمود که خیمه ها در ثنیة
الوداع بر پا کردند تا انکه حاضر شدند هر که قبول دعوت انحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از
قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین ع را در مدینه
والی کردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت
نماید و نکذارد که فتنه در اطراف مدینه بر پا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد مکر بمن
یا بتو زیرا که حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی انرا میدانست زیرا که با همهٔ ایشان
جهاد کرده بود و خون ایشانرا ریخته بود و خایف بود از انکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین

در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنها بر پا کنند و حق تعم ۸ سم
میدانست که بغیر از اب شمشیر امیر المؤمنین ع چیزی دیکر اتش فتنهٔ ایشانرا فرو نمینشاند لهذا وحی
فرستاد که می باید که علی را بجای خود در مدینه بکذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین
ع دلکران بودند و میدانستند که با حضور انحضرت ان فتنها که در خاطر دارند متمشی نمیشود و
میترسیدند که اکر حضرت رسول را در ان سفر عارضهٔ رو دهد خلافت بر امیر المؤمنین قرار کیرد لهذا
از برای ماندن انحضرت اراجیفها در مدینه شهرت دادند و کفتند که حضرت رسول صم علی را برای اکرام
و اجلال او در مدینه نکذاشت بلکه از صحبت او بتنک امده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب
او را در مدینه کذاشت پس حضرت امیر المؤمنین ع برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان
ملحق شد بحضرت رسول صم و کفت یا رسول الله منافقان کمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشتهٔ
که مرا در مدینه کذاشتهٔ حضرت فرمود که بر کرد ای برادر من بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد
مکر بودن من یا تو و تو خلیفهٔ منی در اهلبیت من و در دار هجرت من و در قوم من ایا راضی نیستی که از
من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مکر انکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس
در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان
کردید پس حضرت رسول صم علم مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنهٔ لشکر و عبد الرحمن بن عوف
را بر میسرهٔ لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود امدند و از انجا عبد الله بن ابی بی رخصت حضرت
با جمعی از منافقان بر کشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین والف
بین قلوبهم پس از انجا حضرت روانه شد تا انکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیهٔ
ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در انجا توقف فرمودند و در انجا فتوحات رو نمود یکی انکه
یحنه بن رؤبه که پادشاه ایله بود بی جنک اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامهٔ امانی از برای ایشان
نوشت و ایضا اهل اذرباو اذرح اطاعت کردند و حضرت نامهٔ امان از برای ایشان نوشت و در مدتی که
در تبوک بودند ابو عبیدة بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر کروهی از قبیلهٔ جذام که سرکردهٔ ایشان زنباع
بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران کرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی
از قبیلهٔ بنی سلیم و کروهی چند از قبیلهٔ بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان
کریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستند که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از
باب اعجاز فرمود که شاید حق تعم کفایت جنک او از تو بکند بسبب شکار کاو کوهی و او را دستکیر کنی
پس چون خالد بنزدیک قلعهٔ اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعهٔ او فرود امد پس کاو کوهی
چند امدند و بر در قلعهٔ اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود
چون صدای شاخ کاو ها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد

و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد و لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبای او را بر داشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد او را که داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد استر و دو هزار شتر و چهارصد زره و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیله غسان را بخدمت آنحضرت فرستاد که مشاهده نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آنحضرت هست یا نه چون آن شخص بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیائید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت هم نیامد و آنحضرت نیز از جانب حقتعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا بظهور آمد اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری ع مرویست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول ص متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین ع را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که بنور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تع در آن سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول ص متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب را بامر الهی در مدینه گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که ترا در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی

حقتعالی در جمیع این سفرها جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه میرویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و دیده ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی و از تو فوت نشود آن انسی که با من و اصحاب نیکان من داشتی و تیر الصباح بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخاست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبر را میسر نمیشود حضرت امام زین العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول ص بود که خدا بدعای آنحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و نور و ضیای دیده علی را زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب ع و چه بسیار کم انصافند در آنچه باو تعلق دارد ابا امری چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قایلند که او افضل صحابه است گفتند چگونه است این یابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد و همچنین دوستی مینمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابی طالب رسید بد میگوئید دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم و چگونه جایز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول ص در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و وا نمیگذارند واگذارندگان او را این از انصاف دور است و بلکه ناانصافی دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حقتعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند گفتند آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تع پردها را و حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه انظار دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانان در آیند و حق تع ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در اینوقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از دیر خود نداشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین ع که مظهر عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر ع برگشت

نقل قصهٔ تبوک از امام زین العابدین عم فرمود که رسول خدا صم هر گاه ارادهٔ جنگی مینمود اظهار نمیکرد
که بکجا میروم بلکه برای مصلحت تور یه بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود
که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند پس امر کرد ایشانرا که توشهٔ
بسیار بردارند و ایشان ار دبسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما
باخود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن انها
بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که باخود
داریم خشک و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن انها حضرت فرمود که چه
چیز باخود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در اینوقت شبیه است
حال شما بحال قوم موسی که میگفتند با حضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف
میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب بریان واز
حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و
خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و انچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را بعوض
زبون تر میطلبید و بزودی سوال میکنم از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله
در میان ما جمعی هستند که انچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حقتعالی بدعای رسولش
همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی ازاو سوال کردند که مایده
برای ایشان از اسمان بزیر اورد پس حقتعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود
از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیانرا چنان عذابی نکرده باشم
پس حقتعالی مائده بر ایشان فرستاد و انها که کافر شدند بعد از امدن مائده مسخ کرد ایشانرا پارهٔ بصورت
خوک و پارهٔ بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طیور و
حیواناتی که در دریا و صحرا میباشند تا انکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد
رسول خدا مائده شما را از اسمان نمیطلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد
پیغمبر شما مهربانتر است نسبت بشما از انکه شما را در معرض عقاب الهی در اورد پس ناگاه مرغی
در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر
میکند که بر زمین بیفتی چون ان مرد ان خطاب کرد بمرغ در ساعت ان مرغ بر زمین افتاد پس حضرت
فرمود که ای مرغ بامر حقتعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد
پس حضرت رسول صم اصحاب خود را فرمود که بردور این مرغ برائید و ان مرغ چندان بزرگ شده
بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بردور ان بر امدند و گنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای
مرغ حقتعالی ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت ان مرغ از بال

و پر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شو در ساعت
گوشت ان از اینها جدا شد پس حضرت باستخوانهای ان مرغ خطاب کرد تا خیار شدند و بالها و پرهای
درشت و ریزه انرا امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستها بسوی او را
بسوی اینها دراز کنید و بانچه خواهید دستها و کاردها بسوی جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن
شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند
که اهل بهشت از یک جانب ان کباب میخورند واز جانب دیگر بریان میخورند چرا نظیر انرا در دنیا بما
نمینماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن ان منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما لقمهٔ
برمیدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد واله الطیبین پس
لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند مزه هر طعام که میخواهد می یابد خواه کباب وخواه بریان وخواه
ترید و سایر انچه خواهد از الوان طعامهای پخته وانواع حلواها چون چنین کردند لذت انچه خواستند
یافتند و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بابی که بر بالای
ان بخوریم حضرت فرمود که ایا شیر و سایر شربتها بغیر از اب نمی خواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان
ما گروهی هستند که از انها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمهٔ بردارد و بر دهان گذارد وانچه گفتم
بگوید که بامر الهی ان لقمه مستحیل میشود بشیر و انچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین
کردند انچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول صم فرمود که ای مرغ حقتعالی ترا امر میکند که
برگردی چنانچه بودی وامر میکند ان بالها و منقارها و پرها را که برگردند بحالتی که اول بودند و بتو متصل
گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید جانیرا که از تو بیرون رفته است که برگردد بسوی بدن
تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس
دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از ان سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که
میدیدند و بقطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم در تبوک نزول اجلال
فرمود رسولان میان انحضرت و پادشاه روم بسیار امدند و رفتند و توقف ایشان در ان محل بطول
انجامید و توشها که در لشکر حضرت بود اخر شد واز کمی توشه بانحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که
هر که اردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی ارد اورد و دیگری کفی از خرما
اورد و دیگری کفی از سویق اورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی
ردا ریخت و دست بابرکت خود را بر روی انها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که
توشهٔ میخواهد بیاید پس مردم هجوم اوردند و انقدر از ارد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که
باخود داشتند پر کردند وانچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود
برود خانهٔ رسیدند که پیشتر اب در ان دیده بودند و در انوقت اثر اخشک یافتند که قطرهٔ از اب در ان

نبود پس حضرت تیری از کنانهٔ خود بیرون اورد و بمردی از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای رود
خانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه
سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول
متوجه تبوک شد ناقهٔ غضباء انحضرت ناپیدا شد پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل
استهزا گفت که محمد ما را از اسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست چون حضرت
بوحی الهی بر قول ان منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و
اکنون خدا مرا خبر داد که ناقهٔ من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بان دره
رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب راوندی روایت کرده است که در
جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت انحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس
در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرهای اب از بالای کوه تا پائین کوه میریخت و ابی جاری نبود صحابه
گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از
این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که
ای کوه سبب گریهٔ تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن امد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا
رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و ایهٔ از انجیل تلاوت کرد که در قیامت اتشی
هست که اتش افروزان مردمانند و سنگ و من از ان روز تا حال میگریم از خوف انکه مبادا از ان سنگ
باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از ان سنگ نیستی ان سنگ سنگ گوگرد است پس انکوه خشک
شد و بعد از ان کسی ترشح از انکوه ندید پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت
بوادی القری رسید و شب در پهلوی حجر فرود امدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تند میخواهد
وزید کسی از شما تنها بر نخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای انرا محکم ببندد پس باد
بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در ان شب بر نخاست مگر با رفیق خود مگر دو
مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت انکه بقضای حاجت رفته
بود از شدت باد هلاک شد و انکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیلهٔ بنی
طی انداخت پس حضرت برای ان اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و ان مرد دیگر را چون حضرت
بمدینه امد قبیلهٔ طی او را بحضرت اوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد
و بمنزل دیگر فرود امدند هیچ یک از صحابه اب نداشتند و در ان منزل اب نبود و از تشنگی بانحضرت
شکایت کردند پس حضرت رو بقبله اورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای
دعای حضرت ابرها پیدا شد و انقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند
و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار

ابولبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن ربیعه و اوس بن خدام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت
رسول صم و در مدینه ماندند و چون بایشان خبر رسید که ایات نازل شده است در مذمت انها که از ان
جنگ تخلف نموده اند یقین کردند بهلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت
از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود و گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را
از ستونها نگشایند تا حضرت ایشانرا بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشانرا
نگشایم تا حقتعالی مرا در باب ایشان بامری مامور گرداند پس این ایه نازل شد که عسی الله ان یتوب
علیهم و حضرت بنزد ایشان امد و رسنهای ایشانرا گشود و بامر حقتعالی توبهٔ ایشانرا قبول فرمود پس رفتند
و مالهای خود را بخدمت حضرت اوردند و گفتند اینست مالهایکه سبب حرمان ما از سعادت ملازمت
تو گردیده بود اورده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن
نرسیده است پس حقتعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک
سکن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشانرا بان و اعمال ایشانرا پاکیزه گردانی
و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو ارامیست برای ایشان مولف گوید که قصهٔ
ابولبابه در باب غزوهٔ بنی قریظه گذشت و ان معتبرتر است و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور
است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از انکه تشفی خاطر خود از برایمعد ۲۱ از بنی قریظه
نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول صم فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستی که استخوانی
بودی در گلوهای کافران و اگر میماندی منع خواهستی کرد گوساله را که اراده نصب او خواهند نمود
در بیضهٔ اسلام که مدینه است مانند گوسالهٔ موسی صحابه گفتند یا رسول الله ایا اراده خواهند کرد که در
مدینهٔ تو گوساله بر پا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود نمیگذاشت
که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حقتعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا
تدبیر ایشانرا باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود
حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر حقتعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت
کرد از حضرت موسی بن جعفر ع که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صم بجانب
تبوک ابو عامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطیه کردند که مدینه را
غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صم و سایر اهل بیت انحضرت و زنان و فرزندان صحابهٔ
انحضرت را که با انحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون اورند بر انحضرت در
راه تبوک و انحضرت را بقتل رسانند پس حقتعالی دفع ضرر ایشان از انحضرت کرد و منافقانرا رسوا گردانید
زیرا که رسول خدا صم فرمود با صحابه خود که خواهید رفتن شما براه ان جماعتی که پیش از شما بوده اند
مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی انکه اگر احدی از ایشان داخل

سوراخ سوسماری شد باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند یا بن رسول الله آن گوساله که فرمودی
چه بود و تدبیران منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت
رسول صم میرسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید می نمود آنحضرت را که
قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت و اصحاب
حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست
آنحضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم میشدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده
باشند و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند
که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است
برای جنگ شما و نداکرده است در قبایلی که بر دور او هستند که من صباح میکردانم از برای شما نهب و
غارت مدینه را که هر چه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را می ترسانیدند که اصحاب
محمد کی از عهده اصحاب اکیدر بدر می آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را
خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار
بدرد آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صم پس منافقان اتفاق کردند و با ابوعامر راهب
که حضرت رسول صم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت
او را لازم ساختند پس ابوعامر بایشان گفت که رای این است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه
تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بسر محمد و
ما ترا یاری میکنیم و او را از میان برمیداریم حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشان را با آنحضرت
خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هر گاه اراده جنگی میکرد اراده خود را
اظهار نمی نمود و مردم نمی دانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار
اراده خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی در آن
جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار
نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که
هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب بمن بدهد
بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه بر خواهند گردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت
موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و بجانب طور ایشان را چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد
شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته ظفر یافته بی جنگی و بی آنکه آزاری
باحدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند
گفتند که محمد اسو کند که نه چنین است ولیکن این آخر شکستهای اوست که بعد ازین باصلاح نخواهد

آمد بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند ۳۱۴
مرد و هر که از اصحاب او ازین بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند گردید
و منافقان آمدند بخدمت آنحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن آن جنگ پس بعضی اظهار بیماری
خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود میساختند
و باین عذرها از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشان را مرخص میفرمود پس چون عزم آنحضرت
بر رفتن بسوی تبوک بجد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد
جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در این جا جمع میشویم پس
جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت
داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی
از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند
و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت بایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را
خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که دراز گوش مرا بیاورید تا سوار شوم
پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمودند که بجانب مسجد ایشان
روان شود نمی رفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند تند و رهوار می رفت پس منافقان گفتند که
شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که
بجانب مسجد رود ابا می نمود و چون روی او را بجانب دیگر میگردانیدند تند می رفت باز گفتند منافقان
که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیایید پیاده
برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچ یک نتوانستند که قدم بردارند و چون
بجانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حق تعالی ازین
امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما ازین سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد
بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت
باز مانند که آنحضرت و مؤمنان را مستاصل گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلا
ترا سلام میرساند و میفرماید که می باید با تو بر این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی باین
سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا
فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت
تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من
بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی

شدم یا رسول الله حضرت رسول صم فرمود که ترا در ان ماندن ثواب بیرون امدنست و خدا ترا در این
حال امت تنها کردانیده که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تومانع شود ایشانرا از
انکه احداث فتنه بکنند چنانچه حقتعم ابراهیم را امت تنها کردانید و بتنهائی او را تکلیف معارضهٔ
مشرکان ان زمان فرمود پس چون حضرت رسول صم از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المومنین عم
انحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای انحضرت کفتند که حضرت رسول صم علی را برای ان در
مدینه کذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون اورند و او را
هلاک کردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر کفت یا رسول الله
میشنوی که منافقان چه میکویند حضرت فرمود که یا علی ایا ترا کافی نیست که بمنزلهٔ مردمک دیدهٔ منی
و بمنزلهٔ روحی در بدن من پس حضرت رسول صم روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود
و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوة اسد الله الغالب بتعویق
می انداختند و میکفتند این سفر اخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از ان انچه خواهیم
بکنیم پس چون میان حضرت رسول صم و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خراشه را با بیست نفر از
مسلمانان فرستاد بسوی قلعهٔ اکیدر و فرمود که او را بکیرید و از برای من بیاورید زبیر کفت یا رسول الله
ما چکونه او را بکیریم و از برای تو بیاوریم با ان لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعهٔ
او در نهایت حصانتست حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را بکیرید زبیر کفت یا رسول الله چه حیله توانیم
کرد در این شب ماهتاب که بمثابهٔ روز روشنست و راه ما تا قلعهٔ او همه جا صحرای همواراست و ایشان
از قلعهٔ خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود که ایا نمیخواهید که حقتعم شما را از دیدهٔ ایشان
مستور کرداند و سایهٔ شما را بر طرف کند که سایهٔ شما را نه بینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که
در ماهتاب شما را احساس نکنند کفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و ال
طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین ال محمد علی بن ابی طالبست و تو ای زبیر بخصوص باید که اعتقاد
کنی که علی در میان هر کروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیکران و دیکری را
نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا بسایهٔ قصر ایشان برسید پس
حقتعم اهوها و بزهای کوهی و کاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر در وازهٔ قلعهٔ
او بمالند چون اوصدای وحشیانرا خواهد شنید خواهد کفت که کیست که برود دو سوار شود و اینها را
برای ما شکار کند پس زن او خواهد کفت که زنهار که ارادهٔ بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعهٔ
تو فرود امده است و من ایمن نیستم از انکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بکیرند او در جواب
خواهد کفت که کی جرات میکند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعهٔ ما بیاید و حال انکه
میدانند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اکر کسی در حوالی قصر ما بود این حیوانات

وحشی بنزدیک قصر نمی امدند پس بزیر خواهد امد از قصر خود و سوار خواهد شد که ابداد اسمهم
شکار کند و انها خواهند کریخت و او از عقب انها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بکیرید و بنزد
من اورید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعهٔ او رسیدند انچه حضرت فرموده بود واقع شد
و چون کرفتند او را کفت من حاجتی دارم بسوی شما کفتند بکو حاجت خود را که هر حاجت که داری
روا میکنیم بغیر انکه سوال کنی که ترا رها کنیم کفت حاجت من انست که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمر
بند مرا بکیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا بر این حال به بیند بر من ترحم کند
پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت اوردند فقرای مسلمانان ان جامها و حمایلهای طلا را
که دیدند میکفتند ایا اینها از بهشتست حضرت فرمود که اینها جامهای اکیدر است و یک دستمال زبیر و
سماک در بهشت بهتر است از این جامها اکر بمانند بر ان عهد یکه با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات
کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک تار دستمال که اهل بهشت در دست
کیرند بهتر است از انکه ما بین اسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت اوردند
او تضرع و استغاثه کرد و کفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب من میباشند از تو دفع کنم حضرت فرمود
که اکر وفا نکنی با کفتهٔ خود چه خواهد شد کفت اکر وفا نکنم اکر پیغمبر خدائی پس ترا ظفر خواهد داد
بر من ان خداوندی که نکذاشت که در ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را
فرستاد که مرا از قصر بیرون اوردند و بیلاانداختند و اکر پیغمبر نباشی ان دولت و اقبال تو که مرا این
سبب غریب و حیلهٔ عجیب در دام تواند انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که
او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیهٔ طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیهٔ
طلا و دویست حله بدهد مشروط بانکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بکذرند سه روز ایشان را
ضیافت کنند و تا منزل دیکر توشهٔ همراه ایشان بکنند و اکر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا
و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقانرا باطل کرداند در نصب
کردن کوساله یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر
و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را ان منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و
حقتعم ابو عامر را بقولنج و فالج و خره و لقوه مبتلا کردانید و چهل صباح بر ان حال ماند و بعذاب ابدی
واصل شد چنانچه حقتعم بقصهٔ ایشان در قران اشاره فرموده است که و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و
کفرا و تفریقا بین المومنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و
الله یشهد انهم لکاذبون یعنی و ان جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا
یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول و
انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابو عامر راهب و سوکند یاد میکنند بدروغ

بگو ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکی را وخدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند علی
بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را
ساختند و از حضرت رسول صم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی
از بنی غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که دران نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان
دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت انحضرت
امدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی مارا که مسجدی بنا کنیم در قبیلهٔ بنی سالم از برای بیماران و
پیران و شبهای باران حضرت ایشانرا رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت انحضرت امدند
و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز گذاری تا موجب برکت گردد برای ما و دران وقت
حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون ازین سفر برگردم انشاء الله
خواهم امد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی ان اراده معاودت نمودند حقتعم این
ایات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید و قصه ابو عامر چنان بود که او
در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود ان
ملعون تحریص کافران بر جنگ انحضرت می نمود و انواع اذیتها بانحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که
اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق
بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملئکه او را غسل
دادند پس ان ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در ان مسجد
جمعیت نمایید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و ازو لشکری میگیرم و بسوی مدینه می اورم که
محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر امدن ان ملعون بودند چنانچه حقتعم بان اشاره
فرموده پس ان ملعون پیش از انکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقتعم نهی کرد حضرت رسول
را از انکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق
ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و
رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا
یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله حکیم علیم یعنی مایست برای نماز گذاردن
دران مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوار
تر است بانکه قیام نمائی در او و در ان مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه
گردانند و خدا دوست میدارد انان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند ایا کسی که بنا کند بنیان امور
دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا انکس که بنا نهد بنیان امور دین
خود را بر کنار رودی که زیرش بر رو سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرو امدن شده باشد پس ان

زمین سست فرو ریزد با ان بنائی که بر ان ساخته شده در اتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه
ستمکارانرا بسوی مقاصد فاسدهٔ ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند بسبب نفاق و شکیست که
در دلهای ایشانست مگر انکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست
در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که مسجدی که حقتعم فرموده که بنای ان در روز اول بر تقوی
شده مسجد قباست که در مدینه واقعست و باین سبب حقتعم مدح کرد ایشانرا بر پاکیزگی که استنجای از
غایت باب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر عم که ان بنائی که حقتعم فرموده
که در کنار جهنمست مسجد ضرار است که ان منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این ایات
نازل شد حضرت رسول صم مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بود
فرستاد که ان مسجد را اخراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک ان مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که
صبر کن تا من از خانهٔ خود اتشی بیاورم پس داخل خانهٔ خود شد و اتشی اورد و در ان مسجد افروختند
که اتش در سقف و ستونهای ان مسجد افتاد و ان منافقان گریختند پس دیوارهای انرا خراب کردند
و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که ان مسجد را اخراب کردند

باب چهل و ششم در بیان نزول سورهٔ برائت است شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران
و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم با مشرکان عهدها
و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدها بحضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند ایات اول
سورهٔ برائت نازل شد و انحضرت مامور شد که عهدها و پیمانها خود را با ایشان برهم زند و اظهار
بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین
فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله وان الله مخزی الکافرین یعنی این بیزاریست
از خدا و رسول او بسوی انان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس بگو با ایشان که سیر کنید
در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از انکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید
شما عاجز کنندگان خدا از انچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و اخرت و بدرستی که خدا
خوار کننده و رسوا کننده است کافرانرا بدانکه در این چهار ماه که مشرکانرا مهلت داده اند خلافست
بعضی گفته اند که ابتدای ان از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاخر و براین قول احادیث معتبره
از حضرت امام جعفر عم وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود
و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در ان سال کافران حج را در ماه ذی القعده
بجا اورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند و اذان من الله و
رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین ورسوله فان تبتم فهو خیر لکم فان تولیتم

فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم یعنی و اعلامیست و اگاه ساختنی است از
جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان
و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس ان بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید
پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از انچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده
انان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلافست میان مفسران بعضی
گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیرالمؤمنین ع چنین وارد شده و احادیث معتبره
بسیار در کلینی و تهذیب و غیر اینها از کتب معتبره حدیث حضرت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
ع وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند موافق
انچه در احادیث معتبره شبیه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس
هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج ان سال را حج اکبر گفتند برای انکه در ان سال
مسلمانان و مشرکان همه به حج امدند و بعد از ان مشرکانرا منع کردند از حج کردن و حج مخصوص
مسلمانان شد پس حق تعم فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا و لم
یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر انان که عهد کردید
با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان
شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشانرا تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا
دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد ازین گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند
که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعم امر کرد که مدت ایشانرا تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی
صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عامست در باب هر گروه که حضرت
عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده و ذی حجه و محرم
و رجبست و بعضی گفته اند که مراد ان چهار ماهیست که پیش گذشت پس بکشید مشرکانرا هر جا که
بیابید ایشانرا و بگیرید ایشانرا و منع کنید ایشانرا از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمین
گاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید
ایشانرا بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این ایات و چند ایه بعد از این
تا ده ایه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول این ایات را بابو بکر داد و بسوی مکهٔ معظمه فرستاد
که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر یک دو منزل راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد
و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو

باشد و بروایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول صم حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و فرمود
که بر ناقهٔ غضباء من سوار شو و خود را بابو بکر برسان و سورهٔ برائت را از دست او بگیر و برو بسوی
مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکانرا بر ایشان رد کن و ابو بکر را برگردان و بروایت دیگر مخیر گردان
ابو بکر را میان انکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیرالمؤمنین ع بر ناقهٔ حضرت رسول صم سوار
شد و بتعجیل رفت تا انکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا بابو بکر رسید و چون ابو بکر انحضرت
را دید بسیار ترسید و باستقبال انحضرت امد و گفت ای ابو الحسن برای چکار امده حضرت امیر فرمود
که حضرت رسول صم مرا فرستاده است که سورهٔ برائت را از تو بگیرم و من بمکه ببرم و بر اهل مکه
بخوانم پس ابو بکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله مرا سزاوار امری
گردانیدی که مردم گردنها بسوی ان کشیدند و بسیار خواهش ان نمودند و چون متوجه ان امر شدم
مرا معزول کردی و برگردانیدی ایا در این باب ایه در باب من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین
از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد و
علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمونرا عیاشی و دیگران بطرق متعدده
روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع
منقولست که انحضرت ایات را ابرود در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز
عید در نزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی ده ایهٔ اول برائت را باواز بلند بر مشرکان میخواند و
شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکنند دور خانهٔ کعبه عریانی و حج خانهٔ کعبه
نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان و مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی
شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که انحضرت فرمود که رسول خدا صم مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد اول انکه داخل کعبه نشود
مگر مؤمنی دویم انکه طواف خانهٔ کعبه نکند عریانی سیم انکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد
الحرام بعد از این سال چهارم انکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او
باقی باشد تا اخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماهست و در احادیث بسیار
از طریق خاصه و عامه منقولست که یک نام امیرالمؤمنین ع در قران اذانست که فرموده است که و اذان
من الله زیرا که انحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی
روایت کرده است که در روز اول ماه ذی حجه حضرت رسول صم ابو بکر را با سورهٔ برائت بسوی مکه
فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر
المؤمنین را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را از او
گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سید بن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امام محمد

باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبهٔ دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامهٔ بسوی ایشان نوشت و ایشانرا از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبا حذر فرمود و وعده فرمود ایشانرا بعفو و امیدوار مغفرت حقتعالی گردانید ایشان را و آیات اول سورهٔ براءت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع ازان نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در انحال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت ترا مگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که حقتعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را بایشان رسانیدم و نامهٔ حضرت را بایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینهٔ من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرمودهٔ حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بهمهٔ ایشان رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرمودهٔ آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین ع که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین ع بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان ایشانرا بر هم زد و دین و آیین ایشان را باطل گردید ببین که تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ایضا سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ابو بکر را با آیات اول سورهٔ براءت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی ترا امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابو بکر گفت که آیا در شأن من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلعم ترا خبر خواهد داد با آنچه نازل شد چون ابو بکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا انخواست

بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت ع م حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر المؤمنین ع بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنا آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف است بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید ای گروه مردمان منم فرستادهٔ رسول خدا پس آیات اول براءت را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده بجولان در آورده بود و ندای براءت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن تنها میکند و پروا نمیکند دیگر آنگفتند که علی بن ابی طالبست هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر از عشیرهٔ محمد کسی چنین جرأتی نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را باواز بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را که برسان بپسر عمت که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنهٔ نیزه پس حضرت امیر المؤمنین بنزد حضرت رسول صلعم برگشت و بتأنی تشریف می آورد و وحی مدتی در آن باب بر حضرت رسول صلعم نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حقتعالی خبر فوت خودش را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که ما منزلت ترا نزد حضرت رسول میدانیم و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آنرا نمیدانیم میخواهیم که سبب آنرا از آنحضرت سؤال نمائی پس ابوذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب اندوه سؤال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا آنکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نمی یابم و لیکن شدة اندوه من برای علی بن ابی طالبست که وحی در باب او بمن نرسیده و نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بدرستی که حق در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من و سه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت دنیا پس پوشانندهٔ عورت منست بعد از من و قایم بامور اهل منست و وصی منست در امت من و اما سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من باو تسلیم نمایم که از برای من بردارد و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دو خصلت که ایمنم از آنها پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه بر او میترسم پس

بکر قریش است بر او بعد از من و عادت انحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله بر میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا افتاب طالع میشد و ذکر حقتعالی میکرد و حضرت امیرالمؤمنین ع در عقب حضرت رو میگردانید بسوی مردم و صحابه از انحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول انحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بیمن فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میگردانید و صحابه از انحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برخاست و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر ع روانه شد چون پارهٔ راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و بجانب مدینه می امد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بتانی بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم ترا بحضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسول صلعم رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابوذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت امد حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت انحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر امد و حضرت نیز از ناقه بزیر امد و دست در گردن حضرت امیر اورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات و افر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول صلعم فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو بر من رسید و چون حضرت امیر انچه بعمل اورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر ایات برائة را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتی که ایات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که توئی که چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو از برای شما نیست نزد ما مگر طعنهٔ نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا میکنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیایید و ضربت مرا بار دیگر ببینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این ندا را در میان ایشان در داد که بعد از این داخل مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست شرک

اورند زیرا او در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان بر دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمی خواهیم در هنگام طواف جامهٔ حرام و جامهٔ که در ان گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم مؤلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سورهٔ برائت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیرالمؤمنین ع که بغیر از ان نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند ایه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول انکه حضرت رسول صم برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود انکه ظاهر است که باطلست و کاذیر ابی وحی حقتعالی نمیکرد خصوصا این قسم امور عظیمه را باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است و دوم انکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حقست و حقتعالی را پشیمانی و اختلاف رای نمیباشد پس معلومست که نصب و عزل پیش از ایقاع مامور به برای مصلحتی بوده است و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحهٔ صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث این باب در ابواب فضایل حضرت امیرالمؤمنین مذکور خواهد شد در باب جدائی انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم — در بیان قصهٔ مباهله است بدانکه قصهٔ مباهله از جملهٔ قصص متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی در خصوصیات ان و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول صلعم امدند و سرکردهٔ ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه می بردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه از سر در امد پس کرز ناسزائی بحضرت رسول صلعم گفت ابو حارثه گفت بر تو باد انچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبر یست که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا انکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامهای دیبا و حلهای زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمن و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان اشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامهٔ بما نوشت و ما اجابت او نمودیم

وامدیم واکنون جواب سلام ما نمیکوید و با ما به سخن نمی اید ایشان انها را بخدمت حضرت امیر المؤمنین
اوردند و دران باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامهای حریر و انکشترهای
طلا را از خود دور کنید و بخدمت انحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام
کردند حضرت جواب سلام ایشان کفت و فرمود که بحق انخداوندی که مرا براستی فرستاده است که
درمرتبهٔ اول که بنزد من امدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نکفتم پس
در تمام ان روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان کفت که یا محمد چه
میکوئی در باب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خدا است ایشان کفتند که هرکز دیدهٔ که فرزندی
بی پدر بهم رسد پس این ایه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن
فیکون بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل ادم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس کفت
مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت میکردند حقتعالی
فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی
بعد از انچه امده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بکو ای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و
پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی انها را که بمنزلهٔ جان
مایند و انها که بمنزلهٔ جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بکردانیم لعنت خدا را بر هرکه دروغ
کوید از ما و از شما و چون این ایه نازل شد قرار کردند که روز دیکر مباهله کنند و نصاری بجاهای
خود بر کشتند پس ابوحارثه با اصحاب خود کفت که فردا نظر کنید اکر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می
اید پس بترسید از مباهلهٔ او و اکر با اصحاب و اتباع خود می اید از مباهلهٔ او پروا مکنید پس بامداد
حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین امد و دست حضرت امام حسن را کرفت و امام حسین را در
بر کرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی انحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب انحضرت
و از مدینه بیرون امدند چون ایشان پیدا شدند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراه اند کفتند
انکه پیش می اید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و ان دو طفل دو فرزندان
او یند از دختر او و ان زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت امد و بدو
زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را بر داشتند که بیایند بمباهله ابوحارثه کفت بخدا
سوکند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله و برکشت و جرات نکرد بر مباهله سید
کفت بکجا میروی کفت اکر بر حق نمی بود چنین جرات نمیکرد بر مباهله و اکر با ما مباهله کند پیش از انکه
سال بر ما بکردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیکر کفت که من روهائی میبینم که
اکر از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر اینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک

میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت امد و کفت ای ۸م۳
ابو القاسم در کذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای ان داشته باشیم پس حضرت
با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر انکه اکر جنکی
رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و
بر کشتند پس حضرت فرمود که سوکند یاد میکنم بان خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که
هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اکر با من مباهله میکردند هر اینه همه میمون و خوک میشدند و
هر اینه تمام این وادی بر ایشان اتش میشد و میسوختند و حقتعالی جمیع اهل نجران را استیصال میکرد
حتی انکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همهٔ نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب
بر کشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت
کرده است که اسقف نجران کفت که ای کروه نصاری من روها میبینم که اکر خدا خواهد که کوهی را از
جای خود بحرکت اورد باین روها بحرکت می اورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از
مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با
ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره
قدیم و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صم
در روز مباهله بیرون امد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین
و فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبا داخل کرد و این ایه خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول خدا امدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند
و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه کفتند یا رسول الله میکذاری در مسجد
تو ناقوس بنوازند و بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بکذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت
الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند بنزدیک حضرت امدند و کفتند ما را بسوی چه چیز دعوت
میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادة بوحدانیت خدا و رسالت خود و انکه عیسی
بندهٔ افریدهٔ خدا است میخورد و می اشامید و حدث از او صادر میشد کفتند پس پدر او کیست پس وحی
بر انحضرت نازل شد که بکو با ایشان که چه میکوئید در حق ادم که بندهٔ مخلوق خدا بود و میخورد و می اشامید
و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید کفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان
ساکت شدند پس حقتعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم تا اخر ایهٔ مباهله و حضرت فرمود
که بیائید مباهله کنیم اکر من راستکو باشم لعنت بر شما نازل شود و اکر دروغکو باشم بر من نازل
شود کفتند با ما با انصاف امدی و بمباهله قرار کردند و چون بجاهای خود بر کشتند سید و عاقب و اهتم

کفتند اکر با قوم خود می اید با او مباهله میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت
خود ندارد که با کروه و لشکر و جماعت کثیر می اید و اکر با اهل بیت خود و مخصوصان خود می اید با او
مباهله نمیکنیم زیرا که اکر صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص بنفرین و لعنت نمیکرداند
چون صبح شد و بنزد حضرت امدند دیدند که انحضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای
مباهله حاضر کردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند کفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست
علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزندان او یند حسن و حسین پس ترسیدند و
کفتند ما را معاف دار از مباهله و هرچه فرمائی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برکشتند و
سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف
نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از انها یکی را ایراد مینمایم که جامع تر است و انرا از منکدر بن
عبدالله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرک ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف
ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول صم بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس در روزی
کرز که خرج ایشان با او بود استرش بسر درامد پس کفت که هلاک شود انکه ما بنزد او میرویم و مراد
او حضرت رسول صم بود عاقب کفت بلکه تو هلاک و سرنکون شوی کرز کفت چرا عاقب کفت برای انکه
نفرین کردی احمد را که پیغمبر امینست کرز کفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب کفت مکر نخوانده
مصباح چهارم انجیل را که حقتعالی وحی نمود بسوی مسیح که بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید
خود را خوش بو میکنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرونهای شما نزد من از
بوی مردار کندیده است ای بنی اسرائیل ایمان اورید برسول من ان پیغمبر امی که در اخرالزمان
خواهد امد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین ازهر صاحب خلق و حسن و جامهای خشن و او
بهترین کذشتکان و کرامی ترین ایندکان است نزد من و بسنتهای من عمل می نماید و از برای
خوشنودی من در شدتها صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت بده
بنی اسرائیل را بامدن او و امر کن ایشانرا که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی کفت ای
مقدس و ای منزه کیست این بندهٔ شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از انکه او را ببینم حقتعالی
فرمود که ای عیسی او از تست و تو از او ئی و مادر تو زن ان خواهد بود در بهشت و فرزندکم خواهد
داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابراهیم ع
بنا کرده است و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هم هوی مادر تو خواهد بود و شان ان
پیغمبر بزرکست دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه می خورد و تصدق را نمی خورد
و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا انجا که افتاب فرو میرود از زمین و در ان حوض
دو اب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر دور ان حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای اسمان

کسی که از ان حوض شربتی بخورد هرکز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیهاست که او را بر
پیغمبران دیکر داده ام کفتار او موافق کردار است و پنهان او مطابق اشکار او ست پس خوشا حال او
وخوشا حال انان از امت او که بر ملت او زندکانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند
همیشه این و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود و ان پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشک
سالی عالم را کرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من باران رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای
ان در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست کذارد برکت در ان خواهم کذاشت عیسی کفت
خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعم فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او
فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من و از همهٔ خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت
او نزد من از همه کس مقبول تر است امر نمیکند مردم را مکر بانچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشانرا
مکر از انچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز باو کفت که هرکاه این مرد چنین است
که تو میکوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم کفت میرویم بنزد او که اقوال او را
بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم اکر ان باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم
که دست از اهل دین ما بردارد بنحوی که ندانند که ما او را شناخته ایم و اکر دروغ کوید کفایت شر او
بکنیم کرز کفت هرکاه میدانی که او برحق است چرا ایمان باو نمیاوری و متابعت او نمی نمائی و باو صلح
میکنی عاقب کفت مکر ندیدهٔ که این کروه نصاری با ما چها کرده اند ما را کرامی داشتند و مال دار
کردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند چکونه راضی نمیشود نفس
ما بانکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در ان دین مساویند پس بمباهی داخل مدینه شدند
از زینت و مال و جمال که هرکه از صحابه ایشانرا میدید میکفت ما هیچ یک از وفود عرب را باین نیکوئی
ندیده بودیم موهایخوش اینده از سر او میخته بودند و جامهای زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد
مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخواستند و رو بمشرق
متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشانرا منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد
شد و فرمود که بکذارید که هرچه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت امدند
و مشغول مناظره شدند و کفتند ای ابوالقاسم چه میکوئی در باب عیسی حضرت فرمود که بندهٔ خدا
و رسول او بود و کلمهٔ خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برکزیدهٔ او بود باو دادو
عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان کفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست و خدای دویم است
و بعضی کفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این باب سخنان واهی کفتند
پس حقتعم ایات سورهٔ ال عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق ولزوم حجت باز
مخاصمه و مجادله و معانده میکردند ایهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیکر با حضرت

مباهله کنند و چون برکشتند کفتند فردا نظر کنیم و به بینیم که با چه جماعت بمباهله می اید اما با عامهٔ ناس
وا و باش خلق و جماعت بسیار می اید با بروش پیغمبران جماعت قلیلی از نیکان و برکزیدکان می
اید چون روز دیکر بامداد شد حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین را بجانب راست خود کرفت و
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را از جانب چپ و حضرت فاطمه را از عقب و همه جامهای
یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول صم عبای تنکی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که
میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی ان دو درخت پهن کرد و ال عبا را
در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی
که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی اسمان بلند کرد و مردم از دور نظر
میکردند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنکهای ایشان زرد شد
و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیکری کفت که ایا با او
مباهله میکنیم دیکری کفت مکر نمیدانی که هر کروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان
هلاک شدند ولیکن خود را باو چنان بنما که ما پروائی از مباهلهٔ تو نداریم و هر چه خواهد از مال و سلاح
قبول کن که باو بدهی که چون مدار او بر جنک است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بکو باواز روی
تجبر که تو با این جماعت امدهٔ که با ما مباهله نمائی تا ندانند او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته
ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بدیکری کفت که رهبانیت بر طرف
شد زود در باب این مرد راکه اکر لب او بیک کلمهٔ نفرین بجنبد ما اهل و مال خود بر نمیخواهیم کشت پس
بخدمت حضرت شتافتند و کفتند تو با این جماعت امدهٔ که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها
مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه امدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد
و کفتند ای ابو القاسم میدهیم بتو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال بشرط
انکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا انکه انها که از قوم ما تراندیده اند مرو بم نزد ایشان
و اطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان با مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که هر سال انچه
خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق انخداوندیکه مرا بکرامت و بزرکواری
فرستاده است سوکند یاد میکنم که اکر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر اینه تمام این
وادی بر شما اتش افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن اتش بقوم شما میرسید در هر جا که بودند
و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد حقتعالی سلامت میرساند و میفرماید که بعزت
و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل اسمان و زمین
هر اینه اسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی اب جاری شوند
و دیکر قرار نکیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی اسمان بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر

بغلهای او نمودار شد و کفت وای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بکیرد و مزد رسالت مرا
مرا که خدا بر شما مقرر کرده است که ان مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا
روز قیامت و ایضا سید بن طاوس کفته است که روایت بما رسیده است باسانید صحیحه که دارم بسوی
کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذی حجه
نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کاینات صم فتح مکهٔ معظمه
نمودند و همکی عرب مطیع و منقاد انحضرت شدند انحضرت رسل و رسایل بکافهٔ عالمیان فرستادند
خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشانرا دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام
اورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند چون این خبر بنصارای نجران
رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و یکسانی که
با ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه
و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همکی خایف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت
دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد و در این خوف بودند که ناکاه فرستادکان حضرت رسول خدا صم
بنزد ایشان رسیدند با نامهٔ انحضرت و رسولان انحضرت عتبه بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و
هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام امده بودند و در نامهٔ
نامی انحضرت نوشته بود که باید همکی مسلمان شوند پس اکر اجابت نمایند همکی برادران ما باشند در
دین و اکر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند
جزیه را بدست خود و اکر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامهٔ
ایشان این ایه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا
نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی بکو
یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمهٔ که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق
است و ان اینست که ما و شما بندکی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندکی باو شریک
نکردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نکردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اکر روی از
حق بکردانند پس شما با ایشان بکوئید که شما کواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و راویان
همه نقل کردند که حضرت رسول خدا جنک نمیکرد با هیچ کس تا ایشانرا دعوت باسلام نمینمود پس چون
رسولان انحضرت با ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان
از حق زیاده شد و بمشورت پرداختند و جمع شدند در کنیسهٔ اعظم خود و فرمودند تا زمین انرا فرشها
انداختند و دیوارهای انرا بحریر و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرک را راست کردند و ان از
طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطهٔ ایشان فرستاده بود و در ان مجلس

حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزکار و شیران بیشهٔ کارزار بودند که در
جاهلیت درمیان همهٔ عرب درقدیم الایام مشهور ومعروف بودند پس همکی بواسطهٔ مشورت اجتماع
نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج و عك و حمیر و
انمار و لسانی که در نسب وخانه با ایشان نزدیك بودند ازقبایل قوم سبا و همکی برای غضب قوم خود
بینیهای ایشان ورم کرد و جمعی که ازان حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطهٔ
تعصب جاهلیت مرتد شدند وکافر شدند پس همکی کفتند که ما با تمام قبایل بنزد رسول خدا صم میرویم
درمدینه که با ان حضرت جنك کنیم چون ابوحامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بوده استاد
همه بود و علامهٔ ایشان بود و ازقبیلهٔ بنی بکر بن وایل بود دید که همکی متوجه حرب‌اند عصابهٔ خود را
طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای
او بر روی دیدهایش اویخته بود واز عمر او صد و بیست سال کذشته بود پس از میان ان قوم بر پا
خاست وتکیه بر عصا نمود کرد که خطبه بخواند و بخداوند عالمیان راهی داشت واز بقیهٔ علوم پیغمبران
بهره‌مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان
بحضرت رسول صم اورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس
شروع کرد به سخن که اهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان ونعمت وعافیت وسعادتی که حق سبحانه
و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام ان را و ان را بر خود فاسد مکردانید که این دو نعمت
پنهانست در صلح نه در جنك حرکت را با فکر و تانی کنید ومانند مورچکان از پی یکدیکر مروید و زنهار
که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سوکند که انچه نکرده اید اخر
میتوانید کرد وانچه را کرده‌اید بر نمیتوانید کردانید بدرستی که نجات سفر ونست بتانی وتفکر و به تحقیق که
بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار کفتنی است که بهتر است از جمله نمودن و
چون خاموش شد روی باو کرد کرز بن سبره حارثی و او دران روز بزرك بنی حارث بن کعب بود
واز اشراف و بزرکان وامیر جنکهای ایشان بود پس کفت ای ابوحارثه اندوه نه ات باد کرد و دلت از
جای خود بدر رفت که این خبر را شنیدی و کردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از
سر او رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنك میترسانی هر اینه میدانی تو بحق خداوندمنان
فضیلت حفظ وحمایت دین را با اقدام بر حروب و این بزرکست ومرتکب جنك شدن از برای خدا کم یابست
وموجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است وما همه ارکان را باستیم وصاحبان نورد و پادشاهیم پس
کدام یك از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس
سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او نشست و او خبر
نداشت از شدت غضب او پس چون کرز بن سبره فرو کذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد

المسیح بن شرحبیل بود و او دران روز بزرك قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود
که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرد. کفت روی توسفید باد و جای تو مانوس
باد و بنا او زنده و توعزیز باد و بر امان داده تو دست تعدی مباد باد کردی بحق پیشانیهای کرد الوده
حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را ولیکن ای ابوسبره هر جائی را کفتاری است هر زمانی را
مردانیست وهر کس بروز خود شبیه‌تر است از روز پیشین واین ایام حرب مختلفست جمعی را هلاك میکند
و کروهی را غلبه میدهد وعافیت بهترین جامهاست وافات راسببهاست پس اعظم اسباب افات انست
که از راه افت وبلا درائی پس عاقب خاموش شد وسر بزیر افکند وسید روی بجانب او کرد واسم او
اهتم بن نعمان بود و او دران روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود
ازقبیلهٔ عامله و ملحق شده بود بقبیلهٔ لخم پس باو کفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا
وائله بدرستی که هر لامعه را روشنی هست وهر سخنی راست را نوری هست ولیکن بحق خداوند
بخشندهٔ عقل که ادراك نمیکند ان نور را مکر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر سه در مراتب
سخن هر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یك از شما ا بحسب مراتب عقل رای بود
خویش اید. وامری محکم هرکاه در محل خود کذاشته شود پس بدرستی که بزرکوار قریش شما را از
برای امری عظیم و کاری بزرکوار خوانده است پس هر چه فکر شما بان میرسد بکوئید و قرار دهید
یا با طاعت واقرار یا مخالفت وانکار پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت
بود وکفت که ایا ما دین خود را که راه و ریشهٔ ما بران سخت شده است ترك خواهیم نمود وحال انکه پدران
ما همه بران دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را باین دین میشناسند وعزت میدارند یا بجود قرار جزیه
خواهیم داد از روی ذلت وخواری نه والله هیچ یك ازین دو کار نخواهیم کرد تا انکه شمشیرهای برانرا
از غلاف بیرون اوریم و تازنان بسیار را بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود و ما با او جنك
میکنیم تا حق سبحانه و تعالی هر که خواهد نصرت بدهد پس سید رو باو کرد که ای ابوسبره رحم کن
بر خود و بر ما همه که هرکاه ما یك شمشیر از غلاف بیرون اوریم ازان طرف شمشیرها کشیده خواهد شد
بدرستی که همهٔ عرب مطیع ومنقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند وحکم
او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در هراسند شما چه باشید
که معارض او شوید عنقریب شما و هر که با شما بجنك اوید تمام مستاصل خواهید شد که دیکر نام
شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید کردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچهٔ کوشتی که
بر روی سنك انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقهٔ بارقی میکفتند و از
زنادقهٔ نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن میبود اسن شنید
باو کفت که ای ابوسعاد تو مرد کار ما سخنی بکو و رای خود را بکار فرما که این مجلسیست که برای

مجلس و وقایع عظیمهٔ مترتب میشود پس او کفت راهین انست که بنزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را
در بعضی از چیزهائی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید بپادشاهان نصاری خصوصا بپادشاه
عظیم تر قیصر روم بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا
و پادشاه راحت و مریس و قبط و همهٔ اینها نصرانیند و هم چنین بفرستید بسوی شام و نصاری ای ان
جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه دین شمااند و خویشان و
دوستان شمایند و هم چنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر ان و جمعی که میل بدین ایشان کرده
اند از قبایل تغلب و بنت و ایل و غیر اینها از ربیعة بن نزار پس باید که رسل و رسایل باین جوانب
بفرستید و ایشانرا مدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل
متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما ایند پس چون از همه جانب
مدد بسوی شما ایند در قبایل خود در ایید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند جمعا که تاب مقاومت
داشته باشد متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهند اورد و همکی مغلوب و مقهور
خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و اتش فتنهٔ او فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان
بزرک خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همهٔ عالمیان به حج او میروند رای همین است غنیمت
دانید که رای دیکر و فکر دیکر خوب نیست پس همکی را سخنان جهیر بن سراقه خوش امد و متفق
شدند که بان عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیکر جدا شوند که ناکاه در میان ایشان شخصی بود
از قبیلهٔ ربیعة بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت عیسی
ع بود بپا برخاست و رو به جهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند میخواهی
که راه حق را بباطل مسدود کردانی و حال انکه حق پوشیده نمی ماند و اکر بحق خواهی کوههارا
براه اندازی میتوانی هر کاه خانه را از راه در خانه نمی ائی کمراهی و چون از در می ائی داخل خانه
میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علماء عباد نصاری و همهٔ نصارای نجران که کسی دیکر از
غیر ایشان در انجا نبود و کفت سخن بشنوید و کوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماند
کان بردارندکان حجت والله که سعادتمند کسیست که نصیحت کوش کند و رو از سخن حق نکرداند
بدرستی که من شمارا از خدا میترسانم و بیاد شما می اورم سخن حضرت عیسی ع را پس شرح کرد
وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او انچه حادث خواهد شد
در امت او که بمذاهب باطل خواهند رفت پس کفت که حق سبحانه وتعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر
کنیز من بکیر کتاب مرا بجهد و قوت تمام پس تفسیر کن ان را از برای اهل سوریا بزبان ایشان و خبر ده
ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست منم زنده که هرکز نمیرم منم قایم بذات خود منم خدا
وندی که همهٔ عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و مادهٔ منم دایمی که زوال ندارم و از

حالی بحال دیکر منتقل نمیشوم بدرستی که برانکیختم رسولانرا و فرستادم کتابهای خودرا بواسطهٔ رحمت
رحمت بر خلایق و هدایت ایشان و تا ایشانرا حفظ نمایم از کمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد
برکزیدهٔ پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برکزیدم از جملهٔ خلایق و از قلیطا که دوست من و
بندهٔ منست خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل
ولادت او کوه فاران در مکهٔ معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم ع و خواهم فرستاد نوری تازه که
بکشایم بان نور چشمهای کور و کوشهای کر او دلهای نادان را خوشا حال کسی که دریابد زمان
او را و بشنود سخن او را و ایمان اورد باو و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون
یاد کنی ان پیغمبر صم را صلوات فرست بر او که من و فرشتکان من همه صلوات بروی میفرستیم راوی یان
کوید که چون حارثه بن اثال سخن بدین جا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از
ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین
عیسی بزرکی عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا بنزد
ایشان میفرستادند و هم چنین غیر پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از
ایشان بکردانند و اطاعت ایشان نکنند و اکر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو
بحارثه کرد و کفت ای حارثه خود را نکاه دار که رد کنندهٔ این کلام بر تو بیشتر از قبول کنندهٔ اینست و
بسیار سخنی که بلا باشد بر کوینده ان و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس
بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلیست که نزد ایشان باید کفته شود و هر سخنی را اجابتست هر
سخن را همه کس نمیتوان کفت و در هر جا سخنی باید کفت که موجب نجات باشد و در کفتن ان ضرری
بکسی عاید نکردد پس بدرستی که انچه شرط نصیحت بود با تو کفتم دیکر سخن مکو و خاموش شو پس
سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد که همیشه تراپ بزرک و فاضل
میدانستم که عقول عقلا مایل بجانب تو بود زنهار که در مقام لجاج در میان مردمان را بجای اب بنوشی
شراب میر پس اکر کسی ترا در این کفتکو معذور داند تو معذور نیستی و اکر ابو واثله با تو سخن درشت
کفت قصودی ندارد بدرستی که او همه کارهٔ ماست و پیشوای ماست اکر با تو عتابی کرد تو او را نصیحت
بردار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول صم بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد
و بعد از او قرنی خواهد کذشت که مبعوث خواهد شد در اخر ان قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با
شمشیر و پادشاه و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو کیرند امت او مشرق و مغرب را و از ذریت
او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همهٔ پادشاهان و اهل همهٔ دینها یابد دین وی در ایند و
پادشاهی او فرا کیرد هر چه راشب و روز فرا میکیرد ای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت
ان نیست پس انچه از دین خود میدانی انرا محکم نکاه دار و در میان دیکر که زود منقطع ود

بانقضای زمان یا بیامدنی از حدثان و انچه خواهد امدن بان کار ندارد که ما امروز مکلفیم باین دین
و فردا اهل فردا انند پس حارثة بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابوقره کسی که فکر فردا نکند
امروز بیچکاره می اید از خدا بترس تا خدا بفریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او و این
سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی تو و اوست
اگر از سخن حق رو میگردانید بواسطهٔ ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصایح سخنان بکنید که بهدیه
فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل ان سخنان باشد و شما سزاوارترین مردم بودید بقبول این سخنان
بدرستی که دلهای ما همه مایل بجانب شماست و شما هردو پیشوایان مائید در دین پس باید که عقل را
پیشوا کنید و هرچه عقل بان امر کند ای دو بزرگوار انرا قبول فرمائید و انچه پیش امده است اطراف
انرا فکر کنید و تامل در عاقبت ان نمائید و تاخیر او اگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار
کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده میکند و فکر ننگ و عار را بخود راه
مدهید که هر که عنان نفس را واگذارد او را بمهالکه می اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه
نماید از تلف شدن ایمن است و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود
و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه و تعالی انس میدهد او را
بعزت و بزرگی در حیوة دنیا و میرسد بسعادت عقبا پس رو بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو
واثله گفتی که رد کنندهٔ سخن تو بیشتر از قبول کننده است بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این
سخن را از تو نقل نکند بدرستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم انچه حضرت عیسی در میان
حواریان گفت و هر که مؤمن است از قوم عیسی میداند انچه نقل کردم انرا و انچه تو گفتی تقصیری بود
که از تو واقع شد که دفع و تلافی ان نمیکند مگر توبه و اقرار کردن بانچه انکار کردی پس چون سخن
را باینجا کشانید رو بجانب سید گردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که
لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود برگردد او سعادتمند است که راه راست یافته است
و افت در انست که بر خطای خود مصر بماند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند
امد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است ایا نمیدانی بانچه بان خبر داد حضرت عیسی در میان
بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی
چند بیایند راست گوئی و دروغ گوئی گفتند یا عیسی کیستند اینها گفت پیغمبری از ذریت حضرت
اسمعیل ع بیاید و دروغ گوئی از بنی اسرائیل بیاید پس راست گو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را
پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغ گو پس او را لقب است مسیح دجال اندک
زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من وقتیکه من باز
بدنیا ایم پس حارثه گفت ای قوم حذر میفرمایم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان ابیم کردند

و گفتند دو مسیح خواهد امد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطهٔ هر یک [illegible]
علامتی گفتند پس یهود ان انکار نمودند و مسیح هدایت را تکذیب او نمودند و ایمان اوردند بمسیح
ضلالت که دجال است و انتظار او میکشند و چنین فتنه بر پا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس
پشت خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند
پس حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینائی بواسطهٔ اعمال قبیحهٔ ایشان و پادشاهی
را از ایشان برداشت بواسطهٔ ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت
ایشان را باتش دوزخ کرد پس عاقب گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور
است در کتب الهی اینست که ساکن مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او
نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسمعیلند و
هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت ایشان
ایا میان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی حارثه گفت اری والله فرق بیشتر از مابین اسمان و زمین و
مابین سحاب و تراب است و ان نشانه و دلیلی چند است که بان دلایل و امثال انها ثابت میشود حجتهای
الهی در دلهای عبرت گیرند گان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامهٔ مسیلمه
کذاب همین بس است شما را انچه خبر دادند بشما سفیران شما و غیر شما مسافرانیکه بر زمین او فرو
رفته اند و از اهل یمامه جمعی که بنزد شما امدند ایا خبر دادند شما را همهٔ ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی
احمد به یثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او اثار پیغمبران گذشته را و گفتند
که احمد به یثرب امد و چاهها همه خشک و کم اب بود و ابهای ما همه شور بود و پیش از انکه او بیاید
اب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها اب دهان انداخت و در بعضی اب مضمضه کرد و در ان
ریخت پس همه شیرین و پر اب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد اب دهان در چشم ایشان
انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند و اب دهان انداخت و اتفاقی افتاد عافیت
یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر اوردند و چون بنزد
صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد پس بعضی از روی کراهت قبول نمود و با ایشان
رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که اب شیرین داشت و چون اب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت شور
شد و یک چاهی که کم اب بود اب دهان در انجا انداخت و خشک شد که یک قطرهٔ اب در انچاه نماند و
چشم شخصی درد میکرد چون بنزد او بردند تا اب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را اب دهان
انداخت ان شخص پیس شد پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت
صحیح کردند گفت شما بد امتید نسبت بپیغمبر خود و دعوی بشانید نسبت بخویش خود [illegible]
شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از انکه وحی بسوی من اید الحال مرا رخصت نداده است

دربدهای شمانه چاههای شمابیائید تاشفادهم پس هرکه ایمان بمن دارد شفامی یابد وهرکه شك دارد
بدترمیشود هرکه خواهد بیاید تا اب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تاشفایابد همه گفتند ما
نمیخواهیم نسبت بماکاری بکنی که اهل یثرب برماشماتت نمایند پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطه
نسبت خو یشی وجهت جاهلیت که عرب بایشان شماتت ننمایند پس سید و عاقب بخنده در امدند
تا انکه پاهای خودرا از بسیاری خنده بر زمین میسائیدند ومیگفتند چه نسبت نور را بظلمت وحق را
بباطل وحق و باطل و نور و ظلمت انقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی
و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که کارمسیلمه ضایع شد از این سخن خواست که تدارك
ان کند گفت که اگر مسیلمه دراین کار بد میکند که دعوی مینماید که حق سبحانه وتعالی او رامبعوث
گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خودرا از بت پرستی بازداشته است و بایمان او رده است
بحق سبحانه وتعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق انخداوندی که زمین را پهن کرده است
وبافتاب وماه روشن گردانیده است که ایا در کتب سماویهٔ منزله نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که
منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست ومنم جزادهندهٔ روز جزا فرستاده ام کتابهای خودرا
ومبعوث گردانیده ام پیغمبرانخودرا تا انکه بندگان خودرا بواسطهٔ ایشان از دامهای شیاطین خلاصی
دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در اسمانها که مردمان را
هدایت نمایند بوحی من وامر من هرکه اطاعت ایشانکند اطاعت من کرده است وهرکه مخالفت ایشانکند
مخالفت من نموده است بدرستی که من وفرشتگان زمین وهمهٔ خلایق لعنت کرده ایم هرکه را که انکار
کند خداوندی مرا یاخلق مراشریك من گرداند یاتکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان
مرا یابگوید که وحی بمن امده است ومن وحی باو نفرستاده باشم یابپوشاند خداوندی مرا یادعوی
خداوندی کند یاگمراه کند بندگان مرا وکور کند ایشانرا از راه حق بدرستی که کسی مرامیپرستد
از خلق من که بداند که من از بندگان خود چه میخواهم وبان بندگی کند مرا پس هرکه باتو راهی که واضح
ساخته ام بزبان پیغمبران خود نرود عبادت او مرا زیاده نمیکند او را از من دور گرداند عاقب گفت
چنینست وگواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی
نیست بواسطهٔ همین انچه گفتی بود گفتم پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت که
ای قرشی اعتقاد ما انست که پیغمبر است برقوم خود که فرزندان اسمعیلند واو دعوی مینماید که
مبعوث است برهمهٔ خلایق پس حارثه گفت که ای سید ایا میدانی که محمد مبعوث است از جانب حقتعالی
برقوم خود سید گفت بلی حارثه گفت ایا گواهی میدهی ازجهت او برسالت سید گفت کی میتواند که دفع
کند این دلایل واضحه را بلی گواهی میدهم و شك در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و
همهٔ پیغمبران ببعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند وخنده میکرد وانگشت بر زمین میکشید

سید گفت براچه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم وخندیدم سید گفت مگر سخن من ۳۲۲
محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی ایا عجیب نیست از شخصی که دعوی علم وحکمت کند انکه
گوید که حق سبحانه وتعالی برگزیده است از جهت نبوت ومخصوص گردانیده است برسالت ومؤید
ساخته است بروح وحکمت خود شخصی راکه کذاب ودروغ گوست ومیگوید وحی بسوی من امده است
وحال انکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گردانید بیکدیگر راست ودروغ را مانند کاهنان که
گاهی راست گویند وگاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است وملزم
شد راویان گویند که حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و درانجا ساکن شده بود پس عاقب رو
باو کرد و گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاه
دار که بسا کلمهٔ که صاحب خودرا در قعر چاه تاریك انداز و بسیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند
پس و اگذار سخنانیکه دلها انرا قبول نمیکنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن ان پس بدانکه
هر چیز را صورتیست و صورت ادمی عقل اوست وصورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است
ادب طبیعی و ادبیکه تحصیل ان کرده باشند پس بهترین انها ادبیست که حقتعالی بانها امر کرده است واز
جملهٔ اداب الهی انست که ادب سلطان خودرا نگاه دارند زیرا که او را حقیست که هیچ یك از خلایق
را ان حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خداوند و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی
سلطان قهر و غلبه ودیگری سلطان حکمت وشرع وسلطان شرع وحکمت حقش عظیم تر است وتو ای
حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را از بادشاهی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و
بعد از ان بر کافهٔ عالمیان پس باید که حق هرکس را بدانی وهمین مذمت ترا بس که باسلاطین حکمت
رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی و انکه ایات و معجزات اورده است
و بسیار گفتی وخوب گفتی ما نیز میدانیم انچه تو گفتی و باو و برسالت او یقین داریم و گواهی میدهیم که
جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یك ایتی که ان از همه عظیم تر و
ظاهر تر است و ان مانند سر است و این علامات مانند بدنند پس چه حال باشد بدن بی سر را صبر کن
تا ما تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم اثار او را اگر ان علامت ظاهر شود که خاتمهٔ همهٔ علاماتست مایپش
تر از تو بدین او در خواهیم امد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که سخن فرمودی و
شنوانیدی وحق را بیان کردی میشنویم واطاعت میکنیم کدام است ان علامتی که اگر ان نباشد اینها
همه عبث است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید انرا بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی
بعبث حارثه گفت که الحال بیان فرماید رو مادرم فدای تو باد عاقب گفت که رستکاری می یابد کسی
که چون بحق رسد قبول کند و رو از ان نگرداند بعد از دانستن ان بدرستی که ما و تو میدانیم و
غیر ما از علمای کتب الهی که در انها هست از علوم گذشته و انچه خواهد امد بدرستی که واضح شده

امت بزبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح بالبشارت و اند ارکه خبر داده اند که خواهد امد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند کرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد و امت او زمانی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از کروهی که نزدیکترین امتند از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد کفتهٔ پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت بدل میشود بپادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا انکه نماند در جزیرهٔ عرب خانهٔ مکر انکه بعضی رغبت نمایند بایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از ان پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و بکروه دیکر منتقل خواهد شد پس دیکران پادشاه خواهند شد بر ایشان بندکان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند کذاشت و پادشاهی ایشان بظلم و غلبه خواهد بود پس کم شود مالک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود افات ایشان و بلیات همه را فرا کیرد تا انکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرکان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرکی نباشند پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مکر نام ان و مؤمنان در انزمان غریب باشند و دینداران اندکی تا انکه مایوس شوند از فرج الهی مکر قلیلی و جمعی کمان میکنند که حق سبحانه و تعم یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را فرا کیرد تا انکه حق سبحانه و تعم تلافی کند و دریابد ایشانرا بعد از نا امیدی به شخصی از ذریت پیغمبر ایشان احمد و بیاورد او را از جائی که ایشان خبر نداشته باشند و صلوات فرستد بر او اسمانها و فرشتکان و خوشحال شود از ظهور او زمین و انچه در زمین است از چرندکان و مرغان و خلایق و بدهد زمین برکت خود را و زینت و کنجهای خود را باو تا انکه زمین بنحوی شود که در عهد ادم عم بود و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهائی که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنکال هر صاحب چنکالی تا انکه دختران خردسال با افعیهای تر بازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و شیران در میان کاوان بمنزلهٔ شبانان باشند و کرک با کوسفند کردد مانند حمایت کنند کان و حق سبحانه و تعالی او را بر همهٔ ادیان غالب کرداند و بکیرد کلیدهای همهٔ اقالیم را تا منتهای چین تا انکه نماند کسی مکر انکه بر دین حقی بوده باشد که حق سبحانه و تعالی انرا میخواهد و بان مبعوث شده اند پیغمبران از ادم تا خاتم پس چون عاقب سخن را باینجا رسانید حارثه کفت که کواهی میدهم بحق خداوند یکه مبدع اشیاست ای بزرکوار عظیم و ای دانشمند بزرک حق ظاهر شد بکفتهٔ تو و عالم منور شد به سخن راست تو و انچه کفتی موافق است با انچه خدا فرستاده از ... در کتابها بخود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و انچه کفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف اما چه شد انچه میخواستی که بیان کنی عاقب کفت که انچه تو در بارهٔ احمد قریش اعتقاد داری محض غلط است حارثه کفت چرا ایا نه معترفی که بنبوت

و رسالت او معجزات کواهی داده اند عاقب کفت اری بحق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت ۳۴۵ دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیکری یکی محمد است و دیکری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی عم و بدوم ایشان عیسی عم پس این قرشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد امد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را میفرستد که ختم دین باو شود و حجت بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد فترتها خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ کنده شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را باز دیکر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همهٔ ادیان پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بر ان شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و میراث خواهند برد زمین خدا را بپادشاهی چنانکه ادم و نوح وارث زمین کردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند کرامی ترین خلایق که باصلاح نخواهند امد بندکان الهی و بلاد او مکر بایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی عم و بر اخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک عظیم و خیری نخواهد بود در زندکانی بعد از ایشان و بعد از ایشان نخواهند بود جمعی چند بی عقل مانند کنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قایم خواهد شد و قیامت قایم نخواهد شد مکر بر بدترین خلایق و این وعدهٔ رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه کفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب کفت بلی حارثه کفت ایا شکی یا کمانی بر خلاف این در خاطرت خطور میکند عاقب کفت نه بحق معبود که این نزد من واضح تر از افتابست پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس کفت ای بزرک مطاع افت در انست که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند با شمشیر داشته باشد و بان جنک نکند و رای و فکر داشته باشد و بان عمل ننماید باشد و انرا ز بنت خود کردانیده باشد عاقب کفت که ای حارثه سخنی کفتی و درشت کفتی ان کدام است کفت قسم میخورم بحق خداوندی که اسمانها و زمینها بقدرت او بر پاست و جباران مغلوب او بند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار او کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم باو در صحف خود پس سید خود را بخند... داشت که بحاضران ظاهر سازد که استهزا میکند بحارثه و تعجب نموده است از کفتار او پس عاقب به سخن در امد و رو بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو میخندد حارثه کفت اکر خندید تنکی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت با قبیحی بود که باو راجع شد اما شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز کرفته است که سزاوار نیست حلیم را که عبث

روترش کند وابی تعمیمی بخند دانا بشما نرسیده است از سید شما مسیح ع که فرموده است که خندهٔ عالم
بسبب غفلتیست که از دل او ناشی شده است یا مستیست که او را غافل ساخته است از فکر فردای او
پس سید گفت که ای حارثه بدرستی که هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر آنکه گمانهای بد ببردم
میبردم من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود آیا نرسیده است بتو از سید ما مسیح که حق
سبحانه و تعالی را بندگان هست که میخندند آشکارا بواسطهٔ رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس
خداوند کار خود گفت هرگاه چنین باشد خوبست گفت پس این چیست بغیر از این پس باید که گمان
بد نبری ببندگان خداوند خود بیا بر سر سخن خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای
حارثه راویان روایت کرده اند که این مجلس مجلس سیم ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان برای
تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه آیا خبر نداد ترا ابو واثله بفصیح ترین لفظی که همه
کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبهٔ دیگر و در تورات آن تواتر نکرد اینک من از او دیگر پیش
می آیم پس ترا قسم میدهم بخدا و آنچه فرستادهٔ بعیسی از کتاب خود که آیا می یابی در کتاب زاجره که
نقل شده است از زبان سوری بعربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی ع
بود که باهل نجران دست بدست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون
مدتی برآید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی
مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را بمعدلت و رحمت
بر خلایق پرسیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا
حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیاء و مرسلین است آن پیغمبریست
که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بر وی بعد از وفات او
بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالمست بجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر
الزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و
فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس آن بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را برپای کند مثل اول
و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگیرد پس
حارثه گفت هر چه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل بغیر حق قرار نمیگیرد پس آنکه
وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت که حق آنست که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد پس
حارثه گفت که چنینست و آن شخص محمد صم است پس سید گفت که ای حارثه مدار تو بر کجاست
آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که بتجسس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو
پسری که محمد داشت که یکی از زن قرشی بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه
بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که

مشرفست بر هلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی میداشت چرا که در صحیفهٔ ع م م
شمعون است که فرزند او عالم گیر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت
عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت که بخدا قسم که عبرت بسیار است و لیکن کسی که عبرت
گیرد کمست و دلایل واضحست اگر بصیرت بینا باشد و همچنانکه چشمهای رمد دیده نمیتوانند که
قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آفت همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ
ضعف از ادراک آن پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما
متابعت او مکنید و قسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است بآنچه حق سبحانه و تعالی شما را
عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست و بآنکه حق سبحانه
و تعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را اتابع
شما گردانیده است که در امور دین رو بشما دارند و شما محتاج بایشان نیستید و هر چه شما امر میکنید
ایشان بجا می آورند و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند میباید که بشکرانهٔ
نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تع تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیرخواه بندگان
خدا باشد و در امر الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای را است که از جهت
او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگوئید
که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و میگوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع
پیغمبرانست و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب
همه آمده است زیرا که میگوئید که محمد بی نسلست آیا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند
بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شک دارید در اینکه
او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب بر جمیع ادیانست و او خاتم انبیاست و رسولست بر جمیع
خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید سید و عاقب
گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی مگر ما را الزام دادی حارثه
گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب میشود و بدرستی که آب
دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تع احیا فرموده است
که حقست یا احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تع میرانیده است که آن باطلست الحال بدانید که محمد
صم بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و
پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت برپا خواهد شد و حق سبحانه و تع وارث خواهد
بود زمین را و هر چه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت اوست آن پادشاه
صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه

قسم از اغالب خواهد ساخت با دین حنفه ابراهیم که نفی شرکست بر همهٔ ادیان پس هردو کفتند
ای حارثه اکر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقب او حق با تست ولیکن مدار تو برد و ما باز بست
وثنات نی انی از پر کوئی بر این دعوی که میکنی برهانی بیاور تا ببینم که چه برهان داری پس حارثه
کفت به تحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینهای بوده
باشد پس حارثه رو با بوحارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرک ایشان بود و کفت ای پدر
بزرکوار التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینهای ما را شاد کردانی باینکه کتاب جامعه را در
این مجلس حاضر سازی راویان نقل کردند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در شبی که
هوا کرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند که این
مجلس را بفردا اندازید امروز بسکه سخن کفته ایم جان ما بلب رسیده است و از ان مجلس برخاستند
و مقرر ساختند که روز دیکر حاضر سازند کتاب زاجره و جامعه را و در انها نظر کنند و بر وفق انها عمل
نمایند پس چون روز دیکر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند
در مباحثهٔ عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که
خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی
نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جملهٔ شیاطین انس بودند
در مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد که بسیار کفتی و همه کس را بملال اوردی از کفتکو و تکذیب ازی
که حق ظاهر شود حارثه کفت که تو و عاقب تکذیب دارید که حق ظاهر شود الحال هر چه میخواهید بکوئید
پس عاقب کفت که هر چه کفتنی بود کفتیم باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر میدهیم ترا و کتمان حجت
الهی نمینمائیم و انکار ایات حق سبحانه و تعم نمیکنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمیبندیم که شخصی را که حق
سبحانه و تعم برسالت فرستاده باشد بکوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم
که محمد صم فرستادهٔ حق سبحانه و تعم است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل و پس بر دیکران
از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را کذاشته بدین او در ایند مکر انکه میباید
اقرار کنند بانکه او رسولست بر قوم خود حارثه کفت که این اعتراف برسالت او از چه جهت و بچه سبب
میکنید ایشان کفتند بواسطهٔ ان اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است
حارثه کفت که از کتابهای الهی هرکاه ظاهر شده است که محمد صم پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس
شما از کجا میکوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب
کفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حقتعم بر طرف نمیشود و این حکمیست که حقتعم
مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد ان و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا
دو کس بمانند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیکری و ما نیز پیش از این کمان داشتیم

که ان حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر پا دارد پس چون حق سبحانه و تعم فرزندان
نرینهٔ او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر
و خاتم پیغمبران بی نسل نیست بکواهی حقتعم که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم که ان پیغمبر
خواهد بود که خواهد امد و باقی خواهد بود بعد از محمد صم که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد
است که مسیح عم خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمهٔ او را و انکه فرزند قاهرش پادشاه
عالم خواهد بود و همهٔ مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری نخواهد
شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و انچه مابین شهرهاست از بحر و
بر مسلم بی معارض و اینک شاهدند بر این مدعا علماء که همکی انجیلها را در حفظ دارند و ما بیش از این
سخنان را بر وجه کمال کفتیم و تازه بیان کردیم دیکر چه حاجت داری بتکرار ان پس حارثه کفت که ما
و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطهٔ انست که اکر کسی فراموش کرده باشد
متذکر شود و اکر کسی تقصیر نموده باشد بازکشت کند و خاطرها جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر
مبعوث خواهند شد از عقب مسیح عم تا روز قیامت و کفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیلند اول
ایشان مبعوث میشود در مدینه و دویم ایشان عاقبست که احمد است اما محمد که از قریش است اینست که
در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که
در کتابهای حق سبحانه و تعم است و ایات الهی بران دلالت کرده است و اوست حجت حق سبحانه و تعم
و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیکر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و
روز قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ او که عالم را بدین حق دعوت
کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما انچه باید کفتید و اعتقاد بنبوت محمد صم دارید
و اکر نسل داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و اخر ایشان در زمان
ایشان کفتند بلی این از عظیم ترین دلایل است نزد ما پس حارثه کفت که شما در شبهه اید باعتقاد خود در
پیغمبر دیکر کتاب جامعه در این باب حاکمست میان ما و شما پس مردمان همه فریاد براوردند که الجامعه
ای ابوحارثه جامعه را بیاور چون مردمان از کفتکو بتنک امده بودند و دلکیر شده بودند و مردمان
را کمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است
بواسطهٔ دعواهائیکه ایشان در این مجالس میکردند پس ابوحارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده
بود و باو کفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود کذاشته اورد
و از سنکینی ان نمیتوانست نکاه داشت راوی کوید که خبر داد مرا مردی است کوئی که از اهل نجران
بود و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان
اطلاع داشت کفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون

مید انستند که در این کتابها احوال رسول خدا صم و اوصاف او و ذکر اهل بیت او و در زمان انحضرت و
ذریت انحضرت و انچه واقع خواهد شد در امت انحضرت و اصحاب انحضرت از وقایع تا قیام قیامت
هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع افتاب ان بر ما مبارک نبود که
همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کمست که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی
بشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد
ایشان نمودن در غایت اشکالست زیرا که فساد ایشان بمنزلهٔ خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزله
ساختن خانه و فسادیکه در یك کلمهٔ ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان اورد راوی گوید
که در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان بنزد جماعتی که امده بودند از اصحاب
رسول خدا صم و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را برهم زنند
و برو ز دیگر اند از ند چون نصار ای نجران همه امده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر انچه
در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صم و فرستادها بحضرت رسول صم حاضر بودند و میل
ابو حارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گوید که بن لفت ان مرد نجرانی ثقه که ایشان با خود
مقرر ساختند که هر چه حارثه با ایشان گوید و ایشان را بان خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند
که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وا مینمودند که ایشان میخواهند که
ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا انچه صوابست بان عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس سید
و عاقب برخاستند و نزد جامعه امدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش امد و مردمان
همه گردنها کشیدند و رسولان انحضرت نیز بدر رایشان درامدند پس امر کرد ابو حارثه که کشودند
یکطرف جامعه را و بیرون اوردند از انجا صحیفهٔ بزرك حضرت ادم عم را که مشتمل بود بر علم ملکوت
حق سبحانه وتعم و انچه حق سبحانه وتعم او را ایجاد فرموده است در زمین و اسمان و انچه مقرر فرموده است
از امور دنیوی و اخروی و ان صحیفهٔ بود که از حضرت ادم بحضرت شیث عم رسیده بود و جمیع علوم
در انجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع بخواندن ان کردند که بر ایشان ظاهر شود انچه نزاع در ان
داشتند از وصف حضرت رسول صم و احوال انحضرت و مردمانی که در انجا حاضر بودند همگی متوجه
بودند که از انجا چه ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دویم از فصلهای ان که نوشته بود که بسم
الله الرحمن الرحیم منم ان خداوندیکه بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود
گردانیده ام و زندگانی همه از منست هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام و در هر امر حق و
باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق ارادهٔ خود هر رسیمی راسببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من رام
شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار بخشایندهٔ مهربان می بخشم و می بخشایم پیشی گرفته
است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را افریدم از جهت انکه عبادت و

بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان ۸ مثم
پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت ادم است
تا منتهی میشود باحمد پیغمبر من و ان پیغمبریست که میفرستم بروی صلوات و رحمتهای خود را و جا
میدهم در دل او برکتهای خود را و باو کامل میگردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت ادم
عم گفت خداوندا ان پیغمبران کیستند و احمد یکه او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان
کیست خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد اخر ایشان خواهد بود حضرت
ادم گفت الهی ایشان را بواسطهٔ چه میفرستی و مبعوث میگردانی حق سبحانه وتعم فرمود که همه را بواسطهٔ
توحید و یگانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد
تمام میکنم پس مقرر فرمودم که بنزد من اید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان پیغمبران من که
او را داخل بهشت کنم پس در انجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه وتعم بحضرت ادم
شناسانید پیغمبران عم را و سایر ذریت او را و حضرت ادم همه را مشاهده نمود تا انکه نظر کرد بنوری که
لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و ان نور زیاده شد تا انکه تمام مغرب را گرفت دیگر بالا شد تا ملکوت
اسمان رسید پس چون نظر کرد ان نور محمدی صم بود و بوی خوشش انحضرت عالم را خوشبو ساخت
دیگر دید که چهار نور دور دور انحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خشبوئی
و روشنی بانحضرت شبیه تر بودند از همهٔ ذریت ادم بعد از ان نورهای دیگر دید که از ان انوار مدد
می یافتند که در بزرگواری و نور و خشبوئی شبیه بان حضرت بودند پس نزدیك ان نورها امدند
و از هر جانب بان نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار بعدد ستارها در
بسیاری اما در ضیا و روشنی با انها برابر نبودند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت
بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف بسرعت می امدند
تا انکه زمین پر شد از ایشان باقبح ترین صورتی و زشت ترین هیاتی و گندیده ترین بوئی پس
حضرت ادم از مشاهدهٔ این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای دانای هر پنهان و ای امرزندهٔ
گناهان و ای صاحب قدرت کامله و ارادهٔ غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار
گردانیدهٔ و بر عالمیان بلندی کرامت کردهٔ کیستند این نورهای بلند قدر که اورا فرو گرفته اند پس
حق سبحانه وتعم وحی کرد بحضرت ادم عم که ای ادم این نور و این انوار وسیلهٔ تواند و وسیلهٔ کسانی که
سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینهایند پیشی گرفتگان برحمت من ایشانند مقربان
من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد و این
نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همهٔ خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق
نمودم از نام خود منم محمود و اوست محمد و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت

را دم محمد را باو و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان منست و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر فرزند زادهای محمد اند و در علم و کمال خلیفهٔ ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان بانوار ایشان احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدرستی که من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کاملهٔ خود را شامل حال همگی گردانیده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت ادم و در اخر این انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستارهٔ صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ببرکت این بندهٔ سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان خود میگشایم و ببرکت او مشقتها و عقوبتها را از خلایق برمیدارم و بسبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از انکه پر از قساوت و تزلزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت ادم گفت پروردگارا بدرستی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی و صاحب شرف کسیست که او را شرف کرامت فرمائی خداوندا هر که را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه گردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک ان نمیتوان کرد بعوض و احسان تو اخر نمیشود بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبهٔ عالی مشرف شده اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و هم چنین هر که را گرامی گردانیدهٔ از پیغمبران سبب ان چیست خداوند عالمیان فرمود که منم ان خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربانم و بزرگوارم و دانا و نیکوکردارم و عالم بجمیع انچه پوشیده است علم ان از خلق و بانچه در خاطرها خطور میکند و انچه بهم رسیده است میدانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود و میدانم انچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بدرستی که چون من نظر کردم ای بندهٔ من بدلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد بنابراین علوم خود و رسالت را بایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود پس مفرد گردانیدم بعد از پیغمبران باختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان گروهی که حجت خود را بایشان سپادم و ایشانرا در میان خلق پیشوا گردانم و بسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و ببرکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا که من بایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شاملست پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیدهٔ منست و بهترین خلق منست پس او را برگزیدم بدانش و نام او را بلند کردم

با نام خود پس یافتم دلهای خاصان او را که بعد از او بندند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم باو و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و اشیان حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم که عذاب نکنم باتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد بیگانگی من و چنگ در رشتهٔ مودت ایشان زده باشد پس ابو حارثه گفت که ملاحظه نمایند صحیفهٔ بزرگ شیث ع را که بمیراث دست بدست بحضرت ادریس ع رسیده است و انکتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس ملاحظهٔ ان صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که ان حضرت در خانهٔ عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت ادم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند که نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق سبحانه و تعالی و بلند مرتبه تر است نزد او و منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را همه بسجدهٔ او داشته و خلافت زمین را باو عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت الهی نکرده اند و بعضی گفتند بلکه سرکردهای فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ع افضلند و بعضی گفتند که جبرئیل افضلست که امین حق سبحانه و تعالی است بر وحی او پس همگی امدند بخدمت حضرت ادم ع پس گفتهای خود و اختلافات خود را باو نقل کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان من شما را خبر دهم بگرامی ترین خلایق نزد حق سبحانه و تعالی قسم بخود میخورم که چون روح در بدن من دمیدند و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در ان نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست فلان برگزیدهٔ خداست پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد صلعم قرین بودند پس حضرت ادم فرمود که هر جا که نظر کردم در اسمان جائی نبود که بمقدار پوستی یا صفحهٔ بوده باشد مگر انکه در انجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله الا الله نوشته شده بود البته بحسب خلقت نه بکتابت نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود مگر انکه نوشته بود در ان که فلان برگزیدهٔ خداست فلان خالص کردهٔ خداست و فلان امین خداست پس نامی چند یاد کرد بعدد معین که ان دوازده است پس حضرت ادم گفت که ای فرزندان من پس محمد صلعم و ان دوازده کس که با او بودند از همهٔ خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعالی پس راوی گفت که بعد از ان ابو حارثه بسید و عاقب گفت که بیائید و نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم ع که فرشتگان از جانب حق تعالی اورده اند ایشان گفتند بس است انچه او رد دی از جامعه ابو حارثه گفت که نه همه را به بینید که عذرها منقطع شود و خلجان شک از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد ناچار بقول او قایل شدند و همگی امدند نزد صندوق حضرت ابراهیم ع و در انجا نوشته بود که حق تعالی

بتفضیلی که میدارد بر هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم ع را بخلت برگزید و
مشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پسینیان کرد و پیغمبری و امامت
و کتاب را در ذریت او مقرر ساخت که هر یک از دیگری میراث برند و حقتعالی میراث داد باو تابوت
را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حقتعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم
ع در آن تابوت و در آنجا خانها دید بعدد پیغمبران اولوالعزم و بعدد اوصیای ایشان بعد از ایشان
و نظر کرد در هر یک از خانها تا بخانهٔ محمد ص رسید که آخر پیغمبرانست و از دست راست او حضرت
علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آنحضرت زده بود و
در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وصی آنحضرتست که مؤید است بنصرت الهی پس حضرت
ابراهیم ع گفت که ای خداوند من وای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان وحی
کرد باو که این بنده و برگزیدهٔ منست و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق
با پیش از همهٔ خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبرانست و این صورت دیگر وصی اوست که وارث
علوم اوست پس حضرت ابراهیم ع گفت الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است
برگزیدهٔ من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را
پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم در میان گل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر
الزمان تا دین مرا کامل گرداند و باو ختم مینمایم رسالت خود را و این علیست برادر او و صدیق اکبر او
و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را
شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریت
ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و هر چه در آنهاست از خلق من و این برگزیدن از برای
آن بود که نیکی ایشان را و پاکی دلهای ایشان را میدانستم بدرستی که من دانا و مطلعم بر بندگان خود
و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم ع نظر کرد دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید
و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابراهیم حسن و ضیای آن صورتها
را مشاهده نمود و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال
کرد از حقتعالی و گفت خداوندا مرا خبر ده بنامهای این صورتها پس حقتعالی وحی کرد باو که این نور کنیز
منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومهٔ زهرا او گردانیدم او را با شوهرش علی وسیلهٔ ذریت پیغمبر
من و این دو نور حسن و حسین اند و این فلانست و این فلان تا بحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود
که این نور منست که بسبب او رحمت خود را بر خلایق میگسترانم و دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت
و بندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از یاس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان
را پس در آنحالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلواة فرستاد و گفت رب صل علی محمد وال محمد پروردگارا

صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیدهٔ و خالص گردانیدهٔ خالص گردانیدن سه سه
نیکو پس حقتعالی وحی نمود با براهیم که گوارا بادت ترا کرامت من و فضل من بر تو بدرستی که من محمد
و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت
اول فرزندان تو اسمعیل ع پس بشارت بادت ترا ای ابراهیم که من مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات
ایشان و هم چنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساخته ام
رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین
باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و
فایز گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان راوی گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم
تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا
ص و وصف اهل بیت آنحضرت که با آنحضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد
حقتعالی یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید
که بعد از آن انجماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دویم
از توریة نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان
اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث میگردانم او را با شریعت درست
و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود
و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بوجود
آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار بسیار
کرده ام و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد ص و مبعوث
گردانیدم او را با نها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران منست و بر امت او قایم میگردد
قیامت پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد
راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شک
ماند که خواهید از آن شفا یابید پس سید و عاقب جوابی نگفتند باز ابوحارثه گفت که عبرة گیرید دلیل
آخر را از قول سید شما حضرت عیسی ع پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی آورده
بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح ع نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن
پاکیزه کردار بی شوهر متعبد بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستی که آفریدم ترا بی پدر و
ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل
نمودن بان و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست
زنده ام و زندگانی همه از منست و مرا تغییر و زوال نیست پس ایمان آورید بمن و برسول من که بعد

از این خواهم فرستاد پیغمبری که در اخر الزمان اید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث کرد برحمت و برای
جهاد که بندکان را بشیر براه حق دراورد و او اولست و اخر یعنی اول همه است بحسب خلقت
روح و اخر ایشان است بحسب مبعوث شدن بر خلایق و اوست پیغمبری که بعد از همهٔ پیغمبران خواهد
امد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی ع
کفت که ای مالک زمانها و دانندهٔ پنهانها کیست ان بندهٔ صالحی که دل من او را دوست داشت پیش
از انکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او برکزیدهٔ منست و رسول منست که بدست خود مجاهده
میکند و قول و فعل او موافق یک دیکرند و اشکار و پنهان او مطابقند میفرستم بسوی او نور تازه یعنی
قران که روشن میکردانم بسبب ان چشمهای کوران را و شنوا میکردانم بان کوشهای کران را و زنده
میکردانم بان دلهای نادانان را و در ان جا داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را
خوشا حال او و خوشا حال امت او کفت خداوندا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک امت او چه قدر
خواهد بود و ایا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم بانچه سوال کردی نام او
احمد صم است و انتخاب کرده شده است از ذریت ابراهیم و برکزیده است از اولاد اسمعیل و روی
او مانند قمر است و جبین او منور است برشته رسوا میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب
نمیرود مبعوث میکردانم او را در امت امی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک او با قیام قیامت خواهد
بود و ولادت او در شهر پدر او ست اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و
نسل او از دختر با برکت معصومهٔ او خواهد بود و از ان دختر دو بزرکوار بهم رسند که شهید شوند و
نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای ان دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و
از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی ع کفت الهی طوبی چه چیز
است خطاب رسید که درختیست در بهشت که ساق ان و شاخهای ان از طلاست و برک ان از حلهای
زیباست و بار ان مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر و اب ان از چشمهٔ
تسنیم است و اکر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر ان درخت
نرسد از بلندی ان و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مکر انکه سر سایهٔ ان شاخی از شاخهای ان
درخت است پس چون همکی خواندند اوصاف رسول خدا صم را که حق سبحانه و تعم بحضرت مسیح
ع فرستاده بود و نعمت انحضرت را و پادشاهی امت انحضرت را و ذکر ذریت ان حضرت و اهل بیت
او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی کفت که چون حارثه غالب امد بر سید و عاقب
بسبب کتاب جامعه و انچه در کتابهای پیغمبران دیده بودند و انچه در خاطر داشتند از تحریف ان کتابهای
ایشان را دست نداد و نتوانستند که تاویلی کنند که مردمان را فریب دهند پس دست از نزاع برداشتند و
دانستند که غلط کرده اند و حق را خطا کردند در تدبیر خود پس سید و عاقب بمعبد خود بر کشتند

با نهایت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند پس نصارای نجران همکی بنزد ایشان جمع
امدند و کفتند رای شما بچه قرار کرفت و دین را بچه قرار دادید ایشان کفتند ما از دین خود بر نکشتیم شما
نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد صم و ما الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که
نظر کنیم که چه اورده است و ما را بچه چیز میخواند راوی کوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه
خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینهٔ مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای
نجران که از بزرکان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرکان بنی حارث بن کعب و سادات
ایشان نیز روانه شدند راوی کوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد مدان که در شهرهای حضر
موت بودند از علمای ایشان بنجران امدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینهٔ مشرفه شدند و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب
نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه صم خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم
کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان را ملاقات کردند و ایشان کفتند که ما بخدمت رسول خدا
صم امده ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و
شوکت خود را با کروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه بجولان در اورند لهذا
بر سر راه قوم خود امدند و کفتند اکر بزیر ایید از مرکبها و چرکینهای خود را دفع کنید و جامهای سفر را
بکنید و ابی بر خود بریزید بهتر است پس ان قوم بزیر امدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس
یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزها را بر سر اسبان
راست کردند و با ترتیب و تهیهٔ نیکو روانه شدند و ایشان از همهٔ عرب خوش رو تر و تنومند تر بودند
چون اهل مدینه ایشان را دیدند کفتند که ما هرکز کروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با ان حالت امدند
تا بخدمت حضرت رسول صم رسیدند و انحضرت در مسجد تشریف داشتند و بعد از ادراک شرف
خدمت انحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب
حضرت رسول صم خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال
خود بکذارید پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز بحال خود کذاشتند و حضرت دعوت ایشان
باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سوال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت
و طریقت و اوصاف و اطوار انحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول صم ایشان را
باسلام دعوت فرمود ایشان کفتند که یا ابا القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد
بعد از حضرت عیسی ع که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مکر یک
صفت که ان بزرکترین صفاتست و دلالتش بر حقیت از همه بیشتر است و انرا در تو نمی یابیم حضرت
رسول صم فرمود که ان چه صفت است ایشان کفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح

می اید تصدیق او مینماید و با او اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میکوئی و دروغ کو میدانی و کمان میکنی
که او بنده است راوی کوید که منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در مادهٔ عیسی ع پس
حضرت رسول صم فرمود که نه چنین است که میکوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و
کواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حقتعم و میکویم بندهٔ خدای عالمیان است و او
مالك نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از
وفات خود را بلکه همهٔ اینها از حق سبحانه و تعم است ایشان کفتند که ایا بندکان میتوانند کرد انچه او
میکرد ایا هیچ پیغمبری اورد انچه او اورد از قدرت کاملهٔ خود ایا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی بخشید و خبر نمیداد بانچه در خاطر مردم بود بانچه در خانهٔ خود ذخیره مینمودند
ایا اینها را بغیر از حقتعم کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و هرزه بسیار کفتند از غلو
در عیسی ع که خداوند عالمیان منزه است از کفتهای ایشان باعلای مراتب تنزه پس رسول خدا صم
فرمود که انچه کفتید که برادر من عیسی مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم
خود را بانچه در خاطر ایشان بود و بانچه در خانهای خود ذخیره مینمودند واقع است و لیکن همه را باذن
حقتعم میکرد و او بندهٔ حق سبحانه و تعم است و عیسی را زبندکی حقتعم عار نیست و عیسی کردن کشی
نداد و بدرستی که عیسی کوشت و خون و موی رك و پی داشت و طعام میخورد و اب می اشامید و
به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردکار او خداوند یست یکانه و حقی است که مانند
او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان کفتند که بنما بما مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد
حضرت فرمود که ادم ع خلقت او از حضرت عیسی ع عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ
افرینشی نزد حق سبحانه و تعم اسان تر یا دشوار تر از دیکری نیست با قدرت او و در این مرتبه است
که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میکوید او را باش ان موجود میشود پس حضرت این ایه
را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی
که مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعم مانند داستان ادم است که حقتعم او را از خاك ایجاد کرد
پس کفت او را که باش پس موجود شد ایشان کفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و
بر نمیکردیم و بکفتهٔ تو اقرار نمیکنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یك از شما و ما که بر حق
باشیم ان دیکری که دروغ کوست بلعنت الهی کرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل
میکردد و حق بزودی ظاهر میشود پس حقتعم ایهٔ مباهله را بحضرت رسول صم فرستاد که مضمونش اینست
پس اکر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از انکه امد بسوی تو انچه حق است پس بکو که بیائید که بخوانیم ما
پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزلهٔ جان ما باشند و
شما کسانی را که بمنزلهٔ جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بکردانیم لعنت خدا را بر دروغ کویان از ما

و شما پس حضرت رسول ایه را بر ایشان خواند و فرمود که حقتعم امر فرمود که التماس شما را در ۳۳۳
امر مباهله بجای اورم اکر شما بر سر انبوده باشید و بکفتهٔ خود عمل نمائید ایشان کفتند که این علامتیست
میان ما و شما فردا می ائیم و با شما مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون
دور شدند و ایشان در سنکستان حوالی مدینه فرود امده بودند بعضی از ایشان با بعض دیکر کفتند
که محمد اورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما
مباهله خواهد کرد ایا جمیع اصحاب خود را خواهد اورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد اورد یا
دور ایشان با خشوع که برکزیدکان دینند خواهد اورد که این جماعت همیشه انبیا میباشند پس اکر
باکثرت بیاید با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات امده است چنانکه پادشاهان
میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او و اکر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد این طریق
پیغمبران و برکزیدهای ایشانست پس در این صورة زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتیست
میانه شما و او پس ببینید که چه میکند بدرستی که عذر خود را تمام کرده است انکه بیم میکند پس حضرت
رسول فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیکر شد فرمود که عبائی سیاه تنك اوردند
و بر بالای ان درخت انداختند پس چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون امده است ایشان
نیز دو پسر خود را که یکی عبد المحسن و دیکری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون اوردند
و نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون امدند در بهترین هیاتی و اهل مدینه از
مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون امدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که ببینند که کار بکجا می انجامد
و حضرت رسول صم در حجرهٔ مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون امدند و
دست علی ع را کرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در پیش روی
خود روان ساختند و حضرت فاطمه را در عقب خود و امدند تا نزدیك ان دو درخت پس بهمان
عنوانی که از خانه بیرون امده بودند در زیر ان عبا ایستادند و حضرت شخصی را بنزد سید و عاقب
فرستاد که بیائید بمباهله که ما را بان می خواندید پس ایشان امدند و کفتند که با کی با ما مباهله میکنی
یا ابو القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و کرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعم با این جماعت
و اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب کفتند
که با بزرکان اهل شان که ایمان بتو اورده اند بیرون نیامدی و همین با تو این جوان است و زنی و دو کودك
ایا با این جماعت با ما مباهله مینمائی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده ام از
جانب حقتعم که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق انخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است پس
رنکهای ایشان زرد شد و برکشتند و بنزد اصحاب خود امدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند کفتند
چه واقع شد ایشان خود داری کردند و کفتند خواهیم کفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان

بود گفت وای بر شما از فار که مباهله کنید و بخاطر او ربد انچه خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد و
در او مشاهده کردید ان اوصاف را و بخدا سوگند که چنانچه می باید دانست بدانید که صادق است
و هنوز بر نگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک از خدا بترسید چون دانستند
که خیرخواهی ایشان میکند در این گفتگو ساکت شدند راوی گفت که منذر بن علقمه که برادر
ابوحارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جملهٔ علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از
نجران بجائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده
بودند که بخدمت رسول خدا صلعم روند پس با ایشان بیرون امد در اینوقت چون دید که رایهای ایشان
مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو باصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من ساعتی
با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکناری برد و رو بایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل
خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگرنه هلاک خواهید
شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترا امین و خیرخواه خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هر چه میدانی او
گفت ایا میدانی که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که
ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید که محمد ابوالقاسم همان پیغمبر است که همهٔ پیغمبران
بشارت داده اند باو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را و اما دیگر نصیحت دیگر که
شما را بان تخویف مینمایم انست که چشم باز کنید و ببینید انچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت
نظر کنید باقتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بزیر اورده اند و مرغان که همه رو
بزمین گذاشته اند و بالها را بر زمین گسترده اند و انچه در چینه دان انها گذاخته است از ترس عذاب
الهی با انکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای انچه مشاهده میکنند از اثار عذاب خداوند
قهار و ایضا نظر کنید بلرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پارهای ابر سیاه
با انکه فصل تابستانست و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه
دست بدعا برداشته اند و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت
بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب
نظر کردند و اثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین که انحضرت برحق است و از جانب حق سبحانه
و تعالی است پس پاهای ایشان بلرزه درامد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند
با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبا سالم خواهیم ماند و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست
برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در ان باب با شما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکردید
که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او از شهر خود بیرون امدید

باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و پیغمبران هرگاه سهم
چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند ازان بر نمیگردند پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و
خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلعم صلح نمائید و او را راضی کنید و
تاخیر مکنید که معاملهٔ شما بمعاملهٔ قوم یونس میماند که چون اثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و
عاقب گفتند پس تو برو بنزد محمد صلعم و هر چه باو قرار دهی ما بان راضییم و لیکن پسر عمش علی را
واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از گفتهٔ او
بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار نگیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا صلعم و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بندهٔ خدائید و
فرستادهٔ اوئید بسوی خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب را فرستاده بود بواسطهٔ مصالحه پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید یا ابو
الحسن چنان کن که کردهٔ تو کردهٔ منست پس حضرت امیرالمؤمنین عم با ایشان صلح نمود که دو هزار جامهٔ
نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف انرا در محرم و نصف انرا در ماه رجب پس حضرت
امیرالمؤمنین عم هر دو را بخواری و زاری بخدمت حضرت رسول صلعم اورد و خبر داد حضرت را بان
صلح که کردند و اقرار کردند نزد انحضرت بذلت و خواری پس حضرت رسول صلعم فرمود که قبول کردم
اما اگر با من مباهله مینمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هر اینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما
اتش میکرد و بکمتر از یک چشم زدن ان اتش را میکشانید بسوی ان جماعت که شما در عقب خود
گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را بان اتش میسوخت پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت
نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند و میگوید ترا که بندهٔ ام
موسی عم بهارون و فرزندان هارون مباهله نمود و با دشمن خود قارون پس خشم قارون را با اهل
و مالش بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و بعزت و بزرگواری و عظمت خود قسم میخورم
ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو با اهل زمین و جمیع خلایق هر اینه اسمانها پاره پاره و
کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر انکه مشیت من بر خلاف ان قرار
میگرفت پس حضرت رسول صلعم به سجدهٔ شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند
کرد تا انکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل انحضرت و گفت شکرا للمنعم شکرا للمنعم سه مرتبه
پس از حضرت رسول صلعم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده
بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطهٔ انعامی که نسبت باهل بیت من کرامت فرمود پس
خبر داد ایشان را بانچه جبرئیل عم خبر اورده بود مؤلف گوید که این قصه متواتر مباهله که خاصه و عامه

نزاع در ان و اکثر خصوصیات ان اختلافی ندارند بوجوه شتی دلالت بر حقیت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة و التحیة و الثناء دارد اول انکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای سریع التاثیر گروهی که ظن حقیت ایشان داشت یا احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدر نمی اورد دویم انکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله مینمود اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند با انکه باتفاق انحضرت اعقل عقلا بود سیم انکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند بایست پروائی از نفرین انحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبهٔ خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب در می اوردند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم انکه در همهٔ این اخبار مذکور است که ایشان بیکدیگر را منع از اقدام بر مباهله مینمودند و در ان ضمن میگفتند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که ان پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول صم چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گوئی که دعوة کردن خصم بسوی مباهله برای انبود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت از زیاده بود از انکه خود بتنهائی مباهله نماید زیرا که باضم کردن ایشان جرات نمود بر انکه اعزهٔ خود را و پارهای جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در اورد و اکتفا ننمود بر خود بتنهائی و دلالت کرد بر انکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاک گردند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل پیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که ادمی خود را در معرض هلاک در اورد برای انکه اسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که فکر بزند و باین سبب حقتعم درایه ایشانرا بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب عبا تمام شد کلام او و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد انحضرت بر هر عاقل ظاهر

است که می باید ایشان بهترین خلق باشند در انزمان بعد از انحضرت چه معلوم است که محبت ع ۳۴۳ انحضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود انحضرت دوست تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم انکه این قصه دلالت میکند بر انکه امام حسن و امام حسین ع فرزند انحضرت رسول بوده اند زیرا که حقتعم ابنائنا فرموده اند و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین ع پسری را داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که شیعه از این ایه استدلال میکنند بر انکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر اخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حقتعم فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس شریف محمد صم نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و ادمی خود را نمیخواند پس میباید که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران کسی با نفسنا از ان تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب ع کسی نبود پس معلوم شد که حقتعم نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولاست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست الا ما اخرجه الدلیل و انچه باجماع بیرون رفته است پیغمبریست که علی با او در ان شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جملهٔ کمالات حضرت رسول انست که او افضلست از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از انکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش انست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر انکه محمد افضل از علیست اجماع منعقد است بر انکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در انجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگوید که اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بتنهائی چه اعتبار دارد و اگر میگوید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که حضرت امیر و سایر ائمه ع افضلند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هشتم انکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتملست بر انکه حضرت رسول صم فرمود که این گروه که من بمباهله اورده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل حضرت امیر المؤمنین ع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینمقام بهمین قدر اکتفا می نمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافیست و الله یهدی الی سواء السبیل

باب چهل و هشتم در بیان سائر وقایعست تا حجة الوداع و در ان چند فصلست فصل اول در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب

شیخ مفید وشیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوهٔ تبوك بسوی مدینه مراجعت
فرمود عمرو بن معدی کرب بخدمت انحضرت امد پس حضرت با او گفت که مسلمان شو ای عمرو
تا حق تعالی ترا ایمن کرداند از فزع اکبر روز قیامت عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستی که
من از چیزی نمی ترسم حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو کمان کرده بدرستی که یك
صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده نماند مکر انکه از ان صدا زنده کردد و هیچ زنده نماند مکر از هول
ان صدا بمیرد مکر انکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیکر بر ایشان زده شود که هر که از
صدای اول مرده باشد زنده کردد و همه را در یك صف باز دارند و اسمانها شکافته کردد و زمینها
از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و اتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی
نماند مکر انکه دلش از ترس از جا کنده شود و کناه خود را بیاد اورد و بنفس خود پردازد و از احوال
دیکران غافل کردد مکر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا
دیده چنین هولی را ای عمرو عمرو گفت که این خبر خبر بسیت عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا
اورد و ایمان اوردند کروهی از انها که با او بودند و بسوی قوم خود بر کشتند پس عمرو را نظر افتاد
بر ابی بن عثعث خثعمی و او را کرفته بخدمت حضرت رسول ص اورد و گفت حکم کن از برای من بر این
فاجر که پدر مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است
و بعد از مسلمان شدن خونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و بر کشت و غارت برد
بر کروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید
حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و انحضرت را امیر کردانید بر مهاجران و ان حضرت را با ایشان بسوی
قبیلهٔ بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر کروهی از اعراب امیر کردانید و بر سر قبیلهٔ
جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المؤمنین ع را دست از امارت
بردارد و در همه باب اطاعت انحضرت نماید پس حضرت امیر المؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن
سعید بن العاص را بر چرخچی لشکر امیر نمود و خالد نیز بر چرخچی خود ابو موسی اشعری را امیر کرده
و چون قبیلهٔ جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان کردیده ایشان دو فرقه شدند یك فرقه
بجانب یمن رفتند و فرقهٔ دیکر ملحق شدند بقبیلهٔ بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در ان نامه نوشت که در هر موضع که نامهٔ من بتو رسید در انجا توقف
نما ان ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او
بکیر و او را مکذار که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت
امیر بایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا انکه قبیلهٔ بنی زبید را
ملاقات نمود در وادئی که ان را کثیر میکفتند چون ان قبیله را نظر بر انحضرت افتاد با عمرو کفتند که

چکونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو
خراج بکیرد عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چکونه از من خراج میتواند کرفت چون
دو لشکر در برابر یك دیکر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون امد و مبارز طلبید چون حضرت
امیر المؤمنین قصد میدان نمود که با ان خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخدمت حضرت امد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که بمبارزهٔ او بروم حضرت فرمود که اکر اطاعت مرا بر خود لازم
میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان
مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعره برد که از مهابت ان عمرو رو بهزیمت اورد و حضرت برادر و پسر
برادر او را بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی
نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید کذاشت که زکوة
ایشان را قبض نماید و هر که از کریختکان ایشان برکردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن
معدی کرب بر کشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که نزد او اید پس خالد او را رخصت داد و عمرو
بار دیکر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را باو پس دهند خالد اقارب او را باو پس داد و چون
عمرو در در خانهٔ خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیاید دید که شتری را نحر کرده
اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای ان شتر را بیك جا جمع کرد و همه را بیك ضربت بدو
نیم کرد بشمشیری که ان را صمصامه میکفتند از تیزی و برندکی ان پس چون خالد زن و فرزند عمرو
را باو پس داد عمرو در عوض ان شمشیر بی نظیر را باو بخشید و چون حضرت امیر المؤمنین از اسیران
ان غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید بجهت شدت عداوتی که با ان
حضرت داشت بریدهٔ اسلمی را بخدمت حضرت رسول ص فرستاد که انحضرت را خبر دهد که امیر المؤمنین
در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده و هر چه تواند از مذمت انحضرت
بکوید پس چون بریده بدر خانهٔ حضرت رسول ص رسید عمر او را دید از احوال جنك سوال نمود
و سبب پیش امدن او را پرسید بریده گفت که برای این پیش امده ام که مذمت کنم علی بن ابی
طالب ع را نزد حضرت رسول ص و خیانت او را بیان کنم و قصهٔ جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت
برو و قصهٔ جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از کرفتن جاریه در غضب خواهد شد
پس بریده بمجلس حضرت رسول ص در امد و نامهٔ خالد پلید را بانحضرت داد و حضرت نامه را
کشود و چون ابتدا در ان قصهٔ خیانت حضرت امیر را در ان نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را
میخواندند رنك مبارکش متغیر میشد و اثار غضب از جبین مبینش ظاهر میکردید پس بریده گفت یا
رسول الله اکر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت
فرمود که وای بر تو ای بریده با منافق شده بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلالست از غنیمت

اینچنین بر ایمنی حلال است بدرستی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و
بهتر است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی
را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در این وقت ارزو کردم که زمین شکافته شود
و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا
یا رسول الله طلب امرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در
حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از خطای او درگذشت فصل
دویم در بیان فرستادن حضرت امیرالمؤمنین ع را بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول صم خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت
نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد شش ماه در
انجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیرالمؤمنین ع را
طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود که اگر از ان جماعتی که با خالد
همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت حضرت
ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبر ما بایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما
ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه ان جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامهٔ حضرت
رسول صم را بر ایشان خواند چون قبیلهٔ همدان سخنان معجزنشان انحضرت را شنیدند همه مسلمان
شدند در یکروز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول صم نوشت چون حضرت نامه را خواند
بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده درامد و شکر الهی بجا اورد پس سر از سجده برداشت
و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیلهٔ همدان باد پس بعد از اسلام قبیلهٔ همدان اهل یمن همه مسلمان
شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صم حضرت امیرالمؤمنین ع را فرستاد بسوی
یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان
نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیهٔ ایشان را بگیرد و ایضا شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس
اسلمی که گفت با علی بن ابی طالب ع بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود
بعمل اورد پس غضبناک شدم بر انحضرت و کینهٔ او را در دل گرفتم و چون بمدینه امدم شکایت کردم
انحضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم بایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول صم امدم و ان
حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا انکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای
عمرو بن شاس مرا ازار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از انکه ازار
کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را ازار کند مرا ازار کرده است و کلینی بسند

معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که رسول خدا صم مرا
بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا انکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند
که اگر هدایت نماید حق تعالی بر دست تو مردی را بهتر است از برای تو از انچه افتاب بران طالع میشود و
فرو میرود و تو امام اوئی و میراث او از تست اگر وارثی نداشته باشد و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب
بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صم مرا طلبید
که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من
جوان خردسالم حضرت فرمود که یا علی چون ببالای گردنهٔ افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای
درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا صم شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه
شدم و بر بالای عقبهٔ افیق برامدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو
اورده اند و نیزهای خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از
غلاف کشیده بودند و بقصد هلاک من می امدند پس باواز بلند انچه حضرت فرموده بود گفتم پس
نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر انکه بلرزه درامدند و همه بیک اواز گفتند که
بر محمد رسول خدا باد سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای
ایشان بلرزید و حربه ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند
پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم که مرا میفرستی که حکم کنم
در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ
من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق ان خداوندی
که جانم بدست قدرت اوست که بعد از ان هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب
راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع بیمن رفت اسب
مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین ع اوردند و دعوای خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی
تقصیر او رها شده و بیرون امده است حضرت امیر دیهٔ او را بر ان شخص لازم نگردانید پس اولیای
ان مرد کشته شده بنزد حضرت رسول صم امدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما
جور کرده است و خون کشته شدهٔ ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب ظلم کننده
نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علیست و حکم حکم اوست و
گفته گفتهٔ اوست رد نمیکند حکم او را و گفتهٔ او را و امامت او را مگر کافری و راضی نمیشود بحکم او و
امامت او مگر مؤمنی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیر و قول

و پس حضرت فرمود که این توبه شما است از انچه کفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب هدیه از برای رسول خدا صم اورد حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر فرمود که برنکهای مختلفند حضرت رسول فرمود که در میان انها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نکاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب کهر است که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین عطا ده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه بکو نیست حضرت فرمود که ان را بفروش و زرش را خرج عیال خود کن بدرستی که میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد فصل سیم در امدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بخدمت انحضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شد شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو بانحضرت اوردند و افواج ایشان می امدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و کویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت انحضرت رسیدند و نامه ایشان را اوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و کروه دیکر بودند و کویند که در این سال زن عامدیه را حضرت سنکسار فرمود بسبب انکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون ایه حد فحش نازل شد عاصم بن عدی کفت یا رسول الله اکر مردی از ما با زن خود مردی را به بیند اکر بکوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اکر برود که چهار کواه پیدا کند تا کواهان را می اورد ان مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که ایه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و بر کشت و در راه هلال بن امیه را دید که میکفت انا لله و انا الیه راجعون از سبب ان مقال سوال نمود کفت شریك بن سمحا را بر روی شکم زن خود خوله یافتم پس با هلال بر کشت بخدمت رسول صم و هلال واقعه خود را بانحضرت عرض کرد حضرت ان زن را طلبید و فرمود که چه میکوید شوهر تو در حق تو خوله کفت که شریك کاهی بخانه ما می امد و از ما قران می اموخت و بسیار بود که او را در خانه میکذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا انکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین تهمتی متهم میسازد پس در این وقت حقتعالی ایه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند از ان زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا بان زن بدهند پس حضرت فرمود که اکر با این صفات بیاید ان فرزند از شوهرش خواهد بود و اکر با فلان صفات بیاید از شریك خواهد بود چون ان فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت اخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریك و کفته

اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب و حضرت رسول صم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه کذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول صم وفات یافت در ماه شعبان و کویند که در این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مرد و کفته اند که در سال دهم هجرت کروه سلامان بخدمت انحضرت امدند و کروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع بخدمت انحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت امدند و سرکرده ایشان صرد بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر بخدمت انحضرت امدند و مسلمان شدند و جایزها یافتند و باز در این سال وفد قبیله زبید بخدمت انحضرت امدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و در این سال کروه عبد القیس و اشراف کنده امدند بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز امدند و مسیلمه کذاب در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود بر کشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز امدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران امدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه کذشت و ایضا در این سال رسولان قبیله عبس و قبیله خولان امدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه امدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می امدند عامر با اربد کفت که من حضرت را مشغول سخن میکردانم پس چون مشغول کردد تو او را بشمشیر بزن چون امدند عامر بانحضرت کفت که با من دوستی و صحبت کن و مرا یار خود کردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا انکه ایمان بخداوند یکانه بیاوری دو مرتبه کفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود کفت بخداسوکند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادکان که بجنك تو خواهم اورد و بروایت دیکر کفت با حضرت که اکر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود انچه از برای همه مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود انچه بر ایشان لازمست او کفت که خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خدا است هر جا که خواهد قرار میدهد کفت پس مرا پادشاه صحرا کردان و تو پادشاه شهر باش حضرت فرمود که این هم نمیشود کفت پس چه چیز از برای من قرار میکنی حضرت فرمود که ترا قرار میکنم که عنانهای اسبان را بدست کیری و در راه خدا جهاد کنی کفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر با اربد کفت که چه شد انچه من ترا با ان امر کرده بودم اربد کفت بخداسوکند که هر کاه اراده کردم که شمشیر را فرود اورم ترا در میان خود و او دیدم ایا میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس در

عرض راه بنفر بن انحضرت حقتعم طاعونی بر عامر فرستاد و غدهٔ طاعون در کردن او ظاهر شد در خانهٔ
زنی از بنی سلول فرود امد وچون مشرف بر مرك شد کفت ابا غدهٔ مانند غدهٔ شتر در کردن من درامده
است و در خانهٔ زن سلولیه میمیرم و بودن ایشان دران قبیله ننك بود از برای ایشان پس با این تحسر
بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود و انهٔ قبیلهٔ خود کردید پس در
اثنای راه حقتعم صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاك کرد و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است
که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت امدند و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است
که عروة بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول صم امد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت
که بقوم خود بر کردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه کفت که اکر مرا در خواب به بینند
بیدار نمیکنند پس حضرت او را مرخص فرمود وچون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام
و نصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد با او کفتند چون روز دیکر صبح طالع شد
وزبیا صبح ایستاد در غرفه خانهٔ خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند ملعونی از ان قبیله
تیری بسوی او افکند و او را هلاك کردانید و معجزهٔ انحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاده از
ده نفر از اشراف ان قبیله برسالت از جانب ایشان امدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند پس
حضرت رسول صم ایشانرا کرامی داشت و بخششها فرمود با ایشان و امیر کردانید بر ایشان عثمان بن
ابی العاص بن بشر را و او سورهٔ چند از قران یاد کرفته بود پس چون قبیلهٔ ثقیف مسلمان شدند
رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جملهٔ ایشان عطارد بن
حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیلهٔ بنی تمیم بخدمت حضرت امد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر
وقیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول صم ایشانرا
امان داد و اکرام ایشان نمود و کویند که در سال دهم حضرت رسول صم امراء خود را برای کرفتن زکوات
بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقولست که در این سال ایات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت
نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و
مسلمانی بود که او را تمیم داری میکفتند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری کردید و با تمیم خرجینی
و متاعی چند و اینهٔ که نقش کرده بودند ان را بطلا و کردن بندی بود و اینها را امیبرد که در بعضی از
بازارهای عرب بفروشد پس چون بنزدیك مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیك مرك او شد
انچه با خود همراه داشت بان دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که انها را بوارثان او برسانند پس بعد از
انکه وارد مدینه شدند انچه تمیم با ایشان داده بود بوارثان رسانیدند و اینه و قلاده را نکاه داشتند و
ندادند پس ورثهٔ میت از ایشان پرسیدند که ایا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در ان
بیماری کرده باشد ایشان کفتند که بیماری نکشید مکر چند روزی اندك و ورثه کفتند که ایا چیزی

از او دزدیدند در این راه کفتند نه و ورثه کفتند که ایا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد که مرا
دران تجارت کفتند نه و ورثه کفتند پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزهائی که با او بود
ان اینه منقوش بطلا و کردن بند بود ایشان کفتند که انچه بما داده بود ما بشما رسانیدیم پس ورثه میت ان
دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول صم اوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر
شرع قسم متوجه ان دو نصرانی کردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از
چند روز اینه و کردن بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه این خبر را بحضرت رسول صم رسانیدند
پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی کردید و حقتعم این ایات را فرستاد که یا ایها الذین امنوا شهادة
بینکم اذا حضر احدکم الموت تا اخر ایات که در این باب نازل کردید پس حضرت رسول صم ورثهٔ تمیم را
طلبید ایشان را سوکند داد به نحوی که در ایه مذکور است چون سوکند یاد کردند اینه و کردن بند را
از ایشان کرفته بورثهٔ میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور است

باب چهل و نهم در بیان حجة الوداع است و انچه در ان سفر شریف واقع شد

و بیان سایر حجها و عمرهای انحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم روایت
کرده است که حضرت رسول صم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا انکه در سال
دهم خداوند عالمیان این ایه را فرستاد که واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا وعلی کل ضامر یاتین
من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی ندا در ده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی ان
تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادکان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و ایند بسوی تو از
هر درهٔ عمقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبا پس امر کرد رسول خدا
صم موذنانرا که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند بانکه حضرت رسول صم در این سال به حج میرود
پس مطلع شدند بر عزم رفتن انحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و
حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صم ارادهٔ حج دارد پس هر که
طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج انحضرت و در همه حال تابع انحضرت بودند و
نظر میکردند که انچه ان حضرت بجا می اورد بجا اورند و انچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز
از ماه ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس
مردم را امر کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند
و لنکی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا اورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در ان مسجد
ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در ان داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام
بست و از مسجد بیرون امد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه
پس حضرت تلبیه حج بتنهائی فرمود و کفت لبیك اللهم لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك

و الملك لا شريك لك و حضرت در تلبيهٔ خود ذی المعارج بسيار ميگفت و تلبيه را تكرار مينمود در هر وقت كه سواره ميديد يا بر تلی بالا ميرفت يا از وادئی بزير ميرفت و در اخر شب و بعد از نمازها و هدی با خود راند شصت و شش يا شصت و چهار شتر و بروايت صحيح ديگر صد شتر سياق نمود و روز چهارم ماه ذی حجه داخل مكهٔ معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسيد از در بنی شيبه داخل شد و بر در مسجد ايستاد و حمد و ثنای الهی كرد و بر پدرش ابراهيم صلوات فرستاد پس بنزديك حجر الاسود امد و دست بر حجر ماليد و انرا بوسيد و هفت شوط بر دور خانهٔ كعبه طواف كرد و در پشت مقام ابراهيم دو ركعت نماز طواف بجا اورد و چون فارغ شد بنزد چاه زمزم رفت و از اب زمزم بياشاميد و گفت اللهم انی اسالك علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من كل داء و سقم و اين دعا را رو بكعبه خواند پس بنزديك حجر امد و دست بر حجر ماليد و حجر را بوسيد و متوجه صفا شد و اين ايه را تلاوت فرمود كه ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما يعنی بدرستی كه كوه صفا و كوه مروه از علامتهای مناسك الهيست پس كسی كه حج كند خانه را يا عمره كند پس باكی نيست بر او انكه طواف كند بصفا و مروه پس بر كوه صفا بالا رفت و رو بجانب ركن يمانی كرد و حمد و ثنای حقتعالی بجای اورد و دعا كرد بقدر انكه كسی سورهٔ بقره را بتانی بخواند پس سراشيب شد از صفا و متوجه كوه مروه گرديد و بر مروه بالا رفت و بقدر انچه توقف نموده بود در صفا در مروه نيز توقف نمود پس باز از كوه مروه بزير امد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر كوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گرديد تا انكه هفت شوط بجا اورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر كوه مروه ايستاده بود رو بجانب مردم گردانيد و حمد و ثنای الهی بجا اورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت اين جبرئيل است و امر ميكند مرا كه امر نمايم كسی را كه هدی با خود نياورده است با انكه محل گردد و حج خود را بعمره منقلب گرداند و اگر من ميدانستم كه چنين خواهد شد هدی با خود نمی اوردم و چنان ميكردم كه شما ميكنيد و ليكن هدی با خود رانده ام و سزاوار نيست راننده هدی را كه محل گردد تا انكه هدی بمحل خود برسد پس مردی از صحابه يعنی عمر گفت ما چگونه بحج بيرون رويم و از سر و موهای ما اب غسل جنابت بچكد پس حضرت رسول صم او را گفت كه تو هرگز ايمان بحج تمتع نخواهی اورد پس سراقة بن مالك بن جعشم كنانی برخاست و گفت يا رسول الله احكام دين خود را دانستيم چنانچه گويا امروز مخلوق شده ايم پس بفرما كه انچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص اين سال است يا هميشه ما را بايد حج تمتع كرد حضرت فرمود كه مخصوص اين سال نيست بلكه ابد الاباد اين حكم جاريست پس حضرت انگشتان دستهای خود را در يكديگر داخل گردانيد و فرمود كه داخل شد عمره در حج تا روز قيامت پس در انوقت حضرت امير المومنين عم كه از جانب يمن بفرمودهٔ حضرت رسول صم متوجه حج گرديده بود داخل مكه شد و چون بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شد ديد كه حضرت فاطمه محل گرديده و بوی خوش از او شنيد و

جامهای ملون در بر اورده پس گفت كه اين چيست ای فاطمه و پيش از وقت محل شدن چرا محل شدهٔ حضرت فاطمه فرمود كه رسول خدا مرا چنين امر كرد پس حضرت امير المومنين بيرون امد و بخدمت حضرت رسول صم شتافت كه حقيقت حال را معلوم نمايد چون بخدمت حضرت رسيد گفت يا رسول الله من فاطمه را ديدم كه محل گرديده و جامهای رنگين پوشيده است پس حضرت فرمود كه من امر كرده ام مردم را كه چنين كنند پس تو يا علی بچه چيز احرام بستهٔ گفت يا رسول الله چنين احرام بستم كه احرام ميبندم مانند احرام رسول خدا صم حضرت فرمود كه بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شريك منی در هدی من حضرت صادق عم فرمود كه حضرت رسول صم را با انكه در مكه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و بخانها فرود نيامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی حجه شد نزد زوال شمس امر كرد مردم را كه غسل احرام بجا اورند و احرام بحج ببندند و اينست معنی انچه حقتعالی فرموده است كه فاتبعوا ملة ابيكم ابراهيم كه مراد از اين متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول صم بيرون رفت با اصحاب خود تلبيه گويان بحج تا انكه بمنی رسيدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منا بجا اوردند و بامداد روز نهم بار كرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گرديد و از جملهٔ بدعتهای قريش ان بود كه ايشان از مشعر الحرام تجاوز نميكردند و ميگفتند ما اهل حرميم و از حرم بيرون نميرويم و ساير مردم بعرفات ميرفتند و چون مردم از عرفات بار ميكردند و بمشعر می امدند ايشان با مردم از مشعر بمنی می امدند و قريش ميدانستند كه حضرت در اين باب با ايشان موافقت نمايد پس حقتعالی اين ايه را فرستاد كه ثم افيضوا من حيث افاض الناس يعنی پس بار كنيد از انجا كه بار كردند مردم حضرت فرمود كه مراد از مردم در اين ايه حضرت ابراهيم و اسمعيل و اسحق عليهم السلام اند و پيغمبرانی كه بعد از ايشان بودند كه همه از عرفات افاضه مينمودند پس چون قريش ديدند كه قبهٔ حضرت رسول صم از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ايشان خدشهٔ بهم رسيد زيرا كه اميد داشتند كه حضرت از مكان ايشان افاضه نمايد و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود امد در برابر درختان اراك پس خيمهٔ خود را در انجا برپا كرد و مردم خيمه های خود را بر دور خيمهٔ حضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل كرد و با قريش و ساير مردم داخل عرفات گرديد و در انوقت تلبيه را قطع نمود و امد تا بموضعی كه مسجد انحضرت ميگويند و در انجا ايستاد و مردم بر دور انحضرت ايستادند پس خطبه ادا نمود و ايشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا اورد بيك اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف و در انجا ايستاد و مردم مبادرت ميكردند بسوی شتران حضرت و نزديك شتر می ايستادند پس حضرت شتر را حركت داد و ايشان نيز حركت كردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود كه ای گروه مردم موقف همين زير پای ناقهٔ من نيست و بدست مبارك خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود كه اينها همه موقف است پس مردم پراكنده شدند و در مشعر الحرام نيز چنين كردند پس مردم

در عرفات ماندند تا قرص افتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشانرا بتانی
پس حضرت صادق ع فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب افتاب بار میکردند پس حضرت
رسول صم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب افتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بتاختن
اسبان نمیباشد و بدوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و
ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مکنید و حضرت سر ناقه را انقدر
میکشید برای انکه تند نرود تا انکه سر ناقه بپیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتانی
تا انکه داخل مشعر الحرام شد پس در انجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در انجا
بسر اورد تا نماز صبح را نیز در انجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنانرا
در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشانرا که جمرهٔ عقبه را نزنند تا افتاب طالع گردد
پس چون افتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را بهفت سنگ
زد و شتران هدی که حضرت رسول صم اورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و انچه حضرت
امیر المؤمنین ع اورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و
بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت صم اورده بود
و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بانحضرت داد پس حضرت رسول
شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین ع سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمود
که از هر شتری ازان صد شتر پارهٔ گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند
و حضرت رسول صم و حضرت امیر المؤمنین از مرق ان تناول نمودند تا انکه از همه ان شتران خورده
باشند و نداند بقصابان پوست ان شتران را و نه جلهای انرا و نه قلادهای انها را بلکه همه را تصدق
کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف و سعی
را بجا اورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که اخر ایام تشریق است و
در انروز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله
سایر زنان حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را
با او فرستاد و او را بتنعیم برد و احرام بعمره بست پس امد و طواف خانهٔ کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف
نزد مقام ابراهیم ع بجا اورد و سعی میان صفا و مروه بجا اورد و بخدمت حضرت امد و در همان روز
بار کرده داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه
داخل شد از عقبهٔ مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان
بخدمت حضرت رسول صم امدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از انکه رمی جمره کنیم و

بعضی گفتند سر تراشیدیم پیش از انکه ذبح کنیم و نماند چیزی ازانها که سزاوار باشد که پیش ع م
بکنند مگر انکه بعد کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر انکه بعضی پیش کرده بودند
پس حضرت در جواب میفرمود که باکی نیست باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب خصال
منقولست که در حجة الوداع سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح بر رسول خدا نازل شد در روز دویم ایام تشریق
پس حضرت دانست از نزول ان سوره که این حج اخر است چون دلالت میکرد ان سوره بر انکه انحضرت
دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد و امر نمود حقتعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای
خود پس حضرت بر ناقهٔ غضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای اورد و فرمود که ای گروه مردمان
هر خونی که در جاهلیت ریخته شده ان هدر است و باز خواستی ندارد و اول خونی را که هدر
میکردانم خون حارث بن ربیعة بن حارث است و او شیرخوره بود در قبیلهٔ بنی هذیل و قبیلهٔ بنولیث
او را کشته بودند یا بر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که
در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی را که بر طرف میکنم سودهای عباس بن
عبد المطلب است که ازمرده میطلبید ایها الناس بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است
با انروزی که حقتعالی اسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدرستی که عدد ماهها
دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان اسمانها و زمین را و از ان دوازده ماه چهار
ماه حرام است که حرمت انها را رعایت باید کرد و مقاتله در انها نباید کرد و ان چهار ماه یکی رجبست که
انرا مضر میگفتند و میان جمادی و شعبان است و ماه ذی قعده و ذی حجه و محرم است پس ستم مکنید
در باب این ماهها بر نفسهای خود بدرستی که نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی
زیادتیست در کفر که ماهی را در یکسال حلال میکردانند و در سال دیگر همان ماه را احرام میکردانند
و بگمان خود موافق میکردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که
در سالی محرم را حرام میکردانیدند و صفر را حلال میکردانیدند در سال دیگر صفر را حرام میکردانیدند
و محرم را حلال میکردانیدند و در هر سال بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند
تا انکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با انچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام بجاهای
خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان نا امید شد ازانکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت
و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر شرکست ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند
او را بسوی ان کسی که او را امین گردانیده است ایها الناس بدرستیکه زنان نزد شما اسیرانند که
ایشانرا گرفته اید بامانت الهی و فرجهای ایشانرا حلال گردانیده اید بشریعت خدا پس شما را
بر ایشان حقی چند هست و ایشانرا بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما بر ایشان نیست که
دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون این را بکنند از

برای ایشان برشما لازم است که روزی و پوشش ایشانرا موافق حال ایشان برسانید ایشان و نزنید ایشانرا ایها الناس درمیان شما گذاشته‌ام چیزی را که اگر متمسك بان شوید هرگز گمراه نشوید و ان کتاب خدا است پس چنك زنید در ان ایها الناس این چه روز است گفتند روز محترمیست فرمود که ایها الناس این چه ماهیست گفتند ماه محترمیست پس فرمود ایها الناس این چه شهریست گفتند شهر محترمیست پس حضرت فرمود که بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است برشما خونهای شما ومالهای شما وعرضهای شمارا مثل حرمتی که این روز شمارا هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدارا ملاقات نمائید پس انچه گفتم بشما حاضران شما بغایبان برسانید بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارك خود را بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد پس فرمود که خداوندا تو گواه باش که من بایشان رسانیدم انچه باید رسانید و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم چهار عمره بجا اورد عمرهٔ حدیبیه و عمرهٔ قضا در سال دیگر و عمرهٔ سیم از جعرانه و عمرهٔ چهارم را با حج بجا اورد و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم بیست حج کرد پنهان و در هر یك از ان حجها چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود می امد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که بچه سبب فرود می امد در انجا بول میکرد حضرت فرمود که برای انکه ان اول موضعیست که در انجا عبادت صنم کردند و از انجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از ان بت بزرك قریش را که انرا هبل میگفتند و حضرت امیرالمؤمنین عم انرا بزیر انداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول صم بالا رفت پس حضرت امر کرد که انرا نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا انکه انرا پامال کرده اند و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم بیست حج بجا اوردند پنهان از قریش و ده حج از انها با هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا اورد در وقتی که با ابوطالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بود و ان موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بان موضع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از امدن بمدینه بغیر از یك حج بجانیاورد و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم ده حج بجا اوردند پنهان و در همهٔ انها در مازمین فرود می امد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر از انحضرت روایت کرده است که حضرت بیست حج بجا اورد که در هر یك از انها در تنگنای مشعر فرود می امدند و بول میکردند مؤلف گوید که احادیث مختلفه که در باب حج انحضرت واقع شده است ممکنست که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا انکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا انکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوة

بجا اوردند و اما پنهان کردن انحضرت حج را با انکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا باعتبار عدم نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا اوردند یا باعتبار بدعتها میبود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که در ان بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در حجة الوداع کسی که بر شتر انحضرت موکل بود ناجیة بن جندب خزاعی بود و انکه سر مبارك انحضرت را تراشید معمر بن عبدالله بود که از اولاد عدی بن کعب است در ان وقتی که سر انحضرت را میتراشید قریش باو گفتند که گوشهای رسول خدا صم در دست تست با انکه حضرت در این وقت در زیر دست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را فضل عظیمی میدانم از خدا بر خود و معمر در ان راه جهاز شتر انحضرت را می بست پس شبی حضرت رسول صم باو گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من ان را محکم بسته بودم چنانچه هر شب می بستم ولیکن بعضی از انها که حسد مرا میبرند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم سه عمره بجا اورد یکی عمره بود که از عُسفان احرام بست و ان عمرهٔ حدیبیه بود و عمرهٔ دیگر را از جُحفه احرام بست و ان قضاء عمرهٔ حدیبیه بود و یك عمرهٔ دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوهٔ حنین معاودت بسوی مکه نمود و در دو روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که انحضرت در دو جامه پنبه احرام بست و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که انحضرت در دو جامهٔ یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه انحضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم بکعب بن عجره گذشت و شپش از سر او میریخت و او محرم بود حضرت از او پرسید که ایا آزار میکند ترا جانوران سر تو گفت بلی پس این ایه نازل شد فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او صدقة او نسك پس حضرت او را امر کرد که سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بهر مسکینی دو مد بدهند و نسك را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از انحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول صم در وقت طواف بر ناقهٔ غضبای خود سوار بود و استلام ارکان را بچوب سرکجی مینمود که بدست خود داشت و ان چوب را میبوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفسا شد بمحمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست که احرام به بندد زنان اهلبیت حضرت رسول صم او را امر کردند که فرج خود را از پنبه پر کند و پارچه بر روی ان ببندد و احرام به بندد به حج

عُسفان منزلی است در دو منزلی مکه
جُحفه نزدیک رابغ از سمت شام محاذی ذوالحلیفه و ان میقات اهل شام است
جعرانه میقات است بین مکه و طائف هشت میل بمکه مانده

چون بمکه امدند و اعمال را بجا اوردند و هجده روز از زاییدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود
که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا اورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جملهٔ معجزاتی
که از انحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد انست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه
طفلی را بخدمت انحضرت اوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم
ان طفل بقدرت الهی به سخن امد و گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت
فرماید در تو پس بعد از ان انطفل سخن نگفت تا بزرگ شد و بسبب دعای انحضرت وظهور اثر ان دعا
در او مسمی گردید بمبارک یمامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صم اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج و دعوت
انحضرت باقاصی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهیای بیرون رفتن با انحضرت شدند و در اطراف
و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس انحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده از مدینه بیرون
رفت و چون حضرت امیر المؤمنین در یمن بود نامهٔ بانحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه
ننوشت که من ارادهٔ کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق
نمود و انحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول
بید است و مردم صدا بتلبیه بلند کردند پس متصل شد مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا انکه
بکراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود
و بسیار بتعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول صم از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی
از حضرت کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید و
قدم کش بروید چون چنین کردند بر ایشان اسان شد پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین ع با لشکری
که در خدمت انجناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلهائی که از اهل نجران گرفته بود با خود اورد
پس چون حضرت رسول صم بنزدیک مکه رسید حضرت امیر المؤمنین نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر
پیش امد که حضرت رسول صم را ملاقات نماید و مردی از ایشانرا خلیفهٔ خود گردانید بر ایشان پس
وقتی بخدمت حضرت رسول صم رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و
انچه کرده بود بخدمت انجناب عرض کرد و بانچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم
بر لشکر که زودتر بخدمت تو برسم پس حضرت رسول صم از دیدن انحضرت بسیار شاد و خوشحال شد
و پرسید که بکدام حج احرام بستهٔ یا علی انجناب فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید
گفتم که احرام می بندم بهر احرام که رسول خدا صم بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام
حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود اورده ام و تو سی و چهار و تو شریک منی در حج
من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی باش و محل مشو و برگرد بسوی لشکر خود و زود

ایشانرا بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شوید انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین ع
انحضرترا وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندک راهی رفت با ایشان برخورد و دید که حلها که
با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشانرا و معاتبه
نمود ان شخصی را که بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از انکه حلها را بنظر
شریف حضرت برسانیم با ایشان دادی و حال انکه من ترا رخصت نداده بودم که اینکار بکنی گفت از
من التماس کردند که زینت کنند خود را باین جامها و احرام بندند در اینها و بعد از ان بمن پس دهند پس
حضرت ان حلها را از ایشان گرفت و در میان بستهای بار بست و ایشان باین سبب کینهٔ انحضرترا در
دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر انحضرت پس حضرت رسول امر کرد
منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را ابردارید از علی بن ابی طالب بدرستی که او
درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف انحضرت
بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب
جوئی انجناب نماید و جناب امیر المؤمنین بر احرام خود باقی ماند برای تاسی برسول خدا و بسیاری
از مسلمانان با حضرت رسول صم بیرون امده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حقتعم فرستاد
این ایه را که واتموا الحج والعمرة لله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صم فرمود
که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید پس
انجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر اینه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی خود
را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را باحرام عمره
برگرداند و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از
مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی
گفتند رسول خدا ژولیده موو غبار الوده است ما چگونه جامهای دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی
کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارید که ارمکه بسوی عرفات بروید
و از سرهای شما اب غسل چکد و حال انکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول صم
انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم
هر اینه محل میشدم و ان را عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس
بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند منافق کذاب
عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمر که محل نگردیدهٔ مگر سیاق
هدی کردهٔ گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشدهٔ و حال انکه من امر کردم که هر که سیاق
نکرده است محل شود پس ان ملعون گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو محرمی پس حضرت فرمود

که تو ایمان نخواهی اورد به حج تمتع تا بمیری و موافق انچه حضرت فرمود ان ملعون بر انکار حج تمتع باقی
بود تا انکه در زمان خلافت مغرون بشقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود
کسی را که حج تمتع بجا اورد چنانچه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که ان ملعون گفت
که دو متعه بود در زمان رسول خدا صلعم و من حرام میکردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو یکی
متعهٔ زنان و دیگری متعهٔ حج پس چون حضرت رسول صلعم از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین را
در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین با ان حضرت
بود و سایر مسلمانان در خدمت انحضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید و ان موضع در ان
وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که ابی و چراگاهی دران نبود حضرت دران موضع نزول فرمود و مسلمانان
نیز نزول کردند و سبب نزول انحضرت در چنان موضعی ان بود که ایات کریمهٔ قرانی با تاکید تمام بر ان
حضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین ع را نصب کند بخلافت بعد از خود و پیشتر نیز در این باب
وحی بر انحضرت نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که
مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست
که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و ادیهای خود پس
خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همهٔ ایشان نص بر حضرة امیر المؤمنین
ع را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حقتعالی این
ایه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان بمردم انچه فرستاده
شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه گردانیدن
او در میان امت خود پس فرمود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی پس اگر
نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تاکید نمود در باب
تبلیغ رسالت و تهدید نمود انحضرت را از تاخیر نمودن ان امر و ضامن شد برای انحضرت که او را از
شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود امدن نبود نزول فرمود و
مسلمانان همه بر گرد انحضرت فرود امدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاری
چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس
منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد انحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند
در خدمت انحضرت و اکثر ایشان از شدت گرما ردا های خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون
مردم جمع شدند بر بالای ان پالانها بر امد و حضرت امیر المؤمنین ع را بر بالای منبر طلبید و در جانب
راست خود باز داشت پس خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظهای بلیغ ایشان را فرمود و
خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا این زمان نزدیک شده است که اجابت دعوت

الهی کنم و وقت ان شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات سم عم
عالیهٔ اخرت رحلت نمایم و بدرستی که در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بان باشید هرگز
گمراه نگردید بعد از من که ان کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت منند بدرستیکه این دو تا از
هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که ایا
نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیر
المؤمنین ع را گرفت و بلند کرد انحضرت را بحدی که سفیدیهای زیر بغلهای ایشان نمودار شد و
گفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که
با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار
هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود امد و در ان وقت نزدیک زوال بود در عین شدت
گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن انحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان
بجا اورد پس بخیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمهٔ از برای حضرت امیر المؤمنین در برابر خیمهٔ
او برپا کردند و حضرت امیر در ان خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را فوج فوج بخدمت
انحضرت بروند و انجناب را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند بر انجناب بامارت و پادشاهی
مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس همهٔ مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را
و سایر زنان مسلمانان را که با انجناب بودند که بروند و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر انجناب
بامارت مؤمنان پس همه بجا اوردند و از جملهٔ انها که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کردند عمر بن
الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت انجناب و گفت در میان
ان کلماتی که در تهنیت انجناب میگفت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه
یعنی به به گوارا باد ترا گردیدی اقای من و اقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت
حضرت رسول صلعم امد و رخصت طلبید از انجناب که قصیدهٔ در مدح امیر المؤمنین ع در ذکر قصهٔ
غدیر و نصب انجناب بامامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول صلعم در حق او فرمود انشا نماید چون
از انجناب مرخص شد بر بلندی بر امد و قصیدهٔ مشهورهٔ او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت
کرده اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول صلعم او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان
تو مؤید بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را بزبان خود و این اشعاری بود از انجناب بر انکه او
بر ولایت امیر المؤمنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات انجناب اثر ان ظاهر شد و سید بن طاوس
و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید غیر از حج بیت الله
الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل بر انجناب نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که

در روایت غدیر خم

خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل کردانیدن حجت خود و از جمله فرایض دو چیز بزرگ مانده است که باید البته انها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حقتعالی ترا امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع حج را پس باید که تو به حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی بایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة و روزه را و این شریعت تعلیم ایشان نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا صم در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه انحضرت بودند و نظر بافعال ان حضرت میکردند که انچه او بجا اورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا اورد و با انحضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی ع که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول صم بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب بخلافت از جماعتی که بعدد اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول صم بیعت انحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این امت که ابو بکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول صم در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حقتعالی بنزد انحضرت امد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی انچه چاره از ان نداری و از ان گریز گاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی انچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع انچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران ع و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که بأو راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور انچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدیکه بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان

و مولای هر مرد مومن و زن مومنه که علی بن ابی طالبست زیرا که من قبض نکرده ام روح ع ع صم پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از انکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را اتمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب انست که من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا انکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مومن و مومنه که او علی بن ابیطالبست بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرونست طاعت محمد صم بطاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مومنست و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و باعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس بر پا دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستی که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول صم ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینهای ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل ع که از خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کید ان منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر انحضرت نازل شد و امر کرد انحضرت را که عهد ولایت را بایشان برساند و او را قایم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی را برای انچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تاکید نمود و اینه عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس از انجا بار کرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل بنزد انحضرت امد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار تبلیغ کن انچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچیک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده

بود پس جبرئیل انحضرت را امر کرد که برگرداند انها را که از پیش رفته اند و نگذارد انها را که در عقبند
پیش روند تا انکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان انچه حقتعالی فرستاده است در
شان علی و خبر داد انحضرت را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید پس چون خبر عصمت
از شر اعادی بانحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد انحضرت
جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگرانرا و جبرئیل انحضرت را از جانب خداوند
عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است و در ان موضع درخت
خاری چند بود حضرت امر فرمود که بروبند زیران درختان را و برای انحضرت سنگی چند نصب نمایند
شبیه بمنبر تا انکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و انها که پیش رفته
بودند برگشتند پس حضرت بالای ان سنگها برامد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس
خداوندی را سزاست که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیکست بخلایق بایکتائی خود و جلیل است
در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو
مکان او و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و هویدائی خود پیوسته صاحب مجد
و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود افریننده اسمانهای بلند است و پهن
کننده زمینهای پست است و اثار جبروتش در اسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از عیبها بسیار
منزه است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده
است بر هر که او را بیند و کاه جلال خود نزدیک گردانیده و همه دیدها او را می بیند و دیده او را نمی بیند
کریم است بردبار است صاحب علم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز بنعمت
خود منت گذاشته بعدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان
بانچه مستحق ان گردیده اند از عذاب او پنهانهای مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ
پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده
و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را افریده در وقتی که
هیچ چیز نبود دایمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت می نماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او
و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است او از ان بزرگتر است که بصیرتها
او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک می نماید و اوست دانای لطایف امور و افریننده دقایق
اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی
که او چگونه است در اشکار و پنهانش مگر بانچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس
خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار
پرستیدن نیست پر کرده است جهانرا اثار قدس و تنزه او و نور و هویدائی او از لا تا ابد دارد و شن

گردانیده است و اوست خداوندیکه جاری میگرداند امر خود را بی مشورت صاحب رای و با او ۴۵
در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویر کرد هر چه را از نو
پدید اورد بی انکه مثالی از برای ان در نظر داشته باشد و افرید انچه را افرید بی انکه احدی یاری
او نموده باشد یا مشقتی در ان بوده باشد یا اندیشه و حیله در ان نموده باشد بلکه بمحض قدرت خود
افرید پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود اورد پس ظاهر گردیدند پس اوست افریننده که بجز او
افریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده و احسانهای نیکو فرموده اوست عادلی که هرگز جور
نمیکند و اوست کریمتری که همه امور باو برمیگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی
میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او مالک ملکهاست و بلند کننده فلکهاست
و تسخیر کننده افتاب و ماهست برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلوم می پرده
شب را بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکند روز شب
را بسرعت در هم شکننده هر جبار معاند است و هلاک کننده هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی
نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است در حوایج و او را فرزندی نیست و از کسی متولد نشده است و
عدیلی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبودیست یگانه و پروردگاریست بزرگوار اراده
میکند پس بعمل می اورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را او
میمیراند و بعد از مردن زنده میگرداند و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک
میگرداند و دور می افکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست
سزاوار ستایش نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز
و داخل میگرداند روز را در شب بدرستی که اوست غالب و امرزنده اجابت کننده دعاست و بزرگ
دهنده عطاست احصا کننده انفاس است و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود
و ملال نمی اورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح کنندگان نگاه دارنده
صالحان است و توفیق دهنده رستگاران است و مولای مومنان است و پروردگار عالمیان است ان
خداوندیست که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در
هنگام شدت و رخا ایمان می اورم باو و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و
اطاعت می نمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او میپسندد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت
در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود
و از جور او نمی باید ترسید اقرار مینمایم از برای او بر خود ببندگی و گواهی میدهم از برای او بپر
وردگاری و میرسانم انچه وحی رسانیده است بمن از بیم انکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من
نازل گردد که هیچ احدی نتواند ان را دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او

در بیان خطبه روز غدیر

بایست و بدرستی که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم انچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند کفایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن انچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این ایه را سببش ان بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند سلام مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را بانکه علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من محل هرون است از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی بامر شما است بعد از خدا و رسول و حقتعالی باین مضمون ایه از قران بر من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست ولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و ان گروهی که ایمان اورده اند بخدا انکسانی نماز را بر پا میدارند و میدهند زکوة را در وقتی که در رکوعند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را بر پا داشت و زکوة داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سوال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند و منافقان بسیارند و حیلهای حیله کنند کانرا میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام انها که حقتعالی در کتاب خود وصف کرده ایشانرا بانکه میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان و گمان میکنند که این سهل است و حال انکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا ازار کردند تا انکه مرا اذن نامیدند برای انکه علی پیوسته با من می بود و من پیوسته رو باو داشتم و سخن او را میشنیدم تا انکه حقتعالی این ایه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش به سخن هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است انچه را خیر است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنانرا پس حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای ایشانرا بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم میبود زم و ایشانرا رسوا نمیکردانم و با همه این احوالی که گفتم میدانم که حقتعالی راضی نمیشود بغیر انکه تبلیغ نمایم انچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیگر ان ایه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و

فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و بر هر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر ازاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیگانگی میپرستند حکمش رواست و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حقتعالی او را می امرزد ای گروه مردمان این اخر ایستادنیست که من در چنین مجمعی می ایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید فرموده مرا منقاد شوید امر پروردگار خود را بدرستی که حقتعالی اولی بنفس شماست و فرمان دهنده شماست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر شماست و ایستاده است و قیام نماینده بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را بانچه برای شما ضرور است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر خداوند عالمیان بعد از او امامت در ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مگر انچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر انچه خدا حرام کرده است حقتعالی بمن شناسانیده است جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام انچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر انکه خدا انرا در من احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حقتعالی در قران فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و نهی میکند از ان و او را مانع نمیشود در راه خدا ملامت ملامت کننده پس او اول کسیست که ایمان اورد بخدا و رسول او از این امت و اوست که جان خود را فدای حضرت رسول کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حقتعالی میکرد در وقتی که هیچ کس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی امرزد او را و این امریست که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در باب علی و انکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الاباد که هرگز عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید اتش افروز اتشی خواهید بود که اتش افروز ان مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان انرا برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان و من خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل اسمانها و زمین پس هر که شک نماید در این او کافر است

مانند کفر اهل جاهلیت اولی وکسی که شک کند در یک گفته از گفتهای من پس بتحقیق که شک کرده است
در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در انچه گفتم بازگشت او بسوی آتش است ای گروه مردمان منت
گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی
بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الاباد بر همه احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی
را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و ببرکت ما حقتعالی روزی بر خلایق
میفرستد و ایشانرا از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسی که رد
کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند
عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و
غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید از خدا از انکه
مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از انکه ثابت بوده در دین بدرستی که خداوند عالمیان
بیناست بکردهای شما ای گروه مردمان علیست جنب الله که حقتعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت
میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر انچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی
در ولایت علی بن ابیطالب ای گروه مردمان تدبر نمائید در قران و بفهمید ایات انرا و نظر کنید بسوی
محکمات ان و متابعت منمائید متشابهات انرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما ایات زجر کنندهٔ
انرا و واضح نمیگرداند از برای شما تفسیر انرا کسی بغیر انکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی
خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام مینمایم شما را که
هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابیطالبست برادر من و وصی من
و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستی که علی و پاکیزگان از
فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما میگذارم و قران ثقل بزرگتر است و ثقل چیزی را
میگویند که تحمل ان بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از
دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من
امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ
وحی الهی نمودم و انچه بایست شنوانیدم و انچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدرستی که انچه
گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که
در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست
خود را بر بازوی انحضرت زد و او را بلند کرد بمرتبهٔ که پاهای او بزانوی ان حضرت میرسید و در
اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود بازداشت پس
فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر منست و وصی منست و حفظ کنندهٔ علم منست و خلیفهٔ

منست بر امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خوانندهٔ مردم است بسوی [illegible]
خدا و عمل کننده است بانچه پسندیدهٔ اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده
است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا اوست خلیفهٔ رسول خدا و اوست امیر مومنان
و اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشندهٔ بیعت شکنندگان و جور کنندگان و از دین بدر
روندگان بامر خدا و بدانید که انچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست
دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و
غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستادهٔ که امامت از برای علیست ولی تو در
وقتی که من بیان کنم انرا برای مردم و نصب کنم او را بسبب انکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان
خود دین ایشانرا و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس
فرمودی که و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب
کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود و او در اخرت از زیانکارانست خداوندا ترا گواه
میگیرم که انچه در این باب فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل گردانید
خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از
فرزندان او تا روز قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حقتعالی حبط مینماید عملهای
ایشانرا و ابد الاباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشانرا ای
طوایف مسلمانان اینست علی بن ابیطالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیک
ترین شما بمن و عزیزترین شما بمن و خداوند عز و جلیل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده
است ایه در شان پسندیدگان مگر انکه در شان او نازل شده است و خطاب یا ایها الذین امنوا در قران
نکرده است مگر انکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ ایه و وحی در قران فرود
نیامده است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سورهٔ هل اتی علی الانسان نداده است مگر
از برای او و ان سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و بان سوره مدح نکرده است غیر او را
ای گروه مسلمانان علیست یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا و اوست
پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما
بهترین اوصیای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف مردمان ذریت هر
پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علیست ای طوایف مردمان بدرستی که شیطان
ادم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما و میلغزد از دام ایمان
قدمهای شما و بدرستی که ادم را فرو فرستادند بزمین بسبب یک خطا و حال انکه او برگزیدهٔ خداوند
جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقتعالی و حال انکه شمائید که میدانید و از شما جمعی

هستند که دشمنان خدااند بدرستی که دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی و دوست نمیدارد علی را
مگر پرهیزکاری و ایمان نمی آورد بعلی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد
بخدا سوگند یاد میکنم که در شان علی نازل شد سورهٔ عصر ای گروه مردمان بدرستی که خدا را گواه
میگیرم [illegible] رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان
بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدنست و ممیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا
و رسول او و بان نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور
از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان
حق اند تا قائم مهدی که اخذ میکند بحق خدا و هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را
حجت گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و
ستمکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش
از من رسولان او با اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسی که
از دین برگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند و بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را بدانید که علی موصوفست
بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب اویند باین صفات موصوف اند ای گروه مسلمانان
منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در می یابد شما را عذابی عظیم از نزد خود
بدرستی که او بر مرصاد جزا دهندهٔ شما است ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوائی چند خواهند
بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده نخواهند بود ای گروه مردم
خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و
پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جائیست جایگاه متکبران بدرستی
که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند به صحیفهٔ خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر ع فرمود که
مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند
و مراد آن صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که
نگذارند که خلافت در علی بن ابی طالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان
بدرستی که من میسپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و به تحقیق که
رساندم آنچه مامور بان شده بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایبست و بر هر احدی از آنها
که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که
برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند
و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کنندگان و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت
مبتمع ابن خطاب عقوبت ماب میکردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار ونحاس

فلا تنتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نمیخواهد که گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از
طیب یعنی منافق را از مؤمن و حقتعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است و تا فتنه نشود مؤمن و
منافق را نخواهید شناختن ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده اهل آن را بسبب
تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا شهرهائی را که اهل آنها ستمکارانند
چنانچه حقتعالی در قران یاد فرموده است و این امام شماست و ولی امر شماست و او محل وعدهای خدا است
که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست میگرداند وعدهٔ خود را ای گروه
مردمان به تحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد
گردانید دیگران را ای گروه مردمان بدرستی که حقتعالی مرا امر کرده و نهی کرده و من امر کردم علی را و نهی
نمودم او را و او دانست امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید
از مخاوف دنیا و عقبا و اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او
تا برشد و صلاح برائید و یاد گردید بسوی مراد او از راه حق او بسوی راه‌های دیگر پراکنده مشوید
ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقتعالی شما را امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس
فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت
میکنند پس حضرت سورهٔ حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است
و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا که ترسی و بیمی بر ایشان نیست
و اندوهناک نمیشوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند و بدانید
که دشمنان علی اهل شقاقند که تعدی از حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا میکنند بعضی از
ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستی که
دوستان علی و ذریت او مؤمنانی چندند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه که لا تجد
قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که
دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان
یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستی که دوستان ایشان آن مؤمنانند که حقتعالی وصف کرده است
ایشان را در این آیه الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنان که
ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را بستمی این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت
یافتگان باز فرمود که بدرستی که دوستان ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایمن و استقبال
می نمایند ملائکه ایشان را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت
که جاوید بمانید در آن و بدرستی که اولیای ایشان آنانند که حقتعالی میفرماید که داخل بهشت

میشوند بی حساب وبدرستیکه دشمنان ایشان اتش افروزجهنمند ودشمنان ایشان انانند که میشنوند
ازجهنم صدای مهیب و می بینند ازان جوشیدن وخروشیدنی غریب هرگاه که داخل می شوند در
جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگررا وبدرستی که دشمنان ایشان انهایند که حق تعالی درشان ایشان
فرموده است که هرگاه که می اندازند درجهنم فوجی را سوال مینمایند ازایشان خازنان جهنم که ایا نیامد
بسوی شما ترسانندهٔ گویند بلی به تحقیق که امد بسوی ما ترسانندهٔ پس تکذیب او کردیم وگفتیم دروغ
میگوئید خدا چیزی نفرستاده است وبدرستی که دوستان ایشان انانند که میترسند از پروردگار خود
بسبب امری چند که غایبست از دیدهای ایشان ایشانراست امرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه
مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسیست که خدا او را مذمت و لعنت
کرده است و دوست ما کسیست که خدا او را مدح کرده است ودوست داشته است ای گروه مردمان
منم ترساننده وعلیست هدایت کننده چنانچه حقتعالی فرموده است که انما انت منذر ولکل قوم هاد ای
گروه مردمان من پیغمبرم وعلی وصی منست وبدرستی که خاتم امامان از ماست واوست قایم بحق
ومهدی ع وبدرستی که اوست غالب شونده برهمهٔ دینها او ست انتقام کشنده از ستمکاران و
اوست فتح کنندهٔ قلعها و خراب کنندهٔ انها اوست کشندهٔ هر قبیلهٔ از مشرکان و اوست طلب کنندهٔ
هرخونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب ان نکرده اند و اوست یاری کنندهٔ دین خدا و
اوست اب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حقتعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی
درخور فضیلت او و برای هر جاهلی درخور جهل او و اوست پسندیدهٔ خدا و برگزیدهٔ او و اوست
وارث جمیع علوم و احاطه کننده بانها و اوست خبردهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب
رشد درست کردار و اوست که حقتعالی امر امت را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هرکه
پیش ازاو گذشته است و اوست که حجتش باقیست و بعد ازاو حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر
انکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر انکه نزد اوست و اوست که هیچ کس براو غالب نمیگردد و هیچ کس
براو یاری نمی یابد او ست ولی خدا در زمین و حکم کنندهٔ خدا در میان خلق و امین خدا در اشکار
و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را اینک علی بعد ازمن بشما می فهماند
وبدانید که بعد از انقضاء خطبهٔ خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار
کردن بامامت او پس بعد ازمن دست بر دست او بزنید وبا او بیعت نمائید وبدانید که من با خدا بیعت
کرده ام وعلی بامن بیعت کرده است ومن شما را امر میکنم از جانب حقتعالی که باعلی بیعت کنید پس کسی
که بشکند این بیعت را ضرر ان بخودش میرسد و کسی که وفا کند بانچه با خدا بران عهد کرده است
پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستی که حج و عمره از شعایر دین
خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر انکه مستغنی

شدند وهیچ خانه ابادهٔ تخلف از حج نکردند مگر انکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مردم منی
درعرفات وقوف نکرده است مگر انکه حقتعالی گناهان گذشتهٔ او را تا ان روز امرزیده است و چون حج را
تمام کند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیانرا خدا یاری میکند و انچه خرج بکنند خدا
عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانهٔ کعبه
را با کمال دین و دانائی مسایل ان و برمیگردید از مشاعر حج و مواقف ان مگر با توبه و پشیمانی و ترک
کردن گناهان ای گروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است
که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و بان سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید انها را
پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را وبا انکسی که خدا او را
افریده است از من و ازاو خبر میدهند شما را بانچه سوال کنید از ان و بیان میکنند از برای شما انچه
را ندانید بدرستی که حلال و حرام زیاده ازانست که من احصا نمایم انها را و بشناسانم انها را بشما و امر
کنم بهمهٔ حلالها و نهی کنم از همهٔ حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام درین وقت که
بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بانکه قبول کنید انچه را اورده ام از جانب خدا در باب علی بن
ابی طالب که امیرالمؤمنین است و امامان بعد ازاو که ایشان ازمن و از علی بهم میرسند ایشان امامان
خلفند تا روز قیامت و قایم ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هرحلالی که دلالت
کردم شما را بران و هرحرامی که شما را نهی کردم از ان پس من ازان برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس
یاد او رید انها را و حفظ کنید و یکدیگر را بانها وصیت نمائید و انها را بدل مکنید و تغییر مدهید و برپا
دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر
بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هرکه را حاضر نبوده در این مقام بانچه گفتم و سخنان مرا
بدیگران برسانید زیرا که انچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از
منکر نمی باشد مگر با امام معصوم ای گروه مردم قران شما را میشناساند و دلالت مینماید که ائمهٔ بعد از
علی بن ابی طالب از فرزندان او بیند و من بیان کردم که ایشان ازمن و از علی اند چنانچه حقتعالی در قصهٔ
حضرت ابراهیم ع فرموده است که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت
را کلمهٔ که باقیست در عقب او پس ازاین ایه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم
بوده باشد و ذریت امیرالمؤمنین ع از نسل ابراهیم اند و محتمل است که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرانی
راجع بحضرت امیرالمؤمنین باشد پس حضرت فرمود که من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمیشوید
تا متمسک باشید بقران و ایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر
نمائید از قیامت چنانچه حقتعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و بیاد اورید مردن را و
حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بندگان را نزد خداوند

عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب می برد و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیرالمؤمنین است ای گروه مردمان شما زیاده از انید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حقتعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بانچه بر خود لازم کردانید بد و از شما پیمان کرفتم از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای انها که می ایند بعد از علی از امامانی که از من و از او هم میرسند چنانچه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همهٔ شما بکوئید که ما شنویدکانیم و اطاعت کنندکانیم و راضیم و انقیاد مینمائیم انچه را رسانیدی بما از پروردکار ما و پروردکار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود و جانهای خود و بزبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زندکانی میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در ان نداریم و بر نمیکردیم از عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم انچه ما را پند دادی در امامت علی امیرمؤمنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان او بیند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان انها که از ذریت حسین اند حقتعالی برای امامت نصب کرده است و بکوئید که اطاعت کردیم خدا او ترا و علی را و امامان از ذریت علی را بانچه لقفتی عهدی و پیمان محکمی که کرفته شده است برای امیرالمؤمنین و ائمهٔ بعد از او دلهای خود و جانهای خود و زبانهای او و بیعت دستهایما طلب نمیکنیم بانچه کفتیم بدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد برکردیم هرکز خدا را کواه میکیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز بر ما کواهی بر این بیعت و کواهی میکیریم هر که اطاعت خدا کرده است از انها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکهٔ خدا و لشکرهای خداوندکان خدا را و خدا بزرکتر است از هر شاهد و کواهی ای کروه مردمان چه میکوئید بدرستی که حقتعالی هر صدائی را میداند و سر و پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که کمراه شود ضرر کمراهی باو عاید میکردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشانست ای کروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیرمؤمنان و با حسن و حسین و ائمهٔ بعد از حسین که ایشان کلمهٔ باقیند تا روز قیامت خدا هلاک میکرداند هر که در امکر کند و رحم میکند هر که در او فا کند و هر که بیعت را بشکند ضررش باو عاید میکردد و هر که وفا کند ببیعت مزد عظیم از حقتعالی می یابد ای کروه مردمان بکوئید انچه کفتم بشما و سلام کنید بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان و بکوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می نمائیم امرزش ترا ای پروردکار ما و بسوی تست بازکشت ما و بکوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اکر هدایت نمیکرد ما را خدا ای کروه مردمان بدرستی که فضایل علی

من ابیطالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست و انچه از ان در قران مجید بیان فرموده است زیاده ازانست که در یک مقام و یک مجلس احصای انها توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید ای کروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس رستکار شده است رستکاری عظیم ای کروه مردمان سبقت کیرندکان بسوی بهشت و درجات عالیهٔ ان انانند که سبقت کیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت مؤمنان ایشانند مقربان و فایز کردیده اند بر جنتهای عظیم در جنات نعیم ای کروه مردمان بکوئید سخنی را که خدا را از شما راضی میکرداند پس اکر کافر شوید شما و جمیع انها که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان اورند بانچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار ایند انچه را کفتم و ایشان را هلاک کردان الحمد لله رب العالمین پس همهٔ صحابه او از ها باند کردند و کفتند شنیدیم و اطاعت کردیم انچه ما را بان امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همکی جمع شدند بر رسول خدا و امیرالمؤمنین ع و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیرالمؤمنین ع بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او عمر بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولی حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفهٔ ملعونه بودند و محتمل است که عثمن بجای یکی از اینها باشد و بعد از ان سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا اخر ایشان و همه بحسب مراتب خود بیعت کردند و بیعت انرو زکشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را بایکدیکر بجا اورد و باز مشغول بیعت شدند تا سه روز این بیعت ممتد شد تا انکه همهٔ حاضران بیعت کردند و هر کروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست بدست دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی انها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میکرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر ان مذکور است که مردی از انصار در وقت روات حذیفة بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال عامیان خلافت و متقلبان امت سوال نمود حذیفه بعد از سخنی چند کفت که چون حضرت رسول صلعم از جانب خداوند عالمیان مامور بحج کردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج کردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سورهٔ عنکبوت را اورد و کفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون

یعنی ایا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان بانکه گفتند ایمان اوردیم و ایشان امتحان کرده نشده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم انان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا انان را که راست گفتند در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغ گویان را ایا گمان میکنند انانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صم فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر انکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای ان پیغمبر و احکام او را پس انان که اطاعت مینمایند رسول خدا را در انچه امر مینماید ایشان را انها راست گو یانند که خدا فرموده است در این ایه و انها که مخالفت امر او مینمایند دروغ گویانند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حقتعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه ایست که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که این امت بان امتحان کرده میشوند و حقتعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی انچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع ان چیزهائی را که خدا از تو طلب حفظ انها نموده است و باو بسپاری جمیع امانتهای خود را که اوست امین مؤتمن ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین را طلبید و یکشب و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حقتعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و انچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را با انحضرت گفت و این در روز نوبهٔ عایشه بود پس عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در ان باشد حضرت فرمود که راست گفتی ان امریست که صلاح است برای کسی که حقتعالی او را سعادتمند گردانده و توفیق قبول ان بیابد و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی ان امر بخوانم و در وقتی که قیام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بان اقدام نمایم و اخذ نمایم بانچه صلاح من در انست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی انرا و پنهان داری انرا تا وقتیکه بهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی حقتعالی ترا از شر دنیا و اخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع گردانی انرا و ترک نمائی رعایت ان چیزی را که بتو القا مینمایم

از این امر کافر خواهی شد بپروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید ۳۵۲ ایمان خدا و امان رسول خدا و از جملهٔ زیانکاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد رسید پس ان ملعونهٔ منافقه ضامن شد که حفظ نماید انرا و افشا نکند و ایمان بیاورد و بان رعایت ان بکند پس حضرت رسول صم با و گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانهٔ گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفهٔ خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند و من اطاعت امر پروردگار خود مینمایم و فرمودهٔ او را بعمل می اورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامیکه حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس ان ملعونه ضامن همهٔ اینها شد و حقتعالی حضرت رسول صم را مطلع گردانیده بود بر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب کردند پس عایشه بزودی ان خبر را بحفصه گفت و هر یک از ان دو ملعونه ان راز را به پدر خود گفتند پس ان دو منافق بایکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت بسنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستی که محمد صم با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خاطر خود از شما می یابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیشتر انچه رای شماست در این باب قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا انکه اتفاق نمودند بر انکه رم دهند ناقهٔ رسول خدا صم را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز این عمل کردند در غزوهٔ تبوک پس درانجا حقتعالی شر ایشانرا از پیغمبر خود گردانید و مکر منافقان اجتماع نمودند و توطیه کردند که انحضرت را بناگاه هلاک گردانند بازهری یا انحضرت بخورانند و ایشانرا میسر نشد پس در اینوقت دشمنان انحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و انهائیکه در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر ان اتفاق نمودند بر قتل انحضرت پس بایکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صم را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه اید حضرت امیر المؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل در این امر و شبانه روز متصل حرکت فرمود پس در روز پنجم جبرئیل عم اخر سورهٔ حجر را برای انحضرت اورد که ولنسئلنهم اجمعین عما کانو یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سوال خواهیم کرد از ایشان همه از انچه میکردند پس ظاهر گردان انچه را مامور بان گردیده و رو بگردان از مشرکان

بدرستیکه ما کفایت کردیم ترا از شر انها که بتو استهزا مینمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود
که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفهٔ خود گرداند چون شب چهارم شد در اخر شب جبرئیل
بر انحضرت نازل شد و ایهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را اورد تا ان الله لایهدی القوم
الکافرین حذیفه گفت که مراد از کافران انهایند که قصد قتل انحضرت کرده بودند پس حضرت رسول
صم فرمود که ای جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم
ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حقتعالی ترا امر مینماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم
لازم گردانی در وقتی که فرود ائی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله پس در
انوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم
نماز گذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و دست چپ او را بدست
راست خود گرفت و انحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت انحضرت را در میان مردم در داد
و اطاعت انحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشانرا که از او تخلف ننمایند بعد از انحضرت و
ایشانرا خبر داد که انچه میگوید از جانب خداوند عالمیان است و بایشان گفت که ایا نیستم من اولی و
سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
پس امر کرد مردم را که با انحضرت بیعت کنند پس همه با انحضرت بیعت کردند و هیچیک سخنی با ایشان
نگفتند و ابو بکر و عمر علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند به جحفه پس حضرت رسول صم فرستاد و ایشانرا
برگردانید و چون امدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابو قحافه وای عمر بیعت کنید با علی که
او ولی امر امامت است بعد از من پس ایشان گفتند که ایا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در
بقیهٔ انروز و ان شب حرکت فرمود تا انکه نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس ان منافقان پیشتر رفتند و
بر سر ان عقبه ایستادند و با خود دبها اورده بودند و میان دبها را پر از سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت
که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را
امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا انکه بر سر ان عقبه رسیدیم و ان
منافقان در عقب ما بودند و دبها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا صم گردانیدند پس ناقه ترسید و
نزدیک بود که رم کند و حضرترا بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست
پس خدای تعالی ناقه را بسخن اورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت
من باشی پس ان منافقان بنزدیک ناقه امدند که انرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو

با ایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود پس ان ملاعین برگشتند و نا امید شدند و انچه تدبیر کرده بودند
بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که
ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و اخرة من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که سرهای ایشانرا
بیاورند حضرت فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند
انکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و
بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشانرا کشت و لیکن و اگذار
ایشانرا ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندک مهلتی ایشانرا در دنیا میدهد
پس مضطر خواهد گردانید ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند ایا از
مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد
که من نمیخواستم که انها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه
گویا شک کردی در بعضی از انها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر
کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست
و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و ان برق انقدر مکث نمود که من گمان کردم که افتاب طالع شده است
پس نظر کردم بسوی ان جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد
ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس ان انصاری گفت که نام بر ایشانرا
از برای من خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و
طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و
عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و ان پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و
مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحهٔ انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر
امدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود امد و وضو ساخت و انتظار صحاب خود کشید تا جمع شدند
پس ان منافقان را دیدم که از عقبه بزیر امدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیگر
رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که
راز گویند با هم پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود امدند دیدم
مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت نه
ایا رسول خدا صم نهی کرد از انکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید بان
رازی که در میان دارید هر اینه بنزد رسول خدا صم میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس
ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی

حجة الوداع

بد رستیکه ما کفایت کردیم از تو شر انها راکه بتو استهزا مینمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود
که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفهٔ خود کرده اند چون شب چهارم شد در اخر شب جبرئیل
بر انحضرت نازل شد و ایهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را اورد تا ان الله لا یهدی القوم
الکافرین حذیفه گفت که مراد از کافران انهایند که قصد قتل انحضرت کرده بودند پس حضرت رسول
صم فرمود که یا جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض کردانم
ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حقتعالی ترا امر مینماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم
لازم گردانی در وقتی که فرود ائی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله پس در
انوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم
نماز کذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و دست چپ او را بدست
راست خود گرفت و انحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت انحضرت را در میان مردم در داد
و اطاعت انحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشانرا که از او تخلف نورزند بعد از انحضرت و
ایشانرا خبر داد که انچه میگوید از جانب خداوند عالمیان است و با ایشان گفت که ایا نیستم من اولی و
سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
پس امر کرد مردم را که با انحضرت بیعت کنند پس همه با انحضرت بیعت کردند و هیچ یک سخنی با ایشان
نگفتند و ابو بکر و عمر علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند به جحفه پس حضرت رسول صم فرستاد و ایشانرا
برگردانید و چون امدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابو قحافه وای عمر بیعت کنید با علی که
او ولی امر امامت است بعد از من پس ایشان گفتند که ایا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در
بقیهٔ انروز و ان شب حرکت فرمود تا انکه نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس ان منافقان پیشتر رفتند و
بر سر ان عقبه ایستادند و با خود دبها برده بودند و میان دبها را پر از سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را
امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا انکه بر سر ان عقبه رسیدیم و ان
منافقان در عقب ما بودند و دبها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا صم گردانیدند پس ناقه ترسید و
نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست
پس خدای تعالی ناقه را بسخن اورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت
من باشی پس ان منافقان بنزدیک ناقه امدند که انرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو

بایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود پس ان ملاعین برگشتند و ناامید شدند و انچه تدبیر کرده ۳۵۲
بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که
ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و اخرة من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که سرهای ایشانرا
بیاورند حضرت فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند
انکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و
بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشانرا کشت و لیکن واگذار
ایشانرا ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندک مهلتی ایشانرا در دنیا میدهد
پس مضطر خواهد گردانید ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند ایا از
مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد
که من نمیخواستم که انها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه
گویا شک کردی در بعضی از انها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر
کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست
و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و ان برق انقدر مکث نمود که من گمان کردم که افتاب طالع شده است
پس نظر کردم بسوی ان جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد
ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس ان انصاری گفت که نام بر ایشانرا
از برای من خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و
طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و
عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و ان پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و
مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحهٔ انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر
امدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود امد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند
پس ان منافقان را دیدم که از عقبه بزیر امدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیگر
رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که
رازگویند با هم پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود امدند سالم
مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که
ایا رسول خدا صم نهی نکرد از انکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید بان
رازی که در میان دارید هر اینه بنزد رسول خدا صم میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس
ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی

و اقرار کردی در ان امر بکه ما بسبب ان جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اکر نمیخواهی پنهان داری
و محمد را بر سر ما مطلع نکردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست و
سالم کینه و عداوت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را زیاده از دیکران در دل داشت و ایشان میدانستند
که او چنین است پس کفتند با او که مجتمع شده ایم که با یکدیکر عهد کنیم و هم سوکند کردیم که اطاعت
نکنیم محمد را در انچه بر ما واجب کردانیده است از ولایت علی پس سالم کفت که اول کسی که با شما
پیمان می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمینماید منم پس بخدا سوکند میخورم که هیچ خانه
ابادهٔ را بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و
با هیچ یک عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر انچه رای شما اقتضا میکند بعمل اورید که من یکی
از شما ایم پس در همان وقت با یکدیکر عهد کردند و سوکند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون
حضرت فرود که بار کشتند این منافقان بنزد حضرت امدند حضرت فرمود که در این روز چه راز با یکدیکر
میکفتید و حال انکه نهی کرده بودم شما را از رفتن کفتند یا رسول الله ما یکدیکر را ندیده ایم در این روز
بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود
که شما داناتر ید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد او ست از خدا
و خدا غافل نیست از انچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند ان
منافقان و صحیفه و نامهٔ در میان خود نوشتند و انچه در این امر پیمان بسته بودند در ان نامه درج کردند
و اول چیزی که در ان صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین ع بود و انکه در باب این امر تعلق
با ابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیکری را در این امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان
بران کواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با ابو عبیدة
بن الجراح سپردند و او را امین کردانیدند بران پس انصاری با حذیفه کفت که ان منافقان که ابو بکر
و عمر و ابو عبیده بودند برای ان راضی شدند که از قریش بودند اما بچه سبب سالم را در این امر
داخل کردانیدند و حال انکه ان نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و ازاد کردهٔ زنی از
انصار بود حذیفه کفت که غرض ان منافقان ان بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نکیرد برای حسد
که بر انحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این کروه انچه در دلهای
قریش بود از خونهائیکه او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهائی که از او در جکرهای ایشان
بود و انکه او را مخصوص حضرت رسول صم میدانستند و طلب میکردند خونهائی را که حضرت رسول
بدست علی بن ابی طالب و دیکران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند
او را در صحیفه داخل کردانیدند پس انصاری کفت که ای حذیفه میخواهم مضمون ان صحیفه را از برای
من بیان کنی حذیفه کفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در ان وقت زن ابو بکر

بود کفت که این جماعت جمع شدند در خانهٔ ابو بکر و در این باب مشورت میکردند و توطیه مینمودند و من
و اسماء سخن ایشان را میشنیدیم و جمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمیدیم تا انکه رای ایشان بران قرار یافت
پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفهٔ مشومه را باتفاق اراء فاسدهٔ ایشان نوشت
و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست انچه اتفاق کردید بران اشراف و روسای
امت محمد رسول خدا صم از مهاجران و انصار که حقتعم مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان
پیغمبر خود همکی اتفاق کردند بعد از انکه اراء خود را بکار بردند و مشورت با یکدیکر نمودند و
این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا انکه پیروی ایشان نمایند
هر که می اید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان بنعمت و کرم خود
مبعوث کردانید محمد صم را برسالت بسوی جمیع مردم بدین خود که ان را پسندیده بود از برای بندکانش
پس ادای رسالت نمود و انچه حقتعم او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب کردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع
انها تا انکه کامل کردانید از برای ما دین را و فرایض را واجب کردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتعم
اختیار کرد برای او درجات عالیهٔ عقبا را بر منازل فانیهٔ دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود کرامی
داشته شده و بنعمتهای ابدی منعم کردانیده بی انکه بعد از خود کسی را خلیفه کردانیده باشد و اختیار
خلافت را بسوی امت کذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند برای و
خیرخواهی او بدرستی که مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حقتعم
در قران مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الاخر
بدرستی که رسول خدا خلیفهٔ خود نکردانید احدی را تا انکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی
باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از ان محروم باشند تا انکه دست بدست نکردانند توانکران
ایشان زیاست و امامت را و تا انکه نکویند دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من
خواهد بود تا روز قیامت و انچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفهٔ از خلفا انست که جمع شوند صاحبان
رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را ببینند که مستحق خلافت هست او را والی
کردانند پس اکر دعوی کند دعوی کنندهٔ از مردم انکه رسول خلیفه کردانیده است و نصب کرده است
او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی کفته است و چیزی اورده است که
مخالف امریست که میدانند اصحاب رسول خدا ان را بر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان
را و اکر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صم بمیراث می باشد با انکه کسی از انحضرت میراث
میبرد پس سخن محالی کفته است زیرا که حضرت رسول خدا صم کفت که ما کروه پیغمبران چیزی بمیراث
نمیدهیم بکسی انچه بعد از ما میماند صدقه است و اکر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مکر
برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیکری سزاوار نیست زیرا که خلافت

إلی میتوانست پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند هر یک از ایشان
که اقتدا نمائید هدایت می یابید و اگر کسی دعوی کند که او مستحق امامت و خلافت است بسبب
قرابتی که برسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند
بمیراث میبرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار
نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنینست تا آنکه زمین و هر چه در زمین است بحق تعالی
بمیراث رسد و همهٔ خلق بمیرند پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان او
و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید و قبول حکم او بر همه کس
لازم است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول
خدا صلعم فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند
یک دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی می باید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع
دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا صلعم پس بر راه حق مستقیم
مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کرداو
مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان
مفارقت نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و به تحقیق که گفت رسول خدا
صلعم که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید
او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدرستی که اجتماع رحمتست و پراکندگی موجب
عذابست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستی که مسلمانان بمنزلهٔ یکدستند بر دیگران
زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد
و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و
حلالست کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه
نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد واله بعد
از آن صحیفهٔ ملعونه را با بوعبیدهٔ ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبهٔ معظمه و پیوسته
آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و آن ملعون آنرا از موضع بیرون آورد
و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین فرمود در وقتی که عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت
نزد او حاضر شده بود که فرمود آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفهٔ این مرد که خوابیده و جامهٔ
بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانهٔ ابو بکر و حضرت رسول صلعم نماز فجر را ادا نمود و مشغول
تعقیب بود تا آفتاب در آمد پس رو بجانب ابو عبیدهٔ ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که به به
کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فویل

للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت
ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند
که این از جانب خدا است برای آنکه بفروشند آنرا بثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب
آنچه مینویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب می نمایند بعد از آن حضرت
فرمود که شبیه اند باین جماعت مردانی چند که استخفا می نمایند از مردم و استخفا نمی نمایند از خدا و
حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه شب بسر می آورند به سخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد
آنها را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود که در این امت گروهی بر رسم جاهلیت
و کفر صحیفهٔ نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشانرا مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشانرا و
هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حقتعالی امر کرده است که متعرض
ایشان نگردم برای حکمتی چند که حقتعالی در مهلت ایشان هست هر آینه ایشانرا میطلبیدم و گردنهای
ایشانرا میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که دیدم آن چند نفر از منافقان را در هنگامیکه حضرت این
سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بمرتبهٔ احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان
بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت با ایشان بود و مثلها از برای
ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول صلعم از این سفر
مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانهٔ ام سلمه ماند و بخانهٔ زنان دیگر نرفت چنانچه
پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه این حالت را بپدرهای خود شکایت کردند آن دو ملعون گفتند
که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بروید بنزد او و با او ملاطفت کنید در
سخن و اظهار محبت با او نمائید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و آزرمست
ممکنست که بلطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید پس عایشه
بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در خانهٔ ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین نزد آنحضرت
بود پس حضرت رسول صلعم فرمود که برای چکار آمدهٔ ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد
نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر
راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن به تحقیق
که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیزک ام سلمه را فرمود که همهٔ
زنان مرا طلب کن که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید
آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب ع و فرمود که این برادر
منست و وصی و وارث منست و قیام نماینده است بامور شما و امور سائر امت بعد از من پس اطاعت
نمائید او را در هر چه شما را امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس

با حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی این زنانرا که بتو سفارش مینمایم ایشانرا نگاه داری بکن و خرج
ایشانرا بکن مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشانرا بامر خود و نهی کن ایشان را از انچه ترا بشك می
اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشانرا رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که یا رسول الله
ایشان زنانند و کار ایشانست سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا انکه صلاح ایشان را در
مدارا دانی مدارا کن با ایشان و هرکه ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و
رسول از او شاد گردند پس زنان انحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن
گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیر ان را بجا اوریم حضرت
فرمود که نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخنی را
که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و
علانیه از انخانه که من ترا در انخانه میگذارم و چندین هزار کس دور ترا فرو خواهند گرفت و عاق او
خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد در راهی که خواهی رفتن سگان اب حو بر سر راه
تو فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را امر خص فرمود که
بجاهای خود برگردند و حضرت رسول صم جمع کرد ان جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند
با هرکه با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را
بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشانرا که بروند بناحیهٔ شام پس ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این
سفری که با تو بودیم و محتاج بتهیهٔ سفر تازهٔ هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیهٔ
سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشانرا رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و انچه ایشانرا بان احتیاج
بود عطا کرد با ایشان و امر کرد اسامة بن زید را که ایشانرا از مدینه بیرون برد و در یك فرسخی مدینه فرود
اورد پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان
و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کارسازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول صم
از فرستادن اسامة بن زید و این جماعت با او ان بود که مدینه خالی از ایشان شود و احدی از منافقان
در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان میفرمود و ترغیب و تحریص مینمود ایشان را
ناگاه حضرت بیمار شد به بیماری که در ان مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده
کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن
سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشانرا
جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشانرا از مدینه بیرون کردند
و راندند تا بلشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول صم ترا فرموده است که دیگر توقف
ننمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه

شدهٔ پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند و انحضرت را صم
اعلام کردند که ان قوم روانه شدند پس حضرت رسول صم فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از
مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او
گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج ببودن مدینه بیش از این
وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این سخن را میگوئید گفتند رسول خدا را وقت وفات
او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در ان حادث خواهد
شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس میمانیم و انتظار میکشیم که به بینیم امر حضرت بکجا منتهی میشود
بعد از ان باین سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در انجا توقف نمودند
و پیکی فرستادند که خبر احوال انحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیك ایشان پنهان بنزد عایشه امد
و احوال حضرت را مخفی از ان منافقه پرسید ان ملعونه گفت که برو نزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند
و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند
و من پیوسته خبر انحضرت را برای شما میفرستم پس باز کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را
فرستاد و گفت بگو با ابو بکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابوعبیده
و هرکه را مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید
چون این خبر باین ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت
را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهدهٔ رسول خدا صم در چنین
حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشانرا که
کسی را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر
حادثهٔ مرگ انحضرت رو داد بیاید ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابو بکر و عمر و
ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول صم بسیار سنگین شده بود پس چون
حضرت را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینهٔ ما شد گفتند ان شر چیست یا رسول الله
حضرت فرمود که ان جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند
بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید
با ان لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از ان تا انکه مرات بسیار فرمود این را و بلال موذن
رسول خدا صم در وقت هر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت
بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب عم را امر میکرد
که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین عم و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند
و پیوسته در خدمت انحضرت بودند پس در صبح ان روزی که ان ملاعین در شب داخل مدینه

شنیدند بلال اذان گفت و بخانهٔ حضرت امد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض انحضرت ثقیل بود بر امدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشهٔ ملعونه صهیب را بنزد پدرش ابو بکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمیتواند بنماز حاضر شد و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری انحضرتست تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکیست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد امد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین ع بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود ناگاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول صلعم سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا صلعم با ان ملعون گفت که این پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه انکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانهٔ حضرت امد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول صلعم ان صدا را شنید و فرمود که به بینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون امد و در را گشود و بلال را دید و پرسید که برای چکار در میزدی بلال گفت که ابو بکر بمسجد امده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابو بکر مگر در جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شر بزرگیست که حضرت فرموده که دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت اورد و بلال خبر ابو بکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس بحق ان خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصابهٔ بر سر بسته یک دست بر دوش علی ع انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاها بخود را بر زمین میکشید تا انکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید در انوقت ابو بکر در جای انحضرت ایستاده بود و مردم او را احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول صلعم را دیدند که با ان شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت رسول صلعم بنزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابو بکر و ان منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با انحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا انکه نماز را اتمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابو بکر را طلبید و فرمود که ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه

فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را با انجانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حقتعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست حضرت را گرفتند و بردند تا انکه بر پایهٔ اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که امده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی ان باید رفت بدرستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشنست پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است و حرام نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده است بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بانها باشید دست از انها برندارید هرگز گمراه نمیشوید انها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفهٔ منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در انجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و بعقبی که در ان روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانچه در وقت اب دادن شتران شتر غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند گفت از انها بکه ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود امد و به حجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود و ابو بکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول صلعم بسرای باقی رحلت نمود و کردند انصار انچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و ارادهٔ غصب حق ایشان که حقتعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند پس یک خلیفهٔ رسول خدا را چنین کردند و خلیفهٔ دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند گردانیدند پس حذیفه گفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتیست برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حذیفه نام ببر از برای من ان جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفهٔ ملعونه و گواه شدند بر ان حذیفه گفت که این جماعت بودند ابو سفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابو الاعور سلمی و مطیع بن اسود بدری و جمع دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس ان جوان انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همهٔ صحابه از دین برگردند حذیفه گفت که این جماعت سرکردهای قبیلها و اشراف و بزرگان ایشان

بودند و هیچ یك ازاین جماعت نبود مکر انکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او رامیشنیدند و اطاعت
او مینمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر باید جاکرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل
محبت عجل و سامری جاکرده بود چنانچه حقتعالی میفرماید که و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تاانکه
ترك کردند بنی اسرائیل هرون راو او راضعیف کردانیدند پس ان جوان انصاری سعاد تمند کفت که
من سوکند یاد میکنم بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری
میجویم بسوی خدا از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا هروقتی مرا
شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع کردید
و وقتی بخدمت انحضرت رسید که حضرت ازمدینه بیرون امده بود و متوجه عراق بود پس با حضرت
ببصره رفت و او اول کسی بود که دران جنك شهید شد و او همان جوانست که حضرت قران را باو داد
و در برابر ناکسان ناکثان فرستاد و ایشان او راشهید کردند چنانچه بعد از این در جنك صفین مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی ازکتب مذکوراست که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت
شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را
بیمن وحضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود و در این سال نیز جریر بن عبد الله را بسوی
ذی الکلاع حمیری فرستاد که ازملوك طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال نیز فروه
جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود
و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت انحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میکفتند و استر
سفیدی و اسبی و دراز کوشی و جامه چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه
فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دو از ده
اوقیه و نیم ازنقره باطلا برسول او داد و چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند
مبالغه نمود که او ازدین اسلام برکردد او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بردار کشید و کفته اند که
ابراهیم فرزند رسول خدا ص در ماه ربیع الاول این سال برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع
مدفون کردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال کروهی ازیمن در نیمه
محرم بخدمت انحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن
جبل بیعت کرده بودند و اینها اخر وفدهائی بودند که بخدمت حضرت امدند و ایضا روایت کرده اند که
در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردکان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع
رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردکان بقیع و فرمود که کوارا باد شمارا این حالتی که
دارید و از فتنها نجات یافته اید بدرستی که بعد از من فتنها رو خواهد داد ازبابت پارهای شب تار
که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود   باب پنجاهم

در بیان نوادر اخبار انحضرت و بعضی ازاحوال اصحاب انحضرت و معارضات و مناظراتیکه میان ۳۵۷
انحضرت و میان مشرکان واهل کتاب و سایر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که
روزی رسول خدا ص با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و کروهی از ضعفای مسلمانان
و فقرای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان
از مؤلفة قلوبهم بران حضرت کذشتند و ایشان را حقیر شمردند کفتند یا رسول الله چه بودی اکر
ایشانرا ازخود دور میکردی و ما باتو خلوت میکردیم زیراکه اشراف عرب بنزد تو می ایند و نمیخواهیم
که ایشان مارا با این بندها به بینند و چون ما ازمجلس تو برخیزیم اکر خواهی ایشان را بطلب بمجلس
خود و بروایت دیکر جمعی از کفار قریش بر انحضرت کذشتند و این جماعت را در خدمت ان حضرت
دیدند و کفتند ایا ایشانرا پسندید در میان قوم خود و ایا باید که تابع ایشان شویم ایا ایشان جماعتی اند
که خدا بر ایشان منت کذاشته است بدین حق در میان ما ایشانرا ازخود دور کن شاید که اکر ایشانرا
دور کنی ما متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام
ایشان باین معنی راضی شد و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید که در این باب نامه بنویسند و بعضی
روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این اقوی است پس حقتعالی این ایات را فرستاد که و لا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیك من حسابهم من شیء و ما من حسابك
علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین وکذلك فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم
من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین یعنی مران مجلس خود انان را که میخوانند پروردکار خود را در
بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حقتعالی است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست
از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشانرا پس بوده باشی ازستمکاران و چنین امتحان کرده
ایم بعضی از ایشانرا ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف
کردانیده ایم تا کویند اغنیا و اقویای ایشان که ایا این کروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت
ایمان در میان ما ایا نیست خدا داناتر بشکر کنندکان پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان کفتند که
چون حقتعالی این ایات را فرستاد حضرت رسول ص رو بجانب ما کرد و ما را نزدیك خود طلبید و فرمود که کتب
ربکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در خدمت انحضرت مینشستیم و هر کاه که انحضرت میخواست که
برخیزد برمیخاست تا انکه حقتعالی این ایه را فرستاد و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة و
العشی پس بعد از نزول این ایه حضرت رسول ص انقدر ما را نزدیك خود مینشانید که نزدیك بود که
زانوهای ما بزانوی حضرت برسد و پیش ازما برنمیخاست و چون میدانستیم که وقت برخاستن انحضرت
است برمیخاستیم و بعد ازما انحضرت برمیخاست و با ما میکفت که شکر میکنم خداوندی را که مرا از دنیا
نبرد تا انکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را با کروهی از امت خود باشم زندکانی خواهم کرد و بعد

از مردن باشما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ ثانی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است
که سلمان فارسی عبائی داشت از پشم که بر روی ان طعام میخورد و شب انرا بر خود میپوشانید و
روز انرا ردای خود میکردانید پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عیینة بن
حصن فزاری بخدمت انحضرت امد و چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار
کرم در میان چنان عبائی عرق کرده بود متاذی شد و کفت یا رسول الله چون ما بنزد تو می ائیم این را
از پیش خود دور کردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب پس حقتعم این ایه را فرستاد که
مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با انان که میخوانند پروردکار خود را در بامداد و پسین و
غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان برمدار ایا میخواهی زینت زندکانی
دنیا را و اطاعت مکن ان کسی را که غافل کردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عیینه لعنه الله و ایضا
علی بن ابراهیم در سبب نزول ان ایات سابقه روایت کرده است که در مدینه کروهی بودند از فقرای
مؤمنان که ایشانرا اصحاب صفه مینامیدند برای انکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده
بود و امر کرده بود ایشانرا که در ان صفه بسر برند و حضرت رسول صم بنفس نفیس خود تعهد احوال
ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان برمیداشت بنزد ایشان می اورد و ایشان
پیوسته بخدمت حضرت می امدند و با ایشان مینشست و ایشانرا بنزدیک خود مینشانید و مونس ایشان
بود و چون اغنیا و متنعمان اصحاب انحضرت می امدند این معنی را بر انحضرة انکار میکردند و میکفتند
که ایشانرا از خود دور کردان پس روزی مردی از انصار بنزد انحضرت امد و مردی از اصحاب صفه
نزد انحضرت حاضر بود و خود را بانحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میکفت پس انصاری دور
نشست از ایشان و چندانکه حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کو یا ترسیدی
که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری کفت که این جماعت را از پیش خود دور کردان پس حقتعم این
ایات را فرستاد و خداوند عالمیان واجب کردانید بر حضرت رسول صم که سلام کند بر توبه کارانی که
کارهای بد کرده باشند و بعد از ان توبه کنند و فرمود که واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام
علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم
یعنی چون بیایند بنزد تو انان که ایمان دارند بایات ما پس بکو که سلام بر شما باد نوشته است پروردکار
شما و لازم کردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستی که هر که بکند
از شما کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از ان و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا امرزنده
و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوة را بخدمت حضرت رسول اوردند
و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا از ان بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را در خشم شدند و
کفتند مائیم که بجنک قیام مینمائیم و دفع دشمن از او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و او صدقات را بجماعتی

میدهد که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعم این ایات را فرستاد که ومنهم ۵۸ من
من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون ولو انهم رضوا ما اتاهم الله
و رسوله وقالوا حسبنا الله سیؤتینا الله من فضله ورسوله انا الی الله راغبون یعنی از ایشان کروهی هستند
که عیب میکنند ترا در صدقات پس اکر داده شوند از ان خوشنود میکردند و اکر داده نشوند از ان
پس ناکاه خشمناک میشوند و اکر ایشان راضی میشدند بانچه عطا میکند بایشان خدا و رسول او و میکفتند
بس است ما را خدا زود عطا خواهد کرد بما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا
رغبت کنندکانیم هر اینه بهتر بود از برای ایشان و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر عم روایت
کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت رسول خدا صم امد و بروایت دیکر او را خوله میکفتند
و شوهرش اوس بن صامت بود کفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را
بردنیا و اخرت او اعانت نمودم و هرکز از من مکروهی باو نرسید اکنون از او شکایت مینمایم بسوی تو
فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی کفت که بمن کفته است تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه
بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بود پس حضرت رسول
صم فرمود که حقتعم در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و ان
زن میکریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا صم پس
چون ان زن برکشت حقتعم ایات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان
فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور چون ان مرد حاضر شد حضرت
از او پرسید که ایا تو با زن خود چنین کفتهٔ کفت بلی حضرت فرمود که حقتعم در باب تو و زوجهٔ تو ایهٔ
چند فرستاده است و ایات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه بر و از او جدا مشو که سخن
ناروائی دروغی کفتهٔ و انچه حقتعم حکم کرده است بان عمل نما و از انچه کفتی خدا عفو کرد و امرزید
دیکر چنین سخنی مکو پس ان مرد برکشت نادم و پشیمان از انچه کفته بود و حقتعم این عمل را مکروه
و زشت کردانید که دیکر کسی از مؤمنان چنین نکند و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیکران روایت
کرده اند که دحیهٔ کلبی پیش از انکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می اورد از مطعومات
و غیر ان و چون داخل مدینه میشد در موضعی که ان را احجار الزیت میکفتند فرود می امد و طبلی
سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای
تنزه و تماشا میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول صم بر منبر بود و خطبه میخواند
ناکاه صدای طبل او بلند شد ناکاه انجماعتی که در خدمت انحضرت بودند همکی متفرق شدند و
متوجه او کردیدند که مبادا دیکران بر ایشان سبقت کیرند مکر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و
در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی کفته اند که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت

نغر گفته اند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که واذا راوا تجارة اولهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین یعنی و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی پراکنده میشوند بسوی آن و ترا وامیگذارند ایستاده بگو یا محمد که آنچه نزد خدا است از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهندگان است پس حضرت رسول صم فرمود که اگر همه میرفتید و مرا تنها میگذاشتید هر آینه در آن وادی حقتعالی آتشی می فرستاد که همه را میسوخت و بروایت دیگر سنگ از آسمان بر شما میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول صم می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود میفرستاد و گاه بود که با و نامها میداد و بجاها میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سوال نمود پس شخصی بآنحضرت عرض کرد که او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم حضرت رسول صم با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده میشد و جواب آنحضرت میگفت پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت لبیک یا ابوالقاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و گواهی بده که من پیغمبر خدایم پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبۀ سیم او را ندا فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که توئی رسول خدا صم و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول صم بپدر او را گفت که بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزا است که امروز به برکت من بنده را از آتش جهنم آزاد گردانید و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود با صحاب خود که مردی از این دره ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است پس در اندک زمانی اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که با حج خانۀ کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت

را بجا می آوری گفت اقرار کردم پس چون پاره راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد ۳۵۹ و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و باخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی برحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاک شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعتست که ایمان آوردند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط نکردند پس مبادرت کردند حور العین از برای او بمیوه های بهشت در دهان او میگذاشتند و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صم بلال اسیر گرد جمانه دختر زحاف اشجعی را چون بوادی النعام رسیدند آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد پس هر چه دوست میداشت از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و بشهاب بن مازن که ملقب بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول صم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس آمدند ایشان بخدمت حضرت رسول صم و حال بلال را بآنحضرت عرض کردند و میگریستند حضرت فرمود که گریه را بگذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعائی چند کرد پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخواست و بر پای فلک پیمای آنحضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد ای بلال گفت جمانه دختر زحاف با من این کار کرد و من عاشق او بودم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیرالمؤمنین ع و فرمود که در این وقت مرا خبر میدهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و او را بآب ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حقتعالی ترا بر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه برمیگردم پس حضرت امیرالمؤمنین ع با گروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه آورد و بر دست حضرت رسول صم بار دیگر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول صم

شهادت بلال و زنده شدن او بدعای رسول خدا صلی الله علیه

فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احقست از من چون
بلال این جوانمردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام عم مذکور
است که حضرت رسول صم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت
داشتند پس خبر ایشان دیر بانحضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق باستعلام خبر ایشان
بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما می آورد و حضرت بخواب قیلوله رفته
بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان
بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشانرا غارت کردند
و زنان و فرزندان ایشانرا به بندگی گرفتند پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول
صم با اصحاب خود باستقبال ایشان بیرون رفت و امیر لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید
بر حضرت رسول صم افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم
آنحضرت را بوسید انگاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در برگرفت و سرش را بوسید
پس عبد الله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در برگرفت
پس همه لشکر از چهارپایان بزیر آمدند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشانرا دعای
خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و
فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند
یا رسول الله اگر حال ما را میدانستی هر آینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من پیشتر نمیدانستم
ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم تا آنکه پروردگار من مرا
تعلیم نمود چنانچه حقتعالی فرموده وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم ولیکن خبر دهید بآنچه
واقع شده است برادران مومن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را به تحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل
بآنچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند که یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی
را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان بقدر هزار
نفرند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در
شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود
میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیر آن نداریم
که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند باین سبب ما جرات کردیم و بر ایشان
تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان
چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار

نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که نزدیک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت
قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند در شب
بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود براهها و طرق آن عارف بودند و ما نابلد
بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بهلکه افتادیم و در این شب تار نمیتوانیم از تیر دشمنان کناره
کردن زیرا که ما تیر ایشانرا نمی بینیم ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد
مانند آتشی که افروخته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند
روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبد الله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در
شب تار و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب تابان پس این نورها
لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس
ما ایشانرا میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه بر گرد
ایشان بر آمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله
کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم
و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و
اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان و اموال ایشان را نزد تو آورده ایم و هیچ امری
عجیب تر ندیده بودیم از نورهائی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما
تا آنکه ما توانستیم ایشان را بقتل آوریم پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین و
شکر کنید خدا را برآنکه شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود
در هنگامیکه ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بود و این نور
ها ظاهر شده بود بسبب عملهائی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان و حقتعالی
برای ثواب آن اعمال این نورها را در شب بیشتر بایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله
بفرما که آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن
عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و
صلاح پس باین سبب حقتعالی پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت
قرآن میفرمود و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقتعالی او را
در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر و
مادر خود باین سبب در این شب بهره او از ثواب زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش باو گفتند
که ما ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را آزار میکند و ما را عیب میکند و ما ایمن نیستیم از اینکه
برگردد بما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود

در مال او و زیاده کرده مرد طغیان او و فخر را و عبد الله گفت من پیشتر میدانستم که او بر شما زیادتی میکند و شما از او کراهت دارید و اگر میدانستم او را طلاق میگفتم ولکن الحال او را طلاق میگویم و از خود جدا میکنم تا شما این گردید از آنچه حذر مینمائید از آن و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما آن کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعالی این نور را بیشتر باو عطا کرد و اما زید بن حارثه له از دهان او ساطع میگردید نوری روشن تر از آفتاب واو بهترین قوم است ونیکوترین ایشانست پس بسبب آن بود که حقتعالی میدانست که از او عمل بزرگی صادر خواهد شد و باین سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران بان عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه بسبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی از منافقان بنزد زید آمد وخواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب عم و فاسد کرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت به به ای آنکسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صم نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب فتحی که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید بان نوری که دیشب از تو ساطع شد پس زید گفت که ای بندهٔ خدا از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازهٔ خود بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و اگر من نیز گفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافر خواهم گردید ای بندهٔ خدا میخواهی خبر دهم ترا بانچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول صم داخل مدینه گردید و تزویج نمود بعلی بن ابی طالب عم فاطمهٔ زهرا را و از فاطمه حسن وحسین عم متولد شدند آن منافق گفت بلی زید گفت رسول خدا مرا بسیار دوست میداشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد میگفتند تا آنکه از برای حضرت امیر المؤمنین امام حسن وامام حسین عم متولد شدند پس من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آنحضرت گویند پس هرکه مرا چنین ندا میکرد میگفتم که نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگوئید که زید ازادکردهٔ رسول خدا صم زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم با حسن وحسین عم و پیوسته چنین بود تا آنکه حقتعالی کمال مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد که ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وماجعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم وماجعل ادعیاءکم ابناءکم یعنی نگردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی در آدمی دو دل نمی باشد که بیک دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بدیگران تفضیل دهد و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد پس هرکه دوست ایشانست باید که اقرار بفضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید پس حقتعالی فرمود که و نگردانیده است خدا زنان شما را که ظهار میکنید با ایشان و ایشانرا تشبیه مینمائید بمادران خود مادران شما و نگردانیده است پسر خوانده گان شما را پسران شما پس بعد از آن

فرمود که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت بدوستان خود معروف ونیکی و احسانیکه در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آنحضرت نخواندند و میگفتند که زید برادر رسول خدا صم پس پیوسته چنین میگفتند مردم ومن از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول صم علی بن ابی طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آنحضرت نگفت پس زید گفت ای بندهٔ خدا زید مولای علی بن ابی طالبست و آزادکردهٔ اوست چنانچه آزادکردهٔ رسول خدا است پس زید را نظیر علی مبین او مرتبهٔ او را زیاده از اندازهٔ او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازهٔ خود بلندتر گردانیدند و کافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی زید را بان سبب زیادتی داد و بان نور و ضیا او را امتیاز گردانید که علی را در مرتبهٔ خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید بحق آن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است که آنچه حقتعالی از برای زید در آخرت بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده بمرتبه ایست که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کمست در جنب او بدرستی که چون زید به صحرای محشر درآید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او بقدر هزار ساله راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بجانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از آسمان بزمین آمدند وطلب میکردند بندهٔ صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند پس باسمان بالا رفتند و گفتند پروردگارا بندهٔ ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در آن موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حقتعالی فرمود که برای بندهٔ من بنویسید آنچه در صحت بجا می آورده است از اعمال خیر در شب و روز مادام که در بند منست زیرا که در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آنرا چون خود حبس کرده ام آنرا از او و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که گروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول صم آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه میکرد در منازعه با آنحضرت پس حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر شد رنگ مبارک آنحضرت و ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی و جوانمردیست که طعام بخورانیده مردم پس غضب از

انحضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر اینه بر تو سخت میگرفتم و ترا عبرتی میگردانیدم برای انها که در عقب توانند پس انمرد گفت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی که ترا براستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که باو عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که مردی بنزد رسول خدا امد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم ایا ممکنست که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه بانحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را این و شما شنوانید پس مردی برخاست و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است پس او را بخانهٔ خود برد و کیسهٔ بزرگی پر از طلا و نقره کرد و باو داد انمرد پیر گفت که اینها همه را بمن میدهی گفت بلی انمرد پیر گفت که بگیر زر خود را که من نه از جنم و نه از انس ولیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کنندهٔ نعمت خدا یافتم ترا خدای تعالی جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت یا رسول الله مرا موعظهٔ تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن انمرد گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون باهل خود رسید در میان ایشان جنگی بر پا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حالت را مشاهده نمود نایرهٔ غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظهٔ رسول خدا صم که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت و امد بنزد ان گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر چه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در ان اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکشم و دیت انها را بشما میرسانم پس ایشان گفتند هر چه از این باب واقع شده باشد همه را بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر ان مذکور است که حضرت رسول صم ولید بن عقبه را بسوی قبیلهٔ بنو ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و ان قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیلهٔ ایشان رسید اهل ان قبیله بیرون امدند که معلوم کنند که در خاطر او از ان عداوت چیزی باقی هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون این خبر بان قبیله رسید بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است انچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاتبه کند بسبب ان عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید

نافرمانی را ای بنو ولیعه یا انکه میفرستم بر سر شما مردی را که نزد من بمنزلهٔ جان من است که مردان [illegible] شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را بر دوش حضرت امیرالمؤمنین ع زد و گفت ان مرد اینست که می بینید پس حق تعالی در حق ولید این ایه را فرستاد که یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان اورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید ان خبر را که مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و اخر پشیمان گردید پس حق تعالی ولید را در این ایه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صم در بازار مدینه بر گندم یا جوی گذشت که بسیار نیکو مینمود پس بفروشندهٔ ان طعام گفت که طعام ترا بسیار نیکو می یابم و از قیمت ان سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی انحضرت که دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام او بیرون اور چون چنین کرد از زیر ان طعام زبونی بیرون امد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا صم امد و در مقام اعتراض گفت که ایا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ مادر جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب امد و فرمود که ای اعرابی ایا زبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبها و دندانها باشند حضرت فرمود که ایا یکی از اینها کافی نیست برای انکه رد کند از ما تندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزهائیکه بادمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضررش باخرت اینکس نمیرساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند بان اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان ازاد کرده رسول خدا صم بسیار انحضرت را دوست میداشت و بر مفارقت انحضرت صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت ان حضرت امد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر انکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بی تاب میگردم از زیارت تو تا بخدمت تو نرسم ساکت نمیشوم پس بیاد اخرت افتادم و میترسم که در انجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران باعلای درجات جنان بالا میبرند و اگر من داخل بهشت شوم در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این ایه نازل شد و من یطع الله والرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئك رفیقا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با ان گروه اند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق ان خداوندی که مرا براستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر انکه بوده

باشم من نزد او محبوب تر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن
ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مؤلفة قلوبهم که حق تعالی در قرآن
یاد فرموده است این جماعتند ابوسفیان پدر معویه و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان بن امیه
و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن عوف و علقمة بن علاثه و حضرت رسول صلعم هر یک
از ایشان را صد شتر میداد با اعیان اعانه زیاده و کم و ایضا روایت کرده است که عبد الله بن نفیل منافق
بود و در مجلس حضرت مینشست و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را
بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که مردی از منافقان نمامی
میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که
مرد سیاهیست و موی بسیاری در سر دارد و دو چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند با شما گمان میکنی
که دو دیگ اند و بزبان او شیطانی سخن میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو نقل
کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر
چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود و گفت
محمد اذن است یعنی آنچه میگوئی گوش میدهد و قبول میکند حق تعالی او را خبر داد که من نمامی میکنم و
خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن
بالله و یؤمن للمؤمنین علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را در آنچه بسوی او
میفرستد و تصدیق می نماید آن منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق نمینماید او را
در باطن پس مراد بمؤمنان اهل اند که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند و ایضا
روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرض طلبید و هر یک از صحابه در خور حال خود با ایمان خود
صدقه بخدمت آنحضرت می آوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد بخدمت آنحضرت و گفت
یا رسول الله من در این شب مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یک
صاع را برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که بپروردگار خود قرض بدهم پس حضرت
امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات بریزد و منافقان استهزا کردند باو و گفتند بخدا سوگند
که خدا بی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بود که خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه
بهم رسد باو بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر
آیه که در مذمت ایشان نازل شد و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان
علی بن ابی طالب ع و عثمان بن عفان علیه اللعنه منازعه بود در باغی حضرة باو گفت که راضی میشوی
که رسول خدا صلعم میان ما حکم کند پس عبد الرحمن بن عوف با عثمان گفت که راضی مشو تا کمه حضرت

رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را ببر بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمان بعلی ع
با امیر المؤمنین ع گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه با عثمان گفت که
محمد را امین میدانید در وحی آسمان و او را امین نمیدانید در حکمی که در میان شما بکند پس حق تعالی
این آیات را فرستاد و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی و هر گاه ایشان را
بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض
کنند کانند و رو از حق میگردانند تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده و
ایضا روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبه
بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند و شعری چند میخواندند در شماتت بر شهادت
سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب ع پس حضرت فرمود که خداوندا ایشان را سرنگون گردان در فتنه
سرنگون گردانیدنی و در آنداز ایشان را در آتش جهنم انداختنی و ایضا روایت کرده است که مردی
از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخدمت
حضرت رسول شکایت کرد از آن انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خرمای
خود را بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو بدهم آن بی سعادت قبول نکرد حضرت فرمود
که آنرا بفروش بمن ببستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و برگشت پس ابو الدحداح بنزد آن
انصاری رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله این درخت را از من
بگیر و آنچه در بهشت عوض میدادی بآن انصاری برای آن درخت بمن عوض بده حضرت فرمود که
برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود پس حق تعالی در این وقت این آیات را
فرستاد فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال
خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میگردانیم او
را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را بآسانی بسوی راحت کشد پس آیات در
شأن ابو الدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل
شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت نکرد چنانچه فرموده است که و اما من بخل و استغنی و کذب
بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی یعنی و اما آنکسی که بخل ورزید بمال خود و خود
را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکوئی خدا پس بزودی مهیا میگردانیم او را برای
امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم
در افتد و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری
را شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و آن

درخت خرما را خرید و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت
خرمائی داشت در خانهٔ خود که شاخ ان درخت بخانهٔ همسایهٔ او میل کرده بود و ان همسایه مرد فقیر
عیالداری بود پس چون ان مرد می امد و بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از
ان درخت بخانهٔ همسایه میریخت و عیال ان مرد فقیر ان خرماها را بر میچیدند و صاحب درخت فرود
می امد و خرماها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان
میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می اورد پس ان فقیر شکایت ان مرد را بخدمت حضرت اورد
پس حضرت ان فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را طلبید و فرمود که ان درخت خرمائی که شاخش
در خانهٔ ان مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم پس ان بدبخت گفت که من
درخت خرما بسیار دارم و میوهٔ هیچ یک را مثل این درخت دوست نمیدارم و چون ابوالدحداح در
ان مجلس حاضر بود و ان سخن را شنید بعد از انکه ان مرد برگشت برخاست و بخدمت حضرت عرض
کرد که یا رسول الله اگر ان درخت را من بگیرم و بشما تسلیم نمایم انچه برای صاحب درخت ضامن
شدی برای من میشوی حضرت فرمود که بلی پس ابوالدحداح بنزد صاحب درخت رفت و درخت را
طلب کرد که از او بخرد او گفت که ایا دانستی که حضرت رسول صم بعوض ان درختی در بهشت بمن داد
و من قبول نکردم ابوالدحداح گفت که ایا ارادهٔ فروختن ان داری یا نه صاحب درخت گفت نمیفروشم
مگر انکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر ان درخت انقدر مال بدهد گفت
نهایت ارزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداح
گفت خوش قیمت بسیاری میطلبی بعوض یک درخت کج خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم
چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی ابو
الدحداح رفت و جماعتی را اورد و ایشان را گواه گردانید و ان درخت را بچهل درخت خرید پس
بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله ان درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم انرا پس حضرت
رسول صم بخانهٔ ان مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حقتعالی
این ایات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که سه کس بودند
که دروغ بر حضرت رسول صم بسیار می بستند ابوهریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند
موثق از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت
فاطمه و دروغ بستند بر حضرت رسول صم که کسی از انحضرت میراث نمیبرد عایشه و حفصه و اوس بن
حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت خبر ظهور
حضرت رسول صم وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس
ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و بخدمت انحضرت امدم پس چون داخل

شدم اصحاب انحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از امدن من حضرت اصحاب خود را بامدن
من خبر داده بود و فرموده بود که اینک وایل بن حجر می اید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی
که راغبست بسوی اسلام و اطاعت کنندهٔ حق است و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است پس گفتم
یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را
ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی
خداوندا برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی
روایت کرده اند از عبدالله بن ابی رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت
پناه صم رفتم انحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یک
جانب خانه است نخواستم که ان مار را بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس میان انحضرت و میان ان مار
خوابیدم که اگر از ان مار گزندی اید بر من واقع شود نه بر انحضرت در ان اثنا انحضرت از خواب بیدار
شد و شنیدم که این ایه میخواندند انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون
الزکوة وهم راکعون بعد از ان گفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته و هنیئا له بفضل الله الذی اتاه انگاه
بسوی من التفات نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا یکسو خوابیدهٔ
حکایت مار را بعرض رسانیدم انحضرت فرمودند که برخیز و انرا بکش برخاستم و مار را کشتم انگاه
انحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان ان قوم که با علی مقاتله کنند و علی
برحق باشد و ایشان بر باطل گفتم حقست در راه خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که
بدل منکر ایشان باشد پس از انحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کنند که چون ان جماعت را ادراک
کنم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان انحضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از
ان انحضرت از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند امدند و فرمودند که ایها الناس هر که خواهد که
نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابورافع امین منست بر جان من و هم چنین روایت نموده اند از
عون بن عبدالله بن ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود
و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع گفت اینست انچه حضرت رسالت میگفت که سیقاتل علیا قوم
یکون حقا فی الله جهادهم پس خانهٔ خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت انکه
درجهٔ شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون امد و او در
ان وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در ان اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت ولا احد
بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی
گوید که از او پرسیدم که ان سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و هجرت
دوم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت

حضرت امیر بود تا انحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود چون
خانه و مزرعه نداشت انحضرت خانهٔ حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمین مزرعه باو
داد که اخر عبید الله بن ابی رافع ان مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و در تفسیر امام
حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صم فرمود که ایکروه مردم دوست دارید ازاد کردهای
ما را بادوستی شما ال ما را اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشانرا دوست
دارید بحق ان خداوندی که محمد را براستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد صحابه
کفتند که چکونه نفع می بخشد بما محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المؤمنین
خواهند امد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبیلهٔ ربیعه و مضر بمثل عدد ربیعه و مضر
پس میکویند که ای برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد صم و محبت
تو پس حضرت از برای ایشان نامه مینویسد که از صراط باسانی بکذرند پس باسانی از صراط
میکذرند و بسلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا صم
مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب میکفتند بانحضرت کفت که دعا کن که حقتعالی مرا مالی روزی
کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر ان بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکر ان
نداشته باشی ایا نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق ان خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست که اکر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار
دیکر بخدمت حضرت امد و باردیکر ان استدعا نمود و کفت سوکند میخورم بحق ان خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که اکر خدا مرا مالی روزی کند هر اینه حقوق ان مال را بیرون کنم و بهر صاحب
حقی او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس کوسفندی بهم رسانید
و حقتعالی در اندک وقتی کوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنکی میکرد برای کوسفندان او
پس از مدینه دور شد و در وادئی از وادیهای مدینه ساکن کردید پس باز بسیار شد بمرتبه که در
انجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم کردید پس
حضرت کسی را فرستاد که زکوة کوسفندان او را بکیرد پس اباکرد و بخل ورزید و کفت این زکوة
کرفتن خواهر جزیه کرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه
پس حقتعالی این ایات را در مذمت او فرستاد که ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد
کرده است با خدا که اکر عطا کند بمن از فضل خود هر اینه تصدق خواهم کرد و هر اینه خواهم بود از
شایستکان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بان و رو کردانیدند از خدا
واعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این ایات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر میکفتند بخدمت
حضرت رسول صم امد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بدصورت
و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بدصورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق کردانید
و متکفل احوال او میکردید بسبب عریانی و غربت او و هر روز یکصاع خرما برای او مقرر فرمود
بصاع قدیمی که در زمان انحضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد
و شبها در مسجد بخوابد پس برین حال مدتی ماند تا انکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند
در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنکی کرد پس حقتعالی وحی فرمود بر حضرت رسول
صم که پاکیزه کردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد انان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که
هر که دری از خانهٔ خود در مسجد کشوده درها را مسدود کردانند مکر در خانهٔ علی بن ابی طالب و فاطمه
ع و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در ان غریبی پس امر کرد رسول خدا صم که درهای همه
خانهای صحابه را که بمسجد کشوده بودند مسدود کردانیدند بغیر در خانهٔ علی بن ابی طالب ع که انرا
مفتوح کذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود کذاشت پس حضرت امر فرمود که برای
فقرای مسلمان و غربای ایشان صفهٔ صفا ابنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و
روز خود را در ان صفه بسر اورند پس همکی در ان صفه جمع شدند و ان را منزل خویش کردیدند
پس پیوسته حضرت رسول صم تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و کندم و جو و خرما و مویز هرکاه نزد
او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی
حضرت نسبت بایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوات و صدقات خود را برای ایشان می اوردند
پس روزی حضرت رسول صم نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و مرحمت و
فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بان زن از حرام نکاه میداشتی و یاری مینمود
ترا بر دنیا و اخرت تو جویبر کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی رغبت مینماید بسوی من
و کدام زن بجانب من میل میکند و حال انکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت
رسول صم فرمود که ای جویبر بتحقیق که حقتعالی پست کردانید بسبب اسلام انان را که در جاهلیت
شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام انها را که پست بودند و عزیز کردانید ببرکت اسلام کروهی
را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام انچه بود در جاهلیت از نخوتهای
ایشان و فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همهٔ مردمان سفید
ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزندان ادمند و حقتعالی
حضرت ادم ع را از خاک افرید تا خاکساری نمایند ذریت او و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد
خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم

ای جو بیر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر
باشد و اطاعت حقتعالی بیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جو بیر برو بسوی زیاد بن لبید
بدرستی که او شریفترین قبیلهٔ بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستادهٔ رسول خدا
بسوی تو و آنحضرت میفرماید که تزویج نمائی جو بیر را دختر خود زلفا نام داد پس جو بیر رفت بنزد
زیاد بن لبید در وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه
رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید مرا
حضرت رسول صلعم با رسالتی بسوی تو فرستاده است آیا پنهان بگویم یا آشکار بگو یم با آهسته و پنهان زیاد گفت
که رسالت آنحضرت را آشکار بگو بدرستی که آن موجب شرف و فخر منست پس جو بیر گفت که حضرت
رسول میفرماید که دختر خود زلفا را بجو بیر تزویج نمائی زیاد گفت که آیا رسول خدا ترا با این رسالت فرستاده
است جو بیر گفت که بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران
خود را مگر با آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار پس برو ای جو بیر نزد رسول خدا صلعم تا من بخدمت آن
حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جو بیر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نازل
نشده و باین معنی ظاهر نشده است پیغمبری محمد صلعم و چون زلفاء دختر زیاد از پس پرده سخن جو بیر را
جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت آن چه سخن بود که در میان تو و جو بیر میگذشت زیاد
گفت ای دختر جو بیر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صلعم آورده بود و من او را چنین جواب
گفتم زلفاء گفت که جو بیر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا صلعم در شهری که حضرت در آن
شهر باشد پس بزودی بفرست که جو بیر را برگرداند و چنین جواب ناملایمی را با آنحضرت نرساند
پس زیاد بزودی پیکی بسوی جو بیر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جو بیر خوش
آمدی در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من بخدمت حضرت رسول صلعم بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه
خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف آنحضرت در آمد گفت یا رسول الله جو بیر چنین رسالتی از
جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نمائیم مگر
بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جو بیر مومن است و مرد مومن کفو زن
مومنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را با او تزویج نما و از دامادی او کراهت
مدار پس زیاد بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود با او گفت پس دختر
گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا صلعم را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجو بیر زیاد چون این
سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون آمد و دست جو بیر را گرفت و بنزد قوم خود آورد و موافق سنت
خدا و رسول دختر خود را با او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیهٔ دختر
خود را درست کرد و بنزد جو بیر فرستاد که آیا خانهٔ داری که ما دختر را بخانهٔ تو فرستیم جو بیر گفت بخدا

سوگند که مرا خانهٔ نیست پس دختر را مهیا کردند و خانهٔ برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو
و زینتها آراستند و دو جامهٔ نفیس بر جو بیر پوشانیدند پس زلفا را در آنخانه داخل کردند و
جو بیر را طلبیدند و بخانهٔ عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جو بیر بآنخانه در آمد
عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانهٔ دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر
گردانیده پس جو بیر بر او بهٔ خانه میل کرد و سجادهٔ عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حقتعالی
گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان
صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که
آیا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون
رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی داشتند و در روز سیم نیز چنین
کردند و در روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امری کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجو بیر و بخدا سوگند که او
در آن مرتبه نبود که ما با او دختر دهیم و لیکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود
که اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده گفت ما خانهٔ از برای او مهیا کردیم و متاعها
برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بآن خانه فرستادیم و او را در آن خانه در آوردیم پس
با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته
مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند
و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو آمدم و چنین گمان میبرم که اراده
زنان ندارد پس فکری در باب ما بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول صلعم جو بیر را طلبید و فرمود که
آیا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جو بیر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان
دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خود را بآن وصف
مینمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه
برای تو دختر خوش روئی خوش بوئی را و تو داخل آن خانه شدهٔ غمگین و نظر بسوی آن دختر نکردهٔ
و با او سخن نگفتهٔ و نزدیک او نرفتهٔ پس اگر میل بزنان داری ترا چه باعث شده بر این پس جو بیر گفت
یا رسول الله مرا بخانه گشادهٔ در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوانی
نیکو روی خوش بوئی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم
و بر ایشان محتاج بودم و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که
حقتعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانید و مرا از آن حال باین حال رسانید خواستم که او را شکر کنم
بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته

مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون
آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و من این شکر را کم میشمارم
در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرامت کرده و لیکن امشب اند ختر و قوم او را اطلبی و خوشنود خواهم
گردانید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول صم زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید پس زیاد و
اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعدهٔ خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت
رسول صم متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آن
جنگ بدرجهٔ شهادت فائز گردید و برحمت حق تعالی واصل شد و بعوض دلفا معانقهٔ حور العین نمود و
بدل خانهٔ زیاد نعمت ابد الآباد را گزید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جویبر هیچ زن
بی شوهر دیگر نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلب کاران
او بیشتر و عزت او در میان قومش فزونتر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که در زمان حضرت رسول مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که در همهٔ اوقات صلوة
ملازم رسول خدا صم بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و آنحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب
پریشانی و غربت او میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس دیر شد
آمدن مالی از برای رسول خداوند و حضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آن
حضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد
حق تعالی دانست که ترا از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده آیا میخواهی که او را بی نیاز گردانی
حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت
کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید
که بر در حجره های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میبرد چون نظر مبارک حضرت
بر او افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که مالی نمی یابم که بآن
تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی
حق تعالی تصرف کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را
با آنحضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی
شو پس به تحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را
برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هرچه را بدو درهم
میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو آورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او
عظیم شد پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعهٔ خود را
در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را

میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانچه پیش از مشغول شدن ۲ع م
بدنیا میکرد و حضرت باو میفرمود که ای سعد به تحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد در
جواب میگفت که چکنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مرد بیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که
قیمت متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم
پس آنحضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی
عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او آنحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل
ع بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است
از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول
صم فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر دارم زیرا که دنیای او آخرتش را برباد داده پس
جبرئیل گفت بدرستی که محبت دنیا و مالهای آن فتنه ایست که آدمی را از یاد آخرت غافل میگرداند
سعد را بگو که پس دهد بتو آن دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر بگیری آن دو
درهم را بر میگردد بحالتی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت فرمود که ای
سعد آیا پس نمیدهی بمن آن دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دویست درهم دیگر نیز
میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر آن دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بآن
حضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود
برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم
بمردی گذشت که درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی
ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر
باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما بسوی آن پس حضرت فرمود که هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستی که هرگاه که این را بگوئی حق تعالی بعدد
هر تسبیحی ده درخت در بهشت ترا عطا میفرماید از انواع میوه ها و این تسبیحات از جملهٔ باقیات صالحاتست
که حق تعالی در قرآن یاد فرموده پس آن مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود
را وقف گردانیدم بر فقرای مسلمانان و بقبض وقف دادم پس حق تعالی این آیات را در شان او فرستاد
که فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما آنکسی که عطا کرد مال در
راه خدا و پرهیز کرد از معصیت او و تصدیق نمود ثواب نیکوئی آخرت را پس زود باشد که آسان
گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد و ایضا بسند
موثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا صم آمد و شکایت
نمود بسوی آنحضرت همسایهٔ خود را که مرا آزار میرساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر آزار او پس

مرتبهٔ دیگر امد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبهٔ سیم شکایت کرد حضرت
فرمود که چون وقت امدن مردم شود بنماز جمعه متاعهای خانهٔ خود را از خانه بیرون ببر تا انکه ببینند انها
که می ایند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشانرا خبر ده که من بسبب ازار همسایه
میخواهم از خانهٔ خود بیرون روم چون چنین کرد ان همسایه بنزد او امد و گفت متاعهای خود را بخانهٔ
خود بر گردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا ازار نکنم و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صم به حجرهٔ طاهرهٔ ام سلمه در امد و بوی خوشی استشمام نمود
پس پرسید که ایا زن احول بخانهٔ شما امده است ام سلمه گفت که بلی امده است و شکایت از شوهر خود
مینماید که نزدیک او نمیرود پس ان زن از در در امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر من از
من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن احول بوی خوش خود را
زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید ان زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر انکه خود را بان
خوشبو گردانیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیداند که اگر رو بتو اورد چه ثوابها برای
او حاصل است ان زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو اوردن بسوی من حضرت فرمود که
بدرستی که در وقتی که متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسیست که
شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزد مانند
برگ که از درختان بریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می اید و بسند معتبر دیگر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول صم امدند و یکی از ایشان گفت که شوهر
من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهرم با زنان
نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون امدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند
تا انکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب
من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمیبویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستی که من گوشت میخورم و
بوی خوش می بویم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که مردی در امرک حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا
صم پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب
خود و بر بالین او حاضر شد و او بی هوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست از او
بردار تا من از او سوالی بکنم پس انمرد بهوش امد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار
وسیاهی بسیار میبینم پس حضرت پرسید که کدام یک از اینها بتو نزدیکترند گفت سیاهی بمن نزدیکتر
است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیك واقبل منی
الیسیر من طاعتك پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملك الموت خطاب نمود که ساعتی بر او سبك گردان

تا از او سوال کنم پس بهوش باز امد و حضرت از او پرسید که چه میبینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی ٤٦٨ م
بسیار می بینم حضرت پرسید که کدام یک بتو نزدیکترند گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حق تعالی بسیار
شمار ا امرزید پس حضرت صادق عم فرمود که هر گاه حاضر شوید بنزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این
دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
رسول خدا صم در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالك
میگفتند دیدند که سرش از بی خوابی بزیر می اید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و
چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کردهٔ و چه حال داری ای
حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله با یقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی
و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا محزون
و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده
و انچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و یقین بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خداوندم را که
برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا
من می بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته با یکدیگر اشنائی میکنند و صحبت
میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند
و گویا باز فیر او از جهنم در گوش من است پس حضرت باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل
او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت باش ان جوان گفت یا رسول
الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روز که شد حضرت او را
با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت
صادق عم که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صم در مکه بود و هنوز هجرت نکرده
بود و براء با نحضرت ایمان اورده بود چون وقت فوت او شد و در انوقت حضرت رسول صم با مسلمانان
بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در انوقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را
بسوی حضرت رسول صم بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت
فوت خود بثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قران باین نحو نازل شد و جاری شد باین
سنت و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول خدا سخت
شد و بسیار پریشان شد پس زن او گفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول خدا و از انحضرت چیزی
سوال میکردی پس امد بخدمت رسول خدا صم و چون نظر انحضرت بر او افتاد پیش از انکه او سوال
کند فرمود که هر که از ما سوال میکند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا
او را بی نیاز میگرداند پس ان مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی

نیست و برکشت بسوی زن خود و انچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس ان زن کفت که رسول
خدا البشر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را باو بکو پس ان مرد برکشت بخدمت حضرت و
باز چون نظر حضرت براو افتاد همانرا فرمود که در مرتبهٔ اول فرموده بود تا انکه ان مرد سه مرتبه چنین
کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس ان مرد رفت و کلنکی بعاریه کرفت و بجانب کوه رفت
و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و بیاورد و ان هیزم را به نیم مد ارد فروخت پس انرا
بخانه اورد و با عیال خود خورد پس روز دیکر بکوه رفت و زیاده از انچه در روز اول اورده بود
اورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع مینمود تا انکه کلنکی از برای خود خرید پس دیکر جمع
کرد تا انکه دو شتر و غلامی خرید پس دیکر کار کرد تا انکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت
رسول صم امد و حال خود را از اول تا اخر عرض کرد حضرت کفت که من کفتم بتو که هر که از ما سوال میکند
باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی مینماید حقتعالی او را بی نیاز میکرداند و بسند حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که کروهی از انصار بخدمت حضرت رسول امدند پس سلام کردند بر انحضرت
و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس کفتند یا رسول الله مارا بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود
که بکوئید حاجت خود را کفتند حاجتیست بزرک فرمود که بکوئید کدام است کفتند حاجت ما انست که
ضامن شوی از برای ما بر پروردکار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند و در زمین
نقش میفرمود از روی تفکر پس سر بر داشت و فرمود که میکنم انچه کفتید نسبت بشما بشرط انکه از
هیچکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق فرمود که ایشان چنان بان شرط وفا کردند که کاه بود که یکی
از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراهت داشت از این که بدیکری بکوید که
تازیانه را بمن ده برای انکه نمیخواست که سوال کند پس از اسب خود فرود می امد و تازیانه را برمیداشت
و کاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیکری از او بآب نزدیکتر بود نمیکفت که ان اب را بمن ده تا
انکه بر میخواست و اب میخورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول صم کسوهٔ از حریر باسامة بن زید بخشید پس اسامه انرا پوشید و بیرون امد حضرت فرمود که
بکن ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در اخرة او را بهرهٔ نباشد پس قسمت کن این جامه را میان
زنان خود و ایضا بسند دیکر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم با قبیلهٔ بنی سلمه کفت
که کیست بزرک و رئیس شما کفتند یا رسول الله سید ما مردیست که در او بخلی هست حضرت فرمود
که کدام درد بدتر از بخل است پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرک شما ان مرد سفید پوست است که
او براء بن معرور است و ایضا بسند معتبر دیکر از انحضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول
صم را برای طعامی دعوة نمود چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است
پس تخمی از ان مرغ جدا شد و بزیر امد و در میان دیوار میخی بود بر ان میخ بند شد و تخم نشکست و

نیفتاد پس حضرت ازان حال تعجب فرمود پس انمرد کفت که یا رسول الله ایا تعجب کردی از این تخم و ع م
بحق انخداوندی که ترا بحق فرستاده است سوکند یاد میکنم که هرکز نقصانی بمال من نرسیده است
چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی بمال
او نمیرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیکر روایت کرده است از انحضرت که مرد مالداری
بخدمت حضرت رسول امد با جامهای پاکیزه و در مجلس انحضرت نشست پس مرد پریشانی با جامهای
چرکین امد و در پهلوی او نشست پس ان مرد مالدار جامهٔ خود را از زیر ران او کشید پس حضرت
او را عتاب نمود و فرمود که ایا ترسیدی از پریشانی او چیزی بتو برسد کفت نه فرمود که پس ترسیدی
که از توانکری تو چیزی باو برسد کفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهای تو چرکین شود کفت
نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی کفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در
نظر من زینت میدهد و هر نیکی را نزد من قبیح مینماید و به تحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای
تدارک اهانتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول بان مرد پریشان خطاب نمود که ایا قبول مینمائی کفت
نه ان مرد کفت که چرا قبول نمیکنی کفت میترسم که بر من داخل شود انچه بر تو داخل شده است از عجب و
تکبر و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم در خانه نشسته
بود و عایشه نزد انحضرت بود ناکاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرة فرمود که بد برادر یست
برای قوم خود پس عایشه برخاست و داخل خانهٔ دیکر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود
چون داخل شد حضرت رو بسوی او کردانید و با بشاشت و خوش روئی با و سخن کفت تا انکه فارغ
شد و ان مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برکشت کفت یا رسول الله تو اول او را بیدی یاد
کردی و چون داخل شد با روی نیکو باو ملاقات کردی و سخن نیک باو کفتی حضرت فرمود که از
جملهٔ بدترین بندکان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بد زبانی او و
بسند معتبر دیکر از انحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا امد و کفت یا رسول الله
منم فلان پسر فلان بن فلان تا انکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد حضرت فرمود که
بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که
روزی زینب احول عطر فروش بنزد زنان حضرت رسول صم امد پس حضرت بخانه درامد در وقتی
که او نزد ایشان بود و حضرت باو فرمود که هرکاه بنزد ما می ائی خانهای ما را خوشبو میکردد زینب کفت که
خانهای تو ببوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب هرکاه
چیزی فروشی احسان کن بمشتری بان و فریب مده ایشانرا بدرستیکه این بیشتر باعث پرهیزکاری است
و باقی ترمیدارد مال را و بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار و

خانهٔ انصاری در در باغ بود و سمره می امد و از میان خانهٔ انصاری میگذشت و بپای درخت خرمای
خود میرفت بی انکه رخصت بطلبد و ایشانرا خبر کند پس ان مرد انصاری باو گفت که هرگاه میخواهی که
داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب و هر چه در این باب با سمره سخن گفت ثمره نبخشید پس انصاری
بخدمت حضرت رسول صم امد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری
را باو پیغام فرمود و فرمود که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از
سخن حضرت ابا نمود چون ابا کرد حضرت فرمود که ان درخت را بمن بفروش و باز ابا نمود پس حضرت
قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا انکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که ان
درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمائی را که هر وقت که خواهی میوه اش را
باسانی توانی چید پس باز ان بی سعادت ابا نمود پس انحضرت در اینوقت بانصاری فرمود که برو و
درخت او را بکن و بنزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمیباشد و بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود و در بعضی چهار تکبیر
میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که ان مرده منافق است و بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا کرد که خداوند امرا تمکین بده بر ثمامة بن اثال و
او یکی از روسای اهل شرک بود پس حقتعالی دعای انحضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر
انحضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت اوردند چون حضرت را نظر براو افتاد فرمود
که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میکردانم اول انکه ترا بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود
فرمود که دویم انکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی
فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم انکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر
چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه
رها کردند پس ثمامه شهاده گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدائی
ولیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از
حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذو النمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر
او بیشتر بود و باین سبب او را ذو النمره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا امد و گفت یا رسول الله
خبرده مرا از انچه حقتعالی بر من واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در هر شبانه روز
هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزهٔ ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هرگاه دریابی انرا
و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان
مقدار و شرایط زکوة برای او نمود پس ذو النمره گفت سوگند یاد میکنم بان خداوندی که ترا براستی
فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از انچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت

فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی گفت زیرا که مرا چنین بدصورت افریده است پس در
انوقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگارت تو میفرماید که سلام او را بذو النمره برسانی و
بگوئی او را که ایا راضی نیستی که حقتعالی ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث
گرداند پس ذو النمره گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم
که انقدر بندگی ترا زیاده کردانم که از من خوشنود گردی و بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده
است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست
بجماعتی تا انکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشانرا اکشت هر اینه میزدم گردن جماعت بسیاری از
اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیران بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت شده است که روزی حضرت رسول صم اسبی از اعرابی بقیمت معلومی خرید
و او را بسیار خوش امد ان اسب پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر انحضرت در انکه بقیمت
ارزان خرید ان اسب را پس با اعرابی گفتند اگر این اسب را بیازار میبردی باضعاف این قیمت
میفروختی پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و از او التماس میکنم که اسب را بمن باز دهد
منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحیست چون زر ترا بیاورد منکر شو و بگو من باین قیمت
نفروختم بتو چون چنین گوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول صم زر از برای او
اورد اعرابی باغوای ان منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که
بحق انخداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی
در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد و چون مشاجرهٔ حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت
دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسب را بانحضرت فروختی باین قیمت
که میفرماید اعرابی گفت وقتی که من اسب را باو میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی
پس حضرت رسول صم با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را ادادی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای
تو باد تو از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای اسمانها و ما ترا تصدیق میفرمائیم و ترا تصدیق نمیکنیم
در ثمن یک اسبی پس حضرت رسول صم بامر الهی حکم فرمود که شهادت او بجای شهادت دو کس
قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که گروهی امدند بخدمت رسول خدا صم و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر
پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط انکه مرا یاری کنید بطول دادن
سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا صم را ازادکردهٔ از قبیلهٔ
بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجاست خون گفت اشامیدم انرا حضرت فرمود که

ترا سزاوار نبود که چنین کنی و چون چنین کردی بندانی خفتم انرا حجابی گردانید میان تو و اتش جهنم
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول
را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهدهٔ جمال انحضرت نمینمود متوجه
کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول صم این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا
میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او بمشاهدهٔ جمال انحضرت مشرف میشد پس
روزی از روزها بخدمت حضرت امد و حضرت بلند شد تا او مشاهدهٔ جمال انحضرت نمود و پی کار
خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بان زودی برگشت بسوی
او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی پی کارهای خود
میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی گفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که ترا براستی
فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بمرتبه که نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی برگشتم
که بار دیگر از مشاهدهٔ جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت
پس بعد از انحضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که
ما او را ندیدیم پس حضرت نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بیازار زیت فروشان
رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سوال کرد گفتند یا رسول الله
او برحمت الهی واصل شده او نزد ما امین و راست گو بود مگر انکه در او یک خصلت بد بود حضرت
فرمود که انچه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان میکرد رسول خدا صم فرمود که
بخدا سوگند یاد میکنم که او مرا انقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را می امرزید
مولف گوید که یعنی برده فروشی که ازاد انرا فروشد و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب
امام زمان ع که جناب رسول صم متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی بانجناب
رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مومنانیم یا رسول الله انجناب فرمود که ایمان شما بچه
مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجامی اوریم در وقت نعمت و راضی هستیم
بقضاهای خدا پس انجناب فرمود که بردبارانند دانایانند نزدیک است که از دانائی بمرتبهٔ پیغمبران
رسیده باشند پس بایشان خطاب نمود که اگر چنانید که میگوئید پس بنا مکنید خانه را که در ان ساکن
نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت
شما همه بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم نشسته بود
ناگاه زن عریانی بخدمت انحضرت امد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا
کرده ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب ان رسید و جامهٔ بر سر او افکند
حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو گفت یا رسول الله زوجهٔ منست و من با کنیز خود خلوت کردم

و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که ببر او را بخانهٔ خود پس فرمود که چون غیرت بر زنی غالب ۲۳
شد دیده اش بالای رودخانه را از پائین رودخانه فرق نمیکند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول صم بسفری رفت و عهد کرد با زن خود
که از خانه بیرون نرود تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر ان زن بیمار شد پس ان زن بخدمت
حضرت رسول صم فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون
نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است ایا رخصت میفرمائی که بعیادت او بروم حضرت
فرمود که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر
بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا انکه پدرش وفات یافت و
فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانهٔ
خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزد ان زن فرستاد که بدرستی که
حق تعالی امرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز عید رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار
بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت
نمائید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در اتش جهنم خواهید بود چون سخن را از حضرت شنیدند
گریستند پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم
بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول صم از برای زنان و در
خطبهٔ خود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند از زیورهای شما باشد و هر چند بیک خرما باشد
و هر چند بنصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و
کفران نعمت شوهران خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله ایا نیستیم
ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم ایا نیستند از جملهٔ ما دختران در خانهٔ صبر کنند
و خواهران مهربان پس حضرت رسول صم از برای او رقت نمود و فرمود که شمائید زنان بار حمل کشنده
و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه ان بود که
با شوهران خود بد سلوک میکنید هر اینه نمازگذارندهٔ از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از ثبات
بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق رفتم از احوال عمر بن مسلم سوال فرمود گفتم صالح است
و خوب است اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست مگر نمیدانند که
حضرت رسول صم تجارت فرمود و از قافلهٔ که از شام امدند متاع ایشان را خرید و انقدر نفع بهم رسید
که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود حق تعالی میفرماید که مردانیکه غافل نمیگرداند ایشان

راتجارت و بیع از یاد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة وعلمای اهل سنت که قصه خوانانند میکویند
که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میکویند تجارت میکردند اما نماز را ترك نمیکردند در وقت
فضیلت چنین کسی افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکند و در حدیث معتبر منقولست که
چون زنان بخدمت حضرت رسول صم هجرت کردند زنی امد که او را ام حبیب میکفتند و زنان را ختنه
میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب ان کاری که داشتی هنوز داری کفت بلی یا رسول الله مکر انکه
نهی فرمائی ومن ترك کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه
کنی زنان را بسیار بیخ مبر و اندکی بکیر که رو را نورانی تر و رنك را صافی تر میکرداند و نزد شوهر عزیز
تر میکرداند پس ام عطیه خواهر او امد که زنان را مشاطکی میکرد حضرت باو فرمود که چون زنان را
مشاطکی کنی برای جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست ابروی ایشان را
میبر و موهای دیکران را بموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این قاصر
رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که کروهی از منافقان جمع شدند و کفتند که محمد
صم ما را خبر میدهد از بهشت و از انچه خدا مهیا کرده است در ان از برای دوستان خود از نعمتها و ما را
خبر میدهد از جهنم و از انچه مهیا کردانیده است در ان برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از
عقوبتها و حوازها اکر راست میکوید ما را اخبر دهد از پدران ما و مادران ما از جاههای ما در
بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و اخرت بدانیم پس این خبر بحضرت رسول صم رسید
و بلال را امر فرمود که مردم را نداکند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا انکه مسجد پر شد
و مسجد تنکی میکرد بر اهلش پس بیرون امد حضرت غضبناك و جامه را از دستها و پاهای مبارك
خود بر زده بود تا انکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا اورد پس فرمود که ای کروه مردمان من
بشری هستم مثل شما که حقتعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص کردانیده است برسالت خود
و برکزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان ادم و مرا مطلع
کردانید بر انچه خواست از غیب خود پس بپرسید از انچه خواهید پس بحق انخداوندی که جانم در
قبضهٔ قدرت اوست سوکند میخورم که هرکه سوال کند از من از مادر و پدر خود و از جای خود در بهشت
و دوزخ البته او را خبر میدهم اینك جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردکار
مرا خبر میدهد پس هرچه خواهید بپرسید پس برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و کفت
ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که توئی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مردم
او را بان منسوب میساختند چون ان مؤمن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخاست
مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و کفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر
فلانی و بجای پدر او نام شبانی از قبیلهٔ بنی عصمه را برد و بنی عصمه بدترین شعبهای قبیلهٔ بنی ثقیف

بودند که معصیت کردند خدا از او خدا ایشان را ذلیل کردانید پس ان منافق با نهایت مذلت دم ٢٧م
خواری نشست و رسوا کردید در میان مردم و پیش از ان مردم را کمان ان بود که او بحسب و نسب و بزرکی
از بزرکان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است پس برخاست منافق دیکر که دلش مبتلا بشك و
شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی
بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب برخاست
و از ترس انکه رسوا شود کفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردکاری خدا و دین اسلام را برای
خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو
کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حقتعالی پردهٔ عصمت بر تو بپوشاند پس
حضرت فرمود اکر سوالی داری بکن عمر کفت که عفو کن از امت خود و صرفهٔ خود را در سوال کردن ندانست
پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی
و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حقتعالی افرید مرا و ترا از دو عمود از نور که در زیر
عرش او بیخته بودند و تنزیه و تقدیس حقتعالی میکردند پیش از انکه حقتعالی خلایق را بیافریند بدو
هزار سال پس از ان دو عمود نور دو نطفه سفید افرید که برهم پیچیده بودند پس ان دو نطفه را منتقل
کردانید از پشتهای بزرکوار برحمهای پاکیزه تا انکه نصف ان دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و
نصف دیکر را در صلب ابو طالب پس از یك جزو ان دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیکر تو بهم
رسیدی چنانچه حقتعالی فرموده است که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربك
قدیرا یعنی اوست خداوندی که افرید از اب نطفهٔ بشری را پس کردانید او را نسبی و دامادی و
پروردکار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از ان بشر حضرت امیر المؤمنین ع است که با حضرت
رسول صم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از
توام مخلوط کردیده است کوشت تو بکوشت من و خون تو بخون من و توئی سبب و وسیله میان خدا و
خلق بعد از من پس هرکه انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که
او را بدرجات عالیه میرسانید یا علی خدا شناخته نشده است مکر بمن پس بعد از من بتو هرکه انکار
ولایت تو کند انکار پروردکاری خدا کرده است یا علی تو نشانهٔ بزرك خدائی در زمین و توئی رکن اعظم
خدائی در روز قیامت پس هرکه در قیامت در سایهٔ مرحمت تو باشد او رستکار است زیرا که حساب
خلایق با تست و بازکشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف
قیامت موقف تست و حساب ان روز حساب تست پس هرکه میل کند بسوی تو نجات می یابد و هرکه
مخالفت تو نماید هلاك میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو کواه باش و از منبر فرود امد و ایضا
سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هرکاه قریش در مجالس خود

می نشستند و مردی از اهل بیت را امید بدند که میکند ز دشمن خود را قطع میکردند روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد صم در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست که در مزبله بوده باشد چون این خبر بحضرت رسول صم رسید در غضب شد پس حضرت بیرون امد و بر مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایکروه مردمان من کیستم گفتند توئی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از انکه حقتعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس هر گاه که ان نور تسبیح الهی میکرد ملئکه بتسبیح او تسبیح میکفتند پس چون حقتعالی حضرت ادم را خلق کرد ان نور مقدس را در صلب او قرار داد و ان نور را در صلب ادم بزمین فرستاد پس ان نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح عم پس ان نور در صلب ابراهیم بود که او را باتش انداختند و پیوسته نور ما انتقال میکرد در بزرگوارترین صلبها تا انکه بیرون اورد کوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجرهٔ طیبهٔ ما را از بهترین مغرسها از ابای شریفه و امهات طیبه که هیچیك از ایشان ملاقات نکردند بایکدیگر بر نا بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی اخر الزمان و بدرستی که حقتعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همهٔ ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از انها منم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابی طالب است پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفهٔ خود در میان امت خود بدرستی که او ولی هر مؤمنی است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر کافری و او میخ زمین است بعد از من زمین ببرکت او قرار میگیرد و او ست کلمهٔ تقوی که محبت او موجب نجات از اتش است و او ست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است اراده میخواهید که فرو نشانید نور خدا را بدهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستی که حقتعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای اسمان که هر گاه ستارهٔ پنهان میشود دیگری بعوض ان طالع میگردد ایشان پیشوایان هدایت کننده کان و هدایت یافتگانند ضرر نمیرساند بایشان مگر کسی که بایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم او بند و بیان کنندگان وحی او بند و معدنهای حکمت او بند هر که ایشانرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشانرا نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان

با قرانند و قران با ایشان است از قران جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برساند سم ۲۷م هر که حاضر است بغایبان انچه گفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش

باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد انحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که از برای رسول خدا صم از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین عم تزویج نمود و تزویج کرد با بو العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را و بعثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از انکه بخانهٔ ان ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول صم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریهٔ قبطیه که هدیه فرستاده بود از برای انحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول صم متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المؤمنین عم فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیعه و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از انکه بخانهٔ او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنگ بدر رفتند حضرت رسول صم رقیه را باو تزویج نمود و او برای ان حضرت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که اولاد امجاد انحضرت عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود امد و مشهور انست که برای انحضرت سه پسر بوجود امدند اول قاسم و انحضرت را بان سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت انجناب متولد شد دویم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و بابن سبب او را ملقب بطیب و طاهر گردانیدند سیم ابراهیم و بعضی گفته اند که پسران انحضرت پنج بودند و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور انست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی برعکس گفته اند و باتفاق هر دو در طفولیت در مکهٔ معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند و ابراهیم در مدینهٔ طیبه روح مطهرش بسوی اشیان رحمت پرواز نمود و مشهور انست که دختران انحضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود امدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود امد و حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت انحضرت امامه را بنکاح خود در اورد و بعد از شهادت انحضرت مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحبالهٔ خود در اورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه عم حضرت امیر المؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت انحضرت بنکاح مغیرة بن نوفل در امد پس او را مرض شدید عارض شد که زبانش بند امد پس

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع بر بالین او حاضر شدند وقتی که او قادر بر سخن گفتن
نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را پس باو میگفتند که آزاد کردی
فلان غلام را او اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند که فلان کار از برای تو میکنند و او اشاره
بسر خود میکرد که بلی و باین روش وصیت کردوان د و بزد کواد اجازهٔ وصیت او نمودند و منقولست
که ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلادهٔ که حضرت خدیجه باو داده بود بنزد حضرت فرستاد
برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بران قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه
طلب نمود که فدای او را به بخشند و ابوالعاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از
ابوالعاص شرط گرفت که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و
زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد و مسلمان شد چنانچه مجملی از قصهٔ او سابقا مذکور شد
و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد و بم رقیه
و گویند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه
عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی
واصل شد در هنگامی که جنگ بدر روداد سیم ام کلثوم و او را نیز عثمان ملعون بعد از رقیه تزویج
نمود و گویند که در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد مولف گوید که آنچه از روایات ظاهر شد
که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند ثانی
اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از
شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آنجناب
نبودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره
دلالت میکند و بدانکه مخالفان بر شیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمیبود حضرت رسول ص دو
دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن
حضرت دختران خود را با دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد که حق تع حرام کرده اند دختر دادن
بکافران را چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابوالعاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر
بود و هم چنین رقیه و ام کلثوم را بنابر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیق که پسران ابولهب بودند و کافر
بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که
حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با آنکه در آخر بانکار کردن نص امیر المؤمنین ع
و سائر کارهائی که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب حق
است آنست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار باسلام میکردند و در باطن
کافر بودند و حق تع حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری

گردانند در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سائر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک ع ۳۷
گردانند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار نفاق ایشان
نمینمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنجناب بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از
مردن نماز کذارد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر داخل
مسلمانان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن
از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمهٔ حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها
مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنجناب اظهار نفاق ایشان مینمود و اسلام
ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنجناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمیماندند چنانچه بعد از آنجناب با امیر المؤمنین
ع بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چهارم
حضرت فاطمه ع است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله و
کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام
جعفر صادق ع بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنجناب پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند
حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا ص را
و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و
در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تع خواب را بر او مسلط
کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامهٔ خود را بر سر پیچید و
به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان مینمود که مردیست از بنی سلیم که
پیوسته از برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانهٔ عثمان را پرسید تا بخانهٔ
آن ملعون رسید و در خانهٔ او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر
و سنگ بجانب رسول خدا ص انداخته و لب و دندان او را خسته کردهٔ و دعوی کردی که حمزه را کشتهٔ
با این احوال چرا بمدینه آمدهٔ او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول ص که در خانهٔ آن ملعون
بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا بگریه بلند
کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که بپدرت را خبر مده که مغیره در
خانهٔ من است زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت
فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید و میدانست که
حضرت رسول ص خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را به بیند بکشد لهذا مغیره را در زیر
کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در آنوقت وحی بر حضرت رسول ص نازل شد
که مغیره در خانهٔ عثمان است در آنوقت حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که

شمشیر خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و اگر مغیره را در انجا یابی او را بکش چون حضرت بخانهٔ عثمان امد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر میدهد که او را در زیر کرسی که جامها بر روی انجا گذارند پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیر المؤمنین ع عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت اورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت امد و چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و انحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس ان ملعون گفت که یا رسول الله این عم من است مغیره و بحق انخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی با انکه من او را امان داده بودم پس حضرت صادق فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی که انحضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او رو گردانید پس ان بی حیا بجانب راست حضرت امد و بار دیگر ان سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس باز بجانب چپ امد و ان سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا انکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبهٔ چهارم انجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حوالی مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد ان ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که او را اب دهد و لعنت کن کسی را که تهیهٔ سفر او بکند و لعنت کن کسی را که باو مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد و اینها را میشمرد بدست راست خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و در خانهٔ خود جا داد و او را طعام داد و اب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیهٔ سفر او را درست کرد و جمیع انچه حضرت لعنت کرده بود بر کنندهٔ ان همه را بجا اورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز ان ملعون از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حق تعالی راحلهٔ او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد پس بچهار دست و پا راه رفت تا انکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا نازل شد که ان ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد پس چون بان موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المؤمنین ع او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه با زبیر گفت که بگذار من او را بکشم که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول صم زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا صم امد و

گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانهٔ منست تا او کشته شد ان مظلومهٔ شهیده سوگند ۲۷۵م یاد کرد بخدا که من خبر بر انحضرت نفرستادم و ان ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس ان مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بانحضرت عرض کرد در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاهدار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت انحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا انکه در مرتبهٔ چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه انحضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر ان ملعون مانع شود و نگذارد او را بشمشیر خود بکش و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون حضرت رسول بدر خانهٔ عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین ان شهیدهٔ مظلومه را بیرون اورده بود چون نظرش بانجناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه اورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را گشود و بپدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد انمنافق ملعون در پهلوی جاریهٔ دختر رسول خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهار شنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز ان شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صم با جنازهٔ او بیرون امد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر نمود که با زنان مؤمنان همه همراه جنازهٔ او بیایند و ان بی حیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون امده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و ان بی حیا بر نگشت تا انکه در مرتبهٔ چهارم فرمود که برگردد یا انکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید چون ان ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و اینرا برای این گفت که رسوا نشود پس ان ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازهٔ ان شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از انحضرت پرسید که ایا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا از ان چه بسیار کم است کسی که از ان رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه اللعنه رقیهٔ مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صم نزد قبر او ایستاد و سر بجانب اسمان بلند کرد و اب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر اوردم ستمی را که بر این مظلومه

حدیث در وفات ابراهیم فرزند حضرت

واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را بمن به بخشد از فشار قبر پس حضرت
فرمود که خداوند امر به بخشش رقیه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را باو بخشید و ایضا بسند معتبر از
انحضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا صم وفات یافت حضرت رسول او را خطاب
نمود که ملحق شو بگذشتگان شایستهٔ ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و جناب فاطمه بر شفیر قبر نشسته
بود و اب از دیدهٔ غم رسیده اش در قبر میریخت و حضرت رسول صم اب دیدهٔ ان نور دیدهٔ خود را
بجامهٔ خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را
و از حق تعالی سوال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و این اد پس بسند صحیح از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسول صم دختر بدو منافق داد یکی ابو العاص ابن ربیع و ان دیگری که
عثمان بود حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که
ایا حضرت رسول صم دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختران حضرت
را شهید کرد باز دختری دیگر باو داد حضرت فرمود که بلی و حقتعم دران واقعه این ایه را فرستاد که
و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی
گمان نکنند انانکه کافر شده اند انکه ما مهلتی که میدهیم ایشانرا بهتر است از برای ایشان و از برای
جانهای ایشان مهلت نمیدهیم ایشانرا مگر برای انکه زیاده گردانند گناه را و از برای ایشانست عذابی
خوار کننده فصل در بیان احوال مخصوصهٔ حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او باتفاق خاصه
و عامه مادر ابراهیم ماریهٔ قبطیه بود و مشهور انست که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون
وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر یکسال و شش
ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر انست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای
انجناب فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول صم بعد از او نماند حضرت
فرمود که زیرا که حقتعم محمد صم را پیغمبر افریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری
از انجناب میماند هر اینه سزاوارتر بود بوصایت او از امیر المومنین نزد مردم پس وصایت انجناب ثابت
نمیشد و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ران
چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین ع نشانده بود و یک مرتبه این را
میبوسید و یک مرتبه او را ناگاه انجناب را حالت وحی عارض شد و چون ان حالت از او زایل گردید
فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من امد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید
که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی
ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و

چون بمیرد کسی بغیر از من براو محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علیست ٤٧٦م
که پسر عم من و بمنزلهٔ گوشت و خون منست و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند
و من نیز براو محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدا میکنم گردم
ابراهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از
انحضرت رسول صم هرگاه امام حسین ع را میدید او را بسینهٔ خود می چسبانید و لبهای او را میمکید
و میگفت فدای تو شوم ای انکسی که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر ع روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا صم از دنیا رحلت نمود در فوت
او سه امر غریب بظهور امد اول انکه دران روز افتاب گرفت پس مردم گفتند که افتاب از برای مردن
فرزند رسول خدا صم گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر برامد و حقتعم را حمد و ثنا گفت و فرمود که
ایها الناس بدرستی که افتاب و ماه دو ایتند از ایات خدا و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند
و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی
از اینها نماز بجا اورید پس از منبر بزیر امد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که
یا علی برخیز و کارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المومنین برخاست و ابراهیم را غسل داد و
حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول صم همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس
مردم گفتند که حضرت رسول صم از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گذارد
پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بانچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش
کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز
واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که
نماز نگذارم مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که یا علی بقبر پائین رو و فرزند مرا در
لحد گذار حضرت امیر المومنین ع داخل قبر شد و ان طائر قدسی را در اشیان لحد گذاشت پس مردم
گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود
زیرا که حضرت رسول صم داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست
داخل قبرهای فرزند خود بشوید و لیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و
بندهای کفن او را بگشاید از انکه شیطان بر او مسلط شود و او را باداد دبیر جزعی که باعث حبط اجر او
شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله
قبر نشست و فرمود که ابراهیم را از زیر پا بقبر داخل کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر
دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود اب از دیدهای

مبارک حضرت رسول ص فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی
که باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با براهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در
قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود و بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما
عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون و در روایت
دیگر منقولست که چون حضرت ابراهیم گریست صحابه بانحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت
فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا ص بقدرت الهی
درخت خرمائی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و بهر طرف که آفتاب میگشت باعجاز حضرت
رسول ص آن درخت بآن سو میگشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید
گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن
حضرت رسول ص و محل نماز آنحضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه باسندهای موثق و معتبر از
حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا ص برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد بر او بحزن شدیدی پس عایشه
ملعونه بانجناب گفت که چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز بنزد
مادرش میرود و بیرون می آید پس حضرت رسول ص بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین ع را
طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا بهر کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند سیخ سرخ
کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود حضرت
فرمود که تثبت و تامل بکن و مبادرت بان منما پس حضرت امیر بسوی جریح رفت و بیک روایت جریح
در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد که در بگشاید از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک
حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست آنجناب دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ
بالا رفت و جریح گریخت و آنجناب از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت
خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش
گشوده شد و نظر آنجناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد و
بروایت دیگر حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر آنجناب
افتاد گریخت و خود را بزیر افکند و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود
که از درخت بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا بترس و گمان بد بمن مبر که آلتهای مردی مرا پاک

فصل در عدد زنان آنحضرتست

بریده اند پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و بهر حال حضرت او را برداشت ۲۷م
و بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چنین
شده گفت یا رسول الله قاعده قبطیان آنست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود
او را خواجه سرای میکنند و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا باو بخدمت شما
فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول ص فرمود که شکر میکنم
خداوندی را که همیشه بدیها از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب دروغگویان را ظاهر میکند
پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا مذکور شد پس حق تعالی آیات قذف را که سنیان
میگویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که فدای تو شوم
آیا حضرت رسول ص در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا میدانست که این نسبت بر او
افتراست با آنکه نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المؤمنین کشتن را از آن قبطی دفع
کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول میدانست که آن افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود
و اگر حضرت رسول ص حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر تا او را نمیکشت بر نمیگشت ولیکن حضرت برای
آن این حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی بناحق بگفته او کشته میشود از گناه
خود برگردد پس آن ملعونه بر نگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی بدروغ او کشته شود باب پنجاه
و دوم در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که حضرت رسول ص پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و چون
بدار آخرت رحلت نمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی
عمره بود و دیگری شناوان سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه دختر
خویلد بود پس سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر
ابو بکر که ام عبد الله کنیت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمة الحارثیه او را ام المساکین
میگفتند پس زینب دختر جحش پس رمله دختر ابوسفیان که ام حبیب کنیت او بود پس میمونه دختر
حارث پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب و زنیکه نفس
خود را بحضرت رسول بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است و آنجناب را دو خاصه بود که چنانچه بر زنان
قسمت میرسانید در شبها با ایشان قسمت میرسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندفیه و آن نه زن
که در وقت وفات آنجناب در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه
دختر حارث و ام حبیب دختر ابوسفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر

زمعه اند و بهترین همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه دختر حارث و
ابضا بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را پس
حضرت نام برد ایشان را اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب ع بود و سلمی دختر
عمیس خثعمیه خواهر اسما که در خانهٔ حمزه بود و پنج زن از قبیلهٔ بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر
حارث است که نزد حضرت رسول بود دوم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سیم غمیصا
مادر خالد بن ولید و چهارم عزه که در قبیلهٔ ثقیف زن حجاز بن غلاط بود پنجم حمیده بود که او فرزندی
نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول صم و صفات ایشان
که نه زن در وقت وفات انحضرت در حبالهٔ او بودند عایشه و حفصه و ام حبیب دختر ابی سفیان و
زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حی بن اخطب و ام سلمه دختر
ابی امیه و جویریه دختر حارث و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخذوم
و سوده از قبیلهٔ بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه
میشمردند و ام حبیب دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و غیر
ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی انکه خود را بحضرت بخشید و دیگر خدیجه دختر خویلد که
مادر فرزندان انحضرت بود و سیم زینب دختر جحش که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم
کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که انحضرت تزویج
نمود خدیجه دختر خویلد بود در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از
انکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید
و بعد از او ابوهالهٔ اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول
صم او را خواستکاری نمود و هند پسرش را تربیت نمود و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که
چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از انحضرت بدر نیامده بود و
قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و
یکماه با انحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک هزار و پانصد
دینار است و مهر سائر زنان انحضرت نیز ان مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید
عبد الله بود که او را طیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از
عبد الله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت اورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه ع زن دویم
انجناب سوده دختر زمعه بود و پیش از انحضرت نزد سکران بن عمر بود و سکران مسلمان شد و در
حبشه برحمت الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابوبکر بود و حضرت او را در مکه خواستکاری نمود
در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینهٔ مشرفه

گذشت حضرت او را زفاف نمود و در انوقت نه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمر شوهرش ۳۷۸
نزدیک بهفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت رسول صم هبه نمود و اسمش
غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود و پیش از انحضرت نزد ابو العسکر بن سمی الازدی بود و
شریک را از او بهم رسانید بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود حضرت او را تزویج نمود بعد از
انکه شوهرش خنیس بن عبد الله وفات یافت و حضرت خنیس را به حمایت بنزد پادشاه عجم فرستاده
بود و در ان سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن
شهراشوب گفته است که تا اخر خلافت امیر المومنین ع ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام
او رمله است و پیش از حضرت نزد عبد الله بن جحش بود و عبد الله او را با خود بحبشه برده بود و در
انجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل انحضرت عمرو بن امیه بود
هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمهٔ انحضرت است و بعضی گفته اند عاتکه دختر
عامر بن ربیعه بود و نامش هند دختر ابوامیه بود و دختر عم ابو جهل است و روایت کرده اند که رسول
خدا صم بنزد ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل
کرد و او را بحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهارصد اشرفی بجهت صداق از
برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همهٔ زنان
انحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از انحضرت زوجهٔ ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابوسلمه
بره دختر عبد المطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید و عمر در جنگ جمل در خدمت
حضرت امیر المومنین ع بود و حضرت او را والی بحرین گردانید هشتم زینب دختر جحش است که از
قبیلهٔ بنی اسد بود و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمهٔ انحضرت است و ابن شهراشوب امیمه را
دختر عبد المطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان انحضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت
نمود و پیش از انحضرت زوجهٔ زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد نهم زینب
دختر خزیمهٔ هلالیه است و پیش از انحضرت زوجهٔ عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی
گفته اند که زوجهٔ برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در حیات انحضرت بدار
بقا رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که از عمره مراجعت
میفرمود در سرف که در سه فرسخی مکهٔ معظمه واقع است زفاف او واقع شد و وفات او نیز در ان
موضع واقع شد و در انجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از انحضرت زوجهٔ ابوسبرة
بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیلهٔ بنی المصطلق بود و در ان جنگ
حضرت او را اسیر نمود و ازاد کرد و بعقد خود در اورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت
دوازدهم صفیه دختر حی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را

از آزاد نمود و بشرف مزاوجت خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود و همهٔ این دوازده زن مفارقت نموده بود و یازده نفر ایشانرا بعقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را بآنحضرت بخشیده بود واما زنانی که حضرت بایشان مفارقت ننموده بود اول عالیه دختر ظبیان است که چون او را بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد و هم قبیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول باو بدرجات عالیهٔ جنان ارتحال فرمود و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو جهل او را خواست سیم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود در آورد و چون آیهٔ تخییر بر آنحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در فقر و فاقه بمرتبهٔ رسید که در کوچهای مدینه پشکل شتر میچید و بآن معاش میگذرانید و میگفت منم بدبختی که اختیار دنیا کردم چهارم سنباء دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورند حضرت از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب دادند و گفتند که حضرت رسول صلعم چون بنزدیک تو بیاید بزودی باو دست مده تا ترا دوست دارد آن بی سعادت فریب آن دو ملعونه را خورد و چون حضرت بنزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه لیثیه است روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن ببخش او گفت که آیا پادشاه خود را بمرد بازاری میبخشد و چون حضرت دست بجانب او دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون کرد هفتم عمره دختر یزید است چون او را بخدمت حضرت آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و باو مفارقت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که او را کرک در بدنم روایت کرده اند که زنی از بنی حمره را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که بآنحضرت بدهد و بدروغ عذر گفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز آنحضرت آن دختر پیس شده بود دهم روایت کرده اند که آنجناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیدهٔ دختر خود را بیان میکرد از جملهٔ آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون آنجناب اینرا شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را تزویج نموده بود و چون اینرا شنید طلاق گفت پس موافق این روایت آنجناب بیست و یک زن تزویج کرده

و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب هجده زن تزویج نموده و بعضی پانزده زن گفته اند هم چنانچه در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت مینمود و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود در آورد و ماریه پنج سال بعد از وفات آنجناب از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که آنجناب از جملهٔ سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او ریحانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آنجناب عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت رسول صلعم آمد خود را مشاطگی کرده و جامهای نیکو پوشیده و در آنوقت حضرت در خانهٔ حفصه بود پس گفت یا رسول الله زنرا متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتیست که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر ترا این حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصار بخدا شمارا از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من حفصهٔ ملعونه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کمست حیای تو و چه بسیار جرات مینمائی و حریص بر مردان داری آنحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد برسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس بآن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند بتحقیق که حقتعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبری بی مهری اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سائر مومنان پس حضرت باقر فرمود که حقتعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آن جناب و علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که هبهٔ زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر روا نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنجناب است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نکاح کرد زنی را از قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه که او را سناه میگفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر براو افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد آمد و بوفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد نزد آنجناب را د

دست ما خواهد کرفت پس حیله کردند وباو کفتند که باید که حضرت رسول صم از تو حرصی بر محبت خود
نیابد چون حضرت بنزد او امد و دست مبارک براو دراز کرد ان فریب خوردهٔ بی سعادت کفت پناه
میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق کفت و باهل خود ملحق
کردانید پس حضرت زنی از قبیلهٔ کنده بعقد خود دراورد که او را بنت ابی الجون میکفتند چون حضرت
ابراهیم فرزند رسول خدا بریاض جنت رحلت نمود ان زن کفت که اکر پیغمبر میبود فرزندش نمیمرد پس
حضرت پیش از انکه باو مقاربت نماید او را باهل خود ملحق کردانید و طلاق کفت پس چون حضرت
رسول صم از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود ان زن عامریه و کندیه هر دو بنزد ابو بکر امدند و
کفتند که مادر امردم خواستکاری مینمایند ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد و ان دو منافق
ملعون باین دو زن کفتند که اکر خواهید پرده نشین کردید و ترک شوهر کنید و اکر خواهید لذت جماع را
اختیار کنید ان دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حبالهٔ مردی در امدند پس باعجاز
حضرت رسول صم یکی از ان دو مرد بمرض خوره مبتلا شد و دیکری دیوانه شد پس عمر بن اذینه که
راوی این حدیث است کفت که چون این حدیث را بزراره و فضل روایت کردم ایشان از حضرت امام
محمد باقر روایت کردند که انحضرت فرمود که حقتعالی نکرد از چیزی مکر انکه مردم خدا را در ان
نافرمانی کردند حتی انکه زنان رسول خدا صم را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصهٔ ابن عامریه
و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اکر از علمای عامه بپرسید که اکر مردی زنی را نکاح کند
و پیش از دخول طلاق بکوید ایا ان زن بر فرزندان او حلالست هر اینه خواهند کفت که نه پس رسول خدا
حرمتش زیاده از پدران ایشانست مؤلف کوید که این ادریس و غیر او باسانید معتبره این حدیث را
روایت کرده اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او
دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حبالهٔ انحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد از
انجناب او را تزویج نماید و زنی را که انجناب در حال حیوة او را طلاق کفته باشد یا با او دخول نکرده باشد
میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد انست که
جائز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت است و هر کاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این
امر مخالفت انحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد بشوهر داده باشند برای
انحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار
کافر و منافق بجنک امیر المؤمنین عم رفتن و جکر کوشهٔ رسول خدا صم را بزهر شهید کردن پس بعض
استبعاد در این احادیث معتبره و انیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان
فرستاد که وازواجه امهاتهم یعنی زنان انجناب مادر مؤمنانند و حرام کردانید بر ایشان نکاح ایشان را
طلحه بغضب امد و کفت محمد زنان خود را بر ما حرام میکرداند و خود زنان ما را تزویج مینماید اکر خدا

محمد را بمیراند هر اینه ما بکنیم با زنان او انچه او با زنان ما میکرد پس حقتعالی این ایه را فرستاد که ۸م
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی
نبوده است شما را که ازار کنید رسول خدا را و نه انکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرکز بدرستی
که این نزد خدا کناهیست عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده اند که چون نجاشی در حبشه امنه دختر ابو سفیان را که او را ام حبیبه میکفتند برای حضرت رسول
صم خواستکاری نمود و بعقد انجناب در اورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و کفت از جملهٔ سنت
پیغمبرانست طعام خورانیدن در وقت تزویج و اینها هر دو بسند صحیح و حسن از حضرت صادق عم
روایت کرده اند که حضرت رسول صم چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود
مردم را بحیس که از خرما و روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول
صم ارادهٔ خواستکاری زنی مینمود زنی را میفرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که بوکن کردنش
را که اکر کردنش خوش بو است همهٔ بدنش خوشبو است و غوزک پایش را ملاحظه کن که اکر انجا پر کوشت
است همه جای تن او پر کوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنک حنین صفیه زوجهٔ
حضرت رسول صم بخدمت انجناب امد و کفت یا رسول الله من مانند زنان دیکر نیستم برای خاطر تو پدر
و برادر و عم خود را کشتم پس اکر ترا حادثهٔ رو دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود انجناب اشاره کرد
بسوی امیر المؤمنین عم و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که سفیر بن شمرهٔ عامری بمدینه امد و بدر خانهٔ میمونه دختر حارث زوجهٔ رسول
خدا صم رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا امدهٔ کفت از کوفه میمونه کفت که
از کدام قبیلهٔ کفت از بنی عامر کفت خوش امدی از برای چکار امدی سفیر کفت ای مادر مؤمنان
چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو کیرد و کمراه شوم باین سبب از کوفه بنزد تو امدم
میمونه کفت که ایا با علی بیعت کردی کفت بلی میمونه کفت بر کرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوکند
کند که او کمراه نشد و کسی بسبب او کمراه نشد و سفیر کفت که ای مادر ایا حدیثی بمن روایت میکنی در
باب علی که از رسول صم شنیده باشی کفت بلی شنیدم از رسول خدا که میکفت که علی ایت و علامت
حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خدا است که او را از غلاف میکشد برای کافران و
منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هر که او را دشمن
دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد
چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
عایشه و حفصه لعنة الله علیهما ازار میکردند صفیه را و دشنام میدادند او را و میکفتند ای دختر
یهودیه پس شکایت کرد به حضرت رسول صم از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان نکفتی صفیه

بکفت چه جواب کویم ایشانرا یا رسول الله حضرت فرمود که بکو در جواب ایشان که پدرم هرون است
پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکنید
و بد مید انید چون این سخن را در جواب ایشان کفت کفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین
تعلیم کرده است پس حقتعالی این ایاترا در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من
قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا
بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئك هم الظالمون یعنی ای کروه مؤمنان
استهزا نکنند کروهی از کروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند
بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیکر را بلقبهای ناخوش
بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهود و ترسا کفتن بعد از ایمان یا انکه بد نامیست برای ادمی
و نام فسق بعد از ایمان اوردن و هر که توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی در
نزول این ایه ذکر کرده است که روزی ام سلمه جامهٔ سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف انرا از پس
سر خود اویخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه با حفصه کفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود
میکشد بندار زبان سك است و بعضی کفته اند که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره
نمود بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی
از زنان خود را که مهر ایشانرا زیاده از پانصد درهم کرده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که از انحضرت پرسیدند از تفسیر این ایه یا ایها النبی انا احللنا لك ازواجك اللاتی
اتیت اجورهن و ما ملکت یمینك مما افاء الله علیك و بنات عمك و بنات عماتك و بنات خالك و بنات
خالاتك اللاتی هاجرن معك و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة
لك من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیك حرج و
کان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بزرکوار بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا از زنانی
که دادی مهرهای ایشانرا و انچه مالك شده است دست راست تو ایشانرا یعنی کنیزان از انچه بر کردانید
خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمهای تو کفته اند یعنی زنان قریش و دختران
خالوی تو و دختران خالهای تو کفته اند یعنی زنان بنی زهره ان زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه
بسوی مدینه و زن مؤمنه اکر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اکر اراده کند پیغمبر نکاح او را
مخصوص تست نه غیر از مؤمنان بتحقیق که ما دانستیم انچه واجب کردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان
ایشان و کنیزان ایشان و ان احکام را از تو برداشتیم تا انکه بر تو حرج و تنکی نباشد و خدا امرزنده و رحیم
است پس راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن بر انحضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که

هر چه میخواست راوی پرسید که پس چه معنی دارد انکه خدا فرموده است که لا یحل لك النساء من
من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج و لو اعجبك حسنهن الا ما ملکت یمینك یعنی حلال نیست برای
تو زنان بعد از این و نه انکه بدل کنی بایشان از زنان هر چند خوش اید ترا حسن ایشان مکر کنیزان
تو حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا صم را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران
عمهای خود و دختران خال خود و دختران خالهای خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد
برای انحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست
بخشش مکر از برای رسول خدا صم و اما از برای غیر انحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه
حق تعم در قران فرموده است راوی کفت که چه معنی دارد انچه حقتعم فرموده است که ترجی من تشاء
منهن و تؤوی الیك من تشاء یعنی دور میکنی هر کرا میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هر که
را میخواهی حضرت فرمود که مراد انست که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را نمیخواهی
نکاح نمیکنی و انکه حق تعم فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد ان زنانند که حق تعم
بر همه کس حرام کرده است در ایهٔ دیکر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مؤمنان
و اکر چنان باشد معنی ایه که سنیان میکویند که بعد از این ایه زن خواستن بر انحضرة حرام شد و بدل
کردن زنانی که داشت حرام بود بر او هر اینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال
نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستکاری نمودن هر زنی
که اراده کنید مؤلف کوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این
ایه اینست و بعضی کفته اند که بعد از انکه حضرت زنان خود را مخیر کردانید میان اختیار حضرت و
اختیار دنیا و ایشان اختیار حضرت کردند حق تعم بر انحضرت حرام کرد که زن دیکر بعد از ایشان
نخواهد یا انکه ایشانرا بدل کند و بعضی کفته اند که در اول این حکم مقرر کردید و بعد از ان منسوخ
شد و انچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیکر موافق اهل سنت است و کلینی
بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صم قوت جماع چهل مرد داشت
و نه زن داشت و در هر شبانه روز همهٔ ایشانرا میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
حضرت رسول از جنك خیبر مراجعت نمود و کنج ال ابی الحقیق بدست انحضرت امد بود زنان انحضرت
کفتند که انچه یافتهٔ از این غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه
حق تعم امر کرده بود پس زنان بغضب امدند و کفتند شاید تو کمان کنی که اکر ما را طلاق بکوئی ما کفو
خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند پس حقتعم غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود
انحضرترا که از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نموده
در غرفهٔ مادر ابراهیم که در نزدیك مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند پس حقتعم

این آیهٔ تخییر فرستاد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن
واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا
عظیما یعنی ای پیغمبر بگو مر زنان خود را که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا و زینت
انرا پس بیائید تا شما را بهره مند گردانیم و مال دهیم و رها کنیم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که
اراده کرده اید خدا و رسول او و دار سرای اجرت را پس بدرستیکه حقتعالی مهیا کرده است برای نیکو
کاران از شما مزد بزرگ پس چون انجناب این آیه را برایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت
من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در
آوردند و همه آنچه ام سلمه گفت گفتند پس حقتعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیک
من تشاء یعنی دور میکردانی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بنکاح
میگذاری هر که را میخواهی پس حقتعالی خطاب کرد زنان آنحضرت را که یا نساء النبی من یات منکن
بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا ومن یقنت منکن لله ورسوله و
تعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنا لها رزقا کریما ای زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بگناه بسیار
بد رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای انکه مقاتله با امیر المؤمنین دو چندان میشود برای
او عذاب در اخرت و عذاب او بر خدا آسانست و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول
او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را دو برابر و مهیا میگردانیم برای او روزی نیکو و بسند
صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشهٔ مبینه و گناه رسوا خروج بشمشیر است که از عایشهٔ
ملعونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
که حقتعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را
طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که
تو عدالت نمیکنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید هم تا نخواهیم بود را
خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون آیهٔ
تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفهٔ ماریه بسر برد و بروایت دیگر
بیست روز وحی از آنحضرت منقطع شد پس آیهٔ تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر
گردانید و ایشان اختیار انجناب کردند و اگر اختیار دنیا میکردند بر انجناب حرام میشدند و حکم طلاق
بائن داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق میگفت و هرگز نخواهد بود
که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون آیهٔ تخییر
بر زینب دختر جحش رسید بر جست و انجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث
معتبرهٔ بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول صم بود و دیگری را نیست که زن خود را

مخیر گرداند مؤلف گوید که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم آنست که واقع شدن ام ۸ ام
بینونت و جدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صم است و بعضی گفته اند که در
دیگران نیز جاریست و خلافست که بر تقدیر وقوع ایا حکم طلاق بائن دارد یا طلاق رجعی و اظهر آنست
که مخصوص آنحضرت است پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی فائده است باب پنجاه سیم
در بیان قصهٔ تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه
صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول صم حضرت خدیجه را بنکاح خود در آورد برای
تجارتی بجانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را عاقل و زیرکی یافت و او را
خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد
پس او را آزاد کرد و زیدهٔ محمد میگفتند چون این خبر بحارث بن شراحیل کلبی که پدر زید بود
رسید بجانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شان پس بنزد ابو طالب آمد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند
و شنیده ام که بپسر برادر تو او را فروخته اند میخواهم از او التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد یا فدا
از من بگیرد یا او را آزاد کند چون ابو طالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد
است بهر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو
بشرف و حسب خود زید گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت
ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول صم فرمود که
گواه باشید که زید فرزند من است من از او میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید
پسر محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی
و چون انجناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او در آورد پس روزی دیر
بخدمت حضرت آمد بسوی منزل او رفت که از حال او سوال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را
دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوشی سحق میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود پس
حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور وتبارک الله احسن الخالقین یعنی بپاکی یاد میکنم خداوندی
را که آفریننده نور است و پاکیزه است و با برکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین آفرینندگانست
پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل انجناب جا کرده بود چون زید بخانه
در آمد زینب او را خبر داد بتشریف آوردن انجناب و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت
مشاهدهٔ او زید گفت یا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید شاید که ترا
پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم که تو مرا طلاق بگوئی و آنحضرت
مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا زینب چنین خبر داد
آیا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم تو او را بنکاح خود در آوری حضرت فرمود که نه برو و

از خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حقتعالی این ایات را فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله علیه و
انعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان
تخشیه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا
منهن وطرا وکان امر الله مفعولا یعنی و یاد کن انرا که گفتی مر انکس را که انعام کرده است خدا بر او باسلام
و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده بر او بپروردن و ازاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار
از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از روی اضرار او را طلاق مگو و پنهان میکردی در نفس
خود انچه را خدا اظاهر کننده انست و میترسی از مردم و خدا سزاوارتر است بانکه از او بترسی پس چون
رسید زید بحاجت خود از زینب که با او مفارقت نمود ما تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مؤمنان تنگی
و گناهی در خواستن زنان پسرخواندهای خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل اورند و طلاق
بگویند وامر خدا اگه تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حقتعالی زینب را بانحضرت تزویج
نمود در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زنان ما را بر ما حرام میکرداند و زن پسر خود را که زید
است تزویج مینماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که وماجعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم
بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم
فاخوانکم فی الدین وموالیکم یعنی و نگردانیده است خدا فرزند خواندهای شما را پسران شما این گفتار
شماست بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشان را و نسبت
دهید بپدران ایشان ان راست تر است نزد خدا پس اگر ندانید پدران ایشانرا پس برادران شمایند
و در دین و دوستان شمایند باین روش ایشان را بخوانید و باز این ایه را فرستاد که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما یعنی نبود محمد پدر احدی از
مردان شما و لیکن رسول خدا است و اخر پیغمبرانست و خدا بهمه چیز داناست و ایضا بسند معتبر از
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که از
بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه انحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که
باخود در این باب فکری بکنیم پس حقتعالی این ایه را فرستاد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله
ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبوده و
نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را انکه بوده باشد
ایشان را اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است
گمراهی هویدا چون این ایه نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت
او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از ان نزاعی میان ایشان شد و بمرافعه بخدمت حضرت
امدند و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش امد او را پس زید گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما

که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و بزبان خود مرا ازار میرساند حضرت فرمود که از خدا صلعم
بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق گفت و بعد از عده بامر
حقتعالی حضرت او را بنکاح خود دراورد و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
ع روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم روزی برای کاری بخانه زید بن شراحیل کلبی رفت
و چون داخل خانه زید شد زینب زن او را دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سبحان الذی
خلقک و غرض حضرت ان بود که بپاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار ان کافران که
میگویند که ملئکه دختران خدایند چنانچه حقتعالی فرموده است که افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذ من
الملئکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما یا برگزید شما را پروردگار شما بپسران و اخذ کرد از ملئکه از برای
خود دختران بدرستی که میگوئید شما سخنی بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود
گفت تنزیه میکنم خداوندیرا که ترا افریده است از انکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاک گردانیدن
خود و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا امد و چنین سخنی
گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرترا خوش
امده است پس بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله بدرستی که زن من بدخلق است و میخواهم
او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون حقتعالی عدد زنان
انحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در اخرت و نامهای ایشان را بان حضرت وحی کرده بود و زینب
در میان انها بود این معنی در خاطر شریف حضرت بود و بزید و دیگری اظهار ننمود از ترس انکه
مردم گویند که محمد بمولای خود میگوید که زن تو بعد از این زوجه من خواهد بود و بروایت دیگر
ترسید از انکه منافقان گویند که زنی که در خانه مرد دیگر است میگوید که از زنان من است و از
مادرهای مؤمنانست و انحضرترا عیب کنند باین لهذا حقتعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود
انچه را خدا اظاهر کننده انست و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از
عده حقتعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و ان ایات را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب خواهند
کرد ان حضرترا بر این عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین
خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در انچه خدا
جایز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از لذتها بر ایشان
مباح بوده با زنان بسیار میگرفته اند و بود امر خدا اتقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا ع فرمود
که حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا با ادم ع و در تزویج زینب برسول
خدا صلعم زیرا که زوجناکها گفته است و فاطمه بعلی بن ابی طالب ع مؤلف گوید که انچه در حدیث
حضرت امام رضا ع وارد شده است مختار علمای امامیه است و باصول ایشان اوفق است و روایت

فصل در بیان احوال ام سلمه

اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت ازان
ارفع است که زنی را که در حبالهٔ نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگرچه ان روایت
نیز قابل تاویل است و اما عتابی که در بابهٔ نسبت بانحضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل
است که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست و محتملست که این نوع از
عتاب برای معاتبهٔ ان منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر مینمود و بظاهر خطاب متوجه انحضرت
شده باشد چنانچه در بسیاری از ایات کریمهٔ قران چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این
نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیه دختر
عبد المطلب بود و حضرت او را برای زید خواستکاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عمهٔ
توام و هرگز راضی نمیشوم که زن زید شوم و برادرش عبد الله بن جحش نیز چنین گفت پس ایهٔ وما کان
لمؤمن ولا مؤمنة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بحضرت گذاشتم و حضرت او را
بزید نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و
ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
چون حضرت رسول صم زینب را بنکاح خود در اورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و
اصحاب خود را بولیمه طلب نمود و چون اصحاب ان حضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت
حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که با زینب خلوت کند پس حق تعالی این ایه
را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا
دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم
والله لا یستحیی من الحق واذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی
ای گروه مؤمنان در میائید بخانهای پیغمبر مگر انکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را بخوردن
طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را و لیکن چون خوانده شوید پس در ائید پس چون
طعام خوردید پراکنده شوید و منشینید انس گیرنده گان بسخن بدرستی که در نشستن شما بعد از طعام
می رنجاند پیغمبر را پس شرم میدارد از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیدارد از گفتن
راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است
از برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که برنجانید رسول خدا صم را و نه انکه نکاح کنید
زنان او را بعد از او هرگز بدرستی که این نزد خدا بزرگ است باب پنجاه و چهارم
در بیان احوال ام سلمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی خبر
رسید بام سلمه که یکی از ازادکردهای او ناسزا بحضرت امیر المؤمنین میگوید پس او را بنزد خود طلبید

و گفت ای فرزند شنیده ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت بلی ایماد ام سلمه گفت بنشین مادرت عم
بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صم شنیده ام و بعد از ان هر چه از برای
خود نیکوتر دانی اختیار کن بدرستی که ما نه زن انحضرت در حبالهٔ او بودیم پس در روزی از
روزها که نوبت من بود حضرت رسول صم داخل شد و نور از سر جبین مبینش ساطع بود و دست
علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن
چون از خانه بیرون رفتم انحضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را میشنیدم اما سخن
ایشان را نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت
میدهید که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر در امدم و برگردیدم از ترس انکه مبادا برگردانیدن
من از غضب باشد یا از اسمان خبر بدی یا ایهٔ درباب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز
بنزدیک در امدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بسر در امدم چون مرتبهٔ سیم
بنزدیک در امدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه
در امدم علی را دیدم که بدو زانو در خدمت انحضرت نشسته است و میگوید پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس باز دیگر
سخن را برو اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبهٔ سیم این سخن را اعاده
نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش
و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا انکه چون بنزد من ائی از شمشیر تو خون ایشان بریزد
پس حضرت رسول صم بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای
ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای انست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا
سوگند که ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستیکه تو بر خیری از جانب
خدا و رسول او و لیکن چون تو امدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و
جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب انها وصیت
کنم که بداند که در ان فتنها چه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر
من است در دنیا و برادر من است در اخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من
است در دنیا و وزیر من است در اخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علم دار من است
در دنیا و علم دار من است در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین
من است بعد از من و وفا کننده است بوعدهای من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای ام سلمه
بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای [illegible]
و نشانندهٔ مؤمنانست بسوی بهشت و کشندهٔ ناکثان و قاسطان و مارقانست من گفتم یا رسول الله

کبستند ناکثان فرمود که انها بند که بیعت خواهند کرد با و در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در
بصره کفتم کیستند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل شام کفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان
نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه کفت فرج بخشیدی مرا و عقده از دل من
کشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوکند که بعد ازین دیکر ناسزا بعلی نخواهم کفتن هر کز و شیخ طوسی
بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که کفت با لشکر امیر المؤمنین عم حاضر شدم در
جنک جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بان
سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حقتعالی پردهٔ شک را از دیدهٔ دل من برداشت و با لشکر
امیر المؤمنین مشغول جنک مخالفان شدم پس بعد ازان بنزد ام سلمه زوجهٔ رسول خدا رفتم او خوب بشناوند ان
حضرت امدم و قصهٔ خود را باو نقل کردم کفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از اشیانهای خود پرواز
کردند کفتم من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر میکنم خدا را که نزد زوال افتاب ان حجاب ارتیاب را
از دلم برداشت و در خدمت امیر المؤمنین عم قتال نیکوئی کردم ام سلمه کفت نیکو کردی من از رسول
خدا صم شنیدم که میکفت که علی با قران است و قران با علی است و از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بنزد من ایند و در قرب الاسناد حمیری بسند صحیح از حضرت صادق عم مرویست که زنی بود
از انصار که او را حسرت میکفتند و بعد از حضرت رسول صم پیوسته بنزد ال محمد صم می امد و ایشانرا
بسیار دوست میداشت روزی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که بکجا میروی
ای حسرت کفت بخدمت ال محمد میروم که حق ایشانرا ادا کنم و عهد خود را تازه کردانم ان دو منافق
ملعون کفتند که وای بر تو امروز ایشانرا حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول صم بود
پس حسرت بر کشت و بعد از چند روز دیکر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجهٔ رسول
خدا صم کفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما امدی کفت ابو بکر و عمر دو چار من شدند و چنین کفتند
ام سلمه کفت دروغ کفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق ال محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت
و در بصایر الدرجات بسند معتبر از عمر پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه کفت که روزی
حضرت رسول صم علی بن ابی طالب را در خانهٔ من نشانید و پوست کوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد
و علی بر ان پوست مینوشت تا انکه تمام ان پوست را پر کرد پس ان پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که
هر که بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشانرا بتو بکوید این پوست را باو تسلیم نما چون حضرت
رسول صم از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت انحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا کفت که برو بمسجد و
ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد رفتم دیدم که ابو بکر بر منبر برامد و خطبه خواند و از منبر فرود
امد و بخانهٔ خود بر کشت من بنزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز
مرا فرستاد بسوی مسجد و بر کشتم و کفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز

مرا بمسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل ان دو ملعون دیکر کرد پس چون حضرت امیر
المؤمنین عم خلیفه شد مادرم کفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد امدم حضرت
بر منبر برامد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود امد و مرا طلبید و کفت برو بنزد مادر خود و رخصت بطلب
که من بنزد او می ایم چون بنزد مادرم رفتم و انچه حضرت فرموده بود باو کفتم کفت بخدا سوکند که من
نیز او را میطلبم پس چون علی بخانهٔ ام سلمه درامد فرمود که بده بمن نامه را که رسول خدا صم بتو سپرده
است عمر پسر ام سلمه کفت که چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوقی را کشود
و از میان ان صندوق صندوق کوچکی بیرون اورد و انرا کشود و نامهٔ از میان ان بیرون اورد
و بعلی بن ابی طالب عم تسلیم نمود پس ام سلمه بمن کفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش و دست
از دامان او بر مدار که بخدا سوکند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول صم ام سلمه را خواستکاری نمود
عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ایضا
کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر بنزد ام سلمه امدند و
کفتند ای ام سلمه تو پیش از انکه بحبالهٔ رسول خدا صم درائی زن مرد دیکر بودی بکو که رسول
خدا صم در قوت مجامعت با او چون است ام سلمه کفت که نیست او در این باب مکر مانند سایر مردان چون
ان دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول صم داخل خانه شد ام سلمه از کفتهٔ خود پشیمان شده ترسید
که در باب او امری از اسمان نازل شود پس مبادرت نمود و بخدمت حضرت عرض کرد انچه میان او
و میان ان دو منافق کذشته بود پس حضرت بمرتبهٔ در غضب شد که رنک مبارکش متغیر کردید و عرق
غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون امد و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین
میکشید تا انکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید و چون ایشان ان حالت را دیدند همکی اسلحهٔ جنک
پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعم ادا نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب
دارد که کروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سوال مینمایند و بخدا سوکند که من از
همهٔ شما بزرکوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در
غایبانهٔ مردم هر که از شما بپرسد از من که پدر من کیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال
کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیکر برخاست و کفت پدر من
کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شماست پس سیم برخاست و کفت پدر من کیست حضرت فرمود که
پدر تو انکسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخاستند و کفتند یا رسول الله عفو کن زما تا خدا
عفو کند از تو بدرستی که حق تعم ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت انحضرت ان بود که
چون نزد او سخن میکفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت و

در بیان احوال عایشه و حفصه

دیده از دیدهای مردم میپوشید پس از منبر فرود امد و بخانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر انحضرت
نازل شد و کاسهٔ از هریسهٔ بهشت برای انحضرت اورد و گفت یا محمد این هریسه راحور العین برای
تو ساخته اند پس بخور بد از ان تو و علی و فرزندان شما بدرستی که صلاحیت ندارد غیر شما را که از
ان بخورد پس حضرت رسول صم و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از ان هریسه تناول نمودند
پس بان سبب حق تع بحضرت رسول صم در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از ان چنان
بود که هرگاه میخواست در یکشب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که ولید پسر مغیره مرد ام سلمه بحضرت رسول صم عرض کرد که ال مغیره
ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما که من بماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت اورا رخصت داد جامهای
خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمیخاست و موهای
خود را می اویخت جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای گیسوهایش را به خلخالهایش می بست پس شروع
کردید به نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند خواند و حضرت منع
او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صم بخانهٔ ام سلمه در امد پس گفت که چرا در خانهٔ تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را احمد میگویم که
بسبب تو برکت در خانهٔ من بسیار است حضرت فرمود که حق تع سه برکت فرستاده است اب و اتش و
گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول زنی را
دید و او را خوش امد پس بزودی بخانهٔ ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد
و بیرون امد و اب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانست پس
هرکه بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد
باب پنجاه و پنجم در بیان احوال شقاوت مال عایشه و حفصه حق تع میفرماید که یا ایها النبی
لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك و الله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم و الله
مولیکم و هو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر برگزیده چرا حرام میگردانی چیزی را که حلال کرده است خدا
از برای تو ایا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا امرزنده و مهربانست بدرستی که خدا
مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست
و او دانا و حکیمست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که این ایات
در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صم با ماریه نزدیکی کرده است و
حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حقتع این ایات را فرستاد و امر کرد ان حضرت
را که کفارهٔ قسم خود را بدهد و ترك مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این
ایات ان بود که حضرت رسول صم روزی در خانهٔ حفصه بود و ماریهٔ قبطیه ان حضرت را خدمت مینمود

پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناك ۳۸٤
گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت میکنی پس انحضرت
شرمنده شد و فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی
نخواهم کرد پس این ایات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت ان حضرت چنین بود که
چون از نماز بامداد فارغ میشد بیك بیك زنان خود را میدید و چون برای حفصه عسلی هدیه اورده
بودند هرگاه حضرت بخانهٔ او میرفت از برای عسل خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه
این حالت را مشاهده کرد بغیرت امد و با چند زن دیگر توطیه کرد که هرگاه حضرت رسول صم بنزد شما
بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و ان صمغی بوی بد بود که چون مگس عسل بران می نشست
عسل بد بو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس
چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که یا رسول الله این چه بوی بد است که از تو میشنوم
مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه و لیکن عسلی نزد حفصه خوردم و بنزد هر زنی که میرفت این را
میگفتند تا انکه بنزد یك عایشهٔ ملعونه امد پس او بینی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغافیر میشنوم از تو
حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عایشه گفت که شاید مگس ان عسل بر مغافیر نشسته باشد
حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام
سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر
توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب
حضرت عسل را بر خود حرام گردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول صم در خانهٔ حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانهٔ پدر خود برود و چون
مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه را بسته
دید پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس ان ملعونه با حضرت
معاتبهٔ بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریهٔ منست و حقتع بر من حلال گردانیده است
و لیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانتست بدیگری مگو پس چون
حضرت از خانهٔ او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید بدیواری را که در میان خانهٔ او و خانهٔ عایشه
بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صم کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او
راحت یافتیم و انچه گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت
یکدیگر مینمودند بر اضرار سائر زنان انحضرت پس این ایات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت
و از همهٔ زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفه ماریه با او بسر میبرد تا انکه حق تعالی ایهٔ
تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول صم در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه

بران حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم
پس حفصه بنزد عایشه رفت و او را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعالی این ایات را
فرستاد و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن
بعض فلما نباها به قالت من انباک هذا قال نبانی العلیم الخبیر یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت
پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابوبکر و عمر چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بان راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود
را بران شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از ان سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد
از بعضی دیگر که مروت نمود و بروی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بانچه خدا او را بان
مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من راز ترا اشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد
مرا خداوند علیم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصهٔ ماریه مطلع
شد و حضرت را دران باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود
حرام گردانیدم و رازی بتو میگویم که اگر ان راز را بدیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا
و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو ان راز کدام است حضرت فرمود که راز
انست که ابوبکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت
که کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز
این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابوبکر را بان راز مطلع گردانید پس ابوبکر بنزد عمر
امد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه سوال نما که ان
خبر راست است یا نه پس عمر بنزد حفصه امد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه
در ابتدای حال منکر شد و گفت من باو سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راستست از ما مخفی
مدار تا انکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت
پس ان دو ملعون و ان دو ملعونه بایکدیگر اتفاق کردند که انحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل
بر انحضرت نازل شد و این ایات را اورد و ان رازی که خدا فرموده این راز بود و انچه خدا پیغمبرش را بران
مطلع گردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل انحضرت بود که ایشان بران عازم شده بودند و انچه حقتعالی
فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد انست که حضرت
حفصه را گفت که چرا ان رازی را که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی
و انچه اراده کرده بودند از قتل انحضرت و حقتعالی او را بران مطلع گردانیده بود بایشان اظهار ننمود پس
حقتعالی در مقام معاتبه ان دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین والملئکة بعد ذلک ظهیر عسی ربه ان طلقکن

ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وابکارا ۲۸۷
یعنی اگر توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از انچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفر و
ضلالت و اگر معاونت یکدیگر نمائید بر ازار انحضرت پس بدرستی که خدا یاور و مددکار پیغمبر است
و جبرئیل و شایستهٔ مؤمنان که باتفاق خاصه و عامه امیرالمؤمنین است مددکار او یند و تمام ملائکه
بعد ازین یاور او یند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را انکه بدل شما باو عطا کند زنانی چند
بهتر از شما که مسلمانان باشند و ایمان اورندگان باشند و نمازگذارندگان و فرمانبرداران باشند
و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران
باکره باشند پس حقتعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و
منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشانرا دران مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانچه
بعد ازین ایات فرموده است که ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح وامراة لوط کانتا تحت عبدین من
عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین یعنی بیان کرد خدا
مثلی برای انان که کافر شدند و ان مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند ان دو زن در
زیر فرمان دو بندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ان دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند
ان دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شد بایشان در
عالم برزخ که داخل شوید در اتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که بالله خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیرالمؤمنین ع و
حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد مؤلف گوید که حق تعالی
در این ایات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشانرا بر ایذا و اضرار حضرت رسول بر وجهی
ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این ایات در کفر ایشان
زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تعالی در این ایه و ایهٔ
بعد ازین در باب زن فرعون بیان کرده کنایهٔ عظیمی است بدو مادر مؤمنان بسبب انچه از ایشان صادر
شد از اتفاق بر ازار انحضرت و افشای راز انحضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان ان نموده که با
وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمیبخشد هر چند انتساب باشرف خلق که پیغمبرانند بوده
باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد و بدانکه
معاتبه که حقتعالی با حضرت رسول صلعم در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است
نسبت بانحضرت که چرا از برای رضاجوئی زنان بر خود حرام میکردانی لذتی چند را که خدا برای
تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از ان لذات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد
بر حضرت حرام نبود که فعل انحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از ایه مفهوم میشود

آن نیز تعریضی است بر آن ملعونه که بر اینخاطر ایشان چرا باید خود را از لذتی چند ممنوع گردانی
و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر ان دو ملعونه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان
ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت
در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و
طغیان و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید
و وساوس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از آنها دین باو رسد مبادرت بانکار آنها ننماید و علمش
را بایشان گذارد و شیخ طوسی و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول صم رفتم و ابو بکر و عمر نزد آنحضرت بودند
پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که نیافتی جائی بغیر از دامن من و دامن رسول
خدا صم حضرت رسول فرمود که ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستی که او برادر
من است در آخرة و او امیر مؤمنانست حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان
خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول صم دروغ بسیار می بستند ابوهریره و انس بن
مالک و عایشه و ابن بابویه و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که چون حضرت
قایم آل محمد عم ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزنند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت
فاطمه عم راوی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزند فرمود که برای افترائی که برای مادر
ابراهیم گفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول صم او را حد نزد و حق تعالی حد او را تاخیر فرمود که قایم
آل محمد این حد را جاری گرداند حضرت فرمود که برای آنکه حق تعالی محمد صم را برای رحمت فرستاده
است و قایم عم را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده
است که حضرت رسول صم در حجة الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی
از ایشان بسر میبرد با آنکه محرم بود برای رعایت و عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه
رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول صم با حضرت امیر المؤمنین عم خلوت کرد و در عرض
راه با او راز میگفت و از ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عایشه بسیار گران آمد و گفت که
میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول صم را باز گرفته است از من
در نوبت من و من هر چند او را ندا کردم فایده نبخشید و راحله خود را دوانید تا بایشان رسید پس
ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگریی گفت بحضرت رسول رسیدم و گفتم ای پسر ابوطالب
تو پیوسته حضرت رسول صم را از من حبس میکنی حضرت رسول صم فرمود که حایل مشو میانه من و علی
بدرستی که نمیترسد از او در حق من کسی و بحق خداوندیکه جانم بدست قدرت او است که دشمن

ندارد او را مؤمنی و دوست ندارد او را کافری و بدرستیکه حق بعد از من با علی است ۸۸م
هر سو که علی میل میکند حق با او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد
شوند ام سلمه گفت که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی و ابن طاوس بسندهای
معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پیش از آنکه آیه حجاب نازل
شود روزی من رفتم بخدمت رسول خدا صم و آنحضرت در خانه عایشه بود پس میان آنحضرت و میان
عایشه نشستم عایشه گفت که ای پسر ابوطالب جائی برای نشستنگاه خود بغیر از دامن من نیافتی دور
شو از من پس حضرت رسول صم دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از
امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که ابن ام مکتوم که مؤذن حضرت رسول صم بود و نابینا بود روزی بخدمت
آنحضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آن حضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان گفت که برخیزید و
داخل حجره شوید ایشان گفتند که او نابیناست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید
و بروایت دیگر فرمود که اگر او نابیناست شما نابینا نیستید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول صم عایشه را در ماه شوال بعقد خود در آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست
و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جا نیافت گمان کرد که حضرت
بنزد کنیز او رفته است پس بی تابانه برخاست و به تفحص آنحضرت میکرد ناگاه پای شومش بر گردن
مبارک آنحضرت آمد در هنگامیکه حضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد
و میگفت سجد لك سوادی و خیالی و آمن بك فؤادی و ابوء الیك بالنعم و اعترف لك بالذنب العظیم
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوك من عقوبتك و اعوذ
برضاك من سخطك و اعوذ برحمتك من نقمتك و اعوذ بك منك لا ابلغ مدحك و الثناء علیك انت كما
اثنیت علی نفسك استغفرك و اتوب الیك پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن
مرا بدرد آوردی از چه چیز ترسیدی آیا میترسیدی که من بنزد کنیزك تو بروم مؤلف گوید که
بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله

باب پنجاه و ششم

در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و آزاد کردهای آن حضرت است شیخ طبرسی و
ابن شهرآشوب روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث
و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس و فرزند نماند مگر از چهار نفر
ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد
المطلب را بان سبب ابوالحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریك بود و فرزندان حارث ابو

سفیان و مغیره و نوفل و ربیعه و عبد شمس بودند وابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در
جنک خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان
او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر حضرت رسول صم از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه
دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بود و نام او ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب
و عقیل و جعفر و علی ع و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد
بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابوطالب پیش از هجرت انحضرت بسه سال برحمت الهی واصل
شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول صم رسید حضرت امیر المومنین ع را امر نمود که برو و پدر
خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازهٔ او را بر داری مرا خبر کن پس حضرت رسول صم در
جنازهٔ او حاضر شد و فرمود که صلهٔ رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بد رستی که مرا کفالت
و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرکی پس رو بمردم کردانید و فرمود که
برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از ان در تعجب مانند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود
و سقایت زمزم با او بود و در جنک بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و
در اخر عمر دیدهاش نابینا شده بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبید الله و فضل و قثم و
سعید و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و امنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه
و عتیبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حقتعالی او را حمالة الحطب فرموده
است و انحضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیمه و ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و
اروی و امیمه در خانهٔ جحش بن رئاب اسدی بود و ام حکیمه در خانهٔ کریز بن ربیعه بود و بره نزد عبد
الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابوسلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه در خانهٔ ابی امیة بن مغیرهٔ
مخزومی بود و صفیه زوجهٔ حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و
زبیر از او بهم رسید و اروی زوجهٔ عمیر بن عبد العزی بود و از عمهای انحضرت بغیر از صفیه کسی
مسلمان نشد و بعضی کفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی ان حضرت
پس ان حضرت را خویشان مادری نبود مکر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر انحضرت را امنه بنت
وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خالهٔ انحضرت باشند و لیکن قبیلهٔ بنی زهره چون امنه از ایشان
بود میکویند که ما خالوهای ان حضرتیم و پدر و مادر ان حضرت را که عبد الله و امنه بودند فرزندی
بغیر انجناب نبود که برادر و خواهر نسبی انحضرت باشند و انجناب را خالهٔ رضاعی بود که او را اسلمی
میکفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایهٔ ان حضرت است و ان حضرت را دو برادر
رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسة بن الحارث و اما از ادکردهای انحضرت اول زید بن
حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهار صد درهم و خدیجه او را بانحضرت

بخشید پس حضرت او را ازاد کرد و ام ایمن را با او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت
زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند تا انکه حقتعالی فرستاد که ادعوهم لابائهم
پس مردم دیکر چنین نکفتند دوم ابو رافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و بانحضرت بخشید
پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای حضرت اورد و حضرت بان مژده
او را ازاد کرد و سلمی ازاد کردهٔ خود را با او تزویج نمود پس عبد الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب
حضرت امیر المومنین بود سیم صفیه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان بلجمی کفته اند
و بعضی کفته اند که ام سلمه او را ازاد کرد و شرط کرد که خدمت انجناب بکند و اکثر کفته اند که حضرت
او را خرید و ازاد کرد چهارم ثوبان است و کنیت او ابو عبد الله بود و او را از قبیلهٔ حمیر سبی کرده
بودند و حضرت او را خرید و ازاد کرد و در خدمت انجناب و اولاد امجاد انجناب ماند تا ایام معاویه
پنجم یسار است و او غلام رومی بود و بعضی کفته اند که نوبی بود و در جنک بنی ثعلبه او را اسیر کردند
و حضرت او را ازاد کرد و منافقانی که بر شتران حضرت غارت اوردند او را کشتند ششم شقران است
و نام او صالح بود و از پدر انجناب میراث باو رسیده بود و کویند که از فرزندان رهبانان دی بوده
هفتم ابولیشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم انجناب او را خرید و ازاد کرد و در روز اول خلافت عمر
وفات یافت هشتم ابوضمیره بود که حضرت او را ازاد کرده بود و هنوز ان نامه در میان فرزندان او
هست نهم مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای انجناب هدیه فرستاده بود و در وادی القری
تیری باو خورد و شهید شد دهم ابومویهبه است که در قبیلهٔ مزینه متولد شده بود و حضرت او را
ازاد کرد یازدهم انبسه بن کردی است که از عجم بود و در جنک بدر شهید شد و کویند که در خلافت
ابو بکر وفات یافت دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری
شهید شد سیزدهم طهمان چهاردهم ابوایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابوهند شانزدهم انجشه هفدهم
صالح هجدهم ابوسلمی نوزدهم ابوعسیب بیستم عبید بیست و یکم افلح بیست و دوم رویفع بیست و سیم
ابولقیط بیست و چهارم ابورافع اصغر بیست و پنجم یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذة بن علی برای
انحضرت هدیه فرستاده بود و حضرت او را ازاد کرد و بعضی کفته اند که در بندکی مرد بیست و هفتم
رباح بیست و هشتم ابولبابه که انجناب او را خرید و ازاد کرد بیست و نهم ابوالبسر سی ام سلمان فارسی
سی و یکم بلال حبشی سی و دوم صهیب رومی سی و سیم ابو بکره که اسمش نفیع بود و از قلعهٔ طایف
بخدمت حضرت امد و ازاد شد سی و چهارم اسلم رومی سی و پنجم حبشهٔ حبشی سی و ششم ماهر که
مقوقس برای ان جناب هدیه فرستاده بود سی و هفتم ابوثابت سی و هشتم ابوهیرزمی و نهم مهران و
اما کنیزان ازاد کردهٔ انجناب مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای ان جناب فرستاد یکی را خود
نکاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از ان جناب به پنج سال وفات یافت و دیکری را بحسان بن

ثابت بخشید و سیم ام ایمن بود که تربیت حضرت رسول کرده بود و او کنیز سیاهی بود که از مادر انجناب
بمیراث بانجناب رسید. بود و نام او برکه بود پس انجناب او را در مکه آزاد کرد و بعبید خزرجی تزویج
نمود پس ایمن از او بهم رسید و چون عبید مرد آن جناب او را بزید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید
پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند چهارم ریحانه دختر شمعون بود که آن جناب از غنیمت بنی
قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان انجناب نقل کرده اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه
حبشه برای آن جناب فرستاد سلمی و رضوی و اسلمه و انسه و بعضی گفته اند که آن جناب را خواجه
سرائی بود که او را مابور امیگفتند و اما خدمتکاران آن جناب از آزادان پس انس بن مالک و هند
دختر خارجه و اسماء دختر خارجه بودند و اما کاتبان آن جناب پس حضرت امیر المؤمنین ع کاتب وحی
بود و غیر وحی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را مینوشتند و زید و عبد الله بن
ارقم نامه بپادشاهان مینوشتند و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند و زبیر بن عوام و
جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود و از جملهٔ کاتبان آنحضرت
این جماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیرة بن شعبه و حصین بن
نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظله بن ربیع و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتابت
وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
روزی معاویه را طلبید که نامهٔ بنویسد گفتند طعام میخورد پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام
خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سیر نکرد اند پس بنفرین آن جناب
همیشه بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و دربان آن جناب انس بن مالک بود و آنحضرت چند
مؤذن داشت اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت اذان گفت دوم عمر بن ام مکتوم و نام
پدرش قیس بود سیم زیاد بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی
آنحضرت ابوطلحه بود و کسی که کافران را در پیش آن جناب گردن میزد علی بن ابی طالب ع و زبیر
و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد بودند و اما آنها که حراست آنحضرت نمودند در بعضی از مواطن
پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آن جناب مینمود و ذکوان بن عبد الله نیز در آن جنگ
حارس آن حضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفیه را
زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه زیاد بن
اسد بودند و جمعی مقرر بودند که حراست آن حضرت میکردند چون حق تعالی فرستاد که والله
یعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و اما عمال انجناب عمرو بن حزام را والی
نجران کرده بود و زیاد بن اسید را والی حضرموت و خالد بن سعید را والی صنعاء و ابوامیهٔ مخزومی را
والی کنده و صدف و ابوموسی اشعری را والی زبید و زمعه و عدن و ساحل و معاذ بن جبل را والی

بعضی از اعمال یمن و عمرو بن عاص را با ابوزید انصاری والی عمان و یزید بن ابوسفیان را والی ۳۴
صدقات نجران و حذیفه و بلال را والی صدقات میوها و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی
المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف و
مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عیینة بن
حصین را والی صدقات فزاره و ابوعبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه و رسولان
آنحضرت شش نفر بودند و حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب را بسوی
حارث بن شمر فرستاد و دحیهٔ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن
علی حنفی فرستاد و عبد الله بن حذافه را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه
حبشه فرستاد و شعرا و مداحان آنحضرت این جماعت بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه و حسان
بن ثابت و نابغه جعدی و کعب بن زهیر و قیس بن صرمه و لبید و ابن الزبعری و امیة بن الصلت و
عباس بن مرداس و طفیل غنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن نمر اشجعی و عبد الله بن
حرب اسهمی و بجیر بن ابی سلمی و ابوهبل جمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله عثمان روزها روزه
میدارد و شبها مشغول عبادت میباشد و بنزدیک من نمی آید حضرت رسول غضبناک از خانه بیرون
آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانهٔ عثمان آمد و او را در نماز دید چون عثمان حضرت را دید
از نماز فارغ شد و بخدمت حضرت آمد حضرت باو گفت که ای عثمان حقتعالی مرا برهبانیه نفرستاده است
ولیکن مرا بشریعت سهل و آسان فرستاده روزه میدارم و نماز میکنم و با زنان خود نزدیکی میکنم
پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقهٔ من باشد و از سنت من است نکاح زنان و
ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون برحمت الهی واصل شد
حضرت رسول صلعم بعد از وفات او او را بوسید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم با جنازهٔ عثمان بن مظعون بیرون رفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا بهشت ای
ابوصائب حضرت فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی او خدا و
رسول را دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند آن حضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت و
ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون مؤلف گوید
که عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صلحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو نمود و اول کسی
که از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نمود او بود و فوت او بقولی بعد از سی ماه از هجرت بود
و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماه و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی
او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند که نیکو سلفی است برای ما و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب
را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه
را بمقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنید و تاسی و اقتدا
نمائید بسنت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و حضرت صادق
ع فرمود که زبیر با عبد الله و ابوطالب از یک مادر و یک پدر بودند و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت
کرده است که چون قریش ارادهٔ قتل حضرت رسالت صم نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که
در این اراده ما را مزاحمت ننماید ام جمیل زن ابولهب گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم
باو که امروز صبح درخانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان بران اراده
عازم شدند ام جمیل ابولهب را درخانه حبس کرد و او را بشراب خوردن مشغول گردانید ابوطالب علی
ع را طلبید و گفت ای فرزند برو بنزد عم خود ابولهب و سعی کن که در را بگشایند و اگر در را نگشایند
بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد
نمی باید ذلیل شود چون حضرت بدر خانهٔ ابولهب رفت در را بسته یافت و هرچند در را کوبید
نگشودند پس در را شکست و درخانه درآمد و چون ابولهب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت چیست ترا
ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را باو رسانید ابولهب گفت راست گفته است پدر تو مگر چه واقع
شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشراب خوردن و عیش خود
مشغولی پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود
ابولهب طپانچه بر روی آن ملعونه زد که یک چشم آنرا کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش
او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما
بیعت میکنم بر آزار پسر برادر خود پس شما ارادهٔ قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد
کردم که مسلمان شوم بزعم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش
زبان بمعذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول صم بخدمت آنحضرت آمد چون نظر مبارک
حضرت براو افتاد شاد شد ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید و با او
سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن
گرامی که نسبت بخواهرش بعمل آورد نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند یا رسول الله چرا خواهرش
را زیاده از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت بپدر و مادرش از او نیکوکارتر بود و بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم دو موذن داشت یکی بلال و دیگری

ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان
میگفت و باین سبب حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن
و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز
دوشنبه مبعوث بنبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیرالمؤمنین ع بآنحضرت ایمان آورد پس
بعد از او خدیجه زوجهٔ طاهرهٔ آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانهٔ حضرت رسول آمد و دید که
آنحضرت نماز میکند و حضرت امیرالمؤمنین در جانب راستش ایستاده و باو اقتدا کرده است پس
ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست پس جعفر در
جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه
کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بهترین برادران من علی
است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در
نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بیرون آمد از خانه و دست امیرالمؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای
گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق
شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفراند و از طریق مخالفان از انس
بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم
رسول خدا و حمزه سید الشهداء و جعفر که خدا باو دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و مهدی ع و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که از ماست رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که
بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زادهٔ او حسن و حسین که بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند
و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل
بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمیکنم برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را
و حمزه پسر عبد المطلب را بدرستی که شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامهٔ خود را بر روی خود
پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند پس
صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینهٔ من از خواب بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک
دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام یک از این چهار نفر فرستاده شده پس اشاره
کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین

اوصیاء ان جعفر بن ابی طالبست که بادو بال رنکین در بهشت پرواز خواهد کرد و ان حمزه پسر عبد
المطلب است بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر ع در تفسیر قول حق تع من
المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا که
فرمود که مراد انست که از مؤمنان مردان هستند که راست کفتند ان عهد را که باخدا کردند که هرکز از
جنك نکریزند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باو رسید و بر عهد خود ماند تا کذشت یعنی حمزه و
جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسند و او علی بن
ابی طالب ع است و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی و ایضا در تفسیر این ایه که اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر ع
نازل شد و بعد از ان حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای انها که
با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب انکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستی که خدا
بر یاری ایشان البته تواناست و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که مردم از درختهای مختلف افریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که
اصل ان درخت علی است و فرع ان جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع
در روز شوری کفت سوکند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر
داشته باشد که خدا او را ابد و بال رنکین بخون زینت داده است در بهشت و هر جا که می خواهد از
درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان
همه کفتند که نه و در بصائر بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که بر ساق عرش نوشته است
که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهدا است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین ع
روایت کرده است که هیچ حمیتی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مکر حمیت حمزة بن عبد المطلب که
مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنکامیکه کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارك
انحضرت انداختند و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله
لات و این ایه که و من جاهد فانما یجاهد لنفسه هر دو در شان حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن
عبد المطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید
که کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حضرت رسالت از
ابو بکر و عمر و سایر منافقان مغلوب کردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر و حمزه که
در غایت ایمان و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف
الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشانرا در جنك بدر اسیر کردند
و ازاد کردند و ایمان چنین قوتی نمیداد بخدا سوکند که اکر حمزه و جعفر حاضر میبودند در ان فتنه ابابکر

و عمر یارای ان نداشتند که حق امیر المؤمنین را غصب کنند و اکر سعی میکردند البته ایشانرا ۳۹۴
میکشتند و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المؤمنین مرویست و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت
کرده است که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود روزی بخدمت حضرت رسول صم امد و چون حضرت
را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس کفت یا رسول الله جمال مرد بچه
چیز است فرمود که براستی کفتار در حق پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که بپرهیزکاری از
محرمات و نیکی خلق و ایضا از جابر روایت کرده است که چون عباس بمدینه امد انصار خواستند که
پیراهنی را بر او بپوشانند هر چند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی
و تنومندی او مکر پیراهن عبد الله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
رضا روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حرمت مرا در حق عم من عباس رعایت کنید که او
بقیه پدران من است و ایضا بسند دیکر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که
ازار کند عباس را ازار من کرده است زیرا که عم ادمی شبیه پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب از حضرت رسول پرسید که یا رسول الله ایا تو
عقیل را دوست میداری فرمود که بلی والله او را دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیکری
انکه ابو طالب او را دوست میداشت و بدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان
تو و دیدهای مؤمنان بر ایشان خواهد کریست و ملائکه مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد
پس حضرت رسول انقدر کریست که اب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت
میکنم انچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند حسن از امام محمد باقر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع و عباس و شیبه در یك مجلس جمع شدند پس عباس
کفت که من بهترم از شما زیرا که اب دادن حاجیان بدست من است و شیبه کفت که من از شماها بهترم
زیرا که حجابت کعبه با منست پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من از شماها افضلم زیرا که پیش از
شماها ایمان اوردم و هجرت کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بانچه حضرت رسول صم در میان ایشان
حکم کند و حق تع این ایه را فرستاد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم
الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی ایا کردانیده اید اب دادن حاجیان را و عمارت کردن
مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان اورده بخدا و روز بازپسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند
ایشان نزد خدا و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که در حق عبد الله بن عباس و پدرش این ایه نازل شد که من کان فی هذه اعمی و هو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند پس او در اخرت کور است از
دیدن راه بهشت و کمراه تر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که تفاله

مادر زبیر بن عبد المطلب وابوطالب و عبد الله بود و عبد المطلب با او مقاربت نمود و عباس از او بهم
رسید پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از ما بمیراث رسیده است و تو بی رخصت ما
با او مقاربت کردهٔ واین فرزندی که بهم رسیده است بندهٔ ماست پس عبد المطلب اکابر قریش را
بشفاعت بنزد او فرستاد تا انکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد بشرطی که نامهٔ نوشته شود که
عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ
امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند پس باین مضمون نامهٔ نوشتند و اکابر قریش مهر کردند وان
نامه نزد ایشان مابوده است وحضرت صادق ان نامه را برای جواب دعوای داود بن علی عباسی ظاهر
کردانید مؤلف کوید که این حدیث بسیار غریبست چون عبد المطلب از اوصیا بوده نباید که از
او حرامی صادر شده باشد پس محتملست که عبد المطلب بولایت تفویض برخود نموده باشد یا مادر زبیر
کنیز را باو بخشیده باشد و زبیر خبر از ان نداشته باشد و علی ای حال نسبت خطا بر پدر دادن اسان
تر است از نسبت دادن بعبد المطلب وابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بنزد رسول خدا
نازل شد وقبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی ان بسته بود و خنجری بران کمربند زده بود
حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل کفت که زی فرزندان عم تست عباس یا محمد
وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول از خانه بیرون امد و با عباس کفت
که ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس کفت یا رسول الله اکر رخصت میدهی الت
مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بانچه در این امر واقع خواهد شد مؤلف
کوید که بعضی کفته اند که مراد انست که الت مردی بریدن تو فایده نمیکند زیرا که عبد الله از تو بهم
رسیده است وان فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد ان باشد که حکم الهی چنین
جاری شده است که بجرم کسی دیکری را سیاست کنند و بکناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند و
در این مقام سخن بسیار است واین محل کنجایش ذکر انها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس و مدح
وذم او احادیث متعارض است اکثر علما بخوبی او میل نموده اند وانچه از احادیث ظاهر میشود انست
که او در مرتبهٔ کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز با و شبیه است واحوال او بعد از این مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی وحمیری
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش
از بعثت نزد مردی فرود امد وان مرد انحضرت را کرامی داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت کردید
بان مرد کفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث کردیده است کفت نه کفتند ان مردیست که در
فلان روز نزد تو فرود امد و تو او را کرامی میداشتی پس ان مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون
سعادت ملاقات حضرت را دریافت کفت یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود که تو کیستی کفت منم

انکه در فلان روز نزد من فرود امدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو اوردم حضرت صم
فرمود که مرحبا خوش امدی هر چه خواهی از من سوال کن کفت صد کوسفند میخواهم با شبانان انها
حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود که انها را باو دادند و باصحابه کفت که چه مانع شد این مرد
را که سوال کند مانند سوال پیرزال بنی اسرائیل کفتند یا رسول خدا سوال پیرزال چه بود حضرت فرمود
که حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوانهای
حضرت یوسف را بیرون اور و با خود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت موسی از مردم سوال کرد
که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری کفت که اکر کسی از قبر یوسف خبر
دارد فلان پیرزالست حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید که ایا موضع قبر یوسف را
میدانی کفت بلی موسی کفت پس مرا دلالت کن بران تا برای تو ضامن بهشت شوم پیرزال کفت بخدا
سوکند که ترا دلالت نمیکنم مکر انکه هر چه من کویم برای من بعمل اوری موسی کفت که بهشت را
برای تو ضامن میشوم پیرزال کفت تا انچه من کویم بعمل نیاوری من ترا دلالت نمیکنم پس حقتعالی وحی
کرد بسوی حضرت موسی که انچه او بطلبد قبول کن واز من سوال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست
پس موسی کفت که انچه خواهی بطلب کفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که
تو در ان هستی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم پیش از بعثت با مردی
مخالطه و معامله میفرمود چون برسالت مبعوث کردید ان مرد حضرت را ندید و کفت خدا ترا جزای خیر
دهد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله نمیکردی
پس حضرت باو کفت که خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سودی را
بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمیبردی و ایضا بسند حسن از انحضرت روایت کرده
است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند حلم و حمس قریش را حمس میکفتند و سایر عرب را حلم میکفتند
و هر یک از حلم می بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اکر کسی از عرب
می امد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیکذاشتند که بر دور خانهٔ کعبه طواف کند مکر عریان
زیرا که میکفتند که جامهای ایشان جامهاست که در ان کناهان کرده اند و با ان جامها نمی باید که دور
کعبه طواف کنند و اکر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامهٔ خود را می انداختند و در جامهٔ مصاحب
خود طواف میکردند و حضرت رسول صم مصاحب عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود
عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه میشد
جامهای کناهان خود را می انداخت و جامهای طاهر حضرت را میپوشید و در انها طواف میکرد و چون
از طواف فارغ میشد بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول صم مبعوث کردید عیاض هدیهٔ از

برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیهٔ ترا قبول میکنم زیرا که حقتعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد پس هدیهٔ از برای حضرت آورد و حضرت هدیه‌اش را قبول کرد

باب پنجاه و هفتم

در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت خوشا حال کسی که مرا نبیند و ایمان آورد بمن و بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که اصحاب رسول خدا صلعم دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از رها کردها و آزاد کردها و یکی از ایشان قدری نبودند که بجبر قایل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس بیک قسم است و حروری نبودند که امیرالمؤمنین ع را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست و در دین خدا برای خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین ع را بشنویم و بروایت دیگر پیش از آنکه نان میده بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که خوشا حال کسی که مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد مؤلف گوید که این حدیث از طریق مخالفان است و شک نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را باصحاب پیغمبر شما که ایشانرا دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستی که حضرت رسول صلعم این جماعت را سفارش کرد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد رو بجانب مردم گردانید و ایشانرا موعظه کرد پس گریست و ایشانرا گریانید از خوف حق تعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح و شام میکردند ژولیده موی گردآلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها و شبها را بعبادت الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و بنوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی بتعب می انداختند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند بتضرع از او سوال مینمودند که بدنهای ایشانرا از آتش جهنم آزاد گرداند و بخدا سوگند که ایشانرا با این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم و بسند دیگر روایت کرده است از عبدالرحمن جهنی که گفت

روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سوار پیدا شدند چون آنحضرت ایشانرا مشاهده نمود فرمود که این دو کس از قبیلهٔ مذحجند چون بنزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله‌اند پس یکی بنزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله مرا خبرده که کسی که ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با حضرت بیعت کرد و برگشت و دیگری بنزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبرده که کسی که ایمان بتو آورد و سخن ترا باور کند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده‌ایم و در خدمت تو جهاد کرده‌ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می آیند و ایمان بمن می آورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق سوال کرد که آیا ایمانرا درجها و منزلتها هست که بسبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابو عمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم آنرا حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقت انداخته چنانچه اسبها را در میدان اسب‌دوانی میدوانند پس زیادتی داده است ایشانرا بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میگیرند پس گردانیده است برای هر کس بقدر درجهٔ پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند و اگر سبقت گیرنده بایمانرا فضیلتی نمیبود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هر آینه ملحق میتوانستند شد آخر این امت باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفت بزیادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود آنها را که پیشتر ایمان آورده‌اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده‌اند و لیکن بدرجهای ایمان حقتعالی مقدم داشته است سابقانرا و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگانرا زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنانرا که آخر ایمان آورده‌اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است اگر سبقت بایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده‌اند ببسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اولش را و نمیتوان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را ابو عمرو گفت مرا خبرده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها

کعرض السماء و الارض اعدت للذین امنوا بالله و رسله یعنی پیشی کیرید بسوی امرزشی از جانب
پروردکار خود و بسوی بهشتی که عرض ان مانند عرض اسمان و زمین است مهیا شده است برای
انان که ایمان اورده اند بخدا و پیرسولان ـ و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئك المقربون
یعنی سبقت کیرندکان بایمان و اعمال صالحه سبقت کیرندکانند بسوی بهشت و ایشانند مقربان و باز
فرموده است که والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوا عنه یعنی پیشی کیرندکان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و انان که متابعت ایشان کردند
بنیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او و حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود بانها که
پیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجهٔ ایشان پس در مرتبهٔ دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران
یاری انحضرت نمودند پس در مرتبهٔ سیم تابعان ایشان را باحسان یاد نمود پس هر کروهی را در مرتبهٔ
قرار داد بقدر درجات و منازلی که ایشان را نزد او هست پس حق تعم ذکر کرد تفضیلی را که بعضی از
دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود که تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله
و رفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی اینکروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی
از ایشان کسی هست که سخن کفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجهای
بسیار و باز فرمود که ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض
وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که یوت کل ذی فضل فضله
که مضمون این ایات همه زیادتی مرتبهٔ پیغمبرانست بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیکران
نیز میکنند و باز فرمود که الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله یعنی انها که ایمان اوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از وطن های خود و جهاد کردند در
راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرکتر است درجهٔ ایشان نزد خدا و باز فرمود که و فضل الله المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کنندکان را
بر انان که نشسته اند و جهاد نمیکنند بمردی بزرك که ان درجهاست از خدا و امرزشی است عظیم
و رحمتیست فراوان و باز فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم
درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا
پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد انها بزرکترند بحسب درجه از انان که انفاق کردند
بعد از فتح مکه و قتال کردند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بدرستی
که انصار سپر منند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و درکذرید از کناهان ایشان و یاری کنید
نیکوکاران ایشان را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون مردم
فوج فوج در دین رسول خدا داخل میشدند حضرت فرمود که قبیلهٔ ازد امدند با دلهای نازکتر

و دهانهای شیرین تر صحابه کفتند یا رسول الله نازکی دلها را فهمیدیم بچه سبب دهان ایشان هم
شیرین تر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مسواك میکردند و شیخ طبرسی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان
در نماز و در جنك بسته نشد و اذان بصدای بلند نکفتند و یا ایها الذین امنوا در قران نازل نشد پیش
از انکه مسلمان شوند قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج که انصارند مولف کوید که مدحها و فضیلتها که در
ایات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای انهاست که از دین بدر نرفته اند
و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المومنین عم نکردند و انها که کافر و مرتد شدند و مخالفت
امیر المومنین نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همهٔ کفار بدترند چنانچه حضرت رسول صم خبر داد
که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم کفت که اینها اصحاب منند پس
حق تعم خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنهای خود از دین بدر
رفتند و مرتد شدند و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود انشاء الله
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق عم شنید که مردی از قریش با مردی از
شیعیان کفتکو میکرد و بر او مفاخرت و زیادتی میکرد بنسب خود حضرت فرمود بان شیعه که او را جواب
بکو که تو بسبب ولایت اهل بیت رسالت شریف تری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت رسول صم چهار قبیله را دوست میداشت و چهار قبیله را دشمن میداشت اما
انها که دوست میداشت انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند و انها که دشمن میداشت بنو امیه و
بنو حنیفه و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرمود که نزائیده است مادر من مرا که بکری باشم با ثقفی
و میفرمود که در هر قبیله نجیبی میباشد مکر بنی امیه که در ان نجیب نمیباشد و شیخ طوسی روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عم فرمود که بطلبید قبیلهٔ غنی و قبیلهٔ باهله را که عطاهای
خود را بکیرند پس بحق انخداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را افریده است سوکند یاد میکنم که
ایشان را در اسلام بهرهٔ نیست و من کواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان
دشمنان منند در دنیا و اخرت و اکر قدمهای من بر خلافت ثابت کردد هر اینه بر کردانم قبیلهٔ چند را بسوی
قبیلهٔ چند و هر اینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهرهٔ نیست باب بیست و هشتم
در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر از کریزة بن صالح روایت کرده است
که کفت شنیدم از ابوذر رضی الله که کفت شنیدم از رسول خدا صم که سه کلمه میکفت در حق علی
بن ابی طالب که اکر یکی از انها از برای من باشد دوستر میدارم از دنیا و هر چه در دنیاست شنیدم که
در حق علی میکفت که خداوندا او را اعانت کن و استعانت جو باو خداوندا او را یاری کن و انتقام از
دشمنانت بکش باو بدرستی که او سید تست و برادر رسول تست پس ابوذر رحمة الله علیه کفت که

شهادت میدهم برای علی که ولی خداست وبرادر و وصی رسول خدا است پس کریزه کفت که همین
شهادت را برای انحضرت میدادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و
ابو الهیثم بن التیهان وخزیمة بن ثابت ذو الشهادتین وابوایوب صاحب خانهٔ رسول خدا صم وهاشم بن
عتبه مرقال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر
المؤمنین ع پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حق را دانست و سرش را محکم بست که
ازان چیزی بیرون نیامد پس از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقانرا یاد کرفت پس از حال
عمار بن یاسر پرسیدند فرمود که مومنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود وفراموش کاری
بود که چون بیادش می اوردند زود متذکر میشد پس از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که
قرانرا خواند و نزد او قران نازل شد کفتند خبرده مارا از حال سلمان فارسی فرمود که یافت علم اول
را و علم اخر را او دریاییست بی پایان واو از ما اهل بیت است کفتند خبرده مارا از حال خود یا امیر
المومنین فرمود که من چنین بودم که هرکاه سوال میکردم بمن عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم
ابتدا میکردند وایضا روایت کرده است از حبهٔ عرنی که عبد الله بن عمر دید که دوکس مخاصمه میکردند
در سر عمار رضی الله عنه که هر یك میکفتند که من او واکشته ام عبد الله کفت که مخاصمه میکنند درانکه
کدام یك زودتر بجهنم خواهند رفت پس کفت شنیدم از رسول خدا صم که میفرمود که کشندهٔ عمار و
برد ارندهٔ سلاح وجامهٔ او در اتش جهنم است وایضا روایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه
کشته شد مردم بنزد حذیفه امدند و کفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته
شدن او که ایا بحق بوده یا بناحق تو چه میکوئی حذیفه کفت که مرا بنشانید مردی او را برخیزانند و
بر سینهٔ خود او را تکیه داد پس حذیفه کفت که شنیدم از رسول خدا صم که سه مرتبه فرمود که ابو الیقظان
بر فطرت اسلام است و ترك نخواهد کرد انرا تا بمیرد وایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صم
فرمود که مخیر نمیشود عمار میان دو امر مکر انکه اختیار میکند انرا که بر او دشوار تر است و در قرب
الاسناد بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
حقتعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه کفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن
ابی طالب از ایشان است و ساکت شد پس باردیکر فرمود که حقتعالی مرا امر فرموده است بدوستی چهار
کس کفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب ومقداد بن اسود وابوذر غفاری
و سلمان فارسی و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت
رسول صم این ایه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بکو یا محمد که سوال نمیکنم
از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مکر مودت خویشان خود پس حضرت رسول صم برخاست و فرمود که
ایها الناس بدرستی که حقتعالی واجب کردانیده است از برای من بر شما فریضهٔ ایا ادای ان خواهید کرد

پس احدی از صحابه جواب نکفتند و حضرت بر کشت و روز دیکر امد و درمیان ایشان ایستاد ع و سم
وان سخن رااعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز امد و همان سخن را اعاده نمود و
چون کسی سخن نکفت فرمود که ایها الناس انچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست
و از خوردنی و اشامیدنی نیست کفتند که پس بکو که چیست فرمود که حقتعالی این ایه را فرستاده است
و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من کردانیده است کفتند اینرا قبول میکنیم پس حضرت صادق ع
فرمود که بخدا سوکند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مکر هفت نفر سلمان وابوذر و عمار و مقداد بن
اسود وجابر بن عبد الله انصاری و ازاد کردهٔ از رسول خدا صم که او را ثبیت میکفتند و زید بن ارقم
وعلی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان
و عمار این ایه نازل شد که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات
فردوس را منزل و ماوای ایشان کردانید وابن بابویه وشیخ مفید و دیکران بسندهای معتبر بسیار
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب
من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه کفتند یا رسول الله کیستند ایشان بدرستی
که همهٔ ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب وسلمان وابوذر و مقداد اند
وابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنك صفین میکفت
که در زیر این علم جنك کرده ام در خدمت رسول خدا سه مرتبه و این مرتبهٔ چهارم است بخدا سوکند
که اکر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هر اینه خواهیم دانست که ما بر حقیم و ایشان
بر باطل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر
المومنین کفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان وعمار و ابوذر و مقداد وایضا
بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که انحضرت فرمود که سبقت کیرندکان بسوی
ایمان پنج نفر اند پس من سابق عربم و سلمان سابق اهل فارس است وصهیب سابق روم است و بلال
سابق حبشه است وخباب سابق قبط است وایضا بسند معتبر از حضرت صادق وحضرت امام رضا روایت
کرده است که واجبست ولایت و محبت مومنانی که تغییر خلیفهٔ خدا وتبدیل دین خدا بعد از پیغمبر
خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی وعماد بن یاسر وجابر بن
عبد الله انصاری وحذیفة بن یمان وابو الهیثم بن تیهان وسهیل بن حنیف و ابو ایوب انصاری وعبد
الله بن صامت وعبادة بن صامت وخزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هرکه بطریقهٔ
ایشان رفته است وکردار ایشان را کرده است وایضا از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که
زمین برای هفت کس افریده شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت
ایشان باران می بارد بر ایشان و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و

حذیفه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند
در نماز فاطمه زهرا مؤلف گوید که این حدیث محتاج بتاویل است و شاید مراد ان باشد که اگر ایشان
دران روز متابعت امیر المؤمنین میکردند و همه اتفاق بر متابعت ابو بکر میکردند حقتعالی بر اهل زمین
عذاب میفرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمیکرد و انچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد
شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است و امر او مشتبه است اگر چه بدی
او ارجح است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که عمار
بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از انها بر دا من و سنت من باشد و
دیگری از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان
در حضور حضرت رسول با عبد الله بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره
گفت که جبرئیل دشمن ماست از میان ملئکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است
پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که
ایشان را دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو ایه را فرستاد که قل من كان عدوا
لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله مصدقا لما بين يديه وهدى و بشرى للمؤمنين من كان عدوا لله
و ملئكته و رسله و جبريل و ميكال فان الله عدو للكافرين پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که
یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود اوردن
او فضایل علی بن ابی طالب را که ولی خدا است از جانب خدا پس بدرستی که فرود اورده است جبرئیل
این قران را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از
ان نازل شده است و هدایت کننده است براه راست و بشارت دهنده است انان را که ایمان اورده اند
به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او بانکه ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اگر
بمیرند بر موالات محمد و علی و ال طیبین ایشان پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای سلمان بدرستی که
خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و صواب شمرد رای ترا و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند
جلیل مرا خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت
تو و مودت علی برادر تو و وصی و برگزیده تو و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند
در میان ملائکه سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که
با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمنند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان
ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشان را ملائکه
اسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان
دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هر اینه خدا عذاب نکند احدی

از ایشان را هرگز بهیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است ٣٩٧
که چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت و انحضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قران گردیدم
و چون ازان فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین ع را گرفتم و بخانهای جمیع اهل بدر و انها که
سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسم دادم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودم و اجابت
من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بیست و چهار
نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و
اسلحه خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته نشوند دست از یاری
او برندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد و سه شب حضرت چنین
کرد و چون روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نمی امد و ایضا بسند معتبر از سلمان روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صلعم فارغ شد داخل گردانید
مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بران
حضرت کردیم و عایشه ملعونه در ان حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضا از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبد الله بن کوا از حضرت امیر المؤمنین سوال نمود از احوال اصحاب
رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری
حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلعم که می فرمود که سایه نیفکنده است اسمان سبز و برنداشته
است زمین گرد الود سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از حال
سلمان فارسی حضرت فرمود که به به سلمان از ما اهل بیت است و کجا مییابید و میتوانید کرد کسی را که مانند
لقمان حکیم باشد بغیر از او او دانست علم اول و علم اخر را گفت یا امیر المؤمنین خبر ده ما را از حال
عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر اتش جهنم و مس
نخواهد کرد اتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از حال حذیفة بن
الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سوال کنید از او حدود الهی
را او را دانا و عارف خواهید یافت با انها گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هرگاه
سوال میکردم حضرت رسول بمن عطا می فرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانه حضرت امام رضا امدند و گفتند مائیم از شیعه
امیر المؤمنین پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت
فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان دران مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم
که دعوی دروغی میکنید که مائیم شیعه امیر المؤمنین و شیعه انحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از امرا انحضرت ایشان را با انها

مامور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امیر المؤمنین در وقتی که متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو در آنست که خود را از بالای این کوه بزیر افکنم هر اینه خواهم افکند و اگر دانم که رضای تو در آنست که آتشی برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هر اینه خواهم کرد و من قتال نمیکنم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من و مهابت آنحضرت مرا مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس بنزد ابو بکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابو بکر گفت که میترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و او را گفتم که سوال کند گفت میترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سوال کن او نیز گفت که میترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتم و آنحضرت در باغ خود آب میکشید گفتم حضرت رسول ص فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سوال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که سوال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آن حضرت روانه شد و من در خدمت او روانه شدم و چون بخدمت حضرت رسول ص رسیدیم سر مبارک آن حضرت در کنار دحیهٔ کلبی بود چون دحیه حضرت امیر المؤمنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که سزاوارتری باو از من چون حضرت رسول ص بیدار شد و سر خود را در دامن علی دید گفت یا ابا الحسن نیامدهٔ نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سر ترا در کنار دحیهٔ کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری باو از من یا امیر المؤمنین حضرت رسول فرمود که آیا شناختی او را حضرت امیر گفت که او دحیهٔ کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیر المؤمنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس مرا خبر داد که تو فرمودهٔ که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو والله اول ایشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بر حضرت صادق ع جماعتی را که بعد از حضرت رسول ص مرتد شدند پس هر که را نام میبردم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یک را چنین گفت پس

فرمود که اگر افراد را میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد بابوذر و ۳۹۸
سلمان و مقداد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر علی ابن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت رسول صلعم کرد و مجلس آنحضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مؤمن خود را حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که بمن اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم درباب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من ترا بزرگتر میدانم در دل و دیدهٔ خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت ترا رد نمیکند و از او سوال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست باو عطا کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس دست دراز کرد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حقتعالی و اعجاز سید اوصیا منقلب بطلا گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت آن از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوندا بحق منزلت آنکسی که بجاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس حقتعالی برای او چندان نرم گردانید آن طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از آن جدا کرد و باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی ماندهٔ طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرمودهٔ در قرآن که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستی که آدمی طاغی میگردد بسبب آنکه خود را بی نیاز می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا برگردان این طلا را بسنگ بحق بزرگواری آنکسی که بمنزلت او آن را طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود پس برگردید و سنگ شد و عمار آن را از دست خود انداخت و گفت بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوستدار و شیعهٔ توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول ص فرمود که ملائکهٔ هفت آسمان تعجب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل میگردد پس عمار گفت که بشارت باد ترا ای ابو الیقظان که تو با علی برادر در دیانت او

واز نیکان اهل ولایت او ئی وازانهائی که در محبت او کشته میشوند تراخواهند کشت کروه بغی کنند
بر امام خود واخر توشهٔ تو از دنیا یکصاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد بارواح
محمد وال او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعهٔ منی وایضا در تفسیر امام عم مذکور است که چون
در روز احد رسید بمسلمانان انچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه
مراجعت نمودند کروهی از یهود بنزد حذیفة الیمان و عمار بن یاسر امدند وکفتند بایشان که ایا ندیدید
انچه بشما رسید در روز احد نیست جنک محمد صم مکر مثل جنک سایر پادشاهان کاهی غالبست وکاهی
مغلوب واکر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس بر کردید از دین او حذیفه در جواب ایشان کفت که
لعنت خدا بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم وسخن نمیکویم وکوش بسخن شما نمیدهم ومیترسم از
شما بر جان خود ودین خود و از شما کریزانم باین سبب و از پیش ایشان برخاست وکریخت و عمار
رضی الله عنه برنخاست از پیش ایشان و درجواب ایشان کفت که حضرت رسول صم وعدهٔ ظفر و نصرت
داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند پس وفا بشرط کردند وصبر نمودند وظفر یافتند
در روز احد نیز ایشانرا وعدهٔ نصرت داد بشرط انکه صبر نمایند وایشان وفا بشرط ننمودند وترسیدند و
سستی ورزیدند و مخالفت انحضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان انچه رسید و اکر در این جنک
نیز اطاعت میکردند ومتحمل صبر میکردیدند البته ظفر می یافتند یهودان کفتند ای عمار اکر تو اطاعت
محمد میکردی بر بزرکان قریش ظفر می یافتی باین پاهای باریکی که تو داری عمار کفت بلی بحق
ان خداوندیکه انحضرت را بحقیقت فرستاده است سوکند یاد میکنم که محمد مرا اشناسانده است از فضل
وحکمت انچه شناسانید اسمرا از پیغمبری خود وفهمانیده است مرا از فضیلت برادر خود و وصی
خود و بهتر کسی که بعد از خود میکذارد و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا
بشفیع کردانیدن ایشان در دعا در هنکام عارض شدن شدتها و در خ نمودن حاجتها و وعده داده است
مراکه هرچه مرا امر نماید بان وباعتقاد درست متوجه ان کردم وغرض من اطاعت وانقیاد او باشد البته
ان بعمل اید حتی انکه اکر امر نماید مراکه اسمانهارا بسوی زمین فرود اورم یا زمینهارا بسوی اسمانها
بالا برم هر اینه پروردکار من بدن مرا قوی خواهد کردانید باهمین دو ساق باریکی که میبینید پس
ان ملاعین یهود کفتند نه بخدا سوکند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از انچه کفتی و منزلت تو
نزد خدا و نزد محمد پست تر است از انچه دعوی کردی و درمیان ایشان چهل منافق بودند پس عمار
برخاست از مجلس ایشان وکفت کامل کردانیدم بر شما حجت پروردکار خود را و خیرخواهی شما نمودم
ولیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندکان پس بخدمت حضرت رسول صم امد چون حضرت
او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما حذیفه پس بسبب حفظ دین خود کریخت از شیطان و
دوستان او و او از بندکان شایستهٔ خدا است واما تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر

خواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندکانی در راه خدا حضرت در این صحن ۹۹ م
بود که ناکاه یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و کفتند یا محمد اینک عمار که از صحابهٔ
تست دعوی میکند که اکر تو او را امر کنی که اسمانرا بسوی زمین اورد و زمین را بسوی اسمان برد و
او اعتقاد کند اطاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر اینه حقتعالی او را اعانت خواهد کرد بران وما اکتفا
مینمائیم بر انچه کمتر از اینست اکر تو صادقی در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشویم که عمار باین ساقهای
نازک این سنک را از زمین بردارد و در ان وقت انحضرت در بیرون مدینه بود و سنکی در پیش
روی حضرت بود که اکر دویست نفر جمع میشدند ان سنک را از جای خود حرکت نمیتوانستند داد پس
انحضرت فرمود ان یهودان کفتند که یا محمد اکر عمار خواهد که این سنک را حرکت دهد نمیتواند داد و اکر خود را بشکافد
بر این یاد دهر اینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت رسول صم فرمود که حقیر
مشمارید ساقهای عمار را که انها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابوقبیس بلکه
از کل زمین وانچه بر روی انست سنکین تر است و بدرستی که حقتعالی سبک کردانید بسبب صلوات
فرستادن بر محمد وال طیبین او انچه سنکین تر است از این سنک در هنکامی که عرش را سبک کردانید
بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از انکه طاقت نیاوردند برداشتن انرا عدد بسیاری
از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشانرا وحال انکه این هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت
با عمار کفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بکو خداوندا بجاه محمد وال طیبین او قوی کردان مرا
تا خدا بر تو اسان کرداند انچه ترا بان امر مینمایم چنانچه اسان کردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن در
با را در هنکامیکه سوال کرد از خدا بحق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی اب تاخت تا بمنتهای دریا
رسید و برکشت وسم های اسبش تر نشد پس عمار باعتقاد درست باین کلمهٔ طیبه تکلم نمود وان سنک
کرانرا برداشت و ببالای سر خود برد وکفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوکند یاد میکنم
بحق ان خداوندی که ترا به پیغمبری فرستاده است که این سنک سبکتر است در دست من از خلالی که
در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنک را در هوا بیفکن بسوی ان کوه واشاره نمود بکوهی که
یک فرسخ دور بود از ایشان چون عمار ان سنک را در هوا انداخت بقوتی که حقتعالی در انوقت او
را کرامت کرده بود ببرکت توسل باهل بیت رسالت ان سنک چنان دور شد که بر قلهٔ ان کوه قرار
کرفت پس حضرت رسول صم با ان یهودان کفت که دیدید قوت عمار را کفتند بلی باز حضرت کفت که
ای عمار بالا رو بسوی قلهٔ این کوه در انجا سنکی عظیم هست که چندین برابر این سنک است انرا بردار
و بنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد حقتعالی زمین را در زیر پای او در نوردید که در کام دویم
بقلهٔ کوه رسید و سنک را بر کرفت و بخدمت حضرت اورد در کام سیم بنزدیک انحضرت رسید پس
حضرت فرمود که این سنک را بقوت بر زمین بزن چون یهودان انحالت را ملاحظه کردند ترسیدند و

کر بختند وعمار چنان سنك را بر زمین زد که ریزه ریزه شد واجزای ان مانند غبار در هوا بلند شد
حضرت با یهودان کفت که ایمان بیاورید ابکرو یهود زیرا که مشاهده کردید ایات الهی را پس بعضی
از ایشان ایمان اوردند وشقاوت بر بعضی غالب شد وبر کفر خود ماندند پس حضرت رسول صم فرمود
که ایا میدانید که مثل این سنك چیست کفتند نه یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا
براستی فرستاده است که مردی میباشد از شیعیان که کناهان وخطاهای او که بزرکتر است از کوههای
زمین واسمان وچون تو به میکند وتازه میکند بر خود ولایت ما را کناهان او را بر زمین میزنند سخت
تر از انکه عمار این سنك را بر زمین زد و بد رستی که مردی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند
اسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت میشود پس طاعت او را بر زمین میزنند
سخت تر از انکه عمار این سنك را بر زمین زد وطاعتهای او ازهم میپاشد مانند این سنك و چون باخرت
می اید هیچ حسنهٔ او را نیست و کناهان او از کوهها و زمین واسمان بزرکتر است پس در اخرت عذاب
او شدید و عقاب او دایم خواهد بود چون عمار در خود ان قوت مشاهده نمود که سنك با ان عظمت را
بر زمین زد و اجزاء ان مانند غبار در هوا بلند شد کفت یا رسول الله مرا دستوری ده که بان قوتی که
حقتعم مرا در اینوقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاك کردانم حضرت فرمود که ای
عمار حقتعم میفرماید که فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و درکذرید تا خدا امر
خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را او فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است
وایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین عم مرویست در تفسیر این ایه که ومن الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را
برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندکان خود حضرت فرمود که این ایه در شان
جماعتی از نیکان صحابهٔ حضرت رسول صم نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای انکه از
دین اسلام بر کردند واز جملهٔ ایشان بودند بلال وصهیب وخباب وعمار بن یاسر و پدر و مادر او اما
بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خرید و غلام سیاه وچون بخدمت حضرت رسول امد حضرت
امیر المؤمنین عم را تعظیم مینمود باضعاف انچه ابو بکر را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد کفتند ای
بلال کفران نعمت کردی و لم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای تست و ترا خرید و ازاد کردانید و
از قید بندکی و تعذیب کافران رهائی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یك از این کارها را نسبت
بتو نکرده است و توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجامی اوری این کفران نعمتیست که نسبت
باو میکنی و حق ناشناسیست که در حق او بعمل می اوری بلال کفت که ایا لازم است مرا که تعظیم
ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا بعمل اورم کفتند معاذ الله ما چون توانیم کفت که ابو بکر را زیاده از
انحضرت تعظیم نمائی بلال کفت که این سخن شما مخالف سخن اولست که میکفتید جایز نیست که من علیرا

زیاده از ابو بکر توقیر نمایم بسبب انکه ابو بکر مرا ازاد کردانیده است ایشا نکفتند که مساوی نیستند عم
رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلایق است بلال کفت که علی نیز بهترین خلق خدا است
بعد از پیغمبر خدا و محبوب ترین خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که مرغ بریان برای حضرت
رسول صم اوردند دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوب ترین خلق خود را بسوی تو که با من
از این مرغ بخورد پس علی امد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین خلق است برسول خدا صم زیرا که
خدا او را برادر رسول خود کردانیده در دین خود و ابو بکر از من توقع ندارد انچه شما توقع مینمائید
زیرا که میداند که علی از او افضل است و میداند که حق علی بر من زیاده از حق او است زیرا که علی
مرا از عذاب پروردکار رهائی بخشیده است و بسبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیکران مستحق
نعیم ابدی بهشت کردیده ام و اما صهیب پس کفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما نفعی عاید
نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بکیرید و مرا بدین خود بکذارید بدان
کافران مال را بر داشتند و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان کذاشتی
صهیب کفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که ایا بطیب خاطر خود ان مال را با ایشان کذاشتی
صهیب کفت بحق انخداوندیکه ترا بحق فرستاده است که اکر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالك همه
میبودم همه را میدادم بعوض یك نظر که بجمال تو بکنم و یکنظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابی
طالب می اندازم پس حضرت رسول صم فرمود که عاجز کردانیدی خزینه دار ان بهشت را از انچه
احسان نمایند ان مالی را که حقتعم بتو کرامت فرموده است بعوض مالی که از تو رفته است باین اعتقاد
حقی که ترا روزی شده است زیرا که احصا نمیتواند کرد مالهای ترا در بهشت کسی بغیر انخداوندی
که انها را افریده است و اما خباب بن الارث پس او را در زنجیر کران بسته بودند و غلی بر کردن
او کذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و ال طیبین ایشان و حقتعم ببرکت ایشان ان
زنجیر را اسبی کردانید که بران سوار شد و ان غل را شمشیری کردانید که حمایل خود ساخت و از محل
ایشان بیرون رفت و چون ان کافران ان معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرات
نکرد که نزدیك او بیاید و او کفت که هر که خواهد نزدیك من بیاید که من از خدا سوال کرده ام بحق
محمد و علی و ال ایشان عم و میدانم که اکر باین عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود اورم هر اینه
ان را ببرد و نیم خواهم کردن پس نزدیك او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول صم امد و اما یاسر و مادر
عمار پس صبر کردند بر اینقدر تا از شکنجهٔ کافران شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب
میکرد و حقتعم انکشتر او را در دست او بمرتبهٔ تنك کرد که او را بر زمین افکند و خوار کردانید او را
پیراهن او را بر او سنکین کردانید تا انکه از زرههای اهنی سنکین تر کردید ابو جهل بعمار کفت که مرا
خلاص کردان از انچه در ان هستم زیرا که میدانم که نیست این بلا مکر از کارهای غریب محمد پس

عمار انکشتر او را از دست او بیرون اورد و پیراهن او را از بدنش کند ابو جهل کفت در مکه مباش که
بر من عیب کنی و کوئی که انکشتر و پیراهن او را کند. ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت
حضرت رسول صم رسید صحابه باو کفتند که چه سبب دارد که جناب بان معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات
یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا کشته شدند عمار کفت که این حکم ان خداوندیست که ابراهیم
را از اتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول صم فرمود که ای عمار
تو از بزرکان فقها و دانایانی عمار کفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که میدانم که تو رسول
پروردکار عالمیانی و بزرکترین خلقی و انکه برادرت علی وصی و خلیفهٔ تست و بهترین انها است که
بعد از خود میکذاری و انکه کفتار حق کفتهٔ او ست و کردار حق کردهٔ تو کردهٔ او ست و میدانم که
حقتعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مکر انکه خواسته است
که مرا با شما کرداند در دنیا و اخرت حضرت رسول صم فرمود راست کفتی ای عمار براستی که
حقتعالی تقویت میکند بتو دینی را و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میکرداند بتو عناد
معاندان را در وقتی که ترا بکشند کروهی که بغی کنند بر امام حق باشند پس فرمود که ای عمار
بسبب علم رسیدهٔ بانچه رسیدهٔ از فضیلت پس زیاده کردان علم خود را تا زیاده کردد فضیلت تو
براستی که بنده هرکاه بطلب علم بیرون میرود حقتعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که مرحبا بتو ای
بندهٔ من ایا میدانی که چه منزلتی را طلب میکنی و چه درجه را قصد مینمائی مشابهت می جوئی با ملائکهٔ
مقربان تا قرین ایشان کردی البته ترا برسانم بمراد تو و حاجت ترا براورم شیخ مفید بسند معتبر از حضرة
امام محمد باقر روایت کرده است که انحضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میکفت که اکر زنده شوند
سلمان و ابوذر و به بینند این کروهی را که امروز دعوای محبت شما اهل بیت مینمایند هر اینه خواهند
کفت که ایشان دروغکو یانند و اکر این دعوی کنند کان محبت شما به بینند سلمان و ابوذر و امثال
ایشان را هر اینه خواهند کفت که ایشان دیوانکانند و کلینی و دیکران بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجهٔ هشتم است و ابوذر در درجهٔ نهم است
و سلمان در درجهٔ دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیران از حضرت موسی بن جعفر ع
مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حقتعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبد الله
رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر
و مقداد پس ندا کنند که کجایند حواریان علی بن ابی طالب و وصی محمد بن عبد الله پس برخیزند
عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و ایضا روایت کرده است که مردی
از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که چه میکوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند
عمار را قتال کرد در خدمت امیر المؤمنین و شهید شد راوی کفت که در خاطر خود کفتم که منزلتی از

این عظیم تر نمیباشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که کمان میکنی که او مثل ان سه نفر میتواند. ع
بود سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی کفت که چه میدانست عمار که در ان روز کشته خواهد
شد حضرت فرمود که چون در ان روز دید که اتش حرب ساعت بساعت مشتعل تر میشود و کشتکان
زیاده میشوند از صف جنک جدا شد و بخدمت امیر المؤمنین ع امد و کفت یا امیر المؤمنین ایا وقت
کشته شدن من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود بر کرد او سه مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین
جواب کفت تا انکه در اخر حضرت فرمود که بلی پس مردانه بصف خود برکشت و از روی یقین و ایمان
مشغول جهاد منافقان کردید و میکفت که امروز ملاقات مینمایم دوستان خود را که محمد و کروه اویند
و ایضا از حضرت رسول صم روایت کرده است که انحضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه کس
حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشانی و اول ایشانی و دیکری
سلمان فارسی است براستی که او را تکبر نیست و خیرخواه تست پس او را از برای خود کردان و سیم
عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مکر انکه
خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرک خواهد بود و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در هر خانه ابادهٔ البته نجیبی هست و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه ابادها محمد پسر ابو بکر
است و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این ایه کریمه که الا الذین امنوا و
عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مکر انها که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس
ایشانراست مزدیکه منقطع نمیشود حضرت فرمود که این ایه در شان این جماعتست علی بن ابی طالب
ع و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که عیسی بن
حمزه از حضرت صادق سوال نمود که کیستند ان چهار نفر که حضرت رسول صم فرمود که بهشت بسوی
ایشان مشتاق است حضرت فرمود که بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمارند راوی کفت کدام یک
بهتراند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اکر ابوذر انرا
میدانست کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جابر انصاری
کفت که سوال کردم از رسول خدا صم از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان دریای علم است
کسی علم او را باخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم اخر خدا دشمن دارد
هر که سلمانرا دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر کفت که چه میکوئی در
ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که
او را دوست دارد جابر کفت چه میکوئی در مقداد کفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن
دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر کفت چه میکوئی در عمار کفت او از ماست
خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر کفت که من

بیرون امدم از خدمت حضرت برای انکه بشارت دهم ایشانرا بانچه حضرت در حق ایشان گفت چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که بیا بسوی من ایجابر چون رفتم فرمود که تو نیز از منافی خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه میگوئی در حق علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان من است جابر گفت که چه میگوئی در حق حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست ازرده میکند مرا هر چه او را ازرده میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند گواه میگیرم خدا را که من جنگم باهر که با ایشان در جنگ است و صلحم باهر که با ایشان صلح است ای جابر هر گاه خواهی که خدا دعا کنی و دعایترا مستجاب گرداند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوب ترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان باری کرده میشوند و از جملهٔ ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و حضرت امیر المؤمنین فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول صم مگر سلمان و ابوذر و مقداد بعد از ان ملحق شدند بایشان ابوساسان و عمار و شتیره و ابوعمره پس هفت نفر شدند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان اگر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر اینه کافر میشود پس فرمود که ای مقداد اگر عرض کنند صبر ترا بر سلمان هر اینه کافر میشود و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت بعد از وفات حضرت رسول صم یک روز از خانه بیرون امدم در راه حضرت امیر المؤمنین ع را ملاقات کردم فرمود که برو بنزد حضرت فاطمه که تحفهٔ از بهشت برای او امده میخواهد بتو عطا فرماید بتعجیل بخدمت حضرت شتافتم فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمگین بودم و فکر میکردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملئکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر باندرون امدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است چون ایشانرا دیدم برخاستم و سوال کردم که شما از اهل مکه اید یا از مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول صم ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار عزت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی که بزرگتر مینمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کردند گفت بجهت انکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم از سبب ان نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی ازاد کردهٔ پدر تو خلق شده ام

در بیان احوالات حضرت سلمان

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از برای من رطبی چند بیرون اوردند مانند گردهای نان های بزرگ از برف سفید تر و از مشک خوشبوتر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه یکی از ان رطبها بمن دادند و فرمودند که امشب باین رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور پس ان رطب را گرفتم و بیرون امدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول صم که میگذشتم میپرسیدند که ای سلمان مگر مشک همراه داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روز بخدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال انکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حقتعالی انرا در بهشت غرس فرموده است بسبب دعائی که پدرم بمن تعلیم کرده است هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای سیدهٔ من ان دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی تا در دنیا باشی از ازار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن اینست دعا بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور وانزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطاهرین سلمان گفت که این دعا را بر زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند

باب پنجاه و نهم در بیان فضایل سنیه و اخلاق علیه و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه

ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت نموده که شخصی از ان حضرت سوال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی انحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیر المؤمنین از سلمان پرسید که یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر دیگری می پرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روز عیدی با پدرم بعید گاه میرفتم بصومعهٔ رسیدم کسی در ان صومعه با واز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صم در گوشت و خون من جا کرد و از عشق ان حضرت خوردن و اشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت چرا امروز افتاب را سجده نکردی و نپرستیدی من اباکردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامهٔ دیدم در سقف خانه اویخته بود بمادر خود گفتم که این چه نامه ایست مادر گفت که چون از عید گاه برگشتیم این نامه را چنین اویخته دیدیم بنزدیک این نامه نروی که پدرت ترا میکشد من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم نوشته بود

که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد و پیمانیست از خدا بحضرت ادم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد
نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا
و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری را ترك کن پس چون
این را بخواندم بی هوش شدم و عشق انحضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند
مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم بایشان که
انچه خواهید بکنید محبت محمد از سینهٔ من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از
خواندن ان نامه عربی را نمیدانستم و از ان روز عربی را بالهام الهی اموختم پس مدتی در ان چاه ماندم
و هر روز یك گردهٔ نان کوچك در ان چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و زندان بسیار بطول
انجامید دست باسمان بلند کردم و گفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من
گردانیدی پس بحق وسیله و درجهٔ انحضرت که فرج مرا نزدیك گردان و مرا راحت بخش از این
محنت پس شخصی بنزد من امد جامهای سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد
صومعه اورد من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احبیب الله دیرانی سر از
صومعه بیرون کرد و گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا برد بنزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون
هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم گفتم مرا بکی می سپاری گفت کسی را گمان
ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را دریابی سلام
من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن
کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه درامدم بپای صومعهٔ ان راهب
امدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احبیب الله پس راهب از دیر خود فرو
نگریست و گفت توئی روزبه گفتم بلی گفت بیا بالا بیا بنزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و
چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت من گفتم مرا بکی میگذاری گفت کسی گمان ندارم که
در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون باو رسی سلام من باو
برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را برگرفته بشهر
اسکندریه درامدم و نزد صومعهٔ راهب امدم و شهاده برخواندم راهب سوال نمود که توئی روزبه
گفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال وبرا خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکی میسپاری
گفت کسی گمان ندارم که در دین حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیك
شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و انحضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت
انحضرت برسی سلام من براو عرض کن و این لوح را بده و بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ
شدم لوح را برگرفتم و بیرون امدم و با جمعی رفیق شدم و بایشان گفتم که شما متکفل نان و اب من بشوید

و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد بسنت کفار عجم
قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر ان زدند که بمرد و پاره کباب کردند و پارهٔ بریان کردند
و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم و باز تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی ام و
دیرانیان گوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیك شد که مرا بکشند یکی از انها گفت که دست از
او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد وبرا بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم
من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوهٔ ما نیست چون این بگفتم در من اویختند و عزم کشتن
من کردند بایشان گفتم ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار میکنم بندگی شما میکنم و خود را بندگی بیکی
از ایشان دادم او را دم مرا بیاورد و به یهودی بسیصد درهم بفروخت و یهودی از قصهٔ من سوال
کرد قصهٔ خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوست دار محمد و وصی اویم یهودی گفت
من بهتر ترا و محمد را هر دو دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون اورد و در در خانه اش ریك بسیاری
ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریکها را از اینجا بدر نبرده باشی من ترا بکشم من
تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و
وصی او را در دل من جا دادهٔ پس بحق درجه و منزلت انحضرت که فرج مرا نزدیك گردان و مرا از این
تعب راحت بخش چون این بگفتم قادر متعال بادی بر انگیخت که تمام ریکها را بمکانی که یهودی گفته بود
نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و ان حال را مشاهده کرد گفت تو ساحر و جادوگری و من چارهٔ کار
ترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا از شومی تو این شهر خراب شود پس مرا از ان شهر
بیرون اورد و بزن سلیمه بفروخت و ان زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو
تعلق دارد خواهی میوهٔ ان را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال
ماندم روزی در ان باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می ایند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم
والله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم تا بباغ داخل شدند
چون مشاهده کردم حضرت رسول صم بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه
و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول صم
بایشان میگفت که بخرماهای زبون قناعت نمائید و میوه باغ را ضایع مکنید من بنزد مالکهٔ خود امدم و گفتم
یك طبق از خرمای باغ بمن ببخش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم
و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمینماید و هدیه
را تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان اوردم و گفتم این خرمای تصدق است حضرت رسول و امیر
المؤمنین ع و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و ان
سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یك علامت است از دلالات پیغمبر

اخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس برفتم و رخصت یك طبق دیگر از ان زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یکطبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم وگفتم این هدیه است حضرت رسول صم دست دراز فرمود وگفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند در خاطر خود گفتم که این نیز یك علامت دیگر است ومن مضطرب بر گرد سر انجناب میگشتم ودر عقب انحضرت میگشتم پس انحضرت بمن التفات نمودند وفرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارك خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف انحضرت نقش گرفته وموئی چند بران رسته بر زمین افتادم وقدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای روزبه برو بنزد خاتون خود وبگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهار صد درخت خرما که دویست درخت ان خرمای زرد باشد ودویست درخت ان خرمای سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود که چه بسیار بر ما اسانست انچه او طلبید پس گفت یا علی دانهای خرما را جمع نما پس حضرت رسول صم دانه را در زمین فرو میبرد امیر المؤمنین ع اب میداد چون دانه دویم را میگذاشتند دانهٔ اول سبز شده بود وهم چنین تا هنگامی که فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده میوه امده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن درختانرا دید گفت والله نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد در انحال جبرئیل نازل شد وبال خود را بر درختان مالید همهٔ درختان خرمای زرد شد پس ان زن بمن گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد واز تو من گفتم که یك روز خدمت ان سرور نزد من بهتر است از تو واز انچه داری پس حضرت مرا ازاد فرمود و سلمان نام نهاد وابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از انها مرا بخنده اورد وسه تا از انها مرا بگریه اورد اما ان سه چیز که مرا بگریه اورد اول مفارقت دوستان است که محمد صم واصحاب او باشند دویم هول مرگ واحوال بعد از مرگ سیم باز ایستادن نزد خداوند عالمیان از برای حساب واما ان سه چیز که مرا بخنده می اورد اول انکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دویم کسی که غافل است از احوال اخرت وخفتم وملائکه از او غافل نیستند واعمال او را احصا مینماید وسیم کسی است که دهانرا از خنده پر میکند ونمیداند که خدا از او راضیست یا در غضب است وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخاستند وبجانب خانهٔ ان مرد روانه شدند وچون بخانهٔ او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند پس سلمان با ملك موت خطاب کرد که رفق ومدارا کن با دوست خدا پس ملك موت سلمانرا جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفق مینمایم بهمهٔ مؤمنان واگر برای کسی ظاهر

میشدم که مرا ببینند هر اینه بر اینتو ظاهر میشدم وشیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج ع روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان سلمانرا والی مداین گردانید وسلمان برخصت امیر المؤمنین ع قبول نمود وتوجه مداین کرد بعد عمر نامهٔ باو نوشت ودر ان نامه چند با واعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان ازاد کردهٔ رسول خدا صم بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که امد بسوی من از جانب تو نامهٔ که مراد ران نامه ملامت وسرزنش کرده بودی ودر انجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیدهٔ بر مداین ومرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را وتتبع کنم تمام ایام حکومت او را وسیرت وطریقت او را پس نیك وبد انها را بتو خبر دهم وحال انکه حقتعالی مرا نهی کرده است ای عمر در ایهٔ محکمه کتاب خود از انچه تو مرا امر مینمائی در انجا که فرموده است که یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله یعنی ای گروهیکه ایمان اورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است وتجسس مکنید عیبهای یکدیگر را وغیبت نکنند بعضی از شما بعضی را ایا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن انرا وبپرهیزید از عذاب خدا وهرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه وترا اطاعت نمایم واما انچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم ونان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بان سرزنش کند کسی وتعییر نماید بران وبخدا سوگند ای عمر که خوردن جو وبافتن زنبیل وبی نیاز شدن از زیادتیهای خود دنیا واشامیدنی واز غصب کردن حق مؤمنی وادعای کردن چیزی که حق من نیست بهتر است ومحبوبتر است نزد حقتعالی وبه پرهیزکاری نزدیکتر است بتحقیق که دیدم رسول خدا صم را که هر گاه نان جو بدست او می امد تناول میکرد وشاد میگردید واز ده نمیشد واما انچه ذکر کرده بودی که من انچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس انها را پیش میفرستم از برای روز فقر واحتیاج خود وبپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هر گاه طعام از دهان من بگذرد ودر گلوی من گوارا گردد از انکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله یا سبوس جو باشد واما انچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را وسست کرده ام انرا وخوار گردانیده ام نفس خود را وخود را خدمتکار مردم ساخته ام تا انکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزلهٔ پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند وبارهای خود را بر دوش من میگذارند وچنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود وذلیل میگرداند انرا پس بدان که ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا وتو خود میدانی که رسول خدا صم تالیف دلهای مردم مینمود وبا ایشان نزدیکی میجست ومردم بسوی او تقرب میجستند ونزدیك او مینشستند با جلالت نبوت او وپادشاهی او تا انکه گویا یکی

از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار مینمود و جامهای کنده میپوشید و همهٔ مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از انحضرت شنیدم که فرمود که هرکه والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقتعم را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس ارز و میکنم ای عمر که بسلامت برهم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن ان در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امت گردانید بعد از رسول خدا امر بدرستی که حق تعم میفرماید که تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض و لافسادا والعاقبة للمتقین یعنی این خانهٔ اخرتست منزل میگردانیم انرا برای کسانی که نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزکار است و بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشانرا و جاری نمیکردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد راه نمائی دانائی پس راه میروم در میانهٔ ایشان بطریق رفتار و سلوک میکنم در میان ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حقتعم خیر این امت را میخواست و ارادهٔ الهی متعلق بصلاح و رشد ایشان شده بود هر اینه والی میکردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشانرا و اگر این امت از خداوند عالمیان ترسان میبودند و متابعت قول پیغمبر خود مینمودند و بحق دانا میبودند ترا امیر المؤمنین نمی نامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس مغرور مشو بطول بخشید خدا و مهلتی که داده است ترا از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستیکه بزودی ترا در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و اخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد از انچه پیش فرستادهٔ و از انچه بعد از این بر اعمال شنیعهٔ تو مترتب میشود و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که انرا جی میگفتند و پدرم دهقان ان ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا انکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعهٔ بود روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیگرانرا که چنین و چنان کنند و بسیار ممان و زود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه بکلیسیای نصاری رسیدم و صداهای ایشانرا شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میکذارند پس داخل شدم که مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش امد مرا انچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا افتاب غروب کرد و پدرم در طلب من بهر سو فرستاد تا انکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسیا بترسایان و خوش امد مرا نماز کردن و دعا کردن

ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستیدند و دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و تو اتشی را میپرستی که بدست خود افروختهٔ و اگر دست از ان برداری میمیرد پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید پس من کسی بنزد نصاری فرستادم و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم ایشانرا که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز که تجار شام امدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند بنزد من که اکنون ایشان ارادهٔ سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند ان عالمیکه صاحب کنیسهٔ بزرگست و او را اسقف میگویند او از همه داناتر است پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند و چون بنزد او می اوردند تصدقات را جمع میکرد انها را و ضبط میکرد و چیزی از انها بفقرا و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد چون نصاری امدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و ایشانرا مطلع کردم بران گنجی که اموال صدقه را در انجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ بیرون اوردند پر از طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنگ باران کردند و مرد دیگر اوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم از همهٔ ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست میداشتم چون اثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی اخرت شده مرا بکی میگذاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل می باشد برو بخدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصل و بخدمت ان عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت گفتم پس باو گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد پس باو گفتم که مرا بکی حواله میفرمائی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین می باشد باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت انها یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت کی امر میفرمائی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردیکه در عموریهٔ روم می باشد اگر بنزد او

روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان
یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم چون هنگام
وفات او شد با او گفتم که مرا بکی میگذاری گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و
لیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو
سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها
ظاهر باشد خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و
تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردیم در انجا
ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد
عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی القری چون بانجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا بندگی
گرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در انجا درختان خرما دیدم امید وار شدم که این آن بلاد
خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در انجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن
یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد
او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم
پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صم در مکه مبعوث گردیده است و چون
من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول بمدینه هجرت
نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی
بباغ در آمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه
آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد
بمرتبهٔ که نزدیک بود که بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است
پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد و گفت ترا با این چکار است مشغول کار
خود باش چون شب شد قدری از طعام بر گرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صم و گفتم که
شنیده ام که تو مرد شایستهٔ و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام
پس از آن تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر
خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صم
داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق
را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دویم است

از آن خصلتها که مرا راهب بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتیکه آنحضرت ع م
از پی جنازه میرفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس برگرد آنحضرت
گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آن حضرت چون بعقب سر آن حضرت رفتم بفراست نبوت
یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم
نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی
آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من آی پس گردیدم و در
خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام قصهٔ خود را از اول
تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصهٔ خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب گردان و از
مولای خود خود را بخر و آزاد شو پس رفتم بنزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد
درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صم
بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام
شد و حضرت رسول صم فرمود که من بدست خود میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ
احداث نمایم من گودالهای درختانرا کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت
بیرون آمد تا بآن موضع رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت و آن حضرت بموضعشان میگذاشت
و ما خاک بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخورم بحق آن خداوندی که
او را براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها پس
مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود که کجاست
آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت آن حضرت آمدم فرمود که این طلا را بگیر و
آنچه بر تست بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بآنچه بر منست حضرت فرمود که حقتعالی برکت خواهد
داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان سلمان
در قبضهٔ قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل وقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد
شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق
حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت
شده که چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در انجا دو بیشه هست و در سالی
یک مرتبه مردی از یک بیشه بیرون می آید و در بیشهٔ دیگر داخل میشود و در آن وقت بیماران و
صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آن
وقت و از او سوال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است و از من سوال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و
یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشهها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود

چون داخل ان بیشه شد و همین دوشهای ان پیدا بود من با او چسبیدم و گفتم خدا ترا رحمت کند از
تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سوال میکنی که مردم ازاو
سوال نمیکنند در این روزگار بدرستی که نزدیک شد است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه در
حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمائی پس اگر اورا دریابی چنانست که عیسی ع
را دریافته باشی و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا
نزول فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بمن ملحق گردد و سلمان بسیار سوال مینمود از احوال
حضرت رسول صم و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون
سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود امده طبقی از خرما برگرفت بخدمت حضرت او رد و گفت شنیده ام
شما جماعتی غریبانید و باین موضع فرود امده اید این طبق خرما از صدقهٔ خود از برای شما اورده ام
پس بخورید حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود
سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس
طبق را پر کرد از خرما و باز اورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این
خرمای هدیه است از برای تو اورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب
خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید و به پشت سر حضرت
رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودی ام چه میفرمائی مرا حضرت
فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که باو بدهیم و ترا ازاد کنیم پس سلمان بنزد یهودی رفت و
گفت من مسلمان شدم و متابعت دین ان پیغمبر کردم که باین شهر امده است و بعد از این از من منتفع
نخواهی شد مرا مکاتب گردان بیک مالی که بدهم و ازاد شوم یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد
درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی انهارا تا بیار ایند پس انهارا تسلیم من نمائی و بر چهل
اوقیه طلای نیکو که هر اوقیهٔ چهل مثقال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بگفتهٔ یهودی
حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر انچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب
گردانید بنحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال
پس سلمان نامهٔ مکاتبه را اورد بخدمت ان حضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هستهٔ خرما برای
من بیاور چون دانهای خرما را حاضر کردم فرمود که انهارا بحضرت امیر المؤمنین ع بده و فرمود
بسلمان که ببر مارا بسوی زمینی که میخواهد که اینها در ان کاشته شود پس حضرت رسول صم با حضرت
امیر المؤمنین و سلمان رفتند بسوی ان زمین پس حضرت رسول صم زمین را بانگشت مبارک خود
سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیر المؤمنین ع که هستهٔ خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاک
بر ان هسته و انگشتان مبارک خود را میگشود و اب از میان انگشتانش جاری میشد و بان موضع میریخت

پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد چون از دوم فارغ میشد اول روییده بود و سبز شده ۴۰۷
بود پس بموضع سیم میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بیار امده بود و دوم
روییده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دوم ببار امده بودند و سیم
سبز شده بود و هم چنین میکرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانهٔ خرما و همه ببار امدند چون یهودی
این حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان
خرما را قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و باعجاز
انحضرت طلائی شد که از ان نیکوتر نتواند بود پس یهود گفت که هرگز طلائی مثل این ندیده ام و چنین
تصور میکرد که ان طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پلهٔ ترازو گذاشت باده اوقیه و طلا زیادتی کرد و
هم چنین سنگ را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول
صم از او برگشتم و ملازمت انحضرت اختیار نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که
میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صم
از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا انرا از یهود بحضرت رسول صم برگردانید و حضرت انرا بحضرت
فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم عهدی
و فرمانی نوشت از برای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن
عبد الله رسول خدا در هنگامی که سوال کرد ازاو سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش
مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد ازاو هرچند نسل او رند هر که
از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستی که
حق تعم مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له میگویم انرا و امر میکنم مردم را که
بگویند و امر و فرمان همه از خدا است پس خداوند است که خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا
و باز زنده میگرداند ایشانرا و بازگشت همه بسوی اوست پس در ان نامه از احترام سلمان بسیار
نوشت و از جملهٔ انها این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و
خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سوال کنند
بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و امان طلب نمایند از شما ایشانرا
امان بدهید و اگر بدی کنند بیامرزید ایشانرا و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت
المال مسلمانان هرسال دویست حله بایشان بدهید با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا
صم مستحق این کرامتها گردیده پس در اخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل باین نامه نماید و نفرین کرد
کسی را که ازار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع نوشت ابن شهرا
شوب رحمه الله گفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق

فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند و این از جملهٔ معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم
نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف
او نبود و در رجال کشی وغیر آن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر را
دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبهٔ رسیده بود
که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بندهٔ خدا توبه
کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانهٔ خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با آن
مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو آنرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از
حقتعالی و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده است که آن مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود و بسند
معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی
چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را
و علم حضرت رسول صم را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت
امیر المؤمنین ع و غرایب امر پیغمبر و غرایب امر امیر المؤمنین ع را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ
مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانهٔ سلمان در آمد
و دیگ سلمان در بار بود پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن میگفتند دیگ سرنگون شد بر روی
زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز
دیگ را بر گردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز دیگ سرنگون شد و هیچ از مرق
و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانهٔ سلمان دهشت زده بیرون آمد و در
غرابت احوال تفکر مینمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین ع را در در خانهٔ سلمان دید چون نظر حضرت امیر
بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت
تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیر المؤمنین سلمانرا دیدم که چنین کاری کرد و باین سبب متعجب و
متحیر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد با آنچه میداند هر آینه خواهی گفت که
خدا رحمت کند کشندهٔ سلمانرا ای ابوذر بدرستی که سلمان درگاه خدا است در زمین هر که او را بشناسد
مؤمن است و هر که انکار نماید کافر است و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ
مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز
چیزی را که او تاب نیاورد و کلینی وکشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا صم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع
کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن
الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت

که منم سلمان پسر بندهٔ خدا من گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد صم و من
پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صم و من بندهٔ بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمد
اینست نسب من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت رسول بیرون آمد پس سلمان گفت
یا رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود و فخر کردند
بپدران خود تا آنکه بمن رسیدند پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی
سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول صم فرمود که ای گروه قریش بدرستی که حسب مرد
دین او ست و مردی او خلق او ست و اصل او عقل او ست حقتعالی میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی
و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که ما آفریدیم شما را از
مردی و زنی وگردانیدیم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستی که گرامی ترین
شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس حضرت رسول صم فرمود که نیست هیچیک از این جماعت را
بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان
افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که آنرا عسکر میگفتند و عایشه
در روز جمل بر آن سوار شد تازیانه بر آن میزد پس بسلمان میگفتند که ای ابو عبد الله چه میخواهی از
این بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت
شده است که مردم را گمراه کند پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو این جا روا نیست ولیکن ببر آنرا
بسر حد حوأب که اگر باینجا ببری بهر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد درهم خریدند در وقتی که بجنگ حضرة امیر المؤمنین
ع میرفتند مؤلف گوید که این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر
باین داده بود و شتر عایشه را تعیین نموده و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که سلمان زنی خواست از قبیلهٔ کنده چون داخل خانهٔ او شد دید که کنیزی دارد و پرده از عبا
بر در خانهٔ او آویخته است پس سلمان گفت که در خانهٔ شما کسی بیمار هست که پرده بر در آویخته اید
یا خانهٔ کعبه را باین جا آورده اند که جامه بر آن پوشانیده اید گفتند که آن زن از برای ستر خود این
پرده را آویخته سلمان گفت که این کنیز از چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که
او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صم که هر مردی که نزد او کنیزی بوده باشد
و با او نزدیکی نکند و او را شوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد و هر که
قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبهٔ دیگر قرض بدهد چنان
باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و ادا کردن حق بصاحبش آنست که حق او را بردارد و بخانهٔ او
بحمل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است

که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدیست بدرستی که سلمان از ما است اهل بیت سلمان بمردم گفت که گریختند از قران بسوی احادیث زیرا که قران را کتاب زبنی یافتید دران جا شمارا حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی هر امر خردی و ریزه و بر قدر دانه خردلی پس تنگی گردید بر شما احکام قران پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و اسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در ان جا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابو عبد الله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز اید چون سلمان بنزدیک و رفت جوان بهوش امد و گفت ای ابو عبد الله مرا ان مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون باین حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر اهن میکوبیدند بخاطرم امد انچه حقتعالی در قران میفرماید که ولهم مقامع من حديد یعنی از برای ایشان گرزها از اهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در امد از برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا انکه ان جوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندن است گفت که ای ملک موت مدارا کن ببرادر من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مؤمن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم و ایضا کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین امد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با او می امدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران منست این محل فرود امدن بارهای ایشانست و این محل خوابیدن شتران ایشانست و این موضع ریختن خونهای ایشانست کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او امدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرورا نام دارد گفت که در این جا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبهٔ اسلامست مؤلف گوید که شیخ کشی خطبهٔ طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در انجا بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قایم ع و فرود رفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر انها و قایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این

در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی سلمان بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان انچه شنیده است از رسول خدا صلعم در انروز پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من ایا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما ان حاجتها را بر نمی اورید مگر انکه شفیع گردانند نزد شما محبوب‌ترین خلق را بسوی شما پس چون ایشانرا شفیع گردانند از برای کرامت انها نزد شما حاجتهای ایشانرا بر می اورید پس بدانید که گرامی‌ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل‌ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و انان که بعد از او بند از ائمه ع که وسیلهای خلایق اند بسوی من پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع ان نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع انرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و ال او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزکانند از نقایص و گناهان تا بر اورم من حاجت او را نیکوتر از انچه بر می اورد انکسی که شفیع میکردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او پس ان یهودان گفتند با سلمان از روی استهزا و سخریه چرا تو از خدا سوال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که ترا بی‌نیازترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و بزرگتر و نافع‌تر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد و حقتعالی اجابت من نمود در انچه طلب کردم و ان بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و انچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در ان دعوی راست و دروغ ترا اول امتحان ما انست که بر می خیزیم و تازیانها بسوی تو بر میزنیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان او را بتازیانهای خود میزدند تا انکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر از دعا سخنی نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نکردی که ما را از ضرر تو باز دارد سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حقتعالی شما را داده است و سوال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند در این مرتبه نفس تو را از بدن تو بیرون خواهیم کرد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد ص گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد بدرستی که حقتعالی فرستاده است بر رسول خود

که الذین یؤمنون بالغیب یعنی ایمان می اورند در غایبانه و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات
شما برای انکه داخل شوم در زمرهٔ ان جماعتی که حقتعالی در این ایه مدح ایشان کرده بر من سهل واسانست
پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانهای خود تا انکه مانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان
اگر ترا قدری نزد حقتعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد صم اورده هر اینه دعای ترا مستجاب میکردانید و
باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه
بکند نسبت بمن خلاف ان چیزی را که ازو طلب کرده ام زیرا که من ازو صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب
کردانید و مرا صبر کرامت فرمود و ازو نطلبیدم که شما را از من باز دارد تا انکه بیازند اشتن شما
خلاف دعای مرا بعمل اورده باشد چنانکه شما گمان میکنید پس باز مرتبهٔ سیم برخاستند و تازیانها
کشیدند و براو میزدند و سلمان زیاده براین نمیگفت که خداوندا مرا صبر ده بر بلاهائی که بمن
میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صم پس ان کافران گفتند ای سلمان وای بر تو اما محمد
صم ترا رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف ان چیزی است
که در خاطر تست و اعتقاد بان داری پس چرا نمیگوئی انچه را جبر میکنیم ترا بان از برای تقیه سلمان
گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نکردانیده است بلکه جایز ساخته
است از برای من که بگویم انچه شما مرا بان جبر مینمائید و صبر کنم بر ازارها و مکروهات شما و این را
بهتر کردید از انکه از روی تقیه انچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس باز دیگر
برخاستند و تازیانهٔ بسیار براو زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا
باو میگفتند که از خدا سوال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و انچه ما از تو طلب میکنیم نمیگوئی که ما
ذمت از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جملهٔ راست گویانی در دعوائی
که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگر سوال کنی بحق محمد وال طیبین او پس سلمان
گفت که من کراهت دارم از انکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس انکه مبادا در میان شما کسی
باشد که حقتعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد اورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع
کرداند از ایمان ان کافران معاند گفتند که هرگاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوند هلاک
کرداند هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماندن بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای
تو متضمن ان چیزی نخواهد بود که از ان میترسی پس شکافته شد دیوار انخانه که ان قوم در انجا بودند
و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول صم را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان
ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و رشد و صلاح دریابد چنانچه حضرت نوح ع نفرین کرد بر قوم خود
در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد اورد احدی بغیر از انها که ایمان اورده اند پس سلمان گفت
که چگونه میخواهید نفرین کنم بر شما بهلاک گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه

هر کسی را افعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان بدم
چنین دعا کرد تا انکه تازیانهٔ هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بیک سر سر صاحبش را گرفت
و بسر دیگر دست راستش را گرفت که بان تازیانه گرفته بود پس همهٔ استخوانهایش را در هم شکست
وخایید و فرو برد پس حضرت رسول در ان مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان بدرستی
که حقتعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب
ساخت تازیانهای ایشانرا بافعیها که ایشانرا گزیدند و خاییدند و استخوانهای ایشانرا در هم شکستند
و فرو بردند ایشانرا پس برخیزید که نظر کنیم بسوی ان افعی که حقتعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان
پس حضرت رسول صم و اصحابش برخاستند و متوجه انخانه شدند و در ان وقت جمع شده بودند در
انخانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای ان کافرانرا شنیده بودند که افعیها
ایشانرا میدریدند و چون انحال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از ان افعیها و نفرت میکردند
از نزدیکی انها پس چون حضرت رسول صم تشریف اورد ان افعیها از خانه بیرون امدند در شارع
مدینه و ان شارع بسیار تنگ بود و حقتعالی ان شارع را گشاده کردانید و ده برابر انچه بود گشادگی داد
پس ان افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول را که السلم علیک یا محمد السلم علیک یا سید الاولین
والاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین ع و گفتند السلم علیک یا علی یا سید الوصیین پس
سلام کردند بر ذریت مقدسهٔ انحضرت و گفتند السلم علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی
الخلایق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حقتعالی ایشانرا قیام نماینده کردانیده
است بامور خلق اینک ما تازیانهای این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها کردانید بدعای این
مؤمن که سلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت
من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح ع در صبر کردن و دعا نکردن در بد و حال و
نفرین کردن اخر کار پس ان افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما
بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در ممالک پروردگار عالمیان و ما از
تو سوال میکنیم که از حقتعالی سوال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد کردانید
تا انکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشانرا فرو بردیم پس حضرت رسول
صم فرمود که انچه طلب کردید برای شما را واشد پس ملحق شوید بپایین ترین درکات جهنم بعد از
انکه بیرون افکنید انچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا انکه برای خواری ایشان تمام
تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب انکه در میان مردم مدفون گردند و از حال
ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان نظر کنند و گویند اینها اینها بند ملعونانند که بغضب الهی
گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمد که دوست محمد است و برگزیده مؤمنانست پس ان افعیها

امد اختند انچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان وخویشان ایشان امدند وان
کافرانرا دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مؤمن خالص
شدند بسیاری از منافقان وشقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران ومنافقان وگفتند این سحر است
هویدا پس روکرد حضرت رسول صلعم بسوی سلمان و گفت ای ابوعبد الله تو از خواص برادران
مؤمن مائی و محبوب دلهای ملئکهٔ مقربانی و بدرستی که تو در اسمانها و در حجب حقتم و در کرسی
و عرش اعظم الهی وانچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل
انها از افتابی که طالع گردید باشد و روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از انها که
تزیین مدح کرده شد کانی در ایهٔ کریمه الذین یؤمنون بالغیب وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که مردی بحضرت صادق عم عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت
فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی ایا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم
راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول انکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین
عم را بر خواهش نفس خود دوم انکه فقرا را دوست میداشت وایشانرا اختیار نمود بر مالداران و اهل
عزت و شرف سیم انکه علم و علما را دوست میداشت بدرستی که سلمان بندهٔ شایستهٔ خدا بود و میل
کننده بود از هر باطل بسوی حق ومسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرك اختیار ننمود وابن بابویه بسند
صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که میان سلمان و مردی
سخنی وخصومتی واقع شد پس ان مرد گفت که تو کیستی یا سلمان سلمان گفت که اما اول من و اول
تو پس نطفهٔ گندیده است واما اخر من واخر تو پس مرداری گندیده است وچون قیامت بر پا شود و نصب
نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هر که
سبك باشد ترازوی اعمال او لئیم و بیمقدار است و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقولست
که حضرت سلمان رحمه الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا وهمنشینی با گروهی
که کلام نیك از دهان خود می افکنند هم چنانچه خرمای نیك از درخت میبرند هر اینه ارزوی مرگ
میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وائل که من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان و نزد
او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا صلعم نهی فرمود از انکه تکلف کنند برای مهمان
هر اینه برای شما تکلف میکردم وتکلف انست که چیزی که نزد ان شخص نباشد بمشقت حاضر کند پس
نانی و نمك سوده که چیزی دیگر با ان مخلوط نبود از برای ما اورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمك
سعتر میبود بهتر بود سلمان مطهرهٔ خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان اورد چون
خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خداوندی را که قانع گردانید ما را بانچه روزی ما کرده است سلمان
گفت که اگر قانع شده بودی بانچه خدا روزی کرده است مطهرهٔ من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی

الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان ع
بود از قریهٔ که انرا جی میگویند واو از جملهٔ موالی رسول خدا صلعم است و کنیت او ابوعبد الله بوده است
و چون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلامم واز فرزندان ادمم و روایت
کرده اند که او را زیاده از ده اقا مالك شد و دست بدست میگردید تا بدست رسول خدا صلعم رسید
وابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال بسلمان
میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون انرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست
خود میخورد و او را یك عبا بود که نصف را زیر می انداخت ونصفی را بر خود میپوشاند وذکر کرده اند
که سلمانرا خانه نبود ودر سایهٔ دیوارها وسایهٔ درختان بسر میبرد روزی شخصی باو گفت که میخواهی
از برای تو خانهٔ بسازم که در ان ساکن شوی گفت مرا احتیاج بان نیست پس پیوسته ان مرد مبالغه مینمود
در این باب تا انکه گفت میدانم که خانهٔ که موافق تست کدام است وچنان خانه برای تو میسازم سلمان
گفت که وصف کن از برای من خانهٔ را که موافق من است ان مرد گفت که خانهٔ از برای تو میسازم که
هرگاه تو در ان خانه بایستی سرت بسقف ان برسد واگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی
چنین خانهٔ میخواهم پس چنین خانهٔ برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر اینه باو خواهد رسید سلمان وایضا از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است واز کعب الاحبار روایت کرده است که
سلمانرا پر کرده اند از علم وحکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که
علی بن ابی طالب عم محدث بود وسلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملئکه با هر دو سخن میگفتند و
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان انست که امامش
او را احادیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او میفرمود نه انکه از جانب حق تعم باو حدیث میرسید زیرا که
بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا باو نمیرسد مؤلف گوید که ممکن است که انچه
در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعم بیواسطهٔ ملك باشد و ملك با سلمان سخن میگفته
باشد چنانچه پیش گذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که از انحضرت
پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملك در گوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که ملك بزرگواری با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت
امیر المؤمنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که پی کار خود باش وباینها کاری مدار و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از
جملهٔ متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت
کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت

کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیرالمؤمنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول صلعم برادری افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است یا آنکه باقیست چنانچه بود و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما هر روز ختم قران میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردی است از فارس میخواهد که بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خوابست و در اکثر روزها خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا جواب بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز روزه میدارم و حقتعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان هم روزه میگیرم و با ماه رمضان پیوند میکنم و اما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول صلعم شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و اما ختم قران در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیرالمؤمنین ع میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند چنانست که ثلث قرانرا خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرانرا خوانده است و هر که سه بار بخواند چنانست که قرانرا ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش گذاشتند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گردهای نانرا برداشت و میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرات داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است و ملائکه

در آن عمل کرده اند تا آنکه آنرا در هوا افکنده اند و باد در آن عمل کرده است تا آنرا با بر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آنرا بزمین افشانده است و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آنرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهار پایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از او از آنچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از آنچه تو نخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن نانرا میخورد و نمک بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنیم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت و در بصایر الدرجات بسند معتبر از فضیل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول صلعم فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز فرمود که از فرزندان ابوطالبست حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمیفهمم این را آنحضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستی که حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پس تر از آن خلق کرد پس ایشان از ما یند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشانرا از یک مرتبه پستتر از آن خلق کرد پس اینها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمانرا پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلعم بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و بانواع حلها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حقتعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب

اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید
از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چگویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او بروح
ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم باول انها و اخر انها و ظاهر انها و باطن انها
و پنهان انها و اشکار انها روزی نزد حضرت رسول صلعم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود
پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در غضب
شد تا انکه عرق شد رگی که در میان دو چشم انحضرت بود و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود که
ای اعرابی دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را نسبت باو ظاهر
گردانیده در اسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی دور میکنی مردی
را که جبرئیل نیامده است بنزد من هیچ مرتبه مگر انکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را
سلام برسانم ای اعرابی بدرستی که سلمان از من است هرکه او را جفا کند مرا جفا کرده است و هرکه او
را ازار کند مرا ازار کرده است و هرکه او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هرکه او را نزدیک
گرداند مرا نزدیک گردانیده است ای اعرابی غلط مکن درباب سلمان بدرستی که حقتعالی مرا امر کرده
است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که
جدا کننده حق است از باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه
رسیده است ایا او مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمانرا
برای تو نقل میکنم و تو میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستی که سلمان مجوسی نبود و لیکن
شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمانرا پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید که فلا
و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی اورند ایشان تا حکم گردانند ترا در هر منازعه که میان ایشان
واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از انچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند
انقیاد کردنی ایا نشنیده که حقتعالی میفرماید که انچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید انرا و انچه شما را
از ان نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر انچه بتو عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش
و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از ایمان گردی
مؤلف گوید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه
باین عبارت ازاو تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی
سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا صلعم شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را برخود
مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای
اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و ال انحضرت پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس

نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت صلعم
رسول بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستی که همه مردم از زمان ادم تا این زمان مانند
دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر
بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که اخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل
بیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میگرداند و ایضا در کتاب اختصاص
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت
تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در ان مجلس حاضر بود پس
گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت صادق عم درست نشست غضبناک و فرمود که ای
ابو بصیر حقتعالی سلمانرا علوی کرد بعد از انکه مجوسی بود و انرا قرشی گردانید بعد از انکه فارسی
بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که جعفر را مرتبه عظیمی نزد حقتعالی هست و با ملئکه در بهشت
پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته
بود و حضرت امیر المؤمنین بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلعم سوار بود پس سلمان با ان جماعت
گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسایل دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم
بحق ان خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را افریده است که خبر نمیدهد شما را بسرهای
پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستی که اوست عالم زمین و انکه کارهای او همه خدائیست در زمین و
ببرکت او زمین ساکن است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید
دید و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در اخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و ششم بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود و
اشهر قول اولست و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقولست که گفت من با سلمان
فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین
زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین والی بود پس روزی
بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در ان مرض برحمت الهی واصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم
در ان بیماری تا انکه مرض او شدید شد و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ
حضرت رسول صلعم مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم که
بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که انچه میخواهی بفرما تا من از برای تو بعمل اورم
سلمان گفت که تختی بیاور و بر روی ان فرش کن انچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس مرا
بردارند و بقبرستان برند اصبغ گفت که من گفتم چنین میکنم و بجان منت میدارم پس بسرعت بیرون
رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و انچه فرموده بود بعمل اوردم و گروهی را اوردم که او را برداشتند و

در وفات حضرت سلمان رضی الله عنه

بقبرستان مداین رسانیدند چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله
کنید پس باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم ای اهل عرصهٔ کهنه شدن و پوسیدن السلام خدا بر شما
باد ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا پس کسی جواب او نداد پس بار دیگر ایشانرا
ندا کرد و گفت السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای گروهی
که زمین را لحاف شما گردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید بعملهائی که در دار دنیا
کرده بودید السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون
آیید سوال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید
بدرستی که منم سلمان فارسی آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت مرا خبر داده است
که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده
است یا نه چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود بسخن در آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته ای گروهی که بناها بسازید و فانی خواهید شد و مشغول گردید ای آباد بعرصهٔ
دنیا اینک سخن ترا میشنویم و بزودی ترا جواب میگوئیم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند
سلمان گفت که ای سخن گوینده بعد از مرگ وای کلام گوینده بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی
یا از اهل جهنم گفت ای سلمان من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعفو و کرم خود و ایشانرا
داخل بهشت گردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت که ای بندهٔ خدا وصف کن از برای من که
مرگ را چگونه یافتهٔ و چه رسید بتو از آن و چه دیدی و چها مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای سلمان
و مبالغه منما پس بخدا سوگند که بریدن بدن بارها و خدا کردن و پاره کردن بمقراضها آسانتر است
بر من از شدت مرگ بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکیها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرایض
الهی را بجا می آوردم و قرآنرا میخواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام
مینمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب
حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح
و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه زندگانی من منقضی شد
پس در آنوقت مردی بنزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی
آسمان بالا میرفت و نه بسوی زمین فرود می آمد پس اشاره کرد بسوی دیدهٔ من و آنرا کور گردانید و
بسوی گوش من و آنرا کر گردانید و بسوی زبان من پس مرا لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز
از چیزهای دنیا را باین چشم نمیدیدم و باین گوش نمیشنیدم پس در اینوقت گریستند اهل و یاران من
و خبر من ببرادران و همسایگان من رسید پس در اینوقت گفتم او را که تو کیستی ای آنکسی که مرا مشغول
گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم ملک موت آمده ام بنزد تو که نقل فرمایم ترا از خانهٔ

دنیا بخانهٔ آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو در این
حال که او با من مخاطبه میکرد دو شخص دیگر آمدند بنزد من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین
مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس
گفتند با من که السلام علیک و رحمة الله و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامهٔ ترا الحال بگیر و نظر کن
در آن گفتم که این چه نامه ایست که باید من بخوانم گفتند مائیم آن دو ملک که با تو میبودیم در دار دنیا
و نیکیها و بدیهای ترا مینوشتیم اینست نامهٔ عمل تو پس نظر کردم در نامهٔ حسنات خود و آن نامه در دست
ملکی بود که او را رقیب میگفتند و شاد شدم بآنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی
عظیم رو داد پس نظر کردم بنامهٔ گناهان و آن در دست ملکی بود که او را عتید میگفتند و بسیار غمگین
شدم از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و بگریه آوردم را پس بمن گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر
و نیکی خواهد بود پس بنزدیک من آمد آن مرد اول یعنی ملک موت و روح را از بدن من کشید و
هر جذبه و کشیدنی از او برابری میکرد با همه سختیها از آسمان تا زمین و پیوسته در این شدت بودم
تا آنکه جان بسینهٔ من رسید پس اشاره کرد بسوی من بحربهٔ که اگر آنرا بر کوهها میگذاشت میگداختند
و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در آنوقت صدای گریهٔ اهل من بلند شد و هر چه میگفتند همه را
میشنیدم و هر چه میکردند بر آن مطلع بودم پس چون بسیار شد بلند شد گریه و جزع اهل بیت من بر من
ملک موت با نهایت خشم و از در دگی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه از چیز است گریهٔ شما پس
بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید
گریه کنید و لیکن ما و شما بندهٔ یک خداوندیم اگر خدا شما را امر میکرد در باب ما امری چنانچه ما را در
باب شما امر کرده است هر آینه شما امتثال امر او میکردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نمودیم در حق شما
بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و
رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکم که خواهد درباره او مینماید و او بر همه چیز قادر است پس
اگر صبر کنید مزد می یابید و اگر جزع نمایید گناهکار خواهید گردید چه بسیار برگشتنی خواهد بود مرا
بسوی شما میگیرم پسران و دختران را و پدران و مادران را پس در آنوقت از نزد من روانه شد و روح
مرا با خود برد در اینوقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامهٔ حریری پیچید و بالا برد
بسوی آسمان و او را نزد حقتعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حقتعالی
حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سوال نمود و از نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حج
بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده
بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی بناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمهای بندگان
خدا و از عبادت کردن در شبها و وقتی که مردمان در خوابند و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همهٔ

اینها سوال نمود از روح من پس بعد از این روح را بزمین برگردانیدند باذن حقتعالی در این وقت غسل
دهنده من بنزد من امد و جامهای مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من او را ندا کرد
که ای بنده خدا امد اراکن با این بدن ضعیف بمدارا کند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون
نیامدم مگر انکه ان منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر انکه ان عضو درهم شکسته شد بخدا
سوگند که اگر غسل دهنده ان سخن را میشنید هر اینه هرگز مرده را غسل نمیداد پس اب بر بدن من
ریخت و سه غسل داد مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشه من که با ان بیرون
رفتم بسوی خانه اخرت پس انگشتر را از دست راست من بیرون اورد و بعد از فارغ شدن از غسل
من بپسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت پدرت و ترا مزد و صبر بسیار
دهد پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت بیایید بنزدیک او و
او را وداع کنید پس ایشان بنزد من امدند که مرا وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی
از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا انکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند و
چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند در قبر زاویختند
هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از اسمان بزمین در افتادم پس مرا در لحد گذاشتند و
خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند پس در این وقت روح برگردید بسوی زبان و گوش من
و چون مردم واند اگر دند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از این
جماعت بودم و بر میگشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب گفت که نه چنین است و بر نمیتوان گشتن و این
ایه را خواند که کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون این سخنی است که حقتعالی برد
جمعی از کافران فرموده که ایشان طلب برگشتن بدنیا میکنند بعد از مرگ یعنی حاشا که او را باز گردانند
این کلمه ایست که او گوینده انست و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث
گردند و برزخ فاصله میان دنیا و اخرتست پس باو گفتم که کیستی تو که با من سخن میگوئی گفت منم
منبه و منم ملکی که حقتعالی مرا موکل گردانیده است بجمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن ایشان
تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید
و نشانید و گفت بنویس عمل خود را من گفتم که بخاطر ندارم عملهای خود را گفت مگر نشنیده سخن
پروردگار خود را که در قران فرموده است که احصاه الله ونسوه یعنی احصا کرده است کردهای ایشان را
خداو فراموش کرده اند ایشان کردهای خود را پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا
میگویم گفتم کاغذ کجاست که بنویسم پس کنار کفن مرا کشید ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت
این صحیفه تست گفتم قلم از کجا بیاورم گفت انگشت شهادت تو قلم تست گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت
اب دهان تو بجای مرکب تست پس املا کرد بر من انچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و

بزرگی مگر انکه او را بر من املا کرد چنانچه حقتعالی فرموده است و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا یعنی میگویند کافران
وای بر ما چیست این نامه ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر انکه احصا کرده است
انرا و یافتند انچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پروردگار تو احدی را پس ملک ان نامه را گرفت و مهری
بران زد و طوق گردانید انرا بر گردن من پس گمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در گردن
من پس باو گفتم ای منبه چرا با من چنین میکنی گفت ایا نشنیده سخن پروردگار خود را که فرموده است
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حسیبا یعنی و هر انسانی را ملازم او گردانیده ایم طایر او را یعنی عمل نیک و بد او را با تقدیرات
خدا را که برای او کرده است در گردن او و بیرون می اوریم از برای او در روز قیامت نامه را که انرا
ملاقات نماید گشوده شده پس باو گفته میشود که بخوان نامه خود را کافیست نفس تو حساب کننده و
گواه بر تو پس منبه گفت که این خطابیست که ترا بان خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر
خواهند گردانید در انروز و حال انکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو گشوده باشد و گواهی دهی در
انروز بر نفس خود پس منبه از من دور شد و بنزد من امد منکر با عظیم ترین منظری و منکرترین صورتی
و عمودی از اهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع میشدند ان عمود را حرکت نمیتوانستند داد
پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین ان صدا میشنیدند هر اینه همه میمردند پس
با من گفت که ای بنده خدا خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام
تو کیست و بر چه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او
و حیران شدم در امر خود و ندانستم چه بگویم در جواب او و بدن من هیچ عضوی نماند مگر انکه
مفارقت کرد از ترس من پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا
گویا گردانید پس باو گفتم که ای بنده خدا چرا مرا میترسانی و حال انکه من شهادت میدهم بوحدانیت
خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و گواهی میدهم که خداوند عالمیان پروردگار منست
و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قران کتاب منست و کعبه قبله منست و علی امام منست و
مومنان برادران منند پس شهادتین گفتم و گفتم که اینست گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات
میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در اینوقت گفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بسلامتی
بدرستی که نجات یافتی واز پیش من رفت پس نکیر بنزدیک من امد و صدای مهیبی بر من زد عظیم
تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت که عمل خود را بگو ای بنده
خدا پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در این وقت گردانید حقتعالی از من شدت ترس
و بیم را و حجت مرا بمن الهام کرد بیقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود پس گفتم ای بنده خدا اداکن

با من و من از دنیا بیرون امدم و حال انکه گواهی میدادم که خداوندی نیست بغیر از خداوند یگانه
و او را شریکی نیست و گواهی میدادم که محمد بنده و رسول خدا است و انکه بهشت حقست و عذاب
اتش جهنم حقست و صراط حقست و میزان حقست و حساب کردن خلایق حقست و سوال منکر و نکیر در
قبر حقست و زنده شدن در قیامت حقست و انکه بهشت و انچه حقتعالی وعده کرده است در ان از نعمتها
حقست و انکه جهنم و انچه حقتعالی وعید فرموده است در ان از عذاب حقست و انکه قیامت امدنیست و
شکی در ان نیست و انکه خدا زنده میگرداند انها را که در قبرها یند پس مرا گفت که ای بندهٔ خدا بشارت
باد ترا بنعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد پس مرا در لحد خوابانید و گفت بخواب مانند خوابیدن
داماد و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت
نظر کن ای بندهٔ خدا بسوی انچه خواهی یافت بسوی ان از بهشت و نعمتهای ان و نظر کن بسوی انچه
نجات یافتی از ان از اتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده شد انرا مسدود گردانید
و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت و پیوسته داخل میشد بر من
از ان در شمیم بهشت و نعمتهای ان و لحد مرا فراخ گردانید بقدر انچه دید کار کند و از نزد من رفت
و ای سلمان من نیافتم نزد حقتعالی چیزی را که خدا دوست دارد بنزدیک تر از سه چیز اول نماز کردن
در شب بسیار سرد دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست
چپ تو از ان خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و انچه من دریافته بودم انرا از شدت
اهوال و من گواهی میدهم بوحدانیت الهی و رسالت محمد صم و گواهی میدهم که مرا حق است پس
در مقام مراقبه و خوف حقتعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سوال و در اینوقت سخن ان مرد منقطع
شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر او را بر زمین گذاشتیم گفت مرا تکیه دهید چون
او را تکیه دادیم نظر بجانب اسمان افکند و گفت یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر
و لا یجار علیه بک امنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد
اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و بر رسول
خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبغ گفت که ما در حیرت این حال بودیم که
ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام
کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیر المؤمنین ع است پس گفت
ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیهٔ غسل و کفن او و خواستیم که کفن
و حنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجتی بانها نیست و نزد من هست پس اب و تختی که بر روی ان
غسل دهند نزد انحضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد

و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و ع عزم
خواست که برگردد من بجامهٔ حضرت چسبیدم و گفتم یا امیر المؤمنین چگونه امدی و کی ترا خبر داد
بمردن سلمان حضرت رو بجانب من گردانید و گفت میگیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل
نکنی این قصه را با احدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیر المؤمنین من پیش از تو خواهم مرد گفت
ای اصبغ گفتم یا امیر المؤمنین بگیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا بشنوم و اطاعت تو مینمایم و نقل
نخواهم کرد این سخن را با احدی تا حکم کند در باب تو خدا بانچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است
پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صم مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من
در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون امدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در
خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و
چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر ان با خود برداشتم و روانه شدم پس حقتعالی
دوری را برای من نزدیک گردانید تا انکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا
صم خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شد ندانستم که بسوی اسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت چون
بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در انروز که منادی برای نماز مغرب
ندا میکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که این حدیث غرابت بسیار
دارد و از جملهٔ انها فوت سلمانست در زمان خلافت امیر المؤمنین ع و امدن انحضرت بکوفه و این
خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهر اشوب از
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در مدینه نماز صبح را
با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداند در
مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامهٔ حضرت رسول صم
را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای انحضرت را در دست گرفت و شمشیر انحضرت را
حمایل نمود و بر شتر غضباء انحضرت سوار شد و قنبر را گفت که ده گام بشمار با انکه از یک تا ده بشمار قنبر
گفت که چون از شمردن فارغ شدم بدر خانهٔ سلمان رسیده بودیم پس زاذان روایت کرد که چون وقت
وفات سلمان شد از او پرسیدم که کی ترا غسل میدهد گفت انکه رسول خدا صم را غسل میداد من
گفتم که تو در مداینی و او در مدینه است سلمان گفت که ای زاذان چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی
صدائی خواهی شنید پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی صدا بدر خانه امدم حضرت
امیر المؤمنین را مشاهده نمودم پس گفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان گفتم بلی
ای سید من پس داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی انحضرت پس
حضرت با او گفت که مرحبا ای ابا عبد الله هرگاه در یابی رسول خدا صم را پس خبر ده او را بانچه گذشت

با من و من از دنیا بیرون امدم و حال انکه گواهی میدادم که خداوندی نیست بغیر از خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی میدادم که محمد بنده و رسول خدا است و انکه بهشت حقست و عذاب اتش جهنم حقست و صراط حقست و میزان حقست و حساب کردن خلایق حقست و سوال منکر و نکیر در قبر حقست و زنده شدن در قیامت حقست و انکه بهشت و انچه حقتعالی وعده کرده است در ان از نعمتها حقست و انکه جهنم و انچه حقتعالی وعید فرموده است در ان از عذاب حقست و انکه قیامت امدنیست و شکی دران نیست و انکه خدا زنده میگرداند انهارا که در قبرهایند پس مرا گفت که ای بندهٔ خدا بشارت باد ترا بنعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد پس مرا در لحد خوابانید و گفت بخواب مانند خوابیدن داماد و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت نظر کن ای بندهٔ خدا بسوی انچه خواهی یافت بسوی ان از بهشت و نعمتهای ان و نظر کن بسوی انچه نجات یافتی ازان از اتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده شد انرا مسدود گردانید و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت و پیوسته داخل میشد بر من از ان در شمیم بهشت و نعمتهای ان و لحد مرا فراخ گردانید بقدر انچه دیده کار کند و از نزد من رفت و ای سلمان من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بنزدیک تر از سه چیز اول نماز کردن در شب بسیار سرد دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست چپ تو از ان خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و انچه من دریافته بودم انرا از شدت اهوال و من گواهی میدهم بوحدانیت الهی و رسالت محمد صلعم و گواهی میدهم که مرگ حق است پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سوال و در اینوقت سخن ان مرد منقطع شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر او را بر زمین گذاشتیم گفت مرا تکیه دهید چون او را تکیه دادیم نظر بجانب اسمان افکند و گفت یا من بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و هو یجیر و لا یجار علیه بک امنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت وقد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و برسول خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبغ گفت که ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی برو بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیرالمؤمنین ع است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیهٔ غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجتی بانها نیست و نزد من هست پس ابی و تختی که بر روی ان غسل دهند نزد انحضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد

و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و عزم خواست که برگردد من بجامهٔ حضرت چسبیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین چگونه امدی و کی ترا خبر داد بمردن سلمان حضرت رو بجانب من گردانید و گفت میگیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را باحدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیرالمؤمنین من پیش از تو خواهم مرد گفت ای اصبغ گفتم یا امیرالمؤمنین بگیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا بشنوم و اطاعت تو بنمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را باحدی تا حکم کند در باب تو خدا بانچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صلعم مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون امدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر ان با خود برداشتم و روانه شدم پس حق تعالی دور را برای من نزدیک گردانید تا انکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا صلعم خبر داده بود پس حضرت ناپید شد ندانستم که بسوی اسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت چون بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در انروز که منادی برای نماز مغرب ندا میکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که این حدیث غرابت بسیار دارد و از جملهٔ انها فوت سلمانست در زمان خلافت امیرالمؤمنین ع و امدن انحضرت بکوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهراشوب از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامهٔ حضرت رسول صلعم را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای انحضرت را در دست گرفت و شمشیر انحضرت را حمایل نمود و بر شتر عضباء انحضرت سوار شد و قنبر را گفت که ده گام بشمار با انکه از نک تا ده بشمار قنبر گفت که چون از شمردن فارغ شدم بدر خانهٔ سلمان رسیده بودیم پس زاذان روایت کرد که چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم که کی ترا غسل میدهد گفت انکه رسول خدا صلعم را غسل میداد من گفتم که تو در مداینی و او در مدینه است سلمان گفت که ای زاذان چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی صدا بدر خانه امدم حضرت امیرالمؤمنین را مشاهده نمودم پس گفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابوعبدالله سلمان گفتم بلی ای سید من پس داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی انحضرت پس حضرت باو گفت که مرحبا ای اباعبدالله هرگاه دریابی رسول خدا صلعم را پس خبر ده او را بانچه گذشت

بر برادر تو از تو ام او پس حضرت شروع کرد در تجهیز او چون باز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای
بلند میشنیدیم و دو کس با آنحضرت میدیدیم که همراه بودند چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود که
یکی برادرم جعفر است و دیگری حضرت خضر ع و با هر یک از ایشان هفتاد صف از ملئکه آمده بودند که
در هر صفی هزار هزار ملک بودند و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه
از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که بمرگ خود برگرد و او
بحال اول عود نمود و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع بامدادی داخل
مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا صلم را در خواب دیدم و بامن گفت که سلمان از دنیا رحلت
نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و
اینک من میروم بمداین برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال ببر در حضرت فرمود که کفن
او را مهیا کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب
مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر
مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان
وفات یافت در آن روز و اعرابیی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد
و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده
است که او بعیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت سعد گفت که چه سبب
دارد گریه تو ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در
حوض کوثر بنزد او خواهی رفت سلمان گفت که من از جزع مرگ نمیگریم و گریه من از حرص دنیا نیست
ولیکن حضرت رسول صلم عهد کرد بسوی ما و فرمود که باید متاع بعضی از شما مانند توشهٔ
مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می بینم و باین سبب از زده ام و در دور او نبود مگر طغاری
و کاسهٔ و مطهرهٔ و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت
رسول صلم فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را
می یابند و طعام نمیخورند یعنی ملئکه پس سلمان کیسهٔ بیرون آورد و گفت این هبه است که حضرت
رسول صلم بمن بخشید است و آن بوی خوشی بود پس فرمود که آنرا در آب ریختم و بر دور خود پاشید
پس زن خود را گفت که برخیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او
بعالم قدس پرواز کرده بود

باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی
ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب او ست بدانکه از احادیث معتبرهٔ سابقه و لاحقه چنین
مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت بابوذر
نمیرسد و ابوذر کنیت او ست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است

از قبیلهٔ بنی غفار و کلینی باسناد معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت به شخصی ۲ از
از اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص
گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت
نپرسید پس فرمود که ابوذر در بطن مر که محلیست در یک منزلی مکهٔ معظمه گوسفندان
خود را چرا میفرمود ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و بعصای خود آنرا راند پس
از جانب چپ متوجه شد ابوذر عصا بروی حواله نمود و گفت من گرگ از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام آن
گرگ باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان
پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این
سخن را شنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را گرفت و بپای خود بجانب
مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل
مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای
خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ
مرا بآن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید جماعتی از
قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول میگویند به
نحوی که گرگ از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد
چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمو پیش آمد پس زبان از مذمت
آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که
چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را
بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چکار داری گفتم میخواهم
باو ایمان بیاورم و آنچه فرماید براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت
نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد
بروز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر سوال روز
گذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایست بر گرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون
از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم و باز سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانهٔ که در آنجا
حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا
یکیست و محمد فرستادهٔ او ست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود
برد بخانهٔ که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سوال کرد و همان جواب گفتم

وتکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین در انجا بود و بعد
از سوال و امر بشهادتین انحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسول صلعم تشریف داشتند سلام کردم و
نشستم و از حاجت من سوال نمودند و کلمهٔ شهادت تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که
ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی
نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد انگاه بنزد ما بیا چون
ابوذر بوطن خویش باز امد پسر عمش فوت شده بود و مال او را متصرف شد و در انجا مکث نمود تا هنگامی
که حضرت بمدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت
صادق عم فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمانرا که شنیده این شخص پشیمان
شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که انرا نیز فرمایند حضرت نفرمود و ابن عبد البر که از
اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صم روایت کرده است که ابوذر در
میان امت من بر زهد عیسی بن مریم بروایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و ابضار و ایت
نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل ان عاجز بودند و
گرهی بران زد که هیچ از ان بیرون نیامد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده
است که روزی ابوذر بر حضرت رسول صم گذشت و جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی در خدمت انحضرت
بخلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است و با حضرت حرف نهانی
دارد بگذشت جبرئیل گفت که یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب
میگفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل اسمانها معروفست چون من عروج نمایم از وی
سوال کن چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر
گفت که چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد تو بود و برای امری او را بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را قطع
نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود که چه دعاست که خدا
را بان میخوانی که جبرئیل خبر داد که در اسمانها معروفست گفت که این دعا را میخوانم اللهم انی اسئلك
الایمان بك والتصدیق بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشكر علی العافیة والغنی عن شرار الناس و
در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که ابوذر از برگزیدگان صحابهٔ حضرت رسول صم بود روزی
بخدمت حضرت عرض نمود که من شصت گوسفند دارم میخواهم که بنزد ایشان باشم و از خدمت تو محروم
شوم و کراهت دارم از انکه انها را بشبانی بگذارم که ستم کند بر انها و نیکو رعایت انها نکند حضرت فرمود
که برو بنزد انها چون روز هفتم شد بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیك
یا رسول الله حضرت فرمود که چه کردی گوسفندان خود را گفت یا رسول الله قصهٔ انها عجب است روزی
من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان انکه نماز را قطع کنم و محافظت

گوسفندان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم پس نماز را بر گوسفندان خود نمایم
اختیار کردم و در انحال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گلهٔ تو می افتد و همه را هلاك
میکند و برای تو چیزی نمیماند که بان تعیش نمائی من در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان از دست
من میروند برای من میماند توحید حق تعم و ایمان برسول خدا و موالات برادر او علی بن ابی طالب که
بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان
ایشان و بعد از انکه اینها از من باشند هرچه از من فوت شود سهل است پس بنماز خود رو اوردم
و گرگ را دیدم که در میان گله در امد و بره را گرفت و برد ناگاه شیری پیدا شد و ان گرگ را بدو نیم
کرد و بره را از ان گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حقتعم
مرا موکل گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با اداب
و شرایط بجا اوردم و چون فارغ شدم شیر بنزد من امد و گفت برو بنزد محمد و او را خبر ده که حقتعم
گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را موکل گردانید بگوسفندان او تا از نماز
فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد انحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند
پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر و تصدیق کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن
و حسین چون منافقان این سخنانرا شنیدند گفتند این توطیه ایست میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد
که ما را باین حیلها فریب دهد که با نچه او میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند که میرویم نزد گلهٔ
او که مشاهده کنیم اورا در حالت نماز کردن که ایا شیر محافظت گوسفندان او مینماید در ان حالت تا دروغ
او را بر مردم ظاهر کنیم چون بنزدیك گلهٔ او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر
بدور گوسفندان او میگردد و انها را میچراند و هر گوسفندی که از گله دور میرود بسوی گله برمیگرداند
و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حقتعم به سخن امد و گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت
پس شیر بند اگر دان منافقانرا که این گروه منافقان که انکار میکنند که حقتعم مرا مسخر گردانیده برای
محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و ال طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میجوید
بایشان سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندیکه گرامی داشت محمد و ال طیبین او را که حق تعم مرا مطیع
ابوذر گردانیده است حتی انکه اگر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاك گردانم هلاك خواهم کرد شما را
و سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندیکه سوگندی بزرگتر از سوگند باو نیست که اگر سوال کند از خدا
بحق محمد و ال طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوههارا مشك و عنبر و
کافور گرداند و شاخهای جمیع درختانرا از مرد و زبرجد گرداند هر اینه قادر منان همه را چنان خواهد
کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت امد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل اوردی طاعت
پروردگار خود را و باین سبب حق تعم مسخر تو گردانید حیوانیرا که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای

در نیکان و غیر ایشان از تو پس تو از بهترین انهائی که حقتعالی در قران مدح کرده است ایشانرا که نماز را
بر پا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که ابوذر میگفت که
از دنیا بیزارم و از ان مذمت مینمایم بغیر از دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در
پیشین و بغیر از دو جامهٔ پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از
حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوذر در خطبهٔ خود میگفت که ای طلب کنندهٔ علم نیست در دنیا
چیزی مگر انکه باخیران نفع می بخشد باشران ضرر میرساند مگر انکه خدا رحم کند پس طلب کن امری
را که امید خیر از ان داشته باشی ای طلب کنندهٔ علم ترا مشغول نگرداند اهل و مال تو از جان تو برا
ستکه روزی که از اهل خود مفارقت مینمائی بمنزلهٔ مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر اورد و
روز از ایشان مفارقت نماید و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بزودی از ان بیدار
شوی ای طلب کنندهٔ علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سوال
نزد خداوند ذو الجلال باز دارند و در ان روز ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود و هرچه میکنی
جزا می یابی ای طلب کنندهٔ علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردی
از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم ابوذر گفت زیرا که شما اباد ان کرده اید دنیای خود را و خراب
کرده اید اخرت خود را و باین سبب نمیخواهید که از خانهٔ اباد ان بخانهٔ خراب بروید باز ان مرد پرسید
که رفتن ما بنزد حقتعالی چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد
بود که بخانهٔ خود برگردد و رفتن بدکردار شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را بنزد اقای خود
برگردانند باز پرسید که حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را
بر کتاب خدا حقتعالی میفرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستی که نیکوکاران
در نعیم بهشتند و بدرستی که گناهکاران در جهنم اند ان مرد گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت
که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضا از ان حضرت روایت کرده است که مردی بسوی
ابوذر نوشت که علم تازهٔ نیکوئی بمن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر
توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن ان مرد گفت هرگز دیده که کسی با دوست
خود بد بکند ابوذر گفت بلی جان تو محبوب ترین جانهاست بسوی تو و چون معصیت خدا میکنی بجان
خود ضرر میرسانی و ایضا بسند معتبر دیگر از ان حضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که
داخل مسجد حضرت رسول ص میشد روزی داخل مسجد شد و گفت خداوندا انس ده وحشت مرا
و وصل کن تنهائی مرا و مرا روزی کن هم نشینی شایستهٔ چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار
مسجد نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت تو کیستی ای بندهٔ خدا گفت منم ابوذر ان مرد
گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بندهٔ خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چون داخل مسجد شدم چنین

دعائی کردم و حقتعالی ملاقات تو مرا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر بودم بتکبیر گفتن از تو هرگاه
من بودم هم نشین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا ص که فرمود که من و شما بر بلندی
خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیز ای بندهٔ خدا که عثمان نهی کرده است مردم را
از هم نشینی من مبادا بتو اسیبی برسد و بسند موثق از ان حضرت روایت کرده است که روزی ابوذر
بخدمت حضرت رسول امد گفت یا رسول الله هوای مدینهٔ مشرفه با من موافقت نمیکند ایا رخصت میدهی
که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیلهٔ مزینه و در انجا بسر بریم حضرت فرمود که میترسم که
غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیائی بسوی من ژولیده و
در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند
ابوذر گفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله مگر انچه خیر است پس حضرت او را رخصت داد و او
با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیلهٔ مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی
گروهی از سواران قبیلهٔ فزاره بر ایشان غارت اوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصین پس
حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیلهٔ بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر
همه جا بسرعت امد تا بخدمت رسول خدا ص ایستاد و طعنهٔ نیزه بر او زده بودند که بعوقش رسیده بود
پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند گلهٔ مرا
پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس رسول خدا امد از در
میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر
را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل اوردند مولف گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول
ص را منافی جلالت اوست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از انکه ایمانش کامل گردد
و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزهٔ انحضرت باشد با اختیار کردن ثواب اخرت بر راحت دنیا و
بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که اسمان سبز سایه نیفکنده
و زمین گرد الود بر نداشته سخن گوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بدرستی که من دوست میدارم
از برای تو انچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو بر دو کس و
متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق ع
عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی گفت که
دوازده ماهند حضرت پرسید که چند ماه از انها حرام و محترم است راوی گفت که چهار ماه حضرت
فرمود که ماه رمضان از جملهٔ انها است راوی گفت نه حضرت فرمود که رمضان بهتر است از ماههای

حرام راوی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی در ما قیاس نمیتوان کرد و بسند درستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول صم نشسته بود و با ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خدا است بر این امت چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را بدروغ نسبت دادند پس ابوامامه باهلی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول صم رفت و سخن ابوذر و انکار آن جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار آلود بر نداشته سخن گوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد و ایضا بسند دیگر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که یا رسول خدا صم در حق ابوذر چنین گفته است حضرت فرمود که بلی راوی گفت که پس حضرت رسول صم و امیرالمؤمنین و حسن و حسین کجایند حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر کسی در ما اهل بیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی مردی بنزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری ایشان شاد نمیشوم و دوست نمیدارم آنرا و آنچه کم باشد و کافی باشد آن نزد من محبوب تر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند بدرستی که شنیده ام از حضرت رسول صم که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد صله رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را باتش نمی اندازد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صم روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بمادر او و گفت ای پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت رسول صم فرمود که ای ابوذر ا سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید برخاک افتاد و میگریست و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا آنکه حضرت رسول از او راضی شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کرده ای مصاحب رسول خدا گفت صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشانیده است و ثنائی که مردم مرا میکنند که هر که بآن ثنا مغرور گردد او فریب خورده است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا بباغی رفت و حضرت را در خواب یافت خواست معلوم کند که حضرت در خوابست یا بیدار است چوب خشکی را گرفت و شکست حضرت سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب

چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر رحمة الله علیه تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت روزی من و عثمان با یکدیگر راه میرفتیم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخاست و من نشسته بودم حضرت فرمود که راز میگفتی با عثمان گفتم سوره از قرآن میخواندم حضرت فرمود که زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ باشد تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدی که با تو بسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ابوذر از خوف الهی چندان گریست و چشم او آزرده شد باو گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده گفت دو عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است و ابن بابویه از عبدالله عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند فرمود که اول کسی که از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن از آذار ماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت با ایشان گفت که ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم و لیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا از حرم من بسبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه گذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بروی افتاد حضرت رسول صم فرمود که ابوذر است که می آید و تشنه است آب زود بوی رسانید آب باو رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت و مطهره پر از آب در دست وی بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی گفت یا رسول الله بسنگی رسیدم پر از آب باران جمع شده بود چون چشیدم و آنرا سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا صم از این آب نیاشامد من نیاشامم حضرت فرمود که ای ابوذر

خدا ترا رحم کند تو تنها عمر بسر زند کانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها
داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن
تو خواهند شد و از ارباب سیر معتمد نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در انجا بود
تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوصا قصهٔ اهانت و ضرب عمار زبان
طعن و مذمت بر عثمان بکشاد و عثمان را اشکارا لعن میفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از
معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را نیز توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفهٔ بحق حضرت
امیر المؤمنین ع ترغیب میفرمود و مناقب انحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع
مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند ببرکت ابوذر است
معاویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در اینولایت بماند مردم این
ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد البته باید که ابوذر را
بر مرکب درشت رو نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که ان مرکب را شب و روز براند تا خواب براو
غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را
بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا
و لاغر بود و در انوقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و
ضعیف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا انکه از غایت سختی و ناخوشی
که ان شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت ان بیفتاد و کوفته و رنجور داخل مدینه شد
چون او را بنزد عثمان اوردند و ان ملعون در او نگریست گفت هیچ چشم بد بد ارتو روشن مباد ای
جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صم مرا عبد الله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی
مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم اخر کی من این
سخن گفته ام ابوذر گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول
شنیدم که او گفت که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال
خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت
کنند پس از ان خدای تعالی بندگانخود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند و علی بن ابراهیم
این ایات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم و لا تخرجون انفسکم
من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم
تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان و ان یاتوکم اساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون
ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون
الی اشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید

وقتیرا که پیمان از شما یا پدران شما گرفتیم که نریزید خونها یخود یعنی خون ایشان و هم دینان خود را هم
و بیرون مکنید ایشانرا بظلم و ستم از خانها و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمانرا و حال انکه
میدانید این معنی را و گواهی میدهید بر حقیت این پس شما ان گروهید که پیمانرا شکستید میکشید
کسان خود را و بیرون میکنید گروهی را از خانها و شهرها یخود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون
کردن ایشان و فدیه که میدهید خونبست ایا میگروید بپاره از احکام کتاب خدا که فدیهٔ اسیر دادنست
و کافر میشوید ببعض دیگر که انحرمت کشتن و بیرون کردنست پس نیست پاداش انکس که چنین
نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردند به سخت ترین
عذابها که اتش جهنم است و خدا غافل نیست از انچه میکنند ایشان و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که
این ایات درباب ابوذر و عثمان نازل شده باین سبب و چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه
بر عصائی داده بنزد عثمان امد در انوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف اورده بودند و
نزد ان ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بران مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید
ابوذر بعثمان گفت که این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من اورده اند
و انتظار میبرم که مثل انرا بیاورند و با ان ضم نمایم وانچه خواهم بکنم و بهرکه خواهم بدهم ابوذر گفت که
ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت که بیاد داری که
من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول صم رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد
بخدمت انحضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب
چیست که دوش چنین مغموم بودی وامروز چنین شادمانی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان
نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و ان نزد من مانده باشد و
امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت
چه میگوئی درباب کسی که زکوة واجب مال خود را اداء نماید او را دیگر چیزی لازم است و بروایت
دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد و بعضی دیگر را
حفظ نماید که تا بمرور ایام بهرکه مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت از طلا و یک خشت
از نقره بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصا یخود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده
ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفتهٔ خدا راست تر است از گفتهٔ تو خداوند عالم
میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی
علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
ترجمه اش بقول اکثر مفسران اینست که انانکه جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق
نمیکنند بشارت ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزیکه انچه بگنج نهاده اند در اتش جهنم سرخ کنند

پس داغ کنند بدان پیشانی ایشانرا که در وقت دیدن فقرا گره بران زده اند و پهلوهای ایشانرا که از
اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای ایشانرا که بر روی ایشان گردانیده اند و گویند بایشان که اینست ان گنج
که نهاده بودید برای خود و گمان نفع ازان داشتید پس بچشید وبال انچه ذخیره میکردید از برای خود
چون ابوذر این ایات را بخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود
که صحبت رسول را دریافته هر اینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من
نیستی حبیب من رسول خدا صلعم مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیگردانند و ترا نمیکشند واما عقل
من از او اینقدر مانده است که یک حدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلعم بخاطر دارم
گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که انحضرت فرمود که چون ال ابی العاص بسی تن رسند
مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود بنوبت بگیرند و قرانرا بباطل تاویل نمایند و مردمانرا
بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمانرا یاور خود گردانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان
گفت ایگروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش امد او گفتند
نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید پس چون حضرت بیامد عثمان گفت که ای
ابوالحسن ببین که این پیر دروغگو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ
نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که اسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین
تیره بر نداشته سخن گوئیرا که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که
حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای
بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر
پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بمنافقین کرد و گفت که کی در میان شما بهتر است عثمان گفت که ترا
گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزیکه از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین
جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین
را خراب کردید و در مال خدا تصرفها بناحق کردید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد
کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که از انچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم
ندهی هم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوست تر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول
است میخواهم که در انجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ دررسد گفت ترا بانجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی
نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن تر میداری گفت ربذه که در حالت کفر در انجا
بوده ام عثمان گفت که ترا بانجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سوال کردی و من راست گفتم
اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبرده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان
لشکر نامران باسیری بگیرند و گویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود ندهی خواهی داد گفت

بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت اگر بغیر این تمام مال ترا طلبند میدهی
گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صلعم روزی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال
تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول نکنند و ترا بانجا نفرستند و بدترین
شهرها را از تو پرسند و تو گوئی ربذه و ترا بانجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود
که اری بحق ان خدائیکه جان من در قبضهٔ تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در
انروز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش
باش و متعرض کسی مشو اگرچه غلام حبشی باشد بدرستی که حقتعالی در ماجرای تو و عثمان ایهٔ چند
فرستاد و ان ایات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع ان ایات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست
از بیرون کردن ابوذر و قصهٔ ثعلبه که ابوذر از او سوال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بجان سگان
کشته شد و در اخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال
از مدینه بیرون فرستد بجانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود و لیکن
اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلداری
نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت
امیرالمؤمنین ع و امام حسن و امام حسین ع و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین ع و عمار بن یاسر
بمشایعت او بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای ابوذر تو از
برای خدا غضب کردی امید بدار از انکه از برای او غضب کردهٔ این گروه ترسیدند که مبادا تو در
دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس
ترا از بلاد خود راندند و ببلاها ممتحن ساختند والله که اگر راههای اسمان و زمین را بر کسی ببندند
و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی دری از برای او مفری میفرماید مونس تو نیست مگر حقیت تو و
وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست
میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران
ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خدا است و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا اوارهٔ
شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد ترا باید که از بلا گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن
از ناامیدی پس جزع و ناامیدی بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت
امام حسن فرمود که ای عم این گروه با تو کردند انچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و
شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر دور نما و سختیهای دنیا را باميد راحتهای عقبی بر خود
اسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام
حسین ع گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رخا و خدا را

بر وفق حکمت و مصلحت هر دو تقدیری و کار بست این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از انچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بانچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر که عمدهٔ خیرات در شکیبائیست و شکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید و الله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت ان بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشانرا اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیان کار دنیا و اخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که میبینم بدرستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول صلعم را بخاطر می اورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران امد هم چنانکه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در انجا مرا مونسی نباشد و او از دوستی بگوش من نرسد و الله که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهائی پروائی ندارم و مرا در جمیع امور کافیست و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مفید بسند خود روایت کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه ها برای ما بیان میکرد و چون ابتدا به سخن میکرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و ال او میفرستاد و میگفت اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از انکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان و راست میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم و ایشانرا شریک در مال خود میگردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیدهٔ خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوار تر شدند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت انها پس مدتی بر این حالت ماندند تا انکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما ندیده بودیم پیشتر انها را و سنتهای رسول را میرانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند خداوندا اگر انچه نزد تست بهتر است از برای من از این

دنیا پس قبض کن جانم را بسوی خود پیش از انکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر ترا تغییر دهم [illegible] و مکرر این سخنان را در مجامع میگفت تا انکه حبیب بن مسلمه بنزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه این قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعاویه نوشت که او را بسوی من فرست و چون او را بمدینه اوردند او را بیرون کرد بربذه فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است از بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشانرا پند میداد و امر میکرد ایشانرا بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشانرا حذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول خدا صلعم انچه از انحضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب میفرمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت و عترت انحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست بزودی او را بنزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد میگرداند بر من و بر تو والسلم پس عثمان باو نوشت که اما بعد همین که نامهٔ مرا میخوانی بی تامل ابوذر را بسوی من فرست والسلم پس معاویه ابوذر را طلبید و نامهٔ عثمان را بر او خواند و گفت بزودی روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس ان ملعون بیرون امد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند ارادهٔ کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای ازار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا انکه براحت افتد نیکوکاری یا مردم براحت افتند از شر بدکرداری و روانه شد و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در انجا فرود امد و ایشان نیز فرود امدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستی که وصیت میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما و ترک میکنم درازگوئی و سخن ارائی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و برسالت حضرت رسالت پناهی و ایشان با او نیز موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار میکنم بانچه پیغمبر از جانب حقتعالی اورده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقاد خود همه گفتند که ما بر انچه گفتی گواهیم پس گفت که بشارت داده بشود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد برحمت و کرامت حقتعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کنندهٔ اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با نماز و روزهٔ خود غضب کردن از برای خدا را وقتی که ببینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزی که موجب غضب حقتعالی میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت

اظهار نمیدانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه
خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند تا حقتعالی از شما خشنود گردد
بدرستی که خدا بلندتر و جلیلتر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را بخشم آورد برای
راضی شدن مخلوقین خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا میسپارم شما را و میخوانم بر شما سلام و رحمت
الهی را پس مردم همه او را دعا کردند که خدا سالم دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول
خدا آیا میخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا
رحمت کند شما را بدرستی که من صبر کننده ترم از شما بر بلا و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در
میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد آن ملعون گفت خدا دیده
را نزدیک نگرداند بعمرو این مثلی بود در میان عرب و ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا
عمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و
مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار برخاست و گفت از خدا نمیترسی ای
مرد پیر که بروی امیرالمؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب
زد و گفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین
یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان ملعون گفت که بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی باشیم
خرف شده و عقل تو رفته است پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید
بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را برنجانید تا بربذه برسانید
پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب
او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را بضرب عصا
میرنجانیدند و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین
رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنند
با مصاحب حضرت رسول صلعم انا لله وانا الیه راجعون پس آنحضرت برخاست با حسن و حسین و عبدالله
و قثم و فضل و عبیدالله پسران عباس و بمشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر
بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدرم فدای این روها باد هرگاه
که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا صلعم را بخاطر می آورم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این
روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو
عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت
پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین
خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و شیخ کشی بسند معتبر از

حضرت صادق ع روایت کرده است که عثمان ملعون دو آزادکرده خود را با دویست دینار بنزد
ابوذر فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر و بگوئید باو که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که
این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی بآنها با آنچه ترا عارض میشود از نوایب
روزگار چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت آن ملعون را رسانیدند ابوذر گفت که آیا هر یک از مسلمانانرا
داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای
من مگر چیزی که برای همه مسلمانان روا است گفتند باو که عثمان میگوید که این مال منست و سوگند
یاد میکنیم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده
است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاجی باین مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه
بی نیازترین مردمم ایشان باو گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا اصلاح آورد ما نمی بینیم در خانه
تو نه کمی و نه بسیاری از چیزها که بآنها تمتع توان نمود گفت در زیر این حلی که می بینید دو گرده نان
جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه میکنم این دینارها را نه بخدا سوگند نمیگیرم مگر آنکه
خدا داند که قادر نیستم بر هیچ قلیل و کثیری نیستم بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز بسبب ولایت علی بن
ابیطالب و عترت و فرزندان او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و بقضای الهی راضی اند و پسندیده
خداوند عالمیانند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم
که رسول خدا میفرمود در حق ایشان و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید پس برگردانید این مال را
بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر
تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است که چون
ابوذر را از شام بنزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت شهری را
که محل هجرت منست گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که
پس مرا بحرم خدا بفرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه بفرست که
اصحاب حضرت رسول صلعم در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت
برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما هر سو که ترا بکشند اگر
چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا
ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای
عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمینی فرستاده که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند
گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیزی آزاد کرده و سرمایه ندارم مگر سایه درختان پس بمن بده
خادمی و گوسفندی چند که بآنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت
بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد چون آن ملعون جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت ای ابوذر

من هزار درهم بتو میدهم و هفتاد نی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد
من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در انوقت
حضرت امیر المؤمنین حاضر شد و عثمان با انحضرت خطاب کرد که این بیخرد را چرا از من دور نمیگردانی
حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم از رسول خدا ص که
در حق او میگفت که اسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخن گوئی را که راست گوتر از
ابوذر باشد او را بمنزله مؤمن ال فرعون قرار ده اگر دروغ گوید ضرر دروغش بخود ش عاید میشود
و اگر راست گوید بعضی از ان چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است از عبد الملك پسر ابوذر غفاری که او گفت که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت
امیر المؤمنین مرا گفت که برو و پدر خود را طلب چون پیغام را رسانیدم بسرعت بخدمت حضرت شتافت
چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره
کردند و اهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند اهن را بر بدن ان
ملعونی که اهن در کتاب خدا گذاشت و قران را باهن پاره کرد پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا
ص که میفرمود که جبارانی که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب
شدند و مدتها ایشان را میکشتند پس حقتعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بیاد
ایشان امدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که ظلم کردی
که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد
از این اهلبیت و ایضا بسند معتبر از حذیفه ابن اسید روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که بحلقه
کعبه چسپیده بود و میگفت منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستی
که شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود که هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دویم و در مرتبه
سیم از پیروان دجال خواهد بود بدرستی که مثل اهلبیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان
لجه دریا هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از ان غرق شد انچه بر من بود بشما رسانیدم مؤلف
گوید که گویا مراد بمرتبه از مرتبه دویم قتال با امیر المؤمنین ع است و ابن ابی الحدید از ابن عباس
روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم
ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن الحکم را موکل کرد که
او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و
حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت
امام حسن ع با ابوذر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از
سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیر المؤمنین ع تازیانه خود را بلند کرد و بر میان

دو گوش راحله او زد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و بسوی اتش فرستد پس مروان
غضبناك بسوی عثمان برگشت و انملعون را بانچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون
حضرت امیر المؤمنین ع با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت
گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب انکه مشایعت ابوذر کردی حضرت فرمود که غضب او بر من
مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند انرا میخاید سودی نمی بخشد پس چون نظر ان ملعون
بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود
که رسول تو خواست که مرا برگرداند من او را برگردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرموده خدا
باشد ما بان عمل نخواهیم کرد و میان ان ملعون و انحضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناك
از مجلس او برخاست و چون مصلحت خود را در ان ندید جمعی از صحابه را بمیان انداخت که اصلاح
کردند میان او و انحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان
ابوذر را بجانب شام ان بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از
منافقان انچه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او باواز بلند این ایه را
میخواند و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این
خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از ازاد کردهای
خود را بنزد او فرستاد و گفت ترك کن ان سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت که ایا عثمان نهی میکند
از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترك کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را
بغضب عثمان نزد من محبوب تر است و بهتر است از برای من از انکه خدا را بخشم اورم برای خشنودی
عثمان پس این سخن عثمان را بیشتر بغضب اورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا انکه عثمان روزی
در مجلس خود گفت که ایا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون میسر شود باز
در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی ایا تو دین ما را
تعلیم ما میدهی پس عثمان گفت که بسیار شد ازار تو نسبت بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام
بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را مذمت
میفرمود روزی معویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که این اگر از عطای من
است که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا احتیاجی بان نیست و ان زر را
پس فرستاد و چون معویه قبه خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که ای معویه اگر این را از مال خدا
ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند
که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خدا است و نه سنت رسول خدا بدرستی
که می بینم که حقها را فرو مینشانند و باطلها را ترویج مینمایند و راست گویان را بدروغ نسبت میدهند

و حق صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد
میکرداند چاره بکن و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم بر قنسرین
در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معویه امدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانهٔ او فریاد
میکرد که قطار شتران امد بسوی شما که اتش جهنم در بار دارند خداوندا لعنت کن انها را که امر میکنند
مردم را بنیکیها و خود ترک انها مینمایند خداوندا لعنت کن انها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود
مرتکب انها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت ایا میشناسی این فریاد کننده
را گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می اید و انچه شنیدی ندا میکند پس گفت
که او را بقتل در اورید ناگاه دیدم که ابوذر را اوردند در پیش او باز داشتند معاویه گفت ای
دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می ائی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد
صم را بی رخصت عثمان هر اینه ترا میکشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت که من
میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیلهٔ ما بود چون نظر کردم مرد گندم گون باریک بلند بالائی
دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من
دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر
کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی
و شنیدم از انحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد
و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که ان مرد من نیستم ابوذر گفت
بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی و روزی تو بر ان حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که
خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در اتش
است پس ان ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را بعثمان نوشت پس عثمان
او را طلبید بنحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سمیله گفت که من
با سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از
من فتنه خواهد شد چون ان فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب
و دست از ایشان بر مدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول صم که میفرمود علی اول کسی است که بمن
ایمان اورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد
و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان
و مال پادشاه منافقانست مؤلف گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه
که بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم
بربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر در کجاست گفت پی کاری از کارهای خود رفته است

ناگاه دیدم که ابوذر امد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر یک مشک ابی اویخته بود
بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانهٔ خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم که
با او میگفت که تو چنانی حضرت رسول صم فرمود که زن بمنزلهٔ دنده است که اگر او را راست کنی میشکند
و اگر بحال خود بگذاری از ان منتفع میشوی پس کاسهٔ نزد من اورد و در ان کاسه جانوری بود
مانند اسفرود گفت تناول نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد بنزد
من امد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید
تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب
روزهٔ تمام ماه دارم اگر خواهم باقی ان را روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و ابن طاوس
بسندهای معتبر از معاویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر بیمار شد در بیماری که در
ان مرض برحمت الهی واصل شد ما بعیادت او رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصی خود
گردانیده ام امیر المؤمنین را گفتیم عثمان را میگوئی گفت نه ان کسی را میگویم که بحق و راستی امیر
مؤمنانست یعنی علی بن ابی طالب عم و اوست بهار زمین که زمین باو ساکن و اباد است و اوست
عالم ربانی در این امت و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید گفتیم
ما میدانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را
بیشتر دوست میداری گفت محبوب ترین خلق نزد من ان پیر مظلومست که حق او را غصب کرده اند
یعنی علی بن ابی طالب عم و برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در ربذه
ابوذر را دیدند که دراز گوش خود را اب میداد گفتند ای ابوذر ایا کسی نداری که این دراز گوش
را اب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا صم که هر دابه چون صبح میشود میگوید خداوندا روزی کن
مرا مالک شایستهٔ که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از اب و مرا زیاده از طاقت بار نکند پس
باین سبب میخواهم که خود اب دهم انرا و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابوذر
فرمود که سایه نیفکنده است اسمان سبز و بر نداشته است زمین گرد الود سخن گوئی را که راست گوتر از
ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد و او باواز
بلند فضایل امیر المؤمنین عم را بیان میکرد و میگفت که اوست وصی و خلیفهٔ رسول خدا صم پس او را
از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه و او پیوسته در میان ایشان ندا
میکرد که این قطارها اتش جهنم برای شما می اورند و از رسول خدا صم شنیدم که چون فرزندان ابو
العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مال خدا
را دست بدست گردانند پس باین سبب او را بفقر و گرسنگی و بدحالی کشتند و او در همهٔ این احوال
صبر کننده بود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت تو گوسفندی

از گوسفندان خود بکش و انرا بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو ای بندگان
خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته است و برحمت پروردگار خود واصل گردیده است
مرا اعانت نمائید بر تجهیز او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که من در زمین غربت خواهم
مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از امت ان حضرت پس علقمه بن
اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بر بذه رسیدیم
زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا ای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول
خدا صلعم در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس با یکدیگر
نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و
از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با ان زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر
شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا انکه قرار
دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم
مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت
خداوندا اینست ابوذر از صحابهٔ رسول تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای
رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین ترا تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید
و انکار کرد انها را بزبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق
خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا در هم شکن شوکت ان
کسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و
ما همه دست برداشتیم و گفتیم امین پس ان زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است
شما را که از این مکان حرکت نکنید تا انکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و شیخ
طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است و در کتاب روضه
الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل منست گفتند
ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابوذر گفت هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانهٔ بوده باشد که مال خود را
در ان جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلعم که میفرمود که خزانهٔ ادمی قبر او ست و ابن ابی
الحدید بروایت دیگر نقل کرده است که چون این جماعت بنزد ابوذر امدند هنوز زنده بود با ایشان گفت
شنیدم از رسول خدا صلعم که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد
مرد و گروهی از مومنان بجنازهٔ او حاضر خواهند شد و ان جماعتی که حضرت این را با ایشان گفت همه
در شهرها و در میان اهل خود مردند و میدانم که ان مرد منم و اگر مرا با زن مرا جامهٔ میبود که برای کفن
من کافی بود راضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن

نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا نزد ظالمان روشناس بوده ۲ بم ع
باشد یا پیک ستمکاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ و لایتی
و حکومتی نشده بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردائیکه پوشیده ام و در دو جامهٔ که در
صندوق با خود دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من انرا بافته ام ابوذر گفت که کفن من تعلق بتو
دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابوامامهٔ باهلی که چون عثمان ملعون ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر
نامهٔ نوشت بسوی حذیفة بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من
بترس از اند اترسیدنی که بسبب انگریه دیدهای تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا ازاد گردان
و شبها بعبادت حقتعالی بیدار باش و بتعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است
کسی را که داند که اتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند انکه بسیار بوده باشد گریهٔ او
و تعب او و بیداری شب او تا انکه بداند که حقتعالی از او خشنود گردیده است و سزاوار است کسی
را که بداند که بهشت محل قرار کسی است که حقتعالی از او خشنود است انکه رو اورد بسوی حق شاید
رستگار گردد بسبب ان و اندک شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و
سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست
و زبان خود تا انکه بداند که حقتعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و اینرا نمیتوان دانستن مگر
بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا
باشد انکه چنان باشد که گفتم ای برادر من تو از انهائیکه ستراحت میجویم بسوی ایشان بذکر کردن
اندوه و حزن خود و شکایت مینمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را از من
بدرستیکه دیدم جور ستمکاران را بدیدهٔ خود و شنیدم گفتهای باطل ایشان را بگوش خود و انکار
کردم بر ایشان پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر بشهر اواره کردند و از خویشان
و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا صلعم مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند
عظیم خود از انکه این گفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم
بانچه پروردگار من از برایم خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است
و برای این حالت خود را اینقدر اظهار کردم که از حقتعالی بطلبی برای من و برای عامهٔ مسلمانان راحت و
فرج را و دعا کنی که حقتعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و
السلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن
نامهٔ تو که مرا ترسانیده بودی بان و حذر فرموده بودی در ان از بازگشت من در قیامت و تحریص و
ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در انست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع
مسلمانان خیرخواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان

بودی و پیوسته امر کنند. بودی ایشانرا بنیکیها و نهی کنند. بودی ایشانرا از بدیها و هدایت نمیکنند
بسوی خشنودی خدا مگر ان خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات
نمیتوان یافت مگر بمنت و احسان و عفو و امرزش او پس از حقتعم سوال میکنیم از برای خود و مخصوصان
خود و عامهٔ ناس و جمیع این امت امرزش عام و رحمت کشادهٔ او را و بتحقیق که فهمیدم انچه یاد کرده
بودی ای برادر من از بیرون کردن تو و بغربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان پس بر من
بسیار کران و دشوار امد ای برادر انچه بتو رسیده است از مکروهات و اکر میتوانستم این حالت را از
تو بمالی دفع کنم هر اینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعم بمال من مکروه را از تو دور
کرداند و بخدا سوکند که اکر میتوانستم سوال کنم که مرا با تو شریک در بلیه کردانند و نصف بلیهٔ ترا
بر من قرار دهند و قبول این سوال از من مینمودند هر اینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم و
لیکن برای جانهای ما نیست مکر انچه خدا خواسته است برای ما ای برادر باید که ما و تو هر دو تضرع
کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او بدرستی که
نزدیک شد. است که جانهای ما را درو کنند و نزدیک شده است که میوه زندکانی ما را از درختان
بدنهای ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند بدرکاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردهای
ما را پس محتاج شویم بسوی انچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر از دره مباش بر انچه از تو
فوت شده است و اندوهناک مباش بر انچه بتو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیم ترین
ثوابها از جانب او باش ای برادر مرک را برای خود و تو بهتری یابم از زندکانی دنیا زیرا که مشرف شده
است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از پی بعضی می ایند مانند پارهای شب تار زیرا نکیخته اند مرکبهای
خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرکها بر مردم
فرو خواهد امد هر که در این فتنها مصر بیرون نکند با خود را متلبس بانها کرداند یا اسبی در انها بتازد البته
کشته شود و نماند قبیلهٔ از قبایل عرب از شهر نشین و صحرا نشین مکر انکه ان فتنها در ایشان تصرف
بکند و دران زمانها هر که ظالم تر باشد عزیزتر باشد و هر که پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد پس خدا
پناه دهد مرا و ترا از زمانهٔ که حال اهلش این باشد و بدرستی که ترک نمیکنم دعا را از برای تو در حال
ایستادن و نشستن و حال انکه حقتعم در قران امر بدعا کرده و وعدهٔ استجابت فرموده چنانچه فرموده
است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه
میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و ازننک داشتن از طاعت او و حقتعم بزودی بر این و برای تو فرجی
نزدیک و جائی نیکو کرامت فرماید برحمت خود والسلم علیک و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند
که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد
پس دست بر قبر وی نهاد و کفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکوکردار بودی

بپدر و مادر و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بهیچ غم
بغیر حقتعم حاجتی نیست و از دیکری امید نفع ندارم که از رفتن او دلکیر باشم و اکر نه احوال بعد از
مرک میبود ارزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو والله
که کریه از برای تو نکردم بلکه بر تو کریستم کاشکی میدانستم که چه با تو کفتند و تو چه در جواب کفتی
خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب کردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض کردانیده
بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو به بخش و از او عفو فرما که تو سزاوار
تری بجود و کرم از من و ابوذر را کوسفندی چند بود که معاش خود و عیال بانها میکذرانید افتی در
میان ایشان بهم رسید و همکی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود همین ابوذر مانده
بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر کفت که سه روز بر من و بر پدرم کذشت که هیچ بدست
ما نیامد که بخوریم و کرسنکی بر ما غلبه کرد پدر من کفت که ای فرزند بیا تا باین صحرای ریکستان
رویم شاید کیاهی بدست اوریم و بخوریم چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریکی جمع
نمود و سر بر ان کذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میکردد و بحال احتضار افتاده کریستم و کفتم ای
پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت کفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل
عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صم مرا در غزوهٔ تبوک چنین
خبر داده ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله
پیدا شود نزدیک برو و بکو که ابوذر که از صحابهٔ حضرت رسول صم است وفات یافته دختر کفت که در این حال
جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم امدند و کفتند ای ابوذر چه ازار داری و از چه شکایت داری
کفت از کناهان خود کفتند چه چیز خواهش داری کفت رحمت پروردکار خود را میخواهم کفتند
ایا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم کفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است و درد و
دوا از اوست دختر کفت که چون نظر وی بر ملک موت افتاد کفت مرحبا بدوستی در هنکامی امده
است که نهایت احتیاج باو دارم رستکار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان کردد خداوندا مرا از و د
بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوکند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرکز کاره
مرک نبوده ام دختر کفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم
جمعی پیدا شدند با ایشان کفتم که ای کروه مسلمانان ابوذر صاحب حضرت رسول الله وفات یافته
ایشان فرود امدند و بکریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کذاردند و دفن کردند و
مالک اشتر در میان ایشان بود مروی است که مالک کفت که من او را در حلهٔ کفن کردم که با خود داشتم و
قیمت ان حله چهار هزار درهم بود دختر کفت که من چنین بر سر قبر او میبودم و نمازی که او میکرد میکردم
و روزه میداشت بجای او و در شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قران در نماز

شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند باو گفتم که ای پدر خداوند تو با تو چکرد گفت ای دختر نزد
پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم کرمها فرمود و مرا گرامی داشت
و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را
نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن
قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و
هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و
مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و
ثنای باری تعالی گفت بارخدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود و بکتابها و رسولان تو ایمان آورده
بود و در راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعایر دین راه نداده
چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سبب او را
حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید
بارخدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از
مدینه که حرم رسول تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آنست برسان مالک این دعا
بگفت و حاضران آمین گفتند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و
یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم
هجرت بود و قول اول اصح است باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن
اسود کندی است فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی
بجلالت قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابو الاسود
نیز گفته اند و او پسر عمرو بن ثعلبة بن همامه بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او از
قبیلهٔ قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون پدرش با قبیلهٔ کنده هم سوگند شده بود
او را بآن قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود او را
زهری میگفتند و باین سبب نیز او را ابن اسود میگفتند هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را
بزرگ کرده بود و ابن عبد البر گفته است که او بندهٔ اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی
برداشته بود مقداد را باو نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات
حضرت رسول صم حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک
فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته بمدینه
آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا اینجا کلام ابن
اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم ضباعه دختر عبد

احوال مقداد رضی الله عنه

المطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که جبرئیل عم
بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که دختران باکره
بمنزلهٔ میوه اند بر درخت چون میوهٔ درخت رسید دوائی بغیر از چیدن ندارد و اگر نچینی او را فاسد
میگرداند آفتاب و متغیر میکند باد و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر
از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر بر آمد و برای
مردم خطبه خواند و ایشانرا اعلام کرد بآنچه خدا امر کرده بود ایشان را پس گفتند که بکی تزویج نمائیم
دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفوهای ایشان گفتند کفوهای ایشان کیستند فرمود که مؤمنان
کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود پس فرمود که
تزویج نکردم دختر عم خود را بمقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها
و نسبها نکنند و بهر مؤمنی دختر بدهند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که
روزی عثمان با مقداد گفت که دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه ترا بر میگردانم
بآقای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار گفت که بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم
یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند
مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر
صم بعد از آنحضرت عبد الرحمن گفت ترا با این کارها چکار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست
میدارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول صم ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که مرا حزنی
رو میدهد بدین احوال ایشان که اظهار آن نمیتوانم نمود زیرا که قریش بشرافت ایشان شرف یافتند
بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت
وای بر تو والله که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت
بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکرد
در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران می یافتم هر اینه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در
روز بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که مادرت بعزای تو بنشیند ای مقداد این سخن را ترک کن
که مردم از تو بشنوند و فتنه بر پا شود بخدا سوگند که میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان
مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخاست من بنزد او رفتم و گفتم ای مقداد
من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا رحمت کند آن امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته
نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و بخدمت امیر المؤمنین عم رفت و گفتهٔ مقداد و گفتهٔ
خود را بخدمت حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت

الف است در قرآن که حرف دیکر بان نمی چسبد همچنین مقداد دیکری را که ال باو ملحق نمیکرد و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یك از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صم حرکتی نکنند مکر مقداد بن اسود بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پارهای اهن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان اکر علم ترا عرض کنند بر مقداد هر اینه کافر خواهد شد ای مقداد اکر عرض کنند علم ترا بر سلمان هر اینه کافر خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت رسول صم مرتد شدند مکر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی کفت که عمار چه شد حضرت فرمود که اندك میلی کرد و بزودی بر کشت پس فرمود که اکر کسی را خواهی که هیچ شك نکرد و شبهه او را عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المؤمنین ع اسم اعظم الهی هست اکر تکلم نماید بان هر اینه زمین ان منافقانرا فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است چون در خاطرش کذشت کریبانش را کرفتند و رسنی در کلویش کردند و پیچیدند تا انکه کنده در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین ع بر او کذشت و با او کفت که ای ابو عبد الله این کنده کلوی تو از ان چیز یست که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن با ابو بکر پس سلمان بیعت کرد و اما ابوذر پس حضرت امیر المؤمنین امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندکان از جا بدر نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را میکفت تا انکه عثمان کرد با او انچه کرد پس بعد از ان بعضی از صحابه بر کشتند بحق و اول کسی که بر کشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیر بودند پس هفت نفر شدند و در ان وقت حق حضرت امیر المؤمنین را بغیر این هفت نفر نمیدانستند

باب شصت و دویم در بیان فضایل امت ان حضرت و بعضی از احوال ایشان است

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که از پروردکار خود سوال کردم سه خصلت را دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد کفتم پروردکارا امت من از کرسنکی هلاك نشوند فرمود که بتو دادم کفتم پروردکارا بر ایشان مسلط مکردان کافرانرا که ایشانرا مستاصل کردانند فرمود که بتو دادم کفتم پروردکارا چنان مکن که ایشان با یکدیکر قتال و نزاع کنند این را بمن نداد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را چیزی که از روی خطا و نادانی کنند یا فراموش کنند یا ایشانرا بران اکراه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی را که طاقت ان نداشته باشند و چیزی را که مضطر شوند بان و حسد بردن که اظهار نکنند و از فال نیك و بد چیزی که در خاطر ایشان در اید و بان اعتنا نکنند و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر

ایشان در اید اظهار ننمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ع حضرت رسول صم فرمود که حق تعالی بامت من سه چیز داده است که نداده بود مکر به پیغمبران پیش از من اول انکه حق تعالی هر کاه پیغمبری میفرستاد باو وحی مینمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنك نیست و این فضیلت را بامت من عطا کرد و فرمود که وما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما در دین هیچ تنکی قرار نداده دویم انکه چون پیغمبری میفرستاد وحی میکرد او را که چون مکروهی ترا عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مستجاب کردانم و این را بامت من عطا کرد و فرمود که ادعونی استجب لکم سیم انکه چون پیغمبری میفرستاد او را کواه بر قوم خود میکردانید و امت مرا کواه بر جمیع خلق کردانید چنانچه میفرماید که لیکون الرسول علیکم شهیدا وتکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چهار خصلت بد همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبهای خود دویم طعن کردن در نسبهای مردم سیم امدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم نوحه کردن ببدرستی که اکر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود جامه از مس کداخته و جامه از جرب بر او پوشانند مؤلف کوید که علما حمل کرده اند این را بر نوحه که بباطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت کوید یا چیزهای بد بجناب مقدس الهی کوید یا انکه صدای او را مردان نامحرم شنوند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که سه خصلت است که بر امت خود میترسم بعد از خود اول کمراهی بعد از دانستن حق دویم فتنهای کمراه کننده سیم شهوت شکم و فرج و ایضا از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بر شما میترسم که دین را سبك شمارید و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید و قطع رحم نمائید و قران را بساز و نغمه بخوانید و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در امت من بزمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنك از اسمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه کفتند یا رسول الله بچه سبب حضرت فرمود بانکه کنیزان و زنان خواننده بکیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بر مردم زمانی خواهد امد که روهای ایشان روی ادمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند کرکان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و کارهای بدی که کنند بنصیحت ترك نکنند اکر متابعت ایشان کنی در باب تو شك کنند و اکر با ایشان سخن کوئی ترا تکذیب نمایند و اکر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد بدعت در میان ایشان سنت باشد و بردبار را مکار شمارند و مکار را بردبار دانند و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان

زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و
خواری باشد و طلب کردن انچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در انوقت حق تع
ایشانرا محروم کرداند از باران اسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد و حقتع
مسلط کرداند بر ایشان بدان ایشانرا که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشانرا
بکشند و زنان ایشانرا اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در
حدیث دیگر از ان حضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد امد که از علما گریزند چنانچه
کوسفند از گرگ میگریزد پس خدا ایشانرا بسه بلیه مبتلا گرداند اول انکه برکت را از مالهای ایشان
بردارد دویم انکه پادشاه جابری را بر ایشان مسلط گرداند سیم انکه از دنیا بی ایمان بدر روند و بسند
دیگر روایت کرده است که ان حضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علمارا نشناسند مگر بجامه
نیکو و قران را نشناسند مگر باواز خوش و عبادت نکنند خدارا مگر در ماه رمضان چون چنین
شود حقتع بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد

باب شصت و سیم در بیان وصیت حضرت رسول صم و سایر وقایعی که نزدیک رحلت ان

حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از حجة الوداع
مراجعت نمود و بران حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان
خطبه میخواند و ایشانرا از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود
ایشانرا که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت
و اهل بیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشانرا بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشانرا از
مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر
بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که بعد از من با دو چیز گرانبها بزرگ که در میان شما
گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر نمائید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این
دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در
حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت
مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد
و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شمارا که بعد از من از دین
برگردید و کافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری
مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب پسر برادر و وصی منست و
قتال خواهد کرد بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران و از این باب سخنان در مجالس متعدده
میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب

داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در ان جا زید ع
شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر ان بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود
و کسی با حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بر انحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه
بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در انجا توقف نماید تا لشکر
بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشانرا حذر میفرمود از دیر رفتن پس
در اثنای اهمال انحضرت را مرضی طاری شد که بان مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون انحالت
را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون
امدند و فرمود که حقتع مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت
السلم علیکم ای اهل قبور گوارا باد شمارا ان حالتی که صبح کرده اید در ان و نجات یافته اید از فتنهائی
که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهائی بسیار مانند پارهای شب
تار پس مدتی ایستاد و طلب امرزش برای اهل بقیع کرد و رو او رد بسوی حضرت امیر المؤمنین ع
و فرمود که جبرئیل در هر سال قران را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و
چنین گمان دارم که این برای انست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که
حق تع مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در ان یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار
خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود
مراجعت نمود و مرض ان حضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درامد عصابه بر سر بسته و بدست
راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا انکه بر منبر بالا
رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من
وعده باشد بیاید و وعده خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم
نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب ان خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل
بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و ارزو نکند ارزو
کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق انخداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتع و اگر من معصیت کنم هر اینه بجهنم میروم خداوندا
رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود امد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یک
روز یا دو روز در ان جا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت امد و التماس
کرد و انحضرت را بخانه برد و چون بخانه عایشه رفت مرض ان حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز
صبح امد و دران وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد
پس عایشه گفت که ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند

حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید
که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر
با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با ان شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز
کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بردوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در امد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابو بکر
لعین سبقت کرده است و در محراب بجای انحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک
خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و بامردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را
از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و
جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله
گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای انکه عهد
خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای انکه نخواستم که خبر بیماری ترا از
دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه
خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش شد از تعب
رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد انحضرت را بسبب انچه مشاهده نمود از اطوار
ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و
نوحه از زنان و فرزندان انحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی
تا بنویسم از برای شما نامهٔ که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را
بیاورد عمر گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا
بس است پس اختلاف کردند انها که در ان خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند
قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صم روا باشد پس بار
دیگر پرسیدند که ایا بیاوریم انچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم
مرا احتیاجی بان نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید
و ایشان برخاستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ
اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست انقدر
که اب دیدهاش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی
که درد رسول خدا صم شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه

نشوید بعد از ان هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود صم
پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد
شما قران هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل ان خانه و بایکدیگر مخاصمه کردند
بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از ان گمراه نشوید و بعضی گفتند
که قول قول عمر است چون اوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد انحضرت دلتنگ شد و
فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها ان
بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان انکه ان کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که
نمودند و اوازها که بلند کردند ای عزیز ایا بعد از این حدیث که همهٔ عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را
مجال ان هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که
وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صم خواهد که وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در ان باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی انحضرت را ازرده کند و
نسبت هذیان بانحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال انکه حقتعالی میفرماید که و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید ان حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او
مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که انها که ازار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است
ایشان را در دنیا و اخرت و کدام ازار از این بدتر می باشد که پیغمبر یا ان بزرگواری و شفقت و
مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینها بخود را
ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند
و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای انکه مبادا امر خلافت
امیر المؤمنین عم را واضح تر کرداند و در همهٔ احوال حضرت دانند که غرض ایشان انست که بعد از
انحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را
مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد
انشاء الله تعم و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که انحضرت فرمود که از
پدرم امام جعفر صادق پرسیدم که ایا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین عم کاتب وصیت نامهٔ رسول
خدا صم بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکهٔ مقربان عم گواهان بودند حضرت
صادق عم ساعتی ساکت شد و بعد از ان فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات ان حضرت
شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشته تمام کرده مهر کرده اورد با امینان خداوند عالمیان از ملئکهٔ
مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند انها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی
طالب تا انکه نامهٔ اسمان را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر انکه نامه را باو سپردی و او ضامن

شد که عمل نماید انچه دران نامه هست پس امر کرد رسول صم که هر که دران خانه بود بیرون کردند بغیر
از علی بن ابی طالب ع و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو
سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامهٔ ان چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر ان عهد کرده بودم
با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بان بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملئکهٔ خود را با انکه من کافیم
از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش
از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همهٔ سلا
متیها و بسوی او بر میگردد همهٔ تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعدهٔ خود نموده است
بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بان حضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین نماید چون حضرت
رسول بان حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه
رسید چون تمام کرد حضرت رسول صم فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که
بر من گرفته است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم ان را و انچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل
اوردم و ادای رسالتها نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در انچه گفتی
و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از
برای شما هر دو بر انچه گفتید از جملهٔ گواهانم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و
دانستی ان را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در ان نامه نوشته
است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و بر خداست
که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی من میخواهم که
بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من ائی بر این گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملئکهٔ مقربان که با ایشان
امده اند حاضر اند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه
میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جملهٔ اموری که بر انحضرت
شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان ان بود که گفت یا علی وفا میکنی بانچه در این نامه
هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند
و بیزاری نمودن از ایشان و انکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن
خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را افریده است که شنیدم از
جبرئیل که میگفت یا رسول خدا امر که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت

او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و برو در افتادم و گفتم
بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را
پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همهٔ احوال صبر خواهم کرد و امید
اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا انکه مظلوم بنزد تو ایم پس حضرت رسول صم فاطمه و حسن و
حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل انچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل
انچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که اتش بان طلا
نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین ع سپردند چون حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید
راوی پرسید که در ان وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا صم
راوی پرسید که ایا در ان وصیت نوشته بود که ان منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد
حضرت فرمود که بلی والله جمیع انچه کردند دران نامه نوشته بود مگر نشنیدهٔ قول حقتعالی را که انا نحن نحیی
الموتی و نکتب ما قدموا و اثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و
مینویسیم انچه پیش فرستاده اند و انچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا
کرده ایم و امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه فرمود که ایا فهمیدید انچه بشما گفتم و قبول کردید که بانها عمل نمایید گفتند بلی قبول
کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر انچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم اورد و ایضا کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات
حضرت رسول صم را اورد در وقتی که انحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در
میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحهٔ خود را بپوشند چون مردم
جمع شدند حضرت بر منبر امد و خبر فوت خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را یاد کسی می اورم که
بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و
بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد
و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان
بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس ننمایند که باعث قطع نسل امت من
گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا اوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق
ع فرمود که این اخر سخنی بود که انحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید
و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری

انحضرت سنکین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب انحضرت از
مهاجران و انصار و سر مبارك خود را در دامن امیر المؤمنین کذاشت و عباس در پیش روی حضرت
ایستاده بود و بطرف ردای خود مکس را از روی انحضرت دور میکرد پس انحضرت چشم کشود و
فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بکیر میراث مرا و ادا
کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل اور و ذمت مرا بری کردان عباس کفت یا رسول الله من مرد پیر عیال
مادم و تو از ریح عاصف بادِ دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و
به بخششهای تو اینرا از من بکردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این
سخن را برا و اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب کفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی
دهم که قبول کند انرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار ان باشد و چنانچه تو جواب کفتی جواب نکو بد
پس با حضرت امیر المؤمنین عم خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بکیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی
را با تو دران نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل اور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی
خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین عم
فرمود که چون نظر کردم و سر مبارك حضرت رسول صم را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد
بی تاب شدم و اب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن کرفت و نتوانستم جواب
انحضرت کفت پس بار دیکر ان سخن را اعاده فرمود و باز کریه در کلوی من کره شده بود بانهایت دشواری
بصدای ضعیفی کفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان
انحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسباندم پس کفت یا علی توئی برادر در دنیا و
اخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که انرا ذو
الجبین میکویند و زره مرا که انرا ذات الفضول میکویند و رایت مرا که انرا عقاب میکویند و شمشیر مرا
ذو الفقار و عمامهٔ مرا که سحاب میکویند و عمامهٔ دیکر را که انرا طحمیه میکویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و
عصا یکو چك مرا و چوب دست مرا که انرا ممشوق میکویند عباس کفت که ان ابرقه را من پیشتر ندیده
بودم و چون انرا حاضر کردند نور ان نزدیك بود که دیدها را بربایند پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل
این جامه را برای من اورد و کفت یا محمد اینرا در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر
ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیکری پینه نداشت و پیراهنی را که در
شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب
خود مینشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیکری دلدل و دو ناقهٔ مرا یکی
عضبا و دیکری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیکری خیزدم و جناح ان بود که در در مسجد حضرت

رسول صم باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و خیزدم ان بود که عم عم
در روز احد حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میکفت که پیش رو ای خیزدم و دراز کوش
خود را طلبید که انرا یعفور میکفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای
علی بنشین و پشت مرا نکاه دار و فرمود که یا علی برخیز اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که
حاضر اند همه کواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی
رفتار نداشت پس بانهایت مشقت رفتم و همه را کرفتم و بخانهٔ خود بردم پس بر کشتم و بخدمت حضرت
ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انکشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون اورد و در دست
من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با ان ضعف که سر خود را نمیتوانست نکاه
داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و کفت ای کروه
مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفهٔ من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا
میکند بوعدهای من ای کروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب ای کروه مسلمانان دشمنی
با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که کمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیکری
رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس کفت که مرد پیری را
بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب کفت پس
عباس غضبناك برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناك یافت
فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناك باشم و
غضب من ترا بجهنم برد چون اینرا شنید برکشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان
چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشانرا بر سینهٔ خود چسبانید و ان دو کل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین
عم فرمود که می ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه انحضرت شوند نزدیك رفتم که ایشانرا دور کنم
حضرت فرمود که یا علی بکذار ایشانرا که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشهٔ خود را از
ملاقات من بکیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بکیرم که بعد از من ایشانرا بلاهای بزرك و مصیبتهای
عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم با ایشان برساند
خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب پس شیخ مفید روایت کرده
است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل
بیت مخصوص انحضرت نزد او ماندند پس عباس کفت یا رسول الله اکر این امر خلافت در ما بنی هاشم
قرار خواهد کرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اکر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از
ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف

خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همهٔ اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید
گردیدند و دران مرض حضرت امیرالمؤمنین ع شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین
ع برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار و دوست مرا
و برادر مرا عایشه بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشانرا طلبیدند چون ایشان حاضر
شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامهٔ پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان
گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من
و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان
گردانید یا رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه
حضرت امیرالمؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک
را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و
زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در
بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز
دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانهٔ حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و
پرسید که آیا پیغمبر خدا اینقدر رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع
دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که
چیست آن کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل و النهار
آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفتهٔ یا علی و در روایات عایشه
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت
او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی
بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی من و خلیفهٔ من بر اهل من و
امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا است و
دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که
انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار

باب از علم بر رویم گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار در علم
باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم
باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مرض
خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبهٔ خواند برای مردم و در آن خطبه
مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای
فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبهٔ
حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که
آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در
همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار
باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین ع نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب ع و عباس و فضل بن
عباس بر حضرت رسول ص داخل شدند در مرضی که دران از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله
مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند
که میترسند که تو درین مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون
آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابهٔ بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی
ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما
دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا مانده اند هر اینه من همیشه در
میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر
بان متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خدا است که در میان شماست و در هر صبح و شام
تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران
باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و
شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای
ایشانرا نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای
خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی
امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید این
آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حقتعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت آنحضرت

امد و گفت یا رسول الله ایا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم وانچه بر من بود از تبلیغ رسالات الهی بعمل اورده ام باز جبرئیل گفت که ایا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در اتش است و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در اتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و اخرت سالم گردید پس این ایه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که اخر خطبهٔ که حضرت رسول خدا صلعم برای ما خواند خطبهٔ بود که در مرض اخر خود خواند و از خانه بیرون امد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه ازادکردهٔ خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم انرا مگر انکه میخواستم تفسیر ان بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از انها قرانست که ریسمانیست اویخته از اسمان بزمین یکطرفش بدست خداست و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند وامید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بندهٔ مگر انکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا انکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بندهٔ مگر انکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عم عرض کردم و حضرت تصدیق ان فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در ان مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال انحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون ایم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که ان بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت ان حضرت و مردی چند از اصحاب ان حضرت بخانه در امدند و حضرت فاطمه عم نیز داخل شد و چون ضعف ان حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و اب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیدهٔ ترا روشن گرداند و هرگز دیدهٔ ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا با این حال مشاهده میکنم حضرت رسول صم فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند

پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبهٔ پیغمبری رسانید بر کافهٔ خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را امام پروردگار و وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ایا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان اورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیدهٔ منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو کن بدان که پدر تو را این زودی بحق تعالی ملحق میگرداند فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و اخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا باندوه ان امیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است ایا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را افرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و ان هر دو قسمت را قبیلهها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلهها قرار داد چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلهها را خانه ها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانهها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان ادمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که ببرکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از انکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض اخر خود با حضرت فاطمه عم گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین عم را گفت که برو بنزد پدر خود و بگو که جدم ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه از برای شدت الم از برای تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست بدان ای فاطمه که برای پیغمبر زیبا نمی باید دریدن رو نمی باید خراشید

و وا و بلائی باید گفت ولیکن بگو آنچه پدرت بود در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و
دل بدرد می آید و نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد وای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و
اگر ابراهیم زنده میماند می بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من
شنیدهٔ آنچه حقتعالی در قران فرموده است که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة یعنی
بدرستی که انان که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت
بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همهٔ امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان
را بر حقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در
حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیدهٔ انکه حقتعالی در قران فرموده است که ان الذین کفروا من اهل
الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئك هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز
قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب
سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد
باقر ع مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه ع گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و
گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب
بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول را بیماری که از دنیا بان مفارقت
نمود حضرت فاطمه حسن و حسین ع را برداشت و بخدمت حضرت امد و چون حضرت را با ان حال مشاهده
نمود بی تاب شد و بر روی ان حضرت افتاد و سینهٔ خود را بر سینهٔ ان حضرت چسبانید و بسیار گریست
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و اب از
دیدهای مبارك حضرت رسول جاری شد سه نوبت و گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من
ایشانرا میسپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول صم بریاض
جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامان خود گذار که امر خداوند عالمیان
رسیده است و چون جان من بیرون اید انرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا
بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری
و در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارك ان سرور را در دامن خود گذاشت

حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی مثال انحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و
میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد
رس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صم صدای فاطمه را شنید دیدهٔ خود را گشود
و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را
بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس ان حضرت مفارقت کرد
حضرت امیر دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای
حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه ع پرسیدند که ان چه راز
بود که چون حضرت رسول صم در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین
یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد
شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و
حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من از ان حضرت بسیار نخواهد بود

در وفات حضرت رسول ص

باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیا
محمد مصطفی صم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر ان حضرت و وقایعی که مقارن ان و
بعد از ان بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که ارتحال سید انبیا بعالم
بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که ان روز بیست و هشتم ماه صفر
بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما
باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علماء عامه دوم ماه ربیع و بعضی دوم
و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در انوقت از سن
شریف انحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که انحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف ان حضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از ان سیزده سال دیگر
در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از
هجرت در مدینه ماند و وفات ان حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف
گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا
در کشف الغمه اورده است که عمر شریف ان حضرت شصت و سه سال بود و پدرش خود دو سال و
چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم
او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر ان حضرت وفات یافت هنوز ان

حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال
از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت
نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه
روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت
سیزده سال در مکه ماند پس سه روز با شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت
نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در
بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن
عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرة سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت
بلی حضرت فرمود که آمده از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی
حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صم
از دنیا رحلت نمود و برین مضمون از ائمه طاهرین ع احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی
بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند
که آن عظیم ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول
خدا چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک
قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه ع و شیخ طوسی باسناد معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا صم در وقتی
که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و
حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوار
تری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون
ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته
بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو
باد فرمود که او جبرئیل بود و چون او از من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول
سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت

رسول صم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را هم
وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال
بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی
سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوار
ترم بخلافت موسی از تو پس یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن
او را گرامی داشت بدرستی که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من
و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد
کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که
حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب بکش
از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من
فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سوال کن که هرچه بپرسی ترا جواب
میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی
هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون از آنحضرت سوال
کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که
محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین
ع همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند
بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله تو مرد گرانی
هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری
خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده
خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند و فرمود که نمیخواهید شما را
خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات
رسول خدا صم جبرئیل بر آنحضرت نازل شد گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده
است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و او میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از او
میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و درد
شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل

میکوبند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان امد و از جانب حق تع
همان پیغام سابق را اورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود
در خانهٔ انحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است و رخصت میطلبد که بخانهٔ تو در اید
و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد
از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت
داخل شد بنزدیک امد و بقدم ادب در خدمت انحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تع
مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بان امر میفرمائی اگر فرمائی
که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم بر میگردم پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که
برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در
هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تع مشتاق لقای تو گردیده است پس
حضرت رسول صم فرمود که ای ملک موت مشغول شو بانچه مامور بان گردیدهٔ پس جبرئیل گفت که این
اخر امدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس
چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی امد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای
او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگ است و نیست جز انکه تمام داده میشود بمزدهای خود را در روز
قیامت پس هر که دور گردانیده شود از اتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار
گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستی که در رحمت الهی صبر
فرمایند است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید انچه را
فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستی که مصیبت یافته کسیست که از ثواب
خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این حضرت خضر ع
بود که بتعزیت ما امده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صم
بر بستر بیماری خوابید و اصحاب انحضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از
میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن ابی طالب است زیرا که هر
عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملئکه او را بر شستن ان عضو اعانت میکنند گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا رحمت
کناد پس رو بحضرت امیر المؤمنین اورد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من

مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید و برد
مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که
بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد
فرستاد بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملئکه که نمیداند عدد ایشانرا
بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس انها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان
ساکنان هر اسمانی بعد از اسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبهٔ
قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و ازار نرسانند مرا بصدای نوحه
کنندهٔ و ناله کنندهٔ پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع
شدند حضرت بیرون امد و عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا انکه
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای
شما ایا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما ایا دندان پیش مرا نشکستند ایا جبین مرا خاک الود
نگردید ایا خون بر روی من جاری نگردید تا انکه ریش من رنگین شد ایا متحمل شدت و تعبها نشدم
از نادانان قوم خود ایا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله
بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین
جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تع حکم کرده است و سوگند یاد
نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد
مظلمهٔ بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در نزد من محبوب تر است از قصاص
عقبا در حضور گروه ملئکه و انبیا پس مردی از اخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول خدا ص در هنگامی که از جانب طایف می امدی باستقبال
تو امدم و تو بر ناقهٔ غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند
کردی ان را که بر راحلهٔ خود بزنی بر شکم من امد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود
معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه ع و همان عصا را بیاور چون بلال
از مسجد بیرون امد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس
خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در اورده است پیش از روز جزا
و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را
میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز چکار فرمودن عصا نیست برای چه ان را میخواهد بلال گفت
ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر امده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون
فاطمه علیها السلم سخن وداع شنید فریاد بر اورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من

برای اندوه توای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیمارکان وغریبان و درماندکان بکی پناه برند
ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصارا کرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصارا
بحضرت داد فرمود که بکجا رفت ان مرد پیر او کفت من حاضرم یا رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد
حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من ان مرد کفت شکم خود را بکشا یا
رسول الله چون حضرت شکم مطهر خود را کشود کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری
میدهی که دهان خود را بر شکم تو کذارم چون رخصت یافت شکم مکرم ان حضرت را بوسید و کفت
پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا ازاتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده اما
قصاص میکنی یا عفو مینمائی کفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت کفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن
قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر امد و داخل خانهٔ ام سلمه شد و میکفت که
پروردکارا تو بسلامت دار امت محمد را ازاتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا اسان کردان پس
ام سلمه کفت یا رسول الله چرا ترا غمکین می یابم و رنک مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل
در این ساعت خبر مرک مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرکز صدای محمد
را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از ان سرور شنید خروش براورد و کفت واحزناه بر تو
اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک ان نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه
حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما این را کفت و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه درامد
و پدر خود سید انبیا را بر ان حال مشاهده نمود خروش براورد و کفت جانم فدای جان تو باد و روم
فدای روی تو باد ای پدر بزرکوار ترا چنان می بینم که عزم سفر اخرت داری و لشکرهای مرک از
هر سو ترا فرو کرفته اند ایا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیکوئی واتش حسرت او را بزلال بیان
خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را
کشود و کفت ای دختر کرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو
باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت ثمر را از سید بشر شنید اه حسرت از دل پردرد برکشید و کفت ای
پدر بزرکوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در انجا که خلایق را حساب میکنند
فاطمه کفت که اکر انجا ترا نبینم کجا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در انجا
کناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه کفت که اکر انجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط
طلب کن در هنکامی که امت من از صراط کذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و
میکائیل در جانب چپ من و سایر ملئکه حفظهٔ در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرکاه
قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردکارا امت محمد را بسلامت از صراط بکذران و
حساب برایشان اسان کردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست حضرت فرمود

که در قصر یست که دران چهار قصر بسوی بهشت کشوده میشود پس انحضرت مدهوش شد . عم عم
و متوجه عالم قدس کردید و چون بلال ندای نماز درداد و کفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز
امد و برخاست و بمسجد درامد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب عم واسامهٔ بن
زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه درامد سر خود را در دامان ان بهترین
زنان عالمیان کذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم جد بزرکوار خود را
بران حالت مشاهده نمودند بیتابی کردیدند و اب حسرت از دیدهٔ غمدیده باریدند و خروش براو
ردند و میکفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که
ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین کفت یا رسول الله فرزندان کرامی تو اند حسن و حسین پس
حضرت ایشان را بنزدیک خود طلبید و دست در کردن ایشان اورد و ان دو جکرکوشهٔ خود را بسینهٔ
خود چسبانید و چون حضرت امام حسن عم بیشتر میکریست حضرت فرمود که یا حسن کریه را کم کن که
کریهٔ تو برمن دشوار است و موجب ازار دل فکار است پس در این حال ملک موت نازل شد و
کفت السلم علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلم ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتیست
ملک موت کفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من انست که روح مرا قبض
نکنی تا جبرئیل بنزد من اید و برمن سلام کند و من براو سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون
امد و میکفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای
ملک موت کفت نه ای جبرئیل انحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و
با تو وداع کند جبرئیل کفت که ای ملک موت مکر نمی بینی که درهای اسمانها را کشوده اند برای روح
محمد مکر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد
حضرت رسول صم امد و کفت السلم علیک یا ابو القاسم حضرت فرمود و علیک السلم یا جبرئیل ایا در چنین
حالی مرا تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرک در پیش است و هر
نفسی چشندهٔ مرک است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ایحبیب من پس جبرئیل بنزدیک انحضرت
رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل باو کفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حقتعالی را در قبض روح
محمد پس جبرئیل در جانب راست ان حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو
مشغول قبض روح اطهر ان سرور کردید پس ابن عباس کفت که انحضرت در ان روز مکرر میکفت
که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میکردانید پس
بحضرت فاطمه کفتند که کمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین عم
را حاضر کردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان کردید و
مکرر کفت ای علی نزدیک من بیا تا انکه دست او را کرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال آن برگزیدهٔ ذو الجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد وا جداه و وا محمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینهٔ آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در این حالت حضرت رسول خدا صلعم بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه سر بر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش با هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعم مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول خدا صلعم با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول صلعم بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی‌نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر افتاد بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم

بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه و غم میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه روی آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امر ضروریه که از جانب آنحضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی‌تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت سوزنده و نه مصیبت دردآورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه حق تعم بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم و آمده‌ام که از حضرت رسول صم سوالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت صم بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و درهم شکنندهٔ لذتهاست این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آن حضرت در آید حضرت امیر المؤمنین ع بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت میخواهم آن حضرت را ملاقات نمایم امیر المؤمنین گفت که در این وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته می‌باید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعم بنزد تو آمده‌ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعم مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که

مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حقتعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که با آنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت رسول خدا آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حقتعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نمی بینید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا صلعم جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عیادت بیمار آن سنتی گردد در امت تو اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی نیست نزد حقتعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آن حضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را

حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد حامدان را میپسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میگرداند پس ۳ ع م حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل بآنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد که بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچ کس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آن حضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت باز دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آن حضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین ع را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود پرده پیش آن حضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را در زیر روی خود گذاشته بود و چون بادی وزید آن پرده بر روی مبارک آن حضرت میخورد و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین این صدا را شنید و دانست که صدای شیطانست از فتنه آن مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد غیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را

از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر
او روایت کرده اند که چون رسول خدا صم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین ع
متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را آب میداد چون از
غسل آن حضرت فارغ گردید و آن حضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن حضرت دور کرد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیوة و بعد از موت و منقطع شد بوفات
تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت
تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و نعمت وفات تو چندان عام گردید
که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع
نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم
و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و
حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد
کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی
مبارکش را بوسید و پرده از سینه آن حضرت برکشید پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و در
بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول صم را غسل
داد حقتعالی با او راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
رسول صم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملئکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل
میشدند پس حقتعالی دیده امیرالمؤمنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید
و ایشان معاونت آن حضرت مینمودند در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت
را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملئکه قبر آن حضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین
آن حضرت را بقبر برد ایشان با آنجناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول
صم با ملائکه به سخن آمد و حقتعالی گوش امیرالمؤمنین ع را شنوائی آن سخنان داد و شنید که حضرت
رسول خدا صم ملئکه را سفارش امیرالمؤمنین ع میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملئکه در
جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب و امام
و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد تو خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای
ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملئکه و روح باز
بر حسن و حسین ع نازل شدند و ایشان ملئکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول
صم واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صم را که مدد میکرد ملئکه را در غسل و کفن و دفن حضرت
امیرالمؤمنین ع و چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی ارتحال نمود امام حسین ع جبرئیل و ملئکه و

روح و رسول خدا صم و امیرالمؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با امام ع
موافقت نمودند و چون جناب امام حسین شهید شد جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملئکه و روح و
حضرت رسول خدا و حضرت امیرالمؤمنین ع و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت
نمودند و چون علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملئکه و روح را در معاونت
آنجناب و چون حضرت امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین
و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملئکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز
آن حضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه ع مؤلف
گوید که شاید مراد از آن احادیث که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد
آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنجناب
بر زمین نمی آمده باشد و در غیر این امور را بعمل نمی آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد
حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صم را در
بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که آن
منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که یا ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و
پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض
روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن
حضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد
و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان برد و رجا از آن حضرت می ایستادند
و حضرت امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملئکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان آیه را میخواندند و صلوات بر آنجناب میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنجناب صلوات فرستادند و شیخ طبرسی
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده باسناده که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند
بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ از مرد و
زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنجناب چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملئکه و
مهاجران و انصار فوج فوج و امیرالمؤمنین ع فرمود که شنیدم از آنحضرت رسول که در حالت صحت خود

است که چون امیرالمؤمنین از غسل حضرت رسول صلعم فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید انچه در
دو گودی چشم رسول صلعم بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب بودی
در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا حضرت
امیرالمؤمنین با حضرت رسول صلعم خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر
فرمایند است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان سینه و
سینهٔ من بیرون امد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلعم را قبض کردند سر مبارکش
بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و انرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل ان
حضرت شدم و ملئکه یاوران من بودند پس ان خانه و اطراف ان خانه از صدای ملئکه پر شده بود
گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می امدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر انحضرت صلوات
میفرستادند تا انکه جسد مطهر انحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بان
حضرت در حیوة او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که
ابو طلحهٔ انصاری لحد رسول خدا را تمام کند مؤلف گوید که میتواند بود بحسب ظاهر و نظر مردم چنین
نموده باشند که ابو طلحه میکند و در واقع ملئکه کنند باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند
معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران ازاد کردهٔ رسول خدا در قبر انحضرت قطیفه
انداخت و بسند صحیح دیگر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در قبر ان حضرت
خشت چیده باشند و بسند معتبر دیگر از ان حضرت روایت کرده است که امیر روی قبر حضرت رسول سنگ
ریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیر
المؤمنین ع را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند
کن و اب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در تهذیب بسند دیگر روایت کرده است که قبر شریف انحضرت
را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و ممکن است که در اول
چهار انگشت بوده باشد و بعد از ان ... بیشتر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول
بر تقیه باشد و شیخ طبرسی در اعلام الوری روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول صلعم بعالم بقا رحلت
نمود من دست خود را بر سینه مبارک انحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از ان چون طعام میخوردم یا
وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده استکه در شبی که حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود بر اهل بیت ان حضرت دراز
ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر اسمانی نیست و بر روی زمین نیستند زیرا که
حضرت رسول صلعم از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود
و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی ملکی را فرستاد و بروایت دیگر

پیغمبر بود که این ایه در باب تمام مؤمنین بعنوان عموم نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از ان
حضرت روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلم حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی
انجناب افکند و در میان خانه گذاشت گروه گروه که داخل خانه میشدند دور انجناب می ایستادند
و صلوات بر انجناب میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل
میشدند چون همه از صلوات بر انجناب فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر انجناب شد و
فضل بن عباس را با خود بقبر برد و چون انجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این
حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند
میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره
بدهید پس حضرت امیرالمؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی
پرسید که جنازهٔ انجناب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از ان جا داخل
قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت
امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه
و حسن و حسین ع را و خود پیش ایستاد و ما در عقب انجناب صف بستیم و بر ان جناب نماز کردیم
و عائشهٔ ملعونه در ان حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب انکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود
پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکرد امیر و ایشان بر انجناب صلوات میفرستادند و
بیرون میرفتند تا انکه همهٔ مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر انجناب همان بود که در اول واقع
شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
صلعم شد علی بن ابی طالب ع را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث
منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای
دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین
گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد
از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی
خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین
زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر
تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد اورد که همه مطهر و معصوم
باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد که یا علی متوجه غسل
و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل
تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس اب بدست تو بدهد و در دفعه الرضا مکود

جبرئیل را فرستاد که او را تعزیت بدهد و تعزیت نمود و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا است بر عوض هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که بدرستی که حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنها پس بصبر نمودن خدا تسلی یابید بدرستی که حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند از شما نعمت خود را پس شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی خدا است و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید بر حقتعالی جزای او است که روز قیامت با وی عطا کند پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول او و برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلعم از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا برود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول

فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته اثر آن زهر در بدن مبارک آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را درنیافتند و حضرت امیر المؤمنین عم بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی روز بدی یافته روز است چون ابو بکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلعم چنین توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عم نوشتند که آیا امیر المؤمنین عم غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن امیر المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که امیر المؤمنین حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلعم را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که یاری شده بودند با بوهای حلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را

میکرد ایند ومن سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمهٔ زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السلم علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشتهٔ و تدارک نماینده است از هر فوت شدهٔ پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلم علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صم در میان ما خوابیده بود و جامهٔ بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت بکن و ثلث آنرا مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دخترم و یک ثلث را برای خود نگاهدار گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمهٔ گشاید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حقتعالی کسی شدت آنرا نمیداند است پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنجناب مینمود و خبر میداد آن جناب را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقتعالی و درجات و منازل آنجناب و آنچه بعد از آنجناب بر ذریت مطهر آنجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد جناب فاطمه حضرت امیر المؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت امیر المؤمنین عم مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب الآن نزد قائم عم است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها

و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

باب شصت و پنجم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال ضریح مقدس آن حضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضهٔ آنجناب را بسازند از نزد سر آن جناب و نزدیک پای آن جناب مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صم از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق عم سوال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنجناب ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهرهٔ خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه ارادهٔ حج کرد نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامهٔ بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر آن حضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفتهٔ آن ملعون منبر آن جناب را کندند و بزرگ کردند و نهادند و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم چه سبب مردن تو نیز برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما را بمن عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود نه چنین است زیرا که حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدنهای ما را زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوانش را بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر المؤمنین عم غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که یا رسول خدا امر

ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ان ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر
را به بینی و ترا امر کند باطاعت من اباخواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا
چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز
فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده
حضرت رسول ص با ابو بکر گفت که من ترا امکرر امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن ان ملعون
بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول خدا
با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها
همه از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از
حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین را گرفتند برای بیعت ابو بکر و
بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت انچه هارون در جواب موسی گفت
که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من وای فرزند مادر من بدرستی که
قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون امد بسوی
ابو بکر که همه شناختند که دست انحضرت است و بصدائی که همه شناختند که صدای انحضرت است
گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ایا کافر شدی بانخداوندیکه ترا
خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد
و بر ان نوشته بود که یا عمر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ابن صفار و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که انحضرت با صحاب خود فرمود که چرا ازرده میکنید
رسول خدا را گفتند ما چگونه ازرده میکنیم ان حضرت حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما
بر انحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند ازرده میشود و کلینی و صفار و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح
رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس
ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمهای عرش
دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون گردیده است و در روایات
معتبره دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و
حرام پس ان علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و او را بر انحضرت عرض مینمایند پس ان
حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین می اید
میفرماید که برو بنزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستند تا بامام زمان منتهی میشود
و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من دیشب حضرت رسول را

در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم مولف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب ٢ مرعم
الانوار بیان شده است انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی اسرار و دقایق این اخبار واضح
خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که مجملا باین اخبار ایمان
بیاورند و علمش را بایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمه
الحاد تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانیست خصوصا کسانیکه قدرت بر حل انها نداشته باشند
و باین جا ختم کردم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مواخذه ننمایند
و این غریق لجه عصیان را از استدعای رحمت و غفران خدا و ندمنان محروم نگردانند و حق این
بی بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشتغال و اختلال احوال و کثرت ملامت کنندگان و قلت حق
شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالهای بسیار بسبب قلت اعتنای مردم مهجور و متروک
گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای انان که بلغت عرب اشنا نبودند ترجمه نمودم
تا بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند و از
حقتعالی مزد میطلبم و از ملامت حق ناشناسان پروا ندارم و هو حسبی و نعم الوکیل و کان ذلک فی
الخامس و العشرین من شهر ذی حجة الحرام من شهور سنة سبع و ثمانین بعد الالف من
الهجرة النبویه و الحمد لله اولا و اخرا و صلی الله علی محمد سید المرسلین و اهل
بیته المعصومین الطیبین الطاهرین مطبوع شد کتاب جلد دویم حیوة
القلوب در ماه ذی حجة الحرام در سال هزار
و دویست شصت و هفت هجری

١٢٦٧

الیایان

کتاب حیرة القلوب

من متملکات خلف الصدق
قبلة معظم افامنا عبد الغفور
الا عبد الغنی امیدکه بصحت مطالعه
بسعی الحظ فی القرطاس
وکاتبه میرزا
وانا العبد الاثیم
ابن ... محمد رضا
الاشتیاعی القمی
فی شهر ۱۲۷

[illegible]

من كتب [illegible] الشيخ السعيد